بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۷۲۲۸
۲۳۲۹۵
۱۰۱۹۵

۷۳۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست جلد دوم کتاب ... حضرت امام ... حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله وسلامه علیه

دفتر مجنون

اللهم وفقنی

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه بنده حقیر [illegible] سپهر وزیر [illegible] و تواریخ [illegible] بعون خدا و [illegible]
[illegible] از [illegible] احوال [illegible] حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیه [illegible]
بتوفیق خداوند [illegible] هر عصر و زمان [illegible] علیهم [illegible]

بیان خبریکه از حضرت امام بحق ناطق
ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام [illegible]

در کتاب [illegible] کافی از داود رقی روایت [illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام
از قول خدا تعالی وکان عرشه علی الماء پرسیدم فرمود ما یقولون [illegible]
[illegible] پروردگار بالای عرش [illegible] فقال کذبوا من زعم هذا فقد
صیّر الله محمولا ووصفه بصفة المخلوق ولزمه ان الشیء الذی یحمله اقوی منه [illegible]
[illegible] پروردگار عالم بالای عرش [illegible]
[illegible] خدا [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فقال ان الله حمل دینه وعلمه الماء قبل ان
تکون ارض او سماء او جن او انس او شمس او قمر فلما اراد ان یخلق الخلق نثرهم
بین یدیه فقال لهم من ربکم فاول من نطق رسول الله وامیر المؤمنین والائمة علیهم
السلام فقالوا انت ربنا فحمّلهم العلم والدین ثم قال للملائکة هؤلاء حملة دینی وعلمی
وامنائی فی خلقی وهم المسؤولون ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة ولهؤلاء النفر

روایت داود رقی

بالولایة

بالولایة والطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا فقال الله للملائکة اشهدوا فقالت الملائکة شهدنا
علی ان لا یقولوا غدا انا کنا عن هذا غافلین او یقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل وکنا ذریة
من بعدهم افتهلکنا بما فعل المبطلون یا داود ولایتنا مؤکدة علیهم فی المیثاق یعنی خدای تعالی علم خود
و دین خود را بر آب حمل کرد پیش از آنکه زمین [illegible] انسی [illegible] پس چون اراده آفرینش
مخلوقات [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] پس اول کسیکه نطق نمود [illegible] امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام [illegible]
[illegible] علم و دین [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible]
بولایت و طاعت اقرار [illegible] پروردگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در زمان میثاق [illegible]
[illegible]
[illegible] آب اول مخلوق [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]

تحقیق در مطلب

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اخبار
[illegible]
[illegible]
[illegible] توحید [illegible]

خلقت صنف بشر آدم است و آن وقت تقدم ملائکه بر این صنف مخالفت با من فیها و لو کرر نموده
نیز ملائکه بالیت مسبوق بمخلوق دیگر بوده بر این که اقرار بر بوبیت کرده و همراه آن مشرف
شده بوده اکتفی دراین که هر عرض کنند اگر الهی نغوا خلیفتی فان نگویند و اگر هیچ نمیگویند
مشترک شده به جنیم در ابتدای خلقت و اقرار بربوبیت دو هنیت اینها ترک او که او مطاع
جز آنکه مسبوق بصنف سابق شده بیک ایشهم در خبر دیگر وارد است و آب بوضوح آنکه از هوا با وجود
چنانکه در تفسیر عیاشی است در ذیل آیه شریفه وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ
أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ مسطور است و ذلک فی مبدء الخلق ان الرب تبارک و تعالى خلق الهواء
ثم خلق القلم فامره ان یجری فقال یا رب بما اجری فقال بما هو کائن ثم خلق الظلمة
من الهواء و خلق النور من الهواء و خلق الماء من الهواء و خلق العرش من الهواء
و خلق العقیم من الهواء و هو الریح الشدید و خلق النار من الهواء و خلق الخلق کلهم
من هذه الستة التی خلقت من الهواء فسلط العقیم علی الماء فضربته فاکثرت الموج و
الزبد و جعل یثور دخانه فی الهواء فلما بلغ الوقت الذی اراد قال للزبد اجمد فجمد فقال
للموج اجمد فجمد فجعل الزبد ارضا و جعل الموج جبالا رواسی للارض فلما اجمدها قال
للروح و القدرة سویا عرشی علی الماء و سویا الی السماء فسویا عرشی الی السماء وقال
للدخان اجمد فجمد ثم قال له ازفر فزفر فناداها والارض جمیعا ائتیا طوعا او کرها قالتا
اتینا طائعین فقضاهن سبع سماوات فی یومین و من الارض مثلهن فلما اخذ فی رزق
خلقه خلق السماء و جنانها والملائکة یوم الخمیس و خلق الارض یوم الاحد و خلق دواب
البحر والبر یوم الاثنین و هما الیومان اللذان یقول الله أئنکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین و خلق الشجر و نبات الارض و انهارها و ما فیها والهوام فی یوم
الثلثاء و خلق الجان و هو ابو الجن و خلق الطیر فی یوم الاربعاء و خلق آدم فی ستة
ساعات من یوم الجمعة ففی هذه الستة ایام خلق الله السماوات والارض و ما
بینهما نیز از این حدیث در بدو خلقت معلوم میشود که پروردگار تبارک و تعالی هوا را ابتدا فرموده و بعد از آن
قلم را خلق فرموده پس از آن قلم را امر فرموده بجاری شدن بآنچه بوده و خواهد بود و بعد از آن
ظلمت را از هوا پیدا فرمود و نور را از هوا خلق کرد و آب را از هوا پیدا فرمود و عرش را
از هوا خلق فرمود و عقیم را از هوا پیدا فرمود و آتش را از هوا پیدا فرمود و تمام مخلوق

از این قبیل

از این شش چیز یعنی از ظلمت و نور و آب و عرش و عقیم و آتش که با وجود از هوا خلق شده پیدا شد پس از
آن باد شدید را بر آب مسلط کرد و عقیم را فرمود بر آب بزند و آب موج زد و کف نمود با روح و قدرت
فرمود عرش را بر روی آسمان و نقطه را بر آب است ... روح و قدرت فرمان حضرت احدیت عرش را
بر آسمان مستوی نمودند آنگاه دخان را فرمود جامد شو پس دخان منجمد گشت آنگاه فرمود
زفیر برآورد پس دخان زفیر برآورد آنگاه دخان و زمین را فرمود که طوعا یا کرها بیایند دخان
و زمین عرض کردند طوعا آمدیم پس آن وقت خداوند تعالی در دو روز هفت آسمان نمود و
او بوده و همچنین هفت طبقه زمین را و در خبر است روز آخر که ماه بود تقدیر نمود آسمان
و دوشنبه را آن روز گفته‌اند بود در روز پنجشنبه زمین نمود روز جمعه کامل نمود و خلق
جن و دواب نمود در روز دوشنبه خلق فرمود و اینها از یکشنبه و دوشنبه بوده از
رضوان قبل در قرآن مجید فرموده که فرمود که ما در دو روز که زمین
و نباتات زمین بود که ساله بود در آن هم و چهارم بود در روز سه شنبه خلق کرد و حیوانات که
در روز چهارشنبه و پرندگان بود در روز پنجشنبه خلق نمود و حضرت آدم بوده در شش ساعت
از روز جمعه پس فرمود خداوند تعالی در این شش روز آسمانها و زمین و آنچه بود ما بین آنها است
با وجود مجمع اجماع علماء بر اینکه بود الست ... روز شنبه در بعض نسخه‌ها در این حدیث شریف
مذکور نشده و ظاهر این است و بر تقدیر بودن روز شنبه ... خلاف مشهور است ممکن است روز جمعه
در این شش روز محسوب نباشد ... آن از خلق عالم آنچه خلق جان بود از خلق عالم
محسوب نشد و نیز بعید نیست ... ملائکه نیز خلق شده باشند
لکن در این حدیث مبارک ... مذکور شده باشد ... این حساب
بر سبیل تحقیق ... از روز شنبه ... انجام ظهور او از
جمعه ... چنانکه قول آن حضرت
در شش ساعت ... این مطلب ... بر این ... اعراب
... و نیز در حدیث از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود خلق الله
المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة یعنی خداوند تعالی مشیت را بنفس مشیت
خلق نمود پس از آن اشیاء را بمشیت آفرید و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر الباقر
رضوان ... تعالی فرمود یا محمد انی خلقتک و علیا نورا یعنی روحا بلا بدن قبل ان

در خلق مشیت

در خلق ... محمد

اخلق سموات وارض وعرش وكرسي فلم تزل تهللني وتمجدني ثم قسمت نوره فكان
فجعلتهما واحدة فكانت تمجدني وتقدسني وتهللني ثم قسمتها ثنتين وقسمت الثنتين
ثنتين فصارت اربعة محمد واحد وعلي واحد والحسن والحسين ثنتان ثم خلق
الله فاطمة من نور ابتداها روحا بلا بدن ثم مسحنا بيمينه فافضى نوره فينا اه
و در اینکه نور او علی بود نور بی روح و بی بدن باز هم از آن تجزیه نمود تا خود او
زمین خود بود و عرش خود بود و بار دیگر باز هم و این روح عجیبه بود تمجید و تقدیس میبود
پس از آن روح را دو خلا هم که بر دو بود گویا شدند و همچنان به تمجید و تقدیس و تهلیل
مینمودند پس از آن این روح دو قسمت و هر قسمت دو بخش شد و این جمله چهار
قسمت گشت محمد یک و علی یک و حسن و حسین دو تا پس از آن خدا فاطمه صلوات الله
علیها را از نور او در آن وقت آفرید روح بی بدن بود باز آنگاه ما را با دست
آنکه نور ربّ و فیض او بی نور ... در ما ... و نیز در جلد ششم کتاب الانوار از مفضل

در خلقت انوار ائمه علیهم السلام

روایت است از حضرت صادق علیه السلام فرمود ان الله تبارك وتعالى خلق اربعة عشر نورا
قبل خلق الخلق باربعة عشر الف عام فهي ارواحنا یعنی بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی چهارده
نور را آفرید پیش از آفریدن خلایق چهارده هزار سال و آن نور ارواح ما است پس گفته شد
رسول الله ایشان کیستند فرمود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از فرزندان
حسین آخرهم القائم الذي يقوم بعد غيبته فيقتل الدجال ويطهر الارض من كل
جور وظلم یعنی ایشان ائمه هدی صلوات الله علیهم قائم آل محمد ... که بعد از
غیبت فرمود قیام میکند و دجال را میکشد و زمین را از غبار جور و ظلم پاک میکند
و نیز در آن کتاب از ... از حضرت جعفر بن محمد صادق از آباء کرامش از امیر المؤمنین

در خلقت ...

علیهم السلام فرمود ان الله تبارك وتعالى خلق نور محمد صلى الله عليه وآله قبل ان يخلق
السموات والارض والعرش والكرسي واللوح والقلم والجنة والنار وقبل ان يخلق آدم
ونوحا وابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب وموسى وعيسى وداود وسليمن وكل من
قال الله عز وجل في قوله ووهبنا له اسحق ويعقوب الى قوله وهديناهم
الى صراط مستقيم وقبل ان خلق الانبياء كلهم باربعمائة الف سنة واربع وعشرين
الف سنة وخلق عز وجل معه اثني عشر حجابا حجاب القدرة وحجاب العظمة

وحجاب المنة

وحجاب المنة وحجاب الرحمة وحجاب السعادة وحجاب الكرامة وحجاب المنزلة وحجاب
الهداية وحجاب النبوة وحجاب الرفعة وحجاب الهيبة وحجاب الشفاعة یعنی ترجمه
بدرستیکه خدا آفرید نور محمد صلی الله علیه و آله را پیش از آن که بیافریند آسمانها و زمین و عرش
و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و از آن پیش از خلق آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب و موسی و عیسی و داود و سلیمان و تمامی آن پیغمبران که نام خدا در این
آیه شریفه مذکوره یاد فرموده و پیش از آنکه تمامی پیغمبران را بیافریند چهار صد و بیست و
چهار هزار سال و چهار صد و بیست و چهار هزار سال پیش از خلقت تمامی پیغمبران نور محمد صلی الله
علیه و آله را خلق فرمود و خلق فرمود با او دوازده حجاب و آن دوازده حجاب ... و از جمله اول حجاب

در حجاب دوازده گانه

قدرت دوم حجاب عظمت سیم حجاب منت چهارم حجاب رحمت پنجم حجاب سعادت ششم حجاب
کرامت هفتم حجاب منزلت هشتم حجاب هدایت نهم حجاب نبوت دهم حجاب رفعت
یازدهم حجاب هیبت دوازدهم حجاب شفاعت است ثم حبس نور محمد صلى الله عليه
وآله في حجاب القدرة اثني عشر الف سنة وهو يقول سبحان ربي الاعلى
یعنی پس حبس فرمود این نور را که آنهم هزار سال در حجاب قدرت این کلمه طیبه تکلم مینمود که
پس نه هزار سال در حجاب عظمت این کلمه سبحان عالم السر ... بود و ده هزار سال در حجاب منت
این کلمه سبحان من هو قائم لا یلهو بود و هشت هزار سال در حجاب رحمت سبحان الرفیع الاعلی
میفرمود و هفت هزار سال در حجاب سعادت سبحان من هو دائم لا یسهو را تنطق گشت و شش هزار
سال در حجاب کرامت سبحان من هو غني لا یفتقر را گویا شد و پنج هزار سال در حجاب منزلت
سبحان العلیم الکریم بود بر زبان داشت و چهار هزار سال در حجاب هدایت این کلمه سبحان ذی العرش
العظیم مترنم بود و سه هزار سال در حجاب نبوت این کلمه طیبه سبحان رب العزة عما یصفون را طالب ... بود
دو هزار سال در حجاب رفعت سبحان ذی الملک والملکوت عذب اللسان بود و هزار سال
در حجاب هیبت سبحان الله وبحمده ناطق بود و هزار سال در حجاب شفاعت این کلمه طیبه
سبحان ربی العظیم وبحمده ذکر میکرد ثم اظهر اسمه على اللوح فكان على اللوح منورا
اربعة آلاف سنة ثم اظهره على العرش فكان على ساق العرش مثبتا سبعة
آلاف سنة الى ان وضعه الله عز وجل في صلب آدم عليه السلام ثم نقله من صلب
آدم الى صلب نوح عليه السلام ثم من صلب الى صلب حتى اخرجه الله من صلب

عبد الله بن عبد المطلب فاكرمه بيت كرامات الكعبة قميص الرضا ورداه
برداء الهيبة وتوجه بتاج الهيبة والبسه سراويل المعرفة وجعل تكته تكة
المحبة يشد بها سراويله وجعل نعله نعل الخوف وناوله عصى المنزلة ثم قال
يا محمد اذهب الى الناس فقل لهم قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله
وكان اصل ذلك القميص من ستة اشياء قامته من الياقوت وكماه
من اللؤلؤ ودخريصه من البلور الاصفر وابطاه من الزبرجد وجربانه
من المرجان الاحمر وجيبه من نور الرب جل جلاله فقبل الله عز وجل
توبة آدم عليه السلام بذلك القميص ورد خاتم سليمان به ورد يوسف
عليه السلام الى يعقوب به ونجى يونس من بطن الحوت به وكذلك ساير
الانبياء عليهم السلام انجاهم من المحن به ولم يكن ذلك القميص الا قميص
محمد صلى الله عليه پس از آن نام مبارکش صفحهٔ لوح را زینت بخشیده و بنور جمالش
فروزنده [illegible] داد که پیغمبر را [illegible] آن نور مبارک و هم [illegible]
نام [illegible] بنور [illegible] ساق عرش نور بخشی آن وقت ظاهر خداوند صلب شریف
آدم علیه السلام بود بقرار این نور مبارک و از آن پس از صلب آدم بصلب نوح علیه السلام
منتقل گردید و هم چنین از صلبی بصلبی پاک منتقل گشت تا زمان سعادت توامان [illegible]
و نیک بختی جمله مردم گیهان از صلب مبارک جناب عبد الله بن عبد المطلب علیهما السلام نور بخش
زمین و آسمان گردید پس خداوند [illegible] این وجود مسعود بود بعلاوه شرح [illegible] براهین
رضا بر بدن مبارکش [illegible] و ردای هیبت از [illegible] و تاج هدایت
بر فرق فرقدان سایش [illegible] بر او در موقع در اندام مبارکش [illegible] و ازار
[illegible] محبت [illegible] بو [illegible] محبت [illegible]
[illegible] بمنزلت [illegible] این است و ظلمت
و اضلال [illegible] خلق را [illegible] از [illegible]
طینت [illegible] اصل این پیراهن از شش چیز بود قامتش از
یاقوت و [illegible] از لؤلؤ و [illegible] آن از بلور زرد و [illegible] آن از زبرجد
و گریبانش از مرجان سرخ و جیب آن از نور پروردگار جل جلاله است و خداوند عز و جل

بر آدم

بر آدم [illegible] و صلوات [illegible] این قمیص مبارک و گرفتن [illegible] توبهٔ آدم علیه السلام بود و
[illegible] سلیمان بود و باز [illegible] یوسف علیه السلام بود به یعقوب باز [illegible] یونس علیه السلام
از زندان [illegible] و هم چنین [illegible] انبیاء عظام علیهم السلام و از آن محنتها
[illegible] قمیص جز قمیص [illegible] آن علیه و آله [illegible] در آن کتاب
از قمیص [illegible] لطف [illegible] خلاق علیه السلام [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] مشتمل [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] دار [illegible] ظلمت [illegible] نور [illegible]
[illegible] قال كنا اشباح نور حول العرش نسبح الله قبل ان يخلق آدم بخمسة
عشر الف عام فلما خلق الله آدم فرغنا في صلبه فلم يزل ينقلنا من صلب
طاهر الى رحم مطهر حتى بعث الله محمدا صلى الله عليه و آله و [illegible]
[illegible] اطراف عرش [illegible] از آن [illegible] آدم [illegible]
خداوند [illegible] آدم [illegible] در صلب او [illegible] از
صلب طاهر [illegible] منتقل [illegible] آله [illegible]
[illegible] و [illegible] این [illegible] مراعات [illegible]
ادراک [illegible] از خلق عرش [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible]
از نور آفریده شده [illegible] از خلق نور [illegible] از نور [illegible]
[illegible] خدا [illegible] ملائکه [illegible]
و [illegible] خلق [illegible]
و اشباح نور [illegible] نور [illegible] و من [illegible] و من نور [illegible]
و [illegible] مقدم [illegible] و [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] عقل [illegible] و [illegible]
كه الله نور السموات والارض و هم چنین مثل نوره كمشكوة [illegible]
خالق و نور محمد صلی الله علیه و آله [illegible] عقل [illegible] نور [illegible]
و وجود مبارک [illegible] الله الاعظم از نور [illegible]

[illegible] (marginal note, left page)

[illegible] از صلب (marginal note, left page)

انشقاق یافته و سایر انوار از پرتو این انوار مقدسه لذواتهم الطاهره از این نور [illegible] شده
و تمامت مخلوق خدا پس از این انوار و برای نور منسوب‌اند انواع است و همچنین ملائکه
را مراتب مختلفه است و همچنین در عقل و سایر مجردات همین حکم جاری و نیز در مراتب
و درجات خلق و اوقات مختلفه است و تقربات و تأخرات نیز معانی دیگر است
در هر زمانی دو دقیقه ظهور و نمایش را این انوار یاد کرده و این سبقت و تأخر مذکور
منقول در هر یک معانی دیگر و بلا است و جز خدا احدی و ائمه هدی سلام الله علیهم بآن عالم نیستند
چنانکه در کافی کتاب از صالح بن سهل از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست قال سئل
رسول الله صلی الله علیه و آله بأیّ شیءٍ سبقت ولد آدم قال انی اول
من اقر بربی ان الله اخذ میثاق النبیین و اشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی فکنت اول من اجاب فرمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند
از جهت چه بر فرزندان آدم علیه السلام سبقت گرفتی فرمود اول کسی که به کلمه اقرار آوردم
به پروردگار خدا یکی عهد و میثاق پیغمبران نمود و خود گواه ایشان بر نفسهای ایشان کرده گفت
آیا نیستم پروردگار شما گفتند آری هستی پروردگار ما پس من اول کسی بودم که اجابت نمودم
بدانکه دعوت حضرت احدیت بود بر توحید [illegible] و از این خبر تحقق منقول است
وجوب آنکه بر تمامت [illegible] بسوی تقدم [illegible] که خدا فرموده و ان من شیء الا یسبح
بحمده هیچ چیز نیست مگر آنکه تسبیح میکند خدا را و تسبیح منوط بمعرفت است و علت
غائی خلقت معرفت است و [illegible] خدا [illegible] و بعد [illegible] اقرار
مرتبه پس رسول خدا صلی الله علیه و آله اول عارف است و دیگران نیز بلطف آن حضرت
مرتبه معرفت یافتند و از [illegible] با عرف [illegible] پس معلوم شد اول مخلوق
و اول صادر همین انوار [illegible] لذو خلقت [illegible] و جهات [illegible] علت
خلقت معرفت است و اول کسی پیغمبر بود بکلمه بلی فرمود پس اول مخلوق نیز او است
چنانکه در آن کتاب نیز از زراره منقولست از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از قول
خدا قال و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم الی قالوا بلی پرسیدم فرمود
محمد صلی الله علیه و آله اول کسی بود که بلی فرمود و هم در آن کتاب منقولست از ابن سنان که گفت
از حضرت ابی عبدالله فرمود اول من سبق من الرسل الی بلی رسول الله صلی الله علیه و آله

ذلک

سبقت پیغمبر

ذلک انه کان اقرب الخلق الی الله تبارک و تعالی و اقرب اولیکه از تمامت پیغمبران [illegible] کلمه
بلی اقرار نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله است و این [illegible] آن است که آنحضرت از تمامت خلق
بخدا نزدیکتر است الی آخر الخبر و از اینجا معلوم شد که آنحضرت اول صادر است و همچنین در
بیان اول و فاتق رتبه است و آنچه مراد از آن حضرت [illegible] بود از لطیفه و جهه مستوره در اول است
و نیز در آن کتاب از مفضل روایت است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام بمن فرمود ای مفضل
اما علمت ان الله تبارک و تعالی بعث رسول الله صلی الله علیه و آله و هو
روح الی الانبیاء علیهم السلام و هم ارواح قبل خلق الخلق بالفی عام [illegible]
خدا [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] ارواح [illegible] تمامت پیغمبران علیهم السلام
[illegible] روح [illegible] مبعوث [illegible] از آن [illegible] خلق [illegible] و این
حدیث مبارک معلوم [illegible] مرتبه رسالت آنحضرت نیز [illegible] از خلقت جمله مخلوقات است
تا [illegible] بحکم مفضل [illegible] میدانم قال اما علمت انه دعاهم الی
توحید الله و طاعته و اتباع امره و وعدهم الجنة علی ذلک و اوعد من خالف
ما اجابوا الیه و انکره النار فقلت بلی [illegible] فرمود [illegible] آنحضرت ایشان را
بتوحید خدا و طاعت و متابعت امر او [illegible] قبول [illegible] بهشت بود [illegible] و عده [illegible]
و آن [illegible] طاعت [illegible] اجر [illegible]
[illegible] و هم در آن کتاب از مفضل روایت [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم
کیف کنتم حیث کنتم فی الاظلة [illegible] در [illegible] فرمود
ای مفضل کنا عند ربنا لیس عنده احد غیرنا فی ظلة خضراء نسبحه و نقدسه
و نهلله و نمجده و ما من ملک مقرب و لا ذی روح غیرنا حتی بدا له فی خلق
الاشیاء فخلق ما شاء کیف شاء من الملائکة و غیرهم ثم انهی علم ذلک
الینا [illegible] بودیم نزد پروردگار [illegible] در ظله [illegible] تسبیح و
تقدیس و تهلیل و تمجید میکردیم خدا را [illegible] هیچ ملک مقرب و هیچ جانداری [illegible]
خدا بود [illegible] پس [illegible] از ملائکه و
غیر از ملائکه [illegible] پس علم آن [illegible] فرمود و دیگر در آن کتاب از احمد بن
علی بن محمد بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از حضرت ابی عبدالله علیه

رسالت پیغمبر [illegible]

[illegible] در ظله

[illegible]

روایت است که فرمود اِنَّ اللهَ كانَ اِذْ لا كانَ فَخَلَقَ الْكانَ وَالْمَكانَ وَخَلَقَ نُورَ الْاَنْوارِ
الَّذي نُوِّرَتْ مِنْهُ الْاَنْوارُ وَاَجْرى فيهِ مِنْ نُورِهِ الَّذي نُوِّرَتْ مِنْهُ الْاَنْوارُ وَهُوَ
النُّورُ الَّذي خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّداً وَعَلِيّاً فَلَمْ يَزالا نُورَيْنِ اَوَّلَيْنِ اِذْ لا شَيْءَ كُوِّنَ
قَبْلَهُما فَلَمْ يَزالا يَجْرِيانِ طاهِرَيْنِ مُطَهَّرَيْنِ فِي الْاَصْلابِ الطّاهِرَةِ حَتّى افْتَرَقا
في اَطْهَرِ طاهِرَيْنِ في عَبْدِ اللهِ وَاَبي طالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلامُ بدرستیکه خدا بلا موجود [illegible]
نشان از بود و بودن [illegible] کون و مکان [illegible] نور الانوار [illegible] نوری از آن نور [illegible]
خلق فرمود و از آن فروغ انوار نوری از آن فروزان گشته و در آن جاری [illegible]
محمد و علی صلی الله علیهما و علی آلهما بود از آن [illegible] نور مبارک [illegible] انوار [illegible]
مقدم [illegible] هیچ چیزی [illegible] طاهر و مطهر در اصلاب طاهره جریان [illegible]
مبارک جناب عبد الله و ابو طالب علیهم السلام [illegible] افتراق کردند [illegible]
نور مبارک رسول خدا در صلب شریف جناب عبد الله و نور مبارک حضرت [illegible] در صلب
شریف جناب ابو طالب علیهم [illegible] قول آنحضرت اذ لا کان
ممکن است کان مصدر [illegible] و قول و مراد [illegible] حدوث است [illegible]
شیء [illegible] کان [illegible] است [illegible] نور الانوار [illegible]
و آنکه [illegible] آنحضرت منور ارواح خلایق است بعلوم و هدایت و معارف [illegible]
[illegible] غایت [illegible] حضرت [illegible] نور الانوار
[illegible] نور ذاته [illegible] جمیع الانوار [illegible] نور
الانوار المذکور اولا و قول آنحضرت و هو النور الذی [illegible] نور الانوار المذکور [illegible]
[illegible] الطاهرین علیهم [illegible] است [illegible] در آن کتاب از [illegible] امیر
المؤمنین صلوات الله علیه مروی است [illegible] فرمود کانَ اللهُ وَلا شَيْءَ مَعَهُ فَاَوَّلُ ما خَلَقَ نُورُ
حَبيبِهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَبْلَ خَلْقِ الْماءِ وَالْعَرْشِ وَالْكُرْسِيِّ وَالسَّماواتِ وَالْاَرْضِ
وَاللَّوْحِ وَالْقَلَمِ وَالْجَنَّةِ وَالنّارِ وَالْمَلائِكَةِ وَآدَمَ وَحَوّاءَ بِاَرْبَعَةٍ وَعِشْرينَ وَاَرْبَعِمِائَةِ اَلْفِ
عامٍ فَلَمّا خَلَقَ اللهُ تَعالى نُورَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَقِيَ اَلْفَ عامٍ بَيْنَ يَدَيِ
اللهِ عَزَّ وَجَلَّ واقِفاً يُسَبِّحُهُ وَيَحْمَدُهُ وَالْحَقُّ تَبارَكَ وَتَعالى يَنْظُرُ اِلَيْهِ وَيَقُولُ يا عَبْدي
اَنْتَ الْمُرادُ وَالْمُريدُ وَاَنْتَ خِيَرَتي مِنْ خَلْقي وَعِزَّتي وَجَلالي لَوْلاكَ ما خَلَقْتُ

الافلاک

الْاَفْلاكَ مَنْ اَحَبَّكَ اَحْبَبْتُهُ وَمَنْ اَبْغَضَكَ اَبْغَضْتُهُ فَتَلَأْلَأَ نُورُهُ وَارْتَفَعَ شُعاعُهُ
فَخَلَقَ اللهُ مِنْهُ اثْنَيْ عَشَرَ حِجاباً خدا بود و هیچ چیز [illegible] او نبود پس اول چیزی [illegible] نور
حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله بود [illegible] نور مبارک [illegible] حضرت [illegible] عز و جل [illegible]
[illegible] خدا [illegible] نظر [illegible] و میفرمود ای بنده تو [illegible] مراد و مرید
و تو برگزیده منی از آفریدگان [illegible] قسم بعزت و جلال خودم اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم هر کس
تو را دوست بدارد او را دوست میدارم و هر کس دشمن بدارد ترا دشمن میدارم [illegible] نور [illegible] حضرت
رسالت [illegible] درخشید و شعاعش [illegible] پس از آن خدا [illegible] از آن نور مبارک
[illegible] حجاب [illegible] از آن [illegible] آن نور [illegible] آن
دوازده حجاب [illegible] در حدیث سابق [illegible] مذکور [illegible] ثُمَّ اِنَّ اللهَ تَعالى خَلَقَ
مِنْ نُورِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عِشْرينَ بَحْراً مِنْ نُورٍ في كُلِّ بَحْرٍ عُلُومٌ لا يَعْلَمُها
اِلَّا اللهُ تَعالى ثُمَّ قالَ لِنُورِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ انْزِلْ في بَحْرِ الْعِزِّ فَنَزَلَ ثُمَّ
في بَحْرِ الصَّبْرِ ثُمَّ في بَحْرِ الْخُشُوعِ ثُمَّ في بَحْرِ التَّواضُعِ ثُمَّ في بَحْرِ الرِّضا ثُمَّ في بَحْرِ الْوَفا
ثُمَّ في بَحْرِ الْحِلْمِ ثُمَّ في بَحْرِ التُّقى ثُمَّ في بَحْرِ الْخَشْيَةِ ثُمَّ في بَحْرِ الْاِنابَةِ ثُمَّ في
بَحْرِ الْعَمَلِ ثُمَّ في بَحْرِ الْمَزيدِ ثُمَّ في بَحْرِ الْهُدى ثُمَّ في بَحْرِ الصِّيانَةِ ثُمَّ في بَحْرِ الْحَياءِ
حَتّى تَقَلَّبَ في عِشْرينَ بَحْراً فَلَمّا خَرَجَ مِنْ آخِرِ الْاَبْحُرِ قالَ اللهُ تَعالى يا حَبيبي وَ
يا سَيِّدَ رُسُلي وَيا اَوَّلَ مَخْلُوقاتي وَيا آخِرَ رُسُلي اَنْتَ الشَّفيعُ يَوْمَ الْمَحْشَرِ
بدرستیکه خدا [illegible] نور مبارک محمد صلی الله علیه و آله بیست دریا از نور [illegible] در هر دریا [illegible]
علمها [illegible] جز خدا [illegible] علم عالم نیست پس از آن [illegible] نور محمد [illegible] فرمود در
بحر عزت فرود آی پس [illegible] العزة در بحر عزت در آمد [illegible] از بحر [illegible]
[illegible] در دریاها [illegible] خدا [illegible] فرمود ای حبیب من و [illegible] رسول
[illegible] آفریدگان [illegible] تو شفیع روز محشر [illegible] فَخَرَّ النُّورُ
ساجِداً ثُمَّ قامَ فَقَطَرَتْ مِنْهُ قَطَراتٌ كانَ عَدَدُها مِائَةَ اَلْفٍ وَاَرْبَعَةً وَعِشْرينَ
اَلْفَ قَطْرَةٍ فَخَلَقَ اللهُ تَعالى مِنْ كُلِّ قَطْرَةٍ مِنْ نُورِهِ نَبِيّاً مِنَ الْاَنْبِياءِ فَلَمّا
تَكامَلَتِ الْاَنْوارُ صارَتْ تَطُوفُ حَوْلَ نُورِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَما تَطُوفُ
الْحُجّاجُ حَوْلَ بَيْتِ اللهِ الْحَرامِ وَهُمْ يُسَبِّحُونَ اللهَ وَيَحْمَدُونَهُ وَيَقُولُونَ سُبْحانَ مَنْ

هُوَ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَلِيمٌ لَا يَعْجَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ چون آن نور
مبارک آن خطاب پروردگار بشنید بسبب هیبت عظمت الهی از آن لحظه و از آن نور مبارک قطرات
چکید و شمار آن قطرات یکصد و بیست و چهار هزار بود که پس خداوند تعالی از هر قطره
از آن نور مبارک پیغمبری از پیغمبران را خلق فرمود و جمیع انوار انبیا بکمال دولت در امر
نور محمد صلی الله علیه و آله بطواف در آمدند چنانکه مردمان حاج در اطراف بیت الله
الحرام طواف میکنند و خدای تعالی را تسبیح و تحمید میکنند و میگفتند بزرگ کسی است [illegible]
[illegible] بزرگ است که [illegible] بزرگ است
که [illegible] پس خدای تعالی [illegible]
فَسَبَقَ نُورُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَبْلَ الْأَنْوَارِ وَنَادَى أَنْتَ اللهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ
إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ رَبُّ الْأَرْبَابِ وَمَلِكُ الْمُلُوكِ چون نور محمد صلی الله علیه و آله
خطاب [illegible] آمد [illegible] خداوند [illegible]
فَإِذَا بِالنِّدَاءِ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ أَنْتَ صَفِيِّي وَأَنْتَ حَبِيبِي وَخَيْرُ خَلْقِي أُمَّتُكَ خَيْرُ
أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ این کلام از جانب پروردگار [illegible] و توی [illegible]
[illegible] بهتر از [illegible] ثُمَّ خَلَقَ مِنْ
نُورِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَوْهَرَةً وَقَسَمَهَا قِسْمَيْنِ فَنَظَرَ إِلَى الْقِسْمِ الْأَوَّلِ بِعَيْنِ
الْهَيْبَةِ فَصَارَ مَاءً عَذْبًا وَنَظَرَ إِلَى الْقِسْمِ الثَّانِي بِعَيْنِ الشَّفَقَةِ فَخَلَقَ مِنْهَا الْعَرْشَ
فَاسْتَوَى عَلَى وَجْهِ الْمَاءِ فَخَلَقَ الْكُرْسِيَّ مِنْ نُورِ الْعَرْشِ وَخَلَقَ مِنْ نُورِ الْكُرْسِيِّ
اللَّوْحَ وَخَلَقَ مِنْ نُورِ اللَّوْحِ الْقَلَمَ وَقَالَ لَهُ اكْتُبْ تَوْحِيدِي فَبَقِيَ الْقَلَمُ أَلْفَ
عَامٍ سَكْرَانَ مِنْ كَلَامِ اللهِ تَعَالَى فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ اكْتُبْ قَالَ يَا رَبِّ وَمَا أَكْتُبُ
قَالَ اكْتُبْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ پس از آن خداوند تعالی [illegible] از
نور مبارک محمد صلی الله علیه و آله [illegible] گوهر [illegible] خلق فرمود آنگاه بقسم اول
بنظر هیبت دید آن گوهر آب شیرین [illegible] و بقسم دوم نظر شفقت نمود و از آن
[illegible] عرش [illegible] آن آب [illegible] و کرسی بود از نور عرش
ولوح بود از نور کرسی و قلم بود از نور لوح خلق نمود آنگاه بقلم فرمود توحید من بنویس
قلم از هیبت کلام خداوند تعالی هزار سال مست و حیران بماند و چون افاقت یافت فرمود بنویس [illegible]

چه چیز بنویسم ای پروردگار فرمود بنویس نعت خدائی [illegible] محمد [illegible] فَلَمَّا سَمِعَ الْقَلَمُ
اسْمَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَرَّ سَاجِدًا وَقَالَ سُبْحَانَ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ سُبْحَانَ الْعَظِيمِ
الْأَعْظَمِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السُّجُودِ وَكَتَبَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ
ثُمَّ قَالَ يَا رَبِّ وَمَنْ مُحَمَّدٌ الَّذِي قَرَنْتَ اسْمَهُ بِاسْمِكَ وَذِكْرَهُ بِذِكْرِكَ قَالَ
اللهُ تَعَالَى لَهُ يَا قَلَمُ فَلَوْلَاهُ مَا خَلَقْتُكَ وَلَا خَلَقْتُ خَلْقِي إِلَّا لِأَجْلِهِ فَهُوَ بَشِيرٌ
وَنَذِيرٌ وَسِرَاجٌ مُنِيرٌ وَشَفِيعٌ وَحَبِيبٌ فَعِنْدَ ذٰلِكَ انْشَقَّ الْقَلَمُ مِنْ حَلَاوَةِ ذِكْرِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ ثُمَّ قَالَ الْقَلَمُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ اللهُ تَعَالَى وَعَلَيْكَ السَّلَامُ
مِنِّي وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ فَلِأَجْلِ هٰذَا صَارَ السَّلَامُ سُنَّةً وَالرَّدُّ فَرِيضَةً ثُمَّ قَالَ اللهُ تَعَالَى
اكْتُبْ قَضَائِي وَقَدَرِي وَمَا أَنَا خَالِقُهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ خَلَقَ اللهُ مَلَائِكَةً يُصَلُّونَ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِأُمَّتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ چون نام محمد صلی الله علیه و آله
قلم شنوا گشت بسجده خداوند در افتاد [illegible] خداوند [illegible] بزرگ است
بزرگ و از هر بزرگ بزرگتر است پس از آن سر از سجده برداشت [illegible] صفات
[illegible] پس از آن [illegible] پروردگار [illegible] گشت [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] قلم [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
پس از آن قلم [illegible] از آن حضرت [illegible]
آن [illegible] آنگاه خداوند تعالی بقلم فرمود قضا و قدر [illegible]
بنویس پس از آن خداوند تعالی فرشتگان را [illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
و از هر [illegible]
این صنف ملائکه بر سایر فرشتگان [illegible] خَلَقَ اللهُ تَعَالَى
مِنْ نُورِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْجَنَّةَ وَزَيَّنَهَا بِأَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ التَّعْظِيمِ وَالْجَلَالَةِ وَالسَّخَاءِ
وَالْأَمَانَةِ وَجَعَلَهَا لِأَوْلِيَائِهِ وَأَهْلِ طَاعَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى الْبَاقِي الْجَوْهَرَةِ فَذَابَتْ فَخَلَقَ
مِنْ دُخَانِهَا السَّمٰوَاتِ وَمِنْ زَبَدِهَا الْأَرَضِينَ فَلَمَّا خَلَقَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْأَرْضَ

فانت تموج بأهلها كالسفينة فخلق الله الجبال فأرساها بها ثم خلق ملكاً من أعظم
ما يكون في القوة فدخل تحت الأرض ثم لم يكن لقدمي الملك قرار فخلق الله صخرة
عظيمة وجعلها تحت قدمي الملك ثم لم يكن للصخرة قرار فخلق لها ثوراً عظيماً لم
يقدر أحد ينظر إليه لعظم خلقته وبريق عيونه حتى لو أنه وضعت البحار كلها في
إحدى منخريه ما كانت إلا كخردلة ملقاة في أرض فلاة فدخل الثور تحت
الصخرة وحملها على ظهره وقرونه واسم ذلك الثور لهوتا ثم لم يكن لذلك الثور
قرار فخلق الله له حوتاً عظيماً واسم ذلك الحوت بهموت فدخل الحوت تحت قدمي
الثور فاستقر الثور على ظهر الحوت فالأرض كلها على كاهل الملك والملك
على الصخرة والصخرة على الثور والثور على الحوت والحوت على الماء والماء على
الهواء والهواء على الظلماء ثم انقطع علم الخلائق عما تحت الظلمة پس از آن خدای
تعالی از نور محمد صلی الله علیه و آله بهشت [illegible] و به چهار چیز [illegible] تعظیم و جلال
و [illegible] و این بهشت را [illegible] مخصوص گردانید و دوستان خود و مطیعان خود [illegible]
پس از آن به نظر هیبت به آن گوهر نظر فرمود و آن گوهر آب شد و [illegible] از دخان آن [illegible]
را و از کف آن زمینها را [illegible] آرام [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
و زمین [illegible] از آن فرشته [illegible] خلق فرمود و [illegible] فرشته [illegible]
زمین [illegible] پس خدای تعالی [illegible] عظیم [illegible] فرشته
[illegible] آرام [illegible] آن [illegible] گاو [illegible]
[illegible] آن گاو
[illegible]
[illegible] آن صخره [illegible]
و آن [illegible] پشت [illegible]
و [illegible] پس خداوند [illegible] ماهی [illegible]
و [illegible] ماهی [illegible] بهموت است [illegible] گاو [illegible] پشت [illegible] ماهی
[illegible] پس زمین [illegible] آن فرشته و فرشته [illegible]

بر پشت ماهی

بر پشت ماهی و ماهی بر آب و آب بر هوا و هوا بر ظلمت است و علم تمام مخلوق از [illegible]
ظلمت است انقطاع دارد ثم خلق الله تعالى العرش من ضيائين أحدهما الفضل
والآخر العدل ثم أمر الضيائين فانتفسا نفسين فخلق منهما أربعة أشياء العقل
والعلم والحلم والسخاء ثم خلق من العقل الخوف وخلق من العلم الرضا ومن
الحلم المودة ومن السخاء المحبة ثم عجن هذه الأشياء في طينة محمد صلى الله عليه و
آله ثم خلق من بعدهم أرواح المؤمنين من أمة محمد صلى الله عليه وآله ثم خلق الشمس
والقمر والنجوم والليل والنهار والضياء والظلام وسائر الملائكة من نور محمد صلى الله
عليه وآله فلما تكاملت الأنوار سكن نور محمد تحت العرش ثلثة وسبعين ألف
عام ثم انتقل نوره إلى الجنة فبقي سبعين ألف عام ثم انتقل إلى سدرة المنتهى
فبقي سبعين ألف عام ثم انتقل نوره إلى السماء السابعة ثم إلى السماء السادسة
ثم إلى السماء الخامسة ثم إلى السماء الرابعة ثم إلى السماء الثالثة ثم إلى السماء الثانية
ثم إلى السماء الدنيا فبقي نوره في السماء الدنيا إلى أن أراد الله تعالى أن يخلق
آدم عليه السلام أمر جبرئيل عليه السلام أن ينزل إلى الأرض ويقبض منها قبضة پس
از آن خدای تعالی [illegible] نور [illegible] نور فضل و دوم نور عدل [illegible] نور
[illegible] از آن [illegible] چیز [illegible] عقل و علم و حلم و سخاوت
پس [illegible] از علم رضا و از حلم محبت [illegible] پس از آن [illegible]
[illegible] طینت محمد صلی الله علیه و آله [illegible] ارواح مؤمنان [illegible]
از امت محمد صلی الله علیه و آله [illegible] پس از آن [illegible] ماه و ستارگان [illegible] و روز و
روشنائی و ظلمت و سایر ملائکه [illegible] از نور محمد صلی الله علیه و آله خلق [illegible] این انوار تمام
[illegible] نور محمد صلی الله علیه و آله [illegible] هزار سال [illegible] پس از آن
آن نور مبارک [illegible] بهشت [illegible] پس از آن [illegible] سدرة المنتهی
منتقل [illegible] پس از آن [illegible] آسمان هفتم پس از آن [illegible] آسمان ششم
پس از آن [illegible] آسمان پنجم پس از آن [illegible] آسمان چهارم پس از آن [illegible] آسمان سوم پس از آن [illegible] آسمان دوم
و از آن پس [illegible] آسمان دنیا [illegible] تا آنکه اراده
خداوند [illegible] آدم علیه السلام [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] زمین [illegible]

مشتی از خاک بر گیرد جبرئیل بزمین فرود آمد شیطان ملعون بر زمین آمده بود و بزمین گفته بود
که خدا اراده فرموده که از تو مخلوقی بیافریند و او را [illegible] عذاب [illegible] فرشتگان خدا بسوی
تو آمدند بگو که پناه می برم بخدا از آنکه از من چیزی برگیرند که آتش بود در آن نصیبی پس
جبرئیل بزمین آمد و زمین گفت پناه می برم بخدا که تو از من چیزی برداری [illegible] پس
چیزی بر نداشت جبرئیل بحضرت خدا بازگشت و از زمین چیزی بر نگرفت و عرض کرد [illegible]
زمین بتو پناه برد [illegible] از [illegible] رحم [illegible] خداوند [illegible] بود آن [illegible]
نزد جبرئیل [illegible] پس از آن [illegible] ملک [illegible]
[illegible] وقت [illegible] زمین آن [illegible]
[illegible] فرشته [illegible] قبضه از [illegible]
سیاه و سرخ و زرد [illegible] زمین [illegible] اخلاق و الوان مردم
مختلف [illegible] سیاه و زرد [illegible] زمین [illegible]
[illegible] عرض [illegible]
بزمین [illegible] خدا [illegible] زمین [illegible] آدم [illegible]
عرض [illegible] زمین [illegible]
[illegible] خلق [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] ارواح [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] خلق [illegible]
[illegible] ثم بعد ذلک امر الله تعالی جبرئیل علیه
السلام ان یأتیه بالقبضة البیضاء التی کانت اصلاً فاقبل جبرئیل علیه السلام
ومعه الملائکة الکروبیون والصافون والمسبحون فقبضوها من موضع
ضریحه وهی القبضة المضیئة المختارة من بقاع الارض فاخذها جبرئیل
من ذلک المکان فعجنها بماء التسنیم وماء التعظیم وماء الکرم وماء الکوثر
وماء الرحمة وماء الرضا وماء العفو فخلق من الهدایة رأسه ومن الشفقة
صدره ومن السخاء کفیه ومن الصبر فؤاده ومن العفة فرجه ومن الشرف
قدمیه ومن الیقین قلبه ومن الطیب انفاسه ثم خلطها بطینة آدم علیه السلام

پس از آن

پس از آن خدا قرار داد با جبرئیل که آن قبضه خاک [illegible] بود پس جبرئیل علیه السلام
از بزمین [illegible] و ملائکه کروبیون و صافون و مسبحون علیهم السلام او بقبضه پس آن مشت
خاک بود از موضع ضریح محمد صلی الله علیه و آله که قبضه مضیئه مختاره از بقاع زمین است
قبض کردند و جبرئیل از آن مکان برداشت و با آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و
آب کوثر و آب رحمت و آب رضا و آب عفو عجین و خمیر کرد پس سر مبارک او را
از هدایت و سینه شریفش را از شفقت و هر دو کف مبارکش را از سخاوت
و دل مبارکش را از صبر و [illegible] و فرجش را از عفت و هر دو قدم مبارکش را
از شرف و قلب مبارکش را از نور یقین و انفاس طیبه اش را از طیب خاص پس
از آن بطینت آدم علیه السلام مخلوط گردانید فلما خلق الله تعالی آدم علیه السلام
اوحی الی الملائکة انی خالق بشراً من طین فاذا سویته ونفخت فیه من
روحی فقعوا له ساجدین فحملت الملائکة جسد آدم علیه السلام ووضعوه
علی باب الجنة وهو جسد لا روح فیه والملائکة ینتظرون متی یؤمرون بالسجود
وکان ذلک یوم الجمعة بعد الظهر ثم ان الله تعالی امر الملائکة بالسجود لآدم فسجدوا الا
ابلیس لعنة الله ثم خلق الله بعد ذلک الروح وقال لها ادخلی فی هذا الجسم فرأت
مدخلاً ضیقاً فوقفت فقال لها ادخلی کرهاً واخرجی کرهاً [illegible] آدم علیه السلام
[illegible]
[illegible] ملائکه جسد آدم علیه السلام [illegible] بر در جنت
[illegible]
[illegible] پس از آن خدا [illegible] ملائکه [illegible] سجده آدم [illegible]
[illegible] پس از آن خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فدخلت الروح

نزل الى فوق الى العينين فجعل ينظر الى نفسه فسمع تسبيح الملائكة فلما وصلت الى الخياشيم
عطس آدم عليه السلام فانطقه الله تعالى بالحمد فقال الحمد لله وهي اول كلمة قالها
آدم عليه السلام فقال الحق جل جلاله رحمك الله يا آدم لهذا خلقتك وهذا لك ولولدك ان
قالوا مثل ما قلت فلذلك صار تسميت العاطس سنة ولم يكن على ابليس اشد
من تسميت العاطس ثم ان آدم فتح عينيه فرأى مكتوباً على العرش لا اله الا الله
محمد رسول الله فلما وصلت الروح الى ساقيه قام قبل ان تصل الى قدميه فلم
يطق فلذلك قال تعالى وخلق الانسان من عجل پس روح دمیده شد در یافوخ [illegible] جسم
آدم و جمع الجزء سطور است یافوخ با یاء حطی و خای معجم از الف و فاء و واو و خاء معجمه موضعی است
از سر که تا تازه متولد شده حرکت میکند آن موضع را در کتب اهل لغت ذکر کرده اند یافیخ و
یافوخ اعلای دماغ است و جمعش یآفیخ بروزن مصابیح است چنانکه در حدیث علی علیه السلام است
انتم لهامیم العرب و یآفیخ الشرف و آنحضرت این کلام را بکنایه فرموده است ای انتم الذروة
الاشراف راقم حروف گوید یافوخ آن موضع طفل نوزاییده را گویند [illegible] و ده و زاز
[illegible] اصطلاح جاری [illegible] لفظ [illegible] بجمله [illegible] روح از یافوخ
متوجه بود جسم آدم علیه السلام [illegible] آنحضرت چون [illegible] آمد و تسبیح فرشتگان را بشنید
و چون روح در بینی [illegible] حضرت آدم عطسه زد و [illegible] خود [illegible]
و آدم گفت الحمد لله و این اول کلام است که آدم گفت و خدای تعالی فرمود رحمت کند ترا خدا ای
ای آدم برای همین ترا آفریدم [illegible] این کلمه [illegible] فرزندان تو [illegible] بگویند و از این است
تسمیت عاطس سنت شد و از تسمیت عاطس [illegible] ابلیس [illegible] پس از آن حضرت
آدم علیه السلام [illegible] چشم [illegible] کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر عرش نوشته دید
و چون [illegible] آدم رسید [illegible] از آنکه بقدمین [illegible] طاقت [illegible] نبود لا جرم خدای تعالی
فرموده [illegible] از عجل [illegible] حضرت صلوات علیه السلام [illegible] روح [illegible] آدم
[illegible] در [illegible] او [illegible] در [illegible] ساق [illegible]
آنحضرت [illegible] فلما استوى آدم عليه السلام قائماً امر الله الملائكة بالسجود وكان ذلك
بعد الظهر يوم الجمعة فلم تزل في سجودها الى العصر فسمع آدم عليه السلام من ظهره
نشيشاً كنشيش الطير وتسبيحاً وتقديساً فقال آدم وما هذا قال يا آدم هذا تسبيح

محمد العربي

محمد العربي سيد الاولين والآخرين ثم ان الله تبارك وتعالى خلق من ضلعه الاعوج
حواء فقعد اتاه الله لما قال فلما انتبه رآها عند رأسه فقال من انت قالت انا
حواء خلقني الله لك قال ما احسن خلقك فاوحى الله اليه هذه امتي حواء
وانت عبدي آدم خلقتكما لدار اسمها جنتي فسبحاني [illegible] يا آدم خطبها مني
وادفع مهرها الي فقال آدم وما مهرها يا رب قال تصلي على حبيبي محمد صلى الله
عليه وآله عشر مرات فقال آدم جزاؤك يا رب على ذلك الحمد والشكر ما
بقيت فتزوجها على ذلك وكان القاضي الحق والعاقد جبرائيل والزوجة حواء
والشهود الملائكة ترجمه حضرت آدم علیه السلام [illegible] فرمود [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] آدم
علیه السلام آواز [illegible] و تسبیح و تقدیس [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible] تسبیح [illegible] تسبیح محمد عربی [illegible]
مخلوق اولین و آخرین است [illegible] حوا [illegible] آدم [illegible] آدم
در خواب [illegible] حوا را [illegible] عرض کرد [illegible] خداوند
[illegible] آدم عرض کرد پروردگارا [illegible] خلقت [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] آدم [illegible] را [illegible] جنت [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible] آدم [illegible] حوا [illegible]
[illegible] آدم عرض کرد پروردگارا [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] آدم عرض کرد [illegible] تو [illegible] حمد و شکر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] عاقد جبرئیل [illegible]
فرشتگان [illegible] بعد فواصلها وكانت الملائكة تقف من وراء آدم عليه السلام
قال آدم لأي شيء يا رب تقف الملائكة من ورائي فقال لتنظر الى نور
ولدك محمد صلى الله عليه وآله قال يا رب اجعله امامي حتى تستقبلني الملائكة
فجعله في جبهته فكانت الملائكة تقف قدامه صفوفاً ثم سأل آدم عليه السلام
ربه ان يجعله في مكان يراه آدم عليه السلام فجعله في الاصبع السبابة فكان نور
محمد صلى الله عليه وآله فيها ونور علي عليه السلام في الاصبع الوسطى وفاطمة

عليها السلام في التي يليها والحسن عليه السلام في الخنصر والحسين عليه السلام في الابهام
وكانت انوارهم كغرة الشمس في قبة الفلك او كالقمر في ليلة البدر پس حضرت
آدم علیه السلام خطاب بحوا نمود و فرمود فرشتگان از پس پشت آدم مرا نیکه
آنحضرت عظمی که پروردگار فرموده اقرب ملائکه از پس سر من ایستند فرمود برای اینکه
نگران نور فرزند محمد صلی الله علیه و آله باشند عظمی که پروردگار این نور را [illegible]
قرار بدهد ملائکه در عقب من [illegible] بایستند پس خدا [illegible] آن نور مبارک را در جبین او قرار داد
و ملائکه در پیش روی آدم علیه السلام صف در صف بایستادند پس از آن حضرت آدم از پروردگار
مسئلت نمود که آن نور مبارک بود در جائی قرار داده شود که حضرت آدم بتواند ببیند پس خدا
قرار داد آن نور را در انگشت سبابه آدم قرار داد پس نور محمد صلی الله علیه و آله در آن انگشت
و نور علی علیه السلام در انگشت وسطی و نور فاطمه علیها السلام در انگشت بعد وسطی و نور حسن
علیه السلام در انگشت خنصر و نور مبارک حسین علیه السلام در انگشت ابهام حضرت آدم علیه السلام
ظاهر گردید و نور ایشان مانند قرص فروزان آفتاب یا ماه در صفحه آسمان یا مانند ماه شب
چهارده فروزان بود وكان آدم عليه السلام اذا اراد ان يغشى حواء امرها ان تتطيب وتتطهر
ويقول لها يا حواء الله يرزقك هذا النور ويخصك به فهو نور رسول الله صلى الله
عليه وآله فلم تزل اشتياقاً لا فرحت بذلك وضرب جبرئيل عليه السلام بينها وبينه
حجاباً من نور غلظه مقدار خمسمائة عام فلم يزل محجوباً محجوباً حتى بلغ شيث مبالغ
الرجال والنور يشرق في غرته فلما علم آدم عليه السلام ان ولده شيث بلغ مبالغ
الرجال قال له يا بني اني مفارقك عن قريب فادن مني حتى آخذ عليك العهد والميثاق
كما اخذه الله تعالى على من قبلك ثم رفع آدم رأسه نحو السماء وقد علم الله
ما اراد فامر الله الملائكة ان يمسكوا عن التسبيح ولفت اجنحتها واشرفت سكان
الجنان من غرفاتها وسكن صرير ابوابها وجريان انهارها وتصفق اوراق اشجارها
وتطاولت للاستماع ما يقول آدم عليه السلام ونودي يا آدم قل ما انت قائل فقال
آدم عليه السلام اللهم رب القدم قبل النفس ومنير القمر والشمس خلقتني كيف شئت
وقد اودعتني هذا النور الذي ارى منه التشريف والكرامة وقد صار لولدي
شيث واني اريد ان آخذ عليه العهد والميثاق كما اخذته على اللهم وانت
الشاهد

الشاهد عليه واذا بالنداء من قبل الله تعالى يا آدم خذ على ولدك شيث العهد
واشهد عليه جبرئيل وميكائيل والملائكة اجمعين و چون عهد حضرت آدم بوقت
خود با حضرت حوا علیها السلام صحبت و نزدیکی نمود او بلافاصله حامله گردید زن فینفسه بوی طیب خوش [illegible]
و آن بر پیشانی نور [illegible] او میدید همواره حوا از خدا [illegible] این نور مبارک [illegible] روز [illegible]
آن [illegible] و این نور و دیعه خدا و میثاق خدا است پس نور رسول خدا صلی الله علیه و آله در پیشانی
و [illegible] آدم علیه السلام در [illegible] پیشانی حوا [illegible] شیث علیه السلام [illegible]
گشت و چون [illegible] فرشتگان [illegible] حوا [illegible] و [illegible] گفتند و چون حضرت
حوا [illegible] در [illegible] نور رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
افروخت و در [illegible] گشت از [illegible] و جبرئیل علیه السلام [illegible] حوا و آن
نور [illegible] حجاب از نور بر زد در غلظت و ضخامت آن باندازه [illegible] بود و آن نور
[illegible] از پس [illegible] حجاب نور محجوب [illegible] حضرت شیث [illegible] مردی و بلوغ [illegible]
و آن نور مبارک در [illegible] شیث درخشیدن گرفت و چون حضرت آدم [illegible] فرزندش
شیث علیه السلام [illegible] رسیده است باو فرمود [illegible] من [illegible] نزدیک از تو مفارقت
خواهم [illegible] از تو عهد و پیمان [illegible] چنانکه خدا [illegible] از تو [illegible]
پس از آن حضرت آدم علیه السلام سر [illegible] بلند [illegible] و [illegible]
[illegible] پس [illegible] فرشتگان از [illegible] تسبیح [illegible] کشیده [illegible] و ساکنان بهشت از غرفه‌ها
[illegible] آواز ابواب بهشت ساکن گشت و صدای جریان انهار و [illegible] درختان بهشت [illegible]
[illegible] حضرت آدم [illegible] این وقت ندا آمد [illegible] آدم [illegible] بگو پس حضرت آدم
[illegible] بعظمت [illegible] و [illegible] خلقت [illegible] و این نور مبارک
[illegible] از آن [illegible] در [illegible] و [illegible]
نور [illegible] فرزند شیث [illegible] عهد و میثاق [illegible] دارم [illegible] تو [illegible]
[illegible] در این وقت از جانب خدا [illegible] ندا [illegible] آدم [illegible]
شیث عهد و پیمان [illegible] و جبرائیل و میکائیل [illegible] فرشتگان [illegible] گواه [illegible] فامر الله
جبرئيل عليه السلام ان يهبط الى الارض في سبعين الفاً من الملائكة بايديهم الوية
الحمد وبيده حريرة بيضاء وقلم مكون من مشية الله رب العالمين فاقبل جبرئيل

علی آدم علیهما السلام وقف له یا آدم ربک یقرئک السلام فیقول اکتب کتاباً علی ولدک
شیث کتاباً واشهد علیه جبرئیل ومیکائیل والملائکة اجمعین فکتب الکتاب واشهد
علیه وختمه جبرئیل بخاتمه ودفعه الی شیث وکسی علیه السلام قبل انصرافه حلتین
حمراوین اضوء من نور الشمس وارق من السماء لم یقطعا ولم یفصلا بل قال لهما
الجلیل کونا فکانتا ثم تفرقا وقبل شیث العهد والزمه نفسه ولم یزل ذلک النور
بین عینیه حتی تزوج المحادة البیضاء وکانت بطول حواء واقرن الیها بخطبة جبرئیل
فلما وطأها حملت بانوش فلما حملت به سمعت منادیا ینادی هنیئا لک یا بیضاء لقد
استودعک الله نور سید المرسلین سید الاولین والآخرین فلما ولدته اخذ
علیه شیث العهد کما اخذ علیه وانتقل الی ولده قینان [illegible] از آن [illegible]
کلام با جبرئیل [illegible] فرشته [illegible] در دست [illegible] آدم و [illegible]
از حریر سفید و قلمی [illegible] ملائکه موجود شده بود جبرئیل علیه السلام [illegible]
رفت به آدم [illegible] پروردگارت [illegible] شیث عهدنامه [illegible]
و جبرئیل و میکائیل [illegible] گواه [illegible] آن عهدنامه را نوشت و جبرئیل با خاتم [illegible]
خاتم [illegible] و به شیث سپرده [illegible] آن حضرت [illegible] که از [illegible]
تر از خورشید [illegible] حفظ [illegible]
و [illegible] آن حضرت [illegible] شیث العهد [illegible]
خویش [illegible] آن نور مبارک در میان دو چشم داشت [illegible]
علیها السلام تزویج نمود [illegible] خطبه جبرئیل [illegible] در آن [illegible]
انوش [illegible]
[illegible] نور سید [illegible]
تولد [illegible] حضرت شیث العهد [illegible]
آنگاه آن نور مبارک از انوش به فرزندش قینان و از قینان به مهلائیل و از او به یارد و از
یارد به اخنوخ که حضرت ادریس علیه السلام است و از ادریس به فرزندش متوشلخ انتقال نمود
و ادریس [illegible] متوشلخ [illegible] از متوشلخ به پسرش لمک و از آن به نوح
علیه السلام و از نوح به سام و از سام به پسرش ارفخشد و از ارفخشد به فرزندش عابر و از عابر به قالع

و از قالع

و از قالع به فرزندش ارغو و از او به شاروغ و از شاروغ به پسرش ناحور و از او به پسرش تارخ [illegible] و از تارخ
به حضرت ابراهیم و از حضرت ابراهیم به پسرش اسمعیل و از اسمعیل به پسرش قیدار و از قیدار به پسرش
همیسع و از همیسع به پسرش نبت و از نبت به پسرش یشجب و از یشجب به پسرش ادد و از ادد به پسرش عدنان
و از عدنان به معد و از معد به نزار و از نزار به پسرش مضر و از مضر به پسرش الیاس و از الیاس علیه السلام
به پسرش مدرکه و از مدرکه به پسرش خزیمه و از خزیمه به پسرش کنانه و از کنانه به پسرش نضر و از نضر به پسرش [illegible] و از [illegible]
به پسرش غالب و از او به [illegible] و از [illegible] به [illegible] عبد مناف و از او به پسرش هاشم منتقل گردید و هاشم را
هاشم گفتند [illegible] عمرو العلا بود نور [illegible] صلی الله علیه و آله
در صورت [illegible] هاشم [illegible] از آن نور [illegible] روشن میشد و از آن نور
نور [illegible] کعبه [illegible] وخرج من بطن امه عاتکة
بنت مرة بنت فالج بن ذکوان وله ضفیرتان کضفیرتی اسمعیل علیه السلام یتوقد نورهما
الی السماء فتعجب اهل مکة من ذلک وسارت الیه قبائل العرب من کل جانب فاجتب
منه الکهان ونطقت الاوثان بفضل النبی المختار وکان هاشم لا یمر بحجر ولا مدر الا
ویناديه ابشر یا هاشم فانه سیظهر من ذریتک اکرم الخلق علی الله تعالی واشرف
العالمین محمد خاتم النبیین وکان هاشم اذا مشی فی الظلام انارت منه الحنادس
ویری من حوله کما یری من ضوء المصباح [illegible] از بطن مادر عاتکه [illegible]
[illegible] حضرت محمد علیه السلام [illegible] نور آن [illegible]
حال در عجب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاتم النبیین [illegible]
میلاد [illegible] از نور [illegible]
روشن میکرد [illegible] فلما حضرت عبد مناف الوفاة اخذ العهد علی هاشم ان
یودع نور رسول الله صلی الله علیه فی الارحام الزکیة من النساء فقبل هاشم العهد
والزمه نفسه وجعلت الملوک تتطاول الی هاشم لیتزوج منهم ویبذلون الیه الاموال
الجزیلة وهو یأبی علیهم وکان کل یوم یأتی الکعبة ویطوف بها سبعاً ویتعلق باستارها
وکان هاشم اذا قصده قاصد اکرمه وکان یکسی العریان ویطعم الجائع ویفرج عن المعسر

وَيَدْفَعُ عَنِ الْمَدْيُونِ وَمَنْ اُصِيبَ بِدَمٍ دَفَعَ عَنْهُ وَكَانَ بَابُهُ لَا يُغْلَقُ عَنْ صَادِرٍ وَلَا وَارِدٍ
وَاِذَا اَوْلَمَ وَلِيمَةً اَوِ اصْطَنَعَ طَعَامًا لِاَحَدٍ وَفَضَلَ مِنْهُ شَيْءٌ يَأْمُرُ بِهِ اَنْ يُلْقَى اِلَى الْوَحْشِ
وَالطُّيُورِ حَتَّى تَحَدَّثُوا بِهِ وَبِجُودِهِ فِي الْآفَاقِ وَسَوَّدَهُ اَهْلُ مَكَّةَ بِاَجْمَعِهِمْ وَشَرَّفُوهُ
وَعَظَّمُوهُ وَسَلَّمُوا اِلَيْهِ مَفَاتِيحَ الْكَعْبَةِ وَالسِّقَايَةَ وَالْحِجَابَةَ وَالرِّفَادَةَ وَمَصَادِرَ
النَّاسِ وَمَوَارِدَهَا وَسَلَّمُوا اِلَيْهِ لِوَاءَ نِزَارٍ وَقَوْسَ اِسْمٰعِيلَ وَقَمِيصَ اِبْرَاهِيمَ وَنَعْلَ
شِيثٍ وَخَاتَمَ نُوحٍ فَلَمَّا احْتَوَى عَلَى ذٰلِكَ كُلِّهِ ظَهَرَ فَخْرُهُ وَمَجْدُهُ وَكَانَ يَقُومُ بِالْحَاجِّ
وَيَرْعَاهُمْ وَيَتَوَلَّى اُمُورَهُمْ وَيُكْرِمُهُمْ وَلَا يَنْصَرِفُونَ اِلَّا شَاكِرِينَ و جمیع خبر عبد مناف را
زمان وفات فرا رسید با فرزندش هاشم که حامل نور رسول خدا صلی الله علیه و آله بود در اعلام زمانه
جاری بود اسم این جماعت قبول کرد و وصیتش نمود بر همه آن جماعت با نبوت و جمیع ملوک و سلاطین اطراف
این شرف و مقام و منزلت هاشم بود دانسته به بقاء طمع بر آوردند و حیران فرزندی بود و در پیشه
و عطای آن شرف و سعادت کنند و اموال جزیله به رسم تحفه تقدیم کنند و آن جناب از قبول امتناع نمود
نظار استغنا مینمود به او و بکعبه معظم شرف مجتبی و بعد طواف میداد و با ستار کعبه آویزان میشد
و آن جناب بقا غنی جانان بود هرکس که فوت میشد مادر او را اکرام میکرد و بر یتیمان او را مهربانی
و کرامت میکرد بعضی دعوای مردمان شکسته دل در دیگر بود تو انگر میشد و قرض مردم قرضدار را
ادا میکرد و هرکس که مذکور دوزخ بها برد فرزند آن جناب هاشم علی کرد و او را یاری نمود
هرگز در غیبت دلی شکسته بر صدر و دلو و ابوابه نبود هرکس حاجتی داشت در حضرت او ادا میگشت
و هرکس رکیب بود مهمانی ها دارد و وطن مرتب غرض و برد مهمان بود و احوال بصر از اطعمه فردا
آمدن بوجود وظهور ایشان و این عادت و افعال حمیده ایشان از آن جناب منظور و به روز گذشته
و بعد هاشم روزگار در هر گوشه و کنار زبونیت نجود و عطایا از دست او بهر کس میرسید و در هر
انجمن ذکر هیرا ... و تمامت مردم مکه او را بزرگ و پیشوا و سید خود دانسته و
بر گرفته و مفاتیح کعبه معظمه و منصب سقایت و حجابت و رفادت و مصادر و موارد امور مردمان
بعد از او تقدیم کنند و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر
حضرت نوح علیهم السلام که از آباء علیهم السلام میراث بود تسلیم نمودند و جمیع آن جناب را در تمامت
این جماعت و اینها نوبت منصب عالیه گشت فخر و مجد و عظمت او ظاهر شد و بر اعانت و تکریم مردم حاج
قیام و در زیر امور ایشان بود تا که چندان که حجره زنان تشنه و سپاس از نشات ملکان ابرار...

راقم حروف که اجداد امجاد رسول خدا صلی الله علیه و آله را در کتاب حضرت زینب فاطمه فی تسمیه الائمه علیهم السلام
دیم جند مختلفه در کتاب ارشاد الخلائق مسطور داشتم و در ارشاد الخلائق لوازم تفحص کار را
ادا کرد و اینحدیث شریف در ترتیب و مقدار و شمار و مراتب نظام رسول خدا اختلاف دارد
متکفل است شرح آن از قصور و تقصیر قلم شکسته رقم به جهة در اینحدیث شریف و مثل آن و دیگر بعض
و تفصیل معلوم است و خلقت نور مبارک محمد و آل محمد صلی الله علیهم اجمعین که پیش از خلقت همه علت ایجاد
تمامت مخلوق است ذکر در بعضی اخبار و احادیث به عبارات مختلفه و مضامین مختلف آمده چنانچه در آن
حدیثی در کتاب الانوار شیخ ابوالحسن بکری رحمة الله علیه نقل کرده از کعب الاحبار و
وهب بن منبه و ابن عباس روایت کرده که چون خدا محمد صلی الله علیه و آله را خواست بیافریند ملائکه
را فرمود التحیة ... که آن اسب و دلیل است سبقت خلقت ملائکه بر آنحضرت بعضی از احادیث
و اخبار دیگر مستفاد است و خلقت شیعیان اهلبیت نیز بر ملائکه سبقت داشته و ملائکه به تسبیح
شیعیان اهلبیت تسبیح گفتند بلکه اولا خلق محال متعدده داشته از آنجمله بعضی اندازه و تقدیر
چنانچه از این گفته ها به مکتب فلک قدیم ... نسبت شیعیان در اینجا این حدیث و اخبار
هر مقام بیک معنی جمع و نیز این حدیث شریف بود در هر دوره و تعبیر و ظهور رسالت به آن
گونه تا که در آن دوره جلوه تا که در هر دوره با هر طبقه از انبیا نبوت بخشید زمان
را گفته و تا آن دوره محمد صلی الله علیه و آله نوبت تکمیل خلق الهی رسیده و اینحدیث شریف بود
در صد و شصتم کتاب الانوار از جابر بن حرب ... از حضرت صادق علیه السلام روایت
اِنَّ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمَا كَانَا نُورًا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ قَبْلَ خَلْقِهِ قَبْلَ خَلْقِ
الْخَلْقِ بِاَلْفَيْ عَامٍ وَاِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَمَّا رَاَتْ ذٰلِكَ النُّورَ رَاَتْ لَهُ اَصْلًا وَقَدِ انْشَعَبَ
مِنْهُ شُعَاعٌ لَامِعٌ فَقَالَتْ اِلٰهَنَا وَسَيِّدَنَا مَا هٰذَا النُّورُ فَاَوْحَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلَيْهِمْ
هٰذَا نُورٌ مِنْ نُورِي اَصْلُهُ نُبُوَّةٌ وَفَرْعُهُ اِمَامَةٌ فَاَمَّا النُّبُوَّةُ فَلِمُحَمَّدٍ عَبْدِي وَرَسُولِي
وَاَمَّا الْاِمَامَةُ فَلِعَلِيٍّ حُجَّتِي وَوَلِيِّي وَلَوْلَاهُمَا مَا خَلَقْتُ خَلْقِي خبر داده که محمد و علی صلوات
الله علیهما دو نور بودند از آن پیش که خدا خلق را بیافریند نوری بودند در حضور خدای
متعال و فرشتگان آن نور را چون دیدند اصلی از برای آن دیدند و شعاع لامع
از آن نور منشعب شده بود عرض کردند پروردگارا این نور چیست خدای عز و جل بایشان
خطاب فرمود این نوری از نور من اصلش نبوت و پیغمبری و فرعش امامت و امیری است

لیضا در خلق تمام وضع

او نبوت تخصیص بهر بنده نیز رسول نیست و اما امامت تخصیص بهمه جهت نیز دو از نبوت دیگر
اینها بعد از مدتها خلق شد آدم علیه السلام آخر ایشان علم بود از جمله علم نبوت محمد و علی صلوات الله
علیهم در نظر ملائکه از پیش نور ایشان بود از قبیل انوار ایشان و در حجب ملائکه
در مقام پرستش باز آمدند و اظهار شرافت و عظمت و جلالت و اثبات آن در حجب شد و نیز معلوم گردید که
او نبوت و وصایت سایر انبیاء و اوصیاء عظام علیهم السلام از فروعات این نبوت و امامت است
و دیگر در آن کتاب از صالح بن سهل از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت قال ان بعض
قريش قال لرسول الله صلى الله عليه وآله بأي شيء سبقت الأنبياء وفضلت
عليهم وأنت بعثت آخرهم وخاتمهم قال إني كنت أول من آمن بربي وأول
من أجاب حيث أخذ الله ميثاق النبيين وأشهدهم على أنفسهم ألست
بربكم قالوا بلى فكنت أول نبي قال بلى فسبقتهم إلى الإقرار بالله عز وجل يعنی
بعضی از جمله قریش در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد که بچه چیز بر تمامت پیغمبران
پیشی گرفتی بر جمله ایشان و حال آنکه تو در آخر ایشان و خاتم ایشان مبعوث شدی فرمود که اول
پیغمبری که به پروردگار خود ایمان آوردم و اول کسیکه جواب داد چون خدا عهد و میثاق
پیغمبران را گرفت و ایشان را بر نفسهای ایشان گواه گرفت و فرمود آیا نیستم پروردگار شما
و عرض کردند آری تو پروردگار مائی اول پیغمبری که عرض کرد تو پروردگار مائی و در اقرار
بپروردگار پیشی گرفت پس سبقت جستم از ایشان در اقرار بربوبیت خداوند و معرفت
الهی و علت غائی خلقت خلقت ایشان در مقام ذکر دیگران به لطیفه دقیقه در مقام
معرفت و نبوت و ولایت و سایر درجات و فضائل و مقامات عالیه بیشتر
و دیگر در آن کتاب از بکیر روایت کرده حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود هل تدری
ما كان الحجر بیان از حجر الاسود عرض کردم نه فرمود كان ملكاً عظيماً من عظماء
الملائكة عند الله عز وجل فلما أخذ الله الميثاق من الملائكة له بالربوبية
ولمحمد صلى الله عليه وآله بالنبوة ولعلي عليه السلام بالوصية اصطكت فرائص
الملائكة وأول من أسرع إلى الإقرار ذلك الملك ولم يكن فيهم أشد حباً
لمحمد وآل محمد منه فلذلك اختاره الله عز وجل من بينهم وألقمه الميثاق فهو
يجيء يوم القيامة وله لسان ناطق وعين ناظرة ليشهد لكل من وافاه إلى ذلك

در باب حجر الاسود

المکان و

المكان وحفظ الميثاق فرمود حجر الاسود فرشته بزرگ بود از فرشتگان بزرگ
بزرگوار و عظیم بنزد خداوند تعالی از ملائکه از برای خدا بر بوبیت و برای محمد صلی الله علیه
و آله به نبوت و برای علی صلوات الله علیه بوصایت شد گرفته شد بند فرشتگان در
هم کوفته گشت و اول کسیکه بسوی اقرار سرعت جست این ملک بود و در تمامت فرشتگان
دوستدار بیشتر از این ملک مر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله نبود از این
جهت خدای تعالی این ملک را از میان ملائکه برگزید و میثاق را بدو فرو برد
و این ملک بروز قیامت برمی آید و او را زبانی گوینده و چشمی بیننده است تا در حق هر
کسی که او را در آن مکان دریافته و میثاق را محفوظ داشته است گواهی دهد و از این خبر مبارک
معلوم گشت که اخذ عهود و مواثیق فرشتگان در ربوبیت و نبوت و ولایت قوام ملک
و نیز از این خبر دانسته شد که ایشان از میثاق بر معرفت خدا و خلقت مخلوق نیست
نهاده است و از مبدا فیض اراده و افاضه فیض کرده شد بخست صادر و اول مخلوق خالق
کل و صانع قدیر محمد و آل محمد علیهم السلام نور مبارک رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم
بوده است آن وقت و آن زمان هم چگونه و که و چه وقت معلوم است جز علام الغیوب و حکیم
مطلق و خالق قدیر بی شبه و نظیر و بی مثل آگاه نخواهد بود چون که ذات کامل
الصفات و جمیع المراتب در جمیع الاوقات و جمیع الحالات والدقائق و الآنات بیش بهم
در مرتبت و حکم نبود و هیچ شئ بی نهایت و در مبدا فیض نزدیکتر از او نیست دو موجود
با فیض قدس نیست و در از قوت و علت بیشتر از آن بر خلق مخلوق و مصنوع در ازل و
معلومات مصداق صحیح نگردد و مخلوق آن ذات و الا صفات منزه از آن است که مخلوق بآن
لاحق شد و از آن طرف تجلی افاضه فیض مخلوق بود و از این طرف او نبوت شد و بسبب
دی نفع هر دو جهان برخوردار گشت لاجرم این جمله سوای انوار طیبه قدسیه علویه هر چه موجود
و موجودات عالم ما امکان للاعیان و معلولات هر دو جهان بر تقرر در موجود و هیچ مصنوع و مخلوق
از انوار طیبه بر تر و شریفتر نیست و اینها در میان مخلوق و خالق شان و واسطه هستند اگر
نقطه هیچ نبود هر دو جهان دیگران از اینها فیض نمی بردند و دیگر مخلوق نبود و لفظ ما امر به
معلوم نمی توان کرد و حالات و درجات شایسته ایشان بود جز حضرت باری نمی تواند و توان خاتم
نمی توان که مع الرسالات نمود دلها از حالات حیرت و ایمان بود و عوالم مخلوقیت و معلوم

مطلب تحقیق در

مصنوعیت چه ادوار کثیره و حالات عدیده و طرق ابراز نشده است ادوار زمان
بر همه بشر دایر و وارد از نه ادوار بود بر همه بشر سابقه آثار است و جز خالق کل ادوار مطلق
و ناظر است بر کسی [illegible] تا به آنکه [illegible] بود و بود چون و از نیست در روایت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله اول ما خلق الله نوری تحت جهت بلکه خدای تعالی با فرمود نور قدیم بود و از نیست که
و جلالت و تقدم و سبقت داد و لیست و اما ایشان و جود با آنکه خمس آل عبا و آل او صلوات الله
علیهم [illegible] چه در برای خلقت سایر مخلوق نیز ایشان نور است بود با فرمود زیرا که خدای
نیز نور خوانده چنانکه بخواهد تعالی خود سود در کتاب که او نور خوانده است الله نور السموات
و الارض فرموده است و هیچ چیز نیز تقدیر برتر و لطیف‌تر از نور نیست هر گوهر عقل بوده
و نفس جواهر است فلذا ایشان است که گویند نور عقل جلی و جان علم نفوس ایشان سلام الله مطلق
خلقت نور بر تمامت اشیا و جواهر علویه تقدم و تفوق داد و جنس حضرت خاتم الانبیاء
صلی الله علیه و آله بر همه ملکات و موجودات اشرف و اقدم است و جود با آنکه او نور خدای
و خدای تعالی نور مطلق و ظاهر بر حسب مصداق و مفهوم بیکر نور الانوار و [illegible]
مطلق و فروغ نخست و فروغ جاوید و فروغان فروغ و جهان [illegible] و از آنکه حضرت
امیر المومنین علیه السلام و اولاد امجاد او صلوات الله علیهم بر تمامت موجود سبقت نمود از آنجه
وجود او نیز با پیغمبر علیه السلام از یک نور هستیم و همین کلیم سلام الله بوده با ظهور حضرت
رسالت مرتبت ختم پیمبر انبیاء است ایشان نیز ختم جمیع اوصیا می‌باشند و چنانچه نبوت با آن وجود
مبارک ختم شد امامت نیز با ایشان ختم [illegible] به آن طریق [illegible] و جود مبارک [illegible]
واقع بر مخلوق است و جبرا از [illegible] کمال نرسیده مگر در ایام آن امام [illegible]
مقام است چه دولت و [illegible] کامل [illegible] و اوصیا و اولیا [illegible]
[illegible] اگر [illegible] خدا [illegible] و اگر [illegible] علت سبقت
رتبت و تقدم ایشان [illegible] و علم و از [illegible]
لطیفه [illegible] در [illegible] عرفان [illegible] در [illegible] تقریر و
تحریر [illegible] در [illegible] کتاب [illegible] راجع [illegible] انوار [illegible]
و [illegible] و مناظرات توحیدیه و غیره [illegible]
و [illegible] آن و کلمات [illegible] در آن مذکور [illegible]

باری

در قدرت خدای تعالی

در مخلوق نبودن قرآن

بیان کلمات حضرت صادق علیه السلام در قدرت ذات باری تعالی و خلق خیر و علم و قرآن و تنزیل

در صفحه ۱۵۰ جلد ۲ بحار الانوار نوشته که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرموده الحمد لله الذی
کان اذ لم یکن شیئا غیره و کون الاشیاء فکانت کما کونها و علم ما کان و ما هو کائن
پس از خدا [illegible] بود بعد از آن [illegible] غیر از او [illegible] و تکوین تمامت اشیا [illegible]
[illegible] خدای تعالی کونیت [illegible] در آن کتاب [illegible]
[illegible] از عبدالرحیم [illegible] که حضرت ابی عبدالله علیه السلام
[illegible] خدای تو [illegible] در قرآن اختلاف دارند بعضی [illegible] قرآن کلام
خدای غیر مخلوق است و برخی گفته‌اند کلام خدای مخلوق است آن حضرت در جواب [illegible] القرآن
کلام الله محدث غیر مخلوق و غیر ازلی مع الله تعالی ذکره و تعالی عن ذلک علوا کبیرا کان
الله عز و جل و لا شیء غیر الله معروف و لا مجهول کان عز و جل و لا متکلم و لا مرید
و لا متحرک و لا فاعل جل و عز ربنا فجمیع هذه الصفات محدثة عند حدوث
الفعل منه عز و جل ربنا و القرآن کلام الله غیر مخلوق فیه خبر من کان قبلکم و خبر ما
یکون بعدکم انزل من عند الله علی رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] علیه السلام غیر مخلوق [illegible] غیر [illegible] قرآن غیر محدث
[illegible] محدث غیر مخلوق و غیر ازلی مع الله تعالی ذکره [illegible] مخلوق [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] غیر [illegible] مخلوق [illegible] چنانچه خدای
تعالی فرموده انما تعبدون من دون الله اوثانا و تخلقون افکا [illegible]
[illegible] از اطلاق این لفظ غیر مخلوق بر قرآن [illegible]
[illegible] ارباب لغت [illegible] خلق [illegible]
[illegible] خلقان [illegible] امام علیه السلام نیز از [illegible] لفظ
غیر مخلوق [illegible] قرآن قدیم [illegible] لفظ غیر [illegible]
[illegible] بلفظ غیر مخلوق مذکور [illegible] عدیده است این خلقان [illegible]
ابی عبدالله احمد بن حنبل از ائمه [illegible] اهل سنت [illegible] القول بخلق
القرآن [illegible] الاجماع [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] قول [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] مخلوق [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] غیر مخلوق [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] خداوند [illegible]

[illegible] کلام خدا و غیر مخلوق است در قرآن [illegible]

[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] الحمد لله الذي كان قبل أن يكون كان لم يوجد لوصفه كان بل كان أزلاً كان لم يكونه مكوّن جلّ ثناؤه بل كوّن الأشياء قبل كونها فكانت كما كوّنها علم ما كان وما هو كائن كان إذ لم يكن شيء ولم ينطق فيه ناطق فكان إذ لا كان [illegible]

[illegible] ذات [illegible]

[illegible] مقام [illegible] حضرت ابی عبد الله [illegible] لا يكون الشيء لا من شيء إلا الله ولا ينقل الشيء من جوهريته إلى جوهر آخر إلا الله ولا ينقل الشيء من الوجود إلى العدم إلا الله [illegible]

خداوند

خداوند [illegible]

[illegible] قسم ذهني في الهيولى والصورة والجسم والنفس والعقل [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] قبل أن يخلق السماوات والأرض [illegible]

[illegible] از حضرت ابی الحسن [illegible] خداوند تبارک و تعالی [illegible] فقال تعالى الله بل لم يزل عالماً بالمكان قبل تكوينه كعلمه به بعد ما كوّنه وكذلك علمه بجميع الأشياء كعلمه بالمكان [illegible]

که قبل از خلق مکان علم بمکان باشد بلکه پیشتر از آن که شرح مکان بوضع تواند علم بمکان بوده باشد

هم از تکوین شیء آن عالم است و بمعانی بسیط علم او بجمیع اشیاء متعلق او بمکان قبل از ثبات شیء قبل از

آفرینش آنها عالم بوده راقم حروف گوید نوعی دیگر تعقل و تحقیق خلق و تعلیم صانع کل است قبل از آنکه

ترتیب مقدمات در ظاهر بناء بنیان تصور کند در ذهن او بصور واقعیة مرتسم صورت آن دارد بوجود

محقق آنقدر تا بنا [illegible] از ظهور وجود آن در خارج بکیفیت و کمیات آن حکم میکند مثلاً

در عرصه اندیشه خود بنا ساختمان و باغ و بوستان در [illegible] و [illegible] متعدده و سطوح

و لوازم آن [illegible] و متعدد در عرض و طول هر یک بوضع [illegible] و [illegible] خود [illegible] آن

آن بوسعت [illegible] سقف او [illegible] آنوقت [illegible]

از [illegible] و [illegible] آنوقت [illegible] آن [illegible] منظور او

در مخزن [illegible] آنوقت تمام آن [illegible] در نظر [illegible] مجسم [illegible] آن

[illegible] و [illegible] و [illegible] آنکه فرزندها در ترتیب آنها

[illegible] فلان شخص

وصلت نموده [illegible] فرزند او توان

در نظر میکند از [illegible] مجسم [illegible] تصور [illegible] تمام [illegible]

و [illegible] او [illegible] خارج موافق [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] فلان شخص [illegible] در [illegible] نظر [illegible] تصور [illegible] تصور

او [illegible] واقع [illegible] قبول دارم [illegible] بحسب عادت و تجربه [illegible]

[illegible] قادر [illegible] مخلوق ضعیف [illegible] بر فرو [illegible]

و ادراک این گونه [illegible] تصور [illegible] امور [illegible]

[illegible] مستبعد [illegible] قبل از خلقت [illegible] عالم [illegible] ترتیب و تقسیم

و [illegible] آنها [illegible] علم است عجب [illegible] در نوع انسان [illegible]

[illegible] تصور [illegible] قدرت

و [illegible] تصور [illegible] حافظه

حالت [illegible] تصور [illegible]

[illegible] تصور [illegible]

وور [illegible] از حرارت [illegible] و [illegible] کات [illegible] از [illegible]

و اراده خداوند قدیر در [illegible] بمقتضای بوجب الوجود متصف و از انواع بشر

خارج [illegible] در مقام [illegible] و چرا توقف [illegible] اگر [illegible] نظر حضرت [illegible]

و عقل سلیم تفکر کند [illegible] کلیات [illegible] این [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] عجب [illegible] درجات علم و علم

حضرت علام [illegible] عقاید [illegible]

باب [illegible] علم و عقاید [illegible] از [illegible]

و علم در علم حضرت علام الغیوب

علم [illegible] واجب الوجود [illegible] صفات سلبیه [illegible] اقسام آنها [illegible]

نسبت [illegible] واجب تعالی [illegible] واجب الوجود [illegible]

[illegible] مرکب [illegible] جسم [illegible] واجب [illegible] در کتب حکمت

و [illegible] و [illegible] دلیل [illegible] و [illegible] اقسام [illegible] آن

[illegible] مذکور است و صفات ثبوتیه [illegible] صفت [illegible] واجب تعالی [illegible]

[illegible] واجب الوجود [illegible] صفات [illegible] و [illegible] از آن [illegible] سلبیه

[illegible] صفات ثبوتیه متصف [illegible] واجب الوجود [illegible] از [illegible] صفات متصف

[illegible] صفات [illegible] و صفات سلبیه [illegible] با صفات جلال [illegible] منزه واجب تعالی

از [illegible] جلال [illegible] و [illegible] و [illegible] مرکب [illegible]

آن [illegible] منزه واجب الوجود [illegible] او [illegible] وجود [illegible] حقیقت

[illegible] وجوب [illegible] واجب تعالی [illegible]

[illegible] واجب تعالی [illegible] ذات او است و آن [illegible] از [illegible] و [illegible]

[illegible] در موضوع [illegible] وجود [illegible] آن [illegible] واجب

[illegible] در تعریف [illegible] و [illegible] واجب

[illegible] الموضوع [illegible] حقیقت [illegible] مطلق [illegible] واجب تعالی

[illegible] جماعت عقلا [illegible] موقوف [illegible] شرع [illegible]

[illegible] واجب تعالی [illegible] در [illegible]

نفی صفات سلبیه و ثبوتیه

بیان [illegible]

خارج بر همه و بهر دو بنفس خود قائم است و تعین کونیه در مرتبهٔ عرض و بنفس خود قائم نیست آن را موصوف گویند

و هر لفظی که دال بر ذات باعتبار صفتی از صفات دلالت بر ذات کند آن را اسم خوانند مانند عالم و زنده

و هر لفظی که باعتبار اتصاف آن بصفتی از صفات بر ذات دلالت نکند چون قائم و ضارب و جسم

و امثال آن را موصوف خوانند پس ذات و صفت دو معانی و مفهومات متقابل یکدیگرند و اسم

و صفت از الفاظ و عبارات اند متقابل یکدیگر نیستند و در باب واجب تعالی لفظی که بملاحظه ذات

دلالت بر صفتی کند مثل علم و قدرت و اراده و امثال آن این لفظ را صفت گویند و این گونه

الفاظ سوی غیر واجب تعالی صفت نگویند بلکه معنی آنها موصوف بصفت بر ذات خود است و لفظی که

دلالت کند بر ذات باعتبار صفتی نیز لفظی بوده باعتبار سابق در باب غیر آن صفت متقابل

اسم میگفتند در باب واجب تعالی چنین لفظی نیز اسم است مثل عالم و قادر و مرید و امثال آن پس الفاظ

علم و قدرت و اراده و مشیت و حیات و امثال آن صفات اند و الفاظ عالم و قادر و مرید

و شائی و حی و امثال آنها اسما اند پس … نسبت بواجب تعالی … غیر واجب

نسبت … صفات … میان اسم در واجب و صفت در غیر واجب … و آن

این است که ذات در مفهوم غیر واجب … واجب معتبر است … تفصیل

مفهوم … ذات … صفت قائم … مفهوم … ذات است

مثل ذات زید است و در مفهوم اسم در واجب تعالی … معتبر است … در مفهوم عالم …

… ذات معین معتبر است … از ذات واجب الوجود … صفت علم …

و امثال آن … فرق … در میان …

که … عالم است و در غیر واجب … لفظ الله … واجب الوجود مستجمع جمیع صفات

کمال موضوع است … عالم … آن … معتبر در مفهوم

علم … ذات … صفات … معتبر … صفات

پس فرق میان اسم الله و سایر اعلام … صفت است … و فرق میان اسم الله

و سایر اسماء … صفات … پس در حقیقت سایر …

… ترتیب و میان اسم الله … اعظم است …

… مذهب … از متکلمین … و در کلام

حضرت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین … تحقیق است

وصفات الهی و در باب اسماء الهی

در باب لفظ الله و ثبوت آن

اما در واجب

اما در واجب تعالی صفت متعدد بر ذات نیست مفهوم صفتی که بذات واجب الوجود قائم و زائد است

تعالی موضوع و مصداق آن نیز متحقق نیست بلکه صفات واجب تعالی عین ذات او است چنانچه

وجه تقدس تعالی عین ذات او … است … که در غیر واجب تعالی از ذات غیر

باعتبار قیام صفت به ذات … در واجب تعالی از ذات مجرد … صفتی باو

قیام … لکن مثل انکشاف … از ذات زید باعتبار قیام صفت علم بزید

… صفت علم بذات زید … انکشاف … از زید …

واجب تعالی انکشاف … از ذات بذاته … انکشاف … محتاج نیست بصفت

علم بذات مقدس قائم … در سایر صفات پس لفظ علم نسبت بواجب عبارت است

از ذات واجب باعتبار ترتب صفت علم بر او و لفظ عالم دلالت عبارت است از ذات …

… مفهوم علم … مفهوم علم … از آنکه صفت علم قائم …

… عین علم … ذات او … علم … حقیقت علم

آن است … ذات …

صاحب … علم و حکمت است … لفظ مشتق

در لغت برای ذاتی موضوع است … قائم … مشتق … لفظ

مشتق برای … وضع شده … برای ذاتی که مفهوم …

موضوع است اعم از آنکه ثبوت مفهوم مبدأ باعتبار قیام مبدأ … باعتبار ترتب آثار مبدأ

و بر تقدیر تسلیم … وضع لغت … و علوم … سایر علوم عقلیه از …

لغوی … عقلیه … از …

در اطلاق لفظ … مجاز … در اطلاق لفظ موجود بر واجب تعالی …

… بذات واجب … صفات در واجب الوجود …

… صفات واجب الوجود زائد بر ذات … واجب …

… واجب تعالی … کتب … صفات ثبوتیه

… حقیقت … حقیقیه ذات …

… حقیقت … صفت

… تحقق … صفت … موقوف … حقیقیه ذات …

در اطلاق لفظ مشتق

که اضافه در مفهوم شی معتبر باشد [illegible] او [illegible] بلکه تحقق [illegible] موقوف باشد و [illegible] موقوف شد
عالمیت عبارت است از بودن چیزی بحیثیتی که اگر دانستن شی [illegible] پس توان بود عالم موجود
و معلوم موجود باشد پس بودن باین حیثیت مستلزم دو چیز [illegible] او نیست و [illegible] معلوم [illegible] اضافه
لا محاله در میان عالم و معلوم متحقق نشود و اینکه [illegible] بر خلاف رازقیت است مثلاً [illegible] رزق باشد
رازقیت تحقق نیابد اگر گوینده رازقیت نیز بودن شی است بحیثیتی که اگر روزی [illegible] تحقق شود
او روزی دهد پس در میان رازقیت و عالمیت چه فرق است گوییم اینها تعبیرات است و غیر از عرف [illegible]
نیست و متعارف نیست که رازق بر آنکس که او روزی دهد [illegible] تحقق [illegible] اطلاق نکنند
چنانکه متعارف است [illegible] اطلاق نکنند مگر بر آنکه [illegible] از او صادر شده [illegible] صفت
عالمیت چه هر گاه [illegible] دانستن و علم دانستن بود [illegible] علم او موقوف
هیچ چیز نیست [illegible] تحقق معلوم [illegible] بود در لسان عرف عالم [illegible] اگر [illegible]
که علم کلی [illegible] اگر [illegible] صورت آن [illegible] در ذهن آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد [illegible] اگر چیزی [illegible]
[illegible] او [illegible] گویند [illegible] فرق [illegible] آنکه [illegible] رازقیت [illegible]
[illegible] صفت [illegible] از [illegible] اگر [illegible]
بحسب [illegible] نیز [illegible] ظاهر و معلوم [illegible] صفات حقیقیه [illegible]
[illegible] و نوعی دیگر از صفات [illegible] از [illegible] و لوازم [illegible]
و [illegible] این قسم نیز [illegible] باید دانست [illegible]
که [illegible] از جمله صفات حقیقیه است [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] که [illegible] آن مستلزم [illegible]
[illegible] و تحقیق [illegible] صفات [illegible]
[illegible] و آن [illegible] که [illegible] علم [illegible]
باعتبار [illegible] باعتبار [illegible] و اراده است باعتبار [illegible] آن [illegible]
خالقیت است باعتبار رازقیت است باعتبار [illegible] رحیمیت است باعتبار [illegible]
و [illegible] اعتبار [illegible] آن [illegible] واحد [illegible] فی الازل الی الابد
نیز [illegible] آن [illegible] که [illegible]

از [illegible]

از [illegible] واقع است [illegible] ذات مقدس حضرت واجب الوجود [illegible] نیست [illegible]
گفت دشوار [illegible] آن که در [illegible] زمان و [illegible] متحقق [illegible] از زمان [illegible]
[illegible] ولا [illegible] بود [illegible]
[illegible] که [illegible] فضای [illegible] در [illegible] ترکیب [illegible] توان [illegible]
[illegible] مع [illegible] از [illegible]
[illegible] از آن [illegible] آن مطابق واقع دشوار [illegible] علم
که [illegible] در [illegible] عین است صفات [illegible] صفات [illegible] افعال [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] لفظ [illegible] که [illegible]
[illegible] از [illegible] و علم [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible] آن [illegible] صورت
[illegible] صورت [illegible] در ذهن [illegible] از ذهن [illegible] و [illegible] صورت [illegible] آن [illegible]
[illegible] صورت [illegible] آن [illegible] صورت [illegible]
و صورت [illegible] تحقیق از [illegible] مطلق [illegible] موافق [illegible] حقیقت و
[illegible] و صورت [illegible]
تحقیق [illegible] صورت [illegible] حقیقت [illegible] موافق [illegible]
و صورت [illegible] در حقیقت [illegible] موافق [illegible] صورت
[illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] تمام موافق [illegible]
صورت [illegible] حقیقت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] حقیقت هر چیز [illegible] حقیقت [illegible]
از [illegible] معلوم [illegible] حقیقت [illegible]
و [illegible] غیر آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] دانستن چیزی [illegible] دانستن و علم گویند و
دانستن [illegible] اطلاق [illegible] دانستن و [illegible]

دانا شدن بچیزی مجهول بوده و فرا گرفتن گویند و دیگر با معلوم اقدم شدن این معلوم شدن بادراک بود و
دانستن و علم بود اعم از انکه اطلاق نماید و چیزی معرفت و شعور را علم گویند عارف نخوانند امام محقق
محقق در ادراک این است و آگاه شدن و ادراک کردن و دانستن جزئیات و محسوسات بود خوانند و در
تعبیر این دانستن کلیات و مجردات بود علم و نطق و عقل خوانند و بنابر اطلاق است جزئیات غیر
این که علم مدرک خوانند و ادراک بود در آنها نیز اطلاق نماید اما علم و عقل و نطق بحث بود و فرق
میان علم و عقل و نطق آن است که علم بود بمعنی اعم اطلاق نماید و اما عقل و نطق بود بر غیر
معنی مذکور اطلاق نکنند و همین معنی نطق فقط مخصوص انسان است از سایر حیوانات بجهت علم منطق
در بیان معنی و تعریف علم گفته العلم هو الصورة الحاصلة من الشیء عند العقل یعنی علم عبارت است
از صورتی که حاصل شود از چیزی نزد عقل و بعضی متعرض تعریف علم نشده اند زیرا که مراد معرفت علم
بدیهی التصور است و برای بدیهیات تعریف نیست و علامه جلال الدین دوانی گفته که در تعریف علم گفته
حصول صورة الشیء فی العقل یعنی علم عبارت است از حصول صورت چیزی است در عقل مثل آن که گفته
و گفته هو الصورة الحاصلة ... در آن اقرب است چنانکه در بعضی کتب تعریف علم بود نوعی که مذکور شد
از حیثیت که علم عبارت از نفس صورت و عین آن است چه علم از مقوله کیف است بقول اصح
نه آن که حصول صورت که نسبت میان صورت و محل است و درای حیثیت مبادرا از صورت حاصله صورت
مطابقه با شیء است پس شامل حقیقت ... کلیات آن تعریف مذکور هو الصورة الحاصلة من الشیء
نیز از شیء ظاهر مفهوم مطابق باشد آن است و بنابر گفته عند العقل و گفته فی العقل رعایت مذهب است
که علم بجزئیات مادیه معتقدند اما آنکه قائلند بارتسام صور آنها چه در قوه و آلات دون نفس
النفس خارج از این تعریف است و چون تعریف آن بود نزد العقل نیست و اما ادراک جزئیات نزد
سوای قوه در ارتسام صور آنها فی النفس المظهر او فی الآلات پس شامل هر دو مذهب شود و اگر گویند عقل
اطلاق بر ... نفس شود بنابر این علم را بر این تعریف داخل شود و شامل عموم قواعد از حیثیت است و در
گوئیم مجهول است هر یک از علم مطالب و مکتسب و علم فعالی است ... از معرفت و در صورت از
فروع علم و ... این تعریف ... و تقسیم قواعد ... بحسب صاحب است و جزء از اقسام علم بود و صورت
اقسام آن است و غیر از صورت خارجیه نیز چنانکه در علم حصولی است عین آن نیز چنانکه در علم حضوری
و ادراکات بود و دیگر چنانکه در علم نفس است ... در الات آن نیز چنانکه در علم آن است که محسوسات
و دیگر غیر مادی نیز چنانکه در علم ... در غیر آن نیز علم خداوند تعالی است بسبب کلیات

و ظاهر در این

و ظاهر در این مقام علم حصولی تخصیص نکرده مطلق است بلکه مقام بسوی بدایت و لکیت حاصل
در آن منقول و لا حاجة الیه فان الانفع لم یحتج الی المطلق و ان لم یحتج فی کل نوع ... انه
تخصیص لفظ بغیر ضرورة و حاجة الیه مع ان التعمیم انسب لقواعد الفن علامه حلی
در کتاب کشف الفوائد در شرح کتاب قواعد العقاید خواجه نصیر طوسی اعلی الله مقامها در باب
کیفیت از علم خدا تعالی و شرح این عبارت و منها انه تعالی عالم و العلم لا یحتاج الی تفسیر
از جمله صفات خدا این است که عالم و دانا است و عالم محتاج بتعریف نیست زیرا که علم محتاج بسوی
تعریف نیست زیرا که این است که معنی آن نزد العلم است و نزد عقل ضروری التصور است و گفته اولی
و اما در علم خلاف نموده جماعت محققین بر آن اند که علم التصور ضروری است بالضروره دیگر
دلیل استدلال بر آن نموده اند که غیر از علم چیزی معلوم دانسته نمی شود پس اگر علم غیر از علم تعریف شود
دور لازم آید زیرا که غیر را بسبب وجوب علم است و این عبارت فانها لی تصور مسبوق بتصور
علم مضاف ظاهر بود و این دلیل ضعیف است اول بواسطه آنکه جهت توقف مختلف است و جز جهت
ببین که دور لازم باید چه غیر از علم دانسته شود بعلم جزئی است و علم اکثر است بر آن بود و مطالب
از آن و تصور در صفت و بیان است مثل صورت در آینه که ادراک ... آن بسبب ...
و علم توقف مجهول بغیر بر عنوان توقف مکتسب بر اسباب آن نیز ذهن معلول و علت ذهنی
و اما ضعف مذکور قول امام و دلیل است در مبحث وجود مذکور است و جماعتی دیگر بر آن اند که
التصور آن مکتسب است و در تعریف و حد علم خلاف نموده اند بعضی گفته اند که علم صورت است و این
در علوم بود در عالم و این ضعیف است و بعضی دیگر گفته لازم علم عبارت از نسبت خاصه بین عالم
و معلوم است و بعضی دیگر گفته لازم علم عبارت است از اعتقاد ... متقضی بکیفی نفس است و این
متقضی بتقلید است و بعضی دیگر گویند که علم عقلی بر این است و این شرح چنین است باعتقاد
بر اینکه آن شرح چنین ... مذهب و تعریف حق بیان قول اول است نیز حق این است
که تصور علم ضروری است و محتاج بتعریف نیست و غیر از این جمله معلوم شد که مقصود از علم ادراک
تامه اشیاء است خواه کلی و خواه جزئی و خواه مجرد و خواه مادی و خواه ذهنی بود و خواه غیر
ذهنی شود و نسبت بخدا خواه قبل از ایجاد معلومات خواه در حین ایجاد و خواه بعد از ایجاد معلومات
والکون در کیفیت علم خداوند عالم علیم قدیر حکیم گوئیم خدا عز و جل عالم است و دلیل بر ثبوت
علم برای خداوند تعالی بر چند وجه است یکی این است که علم صفت کمال است و اتفاق و جب الوجود

کیفیت علم خدا

تعریف علم

بر صفحه دلیل که معلوم ماهو موجود بشود و جهت آن اشتمال موجودات بر حکمتها و مصالح و منفعتها
بی‌نهایت [illegible] در جهت [illegible] اجزاء [illegible] وجوب اتقان صانع آنها کمال علم و حصول
علم از ملاحظه اتقان و احکام مصنوع بر علم صانع [illegible] در مصنوعات
دارای صنایع و حرف [illegible] حصول
منافع و مصالح [illegible] جزم و قطع [illegible] صانع آن عالم است از صانع مصنوع [illegible]
آن [illegible] در آن [illegible] پس [illegible] منافع دلیل علم [illegible] وجوه
دلیل [illegible] علم [illegible] آن است در حقیقت علم جز منکشف بودن شیء برای شیء [illegible]
و سبب انکشاف جز حضور شیء [illegible] معلوم [illegible]
و حضور شیء [illegible] تحقیق [illegible] بالفعل موجود [illegible] قائم بذات [illegible]
[illegible] بالقوه [illegible] بالفعل [illegible] پس در حقیقت [illegible] آن شیء
[illegible] موجود [illegible] آن [illegible]
[illegible] بالفعل موجود [illegible] قائم [illegible] پس [illegible] موجود [illegible] آن
[illegible] در حقیقت [illegible] موجود [illegible]
[illegible] و باین بیان معلوم گشت که حضور شیء برای [illegible] بالفعل قائم بذات [illegible]
در هر موجود مجرد از ماده [illegible] این علم را [illegible] موجود بالفعل قائم بذات است [illegible] بالقوه [illegible]
[illegible] ذات مجرد [illegible] قائم بذات [illegible] مجرد [illegible]
[illegible] از علم [illegible] حضور شیء [illegible] ثابت گشت [illegible] بودن [illegible]
پس میگوییم هر مجردی بذات خود عالم است زیرا که ذات او [illegible] و [illegible]
[illegible] در این مقام حضور [illegible] مستلزم [illegible]
[illegible] و حضور [illegible] از ذات خود [illegible]
[illegible] حضور [illegible] بلکه [illegible] حضور است [illegible] حضور [illegible]
[illegible] تحقق [illegible] و از این بیانات و ترتیبات علم بودن هر مجردی بذات
خود ثابت گشت و چون این مقدمه ثابت گشت میگوییم واجب الوجود [illegible]
[illegible] مجرد است و هر مجردی بذات خود عالم است پس واجب الوجود بذات خود عالم است و چون
واجب الوجود بذات خود عالم [illegible] لازم [illegible] بجمیع موجودات علم [illegible] جمیع موجودات معلول

در ثبوت علم واجب الوجود بجمیع موجودات

در رسند

در رسند و علم بعلت مستلزم علم بمعلول است اما اینکه جمیع موجودات معلول واجب الوجودند برای
[illegible] علت است یا معلول [illegible] و [illegible] لا [illegible] معلوم [illegible]
واجب الوجود علت و [illegible] معلول نبوده باشد [illegible] و دلیل [illegible] است
اما مستلزم شدن علم بعلت علم بمعلول را [illegible] است [illegible] علم بعلت [illegible]
[illegible] علت [illegible] عبارت از [illegible] علت [illegible] معلول [illegible]
[illegible] معلول [illegible] مستلزم علم [illegible] است پس علم بعلت از
[illegible] علت است مستلزم علم بمعلول [illegible] واجب الوجود [illegible] علت معلول [illegible]
عین ذات واجب الوجود است [illegible] واجب الوجود [illegible] بر ذات زاید [illegible] پس [illegible] واجب
الوجود عالم [illegible] بذات خود و ذات او [illegible] معلول [illegible] علت [illegible] واجب الوجود
عالم است [illegible] معلول [illegible] علت معلول است و علم بعلت [illegible] علت [illegible] علم
[illegible] بمعلوم است پس واجب الوجود بمعلول خود عالم است و باین بیان علم واجب بمعلول اول
ثابت [illegible] میگوییم معلول اول علت معلول دوم [illegible] و واجب الوجود [illegible] معلول دوم
[illegible] عبارت از معلول اول [illegible] عالم است پس لازم می‌آید واجب الوجود بمعلول دوم نیز عالم [illegible]
و بر این [illegible] موجودات [illegible] واجب الوجود [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] جزئی عالم است و این [illegible] علم [illegible]
علم خدا [illegible] در این مطلب و این کیفیت در میان علما اختلاف است [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] علم [illegible] صورت [illegible] بذات عالم قائم [illegible] در علم نفس ناطقه [illegible]
خارج [illegible] و کیفیت [illegible] آسمان و زمین [illegible] صورت [illegible] در نفس قائم [illegible]
نفس [illegible] عبارت [illegible] از حضور صورت [illegible] پس معلوم بالذات [illegible] بالذات [illegible] نفس
صورت [illegible] ذات [illegible] معلوم [illegible] صورت و این نوع علم را علم حصولی
گویند و نوع دیگر از علم آن است [illegible] ذات [illegible] علم [illegible] سبب [illegible]
حضور [illegible] علم و معلوم بالذات [illegible] نفس ناطقه بذات خود و علم واجب الوجود بذات خود [illegible]
علوم سایر مجردات بذوات خود [illegible] سبب حضور [illegible] معلوم [illegible] در علم نفس بصورت
[illegible] علم نفس [illegible] بوسیله صورت [illegible] در ذات نفس [illegible] و علم نفس
بصورت [illegible] در نفس [illegible] مجرد حضور آن صورت است [illegible] نفس [illegible] بوسیله صورت دیگر [illegible]

تحقیق در علم خدا بموجودات

اگر علم به صورت به وسیله صورت دیگر حصول یابد آنچه در صورت علم نفس به غیر وجود اجتماع صور غیر متناهیه در نفس
لازم آید و البطلان این امر از بدیهیات است پس علم نفس به صورت علمیه حاصله در نفس به نفس آن صورت است
آن است نفسی که موجب حضور و انکشاف آن است نفس آنست و خواه سبب حضور معلوم نزد عالم
رابطه خاص بین دو امر است در حقیقت رابطه معلول بود به علت خود چنانکه در علم نفس به ذات
خود بود که نفس علم است به ذات خود چنانکه گفته شد و این علم نفس به قوای خود مثل قوه باصره
نیرو و قوای دیگر نفس به ذاتها است نه به صور آن قوت باصره و حصول صورت در نفس
و تصدیق این امر از نقد و جدانیات است و این حضور قوت باصره نفس به سبب آنکه معلول نفس
باصره است نفس چون قوت باصره قائم به نفس است نه نفس چنانکه این حضور به علت معلول
این قوت است در نفس بود زیرا که قوت باصره و سایر قوی آلات از نفس بر حسب فیضان آنها
و چون علت معلولات نفس شده و به جهت در این صور مذکوره علم نفس به نفس حضور معلول است نه نفس
به ذاتها نه به حصول صورت از آن معلولات در نفس و این نوع علم را علم حضوری گویند و دیگر حصول
علم بر دو نوع حاصل است و در اینجا حصول علم باری تعالی کدام از این دو نوع علم است
و خلاف نیست در اینکه علم باری تعالی به ذات خود علم حضوری است و در این صورت علم
حصولی متصور نیست زیرا که حصول شیء در شیء فرع مغایرت بالذات و با وجود این میان صورت
و در صورت علم شیء به ذات خود علم و عالم و معلوم هر سه متحد بالذات باشند و مغایرت آنها جز به
اعتبار نباشد ... در علم باری تعالی به ماسوای اختلاف است و حکما و مشائین مثل ارسطو و ابونصر فارابی و ابو
علی و اتباع ایشان و بعضی از حکمای متقدم زمان بر ارسطاطالیس و از متاخرین علم حصولی قائل شده اند و شیخ
شهاب الدین و شیخ اشراق مشهور است و ترجمان حکمای اشراق است به علم حضوری قائل است
و بقیه طریقه اشراق جز علم حضوری نیست و این قول از شیخ اشراق ظهور یافته و بعد از آن بسیار از
حکمای متکلمین این طریقه را اختیار نموده و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه نیز این طریقه را برگزیده
در کتاب تجرید و شرح اشارات چنانکه مسطور است و شیخ شهاب الدین اشراق در
کتاب تلویحات گفته است که در مسئله علم واجب تعالی فکر کردم و چند در کتب مذکوره بر من منکشف نشد
تا عقل در عالم مثالی خواب بر من ظاهر شد و در علم الکل مثل شکل متعلم ارسطو بود و از
صورت این مسئله پرسیدم گفت حقیقت علم حضور است ثم انتقل حضور الشیء للذات المجرده و بعد
از آن رجوع به نفس و علم او به ذات و صور نموده که مقصود دلالت به کیفیت علم واجب تعالی نمود و این تحقیق

نسبت علم حضوری

حضوری و دیگر علم حضوری از فلاسفه

در علم مجردات

در علم مجردات که معلولات و مفیض وجود این عقول است معلولات در عقول مجرده مرتسم شده
و عقول مجرده در حضرت باری تعالی ظاهر اند در علم واجب تعالی به ذات خود خلاف نیست در حضوری
چنانکه تفصیل آن معلوم شد اگر گویند علم به غیر به حضور صورت است حقیقت آن حضور نفس و دیگر از وجود
عالم حضور حقیقی نیست معقول نگردد زیرا که حضور صورت صرف مع الاطلاق جایز نیست و صورت
نیز ظاهر متحقق نبود زیرا که قائم به ذات خود متحقق نبود و الا حقیقت موجود خارجی غیر موجود خارجی
و این محال است و قائم به ذات مبدأ نیز متحقق نبود که حلول خبری در مبدأ جایز نیست چنانکه در حکمت
مذکور و مسلم است پس علم مبدأ قدیم به عالم حضور از وجود خارجی معلوم نفسه و وجود خارجی که محل آن
صورت معلوم را به آن اول صحیح نیست در جواب گوییم صورت معلوم اعیان خارجی شود منکشف
با وجود منکشف است حضور علمی چنانکه به لحاظ اینست معلوم در حقیقت خارجیه معلوم شوند از وجوه
علم نفس به وجود و به لحاظ صورت ذهنیه در حقیقت علم به عالم و به لحاظ مناط انتزاع و منشأ آن
مبدأ است وجود ذهنی صورت معلوم متحقق بود و به لحاظ علت تام الاقتضا معلول نیز بود
بعد پس به عالم علت و معلول است نه معلول لعلت متحقق به وجود و به وجود علمی ظهور است
تابع وجود عالم به غیر آن ظهور وجود ارتباط منکشف به عالم نه ارتباط معلول است زیرا که فاقد
اختصاص غیر است بین المنکشف و المنکشف علیه و آنکه مختص است به عالم اختصاص غیر حقیقه
آن باشد حقیقت معلوم منکشف و این ارتباط ثابت متحقق نیست بر وجود عینی منکشف
و مبدأ انتزاع نیست و قیام صورت ظاهر است به بحسب وجود عینی به عالم از باب قیام معلول
به علت است نه از باب قیام صفت به موصوف چنانکه از باب قیام اعراض به موضوعات است
و چنانکه صدور معلول از علت مستدعی تقدم تحقق غیر ذات علت نیست ترتب ... معلول
به علت به وجه علمی مستدعی تقدم و تحقق غیر ذات علت نیست فضلا للبحر در گوهر نطق ... در
خواجه نصیر طوسی قدس سره در شرح اشارات مراد از مقصد مذهب شیخ اتباع طریقه اشراق بود
چنانکه مسطور است فخر رازی نیز علم ... به صور که در ذهن حاصل شده نفس آن صورت است
نه به صورت دیگر و الا تسلسل صورتها الی غیر النهایه لازم آید پس هر گاه علم ... به صورت که علت
مستقله صورتهاست به نفس آن صورت است نه به حصول صورت دیگر از آن صورت در نفس
چگونه در علم واجب تعالی به اشیاء که ذات او علت مستقله است لازم آید و به جهت تقریر این ... از آنکه
در باب علم حضوری تقریر شده کمال وضوح بود و ... تقریر شده ... در اکثر ... شیخ در ... آن

در کیفیت این علم

در باب علم فعلی و انفعالی و حصولی

مستفاد است از این است که علم بر دو نوع است یکی علم فعلی و دیگر علم انفعالی اما علم انفعالی آن است
که چنانکه ما آسمان را بینیم پس صورتی حاصل کنیم و صورتی از آسمان در نفس ما حاصل شود که آن را
تعقل کنیم پس ما را بود این صورت و کیفیت و تعقل که ما را است به سبب آن است که آسمان این صورت
و این کیفیت در خارج موجود است پس چیزی در خارج به این کیفیت موجود بود ما این کیفیت تعقل کنیم
اما علم فعلی چنانکه معمار که صورت خانه بود در ذهن اختراع کند و از آن پس بر طبق آن صورت
مخترعه او در ذهن حاصل شده خانه در خارج بنا کند پس نتوان گفت که ما بنا صورت این خانه
را به خارج گرفته ام صورت این خانه بود در ذهن به این هیئت اختراع کرده بود پس او در طبق
صورت مخترعه خود در خارج این خانه بنا کرده اما علم واجب تعالی از این مقوله است چه فرد اعلی
اشیاء را به وجه خیر و مصلحت تام تعقل نموده پس بر طبق تعقل خود در خارج موجود می شد این
نظام بر این نحو است موجود گشت به نحو تعقل که او شامل بر نظم وجود و مصالح
و الحکم است خیر بر وجه خیر تعقل که چنین موجود گشت و غرض شیخ از نفی آن است
که مرجح شدن [illegible] علم به ذات و وجه مصالح مرجح عالم بود [illegible] بلکه برای آنکه وجود
[illegible] تصور [illegible] و صادر شدن عالم از واجب تعالی از راه علم عنایت
از تعلق علم ذاتی است چنانکه در مقام خود مسطور شد که مرجح موقوف است بر تعقل نظام وجه
مر عالم را به وجه کمال مذکور [illegible] تعقل مبدأ صدور عالم تعقل شیخ [illegible] در اختیار
[illegible] شعور و تعقل [illegible] بلکه لابد است از مبدأ تعقل در مرجح بودن آن
فعل بود و تعقل که واجب عالم را سابق بر وجود عالم تعقل بوده تعقل حضوری بوده که حضور نفس
ذات عالم است بلکه به او تعقل صورت شده پس چنانکه در خارج [illegible] علم و تعقل واجب عالم را که حضور
نفس عالم بود از مقوله انفعالی شد زیرا که فرق [illegible] در میان علم حصولی انفعالی و میان علم
حضوری [illegible] جز حضور [illegible] تعقل [illegible] تعقل که [illegible]
[illegible] تعقل عالم مرجح وجود و مبدأ صورت عالم [illegible] علم انفعالی [illegible]
[illegible] و متاخر از آن اگر حصولی [illegible] حضوری [illegible] مبدأ [illegible]
شد پس علم واجب تعالی علم حضوری [illegible] صدور علم [illegible] به طریق [illegible]
پس واجب [illegible] علم واجب حصولی [illegible] وجه [illegible] در شرح [illegible]
شیخ از [illegible] آنکه اگر علم واجب تعالی علم حصولی [illegible] شد در ذات

وجوه رد کلام شیخ ابن سینا

واجب لازم آید که در ذات واجب تعالی کثرت باشد [illegible] آنکه لازم آید که در ذات واجب فاعل و قابل
باشد و این مستلزم ترکیب است چنانکه در محل خود گفته است سوم آنکه ذات واجب متصف شود به صفات زایده
غیر اضافیه و غیر سلبیه و بطلان زیادت صفات حقیقیه بر ذات واجب ثابت شده [illegible] آنکه لازم آید
که معلول اول واجب تعالی مباین ذات او نباشد بلکه قایم به ذات او باشد [illegible] معلول اول را به تعبیر صدور علمیه
[illegible] عین خارج [illegible] مباینت معلول اول با ذات واجب [illegible] گشت از [illegible]
[illegible] دفع وارد شده است اما اول [illegible] شیخ در تعلیقات گفته است که حصول صور در ذات واجب
بحسب ترتیب است [illegible] صدور کثرت از واجب اگر در یک مرتبه محال است و اگر به ترتیب
جایز است [illegible] کثرت صور [illegible] در یک مرتبه [illegible] به ترتیب جایز است و اما [illegible] شیخ
گفته است [illegible] ذات بسیط را لوازم [illegible] مطلق موصوف است نه از حیثیت قابلیت
و شرح این کلام این است [illegible] فاعلیت و قابلیت در ذات واجب [illegible] به سبب [illegible]
ذات قابل [illegible] در [illegible] ذات [illegible] مستلزم ترکیب است از دو
جهت فعل و قوه پس هر ذات که فرض کنی قابلیت او [illegible] ترکیب در ذات او لازم آید
اما در مفهوم مطلق [illegible] موصوفیت فاقد [illegible] معتبر نیست [illegible] فرض کنیم [illegible] معلول
[illegible] موصوف [illegible] معلول [illegible] و فاقد معلول [illegible] ذات [illegible] معلول [illegible]
[illegible] پس در مرتبه وجود علت [illegible] معلول [illegible] معلول [illegible] در آن
مرتبه فاقد وجود معلول است [illegible] چیز را از چیزی [illegible] آن چیز فاقد [illegible] چیز
[illegible] توان [illegible] چیزی [illegible] و صدور [illegible] از [illegible] در نهایت
ظهور است [illegible] علت [illegible] مطلق موصوف است [illegible] لازم آید
[illegible] بسیط [illegible] لوازم [illegible] معلول [illegible]
بلوازم [illegible] لازم [illegible]
مرکب است [illegible] قابل [illegible] سبب آن است [illegible] ذات واجب
به صفات حقیقیه زایده [illegible] آن است که لازم [illegible] فاقد بودن ذات واجب در مرتبه ذات از صفت کمال
و کمال واجب به صور علمیه نیست بلکه [illegible] واجب [illegible] که صور علمیه [illegible]
شیخ الرئیس در [illegible] و [illegible] صفت کمالی است [illegible] حقیقت [illegible]
و آن عین ذات است نه نفس صور علمیه [illegible] زاید بر ذات است [illegible] عین ذات

مانند صفت حقیقیه است و صفت حقیقیه آن است که اضافه در آن معتبر نباشد چنانکه مطلوب شد و صورت
علمیه از این حیثیت که صورت علمیه است اضافه در آن معتبر نیست و از این جا معلوم شد که اندفاع وجه سیم
موجب دیگر نیز ظاهر شد و آن وجه این است که علم مرتسم که صور علمیه صفات غیر اضافیه است پس اتصاف
واجب به صفات غیر اضافیه لازم نیاید و اجب را لازم [illegible] آن است که معلول که از معلول اول معلول
اول است بحسب وجود عینی فاعل جزء آن باشد نیز ذات او نه بحسب وجود ظلی علمی و از جمله اشکالات
علم حصولی علم به جزئیات مادیه است چه ارتسام صورت جزئیه مادی در ذات مجرد ممتنع است چنانکه
در ابطال نفس منطبعه معلوم شد و در نقض و تخلص از این اشکال عظیم و مطلب دشوار حکما و حکمت شعار
به این نحو جواب رفته اند که علم واجب تعالی به جزئیات مادیه بر وجه کلی است و از این کلام چون توهم کرده اند
مراد این جماعت حکما این است که واجب تعالی به کلیات و طبایع عالم است نه به جزئیات بتمامها
و آنها هم و هر کسی که [illegible] فهم داشته [illegible] مسئله که از این کلام دلالت بر این شود هم که این دلالت
شبهه خواهد بود نسبت این نقص [illegible] این جماعت حکما [illegible] محض افترا باشد و توجیهات دیگر نیز که [illegible]
در توجیه قول حکما از کلام شیخ الرئیس و غیر او از محققین مفهوم میشود این است که هیچ جزئی دقیقی از علم
خدا تعالی واجب الوجود بیرون نیست بلکه علم آن ذات مقدس [illegible] در مرتبه شمول و احاطه تامه کاملست
بجمیع اشیا موجودات خواه کلی خواه جزئی ذات شامل و محیط است و [illegible] مطلب این است که علم به جزئی بر دو
نوع است یکی از آنها احساس و ادراک بالاحساس و این امر ناچار مستلزم آن است که صورت محسوس از
طریق جز باده قیام نماید [illegible] و نوع دیگر از راه اسباب و علل آنها است علم منجم است به وقوع خسوف
در وقتی معین از اوقات مثلا هر وقت فرض نمائیم [illegible] منجم علم باخبر دارد از [illegible] شود که
در فلان زمان معین خسوف اتفاق خواهد افتاد و خسوف در آن وقت معین در [illegible] منجم [illegible] خسوف را
مشاهده نماید و نیز فرض نمائیم ستاره شمر [illegible] اسباب و علل [illegible] نظر کند و معلوم داشته باشد در
همان وقت معین مذکور خسوف [illegible] در وقت خسوف [illegible] نماید و حاصل وقوع خسوف
[illegible] حکم و [illegible] همان وقت است [illegible] علم او [illegible] خسوف اتفاق افتد
پس این شخص منجم را با مرد غیر منجم [illegible] در این وقت عالم باشند به وقوع خسوف مذکور [illegible]
لکن فرق در میان این دو نفر این است که معلوم غیر منجم از همان حیثیت که معلوم است احتمال تغیر
[illegible] نمی‌شود و اما معلوم منجم از آن حیثیت که معلوم است احتمال تغیر [illegible] نبود
[illegible] تغیر لازم [illegible] و منحصر در یک فرد معین [illegible] سبب این که [illegible] جزء از [illegible]

که مستلزم

مستلزم وضع است اتفاع [illegible] تغیر [illegible] مراتب تغیرات [illegible] بوضع و قبول اشاره
حسیه [illegible] جزئیت و عدم [illegible] پس مراد حکما این است که علم حضرت
علام الغیوب بجزئیات از نوع دوم است که از راه علم به اسباب و علل است نه از طریق اول [illegible]
حسی است پس جز [illegible] از حضرت باری [illegible] باشد و این کلام [illegible] است نه موجب
[illegible] علم حضوری [illegible] اول در کیفیت علم [illegible] حادث در زمان
[illegible] حضور معدوم در [illegible] علم [illegible] چنان است [illegible]
نظر [illegible] علم واجب تعالی [illegible] مجرده حقیقیه و نفوس فلکیه و [illegible] مسبوق به
[illegible] این معلومات است [illegible] واجب تعالی [illegible] علم او [illegible]
مسبوق است بعدم زمانی [illegible] صور علمیه این موجودات در زمان عدم در ذات مجرده و نفوس فلکیه [illegible]
در حضرت واجب تعالی [illegible] در وقت [illegible] علم حضوری تعلق [illegible] موجودات گردد و بر حسب
این قول تجدد و تغیر در صفت [illegible] در ذات واجب الوجود لازم [illegible] علم از صفات حقیقیه است
[illegible] و جواب این مسئله این است که علم صفت حقیقیه ذات الاضافه است و [illegible]
اضافه صفت تجدد لازم نیست و در نفس صفت تجدد [illegible] نفس صفت علم این است [illegible]
[illegible] موجود [illegible] منکشف [illegible] و این [illegible] عین ذات است [illegible] منکشف
[illegible] مراد اضافه [illegible] از وجود ذات معلوم و تغیر در [illegible] جایز [illegible] و تحقیق
مطلب این است که تجدد حضور [illegible] اگر [illegible] مستلزم تجدد صفت حقیقیه علم [illegible] عین ذات است
نیست [illegible] مستلزم تجدد نسبت اوقات و اجزای زمان است [illegible] واجب تعالی [illegible]
مجرد ذات و نسبت مجرد با همه اوقات و ازمان مساوی است [illegible] بجمیع [illegible]
مساوی باشد پس در تحقیق علم واجب الوجود بحوادث بر حسب حق این است [illegible] نسبت
[illegible] زمان عدم حادث معین [illegible] زمان وجود حادث [illegible] تقدم و تأخر در
اجزای زمان است و اختلاف [illegible] در میان حادث است بر حسب [illegible] نسبت با اجزای
زمان [illegible] بظرف زمان است [illegible] از ظرف زمان [illegible] اختلاف و تجدد
نیست پس [illegible] از اوقات موجود [illegible] در حضرت واجب الوجود [illegible]
بود و عدم آن [illegible] خواه عدم سابق و خواه عدم لاحق [illegible] نیست [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] آن [illegible] بعد [illegible] از اجزای زمان [illegible]

ابنا موصوف شده ضعف دلائل مجیبی که از تحقیقات او از کلام سلف منقول است و خواجه طوسی علیه الرحمه
در شرح رساله مسئله علم به وجه عمده تمام تقریر آن نموده و سایر علمای محققین نیز در کتب و رسائل خود این تحقیق
را به وجه اکمل [illegible] و تصحیح این علم حضوری در واجب تعالی جز بر این طریق روا نباشد و [illegible] مذکور
در حواشی الهیات تجرید بنا بر ظاهر در این باب کلام است که در کیفیت حضور مادیات [illegible]
و غیبت مادیت و محفوظ بعضی مقولات مادیه و تخصص بعضی بوضع معین و تحیز معین در حضرت مجرد [illegible]
چیزی از عوارض مذکوره نیست از پس این معنی برای انکار [illegible] نموده است یا از جهت استبعاد حضور مادی
نزد مجرد بنا بر آنکه علم چنانکه مشهور است حضور مجرد است نزد مجرد تام مجردات و اول مستبعد نیست
چه هرگاه مادی معلول مجرد باشد نزد فاعل نیز مجرد حاضر خواهد بود لازم نیست که حضور به سبب اجتماع در ظرف
مکان و وضع بعینه باشد [illegible] بلکه مجرد را جامع در ظرف [illegible] استغراق وجود
چنانکه معلوم [illegible] در زمان و مکان نباشد و مادی آنکه مادیت او در زمان [illegible] و وضع بوده او
نظر به ذات [illegible] نه نظر به تجرد پس هرگاه [illegible] نظر به تجرد و تجدد [illegible] لازم [illegible]
باشد چه او [illegible] زمان مترتب [illegible] مجتمع در وجود نظر به وجوب الوجود [illegible] مجتمع
نظر [illegible] چنانکه گذشت [illegible] ابطال تسلسل [illegible] لازم آید و [illegible] آنکه
غیر متناهی [illegible] ازل [illegible] حکیم [illegible] ابد [illegible] و
جواب این کلام این است که ترتب حصول [illegible] زمان [illegible] ترتیب به سبب اعداد
و اعداد جزء زمان [illegible] نظر به تجرد [illegible] پس [illegible] اعداد [illegible]
پس ترتیب [illegible] نظر به مجرد [illegible] غیر متناهیه در ظرف [illegible] ترتیب [illegible]
در ظرفی که مجتمع [illegible] ترتیب [illegible] لازم [illegible] صفات حقیقیه
واجب [illegible] صفات کمالیه عین ذات واجب [illegible] و علم نیز از جمله صفات کمالیه است پس علم نیز
عین ذات واجب است لکن علم را عین ذات واجب [illegible] عالمیت است و این [illegible]
[illegible] بی حیثیت [illegible] معلوم تحقق [illegible] و ظاهر آنست [illegible] و این معنی
در ذات واجب تحقق [illegible] خواه معلوم در حال تحقق [illegible] باشد [illegible] واجب الوجود
در ازل بلکه در مرتبه ذات نیز عالم است [illegible] آنکه تحقق معلوم در آن مرتبه ممتنع است
تحقق معلوم [illegible] عالمیت [illegible] مستلزم عموم علم واجب نیست [illegible] تحقق اضافه عالمیت [illegible]
از تعلق علم است به معلوم موقوف بر تحقق معلوم است [illegible] تحقق اضافه فرع تحقق طرفین [illegible]

لا محاله

لا محاله مثلاً بصیر صحیح البصر در حقیقت بصیر است هر چند مبصری نبود [illegible] تحقق
اضافه ابصار به غیره [illegible] عبارت از تعلق ابصار به مبصر است موقوف بر حضور [illegible]
[illegible] تقسیم علم به حصولی و علم حضوری [illegible] معلوم
بالذات است یعنی متعلق علم یعنی مذکور و [illegible] اضافه متحقق میان علم [illegible] مذکور و معلوم
شده علم بود به نفس اضافه نیز اطلاق [illegible] علم [illegible] مذکور [illegible]
بالذات [illegible] آن متعلق بود [illegible] تعلق بود علم حضوری گویند [illegible] صورت
باشد علم حصولی خوانند و [illegible] علم عین ذات [illegible] در صورت علم [illegible]
حضوری [illegible] اضافه متحقق میان علم [illegible] مذکور و معلوم [illegible] علم [illegible] به نفس اضافه
چنانکه مذکور شد اطلاق کنند [illegible] علم [illegible] اول بود عین ذات [illegible] علم اجمالی گویند
در مقابل علم [illegible] علم تفصیلی [illegible] اجمالی و تفصیل [illegible] اجمالی و تفصیلی آنست
که مشهور است چه آن علم اجمالی مشهور عبارت از صورت و [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] و علم تفصیلی مجموع صور متعدده بود که [illegible] اجزاء معلوم مرکب [illegible]
حیوان ناطق بود صورت [illegible] علم اجمالی حیوان ناطق گویند و مجموع صورت حیوان و
صورت ناطق بود علم تفصیلی [illegible] علم واجب الوجود بذات [illegible]
و علت علم واجب است [illegible] علم اجمالی [illegible] علم [illegible] علم تفصیلی [illegible]
و بر هر تقدیر علم اجمالی عین ذات واجب است نه علم تفصیلی [illegible]
[illegible] صورت مطابق حقیقت [illegible] نفس ذات واجب تواند بود [illegible] حقیقت علم
اجمالی [illegible] تفصیلی و حضوری و حصولی [illegible] باید [illegible] واجب تعالی بود [illegible]
نوع علم [illegible] است اما اجمالی به سبب آنکه صفت حقیقیه کمالیه [illegible] علم [illegible]
عین ذات واجب است و اما علم حضوری [illegible] آنکه مناط علم حضوری [illegible] حضور [illegible]
در حضرت [illegible] تحقق [illegible] و اما علم حصولی [illegible] واجب تعالی فاعل
به اختیار است و [illegible] اختیار مسبوق است به تصور [illegible] تصور سابق [illegible] جز به صورت
اشیاء تواند بود [illegible] لازم نیست [illegible]
علیه از واجب [illegible] فاعل مختار [illegible] فعل او [illegible] علم او بلکه
علم واجب تعالی [illegible] حضوری [illegible] صور [illegible] واجب الوجود

علم اجمالی و تفصیلی

و آن صور معلوم اگرچه مادی نیز گشت سابقیت علم بر آن صور لازم نیست و فضل تقدم بر مجرد ذاتی
بلکه همه مراد از آن معلوم بذاته نیز به عنوان علت از اول گویند آن شیء معلوم گفته است و مخفی معلوم اول
نیز گویند معلوم بوده است و علم بوده علم گفته و چه نیز و علم بوده و چه ذات و علم صورت شیء در ذهن عاقل
شود آن صورت بود نیز اعتبار مطابق آن شیء است علم گویند و آن شیء معلوم نیز اعتبار صورت
آن در ذهن در او ذات موجود نیز خوانند و این اعتبار را اکثر لفظ دلالت بر آن
صورت گفته مدلول گویند و نیز اعتبار مقصود از لفظ او است معنی خوانند و نیز اعتبار که از
لفظ فهمیده شده مفهوم نامند صدر الحکماء و [illegible] آخوند ملا صدرا در شرح هدایه اثیریه در بیان
ان الواجب لذاته عالم بذاته [illegible] علت این علم علاوه بر این است و واجب تعالی از ماده و علایق
ماده مجرد است زیرا که از تمام مجرد باشد یا منقسم خواهد بود یا حال در محل یا نفس ماده قابلة للصور
والاعراض الجسمانیة زیرا که ماده از این امور مذکور فاعلی قول صور و التوالی باطل فکذا
المقدم اما بطلان اول و دوم [illegible] و حال بعضی دیگر بیان آن است و این بری است از
ترکیب و احتیاج بغیر در وجود مستلزم امکان است و این بری در ذات حق از تمام [illegible] تسلیم نفس
ماده قابلة للصور والاعراض الجسمانیة نیز بطلان [illegible] واجب الوجود از آن است [illegible] منفصل
الوجود است و قائم بنفس خود [illegible] بلکه قائم بغیر است و در آن قبول [illegible] است قوة
و فاقه است و واجب تعالی محض فعلیت و کمال است پس [illegible] بر کمال لا یکون ذو ماده
پس مجرد و فقیه [illegible] مجرد بذاته [illegible] غیر الوجود [illegible] ماده
هر مجرد از ماده و قائم بنفس خود [illegible] صور ذهنیه [illegible] مجرد و عالم بذات خود
خواهد بود زیرا که ذات او [illegible] ذات مجرد قائم بنفس او [illegible] است او [illegible]
اگر قائم بغیر [illegible] مجرد [illegible] صور عقلیه قائم به نفس یا ماده [illegible] صور [illegible] قائم بود
و کل [illegible] مجرد فهو عالم به پس هر مجرد عالم بذات خود [illegible] لان العلم هو حصول حقیقة
الشیء مجردة عن المادة ولواحقها عند الذات المستقلة الوجود [illegible] کونه الموجود
بذاتها [illegible] اگر [illegible] تحقق تجرد تام از ماده و لواحق ماده و واجب است و اگر مطلق
ادراک [illegible] تجرد تام در آن و [illegible] بلکه [illegible] از تجرد کافی است [illegible]
تجرد و تجرد از ماده [illegible] ماده [illegible] تعقل و بعد از آن [illegible]
[illegible] علم است [illegible] و این [illegible] علم بذات [illegible]

الوجود عین ذات او است عالم و علم و معلوم است و کذا الکل مغایرت نیست و تغایر اعتباری است و
فرق میان [illegible] و میان حصول مغایرت این است که علم حصولی مغایرت در خارج عین معلوم
الیه [illegible] عین موجودات آنها نیست زیرا که در حصول مغایرت و انتقالات و وجود [illegible]
زائد [illegible] بخلاف واجب تعالی که علم او عین ذات او است چنانکه واجب عین وجود خود
است زیرا که در واجب تعالی مغایرت نیست و نقص و تعدد در میان ذات و وجود نیست و امام فخر رازی
در مباحث مشرقیه بر این مذهب حکما که گفته‌اند علم المجرد بذاته لازم بذاته اعتراض نموده
[margin: بعاد در مغز علم] و بعضی او را جواب داده‌اند و در انجا مطالب بکار رفته و نیز در معنی علم گفته‌اند که العلم حصول
حقیقة الشیء مجردة عن المادة ولواحقها عند المدرک در [illegible] چنانکه فرموده و واجب تعالی ذات
عالم است بکلیات و جزئیات و بجمیع مجردات و مقوله است و این [illegible] و واجب تعالی از ماده و
لواحق ماده مجرد است و هر چه از ماده و لواحق ماده مجرد باشد و واجب است که عالم بکلیات
و جزئیات باشد [illegible] و واجب است که واجب لذاته عالم بکلیات و جزئیات معقوله
باشد و صور و دیگر [illegible] و شرح و بسط آن در کتب حکما مسطور است و طریقه شیخ اشراق بوده
در باب علم بیان کرده و از [illegible] مذکور [illegible] و فاضل سبزواری در شرح منظومه نیز در بحث
علم [illegible] کما هو المشهور او [illegible] الفخر الرازی او انفعال کما [illegible] بعضی
[margin: در رد شیخ الرئیس] [illegible] این مباحث و مسائل بر وجه مبسوط و منقح بیان کرده است در تحریر الجواهر مسطور است
در این است که شیخ تصریح کرده است که واجب الوجود مبدأ کل [illegible] ولا یعزب عنه شیء
[illegible] و حکم [illegible] که محسوس موجود در خارج باعتبار وجود خارجی و جزئیه باعتبار [illegible]
[illegible] و غیر این بسبب تغیر شیخ کرده است و ابو البرکات بغدادی بر خلاف اقوال او [illegible]
کلام رانده و گفته علم واجب بجزئیات بر وجه جزئی عالم است چنانکه مذهب حق همین است
و قطب الدین رازی در [illegible] توجیه کلام حکما نموده گفته است که مراد این است که
بر علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی و حال و استقبال متصور نیست بلکه تمام ادراک
بر وجه تشخص و مقارن [illegible] چرا که [illegible] بلکه [illegible] در [illegible] از [illegible] و بیان [illegible]
این معنی [illegible] زمان بود [illegible] نفس کل [illegible] هر جزو آن [illegible] بر [illegible]
جز آن [illegible] بود [illegible] و همه [illegible] ظاهر شود [illegible] اگر قوای [illegible]
[illegible] نظر بتوان [illegible] علم [illegible] عین ذات [illegible] و عالم [illegible] بسیط

الحقیقه بر کل اشیا دانسته و علم و حیات او بحقیقت علم بیان شد و چون علم او عین ذات او است تعالی
عین ذات حق باشد عین علم او است بجمیع اشیا در وجوه تعقل و این از جمله غوامض است و قدما را خلاف بسیار
در باب علم واجب غریب است و بجمله کفر صریح و بطلان [illegible] ضروریات عقل و دین است چنانکه
ان شاء الله تعالی در مقام خود مسطور گردد اکنون باید دانست که مرتبه اول از مراتب علم واجب الوجود
تعالی شانه العزیز آنست که در ذات احدیت بود بذات او و این علم تفصیلی بذات است
و علم اجمالی بجمیع ممکنات و موجودات معلوله و دیگر از مرتبه علم اجمالی کشف
معلومات است مرتبه علم تفصیلی است و این علم تفصیلی بر مراتب است مرتبه اول علم
علم بجمیع است با ملاحظه فاعلیت و مرتبه دوم علم بهمه است باعتبار حضور صور مناسبه اشیا
باعیان خارجیه و مرتبه سیم باعتبار حضور اشیا است بانفسها و در جمیع مراتب علم الهی
هیچ گونه خفائی نیست و حقایق اشیا در حضرت باری تعالی باشد در انکشاف اتم از آنکه
در تصور هیچ آفریده ممکن گنجد [illegible] و بجمله از ضروریات مذهب است و شرع انور آنست که
انکشاف حق بجمیع اشیا کلیه و جزئیه ازلا و ابدا عالم است بوجهی که تغیر در علم او
محال است و علم او تعالی ذره [illegible] از آنها نه [illegible] علم است [illegible] بلا فقدان
اصلا چنانکه لسان احادیث و اخبار رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم [illegible] است
و دیگر از این جمله گوییم که [illegible] علم بر تمامت ثبوت [illegible] آفتاب [illegible]
کما کتب [illegible] صفت دیگر نیز تابع آنست و آن حیات است [illegible] از [illegible]
[illegible] نسبت بواجب الوجود [illegible] گویند خدا را تعالی [illegible] است [illegible] آن گویند حیات صفتی
است که [illegible] بعلم و قدرت [illegible] این صفت در باب [illegible] عین
ذات او است و عبارت از بودن ذات او است باین حیثیت که بعلم و قدرت متصف
تواند شد و از جمله آن صفات سمع و بصر است و در [illegible] بعلم بحضور او مسموعات
و مبصرات بحکم جمیع محسوسات راجع شود و از جمله آن اوصاف تکلم است و در باره
[illegible] قائل [illegible] است از علم [illegible] دلالت [illegible] الفاظ و عبارات [illegible] عین
صفت علم امام فخر رازی در [illegible] بباید دانست که معرفت حقایق اشیا [illegible]
[illegible] آنکه معرفت [illegible] بتعریف [illegible] چنانکه [illegible] تعریف [illegible] اجزاء
ماهیت آن شی [illegible] گویند و اگر [illegible] لوازم شی [illegible]

آنست که

آنست که در عقد عقلا به تعریف معرف و [illegible] ذکر حد و رسم معرفت حاصل [illegible] دید انست
و معرفت جمله حقایق ممکن نیست که محتاج معرف یا موقوف بر بیان حد و رسم باشد والا دور
لازم شود یا تسلسل و این هر دو محال است و مختار آنست که معرفت حقیقت علم از تعریف
بحد و رسم مستغنی است بلکه معرفت حقیقت علم معرفتی است بدیهی در عقول عقلا و [illegible]
بر این دعوی برهان هست اول آنکه جمله عاقلان [illegible] بدیهه عقل معلوم است که
[illegible] برابر یکی است و هر کس به بدیهه عقل میداند از خود این علمها [illegible]
او [illegible] در فطرت حاصل است و [illegible] علم [illegible] این علمها در عقلها بدیهی است لازم آید که
علم بحقیقت علم بدیهی باشد [illegible] دوم آنست که [illegible] معلومات [illegible] منکشف گردد
پس اگر [illegible] حقیقت علم [illegible] لازم آید که [illegible] علم متعلق
[illegible] علم بحقیقت از تعریف بحد و رسم مستغنی [illegible]
[illegible] در [illegible] بیان علم [illegible]
[illegible] تردد [illegible] جازم [illegible] معتقدات [illegible] اگر موافق [illegible] موجب
[illegible] اگر آن اعتقاد جازم و موافق و با موجب [illegible] علم است و اگر جازم
و موافق لا موجب [illegible] اعتقاد [illegible] و اگر جازم غیر موافق [illegible] و اگر اعتقاد
جازم [illegible] تردد میان [illegible] اگر برابر [illegible]
و اگر برابر [illegible] آن طرف که راجح [illegible] ظن است و آن طرف مرجوح است و وهم [illegible]
[illegible] روح [illegible] آینه [illegible] صفا [illegible] آینه [illegible] و آن
صورت [illegible] در آینه [illegible] علمها [illegible] روح [illegible] صفا [illegible]
[illegible] در آینه [illegible] صورت [illegible] ظاهر [illegible] آن [illegible] آینه [illegible]
[illegible] آنست [illegible] روح [illegible] علمها [illegible] روح [illegible] آن [illegible]
و [illegible] وضع آینه [illegible] آن صورتها [illegible]
[illegible] آن [illegible] نظر و فکر [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
علم [illegible] صورت [illegible] علم [illegible] روح [illegible] علم روح [illegible]
[illegible] روح [illegible] روح [illegible] علم [illegible] علم [illegible]

[illegible]

و از این است که گفته‌اند العلم نور و نیز در خبر وارد است العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء
خدای تعالی هر موجودی را وجودی در خور آن عطا فرموده لکن وجود نفس ناطقه را بنور علم
امتیاز داده است فی العلم بعض ... است و اگر نه مطلق علم را بر صورة الحاصلة من الشیء
عند العقل ... در هر کسی به یک مقدار موجود است و اگر ... از کم و بیش محروم نیستند بوجهی ...
و هلاکت فرو مانده ... و بدانکه سایر صفات کمالیه مثبته هر یک که ... در وجود هر
کمال ... و مرتبه اعلی این صفات علم است و مرو ... سایر صفات به علم ... مثلا قدرت و از
جمله صفات ثبوتیه حضرت واجب الوجود است اگر ... مسبوق به علم نبود ... است
ظهور فعل قبیح لکن و از این ... حکیم مطلق است و اگر علم ... ندهد ... موجود فعل
و اگر ... علم ... بر وفق ... مواقع حکمت ... نخواهد بود
و جمع ... و لطف ... در وقت ... و ... در کمال حکمت و اتقان است
پس معلوم شد که ... صفت ... علم است و این صفت کمال ... که ... از آن بر تر تصور نتوان
به ... ذات ... قادر ... و ... صفات و معقولات ... علم ... است
... کمالات ... علم ... و علم ... و بعضی اصطلاحات
و ... در این ... که ... و ... بدان که مدرکات
و معقولات ... از ... و ... فهم ... و ادراک ... است
... و افهام قاصره و عقول ضعیفه ... که ... خواهند
و ... که از ... به ... نسبت ... و ادراک ... را
... صفات کمالیه حضرت واجب الوجود ... ادراک
... و افهام ... علم ... به اقتضای
و ... بشر ... جز ... از ... الخبیر ... جزوی از کل
کامل الصفات ... از صفات کمالیه ... و ادراک ... حقیقت آن ... و ... ذرات
... معلومات ... و معلومات ... مقدار ... و محسوسات ... و ... و محسوسات
و معقولات ... و مدرکات ... و مدرکات ... به مقدار ... و ادراک ... و قوی ادراک
... به اندازه استعداد طبیعت ... و استعداد طبیعت ... به مقدار ... و از ...
حضرت ... غایت ... و افاضت خالق ... به آن مقدار ... حکمت او

تقاضا کرده است و از این است که حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما در صفت علم حضرت
... علم الله لا یوصف الله منه بأین و لا یوصف العلم من الله بکیف و لا یفرد العلم من الله و لا یبان
الله منه و لیس بین الله و بین علمه حد یعنی علم خدای ... خبر ... است ... از خدای تعالی
... خدای ... در ... و علم او ... و توصیف ... خدای ... علم ... نه
... که ... علم ... و این ... ذات ... علم ...
به ... و ... حقیقت ... خدای تعالی ... و لا یزال
معلوم ... و ... خدای ... و ... علم ... خدای
توصیف ... علم خدای تعالی ... کیفیت ... و در ... که علم خدای تعالی ...
تعلق ... معلومات ... و ... خدای تعالی و علم او ... است ... اشاره
بسوی علوم ... علم ... علم ... خدای تعالی ... خدای تعالی
... در ... خدای تعالی ... علم ... و ... که ... خدای ... و آن
علم ... معلوم ... و ... علم ... و ... نظر و دقت
... و ... کجا ... در این عنوان ...
به ... و لطف ... حقیقت ... حقایق ... و ... کار
... علم و ... حکمت ... به ... الرحیم ... و افهام ... و ...
و این از ... و ادراک ... علم ... علم خالق ... لا یعزب عنه الغیوب
و لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء ... و ... کار ... الامور
از ... است و از حضرت ابی جعفر الباقر علیه السلام از قول خدای عز و جل فانه یعلم السر
و اخفی ... که خداوند ... و ... پوشیده ... را ... پوشیده ... و اما السر
ما کتمته فی نفسک و اخفی ما خطر ببالک ثم انسیته ... آن ... در نفس
پوشیده ... و اخفی آن ... و خطور ... در دل ... و ... که ...
... در نفس ... پوشیده ... و ... که ... و اخفی ... خدای
عالم السر و الخفیات ... که ... آن ... پوشیده ...
و پوشیده ... تر از ... در نفس ... پوشیده ... صورت ... باشد
از این ... که ... آن ... در نفس ... پوشیده ...

آیه یعلم السر

و پوشیده‌تر از هر چیز است و بیان شد و بعضی در تفسیر آن گفته‌اند معنی سر آن چیز
است که تو نفس خود بآن حدیث میکنی و خفی آن چیز است که تو آنرا هم در نفس خود
نفس خود بآن حدیث نکرده و بعضی گفته‌اند سر آنست که [illegible] از مردمان پوشیده داری و خفی
تر از آن وسوسه است و بعضی گفته‌اند سر آنست که [illegible] از خلق پوشیده‌ای و خفی
تر نفس تو [illegible] گفته‌اند پوشیده‌تر از سر آنست که [illegible] بنده [illegible]
و [illegible] گفته‌اند سر در [illegible] است و [illegible] حروف [illegible]
معانی [illegible] از هر چیز [illegible] بنده در [illegible] حدیث که [illegible] اول [illegible]
خانکه [illegible] علیهم السلام [illegible] در کتمان اسرار [illegible] وصیت [illegible]
چیز [illegible] بکتمان آن امر و [illegible] آن [illegible] و [illegible] کتمان اسرار
[illegible] است و [illegible] حدیث [illegible] آن [illegible] در نفس [illegible] پوشیده
دارد [illegible] بمجلس [illegible] بیان [illegible] از مردم [illegible]
اسرار [illegible] پوشیده [illegible] نیز [illegible] اسرار [illegible]
امین در بیان [illegible] از [illegible] اگر [illegible]
[illegible] در [illegible] است [illegible] معانی [illegible] بود [illegible] از [illegible]
حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] و قول خدای عز و جل عالم الغیب والشهادة آیه عالم الغیب
[illegible] الغیب [illegible] یکن والشهادة ما کان [illegible] غیب [illegible] و شهادت
[illegible] خدای [illegible] از [illegible]
[illegible] بود [illegible] عالم [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] بود و معدوم است و بعضی گفته‌اند
عالم السر والعلانیة و [illegible] آیه فانه یعلم السر
[illegible] غیب [illegible] علم ملکوت بود و عالم شهادت [illegible] عالم ملک [illegible] در آن
[illegible] از [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
قول خدای عز و جل فانه یعلم السر واخفی [illegible] فقال الم تر الی الرجل ینظر الی
الشیء ولا ینظر الیه فذلک فانه یعلم السر واخفی [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] فانه یعلم السر واخفی [illegible] و میداند [illegible]

و میداند آن

و میداند آن چیز را که پوشیده‌تر است [illegible] فانه یعلم السر
[illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] یعلم السر
[illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] از [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] آنکه [illegible] جمیع آنها
که [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] و [illegible] علیک [illegible] و قول اول
[illegible] و خدا از [illegible] علم او [illegible] مخلوقات محیط است آیه و عنده مفاتح الغیب
دیگر در [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام در قول خدای عز و جل
وما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا
یابس الا فی کتاب مبین [illegible] قال الورقة السقط والحبة الولد وظلمات
الارض الارحام والرطب ما [illegible] و [illegible] در تفسیر [illegible] والرطب
[illegible] والیابس ما [illegible] وکل فی کتاب مبین [illegible] آیه [illegible]
وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر [illegible]
[illegible] غیب [illegible] از خلق پوشیده است [illegible] خدا [illegible] علم است
[illegible] آن و میداند [illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] است از [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] علم است [illegible] از [illegible] و [illegible] در [illegible]
و آن [illegible] زمین [illegible] در هوا [illegible]
[illegible] بزمین [illegible] و [illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین [illegible] در [illegible] زمین [illegible]
[illegible] در کتاب [illegible] از علم خدای [illegible] است یا مراد بآن لوح محفوظ است [illegible]
[illegible] در آن [illegible] در [illegible]
ما [illegible] در [illegible] بعضی [illegible] سقط شده است و [illegible]
[illegible] و ظلمات ارض [illegible] از ارحام است و رطب [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] است و بعضی [illegible] است

چنانکه خدای تعالی میفرماید وما تغیض الارحام فرو آنچه که غیض آن متعلق است تمام [illegible]
و با این معنی احتمال دارد مراد بسقط آن چیزی باشد که قبل از در آمدن ارواح در آن باشد قبل
از تمام خلق بدن از شکم بیفتد و مراد بحیه چیزی باشد که علم خداست در روح در آن
اندازه که و این حال منقسم بدو قسم باشد که آن است در دو وقت و بنظام معینی از شکم فرود آید
و در سر طرح هم تقیص نیابد و این هم طبیعت و بای نیز است و قبل از کمال یافتن فرود آید و
بمرد در رحم یا در میرود رحم و آن یابس است و در بعضی نسخ تعیض با قاف است
و با این صورت احتمال دارد و نقصان احوال سقط باشد بلکه مراد این باشد که خدای
تعالی میداند که از مردهاین زنده اند و به اینکه مرده اند عالم است و در تفسیر وارد است که مرض
کتب بعضی امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] این مقام ارتسام کرده که علوم است علم علام
علام و آن غنیه بخیر امام و در [illegible]
هر جمله هم از غیر مقیر میفرمود بعد و نیز در آن کتاب در این آیه تفسیر نوشته است
إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي
نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ
یعنی بدرستیکه نزد خدای تعالی است دانستن قیام قیامت و فرو میفرستد باران را بود دراز [illegible]
مقدور و مقرر و میداند و نیز میداند آنچه در رحمها است از نر و ماده و تمام خلقت و ناقص
و نمیداند هیچ نفس که چه کار رو بدهد [illegible] چیز کسب نمیکند از خیر و شر و نمیداند هیچ نفس
در کدام زمین بمیرد و در کدام وقت مرگ تحقیق نمیرد بدرستیکه خدای تعالی داناست بهمه
چیزها و از جمله علم اوست بغیبا شده [illegible] آگاه است [illegible]
چنانکه دانسته شد بغیبا مر آنکه حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود هذه الخمسة اشیاء لم یطلع
عَلَيْهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَهِيَ مِنْ صِفَاتِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ این پنج چیز است
هیچ فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل بر آن مطلع نشده و از صفات خدای عز و جل
نیز بعض تعلیم خدای تعالی دو چیز او بمعنی بر آن آگاه نباشد در منصه المنیع از عمرو بن سعد
روایت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که رسول الله [illegible]
فرمود علم [illegible]
مراد بآن واقعه [illegible] و عنده مفاتح الغیب [illegible]

عالی کم

[illegible]

عالی که هر کسی دعوی کند از این پنج علم بکند بداند دروغ گوید و کاذب است مراد آن است که علم
اشیاء مخصوص بوجب الوجوب و بکسی بتوسط آن علم تعلیم نکرد با علم ملک مقرب بواسطه بشر
جز انبیاء با بواسطه [illegible] ائمه [illegible] علیهم السلام پس حقیقت معنی [illegible] راجع است و آدمی
بجهد و وسع طاقت خود نمیتواند که از امور غائب شود و این منافی آن نیست که علم این علم
علم بعضی از آن [illegible] چنانکه آیه شریفه [illegible] فی کتاب مبین و تفسیر آن [illegible]
این معنی است و نیز در آن از ابو عبد [illegible] روایت است که گفت در حضرت ابی عبد الله علیه السلام
بعضی کفتم الحمد لله منتهی علمه [illegible] نهایت علم خدا [illegible] فرمود لا تقل
ذلک فانه لیس لعلمه منتهی یعنی مگو چنین برای علم خدا نهایت و نیز در آن
کتاب [illegible] از آن حضرت روایت است العلم هو من کماله علم و دانستن از کمال
خداوند عالم است [illegible] در آن کتاب از ابن حازم روایت
است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم [illegible] علم خدا [illegible]
منه قال بلى قبل ان یخلق السموات والارض فرمود [illegible] این جمله در علم خدای بود
از آن پیش که آسمانها و زمین را خلق کند و هم در آن کتاب از ابن حازم روایت است از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسیدم هل یکون الیوم شیء لم یکن فی علم الله عز و جل
فرمود لا بل کان فی علمه قبل ان ینشیء السموات والارض و بعضی از این [illegible]
شد و نیز [illegible] از حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه روایت است ان الله
علم لا جهل فیه حیوة لا موت فیه نور لا ظلمة فیه بدرستیکه خداوند علمی است [illegible]
در حضرتش [illegible] نیست و [illegible] آفت مرگ [illegible] ظلمت در آن نباشد
و نیز در کتاب [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از قول خدای عز و جل
وسع کرسیه السموات والارض پرسیدم فرمود علم اوست و نیز از عبد الله بن سنان
روایت است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام در این کلام خدای عز و جل وسع کرسیه السموات
والارض پرسیدم فرمود السموات والارض وما بینهما فی الکرسی والعرش هو العلم
الذی لا یقدر احد قدره آسمانها و زمین [illegible] در کرسی است [illegible]
بیان علم [illegible] از آن حضرت روایت
ان الله علمین علم علمه ملائکته و رسله و علم لا یعلمه غیره فما کان مما فعله ملائکته

بعض علم خدا انتهائی نیست
[illegible]
روایت ابن حازم
خدای علم بوده قبل از [illegible]
عرش وسع کرسیه
ان الله علمین

و رسله فنحن نعلمه و ما خرج من العلم الذی لا یعلم غیره فالینا یخرج خدا را دو گونه
علم است علمی است که به پیغمبران و فرشتگان و فرستادگان خود با موجه است و علمی است
در مرحله آن که بغیر از خدا کسی بر هیچ از علم آن ملائکه و رسولان خود را مطلع نساخته است
و آن را نمی‌دانیم و آنچه از علم او غیر از خدا از ... فاخرج ... بسوی ما بیرون می‌آید و دیگر از
فضل از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مسطور است ان لله علماً یعلمه ملائکته و انبیاؤه
و رسله الا و نحن نعلمه و لله علم لا یعلمه ملائکته و انبیاؤه و رسله بدرستی که خدا را
علمی است که فرشتگان و پیغمبران و فرستادگان خود را با کار آن [illegible] است و آنرا
و این علم را ما میدانیم و خدا را علمی است که ملائکه و انبیاء و فرستادگان خود را بر آن [illegible]
نساخته است و [illegible] در کتاب الاصول از داود رقی روایت است از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام از قول خدا عز و جل ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یعلم الله
الذین جاهدوا منکم پرسیدم فرمود ان الله هو اعلم بما هو مکونه قبل ان
یکونه و علم و هو ذر من یجاهد ممن لا یجاهد کما علم انه یمیت خلقه قبل ان
یمیتهم و لم یرهم موتی و هم احیاء [illegible] حاصل آن است [illegible] بنابر آنچه از مو[illegible]
در [illegible] آنکه خدا [illegible] علم او [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] علم حق تعالی [illegible] تعلق کرده کدام از آنها
صبر [illegible] و [illegible] و تحقق الوقوع [illegible] علم [illegible] تعلق
نخواهد کرد امام جعفر علیه السلام [illegible] خدا [illegible] آن [illegible] می‌کند [illegible]
تکوین [illegible] است [illegible] از قبل خلقت آن [illegible] دانا است و در آن حالت [illegible] علم
[illegible] چنانکه از آن [illegible] مخلوق [illegible]
نخواهد [illegible] مرده [illegible] زنده [illegible] علم [illegible]
از وقوع است [illegible] مراد علم [illegible] از وقوع است و دیگر در آن کتاب [illegible]
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از قول خدا عز و جل و ما تسقط من ورقة
الا یعلمها [illegible] مسطور گشته پرسیدم قال الورق السقط یسقط من
بطن امه من قبل ان یهل الولد فرمود ورق [illegible] است از شکم مادر [illegible] سقط
[illegible] از آن [illegible] و رونق حیات [illegible] قول خدا [illegible] قال فی الولد

آیه ام حسبتم ان تدخلوا

آیه تسقط من ورقة

فی بطن امه اذا اهل و یسقط من قبل الولادة فرمود مقصود [illegible] در شکم
مادر [illegible] حیات کرده [illegible] از زمان ولادت [illegible]
قول و لا رطب فرمود و لا رطب [illegible] فرمود یعنی المضغة اذا استکنت فی الرحم
مقصود از رطب مضغه است [illegible] در رحم [illegible] کرده قبل ان تم خلقها قبل ان ینتقل
یعنی از آنکه خلق آن مضغه تمام شود و از [illegible] انتقال کرده [illegible] قول
خدا و لا یابس [illegible] فرمود [illegible] تم [illegible] است
مبین [illegible] امام مبین دیگر در کتاب مسطور از [illegible] و زراره [illegible]
در روایات متعدده از حضرت ابی عبد الله علیه السلام در قول خدا عز و جل الله یعلم ما تحمل کل انثی
و ما تغیض الارحام و ما تزداد روایت [illegible] فرمود الغیض ما کان اقل من الحمل و ما تزداد
ما زاد علی الحمل فهو مکان ما رأت من الدم فی حملها و در روایت دیگر فرمود ما لم یکن حملاً
و ما تزداد فرمود الذکر و الانثی جمیعاً و در [illegible] الارحام فرمود ما کان دون التسعة
و هو غیض و در روایت دیگر [illegible] فرمود ما رأت الدم فی حال حملها ازداد به علی
التسعة الاشهر [illegible] است [illegible] آنچه [illegible]
از [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
خداوند [illegible] خلقت [illegible] آنچه [illegible] خدا [illegible]
در [illegible] از [illegible] ولد است [illegible] مشتمل است [illegible]
[illegible] ولادت رحم [illegible] آن [illegible]
[illegible] شکم [illegible] در [illegible]
شکم ده پسر [illegible] پسران [illegible] العشرة [illegible]
[illegible] شده [illegible] در کتاب [illegible]
و در [illegible] آنچه [illegible] از ذکور و اناث [illegible] خلق
[illegible] و حسن و قبیح و سعید و شقی و آنچه [illegible]
[illegible] خلقت [illegible] غیض [illegible]
[illegible] آن [illegible] و هر وقت زن در ایام حمل [illegible]
از حیض [illegible] ایام [illegible] دیده [illegible] چنانکه مسطور شد [illegible]

آیه یعلم ما تحمل کل انثی

آن است که علمی نباشد و ما تزداد بعلمی نزد هم است جمیعاً و بعض اسلامیهم قدر در تفسیر قوله که ما تغیض
بغیر ما تنقص قبل ایام و ما تزداد علی تسعة اشهر است چنانکه با نص مسطور گشت
و بعضی تقریب [illegible] فهمانده که [illegible] و ما تغیض [illegible] ماه [illegible]
در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه مسطور است [illegible] که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت
کرده که فرمود العلم هو من کماله کیدک منک یعنی علم از کمال خداست چنانکه دست تو کمال تو است
نیز اگر دست نداشت بشری در مرتبه نوعیت و جنسیت و آدمیت ناقص می بود یعنی علم نیز از صفات
کمالیه است صدوق علیه الرحمه فرموده یعنی علم غیر از ذات خدا عالم نیست و از جمله صفات ذاتیه
خدا است [illegible] خداوند عز و جل ذاتی علامه و شنوا و بینا و [illegible] خدا [illegible] علم توصیف [illegible]
مراد نفی جهل است از خدا [illegible] علم غیر از ذات خدا [illegible] چنین گویم و از آن
پس گوییم خدا [illegible] عالم بود [illegible] قدیم [illegible] لم یزل الله تعالی عن ذلک علوا کبیرا
و نیز در توحید مسطور است [illegible] از حضرت صادق از پدر و اجداد [illegible] علیهم السلام روایت
کرده ان لله علما خاصا و علما عاما فاما العلم الخاص فالعلم الذی لم یطلع علیه ملائکة
المقربین و انبیائه المرسلین و قد رفع الینا من رسول الله صلی الله علیه و آله
یعنی خدا را دو گونه علم است علم است خاص و علم است عام اما علم خاص آنست که [illegible]
مقرب و پیغمبران مرسل [illegible] آگاه [illegible] و این علم را از رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
وقوع [illegible] است و از این کلام [illegible] علم [illegible] خدا [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم [illegible] خدا [illegible] علم همیشه [illegible] دیگران [illegible] در
کتاب مسطور از حماد بن عیسی مذکور است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود لم یزل الله
یعلم همیشه خدا [illegible] فرمود ای تکون یعلم و لا معلوم [illegible]
قبل عالم بود [illegible] معلومی نبود [illegible] فرمود [illegible] یکون ذلک
ولا مسموع [illegible] هیچ مسموعی نبود [illegible]
فرمود [illegible] ذلک ولا مبصر [illegible] هیچ مبصری نبود [illegible] از اینکه
معلوم و مسموع و مبصر [illegible] خدا عالم و سمیع و بصیر بود [illegible] از آن فرمود لم یزل الله علیما
سمیعا بصیرا ذات علامة سمیعة بصیرة [illegible]
[illegible]

[illegible]

در شرف علم

ان لله علما خاصا و علما عاما

لم یزل الله علیم

صفات است و نیز در توحید صدوق علیه الرحمه از ابان بن عثمان الاحمر مروی است که حضرت صادق
جعفر بن محمد علیهما السلام [illegible] قال خبرنی [illegible] همیشه سمیع و بصیر و علیم و قادر
بوده است فرمود آری [illegible] گفتم [illegible]
خدا را [illegible] شنوا [illegible] بینا [illegible] قادر [illegible]
[illegible] قال و ذلک [illegible] هو مشرک [illegible] و لیس شیء [illegible]
علی شیء ان الله تبارک و تعالی ذات علامة سمیعة بصیرة قادرة [illegible]
[illegible]
ذات اقدس [illegible] و قوانا [illegible] و در آن
کتاب [illegible] مروی است [illegible] حضرت ابی عبدالله [illegible] علم و مشیت
[illegible] الا تری انک تقول سافعل
کذا ان شاء الله و لا تقول سافعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل علی
انه لم یشأ فاذا شاء کان الذی شاء کما شاء و علم الله سابق للمشیة [illegible] علم غیر
از مشیت [illegible]
[illegible]
اراده [illegible]
[illegible]

باب [illegible] از حضرت صادق علیه السلام در فضیلت علم
و وجوب طلب علم [illegible]

و در حدیث اول کتاب [illegible] از حضرت صادق از [illegible] از حضرت خیر الانام [illegible]
مروی است که فرمود من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة
و ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضی به و انه لیستغفر لطالب العلم من
فی السماء و من فی الارض حتی الحوت فی البحر و فضل العالم علی العابد کفضل القمر
علی سائر النجوم لیلة البدر و ان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا
و لا درهما و لکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر [illegible]
[illegible]

انه ذات علامة [illegible]

در باب علم و مشیت

در ثواب کسب علم و [illegible] عالم

طلب کنند علم را و نشنود و فا نکند در آن و زمین هست هر که بیان دنیا را از خدا آن و نیز حق تعالی
آرزو کند و فضیلت و فزونی عالم بر عابد مثل فزونی ماه شب چهارده بر سایر ستارگان و دانایان
وارثان پیغمبرانند چه پیغمبران طلا و نقره میراث نگذاشتند بلکه علم میراث گذاشتند پس هر که از آن علم
گرفت بهره وافی برگرفت پس منفعت به خلق علم بود دارا باشد و از جهان میراث بزرگی برد
کسی از او بهره جوید هر دو از علم نصیب برد که حظ وافر و بهره بسیار دارد و در تعقیب است
و دیگر در کتاب مذکور از ابن مسعود از حضرت امام جعفر از امیر المؤمنین علیهم السلام که از پیغمبر
و رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود فَضْلُ الْعِلْمِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ فَضْلِ الْعِبَادَةِ وَأَفْضَلُ دِينِكُمُ
الْوَرَعُ فزونی و زیادتی علم در حضرت خدا از فضل و عبادت محبوب‌تر است و افضل اعمال دین شما
ورع است و هم در آن کتاب مذکور است از حضرت ابی جعفر علیه السلام و هم از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت شده که فرمود أَعْلَمُ النَّاسِ مَنْ جَمَعَ عِلْمَ النَّاسِ إِلَى عِلْمِهِ هر کس علم بیشتر
به علم خود نسبت دهد و به تجربه خود جمع کند و نیز در آن کتاب از سکونی از حضرت جعفر صادق از رسول
خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود لَا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ إِلَّا لِرَجُلَيْنِ عَالِمٍ مُطَاعٍ أَوْ مُسْتَمِعٍ
وَاعٍ نیست خیر در زندگانی مگر برای دو کس یکی عالمی که اطاعت او کنند و دیگری شنونده‌ای که
او را اطاعت و از آن آگاه باشد و اتباع علم نماید و دیگر از حضرت
ابی جعفر مروی است که فرمود مَنْهُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ مَنْهُومُ عِلْمٍ وَمَنْهُومُ مَالٍ دو حریص که
سیر نمی‌شوند یکی حریص در علم و دیگری حریص در مال و هم در آن کتاب از حفص بن غیاث روایت است
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمود از جمله وصایای لقمان به پسرش این بود که گفت اجعل
فِي أَيَّامِكَ وَلَيَالِيكَ وَسَاعَاتِكَ نَصِيباً لَكَ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ فَإِنَّكَ لَنْ تَجِدَ لَهُ تَضْيِيعاً
مِثْلَ تَرْكِهِ در روزها و شبها و ساعات عمر خود برای طلب علم بهره از آن خود مقرر گردان چه هیچ
تضییع و باطل کردن عمر مانند ترک علم نیست و از جمله تضییع عمر و فساد کار است و از آن است
علم و طلب علم بود و به جهت ترک آن موجب آن است که به قدر نعمت فوت شود و از آن
که و دیگر در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که فرمود لَسْتُ أُحِبُّ
أَنْ أَرَى الشَّابَّ مِنْكُمْ إِلَّا غَادِياً فِي حَالَيْنِ إِمَّا عَالِماً أَوْ مُتَعَلِّماً فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَرَّطَ
فَإِنْ فَرَّطَ ضَيَّعَ فَإِنْ ضَيَّعَ أَثِمَ وَإِنْ أَثِمَ سَكَنَ النَّارَ وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ

علم افضل از عبادت است

عالم مطاع و مستمع واع

حریص علم سیر نمی‌شود

تضییع عمر در ترک علم است

ترک علم تضییع عمر است

پیغمبر

کتابخانه مجلس شورای ملی

بعث محمدا بالحق پیغمبران از زمره آن جوانانی که از شما هر جوانی را چنان خواهم که در دو حالت باشد یا عالم
دوم یا در طلب علم باشد و اگر چنین نکند تقصیر کرده است و هر که تقصیر نماید عمر خود ضایع و باطل
بگرداند و اگر وقت خود را ضایع نماید گناه کرده باشد و اگر گناه کار شود بهشت نگیرد
که محمد صلی الله علیه و آله را به حق و راستی مبعوث فرموده است در آتش دوزخ مسکن خواهد گرفت و نیز در
کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود الْعَالِمُ بَيْنَ
الْجُهَّالِ كَالْحَيِّ بَيْنَ الْأَمْوَاتِ وَإِنَّ طَالِبَ الْعِلْمِ لَيَسْتَغْفِرُ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى حِيتَانُ الْبَحْرِ وَ
هَوَامُّهُ وَسِبَاعُ الْبَرِّ وَأَنْعَامُهُ فَاطْلُبُوا الْعِلْمَ فَإِنَّهُ السَّبَبُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِنَّ طَلَبَ
الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ یعنی عالم در میان مردم نادان چون شخص زنده است نسبت
به مردگان و بدرستیکه طالب علم و خواهان دانش هر چیز طلب آمرزش از برای او کنند حتی ماهیان
و حیوانات دریا و درندگان و چهارپایان صحرا پس در طلب علم کوشا باشید چه علم در میان شما و میان
خداوند عز و جل سبب و واسطه است و طلب علم بر هر مسلمی فرض و واجب است و هم از آن حضرت از رسول
خدا صلی الله علیه و آله مروی است طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ أَلَا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ بُغَاةَ
الْعِلْمِ یعنی طلب علم بر هر مسلمی فرض است و دانسته باشید که خداوند طالبان علم را دوست می‌دارد
و نیز از آن حضرت مروی است طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ طلب کردن علم فریضه‌ای است
از فریضه‌های خداوند عز و جل بعلم بدانکه خبر و طلب علم دلالت کند و بیشتر در وجوب
طلب علم رضوان از معرفت اصول و صفات خدا و سایر اصول دین و معرفت عبادات واجبه آن
و سایر اگر چه اخذ نمودن آن از عالم عادل چه منشأ آن این جماعت است که اجتهاد نمودن
بشتر از علم یا از وجوب کفایی یا از جمله مستحبات است و هم در آن کتاب از ابن جابر از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود طَالِبُ الْعِلْمِ يَسْتَغْفِرُ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ
حَتَّى الْحِيتَانُ فِي الْبَحْرِ وَالطَّيْرُ فِي جَوِّ السَّمَاءِ و نیز سلیمان جعفر از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایت کند که فرمود الْعَالِمُ وَالْمُتَعَلِّمُ فِي الْأَجْرِ سَوَاءٌ یعنی عالم و متعلم در اجر شریک‌اند در جهد اجر است
هر دو در مقرر و هر دو اگر اجزای عزیز هر دو خیر در تفقه جهد و هم زراره و ابو جعفر احول از حضرت صادق
علیه السلام مروی است که فرمود لَا يَسَعُ النَّاسَ حَتَّى يَسْأَلُوا أَوْ يَتَفَقَّهُوا یعنی مردم را ناچار است
که مردم در طلب علم جهد نمایند و سعی نمایند به قدر امر عالمی در امر این مردم عالم در احکام امر دین است
بعلم و مسائل چه یا عالم شود و طالب علم بر آید تا از عالم و متعلم اجر و از علم و وارث علم شود

عالم زنده و جاهل مرده است

طلب علم بر همه کس واجب است

اجر طالب علم

اجر عالم و متعلم

فایده علم و فقه

کمال مؤمن در سه چیز است

فصل بدان که در احادیث معتبره از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت است که الکمال کل الکمال فی ثلاث خصال التفقه
فی دینه والصبر علی النائبة والتقدیر فی المعیشة یعنی کمال بنده مؤمن در سه خصلت است
که تفقه و دانستن مسائل دین کند و صبر کند بر نوایب و بلیات و تدبیر کند در کار معیشت
و زندگانی خود باندازه و در حدیث دیگر در کتب مسطور از مسعدة بن زیاد از حضرت صادق از پدران بزرگوار آن
حضرت از علی علیه السلام روایت است که ابوذر علیه الرحمه در خطبه خود گفت یا مبتغی العلم لا یشغلک

نباید علم مشغول کند الدنیا

الدنیا ولا اهل ولا مال عن نفسک انت یوم تفارقهم کضیف بت فیهم ثم غدوت
عنهم الی غیرهم الدنیا والآخرة کمنزل تحولت منه الی غیره وما بین البعث والموت
الا کنومة نمتها ثم استیقظت عنها یا جاهل تعلم العلم فان قلبا لیس فیه شیء من
العلم کالبیت الخراب الذی لا عامر له ای طالب علم باید دنیا و هیچ اهل و مال ترا
از اندیشه حال و امر خود مشغول ندارد چه آن روز که از ایشان جدا می شوی مانند مهمانی که شبی
در میان ایشان بوده باشی و بامداد از نزد ایشان بجای دیگر روی و دنیا و آخرت
مانند دو منزل است که از منزلی بمنزل دیگر روی و در میان مرگ و زنده شدن
نیست مگر مانند خوابی که ... از آن بیدار شوی ای جاهل علم بیاموز
بدرستی که دلی که در آن چیزی از علم نباشد مانند خانه ... است که آبادانی نداشته باشد
و از جابر جعفی منقولست که ... از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم که ...

تاکید در کسب علم

علم بیاموزید ... افتونوا و اسألوا فان العلم یقبض قبضا و یذهب علی بطنه ... و
اما والله ما هو ... ولکنه ... علما والله ما من آیة نزلت فی رجل ... و
ولا فی الارض فی بحر ولا بر ولا سهل ولا جبل الا انا اعلم فیمن نزلت وفی ای
یوم وفی ای ساعة نزلت ... و ... علم ... قبض
... و امیر المؤمنین علیه السلام ... مبارک ... آنکه ...
... مشغول ... شام ...
... از علم ... بعد ... و ...
... و ... که ...
... که ... علوم ...

علم ائمه

عالم هستم و بر ... و ... و ... و بیان ... الکام ... هر چیز در باب قرآن مسطور ... تمام علم
و ... و ... در قرآن است و امام علیه السلام بر تمام معانی باطنه و ظاهره قرآن عالم است و ...
... علم ... میزان علم ائمه علیهم السلام از آن بر ترست و در مقام ... و ...

باب ... در علم ...
و ... در ... فضل ... از ... است

مردمان بر سه صنف اند

و ... اول ... در ... کتب ... از ابو حمزه ... روایت ... از حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود که
یغدون علی ثلاثة عالم و متعلم و غثاء ... مردمان بر سه گونه ... صنف ... عالم و علم ... و
غثاء و ... نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس غثاء ...
و شیعیان ... علم ... دیگران غثاء ... در ... غثاء ... و
... آن ... غثاء ... و ...
مسطور است ... فجعلناهم غثاء ... آنها ...
غثاء ... آن ... که ... آن ... و
مبارک ... از ... مردم ... اراذل ... و امام علیه السلام ... اراذل ...
و ... در حقیقت ... از ... آنکه از
... و ... محبوب ... داخل ... و

از ... حدیث ...

... و ... علم ... و ...
... صنف ... از محمد بن مسلم ... از حضرت صادق علیه السلام
روایت ... فرمود که اغد عالما او متعلما او احب العلماء ولا تکن رابعا
فتهلک ببغضهم ... از ... عالم ... متعلم ... دار علما ...

الناس اثنان عالم و متعلم

... و ... بواسطه ... و ... هلاکت ... و دیگر از ابن ابی عمیر از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام روایت ... فرمود الناس اثنان عالم و متعلم و سائر الناس همج والهمج
فی النار ... مردمان ... دو گونه اند ... و ... دیگران همج ... در آتش است
همج ... جمع همجه ... است ... که ... و ...
... و ... مردم ... عوام ...
... و ... عوام ... و ...

نحن العرب وشیعتنا الموالی وسائر الناس همج اوهمج را در کتب لغت مگس گفته‌اند و معنی‌اش [illegible] همج حشرات [illegible] است دیگر در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که الناس ثلاثة عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشیعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء و دیگر در آن کتاب از حضرت صادق یا یکی از ائمه علیهم السلام مرویست که الناس اربعة رجل یعلم ویعلم انه یعلم فذاک مرشد عالم فاتبعوه ورجل یعلم ولا یعلم انه یعلم فذاک غافل فایقظوه ورجل لا یعلم ویعلم انه لا یعلم فذاک جاهل فعلموه ورجل لا یعلم ولا یعلم انه لا یعلم فذاک ضال فارشدوه یعنی مردمان چهار صنف‌اند [illegible] [illegible] مرد مرشد دانا است او را متابعت کنید و مردیست [illegible] که نمی‌داند که [illegible] است غافل او را از خواب غفلت بیدار نمایند و مردیست [illegible] [illegible] [illegible] است او جاهل است او را تعلیم نمایید و مردیست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این مرد گمراه است او را ارشاد کنید و دیگر از حضرت صادق مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود لو کان العلم بالثریا لتناوله رجال من فارس اگر علم در ثریا باشد [illegible] [illegible] از اهل فارس [illegible] [illegible] [illegible] از حضرت ابی عبد الله [illegible] مرویست اغد عالما خیرا او متعلما خیرا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از عالم خیر [illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible] [illegible] طالب علم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دیگر در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق [illegible] مرویست که امیر علیه السلام [illegible] [illegible]

صبرت علی مر الامور کراهة ... وابقیت فی ذاک الهوی شعن الامر

اذا کنت لا تدری ولم تک بالذی ... یسائل من یدری فکیف اذن تدری

[illegible] از [illegible] طلب علم باید کوشید و از هر کس که عالم است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دیگر در آن کتاب از زراره و محمد بن مسلم و برید عجلی مرویست که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود انما یهلک الناس لانهم لا یسألون [illegible] [illegible] مردمان از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آن حضرت مرویست ان هذا العلم علیه قفل ومفتاحه السؤال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دیگر در [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] از حضرت صادق علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله

آن الناس [illegible]

[illegible]

لو کان العلم بالثریا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و فرمود

فرمود مجالسة اهل الدین شرف الدنیا والآخرة یعنی با اهل دین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دانش معلوم است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معاویة بن وهب [illegible] از حضرت ابی عبد الله الصادق علیه السلام [illegible] فرمود اطلبوا العلم وتزینوا معه بالحلم والوقار وتواضعوا لمن تعلمونه العلم وتواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم [illegible] طلب علم بکوشید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دیگر در آن از مسعدة بن صدقه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ما جمع شیء الی شیء افضل من حلم الی علم [illegible] [illegible] [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دیگر در [illegible] از [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در وصیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرمود واعلم ان مروة المرء المسلم مروتان مروة فی حضر ومروة فی سفر فاما مروة الحضر فقراءة القرآن ومجالسة العلماء والنظر فی الفقه والمحافظة علی الصلوة فی الجماعات واما مروة السفر فبذل الزاد وقلة الخلاف علی من صحبک وکثرة ذکر الله عز وجل فی کل مصعد ومهبط ونزول وقیام وقعود [illegible] و دیگر در [illegible] [illegible] [illegible] از حضرت صادق علیه السلام مرویست احکم الناس من فر من جهال الناس واسعد الناس من خالط کرام الناس حکیم‌ترین مردمان کسی است که از مردم نادان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردمان کسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دیگر از آن حضرت مرویست تلاقوا وتحادثوا العلم فان بالحدیث تجلی القلوب الرائنة وبالحدیث احیاء امرنا فرحم الله من احیا امرنا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در باب علم و حلم و وقار

در فضل علم و حلم

در باب [illegible] [illegible]

در باب مجالست [illegible]

در مرتبه مجالس ذکر و علم

دیو ما را غلبه نمود باید که مردم دیو را بهم رسانید و به جنگ گفتار ... و علم دلها ... زنگار ... که
وارد شده بطریق صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود ان الله عز وجل یقول
لملائكته عند انصراف أهل مجالس الذكر والعلم إلى منازلهم اكتبوا ثواب ما شاهدتموه
من أعمالهم فيكتبون لكل واحد ثواب عمله ويتركون بعض من حضر معهم فلا يكتبونه
فيقول الله عز وجل ما لكم لم تكتبوا فلانا أليس كان معهم وقد شهدهم فيقولون يا
رب إنه لم يشرك معهم بحرف ولا تكلم معهم بكلمة فيقول الجليل جل جلاله أليس
كان جليسهم فيقولون بلى يا رب فيقول اكتبوه معهم إنهم قوم لا يشقى بهم جليسهم
فيكتبونه معهم فيقول تعالى اكتبوا له ثوابا مثل ثواب أحدهم یعنی حق تعالی عز وجل
به فرشتگان خود در آن هنگام که اهل مجلسهای مذاکره و علم باز گردند به منزلهای خود
اگر بود از عملهای ایشان مشاهده کردید که برای هر یک از ایشان ثواب عمل او
می‌نویسند و بعضی از جماعتی که با ایشان حاضر شده‌اند ترک کرده از برای او نمی‌نویسند
خداوند عز وجل می‌فرماید که چرا برای فلانی ننوشتید آیا با ایشان نبود و در مجلس ایشان حاضر نبود
عرض می‌کنند ای پروردگار ما این کس در هیچ حرفی با ایشان شریک نشد و هیچ کلمه با ایشان تکلم ننمود
خداوند جلیل جل جلاله می‌فرماید آیا با ایشان همنشین نبود عرض می‌کنند بلی می‌فرماید او را با ایشان
بنویسید چه این گروه قومی هستند که همنشین ایشان به سبب ایشان بدبخت نمی‌شود پس
ایشان در حق همنشین ایشان ... او را با ایشان می‌نویسند آنگاه خداوند تعالی می‌فرماید
او مثل ثواب یکی از ایشان ... و نیز در کتاب الاختصاص از ... حضرت امام

در بیان مذاکره علم

محمد باقر از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت است تذاكروا وتلاقوا وتحدثوا فإن الحديث
جلاء إن القلوب لترين كما يرين السيف وجلاؤها الحديث وقال صلى الله
عليه وآله إن الله عز وجل يقول تذاكر العلم بين عبادي مما تحيى عليه القلوب
الميتة إذا هم انتهوا فيه إلى أمري مذاکره و ملاقات کنید و حدیث بگویید زیرا که حدیث جلا
و روشنی دلهاست ... دلها چرک می‌شود چنانچه شمشیر چرک می‌شود و روشنی و صفا و جلای آن به حدیث
است و هم رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که خداوند عز وجل می‌فرماید که مذاکره علم در میان بندگان
من از جمله چیزهاست که دلهای مرده به آن زنده می‌شود هرگاه در آن مذاکره به امر من
منتهی شوند ... دینیه و معارف یقینیه ... توحید و قواعد شرع ... و غیر آنها ...

بیان خبر دیگر

بیان خبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام در عمل
بدون علم و معرفت و در بیان تحقیق آن ...

در عمل بغیر بصیرت

در امالی و اول کتاب الاختصاص از طلحة بن زید مرویست که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
شنیدم فرمود العامل على غير بصيرة كالسائر على غير الطريق ولا يزيده سرعة
السير من الطريق إلا بعدا یعنی هر کس بی بصیرت و علم عمل کند ... مانند
کسی است که بیرون از جاده راه برود و از تندی رفتن و سرعت دورتر از راه
می‌شود و به مقصود و مقصد نمی‌رسد و نیز در آن کتاب از ... الصیقل

عمل بی معرفت

مرویست که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم فرمود لا يقبل الله عز وجل عملا
إلا بمعرفة ولا معرفة إلا بعمل فمن عرف دلته المعرفة على العمل ومن لم
يعمل فلا معرفة له ألا إن الإيمان بعضه من بعض یعنی خدا عز وجل هیچ عملی را قبول نمی‌کند بی
معرفت و شناسایی و هیچ معرفتی نیست مگر با عمل پس ... معرفت و عمل لازم و ملزوم
یکدیگرند پس هر کس ... معرفت ... او را به عمل دلالت می‌کند و هر کس
عمل نکند ... معرفت ... ایمان بعضی از آن از بعضی است

در باب متعبد جاهل و عالم فاجر

و نیز در آن کتاب ... از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که فرمود إياكم والجهال من المتعبدين والفجار من العلماء فإنهم فتنة كل مفتون
از متعبدین جاهل و از علمای فاجر ... که ایشان ... فتنه هر مفتون ...

عمل بی نیت و سنت

و نیز در آن کتاب از ابو عثمان عبدی از حضرت امام جعفر از علی علیهما السلام مرویست
از رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود لا قول إلا بعمل ولا عمل إلا بنية ولا عمل
ولا نية إلا بإصابة السنة یعنی هیچ گفتاری جز به کردار و هیچ کرداری جز به قصد و نیت و
هیچ عمل و نیتی ... جز به موافقت سنت ... و هم در آن کتاب از حضرت

در عالم متهتک و جاهل متنسک

صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست من عمل على غير علم كان ما يفسد
أكثر مما يصلح هر کس عمل بغیر علم نماید ... فاسد ... بیشتر از اصلاح ... است
و نیز در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام مرویست ... فرمود قطع ظهري اثنان عالم
متهتك وجاهل متنسك هذا يصد الناس عن علمه بتهتكه وهذا يصد الناس
عن نسكه بجهله ... مراد ... در علم ...

و در هیچ تر [illegible] بیگانه است بلکه دیگر خلاف [illegible] مردمان بود از علم او
بوده [illegible] خود آن [illegible] مردمان بود از [illegible] خود باز میداند
[illegible] بوده کوشنده تعبد و تهجد و کوشش [illegible] عبادت [illegible]
جاهل مردمان بود [illegible] آنچه مردمان [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] آن است مرد جاهل [illegible]
در مراتب [illegible] مردمان در این [illegible] بحقیقت
[illegible] و دیگر در آنکه [illegible] از حضرت ابی جعفر علیه السلام
مرویست العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی السراب بقیعة لا یزیده سرعة سیره
الا بعدا [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی
اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده و الله سریع الحساب و دیگر در آنکه
از حضرت صادق مرویست احسنوا النظر فیما لا یسعکم جهله و انصحوا لانفسکم
و جاهدوها فی طلب معرفة ما لا عذر لکم فی جهله فان لدین الله ارکانا لا
ینفع من جهلها شدة اجتهاده فی طلب ظاهر عبادته و لا یضر من عرفها فدان
بها حسن اقتصاده و لا سبیل لاحد الی ذلک الا بعون من الله عز و جل
[illegible]
طلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست [illegible]
للعالم ثلث علامات العلم بالله و [illegible]
[illegible] علم [illegible]

علم نیز

علم نیز [illegible]
و نیز در آنکه [illegible] از حضرت امام جعفر صادق [illegible] علیهما السلام
مرویست لا یذوق المرء من حقیقة الایمان حتی یکون فیه ثلاث خصال الفقه
فی الدین و الصبر علی المصائب و حسن التقدیر فی المعاش [illegible]
حقیقت ایمان [illegible]
و دیگر [illegible]
[illegible]
و دیگر در آنکه [illegible] از حضرت صادق علیه السلام [illegible]
وجدت علم الناس کلهم فی اربع اولها ان تعرف ربک و الثانی ان تعرف
ما صنع بک و الثالث ان تعرف ما اراد منک و الرابع ان تعرف ما یخرجک
من دینک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تعلموا العربیة فانها کلام الله الذی یکلم به خلقه و نطقوا بالمصاحف
و [illegible] بالخواتیم [illegible]
[illegible]
[illegible] اجعلوا الخواتیم فی [illegible] الاصابع و لا تجعلوا فی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و قرآن و کلام [illegible] علوم دینیه [illegible]
و این علم است

و دیگر در آن کتاب از زراره و محمد بن مسلم مرویست که مردی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض نمود که کسی را که
دوست میدارد از مسائل حلال و حرام از تو بپرسد و از غیر آن حاجت ندارد سؤال نکند فرمود هل
یسأل الناس عن شیء افضل من الحلال والحرام یعنی آیا چیزی و علمی بهتر از مسائل حلال
و حرام و احکام را بجز حلال و حرام نمیدانند و نیز در آن کتاب از سلیمان بن جعفر از حضرت ابی الحسن
از پدر بزرگوارش علیهما السلام مرویست لا یستکمل عبد حقیقة الایمان حتی یکون فیه خصال ثلث
التفقه فی الدین وحسن التقدیر فی المعیشة والصبر علی الرزایا یعنی بنده حقیقة ایمان
کامل نکند مگر وقتیکه سه خصلت در او جمع گردد تفقه در دین و دیگر رعایت حد وسط در امر معیشت و دیگر
صبر بر مصیبت و آفات و رزایا جمع رزیه بمعنی مصیبت است و از آنحضرت علیه السلام
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود حدیث فی حلال وحرام تأخذه من صادق
خیر من الدنیا وما فیها من ذهب او فضة یعنی حدیثی در حلال و حرام که بشنوی و از راوی
صادق اخذ کنی از تمام آنچه از طلا و نقره در دنیا است بهتر است و نیز از علی بن حمزه مسطور است که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود لا تشغلک طلب دنیاک عن طلب دینک فان طالب
الدنیا ربما ادرک وربما فاتته فهلک بما فاته منها یعنی مشغول نگرداند ترا طلب کردن
تو دنیا را از طلب کردن تو دین را بجهت آنکه طلب کننده دنیا بسیار باشد که ادراک میکند و بسیار میشود
که مقصود او فوت میشود که بجهت فوت آن هلاک میشود بجهت ترک طلب دین و بسبب طلب امور
دنیا که مقصود نشده هلاک گردد یعنی از طلب دنیا و جز آن بهره یابد هم در دنیا و هم در آخرت
و دیگر در حدیث مفضل بن عمر مذکور است تفقهوا فی دین الله ولا تکونوا اعرابا فانه
من لم یتفقه فی دین الله لم ینظر الله الیه یوم القیمة ولم یزک له عملا در دین و آیین خدا
تفقه نمائید و مانند اعراب نباشید و مراد از اعراب در دین جماعتی اند که در بادیه ساکن
ساکن و غافلند و در حق ایشان آمده الاعراب اشد کفرا و نفاقا باشند هر کس در دین خدا
تفقه نکند خداوند او را از نظر رحمت محروم و بسخط و غضب معذب میکند و هیچ عمل او را قبول
نفرماید و مراد از اعراب ساکنان بادیه هستند و جمعی بر آنند که اعراب جمع است
و دیگر در کافی از علی بن ابی حمزه مسطور است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم که فرمود
تفقهوا فی الدین فانه من لم یتفقه منکم فهو اعرابی ان الله عز وجل یقول فی کتابه لیتفقهوا
فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و دیگر از ادو دین فقه از

تعهد صفت ایمان به سه خصلت است

در ثواب مذاکره حلال و حرام

در ثواب طلب دین

تفقهوا فی دین الله

تفقهوا فی الدین

حضرت ابی

حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست ثلاث هن من علامات المؤمن علمه بالله ومن یحب
ومن یبغض یعنی سه چیز است که از علامات مؤمن است یکی علم او بخدا و دیگر آنکس را که دوست
باید داشت و دیگر آنکس که مبغوض نزد حق است پس آنچه محبوب خداست و مبغوض است مساوی
چنین است که مؤمن از نور معرفت و فراست ایمان آنکس را که دوست باید داشت و ایمان بوده و آنکه
حال آنکس بوده منافق و محروب دین است میشناسد و نیز از آنحضرت مرویست افضل
العبادة العلم بالله برترین عبادات شناختن و علم یافتن بخدا و صفات و کمالات و
وحدانیت او تعالی است و دیگر از سلیمان بن خالد مرویست که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسیدم
از معنی آیه شریفه ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا هر کس بوده حکمت مانند چیزی
بسیار بوده بوده حکمت چه چیز است فرمود ان الحکمة المعرفة والتفقه فی الدین فمن فقه منکم فهو
حکیم وما احد یموت من المؤمنین احب الی ابلیس من فقیه یعنی مراد از حکمت عبارت
از معرفت و تفقه در دین است هر کس از شما فقیه شود حکیم است و هیچیک از مؤمنان نمیرد که نزد شیطان محبوبتر
باشد از مردن فقیه و دانشمند و مرا در مجمع البحرین است که حکمت بمعنی تحقیق علم و اتقان
و استواری عمل است و گفته اند حکمت چیزیست که بواسطه آن منع کرده شود از فساد و نیز گفته
بعضی از اصحاب در قول است و بعضی گفته اند بمعنی طاعت الهی است و نیز گفته اند فقه در دین است و هم در
خبر است که حکمت طاعت خدا و معرفت امام و ترک گناهان کبیره است و جمعی بر آنکه
ربانیه از انواع حکمت نوع دیگر است و بعضی بر آن عقیده رفته اند که حکمت چیزیست که
تحقیق صلاح دنیا و آخرت باشد و ظاهر از اخبار آنست که حکمت عبارت از علوم حقه
و نافعه با عمل بمقتضای آنها و ظاهر حکمت اطلاق میشود بر علوم که از حضرت باری تعالی بر بنده فهم
و ابراز علم کردن بجهت میل فایده تفقه و در آن کلام مر حکمت در تعلیم نمودن و فهم و در آن کتاب
مسطور است که از حضرت صادق علیه السلام فرمود الحکمة ضیاء المعرفة و میراث التقوی و ثمرة
الصدق وما انعم الله علی عبد من عباده نعمة انعم واعظم وارفع واجزل وابهی من
الحکمة قال الله عز وجل یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا وما یذکر الا اولو الالباب ای لا یعلم ما اودعت وهیأت فی الحکمة
الا من استخلصته لنفسی وخصصته بها والحکمة هی الثبات وصفة الحکیم
الثبات عند اوائل الامور والوقوف عند عواقبها وهو هادی خلق الله الی الله

علم بالله افضل عبادات است

در حکمت و فقه

معنی حکمه و اقسام آن

فواید حکمت

قوله قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلي لان يهدي الله على يديك عبدا من
عباد الله خير لك مما طلعت عليه الشمس من مشارقها الى مغاربها و از حکمت فرموده
[illegible] و میراث تقوی و میوه آن راحت است و فرموده [illegible] از [illegible] نیکو تر علم
[illegible] فارغ [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible] و حکمت [illegible]
[illegible] و حکمت عبارت از
[illegible] در عواقب امور توقف نماید
و حکیم [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله علیهم السلام [illegible]
فرموده [illegible] تمام علم
[illegible]
[illegible]
[illegible] الامور [illegible]
[illegible] عواقبها [illegible] و ما یترتب علیها من المفاسد الدنیویة
[illegible]
[illegible] و باطن [illegible]
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام [illegible] حکمت [illegible]
علم قرآن و فقه است [illegible] علیه و آله [illegible]
[illegible] از حکمت [illegible] در آن [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible] قل متاع الدنیا قلیل [illegible] علم [illegible]
[illegible] خیرا کثیرا [illegible] علم [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible]
صادق علیه السلام [illegible] حکمت طاعت خدا [illegible] از حضرت صادق علیه السلام [illegible]

فرموده

و فرموده [illegible] قوله تعالى [illegible]
[illegible] خیرا کثیرا معرفة امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام است و نیز
از رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است رأس الحکمة مخافة الله [illegible] حکمت
چه خوف از خدا تعالی [illegible] دنیا [illegible] موجب صلاح
امر دنیا و عقبی است [illegible] حکمت بمعنی عدل و علم
و نبوت و قرآن و انجیل است و بمعنی وضع هر چیز در موضع خود [illegible]
امر است و افعال خدا تعالی [illegible]
خواه موافق غرض [illegible] و حکمت [illegible] عبارت از استکمال نفس انسانیه
[illegible] علوم نظریه و [illegible] ملکه تامه بر افعال فاضله قدر طاقت نفس و بعضی
گفته اند حکمت معرفت حقایق [illegible] العلم النافع المعبر
عنه بمعرفة ما لها و ما علیها [illegible] فقد اوتی خیرا کثیرا و حق
[illegible]
[illegible]
[illegible] علم است [illegible]
[illegible]
[illegible] و حکمت [illegible]
[illegible] قول و فعل [illegible] و علم است
و از ابو بصیر از حضرت صادق [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرموده نعم الرجل الفقیه فی الدین ان احتیج الیه نفع و ان لم یحتج الیه نفع نفسه
نیکو مردیست کسی [illegible] فقیه [illegible]
[illegible] از رسول خدا صلی الله علیه و آله
[illegible] اذا اراد الله بعبد خیرا فقهه فی الدین [illegible]
[illegible] فقه [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible] اذا مات المؤمن الفقیه
ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها شیء [illegible] فقیه [illegible]
[illegible] لا تحمل الحکمة فی

در فواید فقه در دین

در زیان ترک تفقه

قلت احدا الا و اردت ان اغفر له فعلمتها ثم اعمل بها ثم ابذلها لمن یسال بذلک کتبت
فی الدنیا و الآخرة حکمت بود [illegible] حکمت بود در [illegible]
[illegible] پس حکمت بود [illegible]
[illegible] و از [illegible] مرویست که حضرت
صادق علیه السلام فرمود لا خیر فیمن لا یتفقه من اصحابنا یا بشیر ان الرجل منکم اذا
لم یستغن بفقهه احتاج الیهم فاذا احتاج الیهم ادخلوه فی باب ضلالتهم و هو لا
یعلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لیتفقه هذا فی دینه [illegible]
و هم از آنحضرت مرویست لا یسع الناس حتی یسالوا و یتفقهوا و یعرفوا امامهم و
یسعهم ان یاخذوا بما یقول و ان کان تقیة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اربعة لا یشبعن من اربعة الارض من المطر
والعین من النظر والانثی من الذکر والعالم من العلم [illegible]
[illegible]

لا خیر فیمن لا یتفقه

لا یسع الناس حتی یسالوا

اربعة لا یشبعن من اربعة

لا سهر الا فی ثلث

از سکوت و از

از سکوت و از حضرت صادق [illegible] مرویست لا سهر الا فی ثلث
متهجد فی القرآن او فی طلب العلم او عروس تهدی الی زوجها [illegible]
[illegible]
[illegible]
و نیز از حضرت صادق علیه السلام مرویست لا بأس بالسهر فی طلب العلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ایها الناس اتقوا و لا تکثروا السؤال انما هلک من
کان قبلکم بکثرة سؤالهم انبیاءهم [illegible]
[illegible] و قد قال الله عز و جل یا ایها
الذین آمنوا لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم [illegible]
[illegible] و اسکتوا عما سکت الله عنکم فان الله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ان تسألوا عنها حین ینزل القرآن تبد لکم الی قوله قد سألها قوم
من قبلکم فاصبحوا بها کافرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لا تکثروا السؤال

اگر مستحب بود بر شما فرض میکرد علاقه بن محصن و بقولی سراقه بن مالک عرض کرد یا رسول الله در هر سال
فرض است رسول خدا [illegible] از او [illegible] تا سه دفعه پس رسول خدا فرمود
وما يؤمنك ان اقول نعم والله لو قلت نعم لوجبت ولو وجبت ما استطعتم ولو تركتم
كفرتم فاتركوني ما تركتكم فانما هلك من كان قبلكم بكثرة سؤالهم واختلافهم على
انبيائهم فاذا امرتكم بشيء فأتوا منه ما استطعتم واذا نهيتكم عن شيء فاجتنبوه
رحمت بر تو باد چه چیز تو را ایمن میسازد از اینکه آری بگویم به خدا اگر بگویم آری هر سال حج لازم
البته واجب میشد و اگر واجب شود هر سال و چنانچه شما را طاقت آن نخواهد بود و اگر ترک کنید
حج را کافر میشوید پس ترک کنید مرا مادامی که من ترک کردم شما را بدرستیکه آنانکه
پیش از شما بودند بسبب کثرت پرسیدن و مخالفت در مقام انبیاء خود هلاک گشتند پس هرگاه
شما را بچیزی امر فرمودم آنچه را استطاعت دارید بجا آورید و هرگاه از چیزی نهی
فرمودم از آن دوری کنید و دیگر روایات الاولاد و احتجاج و غیرها از علمای امامیه روایت
کرده در حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کرد که جعفر روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
اختلاف امتی رحمة فرمود راست گفته‌اند عرض کرد اگر اختلاف امت رحمت باشد پس
حضرت صادق علیه السلام فرمود چنانکه تو فهمیدی نیست بلکه مراد آن است که
اجتماع ایشان عذاب است چنانچه فرموده لیس حیث تذهب و ذهبوا نه چنان است که تو گمان
کردی و ایشان گمان کرده‌اند بلکه اراده فرموده است قول خدای عز و جل فلولا نفر من كل فرقة
منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون پس امر
فرمود که از هر گروهی از ایشان گروهی بجانب دیگران کوچ کنند تا طلب علم کنند و در دین تفقه
نمایند و در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیایند و فقیه شوند و باز گردند
بسوی قوم خود و درایشان عادت دادن به آنچه تفقه در دین و تعلیم از آن حضرت گرفته‌اند
که اختلاف ایشان آمدن و رفتن است نه اختلاف در دین [illegible] فانما اراد
ان ينفروا الى رسول الله صلى الله عليه وآله ويختلفوا اليه فيتعلموا ثم يرجعوا الى
قومهم فيعلموهم انما اراد اختلافهم من البلدان لا اختلافا في دين الله انما الدين
واحد [illegible] [illegible] حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
امدن و رفتن بسوی آنحضرت [illegible] بود نه اختلاف [illegible]

اختلاف امتی رحمة

گویا دانسته است نه اختلاف در دین خدا زیرا که دین خدا یکی است و اختلاف در آن نیست

باب چهارم که از حضرت صادق علیه السلام
در ثواب آموختن و تعلیم و فضیلت آن وارد شده

ترجیح مداد العلماء علی دماء الشهداء

در حدیث اول کتاب الانوار از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام روایت کرده فرمود اذا كان
يوم القيامة جمع الله عز وجل الناس في صعيد واحد ووضعت الموازين فتوزن دماء الشهداء
مع مداد العلماء فيرجح مداد العلماء على دماء الشهداء چون روز قیامت قائم گردد خدای تعالی
مردمان را در یک قطعه زمین جمع کند و ترازوها را برپا کند پس مداد علما را با خونهای شهیدان وزن
کنند مداد علما بر خون شهدا فزونی کند و از داود بن کثیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

مضمون آیه قل للذین کفروا

در این قول خدای تعالی قل للذين كفروا للذين لا يرجون ايام الله فرمود قل للذين منّا
عليهم معرفتنا ان يعرفوا الذين لا يعلمون فاذا عرفوهم فقد غفروا لهم بفرمودن آنکه
ای محمد بگو به آنانکه منت نهادیم بر ایشان بمعرفت ما تا بشناسانند آنانی که نمی‌دانند

ثلاثة یشفعون الی الله

که علم نیست و چون شناسانند و عارف گردانند و چنین باشند ببخشایش پروردگار رسند و دیگر
در آن کتاب از داود بن سرحان از حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت
ثلاثة يشفعون الى الله يوم القيامة فيشفعهم الانبياء ثم العلماء ثم الشهداء سه طایفه
مردم هستند که در روز قیامت در حضرت خدا طلب شفاعت میکنند و شفاعت ایشان
مقبول است اول جماعت انبیا علیهم السلام دوم اینان طبقه علما سوم از علما زمره شهدا است
در این حدیث مبارک لفظ فیشفعهم بصیغه تفعیل است از برای تشفیع و نیز از نبی نیز حضرت

ثلاث من حقایق الایمان

ابی عبد الله علیه السلام منقول در حدیث دیگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله که علی بن ابی طالب علیه السلام
فرمود یا علی ثلاث من حقائق الايمان الانفاق من الاقتار وانصافك الناس من
نفسك وبذل العلم للمتعلم سه چیز است از حقیقت ایمان است انفاق در زمان تنگی
و در حالت تنگدستی و دیگر انصاف دادن مردمان از نفس خود و دیگر بذل علم است برای کسیکه

لا یجمع الله المنافق والفاسق

طالب علم است و دیگر در امالی و ارشاد از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است
فرمود لا يجمع الله المنافق ولا الفاسق حسن السمت والفقه وحسن الخلق ابدا خدای تعالی
جمع نمی‌کند برای مردم منافق یا مردم فاسق حسن سمت و طریقه نیکو و فقه و حسن خلق را هرگز و نیز در آن
کتاب از [illegible] روایت کرده در حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کرد که خدای عز و جل [illegible]

آیه من قتل نفسا

شریفه بوده اند که است مَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ
جَمِيعًا هر کس کسی را بکشد چنان است که تمام مردم را کشته باشد و هر کس زنده بگرداند کسی را چنان است که همه مردم را
زنده نموده است فرمود مَنْ أَخْرَجَهَا مِنْ ضَلَالٍ إِلَى هُدًى فَقَدْ أَحْيَاهَا وَمَنْ أَخْرَجَهَا مِنْ
هُدًى إِلَى ضَلَالٍ فَقَدْ وَاللهِ أَمَاتَهَا هر کس نفسی را از ورطه ضلالت به راه هدایت
درآورد او را زنده کرده است و هر کس از صراط مستقیم هدایت به راه ضلالت بکشد کشته
او را کشته است و دیگر از یونس بن ... از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده قَالَ إِذَا كَانَ يَوْمُ

فضل عالم بر عابد

الْقِيَامَةِ بَعَثَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ الْعَالِمَ وَالْعَابِدَ فَإِذَا وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ قِيلَ
لِلْعَابِدِ انْطَلِقْ إِلَى الْجَنَّةِ وَقِيلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعْ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأْدِيبِكَ لَهُمْ و حاصل
مضمونش آن است که خدا عز و جل عالم و عابد را مبعوث گرداند پس بایستانند عالم را و مردمان
ایشان را که با آنکس ادب بعمل آورده است که شفاعت کند بسبب آنکس ...
در صرف ... و عالم شده که بایست و بسبب حسن تادیب ... ایشان ...
مردمان ... و دیگر در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت است در

معنی لفظ الم ذلک الکتاب

سوره با ذکر فرمود الم هُوَ حَرْفٌ مِنْ حُرُوفِ اسْمِ اللهِ الْأَعْظَمِ الْمُقَطَّعِ فِي الْقُرْآنِ الَّذِي
يُؤَلِّفُهُ النَّبِيُّ وَالْإِمَامُ فَإِذَا دَعَا بِهِ أُجِيبَ یعنی لفظ الم حرفی است از حروف اسم الله
اعظم مقطع در قرآن ... پیغمبر یا امام آن را تالیف کند ... آن اجابت ...
ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ فرمود بیان ... الَّذِينَ
يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ فرمود وَمِمَّا عَلَّمْنَاهُمْ يَبُثُّونَ وَمِمَّا
عَلَّمْنَاهُمْ مِنَ الْقُرْآنِ يَتْلُونَ حضرت صادق ... مما رزقناهم ... تعلیم
... و ... مردمان ... از علوم قرآن ... تعلیم ... تلاوت
... آیه شریفه ... از ... آن ...
... آن ... کتاب ... آن ...
کتب ... آن ... کتاب ...
... دلالت ... آن ...
... کتاب
... دلالت ... بزرگواران ...

دانسته ... بزرگواران ...
از ... نظر ...
و احوال قیامت ...
از ... توحید ... نبوت و امامت و معاد ... ائمه علیهم
السلام ... از غیب ... حضرت ... آن ... علوم ... بزرگواران ...
... و ... علیه ...

مقصود از کتاب علم ائمه است

... ابو بصیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده فرمود الْكِتَابُ عَلِيٌّ لَا شَكَّ
فِيهِ ... کتاب ... ذلک الکتاب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ...
... از ائمه ... کتاب ... امیر المؤمنین صلوات الله علیه ... در کافی

ثواب معلم خیر

... از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... فرمود مُعَلِّمُ الْخَيْرِ يَسْتَغْفِرُ لَهُ دَوَابُّ
الْأَرْضِ وَحِيتَانُ الْبَحْرِ وَكُلُّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ فِي أَرْضِ اللهِ وَسَمَائِهِ ... علم ...
خیر ... و مردمان ... علوم ... تعلیم ... زمین ...
و ... در زمین خدا و آسمان خدا ... طلب آمرزش ...

فضل مؤمن عالم بر جاهل

سند ... حضرت ... امیر المؤمنین علیه السلام فرمود المؤمن
الْعَالِمُ أَعْظَمُ أَجْرًا مِنَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ الْغَازِي فِي سَبِيلِ اللهِ وَإِذَا مَاتَ ثُلِمَ فِي
الْإِسْلَامِ ثُلْمَةٌ لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی مؤمن ... عالم ... روزه
روزه ... و شب ... در راه خدا ... عظیم ...
و ... مؤمن عالم ... در اسلام ... رخنه ... تا روز قیامت ...

اجر معلم خیر

... ابو بصیر
مروی است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... مَنْ عَلَّمَ خَيْرًا فَلَهُ بِمِثْلِ أَجْرِ
مَنْ عَمِلَ بِهِ ... هر کس ...
... تعلیم ... اجر ... إِنْ عَلَّمَ النَّاسَ كُلَّهُمْ ...
اگر ... مردمان ... عمل ... اجر ...
... ایشان ... اجر ... دیگر ...

صادق از حضرت امیر علیه السلام مرویست در اصول کافی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود یجیء الرجل یوم القیمة وله من الحسنات کالسحاب الرکام او کالجبال الرواسی فیقول یا رب انّی لی هذا ولم اعملها فیقول هذا علمک الذی علّمته الناس یعمل به من بعدک

یعنی می آید مردی در روز قیامت و حال آنکه از برای او از حسنات مانند ابر متراکم یا کوههای بلند کلان باشد پس میگوید ای پروردگار من از کجاست برای من این حسنات و حال آنکه من عمل نکرده ام آنرا پس میفرماید این علم توست که مردمان را تعلیم نمودی و بعد از تو به آن عمل نمودند و دیگر از قداح از حضرت امیر علیه السلام مرویست در اصول کافی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر

فضیلت و برتری مردم دانا بر عابد مانند فضل و فروغ ماه شب چهاردهم است بر سایر ستارگان و نیز در آن کتاب از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست که فرمود انّ صاحب العلم قدّام العابد بربوة مسیرة خمسمائة عام یعنی در روز قیامت صاحب علم و دانش است باندازه سیر پانصد سال از عابد مرتبه بلندی شناخته اند که منفعت رسانیدن عالم و شرف مراد این بر عالم در آخرت در مرتبه و محل اعلا و موضع اشرف جای دارد باندازه پانصد سال از عابد مرتبه بلند تر است و مراد این است که عالم و عابد در محشر راه بهشت میروند و عالم در جلو بقدر پانصد سال راه پیشتر است

و هم از آنحضرت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود انّ فضل العالم علی العابد کفضل الشمس علی الکواکب وفضل العابد علی غیر العابد کفضل القمر علی الکواکب

فروغ عالم بر عابد مثل فروغ آفتابست بر سایر ستارگان و فروغ عابد بر غیر عابد مثل فضل ماه است بر سایر ستارها تعبیر به آفتاب و ماه از جهت آنکه کسب نور از نور مرتبه معلم میشود در مقام عالم حسب و نیز از آنحضرت روایت شده که حضرت امیر علیه السلام فرمود عالمٌ افضل من الف عابد ومن الف زاهد یعنی یک عالم از هزار عابد و هزار زاهد افضل است و فرمود عالمٌ ینتفع بعلمه افضل من عبادة سبعین الف عابد یعنی عالمی که از علمش منتفع شوند افضل است از عبادت هفتاد هزار عابد و در آن کتاب از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود رکعة یصلیها الفقیه افضل من سبعین الف رکعة یصلیها العابد یک رکعت نماز که بجا آورد فقیه بهتر است از هفتاد هزار

فضل عالم بر عابد

تقدم عالم بر عابد

ایضا در فضیلت عالم بر عابد و عابد بر غیر عابد

فضل عالم بر عابد و زاهد

فضل عالم بر عابد

الکت نماز

رکعت نماز عابد است که بجا آورد و افضل است و سبب این آنست که آن نماز از روی نفس عالم که بهره از نور علم و عرفان و حضور قلب و ملاحظه دقایق و حقایق آنست اما تولد نموده بهره از آن دقایق و معارف بی خبر و جاهل است و در حقیقت عبادت بحسب عادت است

دیگر از عبدالرحمن بن ابی عبدالله از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که لا یتکلّم الرجل بکلمة حقّ یؤخذ بها الّا کان له مثل اجر من اخذ بها ولا یتکلّم بکلمة ضلال یؤخذ بها الّا کان علیه مثل وزر من اخذ بها یعنی هر مردی که کلمه حقی که آن کلمه حق بود و از او فرا گیرند پس از آن شخص گوینده مانند اجر و ثواب کسی که از او فرا گرفته و عمل نموده باشد و تکلم ننماید بکلمه ضلالت که فرا گیرند از آن مگر آنکه بر او وزر و وبال کسی که فرا گرفته است

و نیز در آن کتاب از سلیمان بن خالد مرویست که بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض نمودم که من اهل بیتی دارم که از من میشنوند آیا ایشانرا بامر ولایت دعوت کنم فرمود آری خدای تعالی میفرماید در کتاب خود یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید نگاه دارید نفسهای خود و اهل خود را از آتشی که هیزم آن مردمان و سنگ و کبریت و هیزم شعله آتش هاست

دیگر از حمران مرویست که بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم که اصلحک الله از تو روایت شده که فرمودی که من در بیرون از منزل خود در روز برخورد میکنم مردی را و در آن جمعی هستند که من ایشانرا دعوت مینمایم مرد و زن و طفل که او فرمود وما علیک ان تخلّی بین الناس وبین ربّهم فمن اراد الله ان یخرجه من ظلمة الی نور اخرجه یعنی بر تو چیزی نیست که مردمان را با خدای خود بگذاری پس هرکه خدا خواهد بیرون آورد او را از ظلمت غوایت و ضلالت بنور هدایت و دلالت درآورد و بعد از آن فرمود ولا علیک ان آنست من احد خیرا ان تنبذ الیه الشیء نبذا یعنی بر تو چیزی نیست اگر دانستی خیری در کسی بیفکنی بسوی او چیزی کم بیفکنی که بگو سخن حق را بطوری که او را از هدایت مرید واقف باشد

گفتم اگر داند که خیر ... و میل دارد بشنود و ... بر تو باد که او را متوجه نمائی که عرض کردم از قول خدای تعالی ومن احیاها فکانّما احیا الناس جمیعا یعنی کسی که نفسی را زنده کند پس گویا تمام مردم را زنده داشته است فرمود من حرق او غرق او غیره یعنی زنده داشتن از سوختن یا غرق شدن یا از غیر آن و مانند آن پس از آن سکوت نمود و از آن پس فرمود تاویلها الاعظم ان دعاها فاستجابت له

ثواب تکلم حق را نمود

در آیه قوا انفسکم

در طلب تغییر احوال

در آیه و من احیاها

تو و من بزرگترین آیه و زنده داشتن او از جمیع امور است و در ... براه است نجات و نفس لوامه از عذاب ...

و دیگر در کتاب کافی از حرث بن المغیره مروی است که گفت حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه در بعضی

از طرق مدینه به من ملاقات شد ... فرمود ای حارث گفتم نعم فرمود اما لنحملن ذنوب سفهائکم

علی علمائکم یعنی ... گناه سفها و نادانان شما را بر علمای شما ... از آن حضرت ... شد و

... و رفتم بخدمت آن حضرت گفتم فدایت شوم ... فرمود ذنوب سفهای

شما بر علمای شما ... فرمود نعم ما یمنعکم اذا بلغکم عن

الرجل منکم ما تکرهونه و ما یدخل به علینا الاذی و العیب عند الناس ان تاتوه فتؤنبوه

وتعظوه و تقولوا له قولا بلیغا ... از آنچه ...

از آنچه باعث ... اذیت ... [illegible]

و موعظه ... قولا بلیغا ... [illegible]

نمیکنند ... [illegible]

عرض کردم ... فرمود فاذا فاهجروه عند ذلک و

اجتنبوا مجالسته ... [illegible]

اجتناب کنید و دیگر از حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود

من دعا الی ضلال لم یزل فی سخط الله حتی یرجع منه ... [illegible]

... و دیگر از حضرت صادق علیه السلام ... [illegible]

لکل شیء زکوة و زکوة العلم ان یعلمه اهله ... زکوة علم ... [illegible]

... از آن حضرت مروی است ... حضرت ابی جعفر علیه السلام

در آیه ... یا ایها

الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس و الحجارة ... و امر

اهلک بالصلوة و اصطبر علیها و دیگر در کافی از مفضل مروی است ... حضرت ابی عبدالله

صلوات الله علیه ... [illegible] ... فمن کان

فعله لقوله موافقا فهو ناج و من لم یکن فعله لقوله موافقا فانما ذلک مستودع ... [illegible]

... [illegible] ... علم و ایمان ... [illegible]

داشته ... و از آن ... [illegible] ... از حفص مروی است

حضرت

حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود یا حفص ما انزلت الدنیا من نفسی الا بمنزلة المیتة اذا

اضطررت الیها اکلت منها یا حفص ان الله تبارک و تعالی علم ما العباد عاملون

و این حدیث ... و ... موعظه حضرت صادق علیه السلام ... و ...

... و من تعلم و عمل و علم لله دعی فی ملکوت السموات عظیما فقیل تعلم لله و عمل

لله و علم لله ... [illegible] ... ما انزلت الدنیا من نفسی ...

... [illegible]

... [illegible] ... فضیلت علم و علما

باب چهارم از حضرت صادق علیه السلام

علیه در ... علم و ... [illegible]

در ... از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است طلب العلم فریضة ... [illegible]

... از آن حضرت مروی است که فرمود تفقهوا فی الدین فانه من لم

یتفقه منکم فی الدین فهو اعرابی ان الله یقول فی کتابه لیتفقهوا فی الدین و لینذروا

قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون ... [illegible]

... از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ... فرمود لوددت ان اصحابی ضربت رؤسهم

بالسیاط حتی یتفقهوا ... [illegible]

... از حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود ابلغ موالینا ... [illegible]

انا لا نغنی عنهم من الله شیئا الا بالعمل و انهم لن ینالوا ولایتنا الا بالعمل و ان

اشد الناس حسرة یوم القیمة من وصف عدلا ثم خالفه الی غیره ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... از حضرت ... [illegible]

... [illegible] ... از رسول

... ما حق العلم قال الانصات له قال ثم مه قال الاستماع له قال ثم مه قال

الحفظ له قال ثم مه قال العمل به قال ثم مه قال نشره ... [illegible]

... [illegible]

این حدیث ... [illegible]

... [illegible]

علما ... [illegible]

تکالیف تعلیم

در ... [illegible]

غواص ... [illegible]

زکوة علم تعلیم ... [illegible]

... [illegible]

موافقت قول و فعل ... [illegible]

علم و عمل ... تعلیم ... [illegible]

آن بعضی که بعد از آن فرموده آن کسی عمل کرده به بعضی که پس از آن فرموده که بر آن اشاره
بدان علم است و نیز در آن کتاب از حفص مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود من
عَمِلَ بِمَا عَلِمَ كُفِيَ مَا لَمْ يَعْلَمْ هر کس بکند عمل بآنچه میداند کفایت کرده شود [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] از آن حضرت در قول خدای عز و جل فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ
وَالْغَاوُونَ [illegible] قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلًا ثُمَّ خَالَفُوهُ إِلَى غَيْرِهِ [illegible]
[illegible] توصیف عدل نمودند [illegible] و نیز در آن کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] از آن حضرت مرویست إِنَّ الْحَسْرَةَ وَالنَّدَامَةَ وَالْوَيْلَ كُلَّهُ لِمَنْ لَمْ يَنْتَفِعْ بِمَا أَبْصَرَ
وَمَنْ لَمْ يَدْرِ الْأَمْرَ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ مُقِيمٌ أَنَفْعٌ هُوَ لَهُ أَمْ ضَرٌّ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و نیز در آن کتاب مسطور است که حضرت صادق
علیه السلام فرمود الْعِلْمُ جُنَّةٌ [illegible] قَالَ النَّبِيُّ
طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ [illegible]
[illegible]
[illegible]
و نیز در آن کتاب [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من
زَهِدَ فِي الدُّنْيَا أَثْبَتَ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَأَنْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ وَبَصَّرَهُ عُيُوبَ
الدُّنْيَا دَاءَهَا وَدَوَاءَهَا وَأَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنَ الدُّنْيَا سَالِماً إِلَى دَارِ السَّلَامِ
هر کس در دنیا [illegible] زاهد [illegible] حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و نیز در آن کتاب از
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود مَنْ وَصَفَ عَدْلًا وَخَالَفَهُ
إِلَى غَيْرِهِ كَانَ عَلَيْهِ حَسْرَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ [illegible]

فواید عمل بعلم

معنی آیه فکبکبوا فیها

حسرت [illegible] علم

العلم [illegible]

ثواب [illegible] زهد

حسرت [illegible]

و نیز در

و نیز در آن کتاب از حفص بن البختری مرویست که حضرت ابی عبد الله [illegible]
علیه السلام [illegible] و لا [illegible] ولا تذکر [illegible]
[illegible] إِذَا عَرَفَكَ اللَّهُ دِينَهُ [illegible]
النَّاسَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و نیز [illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود [illegible]
[illegible] لَا يَنْتَفِعُ مِنْ عِلْمِهِ بِشَيْءٍ [illegible]
[illegible] تَعَلَّمُوا مَا شِئْتُمْ أَنْ تَعْلَمُوا فَلَنْ يَنْفَعَكُمُ اللَّهُ بِالْعِلْمِ حَتَّى تَعْمَلُوا بِهِ
لِأَنَّ الْعُلَمَاءَ هِمَّتُهُمُ الرِّعَايَةُ وَالسُّفَهَاءُ هِمَّتُهُمُ الرِّوَايَةُ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت [illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] فرمود مَنْ تَعَلَّمَ الْعِلْمَ لِيُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ يُبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ
أَوْ لِيُقْبِلَ بِوُجُوهِ النَّاسِ إِلَيْهِ فَهُوَ فِي النَّارِ [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ
كَمَا يَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا [illegible]
[illegible]

در فضل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطره‌ای بیان از زهر سنگ صاف و روشن قرآن که کوهی در دل اثر نکرد [illegible] نزد آن

که ب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت است قال كان لموسى بن عمران عليه السلام

جليس من أصحابه قد وعى علماً كثيراً فاستأذن موسى في زيارة أقارب له فقال له

موسى إن لصلة القرابة لحقاً ولكن إياك أن تركن إلى الدنيا فإن الله قد حمّلك

علماً فلا تضيّعه وتركن إلى غيره فقال الرجل لا يكون إلا خيراً ومضى نحو أقاربه

فطالت غيبته فسأل موسى عليه السلام عنه فلم يخبره أحد بحاله فسأل جبرئيل

عليه السلام عنه فقال له أخبرني عن جليسي فلان ألك به علم قال نعم هو

ذا على الباب قد مُسخ قرداً في عنقه سلسلة ففزع موسى عليه السلام إلى

ربه وقام إلى مصلاه يدعو الله ويقول يا رب صاحبي وجليسي فأوحى الله

إليه يا موسى لو دعوتني حتى ينقطع ترقوتاك ما استجبت لك فيه إني كنت

حمّلته علماً فضيّعه وركن إلى غيره یعنی موسی بن عمران علیه السلام را همنشینی از یاران

بود که علم بسیار به خود نگاه داشته بود [illegible] از حضرت موسی رخصت خواست که به دیدار اقوام خود برود

پس موسی فرمود صله [illegible] حق است لکن بپرهیز از اینکه میل کنی به دنیا پس [illegible] تو

بدولت علم [illegible] پس [illegible] از [illegible] فرمود [illegible] گفت [illegible] که [illegible]

آن مرد [illegible] [illegible] و [illegible]

به حالت [illegible] موسی علیه السلام از هر کسی از حال او پرسید [illegible] خبر [illegible] که [illegible]

از جبرئیل علیه السلام او را پرسید گفته [illegible] از فلان جلیس [illegible] او را علم [illegible]

گفت آری اینک بر در [illegible] صورت میمون مسخ شده و رشته بر گردن دارد پس موسی [illegible]

و [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] خدا را [illegible] جلیس

من است [illegible] ای موسی اگر چندان مرا بخوانی [illegible] [illegible]

دعای تو در حق او [illegible] علم [illegible] و او آن علم را ضایع کرد و [illegible]

[illegible] و از [illegible] و مقام رفیع علم [illegible]

در اصول کافی از ابو بصیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که امیر المؤمنین صلوات الله

علیه می‌فرمود يا طالب العلم إن العلم ذو فضائل كثيرة فرأسه التواضع وعينه البراءة

من الحسد وأذنه الفهم ولسانه الصدق وحفظه الفحص وقلبه حسن النية وعقله

معرفة الأشياء والأمور ويده الرحمة ورجله زيارة العلماء وهمته السلامة وحكمته

الورع ومستقره النجاة وقائده العافية ومركبه الوفاء وسلاحه لين الكلمة

وسيفه الرضا وقوسه المداراة وجيشه محاورة العلماء وماله الأدب

وذخيرته اجتناب الذنوب وزاده المعروف وماؤه الموادعة ودليله

الهدى ورفيقه محبة الأخيار یعنی ای طالب علم بدرستی که علم را فضیلتهاست بسیار [illegible]

[illegible] تواضع و چشم او [illegible] و برائت از حسد و گوشش فهم و زبانش صدق و [illegible] و حفظش [illegible]

و فحص و دلش نیکویی نیت و عقل و خرد او شناختن اشیاء و امور و دستش رحمت و پایش زیارت

علماء و همتش سلامت و حکمتش ورع و مستقرش نجات و قائدش عافیت و مرکبش وفا

و سلاحش نرم گفتن و شمشیرش رضا و کمانش مدارات و لشکرش مکالمه و محاورت علماء و مالش ادب

و ذخیره‌اش اجتناب از گناهان و زادش [illegible] و [illegible] و [illegible]

و دلیلش هدایت و رفیقش [illegible] [illegible] در اصول کافی از [illegible]

از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت شده [illegible]

[illegible] وتزيّنوا العلم بالحلم [illegible] وتزيّنوا الحلم بالرفق [illegible] وتزيّنوا الرفق [illegible]

[illegible] علم [illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible]

[illegible] در اصول کافی [illegible] حضرت ابی عبد الله

علیه السلام [illegible] فرمود طلبة العلم ثلاثة فاعرفهم بأعيانهم وصفاتهم صنف يطلبه للجهل

والمراء وصنف يطلبه للاستطالة والختل وصنف يطلبه للفقه والعقل فصاحب الجهل

والمراء مؤذ ممار متعرض للمقال في أندية الرجال بتذاكر العلم وصفة الحلم قد تسربل

بالخشوع وتخلى من الورع فدق الله من هذا خيشومه وقطع منه حيزومه وصاحب

الاستطالة والختل ذو خب وملق يستطيل على مثله من أشباهه ويتواضع للأغنياء

من دونهم فهو لحلوائهم هاضم ولدينه حاطم فأعمى الله على هذا خبره وقطع من

آثار العلماء أثره وصاحب الفقه والعقل ذو كآبة وحزن وسهر قد تحنك في برنسه

وقام الليل في حندسه يعمل ويخشى وجلاً داعياً مشفقاً مقبلاً على شأنه عارفاً

بأهل زمانه مستوحشاً من أوثق إخوانه فشد الله من هذا أركانه وأعطاه يوم

القيامة أمانه یعنی طالبان علم بر سه صنف‌اند پس بشناس ایشان را به عین و صفات ایشان

علم [illegible] ۱۵

[illegible] العلم [illegible]

فضل علم

معرفة [illegible]

یک صنف در طلب بر آیند و صنفی جهل و مراء است و صنفی دیگر برای استطالت و بلندی و تطاول
و مردم فریبی طلب علم کنند و صنفی دیگر برای فقه و دانستن و عقل در طلب علم بر آیند اما
صاحب جهل و مراء مردی موذی [illegible] و متعرض آن است که در مجمع مردمان در مذاکره علم و صفت
علم تحلی کند و در لباس خشوع در آید لکن از ورع تهی باشد [illegible] ظاهر [illegible] باشد
لاجرم خدا از این سبب بینی او را بکوبد و [illegible] ذلت [illegible]
و اما صاحب استطاله و ختل پس آن کسی است که علم بیاموزد برای برتری و تطاول بر مردم و فریفتن
ایشان و [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible] خواهد
بر [illegible] استطالت کند و با مردم توانگر و غنی تواضع کند و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] علم او [illegible] از میان علما
[illegible] و صاحب فقه و عقل است [illegible]
دارای [illegible] عبادت [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] با مردم زمان [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال و [illegible] و [illegible]
[illegible] از حضرت امیر علیه السلام [illegible] رواة الکتاب
کثیر و ان رعاته قلیل و کم من مستنصح للحدیث مستغش للکتاب فالعلماء
یحزنهم ترک الرعایة و الجهال یحزنهم حفظ الروایة فراع یرعی حیاته وراع
یرعی هلکته فعند ذلک اختلف الراعیان و تغایر الفریقان [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] آن [illegible] عمل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حفظ [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

آن روات کتاب کثیر

[illegible]

[illegible] و غوایت و ضلالت [illegible] و [illegible]
تفاوت [illegible] در آن کتاب از [illegible] از حضرت امیر علیه السلام
[illegible] حق خدا [illegible] ان یقولوا ما یعلمون و یکفوا عما لا یعلمون
فاذا فعلوا ذلک فقد ادوا الی الله حقه [illegible] حق خدا [illegible]
[illegible] حق خدا [illegible]
و نیز در آن کتاب از زید شحام از حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible]
آیه شریفه فلینظر الانسان الی طعامه [illegible] قال علمه الذی یاخذه عمن
یاخذه [illegible] از کسی [illegible] و نیز در [illegible]
[illegible] از حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible] اذا بلغت النفس ههنا و اشار
بیده الی حلقه لم یکن للعالم توبة ثم قرأ انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا یسعکم فیما ینزل بکم مما لا تعلمون الا الکف عنه و التثبت
و الرد الی ائمة الهدی حتی یحملوکم فیه علی القصد و یجلوا عنکم فیه العمی و یعرفوکم
فیه الحق قال الله تعالی فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون [illegible]
[illegible] علوم ائمه اطهار علیهم السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امیر علیه السلام [illegible] لا رحمة [illegible] و حق لهم ان یرفعوا [illegible] اصابته غفلة
بعد العز و فی [illegible] عامة [illegible] و عالم یستخف به اهله و الجهلة [illegible]
[illegible]
[illegible]

حقوق خدا بر بندگان

معنی آیه فلینظر الانسان

[illegible]

[illegible]

طلبه را چهار صنف

و اهواء و صاحب قدم او بو ضعیف تا او و نظر ضعف در دین بکند و این حدیث و مولوی در مثنوی آورده که
دکتر کفت بجزه رحم آمده [illegible] من کان غنیاً فافتقر الا آنکه و هم از آنکه [illegible] از رسول خدا صلی الله علیه
و آله مرویست ارحموا عزیزاً ذلّ و غنیاً افتقر و عالماً ضاع فی زمان جهّال و دیگر از آن حضرت
مرویست ازین فضل مرویست ثلاثة یشکون الی الله عزّ و جلّ مسجدٌ خرابٌ لا یصلّی فیه اهله
و عالمٌ بین جهّالٍ و مصحفٌ معلّقٌ قد وقع علیه غبارٌ لا یقرء فیه و حدیث دیگر که از
عزو جل شکایت میکنند مسجدی که در آن نماز نکنند و عالمی که در میان جاهلان باشد
[illegible] و مصحفی که بر او غبار نشسته و در آن خوانده نشود و دیگر از سکونی
از حضرت امام جعفر از رسول خدا مرویست غریبتان فاحملوها کلمة حکمة من سفیه فاقبلوها
و کلمة سفه من حکیم فاغفروها و حدیث غربت دو تن که حکمت نیز از
سفیه [illegible] از گفتار سفیه بپذیرید و کلمه سفه که از حکیم [illegible] بیامرزید و در حدیث
[illegible] از [illegible] آیت [illegible] از [illegible] دیگر
از سلیمان جعفر روایت است که حضرت ابی جعفر علیهم السلام [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند ان من
حقّ العالم ان لا تکثر علیه بالسؤال و لا تجرّ بثوبه و اذا دخلت علیه و عنده قوم فسلّم
علیهم جمیعاً و خصّه بالتحیّة دونهم و اجلس بین یدیه و لا تجلس خلفه و لا تغمز بعینک
و لا تشر بیدک و لا تکثر من قول قال فلان و قال فلان خلافاً لقوله و لا تضجر بطول
صحبته فانّما مثل العالم مثل النخلة ینتظر بها متی یسقط علیک منها شیء و العالم اعظم
اجراً من الصائم القائم الغازی فی سبیل الله و اذا مات العالم ثُلم فی الاسلام ثلمة
لا یسدّها الی یوم القیمة از جمله حقوق عالم [illegible] و در [illegible]
[illegible] و هر وقت [illegible] و [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible] و [illegible] خلاف قول او از
قول عمرو و زید [illegible] و از طول مجلس ملال [illegible] از حضور عالم
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] حضرت ابی جعفر علیه السلام [illegible]

حقوق عالم

عزیز ثبات فاحملوها

تعجیم و احترام عالم

بار روایت

بار روایت حکمت قدوم مرد از [illegible] ملکوت الا لرجل فی الدین [illegible]
کرده است که [illegible] و [illegible] از حضرت صادق علیه السلام مرویست
من اکرم فقیهاً مسلماً لقی الله یوم القیمة و هو عنه راضٍ و من اهان فقیهاً مسلماً لقی الله
یوم القیمة و هو علیه غضبان هر کس فقیه مسلمان را اکرام نماید خدا را ملاقات کند در روز قیامت که
[illegible] از [illegible] و هر کس اهانت [illegible] فقیه مسلمان [illegible] روز قیامت
[illegible] و [illegible] از حضرت صادق علیه السلام
مرویست [illegible] الذی نفسی بیده ما جمع شیء الی شیء افضل
من حلم الی علم [illegible]
[illegible] از حضرت امام جعفر علیه السلام
مرویست [illegible] من امّتی اذا صلحا صلحت امّتی و اذا
فسدا فسدت امّتی [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] فرمود الفقهاء
و الامراء [illegible] فقهاء [illegible]
در [illegible] حضرت ابی عبد الله [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام فرمود الا اخبرکم بالفقیه
حقّ الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله [illegible] لیس فیها تفکّر الا اخبرکم
بفقیه [illegible] فقیه [illegible]
تا [illegible] عبادت [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] از حضرت ابی جعفر علیه السلام [illegible] لا یکون الرجل فقیهاً حتی لا یبالی ای
ثوبیه ابتذل و بما سدّ فورة الجوع [illegible] فقیه [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و دیگر در آن [illegible] از فضل [illegible] حضرت

ثواب اکرام فقیه

فضل جمع علم با حلم

[illegible]

فقیه حقیقی کیست

فقیه [illegible]

اوصاف فقیه

ابی عبد الله مرویست فرمود از حضرت ابی جعفر علیه السلام از مسئله چیزی گفته و بگفته بدرستی آنکه او
فرمود آنکه در وعظ تو فقها اینگونه نگوید بدیم با او فرمود که إِنَّ الْفَقِيهَ الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا
الرَّاغِبُ فِي الْآخِرَةِ الْمُتَمَسِّكُ بِسُنَّةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی فقیه کسی است که در دنیا
زاهد و به آخرت راغب و به سنت پیغمبر متمسک باشد و دیگر در آن کتاب
از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست مِنْ أَخْلَاقِ الْجَاهِلِ الْإِجَابَةُ قَبْلَ أَنْ يَسْمَعَ
وَالْمُعَارَضَةُ قَبْلَ أَنْ يَفْهَمَ وَالْحُكْمُ بِمَا لَا يَعْلَمُ از اخلاق و اوصاف و آداب مردم جاهل یکی
این است از استماع جواب بازدهد و پیش از آنکه فهم شود معارضه کند و بانکه عالم نیست حکم کند
و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که در تفسیر این آیه وَلَا
تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ فرمود لِيَكُنِ النَّاسُ عِنْدَكَ فِي الْعِلْمِ سَوَاءً یعنی در افاده علم و
افادت علم به تمامت مردم تو و قوم ما در ... ملاحظه عظمت و حقارت در میان ناورد

بیان اخبار که از حضرت صادق صلوات الله علیه
در نکوهش کتمان علم و دواز کتمان ... مرویست

در جلد اول کتاب ... از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست نَفَسُ الْمَهْمُومِ
لِظُلْمِنَا تَسْبِيحٌ وَهَمُّهُ لَنَا عِبَادَةٌ وَكِتْمَانُ سِرِّنَا جِهَادٌ فِي سَبِيلِ اللهِ نفس کشیدن
اندوهگین از برای ستم بر ما رفته تسبیح است ... عبادت است و پوشیدن
اسرار ما جهاد در راه خدا است ... و دیگر از ... از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام مرویست إِنَّ الْعَالِمَ الْكَاتِمَ عِلْمَهُ يُبْعَثُ أَنْتَنَ أَهْلِ الْقِيَامَةِ رِيحًا تَلْعَنُهُ
كُلُّ دَابَّةٍ حَتَّى دَوَابُّ الْأَرْضِ الصِّغَارُ بدرستیکه عالمی که علم خود را مکتوم و از مردم محروم
دارد در روز قیامت از تمامت اهل محشر بدبو تر مبعوث شود و هر جنبنده حتی جنبندگان
کوچک زمین او را لعن نماید در اصول کافی از ... مسلم ... مرویست از حضرت علیه
علیه السلام با حمران بن اعین در مسئله از آن حضرت سوال کرد فرمود إِنَّمَا يَهْلِكُ النَّاسُ لِأَنَّهُمْ
لَا يَسْأَلُونَ مردمان دچار هلاکت ... از آن ... که سؤال از علما ...
و نیز در آن کتاب ... بحضرت ابی عبد الله علیه السلام ... از آن حضرت از کیفیت
حکم ... فرمود قَتَلُوهُ أَلَا سَأَلُوا
فَإِنَّ دَوَاءَ الْعِيِّ السُّؤَالُ ...

دراصول

در اصول کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست ... وای از برای آنکه فرمود أُفٍّ لِرَجُلٍ
لَا يُفَرِّغُ نَفْسَهُ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ لِأَمْرِ دِينِهِ فَيَتَعَاهَدُهُ وَيَسْأَلُ عَنْ دِينِهِ ...
مردیکه در هر هفته ... نفس خویش ... امور دینیه خود فارغ ... از ...
خود نماید و از مسائل دینیه ... و دیگر در آن کتاب ... از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام مرویست ... آنکه فرمود إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ تَذَاكُرُ الْعِلْمِ بَيْنَ
عِبَادِي مِمَّا تَحْيَى عَلَيْهِ الْقُلُوبُ الْمَيْتَةُ إِذَا هُمُ انْتَهَوْا فِيهِ إِلَى أَمْرِي ... خداوند عز و جل
مذاکره علم در میان بندگان من ... دلهای مرده را زنده ...
و دیگر ... از حضرت ... از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست ... الْعِلْمَ
أَنْ تُعَلِّمَ عِبَادَ اللهِ ... ذکوه علم ...
... خداوند ... تعلیم و آموزگار ... علم را ...
... علم ... و نیز در اصول کافی از ...
ابی عبد الله علیه السلام ... قَامَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ خَطِيبًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ
لَا تُحَدِّثُوا الْجُهَّالَ بِالْحِكْمَةِ فَتَظْلِمُوهَا وَلَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ عیسی بن مریم علیهما السلام
... ایستاده و فرمود ... از حکمت ... و اگر منع کنید ...
... و ...
و دیگر ... از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست فرمود الْعِلْمُ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ فَمَنْ
عَلِمَ عَمِلَ وَمَنْ عَمِلَ عَلِمَ وَالْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ علم و عمل ...
... پس هر کس عالم ... عمل ... و هر کس ... عالم ... علم ...
... عمل ... و ... از ... و دیگر در آن کتاب
از حفص بن غیاث از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبًّا لِدُنْيَاهُ
فَاتَّهِمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ فَإِنَّ كُلَّ مُحِبٍّ لِشَيْءٍ يَحُوطُ مَا أَحَبَّ ... از ...
دنیا ... بر دین ... هر کس ... حضرت ...
... علم ... از ... و نیز ...
صادق علیه السلام ... داود علیه السلام ... لَا تَجْعَلْ بَيْنِي وَبَيْنَكَ عَالِمًا
مَفْتُونًا بِالدُّنْيَا فَيَصُدَّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي فَإِنَّ أُولَئِكَ قُطَّاعُ طَرِيقِ عِبَادِيَ الْمُرِيدِينَ

إنّ أدنى ما أنا صانعٌ بهم أن أنزع حلاوة مناجاتي من قلوبهم در بیان فرق فقیه و عالم بوده
در کلام الهی و خبر فقیه و مفهوم شده مقرر [illegible] از ادراک [illegible]
علما طریق هلاکت مردم بوده و قطع [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] بکیفیت و دیگر در کتاب [illegible] از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود الفقهاءُ اُمناءُ الرُّسل ما لم یدخلوا فی الدنیا فرمودند
فقیه از جانب پیغمبران در میان مردمان امین هستند مادامیکه داخل دنیا نشده باشند گفتند
چیست مدخل ایشان در دنیا فرمود اتّباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم علی دینکم
متابعت نمودن پادشاهان [illegible] سلطان بکنند پس چون چنین کنند از ایشان حذر کنید در دین خود
از ایشان بترسید و دیگر از حارث بن مغیره [illegible] از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در این قول خداوند
عز و جل انّما یخشی اللهَ من عباده العلماءُ [illegible]
یعنی بالعلماء من صدّق فعلُه قولَه و من لم یصدّق فعلُه قولَه فلیس بعالم [illegible]
علما آنکس است که فعلش تصدیق قولش کند و هر کس فعلش تصدیق قولش نکند عالم نیست
[illegible] و دیگر در کتاب [illegible] از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ألا اُخبرکم بالفقیه حقّ الفقیه من لم یقنّط الناس
من رحمة الله و من لم یؤمنهم من عذاب الله و لم یرخّص لهم فی معاصی الله و لم یترک
القرآن رغبةً عنه إلی غیره ألا لا خیر فی علمٍ لیس فیه تفهّم ألا لا خیر فی قراءةٍ
لیس فیها تدبّر ألا لا خیر فی عبادةٍ لیس فیها تفکّر [illegible] فقیه [illegible] حقیقت
فقیه [illegible] ناامید نکند مردمان را از رحمت خدا [illegible] از عذاب خدا
[illegible] و مردمان [illegible] و قرآن مجید [illegible]
رغبت [illegible] در آن علم [illegible] و در آن قرائت [illegible]
و در آن عبادت [illegible] فرمود ألا لا
خیر فی علمٍ لیس فیه تفهّم ألا لا خیر فی قراءةٍ لیس فیها تدبّر ألا لا خیر فی عبادةٍ
لا فقه فیها ألا لا خیر فی نُسُکٍ لا ورع فیه [illegible]
[illegible] از حضرت امام [illegible] روایت [illegible] امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود یا طالب العلم إنّ للعالم ثلاث علاماتٍ العلم والحلم والصمت وللمتکلّف

الفقهاء امناء الرسل

انما یخشی الله

نشانه فقیه حقیقی

علامات عالم و متکلف

ثلث علامات

ثلاث علاماتٍ ینازع من فوقه بالمعصیة و یظلم من دونه بالغلبة و یظاهر الظلمة یعنی
ای جوینده علم بدرستیکه عالم را سه علامت است دانش و بردباری و خاموشی و متکلف را
[illegible] سه علامت است [illegible]
[illegible] معصیت [illegible]
[illegible] و پشت [illegible]
[illegible] در اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است
العلماء اُمناء والأتقیاء حصونٌ والأوصیاء سادةٌ [illegible]
[illegible] و مردم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] در روایت دیگر [illegible] العلماء منارٌ والأتقیاء حصون
والأوصیاء سادة و دیگر در اصول کافی از فضل بن ابی قره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت است [illegible] قالت الحواریّون لعیسی یا روح الله من
نجالس قال من یذکّرکم اللهَ رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغّبکم فی الآخرة
عمله [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] و دیگر در [illegible] از حضرت صادق علیه السلام روایت
فرمود من احتاج الناسُ إلیه لیفقّههم فی دینهم فیسألهم الأجرة کان حقیقاً
علی الله تعالی أن یدخله نار جهنّم [illegible]
[illegible] فقیه [illegible]
[illegible]
[illegible] و طلب اجرت [illegible]
اجرت [illegible] علما و فقها [illegible]

[illegible] از حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible]

در [illegible] از [illegible] روایت [illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود
اعرفوا منازل شیعتنا بقدر ما یحسنون من روایاتهم عنّا فإنّا لا نعدّ الفقیه

[illegible]

حکیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فقیه [illegible]

مِنْهُم فقيهاً حتّى يكون محدّثاً يعنى مقام و منزلت شيعيان ما را بقدر روايت نمودن
اخبار ما بشناسيد چه ما هيچ يك از ايشان فقيه نمى‌شمريم تا فقيه [illegible]
محدّث نباشد عرض كرده آيا مؤمن محدّث است فرمود يكون مفهّماً والمفهّم محدّث يعنى مؤمن فهم داده شده است
و مفهّم محدّث است و نيز در آن كتاب از [illegible] حضرت ابو عبد الله عليه السلام [illegible]
[illegible] مردى از اصحاب [illegible] فرمود لا تكوننّ امّعة تقول انا مع الناس و انا كواحد
من الناس [illegible] است و از [illegible] قول
ابن مسعود لا يكوننّ احدكم امّعة [illegible]
امّعة [illegible] آنكس بود كه [illegible] از خويشتن دارای رای و انديشه نباشد بلكه تابع
رای ديگران باشد [illegible] لفظ [illegible] است [illegible] گفته [illegible] آن [illegible]
و از [illegible] است [illegible] كن عالما او متعلما ولا تكن امّعة [illegible]
[illegible] مرد سست رای [illegible] حديث شريف [illegible] سست رای [illegible] مستقيم
الآراء [illegible] و تابع آراء ديگران [illegible] مردمان [illegible] از مردمان عالم
و نيز در آن كتاب از [illegible] روايت است از حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرمود اياك والرئاسة واياك
ان تطأ اعقاب الرجال [illegible] از رياست [illegible] در [illegible] اعقاب رجال [illegible]
[illegible] كدام [illegible] رياست [illegible] اعقاب رجال [illegible]
[illegible] است از [illegible] فرمود ليس حيث تذهب اياك ان تنصب رجلا
دون الحجّة فتصدّقه في كلّ ما قال [illegible]
[illegible] از جهت نصب كرده [illegible] و تصديق نمائى [illegible]
[illegible] مراد [illegible] اعقاب الرجال مطلق [illegible]
از مردمان است لاجرم [illegible] مراد [illegible] غير از حجّت [illegible]
[illegible] و تصديق [illegible] معصوم عليهم السلام [illegible]
[illegible] معصوم [illegible] معصوم [illegible]
صلاحيت [illegible] معصوم [illegible] علم [illegible]
از معصوم است [illegible] محمد [illegible] علم [illegible]
[illegible] در آن كتاب از [illegible] روايت [illegible]

شست رأس [illegible]

از [illegible]

ابو عبد الله عليه السلام فرمود نيز اياك والرئاسة فما طلبها احدٌ الّا هلك [illegible] از
طلب رياست [illegible] رياست [illegible] هلاكت [illegible]
[illegible] در اين صورت [illegible] هلاكت [illegible] از [illegible]
[illegible] فقال ليس حيث تذهب اليه انّما
ذلك ان تنصب رجلاً دون الحجّة فتصدّقه في كلّ ما قال وتدعو الناس الى قوله [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
از [illegible] روايت است [illegible] حضرت [illegible] عليه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطره [illegible] خورشيد [illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت ابو عبد الله عليه السلام [illegible] روايت ابى الله ان يجرى الاشياء الّا باسباب
فجعل لكلّ سبب شرحاً وجعل لكلّ شرح علماً وجعل لكلّ علم باباً ناطقاً عرفه من عرفه
وجهله من جهله ذلك رسول الله صلّى الله عليه وآله ونحن [illegible]
[illegible] ابو عبد الله عليه السلام [illegible] ابى الله ان يجرى الاشياء الّا باسباب
فجعل لكلّ شيء سبباً وجعل لكلّ سبب شرحاً وجعل لكلّ شرح مفتاحاً وجعل لكلّ
مفتاح علماً وجعل لكلّ علم باباً ناطقاً من عرفه عرف الله ومن انكره انكر الله ذلك
رسول الله ونحن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تمسک کند طریق علم و عرفان بر او گشوده شود و هر ... [illegible]
و منکر ... [illegible] ... بالیست چشم دل ... [illegible]
و هم از علوم ... [illegible] ... تحت ... [illegible]
و نیز در آن کتاب از ابو بصیر روایت شده از حضرت ابی جعفر علیه السلام که فرمود حکم بن عتیبه از آنهاست که
خدا فرموده وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ و از
مردمان ... [illegible] ... فَلْيُشَرِّقُوا
الْحَكَمُ وَالْغَرِّبُوا وَاللَّهِ لَا يُصِيبُ الْعِلْمَ إِلَّا مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ نَزَلَ عَلَيْهِمْ جَبْرَئِيلُ یعنی
مشرق و مغرب عالم ... [illegible] ... علم ... [illegible]
از اهل بیت ... [illegible] ... و دیگر از ... [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه
السلام روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود يَحْمِلُ هَذَا الدِّينَ فِي كُلِّ قَرْنٍ عُدُولٌ يَنْفُونَ
عَنْهُ تَأْوِيلَ الْمُبْطِلِينَ وَتَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَانْتِحَالَ الْجَاهِلِينَ كَمَا يَنْفِي الْكِيرُ خَبَثَ الْحَدِيدِ
در هر قرنی مردم عدول ... [illegible] ... بطلان و تحریف غالیان
و انتحال جاهلان ... [illegible] ... و ضلالت
... [illegible] ... و دیگر از ابو البختری ... [illegible]
و اصول کافی و غیر آنها مسطور است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ
وَذَلِكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوَرِّثُوا دِرْهَماً وَلَا دِينَاراً وَإِنَّمَا وَرَّثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ
فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظّاً وَافِراً فَانْظُرُوا عِلْمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ فَإِنَّ
فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلَفٍ عُدُولاً يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَانْتِحَالَ
الْمُبْطِلِينَ وَتَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ ... [illegible] ... مسطور و در
حدیث سابق ... [illegible] ... و دیگر از جابر جعفی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود
إِنَّ الْحِكْمَةَ لَتَكُونُ فِي قَلْبِ الْمُنَافِقِ فَتَجَلْجَلُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى يُخْرِجَهَا فَيُوعِيَهَا الْمُؤْمِنُ وَتَكُونُ كَلِمَةُ
الْمُنَافِقِ فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ فَتَجَلْجَلُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى يُخْرِجَهَا فَيَعِيَهَا الْمُنَافِقُ ... [illegible]
... [illegible] ... محفوظ ... [illegible]
آن گوهر ... [illegible] ... حکمت ... [illegible]
... [illegible]

در ذم حکم بن عتیبه

یحمل هذا الدین فی کل قرن عدول

ان العلماء ورثة الانبیاء

حکمت در قلب منافق تجلجل

آن ذخیره

آن ذخیره ... [illegible] ... در ضلالت ... [illegible]
... [illegible] ... استعداد قبول آن بود ... [illegible] ذخیره ... [illegible]
... [illegible] ... اهل بیت رحمت ... [illegible]
... [illegible] ... فرمود نَحْنُ كَذَلِكَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ لَمْ نُدْخِلْ أَحَداً فِي ضَلَالَةٍ
وَلَمْ نُخْرِجْ أَحَداً مِنْ بَابِ هُدًى نَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ نُضِلَّ أَحَداً ... اهل بیت
رحمت ... [illegible] ... ضلالت ... [illegible]
... [illegible]
و دیگر از ابو اسحق نحوی مسطور است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم که فرمود إِنَّ اللَّهَ
تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَدَّبَ نَبِيَّهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ فَقَالَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ وَقَالَ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ
فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَقَالَ وَمَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ ... [illegible]
... [illegible] در توضیح این حدیث ... [illegible] ... ادب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ادب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
که آن حضرت ... [illegible] ... تعلیم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... تعلیم ... [illegible]
... [illegible]
وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَوَّضَ إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَائْتَمَنَهُ فَسَلَّمْتُمْ وَجَحَدَ
النَّاسُ فَوَاللَّهِ لَنُحِبُّكُمْ أَنْ تَقُولُوا إِذَا قُلْنَا وَتَصْمُتُوا إِذَا صَمَتْنَا وَنَحْنُ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ اللَّهِ
... [illegible]
تسلیم ... [illegible]
... [illegible] ... در علم و سایر کمالات ... [illegible]
... [illegible] ... و دیگر از ابو بصیر روایت ... [illegible]

لم ندخل احدا فی ضلالة

ادب نبیه علی محبته

... [illegible]

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از تفسیر قول خدا که فرموده است اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ
دُونِ اللَّهِ یعنی گرفتند یهود و نصاری علما و رهبانان خود را پروردگاران بغیر از خدا فرمود که والله ما صَلَّوْا
لَهُمْ وَلَا صَامُوا لَهُمْ وَلَكِنَّهُمْ أَحَلُّوا لَهُمْ حَرَامًا وَحَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا و در روایت دیگر فرمود
أَمَا وَاللَّهِ مَا دَعَوْهُمْ إِلَى عِبَادَةِ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ دَعَوْهُمْ إِلَى عِبَادَةِ أَنْفُسِهِمْ لَمَا أَجَابُوهُمْ
وَلَكِنْ أَحَلُّوا لَهُمْ حَرَامًا وَحَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَعَبَدُوهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ یعنی بخدا سوگند
که آن جماعت برای آن علما و رهبانان نماز نکردند و روزه نگرفتند لکن آن علما و پیشوایان حرامی
چند بود برای ایشان حلال و حلالی چند بود بر ایشان حرام کردند و بدعت میکردند و ایشان قبول نمودند و ایشان
بودند که بعبادت علما و پیشوایان آن جماعت ایشان را بعبادت و پرستش خود دعوت نکردند
و اگر پرستش خود میخواستند اجابت نمیکردند لکن چون ایشان حلال و حرام را
بر ایشان متغیر ساختند پس آن جماعت علما و پیشوایان خود را در بندگی بی شعور پرستیدند و عبادت
کردند ایشان را در این آیه شریفه ظاهر است که آن جماعت علما و جباران و رهبانان خود را ارباب
و پروردگار خود گرفتند تا آنکه ظاهرا آنکه جمعی از روی علم و دانش یا اغوا
و ضلالت [illegible] دعوی [illegible] نعمت [illegible] دنیا [illegible]
و کمالات [illegible]
و اطاعت [illegible]
و دیگر در احادیث بسیار از آن حضرت منقول است که مَنْ دَخَلَ فِي هَذَا الدِّينِ بِالرِّجَالِ أَخْرَجَهُ مِنْهُ الرِّجَالُ
كَمَا أَدْخَلُوهُ فِيهِ وَمَنْ دَخَلَ فِيهِ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ زَالَتِ الْجِبَالُ قَبْلَ أَنْ يَزُولَ
یعنی کسی که بگفته مردمان داخل دین شود مردمان او را از دین بیرون میبرند
[illegible]
[illegible]
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است مَنْ دَانَ اللَّهَ بِغَيْرِ سَمَاعٍ مِنْ عَالِمٍ صَادِقٍ
أَلْزَمَهُ اللَّهُ التِّيهَ إِلَى الْفَنَاءِ وَمَنِ ادَّعَى سَمَاعًا مِنْ غَيْرِ الْبَابِ الَّذِي فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَلْقِهِ
فَهُوَ مُشْرِكٌ وَذَلِكَ الْبَابُ هُوَ الْأَمِينُ الْمَأْمُونُ عَلَى سِرِّ اللَّهِ الْمَكْنُونِ یعنی هرکس
اطاعت و پرستش و عبادت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب چهارم از حضرت صادق علیه السلام در
ذم علمای سوء [illegible]

[illegible]
[illegible]
و الصلوة [illegible] إِنَّ فِي جَهَنَّمَ رَحًى تَطْحَنُ أَفَلَا تَسْأَلُونِّي مَا طَحْنُهَا فَقِيلَ لَهُ فَمَا طَحْنُهَا
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ الْعُلَمَاءُ الْفَجَرَةُ وَالْقُرَّاءُ الْفَسَقَةُ وَالْجَبَابِرَةُ الظَّلَمَةُ وَالْوُزَرَاءُ الْخَوَنَةُ
وَالْعُرَفَاءُ الْكَذَبَةُ وَإِنَّ فِي النَّارِ لَمَدِينَةً يُقَالُ لَهَا الْحَصِينَةُ أَفَلَا تَسْأَلُونِّي
مَا فِيهَا فَقِيلَ وَمَا فِيهَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ فِيهَا أَيْدِي النَّاكِثِينَ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] إِنَّ مِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ يُحِبُّ أَنْ
يَخْزُنَ عِلْمَهُ وَلَا يُؤْخَذَ عَنْهُ فَذَاكَ فِي الدَّرْكِ الْأَوَّلِ مِنَ النَّارِ وَمِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ
إِذَا وُعِظَ أَنِفَ فَذَاكَ فِي الدَّرْكِ الثَّانِي مِنَ النَّارِ وَمِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَرَى أَنْ
يَضَعَ الْعِلْمَ عِنْدَ ذَوِي الثَّرْوَةِ وَالشَّرَفِ وَلَا يَرَى لَهُ فِي الْمَسَاكِينِ وَضْعًا فَذَاكَ
فِي الدَّرْكِ الثَّالِثِ مِنَ النَّارِ وَمِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَذْهَبُ فِي عِلْمِهِ مَذْهَبَ الْجَبَابِرَةِ
وَالسَّلَاطِينِ فَإِنْ رُدَّ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ قَوْلِهِ أَوْ قُصِّرَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ غَضِبَ فَذَاكَ فِي
الدَّرْكِ الرَّابِعِ مِنَ النَّارِ وَمِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَنْصِبُ نَفْسَهُ لِلْفُتْيَا وَيَقُولُ سَلُونِي وَلَعَلَّهُ لَا
يُصِيبُ حَرْفًا وَاحِدًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُتَكَلِّفِينَ فَذَاكَ فِي الدَّرْكِ السَّادِسِ مِنَ النَّارِ
وَمِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَتَّخِذُ عِلْمَهُ مُرُوَّةً وَعَقْلًا فَذَاكَ فِي الدَّرْكِ السَّابِعِ مِنَ النَّارِ [illegible]

بعضی از علماء چنانچه مرویست همیشه علم خود را مکتوم و مخزون گویا در کنج سواد از گنجینهٔ علم و لآلی
و لیالی ابها در نکرده لذا چنین عالم را پیغمبر علیه السلام در نخستین درکهٔ دوزخ است و بعضی از
علما چنانند که هرگاه دیگران او را پند دهند ننگ آید او را از قبول پند ایشان و سرکشی نماید و چون خود پند دهد
دیگران زبان برگشاید از روی تکبر و تندی و غلظت تشدد نماید و این جماعت علما بود در دوم درکه
منزل است و از جماعت علما کسی است که علم خود را برای مردم دولتمند و ثروت و شرف خواهد ظاهر
بکند و مساکین را سزاوار آن نداند از مردم مسکین و فقیر چنین عالم بود در سوم درکه دوزخ منزل است
و از جملهٔ علما کسی است که در مقام عالمیت خود مذهب و روش جبابره و سلاطین را پیش گیرد هرگاه
بگذارد و بهمان غرور و کبر حرکت نماید از مردم اگر قولش را بر او رد نمایند یا در اطاعت امر از
اوامر وی قصور ورزند غضب کند و چنین عالم در چهارم درکه منزل است و از علما کسی است که از روی طلب
احادیث یهود و نصاری برای آنکه علم خود را بسیار نماید و آن اخبار را بسیار نماید و حدیث خود را فراوان بسازد چنین
کس بود پنجم درکه منزل است و از جهت علما کسی است که خویشتن را بحکم حکومت و فتوی
گماشته و هرکه از وی پرسد و شاید یک حرف را از روی صواب نگوید و خدای تعالی متکلفان را دوست
نمی‌دارد و چنین عالم بود در ششم درکه دوزخ منزل است و از علما کسی است که علم خود را وسیلهٔ آن
قرار دهد و بهره‌ای برد و مال کند تا گویند در مردی و عقل در روایت است این چنین عالم بود در هفتم درکه
جهنم است و دیگر در کتاب [illegible] از حضرت صادق علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمود اذا ظهر العلم واحترز العمل وائتلفت الالسن واختلفت القلوب وتقاطعت
الارحام هنالک لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم یعنی هرگاه آشکار شود علم و کناره کرده شود عمل و در کار باشند
و زبانها بهم مؤتلف و دلها بهم مختلف و رشتهٔ خویشاوندی گسیخته گردد از اینجانب خداوند این چنین
مردم را لعن کند و کر و کور گرداند [illegible] حقیقت [illegible] از انظار رحمت
و همچنین است از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است سیأتی علی امتی زمان لا
یبقی من القرآن الا رسمه ولا من الاسلام الا اسمه یسمون به وهم ابعد
الناس منه مساجدهم عامرة وهی خراب من الهدی فقهاء ذلک الزمان شر فقهاء
تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة والیهم تعود یعنی زود است [illegible] امتی زمانی بر
که نماند از قرآن جز رسمی و از اسلام جز اسمی [illegible] نامیده [illegible] و حال آنکه ایشان
از حقیقت [illegible] مساجد ایشان بصورت آبادان است [illegible]

بلقع قفر از

بلقع قفر از هدی و رشد است و بدانست فقهای این زمان از تابعت بودن [illegible] در زیر آسمان چنانچه
شر بر شرند فتنه از ایشان [illegible] و بسوی ایشان [illegible] فتنه ایشان در دنیا و آخرت
راجع است [illegible] مرجع فتنه ایشان باشد [illegible] و در نهایت [illegible] و دیگر از
امالی صدوق و کتاب الانوار از ابو یعقوب بن اسحق مرویست از حضرت صادق علیه السلام
شنیده شد که فرمود ان الله تبارک وتعالی خص عباده بآیتین من کتابه ان لا یقولوا
حتی یعلموا ولا یردوا ما لم یعلموا یعنی خداوند دو آیه از قرآن مجید بندگان را مخصوص و
تأدیب فرموده است [illegible] نگویند [illegible] تا ندانند [illegible]
فهم آن از ادراک ایشان [illegible] آن دو آیه [illegible] است قال الله عز وجل
الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق وقال بل کذبوا بما لم
یحیطوا بعلمه ولما یأتهم تأویله تفسیر این آیه [illegible] مسطور شده ان لا یقولوا
[illegible] یقولوا و دیگر از حضرت صادق مرویست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
با مردم [illegible] فرمود [illegible] لا یرجون احدکم الا ربه ولا یخاف
الا ذنبه ولا یستحی ان یتعلم ما لم یعلم ولا یستحی اذا سئل عما لا یعلم ان یقول
لا اعلم واعلموا ان الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد ولا خیر فی جسد
لا رأس له [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که فرمود ایاک وخصلتین ففیهما هلک الرجال ان تدین الله بالباطل
وتفتی الناس بما لا تعلم [illegible] هلاکت مردمان در آن [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
زراره روایت [illegible] حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود ان من حقیقة الایمان ان
تؤثر الحق وان ضرک علی الباطل وان نفعک وان لا یجوز منطقک علمک
[illegible] حقیقت ایمان این است [illegible]
[illegible]

غیر عاده بآیتین

حقیقت ایمان [illegible]

ضرورت باین ضرورت بنفس منکر و سهو ظاهر باطل نیز آن شود بر جاهل بر آنکه در آن باطل
سهو بنفس خود چه آن سهو از جاهل خیزد و تابع از حق کلام اهل بیت زوال آنکه در دیگر فرق
آن و سهو فرمایند اثر جاهلان است بعد نیز با خبر آنکه بزبان آوردند از معلومات
تو نیست چه زبان تو لکن سخن و تو نم نکته اشاره بر حق خود بزرگواری علما جاهلگان
تو گرد و تمام دعوی در فتنه و علم در تو بود و تابع آن بنفع و زبان که بر [illegible]
به روایت دیگر در آن کتاب از محمد بن مسلم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است
اذا سئل الرجل منکم عما لا یعلم فلیقل لا ادری و لا یقل الله اعلم فیوقع فی قلب صاحبه
شکا و اذا قال المسئول لا ادری فلا یتهمه السائل یعنی چون از مرد را از آنکه نمیداند سوالی
نمایند بگوید نمیدانم و نگوید خدا بهتر میداند که در قلب صاحب شک بیندازد و چون آنکس
را از سوال کرده اند بگوید نمیدانم تهمت نکند و دیگر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مروی است که فرمود اذا سئلت عما لا تعلم فقل لا ادری فان لا ادری خیر
من الفتیا یعنی از تو پرسیده شد از آنچه نمیدانی بگو نمیدانم زیرا که گفتن نمیدانم بهتر است
از فتوا دادن بحکم و نیز در آن کتاب از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام
مروی است از آن حضرت از [illegible] در خبر [illegible] میکنند که از آن
در تن [illegible] بهم [illegible] و [illegible] موافق حق [illegible] در آن [illegible]
[illegible] و [illegible] علما است [illegible] آنکه علم [illegible] صحیح است فرمود [illegible] افضل الواجبین
[illegible] اینکه [illegible] موافق کتاب افضل است و بقول فرمود
[illegible] و دیگر در آن کتاب [illegible] حمزة [illegible] خطبه [illegible] بود در حضرت
ابی جعفر علیه السلام مروی است [illegible] از آن [illegible] فرمود [illegible] و آگاه فرمود
[illegible] الکفایة لا ینفعکم فیما ینزل بکم مما لا تعلمون الا الکف عنه
والتثبت فیه و رده الی ائمة الهدی حتی یحملوکم فیه علی القصد [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] و تثبت [illegible]
[illegible] علیهم [illegible] معتقد و موقوف [illegible]
مراد [illegible] از [illegible] فرمودن [illegible] در آن موقع [illegible]
[illegible] آن موضع [illegible]

اکنون [illegible]

نادان [illegible]

در [illegible]

مرد در آن موضع

ه در آن موضع غوض و اشکال بوده است و عارض در آنجا دانسته و بعضی [illegible] بار
آن است [illegible] انحضرت است [illegible] فرمود آن [illegible] بواسطه [illegible] اهتمام
در آن است [illegible] و دیگر در آن کتاب مروی است قال الصادق علیه السلام لا تحل الفتیا
لمن لا یستفتی من الله عز و جل بصفاء سره و اخلاص عمله و علانیته و برهان من ربه
فی کل حال لان من افتی فقد حکم و الحکم لا یصح الا باذن من الله و برهانه و من
حکم بالخبر بلا معاینة فهو جاهل ماخوذ بجهله ماثوم بحکمه حضرت صادق علیه السلام فرمود
فتوا جایز نیست [illegible] اهل [illegible] جایز نیست از کسیکه از جانب خدا عز و
جل [illegible] و اخلاص عمل و علانیه خود [illegible] از جانب [illegible] در همه حال [illegible]
[illegible] زیرا که کسی فتوا [illegible] حکم را [illegible] جز باذن و [illegible]
[illegible] کسی بخبر [illegible] بوده [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن است [illegible]
[illegible] اجراکم بالفتیا اجراکم علی الله عز و جل او لا تعلم
المفتی انه هو الذی یدخل بین الله عز و جل و بین عباده لا تعلم المفتی انه هو الذی
یدخل بین الله تعالی و بین عباده و هو الحاجز بین الجنة و النار [illegible]
[illegible] در [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خدا عز و جل و [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
صلوات الله علیه [illegible] فرمود [illegible] فرمود
[illegible] خدا عز و جل [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قرآن و حقایق
[illegible] اجماع [illegible] اصول آنکه [illegible] اجماع
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
و دیگر در [illegible] از معاذ بن مسلم نحوی مروی است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمود

برای [illegible]

[illegible]

بَلَغَني اَنَّكَ تَقْعُدُ فِي الْجامِعِ فَتُفْتِي النّاسَ به من رسیده که در مسجد جامع مینشینی و مردمان را
فتوی میدهی عرض کردم آری و میخواستم از آن بیرون بروم از تو پرسش کنم [illegible]
می‌نشینم پس مردی بنزد من می‌آید و از مسئله پرسش میکند و خبر میدهم او را [illegible] باشد
[illegible] و مرد دیگر می‌آید و او را به مذهب او [illegible]
پس [illegible] در آن مسئله رسیده است خبر میدهم و مرد دیگر می‌آید که او [illegible]
و نمیدانم [illegible] از [illegible] مسئله پرسش میکند [illegible] درست نکم در
[illegible] از فلان [illegible] و قول [illegible] بود در این [illegible]
بکلم حضرت صادق علیه السلام فرمود اِصْنَعْ كَذا فَاِنّي اَصْنَعُ كَذا [illegible]
در کتاب توحید صدوق از [illegible] مسطور است که حضرت ابی عبد الله علیه
السلام فرمود ما حَجَبَ اللهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ یعنی آنچه را خداوند [illegible]
[illegible] محجوب داشته [illegible] موضوع است [illegible] تکلیف نیست
در اصول کافی از محمد بن مسلم مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود لِلْعالِمِ اِذا
سُئِلَ عَنْ شَيْءٍ وَهُوَ لا يَعْلَمُهُ اَنْ يَقُولَ اللهُ اَعْلَمُ وَلَيْسَ لِغَيْرِ الْعالِمِ اَنْ يَقُولَ
ذلِكَ [illegible] عالم [illegible] از [illegible] بپرسند و نداند بگوید خداوند [illegible] غیر
عالم [illegible] و این کلام مبارک [illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] غیر عالم [illegible]
[illegible] علم [illegible] آن اقدام کند [illegible] و غوایت [illegible] در اصول
کافی از [illegible] مروی است [illegible] از جعفر بن محمد صلوات
الله علیهما [illegible]
[illegible]
[illegible]
فَقَدْ هَلَكَ وَاَهْلَكَ وَمَنْ اَفْتَى النّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَهُوَ لا يَعْلَمُ النّاسِخَ مِنَ الْمَنْسُوخِ
وَالْمُحْكَمَ مِنَ الْمُتَشابِهِ فَقَدْ هَلَكَ وَاَهْلَكَ [illegible]

دیگر آن بود

[illegible]

دیگر آن بود که آنکه [illegible] علم [illegible] ناسخ بود از منسوخ
و محکم بود از متشابه [illegible] و دیگران [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود
اِنَّ اللهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَبِيًّا فَلا نَبِيَّ بَعْدَهُ اَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتابَ فَخَتَمَ
بِهِ الْكُتُبَ فَلا كِتابَ بَعْدَهُ اَحَلَّ فِيهِ حَلالَهُ وَحَرَّمَ فِيهِ حَرامَهُ فَحَلالُهُ حَلالٌ اِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ وَحَرامُهُ
حَرامٌ اِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ فِيهِ نَبَأُ ما قَبْلَكُمْ وَخَبَرُ ما بَعْدَكُمْ وَفَصْلُ ما بَيْنَكُمْ ثُمَّ اَوْمى بِيَدِهِ اِلى
صَدْرِهِ وَقالَ نَحْنُ نَعْلَمُهُ [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آنچه [illegible] ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]

علیه در باب حدیث [illegible]

در اصول کافی از [illegible] مروی است [illegible] ابی عبد الله علیه السلام [illegible] رُواةُ
الْكِتابِ كَثِيرٌ وَرُعاتُهُ قَلِيلٌ وَكَمْ مِنْ مُسْتَنْصِحٍ لِلْحَدِيثِ مُسْتَغِشٍّ لِلْكِتابِ فَالْعُلَماءُ يُحْزِنُهُمْ
تَرْكُ الرِّعايَةِ وَالْجُهّالُ يُحْزِنُهُمْ حِفْظُ الرِّوايَةِ فَراعٍ يَرْعى حَياتَهُ وَراعٍ يَرْعى هَلَكَتَهُ
فَعِنْدَ ذلِكَ اخْتَلَفَ الرّاعِيانِ وَتَغايَرَ الْفَرِيقانِ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر در آن [illegible] ابی عبد الله علیه السلام [illegible]

من حفظ من احادیثنا اربعین حدیثاً بعثه الله یوم القیمة عالماً فقیهاً هر کس حفظ کند چهل حدیث
از احادیث ما را خداوند او را برانگیزد در روز قیامت عالم فقیه مبعوث دارد و هم در آن کتاب
از عمر بن حنظله روایت شده از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم فرمود اعرفوا منازل الناس
علی قدر روایاتهم عنا یعنی بشناسید منازل مردمان را باندازه روایات ایشان از ما [illegible] دیگر روایت
کتاب از معاویة بن عمار روایت شده که بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم مردیست راوی حدیث
شما است در میان مردمان پراکنده در قلوب ایشان و شیعیان شما [illegible] میکند دلها [illegible] و شاید عابدی
از شیعیان شما باشد که این روایت را ندارد کدام یک از این دو بهتر راوی یا عابد حضرت
فرمود الراویة لحدیثنا یشد به قلوب شیعتنا افضل من الف عابد یعنی که
راوی حدیث ما که دلهای شیعیان ما را بحدیث ما استوار میکند افضل از هزار عابد
افضل و برتر است و دیگر در آن کتاب از ابو خدیجه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت شده
من اراد الحدیث لمنفعة الدنیا لم یکن له فی الآخرة نصیب ومن اراد به خیر
الآخرة اعطاه الله خیر الدنیا والآخرة هر کس در [illegible] حدیث اراده منفعت
دنیوی نماید در آخرت برای او نصیبی نخواهد بود و هر کس اراده خیر آخرت نماید خداوند خیر دنیا
و آخرت عطا فرماید و دیگر در اصول کافی از ابو بصیر روایت شده در حضرت ابی عبدالله علیه السلام
این آیه مبارکه [illegible] عرض داشتم الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه فرمود هو
الرجل یسمع الحدیث فیحدث به کما سمعه لا یزید فیه ولا ینقص منه مراد
حدیث [illegible] بشنود [illegible] بی کم و زیاد [illegible] حدیث [illegible] دیگر از محمد بن
مسلم روایت شده که بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم از تو حدیث میشنوم و زیاد و کم میکنم
فرمود اگر [illegible] معانی آن [illegible] باکی نیست [illegible]
[illegible]
در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم [illegible] از تو کلامی میشنوم و اراده روایت [illegible]
[illegible] از تو شنیده ام [illegible] فرمود [illegible]
عرض کردم [illegible] فرمود [illegible] عرض کردم [illegible] فرمود [illegible]
باکی [illegible] در اصول کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت شده ابو بصیر
[illegible] از تو شنیده ام از پدرت روایت کنم یا از پدرت شنیده از تو

او روایت کنم

روایت کنم یا از پدرت [illegible] فرمود سواء الا انک ترویه عن ابی احب الی
فرمود نسبت [illegible] یکی است [illegible] جز اینکه از پدرم روایت کنی نزد من محبوبتر است
[illegible] حروف [illegible] کلام معجز نظام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] از معدن نبوت و مخزن رسالت و مصدر الوهیت است [illegible] حضرت باقر
صلوات الله علیه [illegible] صلوات الله علیهما [illegible]
[illegible] اگر [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] بزبان مبارک [illegible]
صادق علیهما السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرموده [illegible] علم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از پدرم [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] فائده [illegible] از پدرم [illegible] دیگر از جمیل بن
[illegible] روایت شده [illegible] در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم قومی [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] میشوم [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] حدیثاً [illegible] حدیثاً [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] از اول آن [illegible] از وسط آن [illegible]
از آخر آن [illegible] و نیز در آن کتاب از [illegible] از حضرت ابی عبدالله روایت
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اذا حدثتم بحدیث فاسندوه الی الذی حدثکم
فان کان حقاً فلکم وان کان کذباً فعلیه [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] آن حدیث مطابق واقع [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] و نیز از [illegible]
روایت شده [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] فرمود القلب یتکل الی الکتابة [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] از ابو بصیر روایت شده از حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود اکتبوا فانکم

لا تحفظون حتی تکتبوا یعنی سینه و خاطر نمی‌ایستد چه اگر ازبر بود نگاه داری در حافظه
محفوظ نمی‌ماند و از عبید بن زرارة مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود احتفظوا
بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها یعنی بسیار نگاه دارید در حفظ معلومات و مسموعات
خود بنویسید چون در زمانی احتیاج به آن خواهید بهم رسانید که حضور امام علیه السلام و آثار و علمای
آن عهد میسر نشود جز به نگاه داری کتب که نتوان کرد و از مفضل بن عمر مرویست که حضرت ابی عبد الله
علیه السلام بمن فرمود اکتب و بث علمک فی اخوانک فان مت فاورث کتبک بنیک
فانه یاتی علی الناس زمان هرج لا یانسون فیه الا بکتبهم بنویس احادیث را
و در میان برادران خود منتشر ساز و اگر بمیری پس بمیراث گذار مکتوبات خود را بفرزندانت
بدرستیکه زمانی بر مردمان خواهد آمد که هرج است و در آن زمان جز با کتب خود انس
نگیرند و از محمد بن حکیم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که فرمود ایاکم والکذب
المفترع بپرهیزید از دروغ مفترع عرض کردند که دروغ مفترع چیست فرمود ان یحدثک الرجل
بالحدیث فتترکه وترویه عن الذی حدثک عنه یعنی مردی تو را از کسی حدیثی
نقل کند و تو آن حدیث را بی‌واسطه از آن کس روایت کنی [illegible]
حدیث [illegible] واسطه [illegible]
[illegible] و از جمیل بن دراج مرویست که حضرت ابی
عبد الله علیه السلام فرمود اعربوا حدیثنا فانا قوم فصحاء یعنی احادیث ما را بوجهی که
معرب و فصیح و روشن ادا کنید چه ما قومی فصیح هستیم و از هشام بن سالم و حماد بن عثمان
و دیگران مرویست که گفتند از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدیم که فرمود حدیثی حدیث
ابی وحدیث ابی حدیث جدی وحدیث جدی حدیث الحسین وحدیث
الحسین حدیث الحسن وحدیث الحسن حدیث امیر المؤمنین وحدیث امیر
المؤمنین حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وحدیث رسول الله صلی الله
علیه وآله قول الله عز وجل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حدیث [illegible]

حدیث [illegible] فصیح [illegible]

حدیث [illegible]

و ابعد و

[illegible]

در حقیقت [illegible] مرویست که حضرت ابی عبد الله
جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود یا مدرک ان امرنا لیس بالقبول فقط ولکن بصیانته
وکتمانه عن غیر اهله اقرأ اصحابنا السلام ورحمة الله وبرکاته وقل لهم رحم
الله امرأ اجتر مودة الناس الینا فحدثهم بما یعرفون وترک ما ینکرون
ای مدرک امر ما بمجرد قبول نیست فقط بلکه بحفظ و صیانت و پوشیدن آن از غیر اهلش
[illegible] سلام و رحمت و برکات [illegible] برسان و بگو خدا رحمت کند
کسی را که مردمان را بدوستی ما [illegible] حدیثی که
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود یا ذریح دع ذکر جابر فان السفلة اذا سمعوا
باحادیثه شنعوا [illegible]
[illegible] فرمود اذاعوا [illegible]
و دیگر در [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] فرمود لا تحدث به السفلة فیذیعونه [illegible]
[illegible] اما تقرء فی کتاب الله عز وجل
فاذا نقر فی الناقور ان منا اماما مستترا فاذا اراد الله اظهار امره نکت
فی قلبه نکتة فظهر فقام بامر الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و دیگر از ابو بصیر [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست خالطوا الناس بما یعرفون
ودعوهم مما ینکرون ولا تحملوا علی انفسکم وعلینا ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک

[illegible]

[illegible]

امر ما صعب مستصعب

تقریب او قنی برسول او عبادا تحت الله حقیقه للایمان ... [illegible]

دیگر از جابر از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت است که فرمود اِنَّ اَمرَنا سِرٌّ مُستَتِرٌ وَ سِرٌّ لا یُفیدُهُ اِلّا سِرٌّ

وَ سِرٌّ عَلی سِرٍّ وَ سِرٌّ مُقَنَّعٌ بِسِرٍّ [illegible]

[illegible] روایت است از حضرت ابی عبدالله

علیه السلام فرمود اِنَّ اَمرَنا هذا مَستورٌ مُقَنَّعٌ بِالمیثاقِ مَن هَتَکَهُ اَذَلَّهُ اللهُ [illegible]

مستور است [illegible]

[illegible] روایت است از حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود اِنَّ اَمرَنا هُوَ الحَقُّ وَ حَقُّ

الحَقِّ وَ هُوَ الظّاهِرُ وَ باطِنُ الظّاهِرِ وَ باطِنُ الباطِنِ وَ هُوَ السِّرُّ وَ سِرُّ السِّرِّ وَ سِرُّ المُستَتِرِ وَ سِرٌّ

مُقَنَّعٌ بِالسِّرِّ [illegible]

از حفص تمار روایت است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] معلی بن خنیس

[illegible] فرمود یا حَفصُ اِنّی اَمَرتُ المُعَلّی بنَ خُنَیسٍ بِاَمرٍ فَخالَفَنی فَابتُلِیَ بِالحَدیدِ اِنّی

نَظَرتُ اِلَیهِ یَوماً وَ هُوَ کَئیبٌ حَزینٌ فَقُلتُ لَهُ ما لَکَ یا مُعَلّی کَاَنَّکَ ذَکَرتَ اَهلَکَ وَ مالَکَ

وَ وَلَدَکَ وَ عِیالَکَ قالَ اَجَل قُلتُ اُدنُ مِنّی فَدَنا مِنّی فَمَسَحتُ وَجهَهُ فَقُلتُ اَینَ تَراکَ

قالَ اَرانی فی بَیتی هذِهِ زَوجَتی وَ هذا وَلَدی فَتَرَکتُهُ حَتّی تَمَلّاً مِنهُم وَ استَتَرتُ

مِنهُم حَتّی نالَ مِنها ما یَنالُ الرَّجُلُ مِن اَهلِهِ ثُمَّ قُلتُ لَهُ اُدنُ مِنّی فَدَنا مِنّی فَمَسَحتُ وَجهَهُ

فَقُلتُ اَینَ تَراکَ فَقالَ اَرانی مَعَکَ فِی المَدینَةِ هذا بَیتُکَ قالَ فَقُلتُ لَهُ یا مُعَلّی اِنَّ

لَنا حَدیثاً مَن حَفِظَ عَلَینا حَفِظَ اللهُ عَلَیهِ دینَهُ وَ دُنیاهُ یا مُعَلّی لا تَکونوا اُسَراءَ

فی اَیدِی النّاسِ بِحَدیثِنا اِن شاؤوا مَنّوا عَلَیکُم وَ اِن شاؤوا قَتَلوکُم یا مُعَلّی اِنَّهُ مَن

کَتَمَ الصَّعبَ مِن حَدیثِنا جَعَلَهُ اللهُ نوراً بَینَ عَینَیهِ وَ رَزَقَهُ اللهُ العِزَّةَ فِی النّاسِ وَ مَن

اَذاعَ الصَّعبَ مِن حَدیثِنا لَم یَمُت حَتّی یَعَضَّهُ السِّلاحُ اَو یَموتَ کَبَلاً یا مُعَلّی بنَ خُنَیسٍ

وَ اَنتَ مَقتولٌ فَاستَعِدَّ [illegible] حفص معلی بن خنیس [illegible]

لاجرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خود را از چاه

امرنا سر مستتر

امرنا مستور مقنع

امرنا هو الحق

حکایت معلی بن خنیس

خود را از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خنیس [illegible] امام علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خنیس روایت است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود یا مُعَلّی اُکتُم اَمرَنا وَ لا تُذِعهُ فَاِنَّهُ

مَن کَتَمَ اَمرَنا وَ لَم یُذِعهُ اَعَزَّهُ اللهُ فِی الدُّنیا وَ جَعَلَهُ نوراً بَینَ عَینَیهِ فِی الآخِرَةِ یَقودُهُ

اِلَی الجَنَّةِ یا مُعَلّی مَن اَذاعَ حَدیثَنا وَ اَمرَنا وَ لَم یَکتُمها اَذَلَّهُ اللهُ فِی الدُّنیا وَ نَزَعَ النّورَ مِن

بَینِ عَینَیهِ فِی الآخِرَةِ وَ جَعَلَهُ ظُلمَةً تَقودُهُ اِلَی النّارِ یا مُعَلّی اِنَّ التَّقیَّةَ دینی وَ دینُ

آبائی وَ لا دینَ لِمَن لا تَقیَّةَ لَهُ یا مُعَلّی اِنَّ اللهَ یُحِبُّ اَن یُعبَدَ فِی السِّرِّ کَما یُحِبُّ اَن یُعبَدَ

فِی العَلانیَةِ یا مُعَلّی اِنَّ المُذیعَ لِاَمرِنا کَالجاحِدِ بِهِ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بقیه حکایت معلی

بقیه حکایت معلی و قتل او

[illegible]

بدار زدند که حضرت ابی عبد الله علیه السلام تشریف ... [illegible] ... از خطبه ... [illegible]
جماعت شیعه را ... [illegible] ... فرمود آن حضرت ... [illegible] ... معلی بن خنیس ... [illegible] ... فرمود
رحم الله المعلى قد كنت أتوقع ذلك لأنه أذاع سرنا وليس الناصب لنا حربا بأعظم
مؤونة علينا من المذيع علينا سرنا فمن أذاع سرنا إلى غير أهله لم يفارق الدنيا حتى
تعضه السلاح أو يموت بخبل ... [illegible] ... این حدیث ... [illegible]
پوشیده ... [illegible] ... نقل ... [illegible] ... نکن ... [illegible]
و هر کس ... [illegible] ... رحمت ... [illegible]
... [illegible] ... دیگر از ... [illegible]
فضیل ... [illegible] ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... فرمود رحمكم الله لا تذيعوا أمرنا ولا تحدثوا
به إلا أهله فإن المذيع علينا سرنا أشد علينا مؤونة من عدونا انصرفوا رحمكم الله
ولا تذيعوا سرنا ... [illegible]
... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ... اسحق بن عمار ... [illegible] ... حضرت ابی عبد الله
علیه السلام ... [illegible] ... ذلك بأنهم كانوا يكفرون بآيات الله ويقتلون
النبيين بغير الحق ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... فقال والله ما ضربوهم بأيديهم ولا قتلوهم بأسيافهم ولكن سمعوا أحاديثهم
فأذاعوها فأخذوا عليها فقتلوا فصار ذلك قتلا واعتداء ومعصية ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
بسبب آن احادیث ... [illegible] ... کشتن ... [illegible]
... [illegible] ... و معصیت ... [illegible] ... دیگر از ابو بصیر مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام
... [illegible] ... علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ... حدیث ... [illegible]

... [illegible] ... یکفرون بآیات ... [illegible]

... [illegible] ... کتمان حدیث ... [illegible]

... الله.

... [illegible] ... ولكن هات حديثا واحدا ... [illegible] ... فرمود آری ... [illegible] ... حدیث
... [illegible] ... حدیث ... [illegible] ... امیر المؤمنین علیه السلام ... [illegible]
از ... [illegible] ... حدیث ... [illegible]
... [illegible] ... ابو بصیر ... [illegible] ... حدیث ... [illegible] ... دیگر
از ابو بصیر روایت است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... [illegible] ... فرمود هل كتمت
علي شيئا قط ... [illegible]
... [illegible] ... فلا بأس إذا أنا
أن تحدث به غير أصحابك ... [illegible] ... حدیث ... [illegible]
... [illegible] ... حدیث ... [illegible] ... دیگر از
... [illegible] ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... [illegible]
جابر جعفی ... [illegible] ... فرمود ... [illegible]
بأحاديث جابر ... [illegible] ... أحاديث جابر فإنها إذا وقعت إلى السفلة أذاعوها
... [illegible] ... احادیث ... [illegible]
... [illegible] ... دیگر از یونس بن یعقوب ... [illegible] ... حضرت ابی عبد الله ... [illegible] ... ما قتلنا من أذاع حديثنا
قتل خطأ ولكن قتلنا قتل عمد ... [illegible] ... احادیث ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... از داود بن کثیر مروی است ... [illegible] ... فرمود یا داود إذا حدثت عنا بالحديث
فاشتهرت به فأنكره ... [illegible] ... حدیث ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
حدیث ... [illegible] ... روایت ... [illegible] ... حضرت ابی عبد الله علیه
السلام ... [illegible] ... فرمود إن الذين يكتمون ما أنزلنا
من البينات والهدى في علي ... [illegible] ... حضرت ابی عبد الله علیه السلام

... [illegible] ... حدیث ... [illegible]

در بعضی ... [illegible]

آیه إن الذين يكتمون ما أنزلنا

از عذاب قبر پرسش کرد فرمود حضرت ابی جعفر علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ
بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ [illegible]
[illegible]
وَلَكِنِ اعْتَذِرْ [illegible] إِذَا أَتَاكَ [illegible] عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ فَإِنْ شَكَكْتَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ
[illegible]
[illegible]
[illegible] أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ
[illegible]
[illegible]

[illegible] محمد بن مسلم [illegible] اهل الكتاب [illegible]
[illegible] يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون [illegible]
[illegible] هوام الارض [illegible]

ولفظ وقد

ولفظ وقد قالوا هوام الارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امرنا ليس معرفته وقبوله إن حديثنا هو صعب مستصعب [illegible]
أهله فاقرئهم السلام ورحمة الله يعني الشيعة وقل لهم رحم الله عبداً استجر مودة
الناس إلى نفسه وإلينا بأن يظهر لهم ما يعرفون ويكف عنهم ما ينكرون [illegible]
[illegible]
موالينا السلام وأعلمهم أن يجعلوا حديثنا في حصون حصينة وصدور فقيهة وأحلام رزينة
والذي فلق الحبة وبرأ النسمة ما الشاتم لنا عرضاً والناصب لنا حرباً أشد مؤونة من
المذيع علينا حديثنا عند من لا يحتمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا يسمع الرجل الحديث فينطلق فيحدث به كما سمعه فاستحل به لعنه والبراءة
منه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوم يزعمون أني إمامهم
والله ما أنا لهم بإمام لعنهم الله كلما سترت ستراً هتكوه أقول كذا وكذا فيقولون إنما
يعني كذا وكذا إنما أنا إمام من أطاعني [illegible]
[illegible]
[illegible]

قبر و تعظیم رتبه با نمی امام که بهترین طاعات که بود دیگر آزاد ازین بزرگ کوفه مروی است
و نیز از مشایخ ما با صحت بیان که دلالت تو بود کریم چنانکه حضرت ابی عبد الله علیه السلام
دلالت بود بر قصد و فرمود ای مفضل إنّ هذا الأمر ليس بالقول فقط لا والله حتى
تصونه كما صانه الله وتشرفه كما شرّفه الله وتؤدّي حقّه كما أمر الله یعنی بدرستیکه این
امر بیان حقی تنها و محض قول نیست لا والله بلکه مصون داری آن را چنانکه خدای تعالی مصون
داشته و شرف داری آن را چنانکه خدای شرف فرموده و حقش ادا کنی چنانکه خدا امر فرموده
و نیز از معلی بن خنیس مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در ایام با من فرمود یا معلی حدیثنا
القتل بأشياء فادفعوها فابتلي بالحديد في حلقه إنّ لنا حديثاً من حفظه علينا حفظ
الله دينه ودنياه ومن أذاعه علينا سلبه الله دينه ودنياه يا معلّى إنّه من كتم الصعب
من حديثنا جعله الله نوراً بين عينيه ورزقه العزّ في الناس ومن أذاع الصعب
من حديثنا لم يمت حتى يعضّه السلاح أو يموت متحيّراً یعنی ای معلی بن خنیس
بجز این حدیث راز ما و او آن اسرار ما با غیار در میان آورد و از نزد ما مرتبه صعب مستلد
شد مگر او بود با تیغ دیگرانه مرده و گفتم چون ما بود حدیث هر کس رها محفوظ و لکل لائق
نه خدا اندر دین و دنیایش بود حفظ کند و هر کس فاش کند خدا قسمتی از دین و دنیا بر او
ارفع هر کس حدیث صعب بود مکتوم دارد خدا آن بود نور قرآن در میان دو چشم نهد
و در میان مردمانش عطا سازد عزت معزز کند و هر کس حدیث کوچکا و صغیر ما را از انتشار
انکار کند نمیرد تا بر جهت تیغ و تیر دچار شود یا متحیر گردد و سرگشته عقل عمر در
و نیز در آن کتاب از ابان بن تغلب مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام بعضی
گفتم نزد و مسجد جلوس کنم و فتوی مردمان بر آنکه و بر شتر دستم ملکی اگر اید لیلی خوب از آن
عرض بی نزو فتوی برده میان و امام بر طبق قول اهل ادب کرم و ان تمر اذا ما ...
با ما دهم بم فرمود انظر ما علمت من قولهم فاخبرهم بذلك مگر آن شوند که بود معلوم
از قول ایشان است بر آن بود جز ده و دیگر در کتاب الاولاد از ابی جعفر مروی است از حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد صلوات الله علیهما شنیدم بخیثمه فرمود یا خیثمة اقرأ موالينا السلام
وأوصهم بتقوى الله العظيم عزّ وجلّ وأن يشهد أحياؤهم جنائز موتاهم وأن
يتلاقوا في بيوتهم فإنّ لقاءهم حياة أمرنا رحم الله ... دو ما اما ... بر ساه

ان هذا الامر لیس بالقول فقط

ای حفظ حدیث قتل

جبر اکنون قول امام ... روایت نمود

و ایشان را به تقوی و پرهیزکاری خدای عظیم عز و جل وصیت کن و بگو زندگان ایشان در جنازه
مردگان حضور یابند و هر یک بود در خانه بر خود ملاقات دوستان نمایند چه دیدار ایشان بکدیگر
امر ما بود زنده داشتن از آن دلالت مبارک که از جهت فرمود رحم الله امرءاً احیا امرنا
خدای رحمت کند کسی بود که امر ما بود زنده گیرد و در صحت مولی ابی عبد الله علیه السلام و در کتاب
دیگر از آن حضرت شنیدم با داود بن رحمان بفرمود یا داود أبلغ موالي عنّي
السلام وأنّي أقول رحم الله عبداً اجتمع مع آخر فتذاكرا أمرنا فإنّ ثالثهما
ملك يستغفر لهما وما اجتمع اثنان على ذكرنا إلا باهى الله تعالى بهما
الملائكة فإذا اجتمعتم فاشتغلوا بالذكر فإنّ في اجتماعكم ومذاكرتكم إحياءنا
وخير الناس من بعدنا من ذاكر بأمرنا ودعا إلى ذكرنا یعنی ای داود از ما ببر موالی ما را از
جانب سلام برسان و بگو ما بود که خدای رحمت کند مرد را که با مرد دیگر فراهم
شوند و مذاکره امر ما بود نمایند چه سیم ایشان فرشته بود که از برای ایشان طلب آمرزش کند و هرگز
دو تن بر مذاکره ما فراهم نشوند مگر آنکه خدا بر ملائکه مباهات نکند و ایشان بر ذکر ما
با شغل بسی بر وقت اجتماع مشغول ذکر باشید چه در اجتماع ما و مذاکره ما احیای امر است
و بهترین مردمان بعد از ما کسی بود که امر ما بود مذاکره کند و دیگر بود ما دعوت کند در جمله
ما و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام بروایت محمد بن مسلم مروی است که آن حضرت بعضی
گفتم چه باعث است آن اقوام که از فلان و فلان از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت
میکنند و بدروغ متهم نیستند و از آن پس از ما بر خلاف آن ادا میکنند فرمود ان الحديث
ينسخ كما ينسخ القرآن یعنی چنانکه در قرآن ناسخ و منسوخ بود همچنین حدیث نیز از قبل
دانند و دیگر در آن کتاب از منصور بن حازم مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام بعضی
گفتم چه علت است از قول ارشته بر سه یکجا و تو در آن جواب خلاف دادی از آن دیگر جواب خیر
بر همت بود بر آن دو بار ان ستم بود پر سر و جواب دیگر با او دادی فرمود إنّا نجيب الناس
على الزيادة والنقصان یعنی مردمان را بحسب ادراک عقول و افهام و بمقدار استعداد
ایشان جواب میگوییم بعضی گفتم مرا از صحابه محمد صلی الله علیه و آله خبر کن که آیا در سه مسئله
حضرت صدق بر زبان داشته یا دروغ گفته فرمود بل صدقوا صدق بمعنی بعضی گفتم پس چه
اختلاف ایشان چه بود فرمود أما تعلم أنّ الرجل كان يأتي رسول الله صلى

ثواب مذاکره امر ائمه

امام باستعداد مخاطب حدیث میفرماید

عَلَیْهِ وَآلِهِ فَیَسْأَلُهُ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَیُجِیبُهُ فِیهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ یُجِیبُهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا یَنْسَخُ ذَلِكَ
الْجَوَابَ فَنُسِخَتِ الْأَحَادِیثُ بَعْضُهَا بَعْضاً الخ ترجمه آنکه در روایتی که در اصول کافی از
راوی از آن حضرت از مسئله پرسش کرد آنحضرت بجوابی ادا نمود پس مراد وازان پس
جوابی رسید که ناسخ آن جواب بود پس احادیث بعضی ناسخ بعضی شد و دیگر از معانی
حسن در اصول کافی مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم اگر حدیثی از اول
شما و حدیثی از آخر شما برسد بکدام یک اختیار نمائیم فقال خُذُوا بِهِ حَتَّى یَبْلُغَكُمْ عَنِ الْحَیِّ
فَإِنْ بَلَغَكُمْ عَنِ الْحَیِّ فَخُذُوا بِقَوْلِهِ فرمود بهر یک از آن دو عمل کنید تا حدیثی از امام
حیّ برسد پس از امام وقت و از زنده حدیث رسد بقول او رفتار کنید پس از آن حضرت
ابی عبدالله علیه السلام فرمود اِنّا وَاللّهِ لا نُدْخِلُكُمْ إِلّا فِیمَا یَسَعُكُمْ کاشف از اینکه ما بخدا
قسم داخل نمی‌کنیم شما را مگر در آنچه گنجایش دارید و در روایت دیگر فرمود خُذُوا
بِالْأَحْدَثِ نیز بگذرد ما بنابر احادیث کافی و هم در آن کتاب از سکونی مرویست که حضرت
ابی عبدالله علیه السلام فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اِنَّ عَلَى كُلِّ حَقٍّ حَقِیقَةً وَعَلَى
كُلِّ صَوَابٍ نُوراً فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللّهِ فَخُذُوهُ وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللّهِ فَدَعُوهُ یعنی بدرستیکه
بر هر حقی حقیقتی و بر هر صوابی نوریست پس هرچه با کتاب خدا موافق است اخذ کنید و آنچه
مخالف کتاب خدا است ترک کنید بیاورید و دیگر در آن کتاب از ابن ابی یعفور مرویست
که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از اختلاف حدیث سؤال کردم که راوی آن کسی
است که وثوق داریم و کسی است که وثوق نداریم حضرت فرمود
اِذَا وَرَدَ عَلَیْكُمْ حَدِیثٌ فَوَجَدْتُمْ لَهُ شَاهِداً مِنْ كِتَابِ اللّهِ اَوْ مِنْ قَوْلِ
رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَاِلّا فَالَّذِی جَاءَكُمْ بِهِ اَوْلَى بِهِ یعنی هر گاه
حدیثی بشما رسید و از کتاب خدا یا کلام پیغمبر شاهدی بر آن یافتید بگیرید و گر نه
بآنکس که آورده سزاوارتر است و دیگر در آن کتاب از ایوب بن حر مرویست که
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم فرمود كُلُّ شَیْءٍ مَرْدُودٌ اِلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ
وَكُلُّ حَدِیثٍ لَا یُوَافِقُ كِتَابَ اللّهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ هر چیزی بسوی کتاب و سنت بر
گردد و هر حدیثی موافق کتاب خدا و سنت نباشد زخرف است یعنی دروغ و مموه
و دیگر در آن کتاب از ایوب بن راشد مرویست از حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود

مالم یوافق

کیفیت عمل در اخبار امام زنده

کیفیت در اخبار موافق آیه عمل کنند

هر حدیث موافق کتاب و سنت نباشد زخرف

حدیث مخالف کتاب و سنت زخرف است

مَا لَمْ یُوَافِقْ مِنَ الْحَدِیثِ الْقُرْآنَ فَهُوَ زُخْرُفٌ هر چه موافق نباشد از حدیث با قرآن
پس دروغ و مموه است و نیز در اصول کافی از هشام بن حکم و جز او مرویست از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله در منی خطبه خواند و فرمود اَیُّهَا
النَّاسُ مَا جَاءَكُمْ عَنِّی یُوَافِقُ كِتَابَ اللّهِ فَاَنَا قُلْتُهُ وَمَا جَاءَكُمْ یُخَالِفُ كِتَابَ
اللّهِ فَلَمْ اَقُلْهُ ای مردمان هر خبر و حدیثی که بشما از من برسد که با کتاب خدا موافق باشد من گفته‌ام
و آنچه بشما برسد که با کتاب خدا مخالف باشد من نگفته‌ام و نیز از ابن عمیر از ابان بن جمیل مرویست از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام شنیدم میفرمود مَنْ خَالَفَ كِتَابَ اللّهِ وَسُنَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَقَدْ
كَفَرَ هر کس با کتاب خدا و سنت محمد مصطفی مخالفت نماید کافر است و هم در اصول کافی از حضرت امام جعفر
از پدران بزرگوار او از امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
لَا قَوْلَ اِلَّا بِعَمَلٍ وَلَا قَوْلَ وَلَا عَمَلَ اِلَّا بِنِیَّةٍ وَلَا قَوْلَ وَعَمَلَ وَنِیَّةَ اِلَّا بِاِصَابَةِ السُّنَّةِ
هیچ قول و گفتار نیست مگر با عمل و کردار و هیچ قول و عمل بی نیت پذیرفته نیست و هیچ قول و عمل و نیت
جز باصابت سنت فایده نبخشد و نیز از سکونی از حضرت ابی عبدالله از پدران او از امیر المؤمنین
صلوات الله علیهم اجمعین مرویست اَلسُّنَّةُ سُنَّتَانِ سُنَّةٌ فِی فَرِیضَةٍ اَلْاَخْذُ بِهَا هُدًى
وَتَرْكُهَا ضَلَالَةٌ وَسُنَّةٌ فِی غَیْرِ فَرِیضَةٍ اَلْاَخْذُ بِهَا فَضِیلَةٌ وَتَرْكُهَا اِلَى غَیْرِ خَطِیئَةٍ
یعنی سنت دو سنت است یکی سنتیست که در فریضه است کار آمد بودن آن هدایت و ترک کردن آن ضلالت
است و دیگر سنتی است که در غیر فریضه است و اخذ سنت بدان فضیلت است و ترک آن بسوی خطیئت
نمی‌کشد که ترک او موجب خطیئت است و نیز از ابو بصیر مرویست از حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود اُكْتُبُوا
فَاِنَّكُمْ لَا تَحْفَظُونَ اِلَّا بِالْكِتَابِ و نیز از ابو بصیر مرویست که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام
در آمدم فرمود دَخَلَ عَلَیَّ اُنَاسٌ مِنْ اَهْلِ الْبَصْرَةِ فَسَاَلُونِی عَنْ اَحَادِیثَ وَكَتَبُوهَا فَمَا یَمْنَعُكُمْ
مِنَ الْكِتَابِ اَمَا اِنَّكُمْ لَنْ تَحْفَظُوا حَتَّى تَكْتُبُوا یعنی جمعی از مردم بصره بر من در آمدند و از من چند
سؤال کردند و آنچه را بود نوشتند چه مانع شما را از نوشتن است تا حفظ احادیث نمی‌کنید تا آنکه بنویسید
و دیگر از محمد بن مسلم در همان کتاب کافی مرویست از حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود مَنْ حَفِظَ
مِنْ شِیعَتِنَا اَرْبَعِینَ حَدِیثاً بَعَثَهُ اللّهُ عَزَّ وَجَلَّ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَالِماً فَقِیهاً وَلَمْ یُعَذِّبْهُ
و در روایت دیگر فرمود مَنْ حَفِظَ عَنِّی مِنْ اَحَادِیثِنَا فِی الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ بَعَثَهُ اللّهُ
یَوْمَ الْقِیَامَةِ فَقِیهاً عَالِماً وَلَمْ یُعَذِّبْهُ هر کس حفظ نماید از شیعه چهل حدیث از احادیث ما را در مسائل

وارد است در حدیث که نوشته

سنت دو قسم است فرض و غیر فرض

حدیث بنویسید بحفظ سپارید

در حفظ چهل حدیث

ملول و چون حال بوده منافاتی ندارد با آنکه در روایت علم و فقه به آنکه داند معنی لغت و نیز
مرویست در کافی که بحضرت صادق عرض کردم که حدیث می‌شنوم نمی‌دانم از تو است یا از پدرت کلام
فرمود ما سمعته مني فاروه عن رسول الله صلى الله عليه وآله هر چه از من بشنوی از رسول
خدا روایت کن معلوم است که این بجهت یکی بودن الفاظ نیست و نیز مرویست که بحضرت
ابو عبد الله علیه السلام عرض کردم که از تو حدیث می‌شنوم که آن بعینه همان طور که از تو شنیده‌ام روایت کنم
بعینه تغییر کلمات می‌شود فرمود ان كنت تريد معانيه فلا بأس انما هو بمنزلة قال وهلم
واقعد واجلس اگر در آن لفظ صواب ادای معنی آن و از دلالت نحو و فقه در معنی باشد
چه این بمنزله قال و هلم و اقعد و جلس است قال و هلم یک معنی دارد و اقعد و جلس یک معنی است
اگر مثلاً لفظ اقعد با جلس یا قال با هلم تبدیل شود در ادای معنی ترکیبی [illegible] و نیز در آن
کتاب از جمیل بن دراج از حضرت صادق علیه السلام مرویست [illegible] اذا اصبت الحديث فاعرب عنه
بما شئت اعراب به معنی [illegible] و در حدیث [illegible] بحضرت [illegible] تبیین و بعضی
آنکه [illegible] بخصوص وجهی [illegible] بطور ظاهر روشن و فصیح ادا کن [illegible] مطابق مقصود
ادا نمود و در الفاظ بعینها [illegible] دانسته [illegible] و ما [illegible] از الفاظ معنی
معلوم است چنانکه در روایت دیگر [illegible] از حضرت صادق علیه السلام مرویست اذا اصبت معنى حديثنا
فاعرب عنه بما شئت و بعضی گفته لا بأس ان نقصت او زدت او قدمت او اخرت اذا
اصبت المعنى [illegible] در معنی [illegible] اگر کم و زیاد و تقدیم و تأخیر در الفاظ [illegible]
و بعضی گفته هو لاء يأتون الحديث مستويا كما يسمعونه وانا ربما قدمنا واخرنا وزدنا
ونقصنا این روایت [illegible] چنانکه [illegible] تقدیم
و تأخیر و کم و زیاد [illegible] امام علیه السلام [illegible] زخرف القول غرورا اذا اصبتم المعنى
فلا بأس [illegible] قول زخرف [illegible] و صورت الفاظ
[illegible] مردمان را بغرور و فریب [illegible] و [illegible] آیه [illegible]
مطلب [illegible] وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس والجن يوحي بعضهم
الى بعض زخرف القول غرورا [illegible] برای [illegible] شیاطین انس
و جن [illegible] قول زخرف [illegible] آرایش و ظاهر آن [illegible]
[illegible] موضوع و مصنوع است و برای [illegible] این الفاظ [illegible]

وجه دیگر از این مطلب

از این روایت [illegible] روایت کرد

علاوه بر جمیع اعلام در جواز نقل غیر از الفاظ حدیث تصنیف بیان این معنی است غیر از جمیع آن
جایز است و دلالت بر آن نیز از فقه حدیث بالمعنی جایز است و تضعیف قول در این باب
و اگر شخصی ... تحقیق الفاظ و معانی زیاد و منطوق و مفهوم و مقاصد معنی عالم باشد او را جایز
نیست روایت بحسب معنی بلکه چون بیان لفظ ... است اگر او را تحقیق ... روایت کند
و اگر نه جایز نیست و روایت ... اگر عالم ... از علما ... جایز نیست از برای او مگر آنکه
روایت بلفظ ... جایز ... از ... حدیث ... بعضی ... بر ... ثابت
رسول خدا افصح من نطق بالضاد است و در ترکیب حدیث ... دقایق ... و جزئیات
آن ... ظاهر ... و اگر ... ترکیب بحسب ... و
و تقدیم و تأخیر و غیر ذلک معنی جایز ... و ... نقل ... از بیان ... حکم ... برای
... جمیع آن ... متعلق است ... و ... در این حال است
الفاظ ... اگر تغییر در ... کلمات ... معنی ... فوت ... حقیقت ...
در ... از ... نضر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها وحفظها وأداها كما سمعها فرب
حامل فقه غير فقيه ورب حامل فقه الى من هو افقه منه و این حدیث مبارک ...
... جمیع ... روایت ... حصول ... مذکوره ... مطلق ...
... بر ... مطلب ... از موضوع ... جواز ... حق ...
... الفاظ ... و خواص و مقاصد ... عارف ... اداء ...
و جمهور سلف و خلف از علما ... روایت بالمعنی ... عادل ...
... قطع ... جایز ... اگر ... بقطع ... و تقدیم و تأخیر الفاظ ...
جمع ... در عین ... روایت صحیح ... الفاظ ...
... اگر علم و تحقیق ... اول ... ملوات الله علیهم
... نقل ... مطلب ... حکم ... الفاظ
... ضبط ... لفظ ... در
... مطلب ... و علاوه ... در ... واحد بالفاظ
مختلفه روایت ... و در این ... نیست و برای آنکه در ... جمیع ... در
این ... چنانکه این حدیث ... از ... مسطور ... علما ... از

محمد بن مسلم روایت کرده و در باب دوم از معوال [illegible] مثل ذلک البته
روایت موضع همان لفظ را نوشته است در هر حال اولی است که نقص را از زمان معصوم
بعد و فوت قرائن و تغییر مصطلحات معلوم و [illegible] از ابو ابراهیم علیهما السلام از
منصور بن یونس از ابو بصیر روایت کرده که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم در این
قول خدا جل شانه الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ تا آخر آیه آن حضرت
فرمود [illegible] و مقاربت [illegible] آن [illegible] فرمود هُوَ الرَّجُلُ يَسْمَعُ الْحَدِيثَ فَيُحَدِّثُ
بِهِ كَمَا سَمِعَهُ لَا يَزِيدُ فِيهِ وَلَا يَنْقُصُ مِنْهُ [illegible] صورت [illegible] و همان طور
که شنیده است [illegible] و بعضی در ضبط و حفظ [illegible]
و [illegible] است [illegible] قال [illegible] روایت حدیث [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] از [illegible] بعضی از فضلا [illegible] در غیر مصنفات
تجویز نموده است لکن در مصنفات [illegible] تجویز [illegible]
و تغییر [illegible] از روایت [illegible] صحیح [illegible] از حضرت صادق از امام
محمد باقر از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت الْوُقُوفُ عِنْدَ الشُّبْهَةِ خَيْرٌ مِنَ الِاقْتِحَامِ
فِي الْهَلَكَةِ وَتَرْكُكَ حَدِيثاً لَمْ تَرْوِهِ خَيْرٌ مِنْ رِوَايَتِكَ حَدِيثاً لَمْ تُحْصِهِ إِنَّ عَلَى
كُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً وَعَلَى كُلِّ صَوَابٍ نُوراً فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوا بِهِ وَمَا خَالَفَ
كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ و از [illegible] حدیث شریف [illegible] معلوم [illegible] لفظ
[illegible] در این حدیث شریف [illegible] روایت
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] روایته [illegible] مجهول است [illegible] و از [illegible]
في الاخبار [illegible] تحقیقات علامه مجلسی [illegible] روایت [illegible]
حیثیت روایت [illegible] حدیث [illegible]
راوی لفظ شیخ [illegible] است لفظ شیخ [illegible] از حیثیت قراءت [illegible]
در [illegible] آن حدیث [illegible]
[illegible] از [illegible] قراءت [illegible] شیخ [illegible]
املاء [illegible] از شیخ [illegible]

آیه الذین یستمعون القول

مقام [illegible] توقف [illegible]

تحقیق مجلسی در این مواضع

واما در ترجیح [illegible] از این دو قسم بر آن یک و تسویه در میان هر دو قسم چند وجه است و از جمله [illegible]
در ترجیح شنیدن از شیخ بر شنوانیدن آنکه [illegible] از شیخ [illegible] در [illegible] شیخ [illegible]
حضور [illegible] شیخ [illegible] بر [illegible] از [illegible] روایات شیخ [illegible] آن مسموعات [illegible]
[illegible] تصحیح [illegible] در [illegible] دلالت [illegible]
از [illegible] روایت [illegible] و از [illegible] مسطور [illegible] در [illegible]
ابی عبدالله علیه السلام [illegible] و این قسم [illegible] صورت [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] احادیث [illegible] از اول آن [illegible] از [illegible]
[illegible] و از [illegible] حدیث [illegible] قراءت شیخ [illegible] قراءت راوی ترجیح [illegible]
امام علیه السلام [illegible] قراءت [illegible] در حال [illegible] قراءت [illegible]
و این [illegible] حدیثنا و [illegible] و سمعته [illegible]
و ذکر [illegible] و این [illegible] اول [illegible] تخصیص اخبرنا بقراءة علی الشیخ و انبانا و نبانا
[illegible] جایز [illegible] صورت [illegible] این [illegible] قول [illegible]
[illegible] جایز [illegible] مقید [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] بعضی جایز [illegible] دیگران [illegible] لفظ [illegible] تجویز [illegible]
[illegible] دانسته [illegible] شیخ [illegible] استعمال [illegible] قراءت [illegible] شیخ [illegible]
استعمال [illegible] شنیدن راوی است از شیخ [illegible] شیخ [illegible] اصطلاحات
و [illegible] مذکوره [illegible] صیغه [illegible] در [illegible] راوی [illegible]
و [illegible] در [illegible] و این [illegible] قسم [illegible]
مقام اجازه است خواه [illegible] از [illegible] اجازه [illegible] از [illegible]
[illegible] اجازه [illegible] از [illegible] مسموعات [illegible]
اجازه [illegible] مسموعات [illegible] غیر [illegible] از [illegible] کل [illegible] مسموعات
[illegible] مسموعات [illegible] از [illegible]
[illegible] مذکور اجازه [illegible] اجازه [illegible] مطوف [illegible] غیر
[illegible] مشهور جواز است [illegible] اجازه [illegible]
[illegible] واضح [illegible] از شیخ [illegible] اجازه [illegible]

واقسام مذکوره بیان شد و بر وفق روایت و [illegible] صحیح این بیان [illegible] مذکور [illegible]
نیست بر آوردن حدیث از اول خبر و صدر آن از وسط خبر و صدر آن از آخر خبر آنکه او [illegible]
روایت شده بلکه اولی این است که بر همین مقدار اقتصار نمود و جمله را [illegible] و
وسط و آخر [illegible] از آنها یا اعم از آن [illegible] اظهر است که [illegible] اول
احوط است و اولی و بعد از آن مناوله است و متوقف با جازه و غیر متوقف [illegible] و اولی آنکه
[illegible] کتاب [illegible] مجاز [illegible] و بگوید این روایت من است از جانب [illegible] روایت کن [illegible]
[illegible] این است [illegible] همین [illegible] اقتصار [illegible] از
روایت نمود [illegible] قول است و اظهر جواز است [illegible] احمد بن عمر [illegible] روایت [illegible]
[illegible] در حضرت امام [illegible] علیه السلام [illegible] کتابی [illegible]
[illegible] جایز است [illegible] روایت [illegible] این کتاب [illegible] روایت [illegible] کتاب
[illegible] روایت [illegible] آن کتاب [illegible] روایت [illegible]
کافی است اگر چه نگوید از من روایت [illegible] جایز است [illegible] در اجازه
و مناوله [illegible] قول [illegible] اجازه و مناوله [illegible] اصح جواز آن است [illegible]
[illegible] از آن [illegible] اصطلاح [illegible] آن است [illegible]
[illegible] اجازه [illegible] باب [illegible] است
و ظاهر عدم فرق میان کتابت تفصیلیه و اجمالیه است [illegible] بنویسد در آن [illegible] مجموع
[illegible] و آن [illegible] روایت
کند [illegible] علم [illegible] مقصود [illegible] فرق [illegible]
اقسام [illegible] کتابت [illegible]
حجت است [illegible] کتابت [illegible]
[illegible] غالب [illegible] باب [illegible] از آن [illegible] علم [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] روایت [illegible]
[illegible] قول است و اظهر جواز است چنانکه در خبر احمد بن عمر [illegible]
[illegible] روایت کند در حضرت ابی جعفر [illegible]
[illegible] از حضرت ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام روایت [illegible] کتب [illegible]

نوشته خط

نوشته [illegible] روایت [illegible] کتب [illegible]
حدیث [illegible] آن کتب [illegible] روایات [illegible] عنوان [illegible]
[illegible] از آن است [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] از [illegible] روایت [illegible] آن جمع [illegible]
روایت [illegible] و بعضی از [illegible] روایت [illegible]
[illegible] مسطور [illegible] اقسام مذکوره [illegible] است
[illegible] از این است [illegible] از آن روایت [illegible]
[illegible] جایز [illegible]
فلان [illegible] در کتاب [illegible] و [illegible] عنوان
[illegible] حدیث [illegible] اتصال [illegible] آن
[illegible] جایز [illegible] و روایة [illegible] المحققین عند حصول الثقة [illegible] المذکور
و روایة [illegible] کتاب [illegible] نوشته است [illegible] روایت
[illegible] روایت [illegible] آن [illegible] روایت [illegible]
[illegible] روایة [illegible] حضرت ابی جعفر علیه السلام [illegible] مذکور [illegible] جواز عمل
[illegible] مذکور [illegible] کتاب [illegible]
شیخ و ضبط [illegible] مشهوره [illegible]
[illegible] و سایر کتب مشهوره جایز است [illegible] اجازه [illegible]
[illegible] تمام این انواع [illegible] آن [illegible]

باب [illegible] از حضرت [illegible] جزیل
[illegible]

از [illegible] از حضرت ابی [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] آن [illegible] اول [illegible] از آن حضرت
از [illegible] علم [illegible] العلم [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم [illegible] خصوصیات [illegible]
[illegible] خصوصیات [illegible] دارد [illegible]

در مقدار علم
[illegible]

تا بن حکم منه از طلاق و فرایض تعیین به خبر است فرمود انّ علیاً کتب العلم کلّه القضاء والفرائض
فلو ظهر امرنا لم یکن من شیء الا وفیه سنة نمضیها یعنی علی علیه السلام علوم بسیار
نوشته و فرایض بود بنا نمود به ودیعت اسرار الکتاب لکن بیع خبر تا مگر اینکه در آن شرح
شده آن بود مصحف یکی بوده و قول آنحضرت بعضها یعنی تا رغبت بنی حاصل الامر
غیر خبر حاصل الامر ظاهر شود آن سنت بود مصحف یعنی در تعین بوده تا بن حکم باشد
و نیز در آن کتاب از ابواب بود ... الکافی در حدیث حضرت ابی عبد الله علیه السلام
نعم و مردی از ... غیرت در ... [illegible] و خبر از سنن بود از آن ... که
ذوالعین بریه فرمود ما من شیء یحتاج الیه ولد آدم الا وقد خرجت فیه
السنة من الله ومن رسوله ولولا ذلک ما احتج علینا بما احتج بیع خبر سنت
در نزد آدم تا بن یاد ... و حکم و ما نفس آن محتاج شده مگر اینکه سنت در آن از خدا و از رسول
خدا بر خلق آمده و اگر چنین نبود حجت تمام نشده و حجت ها باو نیستیم غیر عرضی
که خدا قرار داده که آنست حجت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود در این قول خدا قال
الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی آن آیت ... بود ما ثبت و اقرار ... فلو کان
یکمل سنته و فرائضه وما یحتاج الیه الناس ما احتج به اگر خدا ... تمهید فرایض و سنت
نمود اگر نبود مردمان با آن حاجت چنین شوند نبود اقامت حجت ... نمود از معاد این
موجب ... خواستگاری باین ... خدا تعالی چرا که ... حکمت باشد
جانبان بود ... وجود داود ... [illegible] حکمت حکیم ... قبل از آن است ... اجماعت بود که
وجود داود ... بیان محتاج ... تعیین خلق فرمود و ... سود در
الحق ... و بود ... الحق مسبوق بوجوب باشد تا مستدعی ... الحق بیان بود
... و خبر ... لامحاله ... وجوب ... حجت
و اقرار ... حجت ... بطور ... در بیان اتمام حجت ... در آن کتاب
و سنت ... قوانین و احکام و آداب حفظ ... متقرر
و ... اطلاع فرمود ... حجت ... معذور نباشند و ... تکلیف
نقص ... و اگر چنین نبود از ... بر خلق نبود و امام بر ... حجت نبود و از ... است
و اگر امام ... و علم بجمیع علوم ... حجت او کامل نیست و ...

و تسلیم لازم شود

علم علی علیه السلام همه علوم بوده است

سنت خدا ... حاوی است

تحقیق ... در ...

و تسلیم لازم شود و از اینجا است که بعلم کتاب و احکام حجت بر کسی شود و جهاد و علم و آداب و اخلاق
و اقوال و افعال او مرتبه بالغ شده جز او که جز خدا و بعضی از ... و دیگران حجت نیست و ...
بمعارف یقینیه و حقایق توحیدیه و احکام و سنن الهیه اقامت ... و نیز مسلم
است که جز از ائمه اهل بیت علیهم السلام چنین حجت نشده و ... در این کلام ... کسی
حجة الله علیکم ... جز به ... حجت ... است ... باشد
و اگر ... هم ... در حضرت ... غور ... وجوب ... و دیگر در
کتاب مسطور از فضیل مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود انّ للائمة علم الحدود
حتی هذا ... بر ... و آئین ... و اندازه است ... مواضعه ... و باد است ... که
... و دیگر از حفص بن ... از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مروی است که فرمود ما من شیء الا وله حدّ کحدود داری هذه فما کان فی الطریق
فهو من الطریق وما کان فی الدار فهو من الدار ... جز ... آن مروی
... در طریق ... از آن ... در آن ... الا ...
... از ... است دیگر ... حفص
قطعه ... از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... کان علی علیه السلام یعلم
اکثر الحلال والحرام وعلم القرآن ولکل شیء منها حد سلم ... در ...
مروی ... ... و ... لذا جمع ... الحلال والحرام
... مقصود ... رسول خدا صلی الله علیه و آله است بجمله ...
علم بجمیع ... از حلال و حرام ... و آن آگاه بود ... فرایض
و سنن ... دیگر از سلیم بن ... از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام ... فرمود ما خلق الله حلالا ولا حراما الا وله حدود کحدود داری هذه قد
فما کان منها من الطریق فهو من الطریق وما کان من الدار فهو من الدار حتی
ارش الخدش فما سواه والجلدة ونصف الجلدة ... در این شریعت ...
و احکام ... است ... از حلال و حرام ... جانب ...
... و حیوان ... و جمیع ...
این شریعت خاتم انبیاء است و این شریعت ناسخ جمله شرایع سابق ... بود ...

در خبر ... مرویست

علم علی علیه السلام ... است

... حلال ...

تمامت احکام جزئیه وکلیه دنیویه واخرویه تنزیل گشته تا احتیاج بزیادت او را نباشد و ناقص نبود تا در تقریر
تکمیل آن مرجوع گردد چه بنیان شریعت برای اشتمال بر احتیاج خلقت و تکمیل و ترقی نفوس بشریه است
و دیگر در آن کتاب از ابو بصیر مرویست که گفت در حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه حاضر
بودم مردی از جماعت مغیره از آن حضرت از سنتی سؤال کرد فرمود ما من شیء یحتاج
الیه احد من ولد آدم الا وقد جرت فیه من الله ومن رسوله سنة عرفها من
عرفها وانکرها من انکرها یعنی هیچ چیزی نیست که یکی از فرزندان آدم بآن حاجت داشته باشد
جز آنکه از خدا و از رسول خدا سنتی در آن جاری و حکمی در آن وارد شده و دانسته هر کسی که
علم و خلفا وا وصیا رسول خدا را دانسته و نادانسته کسی که آگاه و دیگران از حقایق
و دقایق آن بی خبرند و بافهام نارسا و علوم ناقص خود خبر نیکویند و هیچ تراوشی برد حتی
گوشت در دخول بیت الخلا حضرت فرمود که ذکر الله و تعوذ من الشیطان فاذا
فرغت فقل الحمد لله علی ما اخرج عنی من الاذی فی یسر منه وعافیة امر و
بعض کوشیده در اینجا صورت غرابتی بنظر آید از دو برد که فرمود انه لیس من احد من
الا ومعه ملکان موکلان به فاذا کان علی تلک الحال ثنیا
رقبته ثم قالا یا ابن آدم انظر الی ما کنت تکدح له فی الدنیا الی ما هو صائر
در حدیث روز زمین هیچ آدمی نباشد مگر آنکه با دو فرشته که موکل او هستند و چون آدمی
در حال تخلیه باشد فرشتگان گردن او را در آن حال برگردانند که آن دو فرشته گویند ای فرزند آدم
از اهر فکر و تأمل و تعقل نظر کن که آنچه در دنیا از بهر تحصیل آن جد و جهد
و مشقت بسیار نمودی چه شد و در چه حالت بکشت از لذات دنیا بشکم انداختی و حالا
به چه صورت و حالت منقلب گشته و دیگر از حسن بن ظریف مرویست که گفت از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام شنیدم میفرمود ما رأیت علیا قضی قضاء الا وجدت له اصلا فی
السنة قال وکان علی علیه السلام یقول لو اختصم الی رجلان فقضیت بینهما
ثم مکثا احوالا کثیرة ثم اتیانی فی ذلک الامر لقضیت بینهما قضاء واحدا لان
القضاء لا یحول ولا یزول ابدا یعنی هیچ وقت ندیدم امیر علیه السلام حکم و قضایی را که
جز آنکه اصلی در سنت برای آن باشد و فرمود علی صلوات الله علیه میفرمود اگر دو مرد نزد من مخاصمه
جاودانه در میان ایشان حکم نمایم و چندی بگذرد و از آن پس در همان امر نزد من دادرسی

جاودانه چون حکم

دعای بیت الخلاء

بیان حکم علی علیه السلام

تحقیق در اینکه

جاودانه چون حکم بر من نمایند در همان حکم آنکه در حکم آلهی و قضای شریعت هرگز تغییر و زوال نیست و کیفیت از
کتاب شرایع تا ایشان احکام فرعی و سنن الهی و حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه
در حکم صادر شده است و جمیع احکام دیگران نیست و دارای علم و اطلاعات ظاهره و از
حقایق و بواطن امور آگاهی ندارند لاجرم حکم در امری صادر کنند خلاف آن ظاهر و تغییر در آن
حکم لازم آید اما طاهرین از حضرت خدا و ائمه هدی علیهم السلام قصور نبود در قضیه
در امری ناچیز محیط از جمیع ظاهر و باطن شده است و هیچ تغییر در آن لازم
نمی گشت و از اینجا است که فرمود قضا و حکم علی علیه السلام تا قیامت معمول است و حکم
او تا قیامت حکم است چه بعد از تمام حکمها فرمودند و او را در هر ظاهر و باطن
مهارت و بصیرتی بود و علم بکار امور است تا قیامت و قضاوت تا هرگز تغییر پذیر نیست و
دانستنی است که قضاوت علم و فطانت و از دقایق احکام شریعت اکثر امور آن ادق کاری
عظیم است در حضرت الهی و منصب رسالت پناهی بود و مسئولیت و مؤاخذه تام است که
آنکس را دارد در این جماعت بر معصیت و عقوبت از بهر همه خیره بر
ایشان است چنانکه در اصول کافی از عمر بن حنظله مرویست که گفت از حضرت صادق
علیه السلام سؤال کردم از حالت دو مرد از اصحاب که در میان ایشان از بابت طلب
میراث منازعت در دین واقع شود و از ایشان نزد سلطان و حکومت جور برده آیا این کار
و کردار روا است فرمود من تحاکم الیهم فی حق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت وما
یحکم له فانما یاخذ سحتا وان کان حقا ثابتا له لانه اخذه بحکم الطاغوت وقد امر الله ان
یکفر به قال الله تعالی یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به یعنی کسی
که حکم بر باطل و طاغوت و قاضی جور برد که از دقایق و نکات احکام شریعت و طریقت حقه
بی خبر و علم نباشد خواه در حق یا باطل باشد حکم او طاغوت بوده است و پیروی از شیطان
آنکس را شیطان او بود ایشان را زنده داشته عبادت او نمایند از آنکه وضع لفظ طاغوت
واصلا و جمع اتفاق مینمود و شیطان در وقت قضاوت او شیطان او است پس حقیقت آن است که
عرفان از اکثر احوال شیطانی و چند مرد هستند که شیطان را بقبول است دعوت کرده و از
نقوش اند و ظاهر از خدا کسان نمی بودند که بجهت بغیر داد آنکه در آن حکم کند اخذ کرده است تحت
گشت بعضی از اهل دین بنظر استقلال و اجتهاد کرده است و مخصوص دادن آن حلال حرام دارد در کتب آیات حلال

حاکم جور و ...

باشد لانه بحیث الی الکفر زیرا که سبب آن حکم ترک بود مر دو را که برادر است بر غیر
حکومت آن حاکم جور از اهل ظلم و عارض شده است بر آن حق است زیرا که آن خبر بود که او نیز
اخذ کرده است و جای اینکه خدا تعالی امر فرموده است او را از طاغوت تبری و بیزاری جستن چنانکه خدای تعالی می‌فرماید
الم یکفروا بالطاغوت داوری بردن و تحقیق که ارشد است مر دو را فی شعر در تبری و تنزه
نیز در تفسیر این آیه یاد کرده که در حق مردی نازل شده که با مردی یهودی منازعه داشت یهودی را دعوت
کرد بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن منافق داوری نزد کعب بن اشرف یهودی برد که رشوه خوار بود و دعوت
می‌نمود او را بحکم او از روایت عمر بن حنظله در حق هر کسی که بخواهد که بسوی آن کسی که اهل و شایسته قضاوت
و حکومت باشد و شرایط حکومت در او یافته شود جا بر است و طریقه حق را عمر بن حنظله بیان کرده
عرض کرد پس این دو نفر چه کنند حضرت فرمود ینظران الی من کان منکم ممن قد روی حدیثنا
ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما
فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله وعلینا ردّ والرادّ علینا الرادّ
علی الله وهو علی حدّ الشرک بالله در بعضی از نسخ سطور است در آنجا که نظر کند کسی که
راوی حدیث ما باشد و نظر کند بر حلال و حرام ما و عارف باشد باحکام ما پس باید که
بر آن دلالت کند که پیغمبر این دو نفر حکم داده است و نقض نکند حکم او را
تا آنکه راوی حدیث باشد و در آنچه حلال و حرام است نظر و بصیرت داشته باشد
و عارف به حکومت او رضا دهند و او را حکم سازند پس چون حکم بر او حاکم شد و او
حکم کند بر طریق حکم ما و حکم او را نپذیرند و رد کنند حکم خدا را سبک شمرده باشند
و ما را رد کرده باشند و هر کسی ما را رد کند پس خدا را رد کرده است و حکم شرک بخدا
بود و او عرض کرد اگر هر دو نفر هر یک از ایشان مردی از اصحاب ما را اختیار کنند و راضی
شوند که آن دو تن در احقاق حق ایشان ناظر و حاکم باشند و آن دو تن در آنچه حکم کنند اختلاف
ورزند و هر دو در حدیث شما اختلاف داشته باشند حضرت فرمود الحکم ما حکم به اعدلهما
وافقههما فی الحدیث واورعهما ولا یلتفت الی ما یحکم به الآخر یعنی حکم آن یک
بود از آن دو نفر که فقیه‌تر است در حدیث و در عمل بیشتر است و مطلع داشت و حکم آن دیگر
توقف نمود عرض کرد اگر این دو تن بود که حکم قرار دهند هر دو تن عادل و مرضی
هستند چنانکه یکی بر دیگری فضیلت ندارد فرمود ینظر الی ما کان من روایتهم

عنّا فی

عنا فی ذلک الذی حکما به المجمع علیه من اصحابک فیؤخذ به من حکمنا ویترک الشاذ
الذی لیس بمشهور عند اصحابک فان المجمع علیه لا ریب فیه وانما الامور
ثلاثة امر بیّن رشده فیتّبع وامر بیّن غیّه فیجتنب وامر مشکل یردّ علمه
الی الله والی رسوله قال رسول الله صلی الله علیه وآله حلال بیّن وحرام
بیّن وشبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات نجا من المحرمات ومن اخذ
بالشبهات ارتکب المحرمات وهلک من حیث لا یعلم نظر کنند به آنچه روایت
کرده‌اند در این حکم از این دو تن که آنچه نزد اصحاب تو بر آن اجماع کرده‌اند از آن
حکم ما اخذ کنند و از عمل بر آنچه شاذ است و نزد جماعت مشهور نیست ترک کنند زیرا
آنچه نزد علما بر آن اجماع نموده‌اند شک در آن نمی‌رود و امور بر سه قسم است امری که رشد و حق
آن آشکار است متابعت آن بود و امری که غی و گمراهی آن ظاهر و هویدا است باید
از آن دوری گزید و امری که مشکل و مشتبه بود باید علم آن را به خدا و رسول خدا
باز گذارند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده حلال است آشکار و حرام است آشکار و در میان
این شبهات است پس هر کس امور شبهه را ترک کند نجات یابد از محرمات و هر کس به امور شبهه
دست زند مرتکب محرمات گردد و در آنجا که نداند هلاک شود عرض کرد اگر هر دو خبر از شما
مشهور و توسط راویان ثقه از شما روایت شده باشد چگونه است حضرت فرمود ینظر فما وافق
حکمه حکم الکتاب والسنة وخالف العامة فیؤخذ به ویترک ما خالف حکمه حکم
الکتاب والسنة ووافق العامة یعنی دیده شود هر یک که با حکم کتاب و سنت موافق و با عامه
مخالف باشد معمول دارند و آنچه مخالف با حکم کتاب و سنت مخالف و با حکم عامه موافق است متروک
دارند عرض کرد فدایت شوم اگر این دو فقیه حکم را از کتاب و سنت بدست آورده‌اند و یکی از آن
دو خبر با موافق قول عامه و دیگری مخالف ایشان است بکدام یک از آن دو خبر
باید عمل کرد فرمود ما خالف العامة ففیه الرشاد آنچه مخالف قول عامه است رشد در آن است
عرض کرد فدایت شوم اگر هر دو خبر با آن موافق باشند حضرت فرمود ینظر الی ما هم الیه
امیل حکامهم وقضاتهم فیترک ویؤخذ بالآخر یعنی دیده شود که حکام و قضات عامه بکدام
یک از این دو خبر میل دارند آن را ترک کنند و بآن دیگر عمل کنند عرض
کرد اگر حکام عامه بهر دو خبر میل داشته باشند چگونه است فرمود اذا کان ذلک

فَأَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الِاقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ
[illegible] از این سوال [illegible] و احادیث بسیار است که دلالت بر توقف نمودن در امور
مشتبه میکند و اجتناب از اقتحام در مهالک در کتاب اول کافی از ابوشعیب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
منقول است فرمود اورع الناس من وقف عند الشبهة [illegible] مردمان از
[illegible] در مقام [illegible] توقف [illegible]
بهتر و دیگر در آن کتاب از محمد بن مروان روایت است از حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود من بلغه عن
النبی صلی الله علیه و آله شیء من الثواب فعمل ذلک طلب قول النبی صلی الله علیه و آله
کان له ذلک الثواب وان کان النبی لم یقله و دیگر از هشام بن سالم منقول است
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود من بلغه عن النبی صلی الله علیه و آله شیء من
الثواب فعمله کان اجر ذلک له وان کان رسول الله صلی الله علیه و آله لم یقله
هر کس [illegible] از رسول خدا [illegible] که خبری از ثواب [illegible] موجب
اجر [illegible] اجر آن عمل [illegible]
جمعی [illegible] از اخبار مشهوره است [illegible] مذکور
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و الآداب [illegible] الکراهة و الاستحباب [illegible]
[illegible] از حضرت [illegible]
لک انه تنظر الی المحرم و تأخذ الحائط لدینک [illegible]
خذ بالحائط لدینک [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب [illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
در نهی از قول بغیر علم [illegible]

در جلد اول [illegible] از [illegible] روایت است [illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]

[illegible]

روایت که من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السماوات و الارض هر کس در میان مردمان
بغیر علم حکم کند فرشتگان آسمانها و زمین لعنت کنند [illegible] مذکور شد
و نیز در آن کتاب از مفضل بن یزید روایت است از حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود انهاک عن خصلتین
فیهما هلک الرجال ان تدین الله بالباطل و تفتی الناس بما لا تعلم [illegible] از دو خصلت
مردمان در آن [illegible]
[illegible] و دیگر از حمزة بن حمران روایت است از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام شنیدم [illegible] من استأکل بعلمه افتقر هر کس علم خود را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انما اعنی الذین یفتون بغیر علم
و لا هدی من الله عز و جل لیبطل به الحقوق طمعا فی حطام الدنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حمزة بن حمران روایت است از حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
ان من اجاب فی کل ما یسأل عنه لمجنون [illegible]
[illegible]
مجنون [illegible]
دیگر در [illegible] کتاب [illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت است [illegible] الکذب
علی الله عز و جل و علی رسوله و علی الاوصیاء من الکبائر [illegible] دروغ [illegible]
[illegible] و قال رسول الله صلی الله علیه
و آله من قال علی ما لم اقل فلیتبوأ مقعده من النار [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible] روایت است از حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible] و ایاک و خصلتین هلک فیهما الرجال ان تدین بشیء من رأیک
او تفتی الناس بغیر علم [illegible]

در آن است که اینکه مردم را بر غیر معتقد نیکو کردن و خود را بر غیر عادت کرد که باید نیکو کرد و بعضی علم قبول را
دارند چنانچه با احادیث مسطور شد با این احادیث در کتب الحفظ والعز والفجور ماست

باب چهار یکم از حضرت صادق علیه السلام

در تجویز مجادله خصم در امور دین و نهی از نوع دیگر

وجه اول کتاب الانوار از حضرت امام حسن عسکری روایت شده که نزد حضرت صادق علیه السلام ذکر جدال
در دین و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از آن نهی فرموده
مذکور شد حضرت صادق علیه السلام فرمود لَمْ يَنْهَ عَنْهُ مُطْلَقًا لَكِنَّهُ نَهَى عَنِ الْجِدَالِ بِغَيْرِ الَّتِي
هِيَ أَحْسَنُ یعنی مطلقا از مجادله در امور دینیه نهی نکرده است لیکن از جدالی که بنحو نیکو نباشد مجادله بوجه احسن
که دلالت بر آن نص نموده آیا نشنیدهاید که خدا میفرماید وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي
هِيَ أَحْسَنُ یعنی جدال و مناظره مکنید با اهل کتاب که یهود و نصاری اند مگر بخصلتی که بهتر و نیکوتر
است از رفق و لطف و خوشخوئی آنها را بخوش خوئی مقابله کینه و غضب ایشان و بحکمت و
الزام ایشان نفع داد که این جدال فایده نداده بجهت عبرت کند الزام مقابله جایز است و قوله تعالى ادْعُ
إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ یعنی بخوان ای رسول
مردمان را براه پروردگار خود بحکمت یعنی به دلیلهای حق روشن و دفع شبهه و بموعظه که پند
نیکو و سخنان نافع و با ایشان جدال کن بطریقی که نیکوتر از طرق مجادله است چنانچه پیشتر گذشت عبادت
منه است فَالْجِدَالُ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ قَدْ قَرَنَهُ الْعُلَمَاءُ بِالدِّينِ وَالْجِدَالُ بِغَيْرِ الَّتِي هِيَ
أَحْسَنُ مُحَرَّمٌ حَرَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى شِيعَتِنَا وَكَيْفَ يُحَرِّمُ الْجِدَالَ جُمْلَةً وَهُوَ يَقُولُ
وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى یعنی پس مجادله بطوری که نیکوتر
است علما بدین مقرون ساخته اند و مجادله نمودن بطوری که احسن نباشد حرام است و خدا آنرا حرام کرده
بر شیعیان ما چگونه حرام کرده و حکم جدال کردن حال آنکه میفرماید خدا در حکایت گفته
یهود و نصاری که هرگز داخل بهشت نمیشود مگر کسی که یهودی یا نصرانی باشد خدا در رد ایشان فرمود
تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بگو بیاورید برهان خود را اگر راستگویانید
بر این دعوی پس خدا آوردن حجت را که برهان است در اینجا فرمود فَجَعَلَ عِلْمَ الصِّدْقِ وَالْإِيمَانِ بِالْبُرْهَانِ
وَهَلْ يُؤْتَى بِالْبُرْهَانِ إِلَّا فِي الْجِدَالِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ پس علم صدق و ایمان را برهان
مقرر کرده است و آیا برهان آورده میشود مگر در جدال بطور احسن ای فرزند رسول خدا

مجادله با اهل کتاب بطریق احسن

باب جدال بطور احسن

جدال

جدال کردن بطور احسن کدام است و جدال بغیر احسن چیست فرمود أَمَّا الْجِدَالُ بِغَيْرِ الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
أَنْ تُجَادِلَ مُبْطِلًا فَيُورِدَ عَلَيْكَ بَاطِلًا فَلَا تَرُدَّهُ بِحُجَّةٍ قَدْ نَصَبَهَا اللَّهُ تَعَالَى وَلَكِنْ
تَجْحَدُ قَوْلَهُ أَوْ تَجْحَدُ حَقًّا يُرِيدُ ذَلِكَ الْمُبْطِلُ أَنْ يُعِينَ بِهِ بَاطِلَهُ فَتَجْحَدُ ذَلِكَ الْحَقَّ
مَخَافَةَ أَنْ يَكُونَ لَهُ عَلَيْكَ فِيهِ حُجَّةٌ لِأَنَّكَ لَا تَدْرِي كَيْفَ الْمَخْلَصُ مِنْهُ فَذَلِكَ
حَرَامٌ عَلَى شِيعَتِنَا أَنْ يَصِيرُوا فِتْنَةً عَلَى ضُعَفَاءِ إِخْوَانِهِمْ وَعَلَى الْمُبْطِلِينَ أَمَّا
الْمُبْطِلُونَ فَيَجْعَلُونَ ضَعْفَ الضَّعِيفِ مِنْكُمْ إِذَا تَعَاطَى مُجَادَلَتَهُ وَضَعْفَ مَا فِي يَدِهِ حُجَّةً
لَهُ عَلَى بَاطِلِهِ وَأَمَّا الضُّعَفَاءُ مِنْكُمْ فَتَغْتَمُّ قُلُوبُهُمْ لِمَا يَرَوْنَ مِنْ ضَعْفِ الْمُحِقِّ فِي يَدِ
الْمُبْطِلِ وَأَمَّا الْجِدَالُ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَهُوَ مَا أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ نَبِيَّهُ أَنْ يُجَادِلَ
بِهِ مَنْ جَحَدَ الْبَعْثَ بَعْدَ الْمَوْتِ وَإِحْيَاءَهُ لَهُ فَقَالَ اللَّهُ حَاكِيًا عَنْهُ یعنی اما مجادله بغیر
طریقه احسن این است که با مبطلی مجادله کنی و او باطلی را بر تو وارد کند و حجتی که خدا
آن را حجت قرار داده نصب کرده باشد نیاوری که رد کنی بلکه قول او را انکار نمائی یا حقی را
انکار کنی که آن مبطل میخواهد بآن اعانت نماید باطل خود را پس انکار کنی آن حق را از ترس آنکه از برای او
در آن حجتی باشد بر تو و ندانی چگونه از آن خلاص شوی پس این کار بر شیعیان ما
حرام است که باعث ضعف برادران خود و بر مبطلین فتنه گردند اما مبطلان پس از کم شدن ضعف ضعیف
شما که با ضعیف مجادله کرده و در دست مبطلان ضعیف شده حجت از برای باطل خود قرار
میدهند و اما ضعیفان از شما پس قلوب ایشان مغموم میشود از ضعیف که صاحب حق در دست مبطل افتاده
دیده باشد اما آن جدالی که بطریقه احسن است آن است که خدا پیغمبر را امر فرموده
با آنها که انکار میکردند زنده شدن را بعد از مردن با کسی که میگفت زنده شدن بعد از مرگ نیست مجادله
کند و در این آیه شریفه از قول او حکایت کرده وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ
مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ یعنی زد برای ما مثلی را و فراموش کرد آفریدن خود را گفت کیست که زنده میکند
استخوانها را در حالتی که پوسیده و ریزه ریزه شده باشد و خدا بجواب او فرمود ...
او را از خلقت دیگران که کسی زنده نکند استخوان پوسیده را پس تخصیص داد آنکه داد آن
که آن پوسیده است و از هم ریخته دوست دارد و دوست داشتن ریختگی آن در آن رفته است
قل در رد بر آن مرد خدا فرمود قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ
عَلِيمٌ بگو ای محمد زنده میکند آنها را کسی که بوجود آورده زنده میکند استخوانها را کسی که اول مرتبه

لا محاله، پس در آن سؤال اول بر او از عدم بوجود آورد داد، آفریدن پوسیده و خرد شده نیز علم شامل
تفاصیل مخلوقات و کیفیت آفریدن آن سؤال علم ظهور شود بجوارح مخصوصه و اصول
و فصول آن قادر بر ضم بعضی از آن ببعضی بما علم آن بنحو و قبل از خود بقول الذی جعل
لكم من الشجر الأخضر نارا فإذا أنتم منه توقدون و همراز آن دلیل دیگر بر زیادتی علم و قدرت
خود بیان آن فرموده است که بقدرت عجیب آفریده و سبز لازم برآرد از درخت سبز آتش
پس تا از آن درخت مراد … آتش … لذا در اکثر مواضع … درخت
… را … و آن … کوبیده … از … درخت … بلند آتش
از آن … تر و تازه … بسته … آتش … درخت
عقاب پس … آتش … قدرت … از … رطوبت …
… قدرت … علم … و … در جمع … و
و حاصل … فأمر الله نبيه أن يجادل المبطل الذي قال كيف يجوز
أن يبعث هذه العظام وهي رميم فقال الله تعالى قل يحييها الذي أنشأها
أول مرة أفيعجز من ابتدأه لا من شيء أن يعيده بعد أن يبلى بل ابتداؤه
أصعب عندكم من إعادته ثم قال الذي جعل لكم من الشجر الأخضر
نارا أي إذا كمن النار الحارة في الشجر الأخضر الرطب ثم يستخرجها فعرفكم أنه
على إعادة ما بلي أقدر … بغیر … آن شخص مبطل …
… اجزاء … پوسیده … لا جرم …
… آن … آن سؤال اول … عاجز …
… از عدم … آن …
… آن … و … بعضی و بعقده …
… و آتش … قدرت … سؤال …
در درخت سبز و تر و تازه … و از آن … که … علم …
پس از آن فرمود أوليس الذي خلق السماوات والأرض بقادر على أن يخلق
مثلهم بلى وهو الخلاق العليم یعنی … مردم … آیا … آسمانها
و زمینها … بر آنکه … از … بر … آدمیان و داد

بسیار آفریننده

بسیار آفریننده مخلوقات و دانا بکیفیت ایجاد موجودات است أي إذا كان خلق السماوات
والأرض أعظم وأبعد في أوهامكم وقدركم أن تقدروا عليه من إعادة البالي
فكيف جوزتم من الله خلق هذا الأعجب عندكم والأصعب لديكم ولم تجوزوا
منه ما هو أسهل عندكم من إعادة البالي و در این حدیث شریف لفظ قدر بمعنی
… طاقت است … دال … قوت … آفریدن آسمانها
و زمینها … و طاقت و قوت … عظیم … از اعلم … بر
و قدرت … اعاده … مخلوقات عظیم …
… حضرت صادق علیه السلام … الجدال بالتي
هي أحسن لأن فيها قطع عذر الكافرين وإزالة شبههم وأما الجدال بغير التي هي
أحسن بأن تجحد حقا لا يمكنك أن تفرق بينه وبين باطل من تجادله وإنما
تدفعه عن باطله بأن تجحد الحق فهذا هو المحرم لأنك مثله جحد هو حقا وجحدت
أنت حقا آخر … جدال بطریقه احسن … عذر کفار … منقطع
… بطریق غیر احسن … حق … و …
… فرق در میان حق و باطل … دفع باطل او … حق … و …
… آن شخص … حق …
… رسول الله … رسول خدا صلی الله علیه و آله …
حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود مهما ظننت برسول الله صلى الله عليه وآله فلا تظنن
به مخالفة الله أوليس الله تعالى قال وجادلهم بالتي هي أحسن وقال قل يحييها
الذي أنشأها أول مرة لمن ضرب الله مثلا أفتظن أن رسول الله صلى الله عليه
وآله خالف ما أمره الله به فلم يجادل بما أمره الله به ولم يخبر عن الله بما أمره أن
يخبر به … رسول خدا … قدر … مخالفت … آن
خدا … حضرت … اجزاء پوسیده … خدا … پوسیده
… زنده … سؤال … آن سؤال اول …
… صلی الله علیه و آله … مخالفت … خدا …
… خدا … خبر … آن …

[illegible]

از این مسلکان از ثابت مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود یا ثابت ما لکم وللناس کفوا عن الناس ...
جمیع این اخبار مشعر است بر اینکه مخصوص از زمان خوف و تقیه بوده که ترک مجادله با کسی نمایند و حق
را دوستی نکنند و تقیه از دین و جهت دیگر در آن اوقات جمعیت شیعیان بسیار کم بوده اند
مبادا ... در آن زمان ... که ... امام علیه السلام
بفرمود چنان نیست که هر کسی بوده ... بنا ... و بگوید ... دعوی کند ... رفتار
نمود بلکه در این زمان ... شرایط بوده منظور داشته و ... مردمان فاقد آن شرایط اند
آن بسبب سوء اختیار ایشانست و دیگر از علی بن ... مرویست که حضرت ... بزرگوار
بزرگوار حضرت باقر علیهما السلام روایت فرمود من اعاننا بلسانه علی عدوّنا انطقه
الله بحجّته یوم موقفه بین یدیه عزّ وجلّ یعنی هر کسی اعانت کند ما را بزبان خود
بر دشمنان ما ... در روز قیامت ... بسبب حجت او
بر زبان او جاری سازد و دیگر در آن کتاب اول ... از طیار مرویست که بحضرت ابی عبدالله
علیه السلام عرض کرد ... از مناظره با مردمان کراهت دارید فرمود امّا کلام مثلک
فلا یکره من اذا طار یحسن ان یقع وان وقع یحسن ان یطیر فمن کان هکذا
لا نکرهه ... کلام ... بگوید ... بگوید
... مثل ... که با مخالفان ... در
در مواقع مناظره مغلوب نشود ... بطور ... و خصم ... غالب نشود
کلام ... عنوان ... نگوید
علم ... حجت و برهان صحیح ... مناظره مغلوب خصم
نشود ... موجب ضعف او و قوت خصم و مغلوبیت در ... عقیده ... از ...
کراهت دارند ... در کتاب ... مرویست که حضرت ابی عبدالله
علیه السلام ... مردمان ... مردمان ... مناظره
مناظره مکنید و فرمود اما مثلک من یقع ثم یطیر فنعم واما من یقع ثم لا یطیر فلا
کنایه از آنست که ... مناظره ... علم و قدرت ... بزرگ
در جنگ خصم ... مغلوب ...
فرو ... خصم ... مغلوب ... خصم ...

در حاشیه: ثواب اعانت ائمه بزبان

در حاشیه: در باب مناظره ...

و اگر دارای این مقام و قدرت و علم و استطاعت باشی بکنی ... خصم ...
دیگر از ابو جعفر احول از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود ... طیار ... عرض کردم که وفات
نمود فرمود رحمه الله ادخل الله علیه الرحمة والنضرة فانّه کان یخاصم عنّا اهل البیت
علیهم السلام فرمود او بود در کار رحمت و نضرت ... با مخالفان و معاندان ما اهل بیت
مخاصمه می نمود و دیگر از نصر بن الصباح مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام ...
حجاج فرمود ... کلّم اهل المدینة فانّی احبّ ان یری فی رجال الشیعة مثلک
با مردم مدینه مکالمه و مناظره کن ... دوست میدارم ... در مردان شیعه مانند تو دیده شود و دیگر در آن
کتاب از ... سنان روایت ... حضرت ابی عبدالله علیه السلام ...
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام رخصت ... مرتبه ... عرض کردم
او ... فرمود لا تأذن له علیّ او ... بعضی کلام ...
قطاع و سوالات ... مجادله ... بسیار ... قراءت ...
مناظرت ... فرمود بل یخصمه حتّی ... الکلام ...
دلتنگ ... مناظره است بعضی کلام ... در این مقام مجادله ...
تمامت ایراد این مختلف مجادله در ... غلبه ... علمای ...
میگوید در خصومت ... فرمود یقول له الحقّ اخبرنی عن امامک امرک ان تخاصم
الناس فلا یقدر ان یکذب علیّ فیقول لا فیقول له فانت تخاصم الناس من
غیر ان یأمرک امامک فانت عاص له ... امام ...
... مردمان مخاصمه و مناظره ... قدرت آن ...
... امام ...
... مردمان مخاصمه و مکالمه ...
... مناظره و مکالمه ... غلبه ...
یا ابن سنان لا تأذن له علیّ فانّ الکلام والخصومات تفسد النیّة وتمحق الدین
از ابن سنان او ... رخصت ... مکالمه و مناظره و خصومات ...
... و دیگر در آن کتاب از کشف المحجة ... طاوس ...
روایت ... حضرت ابی عبدالله علیه السلام ... تکلّموا ... هذه الصحابة ...

در حاشیه: ثواب مخاصمه ... اهل البیت

در حاشیه: حکایت ...

در حاشیه: ... مناظره ...

منهم نیز انجاعت ما از ایشان است در زمانهای تقیه باشند از جمله شرایط تحمّل حدیث ما باشند شیعیان ما
دانسته‌اند که معنی این حدیث آن طبقه تقیه باشند و در تکلّم و علم نحو و در جمله هنر باشند و فقه
میدانند آن خوشخو باشند یا از جمله آن جماعت نبوده باشند بسبب تفهیم کلام از کفار دیگر
فدا از غیر فضیل و کار راد نبوده آن را چنان دهیم که با زمانه دیگر از ابو بصیر روایت کرده
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم فرمود لا یخاصم الا شاکٌّ فی دینه او من لا
ورع له یعنی جمع و مناظره نمیکند مگر آن کسی که در دین خود شک داشته باشد یا دیندار و وقوف
از فضایل بیان محکمات ندارد و بیخبر است در علم و از باطن و ظاهر بهره ندارد آگاه
دیگران نبوده باشد و طالب دقیق و مشغول غرض نفسانی باشد از افهام ایشان استخراج نمود هرکس
در این مقصود حضرت فرموده اند بر ادله و مذاکرات و مناظرات و مطالعات علمای
اگر کسی که تو هرگز نیابد و بی عیب و نقص و رخنه داشته باشد در تقویم آن محتاج بیاید که
و تردید نیست مگر آنکس را که دور و مجهول باشد یعنی بی درد و بی محبّت گوید که بیان نباشد
هرگز فرد از شبهه در دل نکند و بحث و شک وارد نکند و هرکس از فضای آن
داشته باشد و صحبت و وسوسه نباشد بی مطالب موجب تحقیق دیگر گردد

بیان اخبار دیگر از حضرت صادق علیه السلام
در باب حدیثنا صعب مستصعب و امثال آن

از جمله روایات کتب حضرت باقر علیه السلام این حدیث بسیار گذشت و بیان و تحقیق آن بیانها وارد
شد و جمله اول کتاب الاصول از شعیب حداد روایت کرده که گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم
فرمود ان حدیثنا صعبٌ مستصعبٌ لا یحتمله الا ملکٌ مقرّبٌ او نبیٌّ مرسلٌ او
عبدٌ امتحن الله قلبه للایمان او مدینةٌ حصینةٌ یعنی بعضی ذکر کرده اند و در
مستصعب الاول علیه حدیث صعب تحمل عمر و بن الیسع میگوید شعیب گفتم از ابو الحسن مقصود از
مدینه حصینه چه چیز است و از این گفتار در این کلام بتحقیق گفت از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدم گفتم فقال لی القلب المجتمع یعنی فرمود مدینه حصینه دل قلب مجتمع و دل فراهم آمده
غیر آن قلب و خاطر نباشد متفرق و اهواء مختلفه متفرق باشد و داد هم ظلم و شبهات
نفسانیه دوری نکند از داود بن فرقد روایت کرده از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم فرمود
انتم افقه الناس اذا عرفتم معانی کلامنا ان الکلمة لتنصرف علی وجوه فلو شاء

انسان لصرف

حدیثنا صعب مستصعب

انسانٌ لصرف کلامه کیف شاء و لا یکذب یعنی از مردان فقیه نمی‌باشد اگر معانی کلام ما را
نشناسد بدرستیکه کلمه بر چند وجه منصرف میشود اگر انسان خواهد کلام خود را بر طور
خواهد میگرداند و دروغ نگوید و دیگر از ابراهیم کرخی روایت کرده از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
فرمود حدیثٌ تدریه خیرٌ من الف ترویه و لا یکون الرجل منکم فقیهاً حتی یعرف
معاریض کلامنا و ان الکلمة من کلامنا لتنصرف علی سبعین وجهاً لنا من
جمیعها المخرج یعنی حدیثی بدانی بهتر است از هزار حدیث که روایت کنی
و هیچ مرد از شما فقیه نباشد مگر وقتی که معاریض کلام ما را بشناسد و بدرستیکه کلمه از کلام ما بهفتاد
وجه منصرف میشود و برای ما از تمامت این وجوه مخرج است یعنی مقصود
معاریض و بعضی از این حدیث که آنکه دراند بطریق توریه و تقیه و آن اخبار
صادر شده است از ائمه علیهم السلام بواسطه خصوصیت مخصوصه و خصوص کفر و دیگر
اوضاع زمانه و غیر جمله بر این طالب مراد او و خبر این احادیث تا جهت دیگر جمله
بر نهج و بسبب سوابق سند معلوم نیست و مختلف است و دیگر از سدیر روایت کرده از حضرت
ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم از این قول امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ان امرنا صعبٌ مستصعبٌ
لا یقرّ به الا ملکٌ مقرّبٌ او نبیٌّ مرسلٌ او عبدٌ امتحن الله قلبه للایمان فقال ان
من الملائکة مقرّبین و غیر مقرّبین و من الانبیاء مرسلین و غیر مرسلین و من المؤمنین
ممتحنین و غیر ممتحنین فعرض امرکم هذا علی الملائکة فلم یقرّ به الا المقرّبون و
عرض علی الانبیاء فلم یقرّ به الا المرسلون و عرض علی المؤمنین فلم یقرّ به الا
الممتحنون یعنی بعضی از فرشتگان مرتبه تقرّب خاص خصایص دارند و بعضی این مرتبه را
نشده اند و از جمله پیغمبران مرسلند و بعضی مرسل نیستند و از گروه مؤمنان
بعضی ممتحن و بعضی غیر ممتحن میباشند پس امر ما و امر اقرار بولایت و منقبت ائمه علیهم السلام
علیهم السلام بر فرشتگان عرض شد جز فرشتگان مقرّب آن اقرار نمودند و بر جمله
پیغمبر عرض شد جز پیغمبران مرسل اقرار ننمودند و بر زمره مؤمنان عرض شد جز آن
گروهی از جمله مؤمنان ممتحن بعضی اقرار ننمودند و دیگر بعضی از آن نیز فرمودند که
حدیثنا مسلّم بجهت آنکه این از آن اقرار بولایت از موجبات آن ملائکه و عزّت شان
حضرت ائمه علیهم السلام بجهت آنکه جمیع اقرار و بیان عدم اقرار با ملائکه و پیغمبران است

مستصعب

فرشتگان مقرب

نوع اقوی تمام شان عصمت و طهارت ملائکه و انبیاء علیهم السلام تحقق یابد و نیز ممکن است و مراتب بی
نهایت است موهبت شئونات عالیه و مقامات سامیه و درجات شریفه ائمه هدی صلوات الله علیهم
در ملک غاذیه ای ملکات و علم مع الرحالات باشند آن جهت نوع دارا شده و ادراک و انظار
و تصورات جمیع مخلوقات بر شئی دارا از عوالم و معالم مختلفه متعالیه است هر طبقه از مخلوق به موجب
موهبت و مقامات مدرکه ایشان ادراک میکنند نوعی از موهبت و اقوال یک مرتبه از درجات ایشان
ممکن است مثلا بشر از مقامات ایشان نوع مخلوق آزادی و غیر آزادی می‌توانند درک و تقرب
و فهم ایشان نمود به اعتقاد و فضیلت اقوال و ادراک بشر از آن جنس و بعضی از مقامات ایشان نمود
صنف انسان می‌تواند ادراک و ادراک نمایند و صنف برتر از آن نوع فرشتگان و پیغمبران ادراک
و ادانی می‌توانند تصور و تصدیق نمایند و نوع برتر از آن نوع جز فرشتگان موهبت انبیاء مرسلین و نوعی
معین تعقل و ادراک نموده و دانسته را به تجربیات صفقه می‌توانند ادراک آن مقامات عالیه
ائمه هدی سلام الله علیهم نمود صنف برتر و ادنی که نمی‌تواند نیست چه هر کسی به اندازه اطلاع عقل و فهم و ادراک
خود می‌تواند خبر یا نمود چنانکه در مضمون آنها کاسب … لایقدر فهو لم یبق … فرشتگان مقرب
و انبیاء مرسلین نموده و اضافه قلبی نور ایمان امکان درمعه ادراک موهبت عالیه از این انوار
مقدسه طاهره نموده طبقه های ایشان نیز شان عصمت و طهارت طبقه های تحقق یابد بلکه
موهبت عصمت و طهارت نیز متفاوت شد آنها که عصمت و طهارت انبیاء و مرسلین غیر مرسل متفاوت است
و انوع چنانکه مقامات عبودیت و معرفت ایشان نیز طبقه های فرشتگان متفاوت است و نیز بر حسب
مفاد حدیث شریف … لا یحتمله ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان … کلمه
استثنا و لفظ الا و او موهبت و غیر این است … مقربان و مؤمن ممتحن نیز احتمال حدیث
ایشان نتوانند نمود … موهبت شئونات ایشان …
… مخلوق … واقف … [illegible]
معلم … در مقام صادر اول و نور اول و عقل اول دارا … [illegible]
… ادراک … [illegible]
معلم … و مقام و منزلت تمامت انواع مخلوقات از پیغمبران و فرشتگان …
منوط … ادراک مقامات ائمه هدی و انوار طاهره مقدسه حضرت معصومین محمد و آل
محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه از اخبار

و قصص

و قصص انبیاء عظام و اولیاء ذی شان در آن … ایشان … در از منه
سخن گویند یا با بیانات واضحه باشند ائمه هدی علیهم السلام حجت بر سایر اصناف مخلوقات
از دور … و جهت … قبول ولایت و … [illegible]
… [illegible] … از ابو بصیر روایت شده از حضرت
ابی جعفر یا حضرت ابی عبدالله علیهما السلام فرمودند لا تکذبوا بحدیث اتاکم احد فانکم
لا تدرون لعله من الحق فتکذبوا الله فوق عرشه هرگز حدیثی که از … شنیده
منسوب … آن حدیث از جانب حق … تکذیب … خداوند
الله عز و جل عظمته … و نیز در کتاب … از ابن … روایت شده در
… حضرت ابی عبدالله علیه السلام … لهم …
… از … [illegible] … و تکذیب
… فرمود … ما …
فرمود فیقول للیل انه نهار و للنهار انه لیل … فرمود … الینا فانک
ان کذبت فانما تکذبنا … [illegible]
… علیهم السلام … [illegible] … انکار
… [illegible]
آن … [illegible]
… [illegible] … محل صدق است
… [illegible]
… [illegible]
… [illegible] … از
… [illegible] … صادق علیهم
السلام روایت شده از ابو بصیر لا تکذبوا بحدیث اتاکم مرجئ ولا قدری ولا
خارجی نسبه الینا فانکم لا تدرون لعله شیء من الحق فتکذبوا الله فوق
عرشه … [illegible]
… [illegible]

[illegible]

[illegible]

کتاب از بعضی الفقها رضوان [illegible] روایت کرده که گفت شنیدم از آن حضرت میفرمود
امام جعفر صادق علیه السلام پرسیده بود هَلْ یَکُونُ کُفْرٌ لَا یَبْلُغُ الشِّرْکَ آیا کفری هست که درجه
شرک نرسد فرمود اِنَّ الْکُفْرَ هُوَ الشِّرْکُ یعنی هر کفری شرک است پس از آن برخاست و
بمسجد درآمد و بمن التفات نمود و فرمود نِعْمَ الرَّجُلُ یَحْمِلُ الْحَدِیثَ اِلَی صَاحِبِهِ فَلَا یَعْرِفُهُ
فَیَرُدُّهُ عَلَیْهِ فَهِیَ نِعْمَةٌ کَفَرَهَا وَلَمْ یَبْلُغِ الشِّرْکَ و بر روایت آنکس که حدیث را نقل میکند
حمل بنمود و نسبت داد بر اوی ... از این قسم بوده که از این پیش معلوم شد که ترک [illegible]
مجمع الاحتمال [illegible] اسناد خبر است برای آنچه ... از لفظ کفر است و اما تی
بمعنی کفر است پس منافات در میان این دو نیست و اینکه آن حضرت نه فرمود که
این است که شخصی ... توهم نکند که کفر در جمیع معانی او مرادف شرک است دیگر در
کتاب مسطور از ابن سنان از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت است اِنَّ حَدِیثَنَا صَعْبٌ
مُسْتَصْعَبٌ لَا یَحْتَمِلُهُ اِلَّا صُدُورٌ مُنِیرَةٌ اَوْ قُلُوبٌ سَلِیمَةٌ اَوْ اَخْلَاقٌ حَسَنَةٌ اِنَّ اللهَ
اَخَذَ مِنْ شِیعَتِنَا الْمِیثَاقَ کَمَا اَخَذَ عَلَی بَنِی آدَمَ وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ
وَاَشْهَدَهُمْ عَلَی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَی فَمَنْ وَفَی لَنَا وَفَی اللهُ لَهُ بِالْجَنَّةِ
وَمَنْ اَبْغَضَنَا وَلَمْ یُؤَدِّ اِلَیْنَا حَقَّنَا فَفِی النَّارِ خَالِدًا مُخَلَّدًا یعنی بدرستیکه حدیث ما صعب
مستصعب است جز سینهای نورانی یا دلهای سلیم و خلق حسن حمل او نتواند کرد و
خداوند از شیعه ما ... [illegible] در این آیه ... از بنی آدم فرموده
[illegible] ... وفا کند خداوند در عطای بهشت بوی وفا نماید و هر کس ... [illegible]
و حق ما ادا نکند همیشه مادام در آتش ... دیگر از احمد بن علی العزیز روایت
کرده از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم میفرمود حَدِیثُنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ شَرِیفٌ
کَرِیمٌ ذَکْوَانُ ... [illegible] ... اَبَدًا عَرِفٌ کَرِیمٌ اَجْرَدُ ... [illegible]
اَبَدًا عَرِفٌ کَرِیمٌ ... [illegible] ... از حضرت ... [illegible]
کتاب ... [illegible] ... ذکوان ... [illegible]
... [illegible]
بیس ... حسنا و این لفظ ... و حسن استعاره شده ... [illegible]
... این حدیث مبارک ... [illegible]

کلمات آخر صفحه: بشارت بی

بشارت بی داز بکم لفظ مستور بوده کلمه ابدا مسطور نمی نمود ... [illegible]
... راجع باشد دیگر از ابو الصامت روایت شده از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
شنیدم میفرمود اِنَّ مِنْ حَدِیثِنَا مَا لَا یَحْتَمِلُهُ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ
وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ یعنی بدرستیکه از حدیث ما خبری است که احتمال نمیکند آنرا فرشته مقرب و نه پیغمبر
مرسل و نه بنده مؤمن ... [illegible] ... فرمود نحن نحتمله یعنی
یکی آن بود دیگر در کتاب مسطور از محمد بن مسلم ... [illegible] ... روایت از ابی [illegible]
در ... مبارک حضرت ابی عبد الله علیه السلام ... [illegible]
... [illegible]
... از علوم ... [illegible] ... آن حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ... [illegible] ... آن حضرت در
جواب او مرقوم فرمود اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ حَدِیثَنَا حَدِیثٌ هَیُوبٌ ذَعُورٌ فَاِنْ کُنْتَ
تَرَی اَنَّکَ تَحْتَمِلُهُ فَاکْتُبْ اِلَیْنَا وَالسَّلَامُ یعنی حدیث ما ... [illegible]
... [illegible] ... دیگر از مفضل از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام مسطور است اِنَّ اَمْرَکُمْ هَذَا لَا یَعْرِفُهُ وَلَا یُقِرُّ بِهِ اِلَّا ثَلَاثَةٌ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ اَوْ
نَبِیٌّ مُرْسَلٌ اَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْاِیمَانِ و نیز از مفضل از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام روایت است اِنَّ اَمْرَنَا هَذَا لَا یَعْرِفُهُ وَلَا یُقِرُّ بِهِ اِلَّا ثَلَاثَةٌ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ
اَوْ نَبِیٌّ مُصْطَفًی اَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْاِیمَانِ ... [illegible]
... [illegible] ... از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
در ... این خطبه ... از آن حضرت پرسید و جواب ... [illegible]
در آن حضرت ... جواب فرمود ... [illegible]
... جواب فرمود ... خطبه ... [illegible]
... [illegible] ... در آن خطبه ... حضرت ابی
عبد الله علیه السلام ... فرمود لَا تَقُلْ هَکَذَا یَا اَبَا الْحَسَنِ فَاِنَّکَ رَجُلٌ وَرِعٌ
اِنَّ مِنَ الْاَشْیَاءِ اَشْیَاءَ ضَیِّقَةً وَلَیْسَ تَجْرِی اِلَّا عَلَی وَجْهٍ وَاحِدٍ مِنْهَا وَقْتُ الْجُمُعَةِ
لَیْسَ لِوَقْتِهَا اِلَّا وَاحِدٌ حِینَ تَزُولُ الشَّمْسُ وَمِنَ الْاَشْیَاءِ اَشْیَاءُ مُوَسَّعَةٌ تَجْرِی

حاشیه: حدیث ... لا یبلغ الشرک
حاشیه: حدیثنا صعب مستصعب
حاشیه: حدیثنا صعب
حاشیه: سؤال آن حضرت ... خطبه

علی وجوه کثیرة و هذا منها و الله انّ له عندی سبعین وجها خفی [illegible]
[illegible] از اینها چیزی از ضیقه و تنگ میدان و برخی از [illegible]
و شرح و تفسیر از جمله آنها دقت جمیع [illegible] جزو قت واحد در [illegible]
[illegible] و از اینها چیزی ذات [illegible] بیان آن [illegible] وجوه کثیره [illegible]
[illegible] از جمله آن [illegible] سوکند [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] مجلس [illegible]
شاید ذکر دقت جمیع در این حدیث مبارک [illegible] بیان این [illegible]
[illegible] امور بعضی امور دیگر [illegible] در موارد مختلف
[illegible] مختلف [illegible] دیگر از [illegible] ابو حمزه [illegible]
[illegible] و ابو بصیر [illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] در آن [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] النفس [illegible]
[illegible] سوکند [illegible] این حدیث [illegible]
آن حضرت [illegible] از آن فرمود انّی لاتکلّم بالحرف الواحد لی فیه سبعون
وجها ان شئت اخذت کذا و ان شئت اخذت کذا [illegible]
[illegible] در تفسیر آن [illegible] دیگر از ابو [illegible]
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible] انّی لاحدّث الناس علی سبعین وجها
فی کلّ وجه منها المخرج [illegible] حدیث [illegible] مختلفه [illegible]

بیان [illegible] از حضرت صادق علیه السلام
[illegible] بعضی از علم [illegible]

[illegible] اول [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
آن حضرت فرمود انّ ابی نعم الأب رحمة الله علیه کان یقول لو وجدت ثلثة
رهطا استودعهم العلم و هم اهل لذلک لحدّثت بما لا یحتاج فیه الی نظر فی
حلال و لا حرام و ما یکون الی یوم القیمة انّ حدیثنا صعب مستصعب
لا یؤمن به الّا عبد امتحن الله قلبه للایمان [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر آینه حدیث [illegible] و طلاع [illegible] در تفکر [illegible]
[illegible] و در این حدیث شریف کلمه فیه [illegible]
[illegible] دیگر از عتبة بن مصعب [illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام
فرمود لولا ان یقع عند غیرکم کما قد وقع عند غیرهم لاعطیتکم کتابا لا تحتاجون
الی احد حتی یقوم القائم [illegible]
[illegible] هر آینه [illegible] قائم علیه السلام [illegible]
[illegible] دیگر از [illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
شنیدم فرمود انّ عندنا من حلال الله و حرامه ما یسعنا کتمانه ما نستطیع
یعنی آن [illegible] علم و [illegible]
[illegible] حدیث [illegible]
[illegible] علم ائمه اطهار علیهم السلام [illegible]
[illegible] علوم [illegible] و دیگر
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ما [illegible]
و لو انّا حدّثنا رجلا منکم بالحدیث فانتهی [illegible] حتی [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] آن حدیث [illegible]
[illegible] این حدیث [illegible]
و دیگر از [illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود اما والله لو
انّ علی افواهکم اوکیة لحدّثت کلّ امرئ منکم بما له والله
لو وجدت اتقیاء لتکلّمت والله المستعان [illegible] سوکند [illegible]
[illegible]
[illegible] هر کس [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] سوکند [illegible]
[illegible] و دیگر از ابو بصیر
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]

فرمود یا سلمان لو عرض علمک علی مقداد لکفر یا مقداد لو عرض علمک علی
سلمان لکفر یعنی ای سلمان اگر علم تو بر مقداد عرض کنند کافر شود
ای مقداد اگر علم تو را بر سلمان عرض کنند سلمان کافر شود [illegible] از جانب
ائمه علیهم السلام [illegible] علم [illegible] و مقداد [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] علیهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان اخبار که از حضرت صادق صلوات الله علیه
در آنکه علم ائمه از اخبار رسول خدا [illegible]

در حدیث اول کتاب الانوار از هشام بن سالم روایت کرده از حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible]
[illegible] از احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] فرمود ان رسول
الله صلی الله علیه و آله انا لا و انا لا و [illegible] و عندنا معاقل العلم و فصل ما بین
الناس [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] علم [illegible] موافق حق [illegible]
[illegible] علم خدا و رسول خدا [illegible] مردمان [illegible] دیگر از حسن [illegible]
[illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] فرمود انا اهل البیت
عندنا معاقل العلم و آثار النبوة و علم الکتاب و فصل ما بین ذلک [illegible]
[illegible] علم [illegible] و علم قرآن و فصل [illegible] علم [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] از علم [illegible] دیگر از محمد بن مسلم [illegible]
[illegible] حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود ان رسول الله صلی الله علیه و آله
[illegible] و عندنا اهل البیت معاقل العلم [illegible]

و ضیاؤه

کلام سلمان [illegible] با سلمان

حقیقت علم ائمه

عندنا معاقل العلم

و ضیاؤه و [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] مردمان [illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible] از محمد بن مسلم [illegible] از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
[illegible] فرمود [illegible]
ان رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] علوم کثیره [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم [illegible] مردمان [illegible] و انا اهل البیت
عندنا معاقل العلم و ضیاء الامر و فصل ما بین الناس [illegible] علوم [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
در حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] از آن حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرمود
[illegible] فرمود اما والله انا [illegible]
نحن اعلم به منهم و لکن انا [illegible] ثم قال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابی جعفر علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان [illegible] حضرت ابو جعفر علیه السلام

حضرت ابو جعفر صلوات الله علیه بود با زیرکی که در احتجاج و مغالبه تام داشت بود و در آفاق دلیل
در نهایت قوت و قدرت بر غلبه بر کلام اقبح معروف بود بلکه از نور علم و کلمات او استخراج حجت
می‌کرد و ابو حنیفه را اقرار او که بحق حق معروف بود اگر آنجا بود بدین بیشتر می‌کرد و قول
آن حضرت بغیر از اصل حق بر مردم از مخفی بود با در حجت و مناظره می‌کرد و مغلوب نبود
و دیگر از آنها روایت کرده که فاش کرد بر مردم که حضرت ابو عبد الله علیه السلام عطف کلام بر آن کرده
که لعنهم شهر و شعر و مردم را حجت بود بر ایشان از آنچه شنیدم فرمود لا تأتهم و
شنّع بهم لعنهم الله ولعن معلمهم المشركة تعالیها شنود از اینها شنو خواندم
راه دعا و ... بود لعنت کرد دیگر از جعفر بن محمد بن عمارة مروی است که او از
جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم می‌فرمود ثلاثة كانوا يكذبون على رسول الله صلى
الله عليه وآله ابو هريرة وانس بن مالك وامرأة سر تتبع بر احوال اصحاب
دروغ می‌بستند و جعل احادیث می‌کردند که ابو هریرة و دیگر انس بن مالک و دیگر زن
عائشه و دیگر آنچه از سند مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه الصلوات السلام فرمود انا اهل بيت
صادقون لا نخلو من كذاب يكذب علينا ويسقط صدقنا بكذبه علينا عند الناس
كان رسول الله صلى الله عليه وآله اصدق البرية لهجة وكان مسيلمة يكذب عليه وكان
امير المؤمنين عليه السلام اصدق من برأ الله من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وكان الذي
يكذب عليه ويعمل في تكذيب صدقه بما يفتري عليه من الكذب عبد الله بن سبأ لعنه
الله وكان ابو عبد الله الحسين بن علي عليهما السلام قد ابتلي بالمختار ثم ذكر ابو عبد الله
عليه السلام الحرث الشامي وبنان فقال كانا يكذبان على علي بن الحسين عليهما السلام
ثم ذكر المغيرة بن سعيد وبزيعا والسري وابا الخطاب ومعمرا وبشارا الاشعري و
حمزة البربري وصائد النهدي فقال لعنهم الله انا لا نخلو من كذاب يكذب علينا
او عاجز الرأي كفانا الله مؤونة كل كذاب واذاقهم حر الحديد. مفاد این حدیث شریف
راست که ایشان گفتند هر وقت ... مردم بسیار دروغ را بر ما دروغ بندند و تصور دهند که
از حقیقت امر بی‌خبرند صدق ما را بکذب خود ساقط کنند رسول خدا صلی الله علیه وآله که
راستگوترین آدمیان بود راستگوترین بود مسیلمه کذاب بر او دروغ می‌بست و بعد از آن حضرت
تکذیب ... در آن حضرت دروغ بستند امیر المؤمنین بعد از رسول خدا صلوات الله علیهما از جمله

آدمیان که بحسب صدق لهجه برتری داشت و عبد الله بن سبا لعنه الله بر آن حضرت دروغ می‌بست
و در تکذیب صدق آن حضرت از کذب خود بر آن حضرت افترا می‌نمود و حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام
مبتلا به مختار بن ابی عبید ثقفی بود و پس از آن جناب حضرت صادق علیه السلام حرث شامی و بنان بودند
که دو نفر ملعون بر علی بن الحسین صلوات الله علیهما دروغ می‌بستند پس از آن از مغیرة بن
سعید و بزیع و سری و ابو الخطاب و معمر و بشار اشعری و حمزه بربری و صاید نهدی بودند که
این جماعت لعنهم الله دروغ می‌بستند و هر وقت از کذابی که دروغ بر ما بندد یا مردی عاجز
الرأی خالی نیستیم خدا ما را از مؤونه هر دروغ زنی کفایت کند و حرارت آهن را بایشان بچشاند
و دیگر از مفضل بن عمر از حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه مروی است [illegible]
وهم عدوكم بكم واشربت قلوبهم لكم بغضا يحرفون ما يسمعون منكم كله ويجعلون لكم اندادا
ثم يرمونكم به بهتانا فحسبهم بذلك عند الله معصية یعنی قصد و آرزوی ایشان اعانت علمای
مخالفانست و مقصود دشمنان ما آنست که آزار و آتش را بر ما برسانند و ایشان از آتش غضب ... تا ایشان
کلمات ... که از ما روایات اخبار مروی است و کلمات شنیده تحریف و دیگر کنند و در بارهٔ ما اضداد
و ضداد بر شمرند و اخبار حضرت ما را و خلاف حق ظاهر میسازند و در باطن موافق مذهب زنادقه
و ملاحده و شیعیان ما را بآن میخوانند و ... دوستی ما اعتبار هر که را بر حضرت ... کلمات

بیان چند حدیث از حضرت صادق علیه السلام در سبب اختلاف
اخبار و کیفیت جمع میان آن و عمل بآن وارد است

از جمله آنها اخبار ... بسیار است ... بیشتر از همه کلام ... در مجلس ائمه علیهم
در ... باب این خبر و شیعیان ... فکر ... اهل ... از جمله خبر ...
مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم که ... اختلاف در شیعه ...
با وجود ... آن امر ... دیگر از ...
فرمود لا نعمل بواحد منهما حتى تلقى صاحبك فتسأله ...
... از آن ...
لا ... از ...
که فرمود خذوا بما فيه خلاف العامة ...
... امام علیه السلام ... آن خبر ... موافق

بروایات عامه [illegible] چنانچه [illegible] اکثر در موضع مقام تقیه وارد شده [illegible] مخالف
عامه و بر طریق شیعه [illegible] دیگر از حارث بن مغیره از حضرت ابو عبد الله
صلوات الله علیه مرویست که فرمود اذا سمعت من اصحابک الحدیث وکلهم ثقة فموسّع علیک
حتى ترى القائم فتردّه الیه یعنی هرگاه از جمعی [illegible] حدیثی بشنوی و همه ایشان ثقه و [illegible]
[illegible] بهر یک بخواهی عمل کنی تا حضرت قائم علیه السلام [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] روایت [illegible] دارد [illegible]
[illegible] دیگر از ابن [illegible] مرویست که حضرت امام جعفر [illegible]
که فرمود [illegible] علیهم السلام [illegible] الاول [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] سیکذب
علیّ کما کذب علی من کان قبلی فما جاءکم عنی من حدیث وافق کتاب الله فهو
حدیثی واما ما خالف کتاب الله فلیس من حدیثی [illegible]
[illegible] بر من دروغ بسته [illegible] از من [illegible]
موافق [illegible] حدیث منست و آنچه [illegible] مخالف [illegible] حدیث من نیست و دیگر [illegible]
[illegible] مرویست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام [illegible] خلاف [illegible] گفته [illegible]
و [illegible] خلاف [illegible] و در روایت [illegible] فرمود [illegible] من قبل
[illegible] سبب آن [illegible] تقیه [illegible]
و بسبب [illegible] وقت [illegible]
[illegible] دیگر از ابو اسحق
ارجانی [illegible] حضرت ابو عبد الله علیه السلام [illegible] فرمود اتدری لم امرتم بالاخذ بخلاف
ما تقول العامة [illegible] خلاف قول عامه [illegible]
فرمود انّ علیاً علیه السلام لم یکن یدین الله بدین الّا خالف علیه الامّة الی
غیره ارادة لابطال امره وکانوا یسألون امیر المؤمنین عن الشیء لا یعلمونه
فاذا افتاهم جعلوا له ضدّاً من عندهم لیلبسوا علی الناس [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام
[illegible] حضرت
[illegible] آن علم [illegible]
[illegible]

دانسته

وثوق
در باب احادیث [illegible]

در عرض [illegible] موافق کتاب
[illegible]

[illegible] قول عامه

[illegible] دیگر از [illegible] حضرت ابو عبد الله علیه السلام [illegible] فرمود اذا کنتم فی ائمة
جور فامضوا فی احکامهم ولا تشهروا انفسکم فتقتلوا وان تعاملتم باحکامنا کان خیراً
لکم [illegible]
[illegible]
و دیگر از جابر [illegible] حضرت صادق علیه السلام فرمود ان القرآن فیه محکم ومتشابه
فاما المحکم فنؤمن به ونعمل به وندین به واما المتشابه فنؤمن به ولا نعمل به [illegible] قرآن
آیات و [illegible]
[illegible] و دیگر از
[illegible] و هو قول الله عزّ وجلّ فی
کتابه فامّا الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء
تأویله وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم [illegible] قول [illegible] در قرآن
مجید [illegible] هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات
هنّ امّ الکتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] فرمود انّ الرجل [illegible]

[illegible]
[illegible]

در احکام محکم و متشابه قرآن

[illegible]

قبّها الحرف فأعطه على قدر ما زاد و ينقص الحرف فأعطه على قدر ما ينقص مرد را از مسئله
از فی پرسش که هر قدر آن زیاد بنمود به همان قدر زیاد کن عطا کن و هر قدر کم بنماید به همان مقدار
دلالت است بر عطا کم و دیگر از موسی بن اشیم روایت است که گفت به خدمت ابی عبد الله علیه السلام
مشرف شدم و از مسئله پرسیدم جواب فرمود و در آن حال شخصی آمد و در آن حال قرآن بیان حرف
و جلوس دادم تا آنکه مردی آمد و از همان مسئله بعینها پرسید و جوابی برخلاف آن جواب که به
من داده بود فرمود و از آن پس مردی دیگر آمد و از همان مسئله پرسید سؤال کرد و آنحضرت
جوابی برخلاف جواب من و جواب رفیق من بود گفتم و فرمود از این حال در وقت شدم
دیگر بدان که شخص آمد و در حضور آنحضرت فرمود و فرمود ای پسر اشیم که
در حق بدرستی که خدا تفویض کرد به سلیمان بن داود امر ملک خود را پس فرمود إنّ الله
فوّض الى داود امر ملكه فقال هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب و فوّض
الى محمّد امر دينه فقال ما آتيكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه فانتهوا فانّ
الله تبارك و تعالى فوّض امره الى الائمّة منّا و الينا ما فوّض الى محمّد صلّى الله
عليه و آله فلا تجزع جز آنکه بخوان که امر آنحضرت به نحو داود علیه السلام تفویض
نمود و فرمود پس عطا کن از آن به هر کس که خواهی و منع بخشش از هر که خواهی بغیر حساب
در این باب روایت است در اصل علما ... که نیز در روز قیامت باز
عطا و منع آن در موضع ... که صلاح بود در این حدیث شریف و این نسخه لفظ
مسطور است که آیه شریفه به حضرت سلیمان علیه السلام نازل شد که ملک است سلیمان بن داود
است و کلام از حق تعالی است از قسم اینجا نسبت به جهت بیان فرمان قال ... رسول الله صلی
الله علیه و آله تفویض کرده فرمود آنکه رسول ... و آنچه او امر نمود ... دلیل
دارد و از آنچه باز ... و ... فرموده است پس ... قرار داده
خود به سوی ائمه از ما تفویض کرد آنچه به محمد صلی الله علیه و آله تفویض کرده بود راجع
پس ... دل از ... در حدیث شریف ... و جواب ...
دادم آنچه ... نظر ... وقت ... طلب ... آنچه به ... ملاحظه
دیگر ... در اجوبه و اقوال ... به حسب مصلحت و حکمت و مقتضای
زمان ... افعال و اقوال و ... رسول الله ... آنچه ... بعد از کتب ... مکوم

حدیث ... اختلاف ... منکر

مفوضه بعد از این تعبیره در این حدیث یاد کرده است یکی از معانی تفویض است و آن
این است که در فتوی دادن به حکم واقعی موضعی و بیان حکم تقیه بود و محتمل و ملکوت
بودن آنچه خوشان در همان مسئله و دو فتوی در حق بعضی علی ... این وجه تفویض فرموده
دیگر از عمر بن یزید مروی است که گفت به حضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم حلال و حرام را به
در مسئله دو فتوی مکرم این تصحیح قول جعفر بن محمد علیه السلام فرمود هذا انزل جبرئیل
یعنی به جهت ... گفتم که ... از ... جبرئیل نازل کرده است و دیگر از
داود از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت است مَن لم یعرف الحق من القرآن لم یتنکّب
الفتن هر کس حق را از قرآن نشناسد از فتنه‌ها رهایی ندارد دیگر از طریق معروف
مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود انّا لم نقل حدیثاً الا بتصدیقه من کتاب
الله فهو باطل هر حدیثی از ما ... قرآن کریم تصدیق آن حدیث ... که
دیگر از علی بن ابی ... از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود اذا جائکم عنّی حدیث فانظروا فی المحدّثین و اشهدوا ... فان وافق
کتاب الله فانا قلته و ان لم یوافق کتاب الله فلم اقله علامه مجلسی علیه الرحمه
گفته ... است و ... مراد از این ... مختلف ... و بعضی ... ابنا و
... بعد از ... آنچه از ... آمو خیه ... و ...
صفات ... تنبیه ... وارد ... است ...
از قبیل ... به حسن قبول ... و ... از قسم ... را ... آن ...
از آن است و دیگر در ... کتاب ... از ... از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایت است که فرمود إنّا لا نقول الا حقّاً فليكتف بما نقول فان سمع منّا خلاف ما
تعلم فليعلم انّ ذلك دفاع منّا عنه هر کسی ... حق ... از ما
آنچه ... خلاف آنچه ... ما ...
و این ... از ... و نیز از محمد بن مسلم روایت است که حضرت ابی عبد الله علیه
صلوات الله ... ما جاءك فی روایة من برّ او فاجر یوافق القرآن فخذ به
و ما جاءک فی روایة من برّ او فاجر یخالف القرآن فلا تأخذ به آنچه در روایت
از مردم نیکو یا فاجر ... قرآن ... اخذ کن ... از ...

جواب ... نیز ...

حدیث ... را ... به ...

جواب ... حدیث ... اختلاف ...

... حدیث ... به ...

و خود معمول دارد دیگر از جمله هشام بن سالم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست انما علینا
ان نلقی الیکم الاصول وعلیکم ان تفرعوا یعنی بر ماست که اصول دین و احکام بشما القا
نمائیم و بر شما است تفریع فروع بر آن دیگر در جلد اول کافی از مفضل مرویست که روزی شنیدم
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که بفیض بن مختار در شأن حدیثی فرمود آیتی از کتاب خدا
عز و جل بیان فرمود و آن حضرت تاویل فرمود فیض عرض کرد فدایت شوم قرار گرفت دلم
چیست این اختلافی که در میان شیعه است فرمود کدام اختلاف ای فیض عرض کرد
که در حلقه های ایشان در کوفه می نشینم و می بینم که در احادیث اختلاف بسیار است و در حدیث
ایشان و همین بشک می افتم تا باز بمفضل بن عمر رجوع کنم و مفضل مرا
آگاه سازد تا آنکه دل من آرام گیرد و دلم مطمئن گردد آن حضرت فرمود آری هو
کما ذکرت یا فیض ان الناس اولعوا بالکذب علینا ان الله افترض علیهم لا
یرید منهم غیره وانی احدث احدهم بالحدیث فلا یخرج من عندی حتی
یتأوله علی غیر تأویله آن جاهلی که در فیض بر سینه می ریزد در دروغ بستن بر ما اهل البیت
علیهم السلام خدا واجب گردانیده بر ایشان که غیر از آن سخنی را از ایشان نخواهد و من یکی از ایشان را
حدیثی میگویم و بیرون نمی رود از نزد من تا آنکه آن حدیث را تاویل کند بغیر تاویل آن و بعد از آن فرمود
میدانی و ذلک انهم لا یطلبون بحدیثنا وبحبنا ما عند الله وانما یطلبون الدنیا وکل یحب
الدنیا وکل یحب ان یدعی رأسا انه لیس من عبد یرفع نفسه الا وضعه الله وما
من عبد وضع نفسه الا رفعه الله وشرفه فاذا اردت حدیثنا فعلیک بهذا الجالس
واومی بیده الی رجل من اصحابه فسألت اصحابنا عنه فقالوا زرارة بن اعین
و این کار ایشان همه از جهت دوستی دنیا و طلب ریاست است و از دوستی حدیث و اهل البیت
محبت ما در طلب معرفت الهی و مثوبات اخرویه نیست بلکه قصد ایشان طلب منافع دنیویه
و ریاست است و هر که بنده خود را بلند گرداند خدا او را پست گرداند و هر که بنده را فروتن
دارد خدا او را بلند گرداند و شرف دهد پس هر گاه خواهی که حدیث ما را بشنوی
از این مرد بشنو و آن حضرت اشاره فرمود بسوی مردی از اصحاب خود که نشسته بود
پس از اصحاب پرسیدم گفتند زراره بن اعین است دیگر در رجال کشی و جلد اول کافی از ابی عبد الله

القاء اصول از ائمه علیهم السلام

کلمات امام در شأن فیض بن مختار

کلمات امام در شأن زراره

زراره ادری

زراره مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام بپسر او فرمود اقرأ منی علی والدک السلام
وقل له انی انما اعیبک دفاعا منی عنک فان الناس والعدو یسارعون الی کل من
قربناه وحمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه ونقربه ویذمونه لمحبتنا له وقربه
ودنوه منا ویرون ادخال الاذی علیه وقتله ویحمدون کل من عبناه نحن وان
نحمد امره فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا وبمیلک الینا وانت فی ذلک
مذموم عند الناس غیر محمود الاثر بمودتک لنا ولمیلک الینا فاحببت ان اعیبک لیحمدوا
امرک فی الدین بعیبک ونقصک ویکون بذلک منا دافع شرهم عنک یعنی سلام
مرا بپدرت برسان و باو بگو که من ترا عیب میکنم بجهت آنکه دفع شر از تو کنم زیرا که مردم
و دشمنان تو را اذیت میرسانند و هر کس را که ما بنزد خود مقرب گردانیم و تعریف
و تحسین کنیم در صدد اذیت او برآیند و او را مذمت کنند و قتل او را جایز دانند و هر کس را که ما
عیب کنیم مذمت کنند و او را نیکو دانند و تو را از جهت محبت و میل تو بما مذمت میکنند
و من از آن ترا عیب میکنم تا در دین تو را تعریف کنند و نیکو دانند تا شر دشمنان از تو
دفع شود و بسبب عیب کردن من شر ایشان از تو دفع شود خدا میفرماید اما السفینة
فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها وکان وراءهم ملک یأخذ
کل سفینة صالحة غصبا یعنی حضرت خضر علیه السلام فرمود کشتی را سوراخ کردم
بجهت آنکه از آن مساکین بود که در دریا کار میکردند و پادشاهی بود
که هر کشتی سالم را غصب میکرد خواستم که آن کشتی را سوراخ
کنم و عیب دار گردانم که آن پادشاه غصب نکند و پادشاه آن کشتی را غصب نکند
و بی عیب نکرد مگر از جهت آنکه پادشاه غصب نکند خدا فرموده حضرت صادق
علیه السلام در تاویل آیه هذا التنزیل من عند الله صالحة لا والله
ما عابها الا لکی تسلم من الملک ولا تعطب علی یدیه ولقد کانت صالحة لیس
للعیب فیها مساغ والحمد لله فافهم المثل یرحمک الله فانک والله احب الناس
الی واحب اصحاب ابی علیه السلام حیا ومیتا فانک افضل سفن ذلک البحر
القمقام الزاخر وان من ورائک ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور کل سفینة صالحة

[illegible]

تردّ شیئاً بحالها لما فقدنا غصباً ثم نعیبها واهلها ورحمة الله علیک حیاً ورحمته
ورضوانه علیک میتاً ولقد ادّی الیّ ابناک الحسن والحسین رسالتک احاطهما
الله وکلأهما ورعاهما وحفظهما بصلاح ابیهما کما حفظ الغلامین فلا یضیقنّ صدرک
من الذی امرک ابی علیه السلام وامرتک به واتاک ابو بصیر بخلاف الذی
امرناک به فلا والله ما امرناک ولا امرناه الا بامرٍ وسعنا ووسعکم الاخذ به
ولکلّ ذلک عندنا تصاریف ومعانٍ توافق الحق ولو اذن لنا لعلمتم انّ الحق فی الذی
امرناکم فردّوا الینا الامر وسلّموا لنا واصبروا لاحکامنا وارضوا بها والذی
فرّق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه وهو اعرف بمصلحة غنمه فی فساد
امرها فان شاء فرّق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لیأمن من فسادها وخوف عدوها فی
آثار ما یأذن الله ویأتیها بالامن من مأمنه والفرج من عنده [illegible] قول امام علیه السلام وان
مجاوره کلمات وصلیه است یعنی وان مجاوره چنانکه در بعض نسخ نیز همچنین وارد است و در بعض نسخ
دیگر وان علم مجاور است چنانکه ظاهر میشود و اینکه فرمود [illegible] فی [illegible] آیا از
جانب خدا کل سفینه صالحه را [illegible] وهیچ عیب [illegible] نوشته [illegible] قرار داده [illegible]
ظاهرا بوده بجهة سفینه کشتی سالم بود و حضرت خضر آن سفینه را معیوب نمود برای آنکه
از غصب [illegible] تا [illegible] مدت او سالم بماند و هیچ عیب در آن [illegible]
خواهد رحمه [illegible] ایشان [illegible] عیب [illegible]
بارها [illegible] توانست [illegible] بخدا [illegible] و حکمه [illegible] علیهم السلام حیا و میتا
[illegible] کشتیهای [illegible] نوشته [illegible]
علم و [illegible] واقعا و ولایت [illegible] شاهی [illegible] غاصب [illegible] مراقب [illegible]
هر کشتی صالح [illegible] معیوب [illegible] از آن [illegible] غصب [illegible]
این [illegible] اگر [illegible] حضرت خضر آن کشتی را معیوب [illegible]
غاصب [illegible] علم [illegible]
از آن [illegible] ذخیره [illegible] علم و ایمان [illegible] از ذخیره آن کشتی [illegible]
جور و ظلم [illegible] زمان [illegible] عقاید [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] غصب [illegible] آن [illegible] از [illegible] شیعیان [illegible]

بهره

بهره برده تو نیز در آن حیات مستتر باشد و در کمین [illegible] تا [illegible] بطلب [illegible]
[illegible] و از محبت و تقرب [illegible] از [illegible] و [illegible] البته [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible] صاحب [illegible] او از
[illegible] محرم [illegible] از [illegible] حیات و [illegible] عداوت و [illegible]
رحمت خدا بر تو [illegible] زنده و رحمت و رضوان [illegible]
[illegible] رسالت تو [illegible] خدا [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] حفظ [illegible] صلاح [illegible] محفوظ [illegible] چنانکه
آن [illegible] محفوظ [illegible] نیز [illegible] فی المدینة [illegible]
[illegible] تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحاً [illegible] حضرت خضر [illegible]
[illegible] از [illegible] امر [illegible] ابو بصیر بخلاف آنکه
[illegible] امر [illegible] آنکه [illegible] ابو بصیر [illegible]
بخلاف آن [illegible] منافات [illegible] نکرد [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] حضرت [illegible] موافق حق [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] وقت [illegible] موافق [illegible]
[illegible] حق [illegible] امر [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] و احکام و اوامر [illegible]
[illegible] افکنده [illegible]
[illegible] داد و [illegible] مصلحت [illegible] آن از [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] امام [illegible]
[illegible] آن [illegible] فرجکم [illegible]
[illegible] علیکم بالتسلیم والردّ الینا
وانتظار امرنا وامرکم وفرجنا وفرجکم فلو قد قام قائمنا وتکلّم متکلّمنا ثم استأنف
بکم تعلیم القرآن وشرایع الدین والاحکام والفرائض کما انزله الله علی محمد صلی الله

عليه وآله لانتم اهل الضباب فيكم ذلك اليوم انكار شديد لم تستقيموا على دين الله
وطريقته الا من حد السيف فوق رقابكم ان الناس بعد نبي الله صلى الله عليه
وآله ركب الله به سنة من كان قبلكم فغيروا وبدلوا وحرفوا وزادوا في دين
الله ونقصوا منه فما من شيء عليه الناس اليوم الا وهو محرف عما نزل به الوحي
من عند الله فاجب يرحمك الله من حيث تدعى الى حيث ترعى حتى يأتي من
يستأنف بكم دين الله استينافا وعليك بالصلوة الستة والاربعين وعليك بالحج
ان تهل بالافراد وتنوي الفسخ اذا قدمت مكة وطفت وسعيت فسخت ما اهللت
به وقلبت الحج عمرة احللت الى يوم التروية ثم استأنف الاهلال بالحج مفردا الى
منى وتشهد المنافع بعرفات والمزدلفة فكذلك حج رسول الله صلى الله عليه وآله
وهكذا امر اصحابه ان يفعلوا ان يفسخوا ما اهلوا به ويقلبوا الحج عمرة وانما اقام
رسول الله صلى الله عليه وآله على احرامه للسوق الذي ساق معه فان
السائق قارن والقارن لا يحل حتى يبلغ هديه محله ومحله المنحر بمنى فاذا بلغ
احل فهذا الذي امرناك به حج التمتع فالزم ذلك ولا يضيقن صدرك والذي
اتاك به ابو بصير من صلوة احدى وخمسين والاهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج وما
امرنا به من ان يهل بالتمتع فلذلك عندنا معان وتصاريف لذلك ما يسعنا
ويسعكم ولا يخالف شيء منه الحق ولا يضاده والحمد لله رب العالمين
مجلسي اعلى الله مقامه ميفرمايد در بعضی نسخ در عوض لانتم اهل الضباب فيكم مسطور است لانتم اهل الضباب
فيكم ذلك اليوم انكار شديد وظاهر چنانست که مزيد ومصحف شده ومحتمل است که کلفت بتقدير
جزا در شرط لتقوار [illegible] امر اخليها ثم علل ذلك بانکم تتكلفون الصبر فهذا اليوم وفي
ذلك اليوم تنكرونه انكارا شديدا وسيد داماد قدس سره فرموده لام تعليل است در حرف
بیان ... وجزا خانکه در اکثر نسخ مسطور است متعلق باستيناف قلیتم بتکلم [illegible]
بفتح فاء وتشديد ... مثناة فوقانی جمع خليفة است وجانب لو ... وذلك اليوم منصوب
بر ظرفيت است ولفظ انکار شديد مرفوع است بنا بر فاعليت ومعنا آن نشق هضاکم وکسر
قوة ... وتوجعكم وتفرق کلمتكم است ودر بعضی نسخ انکارا شديدا منصوب است
بنا بر تميز يا منصوب بنزع خافض است وذلك اليوم مرفوع است بنا بر فاعليت ودر

نسخ مسوده

نسخ مسوده لانتم بفتح لام مؤکد است وانتم مبتدا وقوله فيكم ذلك اليوم خبر آن است ورفع ذلك اليوم بنا بر فاعليت
وفيكم ظرف خبر متعلق بمحذوف ... وبعض ... بر ظرفيت ... وذلك اليوم منصوب بر ظرفيت
وانكارا شديدا مسطور است منصوب بنا بر آنکه مفعول مطلق باشد یا تمیز وقوله لم تستقيموا آنكه کتب الهي بود برابر
... ونظائر آن ... در بعضی نسخ وارد است وجمع ضمير ... افراد ضمير بنا بر افراد
لفظ ... وارجاع بسوی ... وعود ... ان الله تعالى فلذلكم وانفسهم وفتنتهم كما
فتن الذين من قبلهم وقول آن حضرت لولا ... موصول مبتدا وظرف خبر است ... مجمله ...
... در حضرت ... [illegible] ... وار ... رتبه ها ...
باشد ... اگر ... [illegible] ... وتیقن ... [illegible]
... [illegible] ... اوراق ... [illegible]
... [illegible] ... واز ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... تحريف ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
که ... [illegible] ...
... [illegible]

وبیان آنکه ... [illegible] ... از حضرت ابو جعفر عليه السلام شنيدم
نيز نمود لا تقبلوا علينا حديثا الا ما وافق القرآن والسنة او تجدون معه شاهدا من احاديثنا المتقدمة

حديث ... لا ... توافق ... دينه ... قول ...

فإن المغيرة بن سعيد لعنه الله دس في كتب أصحاب أبي أحاديث لم يحدث بها أبي فاتقوا الله ولا تقبلوا علينا
ما خالف قول ربنا تعالى وسنة نبينا محمد صلى الله عليه وآله فإنا إذا حدثنا قلنا قال الله عز و
جل وقال رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] بقرآن و سنت موافق باشد
احادیث [illegible] مغیره بن سعید علیه اللعنه جعل نموده در کتب اصحاب امام علیهم
السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام جعفر علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الخطاب [illegible]
[illegible]
[illegible] بقرآن [illegible]
موافق قرآن و سنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنید فرمود كان المغيرة بن سعيد يتعمد الكذب على أبي ويأخذ كتب
أصحابه وكان أصحابه المستترون بأصحاب أبي يأخذون الكتب من أصحاب أبي فيدفعونها إلى المغيرة فكان
يدس فيها الكفر والزندقة ويسندها إلى أبي عليه السلام ثم يدفعها إلى أصحابه فيأمرهم أن يبثوها
في الشيعة فكل ما كان في كتب أصحاب أبي عليه السلام من الغلو فذاك ما دسه المغيرة بن سعيد في
كتبهم یعنی مغیره بن سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مغیره بن سعید [illegible]

کلمات آنحضرت [illegible] مغیره بن سعید

[illegible]

علیهم السلام فرمود

علیهم السلام فرمود إن أهل الكوفة نزل فيهم كذاب أما المغيرة فإنه يكذب على أبي يعني أبا جعفر عليه السلام
قال حدثه أن نساء آل محمد إذا حضن قضين الصلاة وكذب والله عليه لعنة الله ما كان من ذلك شيء
ولا حدثه وأما أبو الخطاب فكذب علي وقال إني أمرته أن لا يصلي هو وأصحابه المغرب حتى
يروا كوكب كذا [illegible] ابو جعفر علیه السلام دروغ
[illegible] آل محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] أما إنهم هكذا لو صلوا على وقته [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ما سمعته مني يشبه
قول الناس فيه التقية وما سمعت مني لا يشبه قول الناس فلا تقية فيه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کلمات آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

روایت میتوان نمود اگر راوی متصف بحق و دروغ نیز نقل کرده دارد که سبب تخریج و در بعضی از این مسئله غیر تقیه
[illegible] اگر در حقیقت حجیت خبر بسبب ظن افتد و منافی اکثر ائمه علیهم السلام روایت کنند در کتابها روایت نه
چه نظر کنیم اگر در کتابها طرق موثق به خبر ثقه [illegible] خبری [illegible] کرده اگر در کتاب از طرق
خبر ایشان و خبر ثقه موافق آن عمل کنیم بآن و جهت داد که از وثوق بصدق خبر موافق آن [illegible]
آن و [illegible] قول داد آن مردود و نیز جایز عمل نمودن بآن و جهت دارد از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که فرمودند اذا نزلت بکم حادثة لا تجدون حکمها فیما رووا عنا فانظروا الی ما رووه عن علی
علیه السلام فاعملوا به [illegible] از [illegible] نیز [illegible] از
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند و بآن عمل نمایند و علت همین باشد عموم این طایفه
عمل کرده اند با آنکه [illegible] و نوح بن دراج و [illegible] ایشان از طایفه از
ائمه علیهم السلام روایت [illegible] انکار آن [illegible] و اگر راوی از فرق
شیعه غیر فطحیه و واقفیه و ناووسیه [illegible] روایات [illegible] اگر در آن تمام قرینه
موجود نباشد معارض آن است خبر دیگر از جانب [illegible] و وثوق عمل نمودن بآن
و جهت داد که در آن موجود خبر [illegible] از طرق امامیه روایات [illegible] و توقف در خبر مخالف
این روایت [illegible] و جهت آن [illegible] در روایت [illegible]
روایت ثقات رجال [illegible] و اگر آن [illegible] خبر دیگر مخالف آن [illegible] طایفه حقه
[illegible] آن [illegible] عمل کرده بآن و جهت [illegible] الترجیح در روایت [illegible] موافق
[illegible] فطحیه
مثل عبد الله بن بکیر و غیر او و [illegible] واقفیه مثل [illegible] بن مهران و علی بن ابی حمزه و عثمان بن عیسی
و غیر از این جماعت [illegible] بنو فضال و بنو سماعه و [illegible] و غیر ایشان در آن روایات
[illegible] خلاف [illegible] آن روایات [illegible] غلاة و متهمین و
مضعفین و غیر ایشان [illegible] راوی آن [illegible] مردم غلاة [illegible]
اگر [illegible] از آن [illegible] در حال استقامت و حال غلو [illegible]
روایت کرده اند [illegible] در حال خطا [illegible] روایت [illegible] و همین جهت
طایفه حقه [illegible] در حال استقامت [illegible] عمل [illegible]
[illegible] احمد بن هلال عبرتائی و [illegible]

[illegible]

[illegible]

پس آنچه بود که این جهت در حال [illegible] روایت کرده اند [illegible] عمل نمودن بآن جایز نیست
و همین صورت است نیز در روایت جهت [illegible] اگر در آن [illegible]
معارض روایات [illegible] و جهت آن روایت [illegible] عمل کرده بآن و جهت [illegible]
[illegible] آن روایات [illegible] توقف در اخبار [illegible] و جهت [illegible] از اخبار
که این [illegible] توقف [illegible] در روایت [illegible] از [illegible] روایت
[illegible] مستتر [illegible] در [illegible] جایز [illegible]
[illegible] در روایات [illegible] ثقه [illegible] و جهت [illegible]
[illegible] در روایت [illegible] در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] از [illegible]
[illegible] و وثوق [illegible] خبر [illegible] و همین [illegible]
[illegible] محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و احمد بن محمد بن ابی نصر [illegible] از جهت [illegible]
این جهت [illegible] روایت [illegible]
[illegible] از روایت [illegible]
[illegible]
[illegible] توقف [illegible] خبر [illegible]
عمل [illegible] اگر [illegible] عمل نمودن [illegible]
[illegible] عمل [illegible] خبر [illegible]
عمل [illegible] در آن [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible]
و [illegible] خبر واحد اگر از طرق [illegible]
[illegible] از [illegible] روایت شده [illegible]
[illegible] در آن [illegible] دلالت [illegible]
[illegible] عمل نمودن بآن [illegible]

بجهة مجلس عبدالرحمن همراه بوده [illegible] شیخ عبدالرضا در [illegible] قزل [illegible] در
نهایت [illegible] و مشتمل بر فواید کثیره بود مذکور شد و از این پس در جلد آخر کتاب بحار الانوار
[illegible] و از [illegible] در [illegible]
الواب [illegible] تحقیقات مجلسی اعلی الله درجاته در جلد [illegible] بحار الانوار منقول
و از این پس [illegible] در مواقع مختلفه این کتاب [illegible] ابواب [illegible]

نقص سلطنت یزید

بیان سلطنت یزید بن ولید
ملقب به یزید الناقص

از [illegible] در جلد اول این کتاب مسطور گشته ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان که
مشهور بولید فاسق بود در مدت [illegible] فسق و فجور و کفر و زندقه [illegible]
[illegible] اعلی الله [illegible] این یزید بن ولید بن عبدالملک ملقب بیزید ناقص مقتول
گشته بود [illegible] ولید در [illegible]
[illegible] ولایت یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خطبهٔ یزید

گفته [illegible] یزید بن ولید [illegible] ولید بن یزید [illegible] مروان [illegible]
الفرید [illegible] قال اما بعد ایها الناس انی والله ما خرجت
اشراً ولا بطراً ولا حرصاً علی الدنیا ولا رغبة فی الملک وما بی اطراء نفسی ولا تزکیة
عملی وانی لظلوم لنفسی ان لم یرحمنی ربی ولکنی خرجت غضباً لله ودینه وداعیاً
الی کتابه وسنة نبیه حین درست معالم الهدی وطفئ نور اهل التقوی وظهر

الجبار العنید المستحل الحرمة والراکب البدعة والمغیر السنة فلما رأیت ذلک اشفقت اذ
غشیتکم ظلمة لا تقلع عن کثیر من ذنوبکم وقسوة من قلوبکم واشفقت ان یدعو کثیراً من
الناس الی ما هو علیه فیجیبه من اجابه منکم فاستخرت الله فی امری وسألته ان لا
یکلنی الی نفسی وهو ابن عمی فی نسبی وکفئی فی حسبی فاراح الله منه العباد وطهر منه
البلاد ولایة من الله وعوناً بلا حول منا ولا قوة ولکن بحول الله وقوته وولایته وعونه
ایها الناس ان لکم علی ان ولیت امورکم ان لا اضع لبنة علی لبنة ولا حجراً
علی حجر ولا انقل مالاً من بلد الی بلد حتی اسد ثغره واقیم مصالحه بما تحتاجون
الیه وتقوون به فان فضل شیء رددته الی البلد الذی یلیه وهو من احوج البلاد
الیه حتی تستقیم المعیشة بین المسلمین وتکونوا فیه سواء ولا اجمرکم فی بعوثکم فتفتنوا
وتفتتن اهالیکم فان اردتم بیعتی علی الذی بذلت لکم فانا لکم به وان ملت فلا
بیعة لی علیکم وان رأیتم احداً اقوی علیها منی فاردتم بیعته فانا اول من یبایعه
ویدخل فی طاعته اقول قولی هذا واستغفر الله لی ولکم [illegible] این خروج [illegible]
فسق [illegible] ولید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خالق بندگیست بعد از مردمان حق شما بر من این است که اگر والی بر شما شدم خشت بر خشت و سنگ بر سنگ
ننهادم و نهر جاری نکنم و مال نیندوزم و ... صرف و حدود شهر آن شهر شود و صلاح آن شود باز چند
و نیز وعده بر قرار دادم اگر مراد از ضبط آن کارها چیزی زیادت ماند آن را به شهرهای آن نیازمند باز
نگردانم تا کار رعیت مسلمانان استقامت گیرد و در میان شما نعمت مساوات آشکار شود و هرگز موافقت
بر خیزد و از فتنه ها ... اگر به این شرط با من بیعت کنید من وفا دارم و اگر از آنچه گفتم انحراف کنم
هیچ بر شما بیعت نیست و اگر شما کسی را یابید که در امارت و ولایت اولیتر از من بود اول کسی
باشم که بیعت ... ایشان ... و ... طلب مغفرت ... نمایم
ایها الناس لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق ای مردمان ... طاعت مخلوق به معصیت خالق ... [illegible]

آغاز اضطراب امر بنی امیه
۱۲۶

بیان اضطراب امر بنی امیه
و بیان فتنه و دعوت سلیمان بن هشام

در این سال امر بنی امیه دچار اضطراب بود و ارکان سلطنت ایشان ... آثار ... ظاهر گشت
و چون خبر قتل ولید بن یزید به اطراف و جوانب پراکنده گشت سلیمان بن هشام بن عبد الملک که در زمان
ولید در عمان به زندان بود فرصت ... یافت لشکر از زندان بیرون آمد و اموال بیت
المال ... و ... به دمشق روی آورد و ... ولید ... و ... [illegible]

مخالفت اهل حمص
۱۲۶

بیان مخالفت مردم حمص
با ولید و کشتن ایشان ... ولید

چون ولید بن یزید به قتل رسید مردم حمص دروازه ها ببستند و بر قتل ولید ... گریه و نوحه
... کردند ... عباس بن ولید بن عبد الملک ... عبد العزیز ... بر قتل یزید
اعانت ... مردم حمص ... خبر ... شورش ... آوردند ... عباس ... بود
آنچه در ... غارت ... و ... مسلوب ... در طلب او ... عباس ...
... یزید ... مردم حمص ... بر این ... لشکر ... مکتوب ... و ...
... ولید ... و ... طاعت یزید ... و معاویة
ابن یزید بن ... بن ... مروان بن عبد الله بن عبد الملک ... از ... ایشان
موافقت ... یزید ... رسول ...
... جماعت ... و ... یزید ... [illegible]

کردو

سر و رسوا ... بر ... سلیمان ... اولاد ... بر ... [illegible]
آن سلیمان بن هشام ... یزید ... اموال او ... ولید ... [illegible]
... سر ... و ... به طاعت ... از ... [illegible]
مردم حمص ... دمشق ... مروان بن عبد الملک ... [illegible]
... تخت ... [illegible]
... [illegible]
... مردم حمص ... مروان ... [illegible]
... یزید ... [illegible]
... سلیمان بن هشام ... [illegible]
... سلیمان ... [illegible]
... سلیمان بن عبد الملک ... یزید بن الولید
... عبد العزیز بن حجاج ... ثنیة العقاب ... [illegible]
... ثنیة العقاب ... [illegible]
... غوطه دمشق ... حمص ... ثنیة العقاب
... [illegible]
... سلیمان ... یزید ... سلیمان بن
هشام ... مردم حمص ... [illegible]
... سلیمان ... [illegible]
... [illegible]
و در ... عبد العزیز بن الحجاج از ثنیة العقاب ... [illegible]
حمص ... [illegible]
... یزید بن خالد بن عبد الله القسری ... [illegible]
... سلیمان بن هشام ... یزید بن الولید ... [illegible]
... خالد بن یزید بن معاویة ... سلیمان بن
هشام ... سلیمان ... یزید ... [illegible]

یزید قوت بگرفت و اهل دمشق بدین آهنگ در آمدند و مردم حمص را دعوت کرد یزید عطاها را افزون کرد و
اشراف جماعت را بخشود و جایزه بخشید و معاویة بن یزید بن حصین را بر [illegible] ایشان عامل [illegible]

یاد مخالفت مردم فلسطین
و شوریدن بر سعید بن عبد الملک

مخالفت مردم فلسطین ۱۲۶

و در این سال مردم فلسطین بر عامل خویش سعید بن عبد الملک برآشوفتند و او را مطرود و ممنوع [illegible]
سعید از جانب ولید بر ایشان ولایت داشت و یزید بن سلیمان بن عبد الملک را [illegible] برگزیدند [illegible]
و گفتند امیر المؤمنین به قتل رسید اکنون تو [illegible] و این امور [illegible] در تحت [illegible]
[illegible] و بقتل یزید بن ولید دعوت کرد جماعت اجابت کردند و چنان بود که فرزندان
سلیمان در فلسطین نزول [illegible] و جز مردم فلسطین اهل اردن [illegible] محمد بن عبد الملک [illegible]
و اهل فلسطین به قتل یزید بن الولید اتفاق نمودند و این وقت [illegible] اهل فلسطین با سعید بن روح
و ضبعان بن روح بودند [illegible] یزید بن ولید [illegible] سلیمان بن هشام
با مردم دمشق و آن مردم حمص [illegible]
و نیز یزید بن ولید سعید و ضبعان بن روح [illegible]
اموال [illegible] مردم فلسطین [illegible] مردم اردن [illegible] سلیمان [illegible]
و آن قوم [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید بن سلیمان و محمد بن عبد الملک [illegible]
[illegible] مردم فلسطین [illegible] سلیمان [illegible]
و با یزید بن ولید بیعت کردند و سلیمان [illegible]
بیعت نمود [illegible]
در فلسطین [illegible] ولید بن عبد الملک [illegible] بر مردم اردن عامل [illegible]

یاد عزل یوسف بن عمر ثقفی
از مملکت عراق و نصب منصور بن جمهور

عزل یوسف بن عمر از عراق ۱۲۶

چون ولید بن یزید به قتل رسید منصور بن جمهور را یزید بن ولید به ولایت عراق منصوب کرد [illegible]
و چنان بود که یزید بن ولید از آن پیش که منصور را [illegible] این عراق منصوب به عبد العزیز بن [illegible]

عبد الحمید

عبد الرحمن [illegible] بن خلیفة الکلبی بود [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] یزید او [illegible] منصور [illegible]
[illegible] خالد بن عبد الله [illegible] ولید [illegible]
[illegible] یزید [illegible] یزید او [illegible] ولایت عراق [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible]
[illegible] ولید [illegible] یوسف بن عمر [illegible]
[illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
و حکومت [illegible] عراق [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] یوسف بن عمر [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] شام [illegible] منصور [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] منصور [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عمرو بن محمد بن سعید بن العاص [illegible]
عمر [illegible] عمرو بن محمد [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف بن عمر [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ولید [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] ولید [illegible] یوسف
[illegible] عمرو بن محمد [illegible] یوسف [illegible]

در حق یوسف [illegible] راندند و یوسف میگفت اگر ادبو چنین وعده آن زمان [illegible] در حضرت [illegible] فضول
خلق صدقه بر فرستاده ادا نمایم و عمر دامن [illegible] نرسید و از عموم انقطاع او رشته طمع و فکر
و حکومت و تهدید او مردان بود و رعایای ملک [illegible] با کمال [illegible] یوسف از کوفه [illegible]
افریقیه نهاد و در بلقاء که نام کوره ایست از اعمال دمشق در میان شام و وادی القری و قصبه
آن عمان و دارالقرار [illegible] و رعیت [illegible] نزول نمود و چون خبر او در نزد یزید بن ولید
رسید [illegible] سوار بگرفتار او مامور [illegible] این [illegible] مردی از بنی [illegible] متعرض [illegible]
او [illegible] [illegible] جماعت [illegible] محفوظ [illegible] یوسف گفت [illegible]
گفت [illegible] سبب قتل تو [illegible]
[illegible] یوسف گفت [illegible] دل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از آن طرف [illegible] یزید [illegible] و برآمد [illegible] و پسر او را گرفته
[illegible] گفت [illegible] الحاصل [illegible] یوسف
[illegible] الحاصل [illegible]
[illegible] و آخر الامر او را در میان [illegible] قطیفه [illegible]
افکنده [illegible] آن قطیفه [illegible] الحاصل [illegible]
گرفته [illegible] نزد یزید روان [illegible] در این حال [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] مردمان [illegible]
و نگاه [illegible] یزید [illegible] بدست [illegible] بود و از
[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible] جان [illegible]
[illegible] مقدار عظیم [illegible] دولت [illegible] از کمال [illegible]
[illegible] یزید [illegible] یوسف بود
[illegible] محبوس [illegible] یزید [illegible]
[illegible] یوسف گفت [illegible]
[illegible] یزید [illegible] محبوس [illegible] از مجلس
[illegible] یزید [illegible] او [illegible] و او را از آن زندان [illegible]
ولید در یک زندان [illegible] دولت [illegible] سلطنت یزید [illegible] ماه [illegible]

ابو بیم در حبس [illegible] و چون مروان بن محمد در دمشق [illegible] یکی از موالی خالد قسری او را [illegible]
بخوانند [illegible] یزید بن خالد [illegible] منصور بن جمهور چند روز از [illegible]
بگذشته بعراق در آمد و ببوت اموال [illegible] و مردمان [illegible] و ارزاق [illegible]
و جهت [illegible] گذاران [illegible] زندان [illegible] از مردم عراق [illegible]
و بقیه [illegible] رجب و [illegible] شعبان و رمضان المبارک [illegible] باز گشت
ابن خلکان در تاریخ خود در [illegible] احوال یوسف بن عمر [illegible] یوسف [illegible] طریق [illegible]
در [illegible] بلقاء رسید و در آنجا [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] و در میان [illegible] یزید بن ولید [illegible] الحاصل [illegible]
الحاصل [illegible] در دیوان [illegible]
و [illegible] یزید [illegible] ولید [illegible] زندان افکندند
و پسران ولید در خضراء [illegible] دمشق [illegible] مسجد جامع دمشق [illegible] بود و از
آن [illegible] دمشق [illegible] زندان [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] محبس خضراء [illegible] یوسف [illegible]
بیان [illegible] نصر بن سیار از امارت
منصور بن جمهور در خراسان

در این سال نصر بن سیار حکمران خراسان از تسلیم حکومت [illegible] منصور بن جمهور [illegible]
عراق امتناع [illegible] یزید بن ولید [illegible] حکومت ممالک عراق [illegible] منصور بن جمهور تفویض [illegible]
خراسان [illegible] یوسف بن عمر [illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] نصر [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] یزید [illegible] نصر [illegible]
[illegible]
[illegible] عوام [illegible]
[illegible] منصور بن جمهور [illegible] منصور [illegible] خراسان
[illegible] نصر [illegible] منصور [illegible] منصور [illegible]
بیان [illegible] در میان مردم یمامه [illegible]

کاهرو ولید بن یزید مقتول که عتاب بن ابجر از بنی یوسف بن عمر ثقفی عامر بن یامه و حمیر بن عمر بن
بلال از یکی از مردم بنی الدول از بنی حنیفه بود که بلند بالا بود با مقدار عتاب بن ابجر بدر قار شد
لاجرم تدبیر کرده حاضر و بود در نهار عتاب بن ابجر این کلام در قصر قوم در قاع مجر واقع
بود و حارث پس مرده کرده در قاع مجر روز در قریه بود و با این کار عتاب بن ابجر خلاف
بر گشت و تعقیب کرد ایشان را و از آنجا بسوی مدینه برگشت و حمیر از عمال او را بگشت
و چنان بود که یحیی بن ابی حفص از بخت عاصی سوار را قال نصرت داده و در عصیان در این باب شعر خواند

بذلت نصیحتی لبنی کلاب فلم تقبل نصیحتی و نصحی
فوالبنی حنیفة من سواهم فانهم فوارس کل فتح

و ثعلق بن عمرو سدوسی این شعر گفت

اذا انت سالمت المهیر و رهطه امنت من الاعداء والخوف والذعر
فتی راح یوم القاع روقا ماجد اراد بها حسن الثناء مع الاجر

یوم القاع
و این است یوم القاع و نیز یوم القاع روزی از ایام عرب است بنی روزی جائیه با قوت حجوب
نیز آن را ترشکیب بجد پس از این وقعه هیچ مردم با هم ایستادند و از آن پس بر دو
عامر بن جعفر یکی از مردم بنی قیس بن ثعلبة بنی الدول بود و بیرون انجمع کرده بود حالم
بن نعمان منذر ابن حیان ادا پس حقوق بیعی نتیح کرد امیر او اقربه از قرابت بنی عامر بن صعصعه و بقولی
از بنی تیم بود پس بنو کعب حق را بنه بر عامر و نیز بنو عقیل و ابوالفتح المنذر به انجمن کرد و با ایشان
قتال کرد و منذر و بشیر دادند که بقرب بدینه لکن از بنی عامر و باران جمع کشیر تلف شدند
و نیز در این روز و این وقعه یزید بن الطثریة گشته شد و طثریة نام مادر است از سوی طی
عمر بن وائل و هو یزید بن المنتشر نسبت میرود و قبیله گشته تر لادر او بود بن الطثریة را
شعر بود در مرثیه او گفته

ارى الاثل من نحو العقيق کا بدی یقیا و قد غالت يزيد غوائله
و قد کان یحیی المجرین بسیفه و يبلغ اقصى حجرة الحى نائله

یوم الفلج الاول
و این روز بود یوم الفلج الاول خوانند جز خبر قتل المنذر بن عبد الله بن النعمان بود
بنو رتن از مردم حنیفه و جز بعد خونهم که در فلج بصاف ها و جز از مردم صف
یاد شده ابو لطیفة بن مسلم العقیلی انهزام کرده و راجز این ارجوزه گفت

فر ابو لطیفة منافق والجعونیان و فر طارق لما احاطت بهم البوارق

طارق بن عبد الرحمن قشیری و جعونیان از بنی قشیر بودند و در این شعر ذکر شده و در این وقعه بنو جعده
روی از جنگ برگردانیدند و شعرای آن قبیله بدین موضوع وصف ایشان از صدیق لشکر بیان ایشان گفت

انشد کما ذهبت دینا سراعاً انشدها ولا اری لی وجداً

و از آن پس شوال و یکی از ربیعین این شعر خواند

سمونا لكعب بالصفائح والقنا وبالخيل شعثا تنحنى فى الشكائم
فما غاب قرن الشمس حتى رأيتنا نسوق بنى كعب كسوق البهائم
بضرب يزيل الهام عن سكناته وطعن كافواه المزاد الثواجم

یوم الفلج الثانی
و این روز بود یوم الفلج الثانی خوانند و از پس این وقعه جماعت بنی جعده و قشیر و جعده و نیز الجعدی
و ابو سهل النمیری بن الحر ولایت یافته و هر کی از بنی حنیفه بود دیافته بخشنده و آن جماعت عرب به غنیمه
لکن بنو نمیر از آن وقت با زدن شد و از پس این وقایع جمع عمر بن الوازع که از عمال ابن زبیر بود در یوم
الفلج جنگ کرد آن جنگ لشکر از عمال او و بکران را این گونه غارت کرد و غنیمه یافته و قوت تمیم در این
امر از سلطان حصوتر بخواهد هر بنی مردم خود را نوقف کرده و در موضع بغضهم آنکه بر است از
بنو نمیر و بقولی نیز و او در است در کنار بادیه مردم نبود بود که چنان با کار جنگ حیوان بود
بنی تمیم تقریباً بود رضیه جمع کرد که جنگ بود با ایشان شکسته و با این جماعه روز در دریکه جنگ بود
و عمر و آن گفته در بعضی منهزم شدند و عمر بن الوازع فرار کرد با به برید آنگاه از مردم بنی حنیفه جمعی کثیر
از شدت عطش دیگر دیگر تباه شدند و بنو عمر بی ایشان و آن ابو جعفر کند و جعفر این شعر گفت

وبالنشاش يوم طار فيه لنا ذكر وعد لنا فعال

و نیز این شعر گفت

فداء خالتى لبنى عقيل وكعب حين تزدحم الجلود
هم تركوا على النشاش صرعى بضرب ثم اهونه شديد

مشهور است که او و مردی را آورده و غنیمت و او مر او را او نعمه آنگاه او آنکه او نعمه حاجت بلاکرد تا به نشناس رسید و رفت تا به قطع فرسنگ و سکونت یعنی جمعه آنگاه است از بنی نمیر جمله بنو عامر خویش بودند راه شد و آنچه از آن شهر شد و از آن سوی عمر از بی بادیه جز جمع بود

یوم النشاش
و مردم قیس در یوم نشاش از سبب کوچ حال و دشتی دست برداشته بعضی پس جماعت بنی حنیفه
و آن جماعت بود منسوب بدین حلقه و این روز یوم النشاش گفته شد و بر این جماعت بنی
حنیفه و بدین وقعه جنیز ظلم برخی از آنچه عبد الرحمن بن مسلم حنفی مردم جنگ کرده و بر آن کار است از
قشیر بود و ملازمان دامت عزت بود پس شعر این شعر بود و در این حادثه گفت که

لقد لاقت قشير يوم لاقت عبيد الله اخرى المنكرات

لقد لاقت علی حلبان لیثًا هزبرًا لا ینام من التراث

آنگاه بر قبیلهٔ علی غارت بیم بت بغورتن از ایشان بکشت و بغی حذر بر کنت عمر بن یزید بن
عمر بن هبیرة الفزاری از جانب مروان بن یزید بن عمر بن هبیرة در آن هنگام از جانب مروان کار
والی عراق شده بود حکمران یمامه نزد بیامد و این هنگام این جماعت با هم صلح و سلامت
بزیستند و صلح در میانه نبود که نبو عامر بر قبیلهٔ بنی حنیفه ساخت حمله کرد و کار ایشان تعقیب
و در زمان ابن قیس بعد بنی عامر از بنی حنیفه بود و بغی جهت دیگر از مردم بنو حنیفه این شعر گفت

فَاِنْ تَقْرَبُوْنَا بِالشَّبَاطِ فَاِنَّنَا ضَرَبْنَاکُمْ بِالْمُرْهَفَاتِ الصَّوَارِمِ
وَاِنْ تَحْلِقُوا مِنَّا الرُّؤُسَ فَاِنَّنَا قَطَعْنَا رُؤُسًا مِنْکُمْ بِالْغَلَاصِمِ

و هم از این کار با بلاد ساکن و عمل سالکت شدند و عبدالله بن سلم خفوهمهان پوشیده و پنهان بزیست
تا سر بنی عبدالله امر از جانب سفاح عباس بحکومت یمامه بیامد و او بو بر عبدالله را بنهاد کرد و
سر او بو بجنبت و نوح بن جریر خطف این شعر بگفت

فَلَوْلَا السَّرِیُّ الْهَاشِمِیُّ وَسَیْفُهُ اَعَادَ عُبَیْدَ اللهِ شَرًّا عَلٰی عَکْلٍ

بیان عزل منصور بن جمهور از عراق
و نصب عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز

در این سال یزید بن ولید بن عبدالملک منصور بن جمهور را از امارت مملکت عراق معزول کرد
و از آن پس عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را به آن ولایت ولایت داد و با او گفت عراق را اهل
هم مردم آن سامان با دوستی عمر بن عبدالعزیز مایل هستند عبدالله به عراق درآمد و از پی منصور شد
هرکس در عراق حاضر بود با ... مکاتبت فرستاد ... و عبدالله از تحت ...
منصور کار عراق نو بود و کار ... مردم شام در ... منصور نیز ...
ولایت عراق نو بود تسلیم کرد و ... عبدالله با قوت و استقلال کار ... بود در
بلاد عراق امور ... مردم عراق نو ... و عطیت مقرر بود ... مردم جهت ...
... عبدالله ... مردم ... و گفتند ... عبدالله
با مردم عراق گفت ... مردم ... از آنان ... سزاوارتر باشد
... مردم ... اهل کوفه در جانب جمعیت ...
... سر ... از بنی ... مردمان
از ... ... منصور ... و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز

ولایت عبدالله بن عمر در عراق ۱۲۶

عمر بن غضبان قبعثری بود بر شرطه و نیز بر خراج سعود و محاسبات آن سامان امارت داد

بیان خلاف در میان اهل خراسان
در میان مردم نزاریه و جماعت یمانیه

در این سال در خراسان در میان جماعت نزاریه و یمانیه خلاف افتاد و کار ... بسیار ...
... و سبب این ... نصر بن سیار ... فتنه و طوفان فساد ... عطیات ...
... از عطیات مردمان بود از آن ... و ... ولید ... خود
و دیگر ... بنی ... نصر مشغول ... خطبه ... از ...
نصر در ... از معصیت ... در ... دراز ... و
... نصر ... و ... نیت و جمله از آن ...
... نصر ... و ... در ... جوشن ... طاقت ... آن ...
... در میان بازارها ... آن ... ولایت ... مردم ...
... از آن ... مردمان خراسان ...
... در میان ... از ... جدا ... فتنه
... و ... این ... نیز ... خراسان ...
نصر ... و ... عمر گفته است

استمسکوا اصحابنا نحذرکم فقد عرفنا خیرکم و شرکم

پس از قضا ... نصر ... میان ... و در آن ...
... خراسان از ... و ...
و ... آنگاه ... بیت ...

فان یغلب شقاؤکم علیکم فانی فی صلاحکم سعیت

پس اگر ... و ... از ...
... حکومت خراسان از جانب عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ...
... اصلاح امور ... و ...
... ابو ... بن ... الازدی المعروف ... مردمان ...
و از آن سو جماعت ... نصر ... امور ...

خلاف الخراسان ۱۲۶

الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم
و ... از آن ... نسبت ...
قبیله ... از ازد

برادر نصر گفت چنین کنم که تو فرمودی فرزندان ذکور و اناث جز پسران نصر بودند دختران او و دختران
او بود و پسران نصر ترویج نمایم گفتند این کار نشاید که [illegible] هنوز در [illegible] بود [illegible] و دختر مردم
بخدمت از آن درایم چنین [illegible] صاحب نصر نزد او [illegible] که [illegible] کفته [illegible]
چه اسباب قوت و شوکت او [illegible] بمان او [illegible] گفت [illegible] که گفته [illegible] اگر چنین باشد مردم
بقایای [illegible] دولت و سلطنت دارد [illegible] انور [illegible] و چنان بود [illegible] که [illegible]
بجا فات [illegible] که [illegible] بن علی او ولایت داشت [illegible] نصر [illegible] وزرا و دختر نصر [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] معزول [illegible] از [illegible] در [illegible] بعد از
[illegible] نصر [illegible] نصر [illegible] وزیر [illegible] در [illegible] و در [illegible]
[illegible] او [illegible] رئیس [illegible] او از خویشان او [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible] کرده [illegible] نصر [illegible] و [illegible] نصر در آخر نصر
گفت [illegible] یوسف بن عمر در [illegible] و [illegible] آن [illegible] گفتم که
شیخ [illegible] و [illegible] محفوظ [illegible] گفت [illegible] آن [illegible]
[illegible] مردم [illegible] گفت آن [illegible]
و [illegible] که [illegible] امیر [illegible] از [illegible] نصر [illegible]
از [illegible] و [illegible] او [illegible] در [illegible] نصر
آن [illegible] امیر [illegible] امیر [illegible]
و [illegible] سالم بن احوز [illegible] که [illegible] بن [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] معتوم [illegible]
عبد الرحمن بن نعیم [illegible] گفته [illegible] از [illegible] در [illegible]
گفته [illegible] او [illegible] نصر
نصر [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] نصر بن سیار گفته [illegible]
[illegible] دو [illegible] دادم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] که [illegible] آن [illegible] مردم [illegible]
و [illegible] که [illegible] از [illegible] او [illegible] گفته [illegible]

امیر احمد

امیر و [illegible] آمد [illegible] و [illegible] که گفت [illegible]
[illegible] شد [illegible] و آن [illegible] طعام [illegible] که
و [illegible] طعام [illegible] از [illegible] که [illegible]
و [illegible] از [illegible] آب [illegible]
و [illegible] داشت [illegible] او [illegible] او
و [illegible] او [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] آورد و [illegible] روز [illegible]
[illegible] او [illegible] و چنان [illegible] مردم [illegible] کاتب
[illegible] که [illegible] او [illegible]
[illegible] داشت [illegible] نصر که [illegible] مرو رود [illegible]
مردمان [illegible] که [illegible] و گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] بن احمد [illegible] مردم از [illegible]
نام [illegible] و گفت [illegible]

فضاع [illegible] فدل علیها صوتها حیة البحر

و [illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] و از [illegible] نصر [illegible]
[illegible] سالم بن احوز [illegible] که [illegible] در این وقت [illegible] در میان [illegible] که
[illegible] و از نصر [illegible] او [illegible] و [illegible] دست
[illegible] دست نصر [illegible] نصر او [illegible] و از آن پس [illegible]
[illegible] که از نصر [illegible] که [illegible] نصر [illegible] آمد در باب مرو
[illegible] مردمان در [illegible] که [illegible] نصر او [illegible] نصر [illegible]
او [illegible] سالم بن احوز [illegible] اگر [illegible] او بود
[illegible] مردمان [illegible] نصر [illegible] از [illegible] او [illegible] نصر [illegible] در
[illegible] او [illegible] از [illegible] مقیم باشد
و مرد [illegible] از [illegible] و [illegible] نصر او بود

امان داد و جمعی از بنی ابوسعید جمع شدند و جماعتی که در خدمت نصر آمده بودند و دفع منصور بن
جمهور از امارت عراق معزول گشت و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز در ماه شوال امارت یافت و
شتم و العلاق نصر خطبه بنام او خواند و ابن جمهور بود و کمتر از دو ماه بود و از عمال
عراق بیت و خراج تا او معزول و طبیب بن طیب یعنی عبدالله بن عمر منصوب کرد و نیز
کرمان و جز این مکان بنوشته و کار ابن جمهور اختلاف کرد و در جمع رعیت و سلطه عمل کرد و در روز آن
جمعه و جماعت بخورد و بنه تن داد از آن شهر با کمتر ظفر شد و در فارج مقصوره نماز بگزاشت
پس از آن دفع شد و نصر بوسلم را اندر نشستن و از آن پس از آنکه بنو نصر بن قعاعد
دارند و خلاف و فساد بود ظاهر کرد و پس نصر حبشان بن سالم بن احوز را مأمور کرد تا
با فراد فرد در حبس کرد تو را اندیشه کنی که من از آن بیم داشتم و اقدار از زر و بها
لکه الکون که دست در آن کرد با سالم گفت اگر نه آنست او در قتل فرمان تو کنم
به تو ابن الاقطع باز شد و مهر خواهی از خبر با فر بود باز در ماه سالم که خدمت نصر باز آمد و
دست نحو بود که خدمت نصر ... مرده از بدم تن بود با مهر کرد و خبر بخر از آنکه بود
او را از این بعود فراغ از آن شتم ... از آن کار تو بر خلاف آنکه اراده داری باز دار
و تو در بالا ... به جده بر از آن خبر بر حارث هم گفتی اگر نخواهی خود از
فرصت تو بر فرصت ... از آنکه از تو دیدم ... نخواهیم در این کار ... و اهل این
علید در حارث ... و دست ... گفت آنگاه ... بالا ... جز ... گفت

امان حارث بن سریج 126

بیان خبر حارث بن سریج و احوال او

در این سال حارث بن سریج که در بلاد ترک و ماوراء النهر بود به جهت اتراک به نزد خویش خوانده بود
... از آنکه سبب این جمله این بود که در میان نصر ... ملکت ...
... نصر بن سیار از ... و ... اتراک ... او از آنکه ...
و ... او طمع ... پس مقاتل بن حیان ... و ... او را ... تا او را از بلاد
ترک باز آورد و خالد بن زیاد ترمذی و خالد بن عمرو مولای بنی عامر که نامه یزید بن ولید
بخوانده ... از حارث ... از او برگرفتند و نیز نصر بن سعید ... از اموال حارث ...
داشته ... بود ... و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ... نیز ... نامه او ...
لاجرم حارث با ... از ... برگرفت و از ... بود و از آن پس

و فرخج ... نصر ... بود ... فرمان او بود ... مقاتل بن حیان و جماعتی
سوی حارث که بعد ... بفرستاد و در مرو رود ... نصر بن ... از
اموال و ضیاع او ... که بعد بود باز ... و حارث ... بیعت ... کرد

شیعه بنی عباس 126

بیان حال شیعه و داعیان

دولت خلفای بنی عباس

در این سال ابراهیم بن محمد معروف بامام ابوهاشم بکیر بن ماهان را بنواحی خراسان بمورد
دستور العمل و وصیت و تکالیف شیعیان و دعاة خود بود او را ... پس ابو هاشم بمرو آمد
نقبا و دعاة بنوعباس که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ... بود بر ... بیعت ... دعوت او
و مکتوب او بنوشت عرضه داد آن مردم دعوت او بپذیرفتند و از آنچه از نفقات شیعه
نزد ایشان فراهم آمده بود تسلیم کردند و ابو هاشم ... آن اموال بخدمت ابراهیم باز داد

بیعت ابراهیم بن ولید 126

بیعت گرفتن یزید بن ولید

برای برادرش ابراهیم

و هم در این سال یزید بیعت ستد ... یزید بن ولید بن عبدالملک بن
مروان ... از بهر برادرش ابراهیم بن ولید و پس از او از بهر عبدالعزیز بن حجاج
بن عبدالملک از مردمان بیعت بگرفتند و این کار از آن شد که یزید در این سال رنجور
رنجور شد با او گفتند نیکو این است که از برای ابراهیم بیعت بگیری و بجهت قدریه در
این امر با ولید ... از ... تا ... ابراهیم بیعت گرفته

مخالفت مروان یزید 126

بیان مخالفت مروان بن

محمد با یزید بن ولید ناقص

و نیز در این سال مروان بن محمد با یزید بن ولید بنای مخالفت نهاد و علت این مخالفت
این بود که چون ولید بقتل رسید عبدالملک بن مروان بن محمد با عمر بن یزید بعد از ولید
الفرافر از ... در ... روز ... و عبدة بن ریاح غسانی از جانب ولید عامل
بلاد جزیره بود چون ولید مقتول گشت عبده از جزیره بسوی شام ... و عبدالملک بن
مروان بن محمد فرصت غنیمت شمرد ... و جزیره تا ... گشت ... بلاد ...
ضبط ... این ... مروان ... ارمینیه بود ... و ...

بر پا نموده بتاریخ مروان لشکر آراسته روانه گردید و چون بنزدیک آنجا رسید شنود همه گرد حمص
گرد آمده این کار را طلب خون ولید بن یزید لشکریان صاحب لشکر گرد آمده و ثابت بن نعیم جذامی
را از اهل فلسطین بود مقدم ایشان کرده و سبب ملاحظه مروان این بود که ثابت در حبس
محبوس ساخته بود و سبب این حبس این بود که هشام در آن هنگام که مردم افریقیه عامل هشام
کلثوم بن عیاض را کشتند ثابت بن نعیم را با لشکر مأمور کرد و ثابت مردم را بر هشام بشورانید
انگیخت پس هشام او را بزندان انداخت و در این هنگام مروان در یکی از ... او
را بخواست ... و خود مباد که فتنه برانگیزد و هشام ثابت را با جمعی از مردان از کوه
خویشتن ... لاجرم چون مروان عازم این سفر گردید ثابت بن نعیم از مردان شام
ایشان از مروان جدا گردید و بدو پیوستند تا آنکه ثابت مردم شام را دعوت
او بودند ... از مروان کناره گرفته با ثابت پیوستند و آن لشکر بود با جماعت
مشغول شدند و چون ... در برابر مقابلت صف کشیدند مروان ... ایشان شد
وقتی ... در میان هر صف ... مردم چه ... لعنت و ...
و مبارزت ... در میان ... آن جماعت در پاسخ گفتند
بطاعت خلیفه ... و اکنون ولید مقتول شده و ابراهیم با یزید بن ولید ...
لاجرم بولایت ... ثابت ... ایشان را ...
مروان ... دروغ میگوید ...
در ... کسی از اهل ... غضب ... در میان ...
... حکومت ... در ... ثابت ...
دارم و از آن ... مردم شام ...
... مروان ... ثابت ... بزندان ...
و لشکریان ... بحران ...
روان ... مروان ... این جزیره ...
... مروان ... آن لشکر ... حرکت ... یزید
این جزیره ... مروان ... آن ولایت ...
... مروان ... جزیره و ارمنیه و موصل و

آذربایجان

وفات یزید بن ولید ۱۲۶

و آذربایجان نیز ... مروان بن محمد ... مروان با یزید بیعت کرد و یزید آن ولایات را ... کرد
بیان وفات یزید بن ولید بن
عبدالملک بن مروان

در این سال ده روز از ماه ذی الحجه باقی مانده بود در شب دوشنبه ... ابراهیم ...
یزید بن ولید رخت ... و مسعودی گوید وفات ... ذی الحجه سال مذکور در دمشق
روی داد ... سبب ... او نوشته اند ... و مادر او ام ولد بود که
او بود شاه فرند دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بن کسری و یزید گوینده این بیت است

أنا ابن کسری و ابی مروان   و قیصر جدّی و جدّی خاقان

و اینکه قیصر و خاقان ... برای اینست که مادر فیروز بن یزدجرد دختر
کسری بن ... دختر قیصر بوده و ... دختر خاقان ملک
ترک است ... یزید ... و احمر ... اسفاه
و برادر ... ابو ... عقد الفرید نیز ... است

بیان مدت عمر و سلطنت یزید
ولید بن عبدالملک بن مروان

در مدت عمر و سلطنت یزید ... نوشته است که ده از ذی الحجه
سال مذکور ... وفات ... و بقولی ... و بقولی ... ماه
روز سلطنت نمود و ... و بقولی ... و مسعودی ...
او از ... و ... در دمشق ... الصغیر
... عقد الفرید ... در اول ...
سال مذکور ... ده روز از ذی الحجه ... وفات نمود ...
... در تاریخ ... وفات او در ... ذی الحجه ...
از ... ماه ... بقولی ...
نوشته است ... سال مذکور ...
و بقولی ... در تاریخ ... ولید بود ... یزید بود ...
ذی الحجه سال مذکور ... مسطور ...

در عقد الفرید ... مسطور ...
...
و در تاریخ حافظ ابرو
مدت حکومت ...
ماه نوشته ... از
غرایب ...

شده و بحسب تقریر مسعودی در کتاب مروج الذهب که یکبار امارت ولید بن یزید
دو ماه بود و بعد از فتنه و آشوب بسیار بود و از زمان یزید بن ولید سلطنت بصدمات ظاهر
بر دو جمیع ... دو روز بطول انجامید و از بنی امیه سلطنت مستقله او بنهایت رسید والله اعلم

بیان سیره و اوصاف و اخلاق

و نسب یزید بن ولید الناقص

یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان بن الحکم بود چنانکه شهرت یافته یزید الناقص لقب داشت
و نیز الشاکر لانعم الله لقب و ابو خالد کنیت بود، و در ... بقول صاحب تاریخ الخلفاء شاهفرند
دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود، و در فیروز دختر یزدجرد بن کسری بود، و در شیرویه دختر خاقان
ملک ترکستان و جده فیروز دختر قیصر پادشاه روم بود و از اینست که یزید این شعر مسطور
لطی را فخر و مباهات نمود که یزید از امهات مردمان از هر چهار جانب نسب از طرف
جلالت برده، در سبکه خلافت اعراق و انجب ... مسعودی گفته یزید بن ولید اول کسی
است که متولی امر خلافت شد و مادر او ام ولد بود و به ... دختر فیروز بن کسری است و مادر مادر او
ابنه ... ام ولد بود او ... در عقد الفرید مسطور است که مادر او دختر
یزدجرد بن کسری است قتیبه بن مسلم او را در خراسان از ... حجاج بن یوسف فرستاد
و حجاج او را به ... ولید بن عبد الملک روانه داشت ولید آن ... بود از او بخود
گرفت و یزید الناقص از وی متولد گشته و از آن زن غیر از یزید فرزندی پدید نگردید و مسعودی
نوشته است یزید اول خلیفه است که مادر او کنیز بود و خلفاء بنی امیه بجهت تعظیم امر
خلافت و ... سلطنت گفته اند چرا از دختر ... اما در خلیفه کنیز بچه ... دو پسر
معلوم افتاده مملکت و سلطنت ایشان ... بدست خلیفه ... و مادر او کنیز بنی زوال بچه مواره
بنا که بعد از چندی روزگار بر وحشت و دهشت ... ظاهرا یزید بن ولید متولد
گشته ابو ... زوال دولت و نعمت بنی امیه گشت و در تاریخ گزیده نوشته است مادر او
شاه آفرید دختر یزدجرد بن شهریار بود ... و در ... نام داشت صاحب حبیب
السیر گفته مادر یزید دختر فیروز بن شیرویه بن یزدجرد بن پرویز بود و مادر این دختر
والده یزد ... دختر قیصر است و در ... نوشیروان ... دختر خاقان
بود و اصح اقوال اینست که کیفیت دختر ... انوشیروان از خاقان چین و تولد ...

ازدی

ازدی و ... چنانچه از عقد الفرید ... و ... در کتب تواریخ معتبره مسطور است و نیز روایت
صاحب حبیب السیر بشر بن سلیمان ... و لید ... و بقول صاحب تجارب السلف ...
سعید در زمان حکومت یزید بن ولید منصب وزارت داشت صاحب تاریخ گزیده گفته یزید بن ولید
معتزلی مذهب بود مسعودی نوشته است که ... معتزله ... عمر بن عبد العزیز در امور دیانت
... و ... او ... و در حالت ... می گذرانید
و ... و اخلاق عمر بن عبد العزیز ... و مردم ... بود ... چنانکه ...
سلطنت ... و ... اکثر اهل ... خلق ... یزید بن ولید در ولایت
و مردم ... مذهب ... قول ... جماعت علماء ... بود
... در عقد الفرید مسطور است ... اول کسی که در عید فطر
... یزید بن ولید بود ... در میان ... از ...
... نوشته است که یزید الناقص گفته یا بنی امیة
إياكم والغناء فإنه ينقص الحياء ويزيد في الشهوة ويهدم المروءة وإنه لينوب
عن الخمر ويفعل ما يفعل السكر فإن كنتم لا بد فاعلين فجنبوه النساء فإن
الغناء داعية الزنا از ... در ... سرود ... غناء از جایی ...
... مروت ... و ... شراب ...
... غناء ... از ... بر زبان ... نوازند
آن ... از ... غناء و خواننده زنان است راقم حروف گوید از ...
کلمات و عبارات از ... مسطور ... غناء ... زنان است ...
... مردم ... فسق و فجور ... کلمات ... بن عبد الملک بود ...
غناء و شنیدن ... چنانکه مسطور ... دیگران ... معجزه ... و ...
... غناء ... و در ... و ... و ... و عدل او ...
و ... و ... او ... و ...
و ... و ... و ... بر طریق ...
... و ... و حفظ ... نظام عالم و
... که ... معقول ... و نظام

ــ و مفاسد خطیره ملکیه دینیه و دنیویه و خروج موجود هیچ در هیچ و فساد نسل و حرث و تهییج موجبات
تشتت و فتن و با تربیت قواعد امور معاشیه و معادیه اهمال نموده شیوع هرج و مرج گردد و مسلط و مستقل
خود و انجه از آن جهت و ادنی بود طبع بهائم باشد رسیده از جمله طبیعت بر دد و چون از عالم
غیب بخشد در حقیقت با دولت ... حیوانات و بهایم فارقه از خلق و معانی اخلاق و اوصاف
باشد بوجه بد متبدل گردد و از آن وقت اعمال حسنه و سیئه و اوصاف سیئه و تصدیر نظر ...
جهت ... شهوت و نفس اماره جلوه قبایح در نظر ... است خفا اگر ... مستور است
نیست ... آن از جمله طبیعت دانند و ... غیر طبیعیه ... با اخلاق
و آداب ... از نیت ادنیت و صفات ... دعوت ...
غیر عادیه طبیعیه از ... این است ... علیه ...
در عقد الفرید مسطور است ... یزید ... مروان بن محمد والی جزیره ...
بیعت ننمود با او ... محمد ... اما بعد فانی اراک تقدم رجلا
و تؤخر اخری فاذا اتاک کتابی هذا فاعتمد علی ایهما شئت والسلام ...
... بیعت ...
... ...
... ...
... ...
... بیعت ... سلیمان بن علاثه العقیلی
... سلیمان ...
... مروان بن محمد ...
صاحب عقد الفرید ... یزید ... سلیمان ...
... ...
... ...
... ...
مسعودی در مروج الذهب نوشته است یزید بن ولید بن عبد الملک اول بود
که اصول معتزله خمسه

نام یزید بن مروان

اصول معتزله خمسه

مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد یزید ناقص بمذهب معتزله رفته و بجمیع خمسه عبارت
از توحید و عدل و وعد و وعید و منزله بین المنزلتین و امر
بمعروف و نهی از منکر قائل بود ... این جمله ... اصول ...
و آن ... معتزله ...
دارای ...
بلکه خالق جسم و عرض است ...
...
...
...
و عدل ...
...
از ...
...
...
...
آن ...
...
...
...
ذکور ...
تعالی ...
هو صادق ...
بین المنزلتین ...
نه مؤمن ...
مسعودی ... معتزله ...

سبب تسمیه

است و اینها سبب وصف فسق [illegible] احکام و آن به آیات وعد و وعید در حق فاسق و ظلم
دنیا مذکور است و مراد از اینها اصل قول بوجوب امر بمعروف و نهی از منکر است و اجماع است و از جمله
آن است که بر مؤمنان واجب است [illegible] در اجرای امر بمعروف و نهی از منکر و جهاد [illegible]
کمتر از آن بگویند و [illegible] و نیز فرقه [illegible] کافر یا فاسق و در این مسئله ثابت
معتزله اتفاق دارند [illegible] اصول [illegible] مذکور معتقد به معتزله است و اکثر از آن
کمتر از آن [illegible] معتقد [illegible] اصول [illegible] معتزله بر آن عقیده
[illegible] است [illegible] راجع است [illegible] تکفیر [illegible] نفی [illegible] در اختیار
امام [illegible] مردم [illegible] است برگزینند [illegible] نفوذ [illegible] و این [illegible]
[illegible] از مسلمانان و اهل عدالت و امامت [illegible] در این امام [illegible] بر ادلهٔ [illegible]
اختیار [illegible] و گروه معتزله [illegible] از زیدیه [illegible]
و [illegible] خوارج از اباضیه و غیرها براین [illegible]
[illegible] از طوایف خوارج [illegible] عدول [illegible] در میان امامیه [illegible]
[illegible] منصب امامت [illegible] مردم واجب [illegible] از متقدمین و متأخرین
معتزله با امامیه در این قول موافقت کرده‌اند و این [illegible] عقیده [illegible]
از آنجمله این کلام عمر بن الخطاب است لو ان سالماً حیٌّ ما داخلتنی فیه الظنون [illegible]
[illegible] در تعیین خلیفه [illegible] ظنون [illegible] و این [illegible] آن [illegible]
تعیین خلیفه [illegible] دانسته و این [illegible] علم [illegible] از افکار [illegible]
[illegible] در سایر مسلمانان [illegible] این [illegible] از [illegible]
[illegible] و گویند در [illegible] این [illegible] از رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] اسمعوا
و اطیعوا و لو بعبد اجدع [illegible] اکرم [illegible]
[illegible] ان اکرمکم عند الله اتقیکم [illegible]
و ابوحنیفه و [illegible] از طبقهٔ [illegible] و سایر فرق [illegible]
[illegible] قول رسول خدا صلی الله علیه و آله الائمة من قریش [illegible] و قول
[illegible] قریش [illegible] در روز سقیفه [illegible]
[illegible] انصار [illegible] و این [illegible] است [illegible]

اوند و جمعی کثیر از جهت انکار این عقیده باز [illegible] مردم [illegible] اتفاق [illegible]
و اما امامت و تشریف [illegible] و ولایت جز به حسب نص خدا و رسول خدا [illegible]
[illegible] از [illegible] خلق [illegible] از [illegible]
[illegible] و آن حجت در میان امامیه [illegible] و [illegible]
[illegible] و این جهت که گویند امامت جز به نص از جانب خدا و رسول خدا [illegible]
[illegible] ادلهٔ کثیره عقلیه و نقلیه [illegible] نصوص در وجوب آن و نصوص [illegible]
در وجوب عصمت امامیه استدلال [illegible] از آنجمله این قول خداوند [illegible] از حضرت
ابراهیم علیه السلام است انی جاعلک للناس اماماً [illegible]
قال و من ذریتی ابراهیم [illegible] از ذریهٔ [illegible] خدا [illegible]
[illegible] لا ینال عهدی الظالمین [illegible] ظالم [illegible]
[illegible] نصوص از حضرت [illegible] اختیار [illegible]
حضرت ابراهیم از پروردگار [illegible] خداوند [illegible] خلق [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] ظالم [illegible] و دلالت [illegible] خداوند [illegible] امامت
را [illegible] ظالم [illegible] و این جهت [illegible] امامت [illegible] خدا و رسول خدا
نفی [illegible] در توصیف امام [illegible] صفت امام [illegible] از [illegible] ذنوب
معصوم [illegible] این [illegible] دیگران [illegible] از [illegible]
[illegible] معصیت [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] امام [illegible] از [illegible]
[illegible] معصیت [illegible] فاسق [illegible] است
[illegible] عالم [illegible] خدا [illegible]
[illegible] قطع [illegible] دیگران را [illegible] حکم [illegible]
[illegible] ترجیح [illegible] اقتدا [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
از [illegible] امام [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]

بهم از آنجمله یونان و هرود این طوایف الغالیه حفظ داد و جائے قیاس را ز ابدا بر کمر [illegible] و بوطن
انفاق آن جمع درباب شفقت بر عتیق و بعلی تو از در آنچه او در نظر بیاید تا بیست
از صفات ستوده و خصال سعیده و خلق حمیده در وجود مبارک علی بن ابی طالب و اولاد او علیهم السلام
از سبقت در ایمان و هجرت و قرابت و علم و حلم و جهاد فی سبیل الله و ورع و علم و زهد و تقوی
آن موجود و ضد آن قابل از بوطن [illegible] و موافقت باطن بظاهر [illegible] در قرآن خبر [illegible]
و توصیف [illegible] بطعام مسکین و یتیم و اسیر [illegible] و از امور [illegible]
حاصل و حسن حال و محبت و محبتها [illegible] و نیز از جمله قرار [illegible] بولد او رهایی [illegible]
و تطهیر و عشره و جزا [illegible] از دلایل [illegible] و بجمع [illegible] بر حسن بسیار از آن بامامت
حسن و حسین و علی بن الحسین و [illegible] تا بعد الوقت و از [illegible] علیهم العلم
نقش [illegible] در کتاب تبصرة العوام مسطور است بعضی گفته اند جماعت معتزله بیست فرقه اند
و بعضی هفده فرقه دانسته اند و اول [illegible] و حسن [illegible] بود و این گروه گویند [illegible]
محمد حنفیه است و حسن بصری نیز از معتزله است و گویند اول معتزله او بود و بقولی اول معتزله غیلان
دمشقی است و این غیلان هم معتزله و هم [illegible] بود بهشام بن عبد الملک چنانکه [illegible] او شد
[illegible] دو و حسن [illegible] کتب [illegible] المنزلتین [illegible]
از ایشان [illegible] او بود [illegible]
عمرو [illegible] تخفیف بسیار [illegible] ابو الهذیل [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] او مطلع است [illegible] بجهت [illegible]
[illegible] بجهت [illegible]
[illegible] ابو الهذیل [illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] احوال ائمه [illegible] علیهم مسطور [illegible] در [illegible]

خلافت ابراهیم

بیان خلافت و حکومت
ابراهیم بن ولید بن عبد الملک

چون ابراهیم بن ولید [illegible] برادرش ابراهیم بن ولید بن عبد الملک [illegible]
برنشست [illegible] امر امارت از [illegible] جانب [illegible] چنانکه [illegible] بخلافت [illegible]
با امارت سلام [illegible] و [illegible] و بقولی [illegible] روز [illegible]

الثانی مروان بن محمد بن مروان [illegible] وفاتکه مذکور [illegible] خلع نمود و ابراهیم
[illegible] زنده بود [illegible] بهلاک [illegible] مروان مقتول و مصلوب [illegible]

استیلای عبد الرحمن بر افریقیه

بیان استیلاء عبد الرحمن بن حبیب
بر مملکت افریقیه و دیگر وقایع

عبد الرحمن بن حبیب بن ابی عبیده بن عقبة بن نافع [illegible] حبیب و کلثوم بن عیاض [illegible]
[illegible] مقتول [illegible] منهزم گشت و [illegible] اندلس [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] زمین [illegible] از [illegible] حنظلة بن صفوان چنانکه مسطور [illegible]
والی افریقیه [illegible] ابو الخطار [illegible] اندلس [illegible] عبد الرحمن از آنجا [illegible]
[illegible] افریقیه [illegible] از ابو الخطار [illegible] درانجا [illegible] از افریقیه
[illegible] و ولید بن یزید بن عبد الملک در شام بر مسند خلافت [illegible]
عبد الرحمن [illegible] جماعت [illegible] گفته [illegible]
[illegible] قیروان [illegible] قیروان [illegible] حنظلة بن صفوان [illegible]
از [illegible] حنظله [illegible] و [illegible] از [illegible] قیروان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
قیروان [illegible] قیروان [illegible]
[illegible] قیروان [illegible]
حنظلة بن صفوان [illegible] قیروان [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] قیروان [illegible] بلاد افریقیه مستولی [illegible] حنظله [illegible]
افریقیه و عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] خروج [illegible] عروة بن الولید [illegible] عمران [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]

تا بنگر که ابو عطاف از درین زمین و چنین لشکر او را تا جیه [illegible] اینجا مفارقت جوید و بگذرد به
در باب تونس برود و در آنجا با عروة بن الولید قتال داد و چون بر قرب شهر موضع رسید در آنجا
درنگ جوید و هیچ سو نرود فلان گفت با نامه من چو آید و آنچه تو نوشته باشی کار آوری پس ایلی
میان سوی رفیق نهاد و عبدالرحمن با مردی سوده به ایلی نام بگذار که بهره بخواند و گفته بود و داد
و گفت [illegible] که ابو عطاف اندر نوشت و چنین خبر ایلی بر جان مشرف شد و آن
جماعت از جد موافقت او را [illegible] و خفیه خبر دادند و ایلی از اینجا بگذشت و آن گروه
از [illegible] شدند و [illegible] بگذشتند و [illegible] ایلی بدرگاه داخل
نامه بود بگذارد پس آمد نامه را نوشت و در [illegible] سرد و بنگر که ابو عطاف درآمد و داخل
شهر ایلی نیز با سواران خود بجماعت [illegible] آن مردم برابر سوار و دفع دشمن خویش
گرفتند و داخل [illegible] ایلی با مردم خود از آن مردم بگذشت و بطرف تونس رفت [illegible]
شد و گفته [illegible] ایلی در میان [illegible] در آمد [illegible] و دیگر مردم تونس در آنجا
پس مطمئن [illegible] تصمیم عزم [illegible] از دنبال ایلی رهسپار گشت و چنین [illegible] آمد [illegible]
ایلی برفت و آن نامه بود [illegible] عبدالرحمن در آن نامه نوشته بود مردم ابو عطاف
از [illegible] الکفیه [illegible] ایلی [illegible]
بجماعت [illegible] و [illegible] و جدال [illegible]
در [illegible] دفع [illegible] ابو عطاف از [illegible] داخل
و اقدام ایلی [illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن [illegible] از
کار [illegible] با ایلی نوشته [illegible] تونس راه برگرد و ابو تونس [illegible]
بنگر ابو عطاف [illegible] ایلی بتونس [illegible]
و چنانکه عبدالرحمن [illegible] ابو عطاف [illegible] تونس عروة بن
الولید در حمام بود [illegible] ایلی او [illegible]
عروة [illegible] گشته [illegible]
سوار گشته [illegible] ایلی [illegible] عروة [illegible]
[illegible] باز گشت و ایلی ضربتی بر عروة [illegible] آن ضربت [illegible]
بزمین افتاد و هیچ [illegible] عروة ایلی [illegible]

دعروه تو

دعروه تو بکشت و درین بود که [illegible] عبدالرحمن [illegible] ایلی در تونس اقامت جست
و اینوقت [illegible] را [illegible] و آنجا [illegible] بخواندند در طرابلس [illegible]
گفتند [illegible] از مردم طرابلس [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] راه [illegible] و آن [illegible]
از [illegible] خوارج [illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] طرابلس [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] بتمامت بلاد [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] افریقیه [illegible]
تا مروان [illegible] عبدالرحمن در افریقیه بنام [illegible]
خطبه [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
الرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] افریقیه [illegible]
[illegible] و عبدالرحمن [illegible]
[illegible] افریقیه [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] بلاد افریقیه [illegible]

نیز از قیروان بطلب [illegible] و منصور از [illegible] خشمگین گردید و رسولی بتهدید و تهویل او فرستاد عبدالرحمن
منصور بود از افریقیه خلع کرد و [illegible] بر منبر [illegible] خلعت او بود در هم درید و این خلع منصور [illegible]
عبدالرحمن [illegible] الیاس [illegible] پس جمعی از سران و اعیان قیروان با الیاس اتفاق
شدند که عبدالرحمن [illegible] و الیاس [illegible] بنام منصور [illegible] دهند
و این حکایت بعبدالرحمن [illegible] داد [illegible] الیاس [illegible] تونس [illegible] عبدالرحمن
[illegible] و [illegible] عبدالوارث نیز [illegible]
[illegible] عبدالرحمن در آمدند او [illegible] و این واقعه [illegible]
[illegible] امارت عبدالرحمن در افریقیه ده سال [illegible] مقتول [illegible] الیاس در [illegible]
مضبوط [illegible] حبیب [illegible] و حبیب [illegible] تونس
[illegible] عمران بن حبیب [illegible] او [illegible] از قتل [illegible] عبدالرحمن [illegible] آن
[illegible] الیاس [illegible] حبیب [illegible] تونس [illegible]
[illegible] پس از آن [illegible] افریقیه و قسطیله [illegible]
حبیب و تونس و صطفوره و جزیره در امارت عمران و سایر [illegible] جزیره در حکومت الیاس
[illegible] صلح [illegible] حبیب بن عبدالرحمن
[illegible] الیاس [illegible] عمران [illegible] تونس [illegible] عمران [illegible]
[illegible] تونس [illegible] قیروان [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
افریقیه [illegible] منصور [illegible] از آن پس حبیب [illegible] تونس [illegible]
[illegible] الیاس [illegible] الیاس از
اطراف پراکنده [illegible] حبیب [illegible] الیاس [illegible]
برابر شدند [illegible] الیاس [illegible] و حبیب [illegible] الیاس [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] الیاس [illegible]
[illegible]
الیاس [illegible] گشت [illegible] حبیب بر الیاس [illegible]

و بقیروان اندر

قتل عبدالرحمن

قتل الیاس

و بقیروان اندر شد و این فتنه [illegible] و بقیروان [illegible] الیاس [illegible]
در فجومه [illegible] حبیب [illegible]
و [illegible] حبیب [illegible] در فجومه [illegible]
[illegible] و مردم [illegible] طرف [illegible]
[illegible] در فجومه [illegible]
[illegible]
[illegible] قیروان [illegible]
قیروان [illegible] قیروان [illegible] قیروان [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] قیروان [illegible]
و [illegible] قیروان [illegible] مردم [illegible] قیروان [illegible] در فجومه [illegible]
[illegible]
حبیب [illegible] حبیب [illegible]
و حبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] حبیب [illegible] قیروان [illegible]
[illegible] در فجومه [illegible] حبیب از قیروان [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] امارت عبدالرحمن بن حبیب در افریقیه [illegible]
[illegible] امارت [illegible] الیاس [illegible] امارت [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] طغیان [illegible] و فساد [illegible] مردم

در فجومه از قیروان

و حبیب بن عبدالرحمن مقتول گشت عبدالملک بن ابی الجعد بقیروان [illegible] و اهل [illegible]
[illegible] و فساد [illegible] و [illegible] مردم قیروان [illegible]
ظلم و [illegible] قیروان

آمده جعفر از در قجومه سوی بیرون زنی را بزور دختر گرفته و مردمان بر او گرد آمدند آن زن [illegible]
جامع بجهه آمد و از جماعت قومی خبر داد [illegible] ابو الخطاب عبد الاعلی بن السمح المعافری برفت
و این حال بوی [illegible] ابو الخطاب گفت [illegible] و برفت [illegible] و هر که [illegible] لبیک اللهم لبیک
گفت از همه این جمعیت [illegible] ظلم و فجور [illegible] و تدبیر [illegible]
این گونه [illegible] شده اند چنانکه در [illegible] توست با [illegible] و از در جمعیت و
جمعیت بجهاد و دفاع [illegible] پس [illegible] از [illegible] طرابلس [illegible]
و جعفر را [illegible] ابی الجعد [illegible]
قیروان [illegible] و ابو الخطاب [illegible] قیروان راه [illegible]
جمعه و در قجومه [illegible] قیروان [illegible]
در قجومه [illegible] انهزام [illegible] در قجومه [illegible]
و جمعی کثیر از ایشان [illegible] ابو الخطاب [illegible]
[illegible] آنها روان [illegible] طرابلس [illegible]
فارس بود در قیروان [illegible] در قجومه [illegible]
و از پس این وقایع مذکوره محمد بن اشعث خزاعی از جانب منصور [illegible]
جمعی کثیر از [illegible] طرابلس [illegible] ابو الخطاب [illegible] ابو الاحوص
عمر بن الاحوص العجلی [illegible] ابو الخطاب [illegible]
[illegible] سنه صد و چهل و [illegible] هجری [illegible] انهزام [illegible]
بازگشته این [illegible] ابو الخطاب [illegible] بلاد [illegible] افریقیه [illegible]
[illegible] منصور [illegible] محمد بن اشعث خزاعی [illegible]
کوفه [illegible] سنه [illegible] هجری [illegible] قیروان
روان [illegible] بن سالم [illegible] منصور [illegible] ابو الخطاب
[illegible] از هر طرف [illegible]
[illegible] کثرت جمعیت [illegible]
[illegible] ابو الخطاب [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] ابو الخطاب [illegible]

۲۰ [illegible]

[illegible] و بهوار را [illegible] و از آن پس [illegible] منصور [illegible]
باز پس [illegible] ابو الخطاب [illegible]
ابن اشعث [illegible] لاجرم جمعی کثیر از [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] ابن اشعث [illegible]
لشکر [illegible] ابو الخطاب [illegible]
[illegible] ابو الخطاب [illegible]
[illegible]
مردم [illegible] ابو هریره [illegible]
از آن جمعیت بود [illegible] ابن اشعث [illegible]
[illegible]
[illegible] افریقیه [illegible]
قیروان [illegible] افریقیه [illegible]
آنگاه در طلب هر کس از مردم بربر [illegible] ابو [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] از مردم [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] مردم بربر و دیگران [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] افریقیه [illegible] قیروان [illegible]
[illegible] ابن اشعث [illegible]
[illegible] ابن اشعث [illegible]
[illegible] ابن اشعث [illegible]
[illegible] انهزام [illegible]
[illegible]
حرکت [illegible] ابن اشعث [illegible] انهزام [illegible]

از یاران او از بربریان و دیگران کشته گشتند و آنگاه به ناحیه طرابلس راه گرفت و در این هنگام الولید
از جانب منصور بسوی او باز رسید و او بود در نفاق و [illegible] از طاعت [illegible] لکن آنگاه گشتند [illegible]
منصور گفت چون از امیر المؤمنین [illegible] منصور در آن زمان بود [illegible] و طاعت [illegible] ابن الاشعث [illegible]
این جماعت بود [illegible] الکفار [illegible] و آنگاه [illegible] اگر بر طاعت [illegible]
[illegible] پس او بود بیشتر نزد او گفت و این [illegible] در این سال [illegible] هجری [illegible]
آنگاه جواب [illegible] و آنجا [illegible] باز گشتند و ابن الاشعث [illegible] از آن [illegible]
اجتماع کردند [illegible] از آنکه از خشم گرفتند و [illegible] اصلاح [illegible]
و آراء خود بود با خوارج [illegible] ابن الاشعث [illegible] از [illegible] را امیر
و در [illegible] منصور او بود [illegible] و [illegible] ابن الاشعث [illegible] منصور [illegible]
چون از عیسی بن موسی [illegible] افریقیه امارت [illegible]
در افریقیه [illegible] منصور [illegible] اغلب [illegible] تمیمی بود [illegible]
در ماه ربیع الاول این سال [illegible] علی افریقیه [illegible] حوادث [illegible] ۱۲٦ سوانح

بیان حوادث و سوانح سال [illegible]
سنه [illegible] هجری [illegible]

در این سال یزید بن ولید ناقص یوسف بن عمر بن یوسف را از امارت [illegible] معزول ساخت *(حاشیه: امارت عبد العزیز [illegible])*
و عبد العزیز بن عمرو بن عثمان را بکار او منصوب [illegible] عبد العزیز [illegible]
به مدینه در آمد و در این سال عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز مردمان را حج [illegible] و بقولی عمر بن عبد *(حاشیه: [illegible] عبد العزیز [illegible] عمر [illegible])*
ابن عبد الملک امارت حج نمود و در این سال عبد الله بن عمر بن عبد العزیز عمل عراق [illegible]
و ابن ابی لیلی قضاوت کوفه [illegible] عمر بن [illegible] عمل بصره [illegible] عبیده قضاوت *(حاشیه: حکام و قضاة و ولات)*
بصره بود [illegible] نصر بن سیار [illegible] حکمران خراسان بود و در این سال مروان بن محمد بن
مروان بن الحکم [illegible] عمر بن [illegible] عبد الملک امیر جزیره [illegible] و او بود [illegible] *(حاشیه: [illegible] مروان [illegible] جزیره)*
[illegible] و در این سال سعد بن ابراهیم بن عبد
الرحمن بن عوف [illegible] و بقولی وفات او بود [illegible] *(حاشیه: وفات سعد بن ابراهیم)*
و هم در این سال سعید بن ابی سعید المقبری [illegible] و نیز در این سال مالک بن دینار زاهد *(حاشیه: وفات سعید بن ابی سعید)*
[illegible] وفات [illegible] *(حاشیه: وفات مالک بن دینار)*

با خود [illegible]

(حاشیه: وفات [illegible] ۱۲۵)
[illegible] وفات [illegible] کنیتش ابو [illegible]
و از [illegible] سوانح [illegible] سعد بن ابی سعید [illegible]
و هم در این سال علی بن عبد الرحمن بن [illegible] قاسم بن محمد بن ابی بکر [illegible] وفات نمود [illegible]
[illegible] دانشمند [illegible] فقیه [illegible] کثیر العلم [illegible] هم در اوقات امارت *(حاشیه: وفات ابو حمزه)*
یوسف بن عمر در مملکت عراق ابو حمزه ضبعی صاحب ابن عباس وفات یافت [illegible] حمزه با جیم [illegible]
[illegible] و هم در این سال بروایتی سعید بن مسروق والد سفیان ثوری وفات نمود *(حاشیه: وفات سعید بن مسروق)*
و نیز در این سال بروایتی خالد بن عبد الله قسری [illegible] منصور
[illegible] سالها امارت عراق داشت [illegible] یوسف بن عمر [illegible] *(حاشیه: وفات کمیت شاعر ۱۲٦)*

بیان حال و وفات کمیت بن
زید شاعر اسدی شیعی مشهور

کمیت بن زید بن خنیس بن مجالد بن [illegible] بن عمرو بن سبیع [illegible] الکمیت بن زید بن خنیس
[illegible] بن قیس بن عمرو بن سبیع [illegible] بن [illegible] بن دودان بن اسد بن
خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار شاعری [illegible]
[illegible] عرب [illegible] و از شعرای [illegible] و [illegible] السنة [illegible]
[illegible] و از [illegible] شعرای [illegible] و از علمای [illegible]
[illegible] کنیتش ابو المستهل
[illegible] و از [illegible]
[illegible] قصاید [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] ابی [illegible] او [illegible]
[illegible] الکمیت [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] کمیت [illegible] طرماح [illegible]
[illegible] کمیت [illegible] طرماح [illegible]

اذا قبضت نفس الطرماح اخلقت عرى المجد واسترخى عنان القصائد

حکایت از آنکه هر وقت طرماح و فاحشه کار شعر و شعری از زبان بر او کمیت گفت آن را والرخا
گفته بلکه کار خطابت و روایت نیز ناسته و به دو ذوق بلکه غریب این است که در زبان کمیت
و طرماح اینگونه عرصه خلاف شد و رها دقت صاف و هموار نبود با اینکه برخلاف مذاهب و هیئت
و دیانت متفاوت بودند زیرا کمیت مردی بود شیعی عصبی عدنانی از شعرای کوفه و متعصب در باره
اهل کوفه و طرماح مردی خارجی صفری قحطانی و متعصب قحطان و از شعرای شام و متعصب در حق
مردم شام بود وقتی با ایشان گفتند چگونه است که با این خلاف در آراء و اهواء دارید با یکدیگر
متفق هستید گفتند اتفقنا علی بغض العامة از محمد بن سهل راویه مسطور است که چون کمیت
زبان به هشام بن عبدالملک در آمد سلام براند و گفت یا امیرالمؤمنین غائب آب و مذنب — حکایت کمیت با هشام
تاب محابا لا نابه ذنبه و بالصدق تکذیبه والتوبة تذهب الحوبة و مثلک حلم
الجاهل و صفح عن ذی الزلة [illegible] و غضب بهم در گذشتن تو و در آنکه کار
توبت [illegible] و اگر کذب [illegible] منسوب [illegible] صدق در این [illegible]
مرد کاه بود [illegible] از جریمه علم [illegible] و از [illegible] حضرت [illegible]
اکیست قدر من [illegible] فاذن [illegible] صدق نیست [illegible] کنت کرام
کی [illegible] ازین تو [illegible] در افکند گفت الذی
اغوی آدم فغوی و لم یجد له عزما [illegible] آدم علیه السلام لا [illegible]
بغوایت [illegible] ای امیرالمؤمنین [illegible] اجازت [illegible]

کمیت بن [illegible] شعر [illegible] این شعر [illegible]

ذکر القلب الفه المذکورا وتلاذم من الشباب اخیرا

و از این شعر [illegible] کمیت با هشام بن عبدالملک و کیفیت [illegible] خالد بن عبدالله
[illegible] ابو الفرج اصفهانی در جلد [illegible] اغانی در ذیل ترجمه کمیت [illegible] محمد بن [illegible]
حکایت کرده است مستهل بن کمیت بر عبدالصمد بن علی در آمد عبدالصمد گفت مستهل
[illegible] لاحیاک الله و لا حیا اباک [illegible] این شعر [illegible]

فالآن صرت الی امیة والامور الی المصایر

مستهل [illegible] سر [illegible] آنگاه عبدالصمد گفت [illegible]
سر [illegible] کرم [illegible] این شعر بگفت [illegible] این شعر نیز [illegible] نعمت

لنا لکم

لنا لکم کرها تجوز امورهم فلم ار غصبا مثله حین تغصب

این وقت مستهل از آن شرم و اضطراب حضرت [illegible] عبدالصمد [illegible] روی [illegible] آنگاه گفت
ارتجالا [illegible] از [illegible] تو [illegible]

غرآء تحجب من قیام فرعها جثلاء ترثیه سواد اسحم
فکانها فیه نهار مشرق وکانه لیل علیها مظلم

چون مستهل در توصیف [illegible] موی و قامت و [illegible] این شعر بخواند عبدالصمد گفت
این گونه [illegible] با این توصیف و تعریف [illegible] آنگاه [illegible] جایزه داد
[illegible] فرزدق شاعر بر کمیت عبور [illegible] کمیت مشغول
انشاد بود [illegible] فرزدق گفت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] فرزدق [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فی مثل هذا فلیحسد [illegible] — کمیت [illegible] حضرت ابی عبدالله صادق
[illegible] کمیت مسطور است که [illegible] حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام
شرف حضور [illegible] عرض کرد [illegible] قال [illegible]
[illegible] روزها [illegible] عرض کرد [illegible]
این اشعار [illegible]
[illegible]
در هر وقت و هر ساعت و هر مکان موجب ثواب و از جمله عبادت [illegible]
[illegible] حضرت ابی عبدالله [illegible]

یصیب به الرامون عن قوس غیرهم فیا آخرا اسدی له الغی اول

پس حضرت ابی عبدالله علیه السلام [illegible] دست مبارک [illegible] عرض کرد اللهم اغفر للکمیت
ما قدم و ما اخر و ما اسر و ما اعلن و اعطه حتی یرضی [illegible]
[illegible] — عرض کمیت قصیده [illegible] حضرت باقر علیه السلام
[illegible] محمد بن [illegible] مسطور است
[illegible] کمیت [illegible] حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام در آمد
و کمیت قصیده [illegible] من لقلب متیم مستهام آن حضرت [illegible]

اللّهمّ اغفر للكميت، و نيز از كميت منقولست كه روزى بخدمت امام ابى جعفر
محمد بن على باقر صلوات الله عليه مشرف گشتم آن حضرت صد هزار دينار و جامه با عطا فرمود كميت
عرض كرد سوگند بخدا كه بسبب طمع دنيوى مدح شما نگفتم و اگر در طلب دنيا بودم به آنكه
كسى ميشدم كه اهل دنيا در دست اوست غرض در طمع بر آن جا صرف مدح شما نگفتم اما اين جامها
را جهت تبرك تا رسيده بخشش بزرگ بار بخواهم اما مال دنيا را نخواهم پس دينار را بو
و جامها بو بند برهنه راقم حروف گويد فاتحه عادت ائمه ... بر آن بود كه
اگر سائل در قبول عطيات امام ابا نمايند بعوض بعضى ... مقبول حضرت
فاتحه در حكايت فرزدق و سيد حميرى و امثال ... در عطيه ... فرزدان رسالت
دركار بستن از مذهب مذكور داشتم الحكمت نيز ... دينار ... بود رانده اللهم
ارزقنا ... كار ... و معادن ... بجهه ... حضرت فاطمه بنت اسد
عليها السلام ... فرمود هذا شاعرنا اهل البيت ... شعر ... الله ...
در دو ... ... بجز ... ...
و ... ...
نسبت ... خاندان ... و طلب اموال ...
مستهل ... كميت ... ...
بگذشت و گفت ... ...

والمصيبون بايها اطهار الناس ومن بى قواعد الاسلام

و گويند از ... ... مردمان ... ...
... ... مستهل بر ابو مسلم ... ابو مسلم گفت ...
... ... مستهل گفت ... ... اين شعر را ميخواند

لحا الله قوماً تجوّزا امورهم فلما رضينا مثله حين ينصب

ابو مسلم ... ... مستهل ...
كميت بود در زمان ابو جعفر ... ...
مستهل در حكايت از روز ... ... بر ... اين شعر ...

لئن نحن خفنا فى زمان عدوكم وخفناكم ان البلاء لراكد

گويند از ... ... در ... ...
و ... ... ابو جعفر ... ... مستهل ...
... ... رسول خدا صلى الله عليه و آله
در خواب ديدم ... فرمود ... و الكميت بن زيد ... ...
در ... ...

فلا زلت فيهم حيث يتهموننى ولا زلت فى اشياعكم اتقلب

فان الله قد غفر له بهذا البيت ... ...
... ... ديگر از ابراهيم بن سعد ... ...
از ... ... رسول خدا صلى الله عليه و آله ... ... فقال من
اى الناس انت قلت من العرب قال اعلم من اى العرب قلت من بنى
اسد قال من اسد بن خزيمة قلت نعم قال الهلالى انت قلت نعم قال اتعرف
الكميت بن زيد قلت يا رسول الله عمى ومن قبيلتى قال اتحفظ من شعره شيئا
قلت نعم ... ...
... ...
... ...
... ...
... وما شوقا الى البيض اطرب ... ...

فما لى الا آل احمد شيعة وما لى الا مشعب الحق مشعب

آن حضرت فرمود ... ...
... اين قصيده ... ابو الفرج ... ...
... پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله ... ...
من قلب ... ...
رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم ... ...
آن ... ... فرزدق ...
... ... ابو الفرج ... ... اين شعر ...

طربت وما شوقاً إلى البيض أطرب ولا لعباً مني وذو الشوق يلعب
ولكن إلى أهل الفضائل والتقى وخير بني حواء والخير يطلب

کمیت از آنکه شوق و طرب دعوت [illegible] و دوری [illegible] نزد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفته [illegible] [illegible] بهر فضیلت و عقل [illegible] [illegible] زاده [illegible] فرزدق گفت [illegible] و طرب [illegible] [illegible] [illegible] از تو [illegible] طرب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] تو طرب [illegible] [illegible] آنچه [illegible] [illegible] [illegible] طرب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کمیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شعر [illegible] اول شعری [illegible] قصاید [illegible] [illegible] پس آنچه [illegible] [illegible] تو فرزدق [illegible] غالب شعر مشهور آمد و گفت یا ابا فراس [illegible] [illegible] شیخ و شاعر [illegible] [illegible] برادرزاده‌ام کمیت بن زید [illegible] فرزدق گفت ای [illegible] تو برادرزاده منی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میدارم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرزدق [illegible] [illegible] گفت ای عقل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بخوان گفت [illegible] [illegible] بخوانم طربت وما شوقاً إلى البيض أطرب فرزدق گفت ای برادرزاده [illegible] [illegible] [illegible] طرب [illegible] گفت ولا لعباً مني وذو الشوق يلعب فرزدق گفت آری ای برادرزاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کمیت این شعر بخواند

ولم يلهني دار ولا رسم منزل ولم يتطربني بنان مخضب

و این شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و طرب [illegible]
فرزدق گفت ای برادرزاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت

ولا السانحات البارحات عشية أمرّ سليم القرن أم مرّ أعضب

کمیت از آنکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شوق و طرب [illegible] فرزدق [illegible] [illegible] [illegible] گفت این شعر بخواند [illegible] [illegible]

ولكن إلى أهل الفضائل والتقى وخير بني حواء والخير يطلب

فرزدق گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم [illegible] گفت

إلى النفر

إلى النفر البيض الذين بحبهم إلى الله فيما نابني أتقرب

کمیت از آنکه [illegible] و طرب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرزدق گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت

بني هاشم رهط النبي فإنني بهم ولهم أرضى مراراً وأغضب
خفضت لهم مني جناحي مودة إلى كنف عطفاه أهل ومرحب
وكنت لهم من هؤلاء وهؤلا مجناً على أني أذم وأقصب
وأرمى وأرمي بالعداوة أهلها وإني لأوذى فيهم وأؤنب

و در این اشعار [illegible] عشق و سرور و طرب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرزدق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این اشعار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] کمیت از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ذو الرمه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قصیده [illegible] [illegible] [illegible] ما بال عينك منها الماء ينسكب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هل أنت عن طلب الأيفاع منقلب أم كيف يحسن من ذي الشيبة اللعب

و این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ذو الرمه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کمیت از آنکه [illegible] کمیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کمیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بحقیقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کمیت از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از حضرت ابا جعفر محمد بن علی علیهما السلام برای کمیت [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] کمیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آمدن کمیت خدمت حضرت ابو جعفر علیه السلام

[illegible]

ونقبت لا انقد شعر درکتابی ... ده دارم ... زمود ارکمیت فرار بود که در این ایام
مطلوب بود در این ایام ... کمیت ... اموی بود اعادت کرد و ابو جعفر علیه السلام بود وقت
زمود فقال هات ... و در کمیت قصیده خود را که ... بود تا باین شعر رسید

یصیبه الرامون عن قوس غیرهم فیا آخرا اسدی له الغی اول

امام علیه السلام ... دست مبارک ... بلند کرده و گفت ... کمیت را
ابو الفرج اصفهانی ذکر کرده کمیت بن زید روایت حدیث ... و دیگران از او روایت میکنند
سعید بن عمر ... از عکرمه ... ابن عباس
در ... حسین بن علی علیهما السلام ... عکرمه گفت آنحضرت حمل ...
حتی رمی جمرة العقبة او حین رمی جمرة العقبة ... جمره عقبه ...
... در ... جمره عقبه ... از ... آنحضرت ... رسول الله ...
علی علیه السلام ... ابن عباس ... ابن عباس ...
... سوال ... حضرت حسین بن علی ... صلوات الله علیهما ...
والله انها لسنة ... از فضل بن عبد الرحمن ...
کمیت ... رسول خدا صلی الله علیه
واله ... درآمد وانا فضل قالت فقلت ... هکذا واستترت قالت فقال
ان الله عز و جل قد زوجنیک

دیگر از حبیب بن ابی سلیمان ... کمیت بن زید ... شنود و قبل
ابو جعفر ... قول خدا عز و جل ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معاد ... ابو سعید خدری ... و دیدم او را ...
... فقال معاد آخرة الموت ... روایت ...
روایت ... کمیت بن زید ... حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام
درآمد آنحضرت ... کمیت تو ... گوینده

فالان صرت الی امیة والامور الی المصایر

... این شعر ... دنیا را اراده ... و تحقیق ... عذر

نقضت ... قال اما ان قلت ذلک ان التقیة لتحل ... این کار تو
از روی تقیه ... روایت احمد بن ... از معاذ ... پرسید شاعر
ترین مردمان کیست گفت ... از شعرای جاهلیت ... شعرای اسلامیین گفت ...
جاهلیت ... امرء القیس و ... عبد ... از ... گفتند
از شعرای اسلامیین کدام ... گفت فرزدق و جریر و اخطل ...
... این شعر از کیست ... ذلک اشعر
الاولین والآخرین کیست از ... شعرای ...
ابو ... زید بن علی علیه السلام خروج ... کمیت بن زید
ابراهیم ... خروج ... تو ... این شعر

ما ابالی اذا حفظت ابا القاسم فیکم ملامة اللوام

کمیت در جواب زید این شعر ...

تجود لکم نفسی بما دون وثبة تظل لها الغربان حولی تحجل

و از این شعر ... خروج ... امام علیه السلام ... کمیت ...

لو قیل للجود من حلیفک ما ان کان الا الیک ینتسب
انت اخوه وانت صورته والرأس منه وغیرک الذنب

خالد بن عبد الله ... کمیت بن زید ... او ... شعر ...

قاد الجیوش لخمس عشرة حجة ولداته عن ذاک فی اشغال
قعدت بهم هاتهم وسمت به هم الملوک وسورة الابطال

... در حضور ... کمیت ...
... کمیت ... او ...
... کمیت آنحضرت ...
... از این ...
... کمیت ... حق ... شعر ...
... آن ... شعر ... این ... کمیت

مردی دراز بالا بود که بود و آواز نسبت به دیگر شعرا حظی نداشت از این رو در وقت انشاد در طلب استماع شعر
شعر را به غیر یک تن مستحل بود و فصیح و فوقی اشعار بود تو او به اشعار اهل این امر معمول آنچه بر سبیل
از قبیل بود و به علت هجو نمودن گفته مردم بسیار بود ای بود شاعران از مردم ... داد
حکیم بن عیاش کلبی می‌گفت در حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه بحار ...
و بنی امیه بود به تهمت هجو بر اهل بیت علیهم ... بنی هاشم انقطاع داشت گفت ... او و علاقه گفتار او
شد و او بود هجو ... نمود و در این ابیات ... گفت آنچه گفت ... که بود
اگر بجواد ... گفته و به سبب جارت کلبی در حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...
و ... بر در ... که لاجرم ... کلبی ... بود علقمة بن
... و ... اسمعیل بن القاسم بن الاشعث بن قیس و اولاد
علقمة بن وائل الحضرمی ... کلبی بود و ... تمامت ...
در ... هجو ... آل علقمة گفته

ولولا آل علقمة اجتدعنا بقایا من انوف مصلینا

و در باره اسمعیل این شعر گفته

فیا لاسمعیل ما ذا تنشا له شاجوا الصدع ... للشعب

و انتساب آن جماعه آل علقمه بود بر ... و در آن ... شعر در حق ...
او بود ... و در اسمعیل نیز از طایفه بنی اسد بود از این امر از هجو ...
... ابو ... از محمد بن سهل روایت کرده که حکیم کلبی در هجو بنی اسد گفته

ما سرّنی ان امی من بنی اسد وان ربی ینجینی من النار
وانهم زوجونی من بناتهم وان لی کل یوم الف دینار

یعنی اگر خدا ... از ... نجات بخشد نمی‌خواهم مادرم از طایفه بنی اسد
باشد و اگر روزی ... هزار ... نمی‌خواهم از دختران ... در کنار آورم گفت
در ... او این شعر گفت

یا کلب مالک ام من بنی اسد معروفة فاحترق یا کلب بالنار
لکن امک من قوم شنئت بهم فقد تقنعوک قناع الخزی والعار

از کلب تو ... از ... بنی اسد ... و ... در ... بسوز

بنده مادر

بگو که در تو از آن قوم است و تو بوده ... نکو بهانه ... از این هر دو ...
و عار بود شما کلبی این شعر را در جواب گفت

لن یبرح اللؤم هذا الحی من اسد حتی یفرق بین السبت والاحد

محمد بن ... گفته که مستهل بن کمیت ... در ... ابیات ... شنیده بود ...
شعر ... کلبی بود به جو گفت ...

الا یا سلم من ترب افی اسماء من ترب

و ... بوده ... بر ... بنی امیه ... افتخار ...
... علیهم السلام و ... بنی ... ام ... بود از ...
... این شعر کلبی ... بنی امیه انقطاع داشت و ...
... علیهم السلام ... اگر ... علی علیه السلام ... در این ... عنوان ...
این ... سوال ... و ... در این ...
بود ... در او ... هم از مردم بنی امیه ... بود ... آن حضرت
... لاجرم ... بنی امیه ... و هم ... در این افتخار ...
آن جماعه ... و اگر ... از ... و ...
... که ... در ... کلبی ...
گفت رضوان الله علیه ... غالب و کلبی ...
گفت ... ابان بن الولید البجلی ... ابان ...
... و ... کمیت بن زید ... حکم بن الصلت ... در ... خلیفه یوسف بن عمر بود ...
... الشوق الحثیث ...
حکم بن الصلت ... ابان بن الولید ابو جعفر ...
... ابان ... حکم از ...
... حکم ... اصلح الله الامیر ...
... ابان ... حکم ...
ابان ... گفت ... حکم ...
این قبول بود ... گفت اصلح الله الامیر ...

حکم گفت ای ابن دروغ بگوید ما بر دروغ دلالت دارد و عباس از آنکه روز والیوم محبوب داده بود
این وقت چون شنید زید شد و خلیفه حکم بود گفت جمیع الی الاتراک نقل عشیه کار
بر این بود و ما عیب نکند بیند بر کمیت پس این نخل بنه برانگیخت و بار دیگر گفت اگر
این گونه نخل بکنی بود که خوار شود از دیران خود خوار شدیم تا برد تقی رسید و این
ما بر خوار که هم داشتند بود بر دیران با صلاح نقد کفاح شنودیم تا به کجا بر
و کمیت این نخل بود از آن بگذشت و در باب خلفا و خلیج بود بگذشت و دولت
و بدین قول دقولی بات یاری و بس از آنکه بود این جاریه بود و خبر داری بود که
او تو چون خبر این کلم بود و تا فرق در کلام نخجه و گفت ترس دانند حکم باد
گفته چه خبر تو برآید داشت و ذوقی نبود باز گردند کمیت دیگر و شعر این
شعر بود در باب جواب گفته

بخش ششم در نجیه تاریخ وقع الاوسنه جواب

داستان شعر با زنبور و شب حرشی شیرخوارگی از میدان ها و زاره و زراره شنا با دوار کار
مهمت و بدرای بر بهلا کرده و دفاع چاه و در بهین خبر از ابو هاشم بن علی بن ابی طالب
و قرابت دختر کمیت بن زید بن فاطمه دختر ابان بن الولید در نظم در مدایح کمیت بود که گفته
و در حضرت به عنوان خدایان نوال و دیار خود و جمیع آنها را بخشید دختر ابان هم فرمان طلب
بخود داشت بر خبر کمیت هم دختر کمیت گفت از آل ابان فدا از دیان تا بود جوار زینب و
جوار زینب در حیات خود از قدیم و حدیث در باب ما خبر فخر و کرد است که هر دو دختر ابان در حیات
گفته حکم ما را خدا تا جوار زینب بود خبر بود و علی کمال ابراهیم و باجمع معتمد شد و بود
از محمد و فرق علما و کمال ابا اللهم هر باره و کوتاهی روز که از شد تباه تر که له مردمان در هر زمان
نخواستند و در همه خبر و حالی از ما برای مرکب خود و دیگر مردمان بود و بنده و فکر را باز بنده میدان را
محمد بن سهل بن ابراهیم بعد کمیت در ایام امارت حضرت امام حسین بن علی علیهما در سنه
بحری بود که در زمان دیگر و در شهر دروس هم در زمان خلافت مروان بن محمد وفات کرد و در حال
موضع عدد باغ را به بنجاه و دو سال رسید و مشهد و شرعت رسیده بود اول حروف که از کلام
معلوم میشود آنکه ولادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه بود فاتحه در کتاب حضرت کاظم
نیز هفتاد و شش سال در سنه بحری بود و سال ولادت صحیح هم ندارد و تواریخ دارد

در ولادت حضرت امام ... علیه السلام

از نو بزن

از بعضی سیما که بر او این مطلب مسطور است و مستهل بن کمیت گفت که در زمان وفات پدرم کمیت بر بالینش
حاضر بودم مشغول جان دادن بود بیهوش افتاد و بهوش آمد چشم گشود پس از آن گفت اللهم
آل محمد اللهم آل محمد اللهم آل محمد سه دفعه پس از آن بمرد گفت این قبر کرد و بلت هم
در ایام در زمان بنی کلب بود این شعر را هجو کرده بودم

مع العضروط والعسفاء القوا   برادعهن غیر محصنینا

چه در این شعر عموم زنان بنی کلب را به فسق و فجور مشهور ساخته بود که خوار شد شعر او را فریاد هم
جز آنکه هم بهره دانستم در نقیب این شعر بر زنان که بر او بزنند آنگاه بگفت ای
برگردن از رو لات چنان بود و حرام در دفتر کوفه حقه که برآورند و قبور ردکان در آن
تا پایه که دیدن بود از قرار نجوم بقبور دیگر هم دیدند تو بود در دفتر کوفه که مسند شیخ
مجر بودم از عبد سو غیلان موضع که بکران نام داشت بعد در آنجا دفن کنی لاجرم کمیت تو بود در
مکران رحمت نمودان برادرم و کمیت اول کس بود که در آن مکان موقف شد و در آنجا مقبره بنی
اسد که مشتمل بر چند در ایام خلافت مروان بن محمد داری بیکه و بیست و شش دفن گرد رحمة الله
در کتاب الموثقین مسطور است کمیت بن زید بن ... از جمله الا مجیدین که بشرف حضرت امیر
امامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مشرف و در مدایح اهل بیت علیهم السلام
قصاید غرا بنظم آورده علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را از جمله مقبولین کرده
و در توصیف او لفظ مشکور آورده و حضرت باقر علیه السلام در حق او دعا فرمود لا تزال مؤیدا بروح
القدس ما دمت تقول فینا و این کلام معجز نظام از آن بود که او بود در باب مدیران و ظاهر از بلا
تقیه در حق مخالفان نیز با تقصید در کار است چنانکه این ابیات که نوشته از دیوان کمیت در
حضرت باقر علیه السلام در حجره بگریان شد که آنحضرت علیه السلام بگرید و ترنم کرد

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم   لم یبق الا شامت او حاسد

کمیت بدیهه این شعر بر وفق گفت

وبقی علی ظهر البسیط واحد   فهو المراد وانت ذاک الواحد

در تفسیر شیخ المفسرین ابو الفتوح خزاعی رازی در کتاب تفسیر این شعر از کمیت مسطور است

ویوم الدوح دوح غدیر خم   ابان له الولایة لو اطیعا

ولکن الرجال تبایعوها   فلم ار مثلها خطرا مبیعا

شیخ ابو الفتوح میگوید که گفت بخوان این قصیده را گفتم امیر المؤمنین علیه السلام بود در خواب دیدم که
زمعه آن قصیده عینیه را بخواند من بعرض میرسانم بخیر پا ایستم و معود آنحضرت واله مقصیتی بن سرائید

ولم ار مثل ذاك اليوم يوماً ولم ار مثله حقاً اضيعا

و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که یکی از صلحاء معاصر کمیت بود شعرهای کمیت را که
در مدح اهل البیت علیهم السلام بود از کمیت استماع نمود و نظر مسرور میگردید تا مدتی بدین منوال
و آخر الامر او را بجهتی در ترک آن بجای افسرده و مدتی بخیال از قرائت آن قصاید موقوف
گشت تا یک شب در خواب دید که قیامت قائم گشته و او در میان آن محشر است و صحیفه در دست
او داده و چون آن صحیفه را بگشاد دید که در آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم اسامی من یدخل
الجنة من محبی علی بن ابیطالب و چون نظر بسطر اول افکند هر کس را دید که بود در آن الکمیت بن زید
و در سطر دوم نظر کرد هم اسم او نوشته دید و در سطر سیم و چهارم هم کمیت را نوشته دید و از
آن پس از آن حفظ و توهم که معنی زائد و در روایت اشعار کمیت بیش از پیش بکوشید
بجهت از این روی در ذکر احوال یزید و هشام بابیات و حالات کمیت اشارت رفت و از این روی
نیز فی الجمله در ضمن این کتاب در مواقع مناسبه اشارت شده و در دوم کتاب احوال
حضرت باقر سلام الله علیه و نیز آن حضرت در حق کمیت و نسبت شعر در آستان
مبارک امام علیه السلام در برترین مقامات مفروض است مسطور افتاد و جهت مفاخرت
او را بس همین ادراک حضور مبارک امام و المقام مطلوب العلیم بود نعیم آن وقایع سنه ۱۲۷

باب وقایع سال صد و بیست و هفتم هجری

سیر مروان بسوی شام و خلع ابراهیم بن ولید

در این سال مروان بن محمد بن مروان سپاه بیاراست بعزم ابراهیم بن الولید بسوی شام روان شد سیر مروان بشام
این کار را از این روی مسطور است که مروان بعد از قتل ولید طلب خون او کرده و مقتل او را
منکر گردید و بر جزیره مستولی گشت و از آن پس بشرائط مذکوره با یزید بن الولید بیعت کرد
و یزید عمل جزیره با او بگذاشت و چون یزید بمرد برادرش ابراهیم مروان با سپاه جزیره
روی بشام آورد و پسر عم عبد الملک بود جمعی را که در رقه بگذاشت و خود راه بر نشست
بقنسرین روی آورد و در آنجا بشر بن الولید بود و از جانب برادرش یزید والی قنسرین بود
چون دانست که مقهور عبد الملک مروان بن الولید نیز با وی بیعت نمی‌نمایند و مروان

الیمان را به بیعت خویش دعوت کرد و یزید بن عمر بن هبیره با جماعت قیسیه مستعد شده
و بشر بن الولید و برادرش مسرور را بگرفت و لشکر مروان بجنبید و ایشان را بزندان افکنده و سپاه بحمص
و مردم قنسرین در خدمتش ملازمت داشتند و در حمص که رسید و چون اهل حمص بر ابراهیم از بیعت
ابراهیم و عبد العزیز امتناع ورزیده بودند لاجرم ابراهیم فرمان کرد تا عبد العزیز با لشکر دمشق بسوی حمص
در اهل حمص برود و حمص را محاصره انداخت و از آن سوی چون مروان ابن محمد بحمص رسید بجهت ناشنب
و خوف و جهت محاصره حمص عبد العزیز طاقت مقاومت در خود ندید و از کار آنها دست باز کشید و مردم حمص
نیز از بیعت مروان شادمان شدند و با وی بیعت نمودند و لشکر بسیار گشته و از آن طرف چون
ابراهیم بن الولید این خبر بشنید لشکری از مردم دمشق بسرداری سلیمان بن هشام روان نمود تا مروان
را مقاومت نمود و چون مروان برسید در عین الجر نزول کرد و مروان نیز با لشکر خود در برابر ایشان
فرود گشت و اهل دمشق را بر ترک مقاومت وا داشت و سلیمان در قتال ولید همراه بود و از زندان بخواند
و از ایشان بیعت نمود و از کشتگان ولید جمعی را بطلب کرد و در مقام تلافی بر آمد و سپاه دمشق
مشتعل شده بی بیعت نکردند و در جنگ و قتال او بکوشیدند و از هنگام ارتفاع روز تا هنگام قتال
دائم و جمعی کثیر از هر دو گروه کشته شدند مروان مردی صاحب رای و تدبیر و حیلت بود و در این هنگام سه هزار
سوار برگزیده روانه داشت تا از دنبال لشکر ایشان اولاد سپاه ... بکوفتند و در آن اراضی
تعب بسیار دیدند و آنگاه لشکر ابراهیم را غنیمت شمردند بجد در ایشان در افتادند و از آن سوی سلیمان بن
هشام و یاران او که در میان قتال و جدال بودند از پیش و پس جمع شدند و دست ایشان از کار و حرب
شسته و از آن بعد از ایشان بسیاری بقتل رسید و لشکر ایشان در افتادند و از هر جانب گریختند
و لشکر مردم حمص از آن کینه و عداوت که با ایشان داشتند بسیار بکشتند و از ایشان بیاری رسیدند
و جمعی بسیار از لشکر شام را اسیر کردند و مروان مردم جزیره و قنسرین از قتل ایشان دست
باز داشتند و از قتل ایشان از آنچه از تحقیق گشته جمعی اسیر شده و چون مروان ایشان را
از فرزندان ولید بود از ایشان بیعت و حکم بود که چون جزو ایشان از آن اسیران بود حکم یزید بن
العقار و از حبس در لید بود و هر دو تن را کشتند و ولید بن یزید جمعی را بکشتند و بر این
تن را در حبس بکشتند و جوان در زندان از آن بود ایشان را در دست بسر دند و یزید بن خالد بن عبد الله
قسری در جمله آنان که فرار کرده با سلیمان بدمشق فرار نمودند ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج را فرمان شد
و آنان را بپاره کرد که اگر فرزندان ولید بجا باشند تا مروان ایشان را از زندان برای خلافت بخواند و بیعت نماید

و چون قتل کرد از کشندگان مردمان یکنفر بود بر اسب زمین بتیغ نگذارند بعد بخالد ... بقتل
رسانند یزید بن خالد این را نیز بسوار داشت و ابو العلاء مولای خالد بود بقتل آن ماموری
شده ابو العلاء بود یوسف بن عمر ثقفی بود و از شرح عزل و حبس او بامارت اسد از خوان
که سر از تن برگرفت و در خدمت هشام بفرستاد بود تقبل رسانید ابو محمد جعفر که از بیوت زندان بود
و دارای ولایت هر چند در هشام آن دراز کشید تا بیشتر و با آن اندیشه شدند او بود در ها
ملکان بسوزانند و آتش بر افروخت ناگاه گفتند با کیکر خود بود چنین بروان در درشید دلفکنه
پس آنجماعه بر زندان از در مسجد فرار کردند با بود هم نیز فرار کرده مخفی شد و سلیمان بن حبیب
آنکه در بیت المال بود خارج برافت و در دیوان احکام بی نجی ... آنگاه از و نیز برخاست

بار دیگر زیرا که آن که بود از ادایل بود
و مسرور در آن قید بود کشته شد

دهقان بکر حالات یوسف بن
عمر ثقفی و کیفیت قتل او

قتل یوسف بن عمر

١٢٧ ابو عبد الله یوسف بن عمر بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل بن مسعود الثقفی پسر عم حجاج و او تست ولایت
الیمن در حکم بن ابی عقیل بهم پیوسته میشود و از نسب شرح حقیقه نسبش در ترجمه حجاج
مسطور و کیفیت امارت او در عراق و عزل خالد و ... او ذریه و عزل و حبس
او در طی این کتاب مذکور و بعد از آن بر امارت داعی ابن خلکان گوید سر روز از ماه
رمضان سال یکصد و ششم بحکم ... یوسف از جانب هشام بود و در امارت یمن بنشست
و همواره بولایت آن ملک بزیست تا در سال یکصد و بیستم هشام والی عراق گشت
ابن کثیر گوید ولایت یوسف در عراق در سال یکصد و بیست و یکم اتفاق و دیگر ولایت عراق
یافت خالد بن عبد الله و طارق و جمعی کثیر از اصحاب خالد بود در زمین نکنجه ثبت و نحو
نیز باید نمود و در هر از خالد و اصحاب او ... پس مولای ... بیامد حجر یوسف بن
عمر بود که مکتوب هشام با ولایت و یوسف قرائت کرد و از امارت خود ... تحت منصوبه
حجه و گفت آنجا اقامت عمره کرد ام پس از ... نیز ... و در ... صلوات
از جانب خود خلافت و حکومت یمن گماشت و در ... بایستی ... که تحت ...
تا ظاهره ... بسر آنجا فرود آمد و گفت ... دلیل ورا ... داخل
ملکان ... یوسف ... راه از ... راه مدینه ... و از راه عراق
... بکوفه ... اوقات و ... عمره ... و یوسف ... منوب ... ملکان دارد

جره وکه

حیره و کوفه نزول افکند و شتابان بخلوتگاه خود بود بر بکر امد شعر و این بیت را بخواند

فالقتكا العيس ان قذفت بنا نوى غربة والعهد غير قديم

پس از آن گفته اند که بروز یکشنبه بود و روز ... آخر ... یوسف ... اکثر گفت
از وزرا ... رسیده ... و مقصود خالد قسری ... فرمود که خالد ... در
درجه است یوسف ... آورد و گفت از وزرا احوال طارق ... گفته فرزندان ... بود
مخزون ... و مردمان ... در کوفه ... یوسف گفته ... بود ... بکار و ... شده
و در رجب ... و ... گفتم در آمده نماز ... و برایشان ... و در آن ... آنگاه ... وقت
بود و در آن اوقات زید بن عبد الله ... از جانب خالد در ... نماز ... شده داشت
پس اذان بگفتند و از آن پس ... و زید ... آمد و نماز ... رسید و زید ... امامت نماز
کند یوسف گفته ... زید ... تا ... هم تقدم کرد زید ... عقب
... و یوسف ... و در ... قراءت ... بود ... ذکر ... اذا وقعت
الواقعه و سأل سائل بعذاب واقع ... بخواند و نماز ... بود ... آنگاه ... تقدم ... فوائح
... و ... گفت ... بود ... پس ... قلاع ... نحو
و ... نماز گذاردن ... مردمان ... یوسف بن عمر از ... ثقفی
... خالد و ابان بن الولید ... و بلال بن ابی برده در بصره ... الربیع ابی برده
در سجستان ... خالد ... یوسف ... خالد بود ... حکم بن عوانه ... والی
سند بود معزول ... و یوسف او بود بر ولایت ... او وزیر
در ... گشته ... خالد ... یوسف ... بود از ...
... امیر المؤمنین ... گشته ... خالد ... یوسف ...
خالد ... یوسف ... خالد ... بود
... پس ... اموال ... خالد ... بود
... خالد ... بود
خالد ... و ابن خلکان ... ابو ... یوسف بن عمر
امر کرد تا بلال بن ابی برده بن ابی موسی اشعری ... از جانب خالد ... بصره بود ...
پس او بود ... عذاب و عقاب ... بلال ... عذاب ... منفرد ... از

در بر گرفته و آنچه بود طلب کرد و هم فرو گرفت و گفت لا غلام امیر مستحق آنست که اگر او را حقیر دارند
او را تنبیه کنند و چون گفته شد غلامان در حق ایشان زیادتی کرده اند آن را به خراج بسوزانید و بلال
او را مضروب نمود و آن قسم از رعایت که داد و تو یوسف بن عمر را دادند و در آن وقت بلال را در دست
گفت تو امیر المؤمنین ظاهر کند که به هیچ از فرج نجات یافتن و چنانکه از من سخن بر گفته و او را
تو یوسف بن عمر که نیز و یوسف چنین [illegible] عذاب بسیار داشت تا مقتول گشته و با در حبس [illegible]
الحرب برده باز زندان بان گفت هم بود در میان مردگان در آورد زندان بان چنانکه بلال [illegible]
بر آمد یوسف چون این خبر شنید گفت مرده او را بیار زندان بان از این حال [illegible] آگاه بلال را
جهان [illegible] منبود و خبر گفت بلال این خبر زندان بان گفته شد و حالی بود [illegible] زندان
بان او را در جرگه مردگان برد و بود در آن حال در زیر شکنجه و عذاب جان بسپرد
چنانکه یونس نحوی گفته بلال بن ابی بردة و در بعضی از املاک یاد بود [illegible] گفته
در آنجا بود [illegible] آنکه در زندان برده اند از خراج [illegible] بود و بلال [illegible]
یوسف گفته آنکه در زندان برده اند [illegible] چهار گونه او را عذاب [illegible] نفرمود
تا مرده [illegible] بر یوسف منبود و هم این گفته [illegible] یوسف بن عمر حالی [illegible] بود در [illegible]
[illegible] و جریده و جریب [illegible] آمده ام در آن ولایت او بود مجبور [illegible] بلال را [illegible] نزد
آن [illegible] محبوس بود و گفت کار شکنجه و عذاب بسیار تحمل [illegible] رقیب [illegible] اوست اما بر [illegible]
هیچ حال او بود رقیب [illegible] از جهت این لفظ [illegible] بود و بلال این سخن [illegible] سالم [illegible]
در مقام عذاب در او بود هم و گفت سالم بود [illegible] گفت یا رقیب اتق الله [illegible]
عذاب این سخن [illegible] این کلام [illegible] گفتن [illegible]
[illegible] سالم از عذاب [illegible] بلال او بود [illegible] آن بود و او را
از هم لفظ رقیب نیز [illegible] گفته آورد این کلام [illegible] جز تو کسی بود در اینجا [illegible] لفظ
[illegible] اگر تو بر زبان [illegible] و تو [illegible] بود در [illegible]
[illegible] یوسف بن عمر بود [illegible] و سلیمان بن
ذکوان وزیر [illegible] بن عبد الرحمن مولی ثقیف [illegible] بود و این شعر را
شاعری در حق یوسف گفته است

اتانا اباه شدید النکال   لحاجب حاجبه حاجب

حافظ ابو

حافظ ابو القاسم بن عساکر در تاریخ دمشق گفته که یوسف بن عمر بود، آل حجاج بن یوسف ثقفی [illegible]
تا در کار شکنجه و عذاب [illegible] از وی طلب اموال [illegible] در مقام سؤال [illegible] یوسف را
به حارث بن [illegible] بسپردند و حارث او بود [illegible] طواف میداد و این حارث [illegible]
[illegible] او بود برای عبور [illegible] در یوسف گفته تا بگذارد تا [illegible] دار الامارة چه بود
[illegible] از [illegible] حارث او بود اجازت [illegible] یوسف از آن در درون
دار آن در دیگر بر رفته [illegible] فلان [illegible] سلیمان بن عبد الملک بود و این
یوسف [illegible] صراحت [illegible] در دمشق مردم [illegible] انواع زحمت و تعقب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] معزول [illegible] به این صفت نیز [illegible] چنانکه [illegible]
آورده [illegible] از [illegible] دار الفضل [illegible] عراق [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] آورده [illegible] ولایات
ولایات عراق [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
و این یوسف چنانکه [illegible] مردم [illegible] انواع [illegible]
بود [illegible] چنانکه [illegible] خوان [illegible] در مجلس [illegible] مردمان [illegible]
الطعام [illegible] و آن خوان [illegible] در مجلس [illegible] انواع ماکولات و مشروبات
[illegible] خوانی
[illegible] چنانکه [illegible]
از [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] بر زبان آورده یوسف [illegible] مردمان مشغول [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
عوانة الکلبی [illegible] حکایت کرده که لم یؤت الملک بمثل کلب و لم تعل المنابر
بمثل قریش و لم تطلب الترات بمثل تمیم و لم ترع الرعایا بمثل ثقیف و لم تطع الفتن
بمثل ربیعة و لم تجب الاموال بمثل الیمن [illegible] طایفه [illegible] کلب [illegible] امور ملک [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] فصاحت [illegible] علم [illegible]
[illegible] تمیم [illegible]

دچار ماه بود و هیچ حاکمی خبر مردم دیرده از قبیل حدود و ثغور لوازم آنچه باید بکند محفوظ
و مسعود نکرد الله و هیچ اکرامی هم مردم ندیده چه بسیار هامان بود فقیه و در توبیخ نکفته و هیچ منوبر
بحق مردم بغیر خیر نیز جبایت خراج و دیات بحق نیت دفتر یوسف بن عمر با مردم عراق بود
عامر علاج حق بود گفت ای دشمن خدا لعنت الله بر تو چون بود آنچه گفت از آن روز که خلق
شده تا این ساعت مال که حق بود و نه ام بر تو بگذارم خدا اگر کید رسیم از شرایط سؤال کم
بجهت به عجبه یوسف بن عمر در حق و دیه خبر یکی لشکری و دایه فرا حق ثقیف بعد از حج ا
در دولت اسلام هیچ عربی بدتر و حق حاجب امرون نکرده و از حکایات بکرد حق
اوائل به او روزی حجاج نرفته تا او را حاجب بنزد دولت حجاج را از زبان اقوال یوسف
با حجب خود گفته بن بکر بنابکر مشو و از خلال کبر و منصب رخصت نموده او را از زجرا
با جماعت کرکه بما کنی بن خرب بکعبه یوسف بن عمر کارها اعمال عراق بود با وی گفت یک از عمال
من بمن نوشته است انی زجفته لا کذحق دلق بیان بر حق و لق بنوشته ام مقرا انچه
در کلام حجت گفتم حق زمین ... و هموار است و لق زمین را خشه مرتفع است او جواب
در صحاح اللغه بکمر حق آنچه بود کوفته و برکنده شده بن و لق بمعنی شق مستطیل
... و بقول حق لوکالی عاطفی در زمین است خق بضم خاء معجمه و تشدید قاف و لق بضم
لام و تشدید قاف است ابن خلکان کوید چون ولید بن یزید بر تخت خلافت استقرار یافت یوسف بن
عمر را بولایت عراق برقرار بگذاشت و بعزل او غرضی که نبود و هر چه جمع الکتاب
محمد بن الحجاج جبر یوسف نقل بود بکار او و العراق کوفه زیرا که حجاج چنانکه در جلد اول این
کتاب مسطور است مادر ولید بود پس ولید یوسف بن عمر نوشت تو باید از بن هشام خالد بن
عبدالله القسری مملکت عراق را ویران کرده تو باید حال از بن ملک خراب آنچه بخواهی
حسن نیابت و ... آنکه بر تو ... در ... بکوش تا کالت ... تخت ... از کوفه
هم اکنون ... راه بسیار و کمال ما بود و حق تو ... در آنچه با حال ... و ... بود ... آباد
... تو ... را ... بر غیر از تو ... چه تو فال ... در میان ما و تو ... است
و از هر کس بر تو لازم است ما بود تو ... و ... علما در حق مردم شام برافزودم ...
و آن صحه ... اکابر ... و ... آن ... بایشان ... منظور ... چنانکه
در تقریر این ... در خزانه ... علم داری چنین مکتوب یوسف رسید ...

بایشانرا فرستد

باینکه فرستد ولید برفرستد آنچه از اموال و متعه و ظروف داوانی سیم و ذهب و جوهر
جمع ... هرگز ... مقدار از عراق حمل نشده بود و آن وقت خالد بن عبدالله القسری محبوس بود چنان
نظر ... یوسف بو ملاقات کرد او بود از کوفه نظر ولید و غرض ولید بر نصب
عبد الملک بن محمد بن حجاج با ما که ابنه بود ... خود جلال کار یوسف مربوط ... او در ان
بنگاه ولید بود تقدیم عطایا و رسوم خوش داد یوسف چون این بخن بو بشنید و غرض ولید بو
دانست گفت ولید ... هیچ چیز ... در نیت ... نکشد ... دوم ... کوفه ... ا
اگر خواهی آنچه از آن تو بود داد آنچه خواهی هر وقت و لعنت ... ازده ... هر ... منع بو
... خود در میان ایشان قسمت ... یوسف ... اموال ... ایشان در فرسه
ولید تو ... دو ... بر طور داده در میان ایشان مرا کند ... خالد ... یوسف
بشام ... در ... وزرا ... در تعظیم و احترام او بکوشید ... و دانوقت یوسف بن عمر
... بن عبدالرحمن ... خالد بن عبدالله القسری ... بود ...
... خود ... حکایت ... آن ... بجهه ابن خلکان
گوید ... ابوالاسد ... خالد بن عبدالله بجهت ... خالد ... بداه ... و ولید بو
... و یوسف بن عمر ... خالد بن عبدالله قسری ... او ... از ... جدا
کرد و دانوقت ... سال از عمر او گذشته بود و ایشان ... بر بسته
و آن جسد بر ... دمشق در کوچه ها و بازارهای دمشق میکشیدند ...
و جسد ... او ... کوچکها ... چون آن جسد از ...
... خالد ... یوسف بن عمر ... بالای
... دمشق ... و مرد و زن ... و از آن ... جسد
یزید بن خالد ... آنکه ... از ... ایشان ... در ...
موضع ... برده ... و بر ... یافت ... عجوا ... الاخبار
عجیب ... حالت ... بر ...
... میان ... میشد ... حوادث ...
... دمشق ... ایام ... و ...
... و ...

خلافت مروان
۱۲۷

داستان بیعت کردن با مروان بن محمد بن مروان در امر خلافت و سلطنت

در این سال مردم دمشق با مروان بن محمد بخلافت بیعت کردند و سبب این کار آن بود که چون مروان
دخول دمشق کرد و ابراهیم بن الولید و سلیمان بن هشام فرار کردند آنانکه در دمشق بودند از موالی
ولید شوریده شدند و پسران عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک را کشتند و عبدالعزیز بود که قرار دادند
ولید را بکشتند و جسد یزید را از گور در آوردند و بر باب جابیه مصلوب ساختند و دو پسر کشته
شده ولید را حکم و عثمان نام داشتند و حبس بودند و یوسف بن عمر بود تا مروان خبر کردند که پسران ولید
محمد سفیانی بود در بند و زنده بود و ابو محمد مروان را بخلافت سلام کرد و در آن وقت
مروان را [illegible] سلام کرد امیرالمؤمنین مروان [illegible] ابو محمد گفت آنکه
پسران ولید کشته شدند خلافت بود بر از ایشان [illegible] و در آن شعری را که حکم در
حبس گفته بود برای مروان بخواند و آن دو پسر را [illegible] از [illegible] حکم بود و [illegible]
پدید آمده بود و شعری که حکم گفته بود این است

ألا من مبلغ مروان عني ... وعمي الغمر طال بذا حنينا
بأني قد ظلمت وصار قومي ... على قتل الوليد متابعينا
أيذهب كلهم بدمي ومالي ... فلا غثا أصبت ولا سمينا
ومروان بأرض بني نزار ... كليث الغاب مفترس عرينا
أتنكث بيعتي من أجل أمي ... فقد بايعتم قبلي هجينا
فإن أهلك أنا وولي عهدي ... فمروان أمير المؤمنينا

[illegible]

آنگاه مردم دمشق بیعت کردند با مروان و آنکه با مروان بیعت نمود اول
کسیکه با مروان بیعت نمود معاویة بن یزید بن حصین بن نمیر و رؤسای اهل حمص نیز
و از آن پس دیگر مردم با مروان بیعت نمودند و چون امر سلطنت بر وی استوار گشت بمنزل
خود در حران باز گشت و سلیمان و آنانکه از برادران او و اهل [illegible] و غلامان
در جماعت ذکوانیه بودند [illegible] مروان بیعت کردند و مروان [illegible]
در کتاب عقد الفرید مسطور است که علاء بن یزید بن سنان [illegible] مردم [illegible]
و در آن هنگام که یزید بن الولید [illegible] قتل [illegible]

از جانب ابن [illegible] در ابراز تو [illegible] برسالت آمده ام و از تو [illegible]
ابراهیم بن الولید بود و لایت عهد [illegible] عثمان [illegible] و دامت [illegible] بن [illegible] دواز
[illegible] ابراهیم را [illegible] امر خلافت [illegible] آنگاه [illegible] ابا العلاء [illegible]
[illegible] کرام [illegible] عهد خلافت [illegible] از
تخت [illegible] ترا [illegible] تو [illegible] آمده [illegible] از
ترا از قبول خلافت [illegible] الحمد لله [illegible] در این جای [illegible]
خان بر یزید مستولی [illegible] آنگاه از زد
او برفت [illegible] و قتل [illegible] یزید بن ولید برادر ابراهیم بن ولید
و حکم بود بخواند و بر آن گواه [illegible] یزید بن ولید [illegible] ابراهیم [illegible]
امور را از مروان بود و لایت عهد [illegible] در آن هنگام [illegible] سعید بن عبدالملک
[illegible] و لایت عهد [illegible]
مسطور است که یزید بمرد و ابراهیم بخلافت نشست و مروان بن محمد بدمشق [illegible] یزید بود از گور
بیرون کرد از دار [illegible] و چنان بود [illegible] الکنوز
یا [illegible] الاسحار کانت ولایتک لهم رحمة وعلیهم حجة [illegible] خلعوک
[illegible]
و لایت [illegible] بود از گور بیرون آورده و بر دار زدند
و خبر [illegible] مروان بن محمد [illegible] قیس [illegible] بخواند [illegible]
تن از مردم قیس و [illegible] از مردم ربیعه [illegible]
[illegible] و اسحق بن مسلم عقیلی [illegible] قیس [illegible]
سردار [illegible] شام بر فتنه [illegible] عبدالعزیز بن محمد بن مروان [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] و [illegible] یزید بن عمر [illegible]
جزیرة الفرات و ابوالورد بن [illegible] عبدالله بن یزید [illegible]
تن از مردم قیس [illegible] کلبیه در آمد [illegible]
[illegible] ولید بن عبدالملک [illegible] در آن هنگام [illegible] ابراهیم بن ولید [illegible] مروان
بن محمد [illegible] کلبیه [illegible] مروان [illegible]

و صد مال از مروان انجام یافته مروان برو بود رفته و تو خود مجبور گشت و هر چه بود داده
فتوحات او بعبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک بن مروان داد در ناحیه [illegible] داشت بود
او نیز بیامد بدمشق [illegible] و ابراهیم بن الولید از دمشق بیرون آمد و در باب کابیه
بار رفت لشکر کشید و اموال را نقدی [illegible] که جمله [illegible] بود مردمان بود لشکر
و بار [illegible] او بود [illegible] و براز [illegible] عبد العزیز بن حجاج بسرای [illegible] آمدند
تا عبد العزیز [illegible] برد مردم دمشق [illegible] در سرای [illegible] گرفته [illegible]
ابو محمد بن عبد الله بن یزید بن معاویه را [illegible] با یوسف بن عمر و دیگران محبوس
[illegible] داد تا از زندان بیرون آوردند بهمان بند [illegible] داشت [illegible]
و سر عبد العزیز [illegible]
الحکم [illegible] و بمروان [illegible] ابراهیم [illegible] ولید بود [illegible]
و [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] ابو محمد [illegible] مردم دمشق در طلب امان [illegible] مروان [illegible]
کشته [illegible] ابراهیم [illegible] مروان آمد [illegible]
و [illegible] مروان از [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] سلیمان بن هشام [illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible] سلیمان [illegible] مروان آمد و
با مروان [illegible] ابراهیم [illegible]

داستان ظهور عبد الله بن معاویة بن
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب

ظهور عبد الله بن معاویه
۱۲۷

در این سال عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب در کوفه ظهور نمود و مردمان
با او [illegible] و سبب این کار این بود که عبد الله بن معاویه بر عبد الله بن عمر بن
عبد العزیز والی کوفه در آمد عبد الله بن عمر قدر وی [illegible] و صله و جایزه داد
و روزی سیصد درهم برای او [illegible] مقرر [illegible]
[illegible] یزید بن الولید [illegible] مردمان [illegible] ابراهیم
و برادر عبد العزیز بن الحجاج [illegible] ابراهیم [illegible] عبد الله بن عمر

[illegible] از مروان [illegible] در [illegible] بر طرف [illegible]
مردمان [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مروان بن محمد از [illegible] سر [illegible]
عبد الرحمن [illegible] و عبد الرحمن [illegible]
[illegible] ابراهیم بن الولید
[illegible] ابراهیم [illegible] عبد الرحمن [illegible] مروان [illegible]
[illegible]
مروان [illegible] مروان [illegible] ابراهیم [illegible]
عبد الملک [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
اسمعیل [illegible]
[illegible] مردان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] عبد الرحمن بن عمر
مردم [illegible] جعفر بن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عمر [illegible] در کوفه [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible]

و نیز یکی نبود در هم بار خاتمه بن حوشب نوبتی تا در میان قوم خبر شد و کسی را کنده شاعر
و هم چنان برادر جعفر بن نافع و عطاء بن ابجر بن بغل دینار در دور هم نبود و جمعی مردم شب
بحالت ضعف عبد الرحمن بن عمر بزان شدند و دروغ بسته و مردمان نزد عبد الرحمن بن معویه
نجوانی نزد و در مسجد انجمن شدند آنگاه بتاختند و عبد الرحمن بن معویه را از ایوان برفت از گرد قصر
دار الاماره در آمدند و عاصم بن عمر بود از دار الاماره با وعلیل قصر منع کرد عاصم چون از این حال بود
بدید بکیره برفت و برادر عبد الرحمن بن عمر ملحق شد و از آن رو عبد الرحمن بن معویه مردم کوفه شد
و اصحاب او بیعت کرد و عمر بن الغضبان و منصور بن جمهور و سعید بن عباس القرشی
بود و از جمله آنان بعد از بیعت گفتند و عبد الرحمن بن معویه را در آن چند بود بیعت مردمان
در کوفه باز داد و از ... دعوت النبی ملاقات بیعت بود رسید و مردمان که بر تسلیم احیی شدند
آنگاه تعقب و دفاع عبد الرحمن بن عمر در این هنگام در حیره بود بر فرستاد با ابن عمر گفته
پسر معویه ... جمعی ... ابن عمر ... رزم ... و این وقت
بود خبر آوردند طعام ... بر خوان طعام در آوردند ابن عمر با اصحاب خود
بر سر خوان طعام مشغول خوردن شدند و ... مردمان ...
در ... عبد الرحمن بن معاویه با مردمان ... نجوم ...
خواهر ... ابن عمر در ... از خوردن طعام فراغت ...
... سیاه ... غلام ...
...
... عبد الرحمن
عمر ... ابن معویه ... ابن عمر ...
...
... قاسم بن عبد الغفار ...
...
...
... منصور ...
با ابن عمر مکتوب کرد ...

کتابه ...

کتابت در ... از مردم قیس ... مکتوب ...
... ابن جعفر بن معویه ... عمر بن الغضبان
آنگاه ... ابن الغضبان ... از ... منصور ...
ابن معویه ... منصور ... عمر بن الغضبان ...
عمر ... متفرق شدند و سعید ... از ... میدان بکیره ...
... ابن معویه ... ابن معویه ...
در آمد ... از مردم ربیعه ... ابن عمر در
... ابن الغضبان ...
... ابن الغضبان ...
... ابن عمر ...
... ابن معویه ...
...
... عمر بن الغضبان ...
...
... ابن عمر ...
... ابن معویه ...
از کوفه ... مردم کوفه ... ابن معویه
...
و ... مردم کوفه ... عبد الله بن معویه شعری ...

ولا تركبن الصنيع الذي تلوم اخاك على مثله
ولا يعجبك قول امرئ يخالف ما قال في فعله

بیان سبب ...
...

از ... احوال کمیت بن زید شعر ... فرزدق
... فرزدق ... فرزدق ...

مسعودی در مروج الذهب میگوید جعفر فرزند آن ترغیب و تحریص نمود کمیت بمدینه آمد و بخانه مبارک
حضرت ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم بیامد و آنحضرت [illegible] اجازت فرمود
تا کمیت شروع کرد قصیده خود [illegible] تا بدین شعر رسید

وَقَتِيلٍ بِالطَّفِّ غُودِرَ مِنْهُمْ   بَيْنَ غَوْغَاءِ أُمَّةٍ وَطَغَامِ

آنحضرت بگریست و فرمود ای کمیت اگر نزد ما مالی بود ترا عطا میکردیم ولکن برای تو است آنچه رسول الله
صلی الله علیه و آله بحسان بن ثابت فرمود لَا زِلْتَ مُؤَيَّداً بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا ذَبَبْتَ
عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ کمیت از خدمت آنحضرت بیرون شد و نزد عبد الله بن الحسن بن الحسن آمد و اشعار
خود معروض داشت فرمود یا ابا المستهل مرا ضیعتی است که بچهار هزار دینار خریداری شده و این
قباله آنست و اکنون گواه ازبهر تو آن [illegible] کنم و آن قباله بوی بداد کمیت گفت
پدرم و مادرم فدای تو باد من در شعر [illegible] مدح [illegible] اما تو که [illegible]
که هرگز شعر نگفته و نگویم مگر [illegible] و در آنچه [illegible] و [illegible] هرگز مالی و بهائی
نخواهم عبد الله بسیار بر وی الحاح و ابرام نمود کمیت قباله [illegible] داد و ازین
درنگ [illegible] عبد الله [illegible] پسر رسول الله پدرم و مادرم فدای تو [illegible]
[illegible] آن [illegible] و آن [illegible] که بایک [illegible]
[illegible] و آن [illegible] عبد الله [illegible]
باز [illegible] و آن نوشته بود در حضور عبد الله [illegible] و عبد الله قبول کرد و عبد الله بن معویة بن
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب [illegible] علامان [illegible]
و [illegible] این کیست [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
در کار [illegible] هرکدام [illegible] توانند
[illegible] در آن [illegible] عبد الرحمن
معویة [illegible] و [illegible]
[illegible] دینار [illegible] درهم و غیر آن [illegible]
[illegible] درهم رسید و عبد الله [illegible] کمیت [illegible] ابو المستهل
[illegible] و جعفر [illegible]

توقف هم

توقف هم [illegible] اکنون [illegible] امانت
[illegible] کمیت گفت [illegible] پدرم و مادرم [illegible] کار را [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] در از این کار [illegible] نکنم [illegible]
آن [illegible] عبد الله [illegible] کمیت [illegible] عبد الله [illegible] اکنون [illegible]
آن [illegible] از [illegible] میکرد [illegible] مردمان بود [illegible]
از این کار [illegible] مطلوب [illegible] کمیت [illegible] و قصیده [illegible]
[illegible] از [illegible] افضل [illegible] در میان نزاریه و یمانیه تعصب
افتاد و اول آن قصیده این است

الا حییت عنا یا مدینا   و هل باس بقول مسلمینا

[illegible] بقول [illegible] مردم یمن [illegible] و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] کمیت [illegible] نمود [illegible]
[illegible] از ملوک [illegible] و [illegible] چنانکه کمیت [illegible]
و از آن طرف [illegible] کمیت بجماعت نزاریه و یمانیه رسید و نزاریه و یمانیه [illegible]
[illegible] نزاریه [illegible] و [illegible] در آنها [illegible]
و مردمان [illegible] آن عصبیت در مردم [illegible]
[illegible] مروان بن محمد [illegible] نزاریه تعصب [illegible]
و مردم یمن [illegible] بنی [illegible] نزاریه [illegible]
[illegible] فلان [illegible] از نزاریه [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] و کشتن [illegible] مردم یمن [illegible] تعصب [illegible]
[illegible] از مردم نزار [illegible] و آن [illegible] از قدیم الایام [illegible]
مردم یمن [illegible] عقبة بن مسلم [illegible] و کشتن [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] و سایر مردم نزار [illegible]
[illegible] عقبة بن مسلم [illegible]
[illegible] از مردم قحطان [illegible] در میان آن قبایل [illegible]
و ابیات [illegible] کمیت بن زید [illegible] عبد الله بن معویة [illegible]

رجوع حارث بن سریج ۱۲۷

داستان رجوع حارث بن سریج
از [illegible] مشرکان بزمین [illegible]

در این سال حارث بن سریج که [illegible] ترکان [illegible] بود [illegible] معاودت
او مطرود گشت و قوم او بر دو [illegible] یکی [illegible] و [illegible] مردمان
در کشمیهن او بود [illegible] کشمیهن [illegible] اول و [illegible] دفع [illegible]
و [illegible] پس [illegible] از آن روز
[illegible] چشم [illegible] و از [illegible] [illegible] بود [illegible]
[illegible] نصر بن سیار او [illegible] [illegible] قتل [illegible] روز [illegible]
از [illegible] حارث [illegible] و [illegible] بود
[illegible] عرضه داشت [illegible] او [illegible] [illegible] بود [illegible]
که حارث [illegible] [illegible] نصر [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] حارث [illegible]
[illegible] نصر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

انتقاض اهل حمص ۱۲۷

داستان انتقاض مردم حمص
بر مروان بن محمد بن مروان

در این سال مردم حمص عهد مروان بود در هم شکستند و سبب این [illegible] مروان [illegible]
[illegible] از [illegible] مردم شام [illegible] [illegible] [illegible]
پس مردم حمص [illegible] نقض عهد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مردم حمص [illegible] [illegible] [illegible]
واصبغ بن ذؤاله الکلبی و [illegible] و معاویة السکسکی [illegible] [illegible]

تو [illegible] سوار از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فطر [illegible]
[illegible] مروان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و سلیمان بن هشام [illegible] مروان [illegible] [illegible]
[illegible] روز از عید فطر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حمص [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مروان [illegible] دروازه [illegible] [illegible] [illegible]
عمر بن الوضاح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم [illegible]
[illegible] [illegible] مروان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مروان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] واصبغ بن ذؤاله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مردم [illegible] [illegible] مروان [illegible] حمص [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حمص و [illegible] دیوار [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اهل غوطه [illegible]

خلاف اهل غوطه ۱۲۷

[illegible] مروان [illegible] [illegible]

در این سال اهل غوطه دمشق [illegible] یزید بن خالد القسری [illegible] [illegible]
و دمشق [illegible] [illegible] زامل بن عمرو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مروان [illegible] ابو الورد بن الکوثر بن زفر بن الحارث و عمر بن الوضاح [illegible]
[illegible] از حمص [illegible] [illegible] مروان [illegible] حمص [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مروان [illegible]
و مردم مروان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و یزید بن خالد [illegible] و مقتول [illegible] زامل بن عمرو [illegible] مروان [illegible]
مروان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] یزید بن خالد مقتول [illegible] [illegible] [illegible]

مخالفت اهل فلسطین
۱۲۷

داستان مخالفت اهل فلسطین
و خروج ثابت بن نعیم

در این سال ثابت بن نعیم پس از فتنه اهل حمص و غوطه خروج نمود و خروج وی در میان اهل فلسطین
بود؛ مروان در حمص نشسته و حمص را مسخر نموده بود [illegible] انگاشت و طبریه درآمد و آن شهر را محاصره افکند
و آنوقت ولید بن معاویة بن مروان بن الحکم برادرزاده عبدالملک والی طبریه بود پس
طبریه را ثابت روزی چند محاصره نمود و از آن طرف مروان بن محمد این داستان را بشنید مکتوبی به ابوالورد
نمود و ذکر کرد که بیخبر آنجماعت حرکت نماید و خود ابوالورد بیامد؛ چون نزدیک شد مردم طبریه بیرون
شدند؛ دل قوی کرده بر ثابت بر فتح [illegible] و او را هزیمت کرده لشکرگاهش را غارت نمودند
و ثابت منهزما بفلسطین انهزام کرد و ابوالورد از دنبال او تاخت و آنجا لشکری بود باز
دیگر بار تعبیه درآمده دفعه دوم نیز ابوالورد ثابت را هزیمت نمود؛ لشکر او را پراکنده
ساخت و سه تن از فرزندان او را اسیر کرده و بسوی لشکرگاه مروان روان داشت و ثابت
در سر کوه غایب شد و مروان بن محمد رماحس بن عبدالعزیز کنانی را بر فلسطین والی ساخت
و رماحس بر ثابت ظفر یافته او را گرفته دو ماه از آن که در بگذشته بود؛ بند کرده پیش
مروان روان داشت مروان بفرمود تا ثابت و آن سه پسر را که اسیر شده بودند دستها
و پایها را قطع کردند و بدمشق حمل کرده بر در مسجد جامع بیاویختند از آن پس بر دار
بیاویختند و این هنگام مروان در دیر ایوب [illegible] ایشان را بیعت از برای
دو پسر خود عبیدالله و عبدالله بیعت گرفته دو دختر هشام بن عبدالملک را بایشان تزویج
نمود؛ ایشان را ولیعهد مردم [illegible] و از آنجا بیرون شده و مملکت شام [illegible]
بایستاد و مروان تدمر را لشکر کرده و در قسطل فرود آمده و در میان او و تدمر چند روز مسافت
راه بود و آن جماعت چشمه سارها و چاهها را پوشیده و [illegible]
و ادانی [illegible] آب [illegible] و در این وقت ابرش بن الولید و سلیمان بن هشام و جماعتی دیگر
مروان را بشفاعت [illegible] رسالت [illegible] مروان
اجازت داد [illegible]
اجابت نمودند [illegible] مروان [illegible]
و منهدم شده بعد از آنکه دیوار شهر را خراب کرد [illegible] مروان آهنگ رصافه نمود

یزید بن عمر

یزید بن عمر بن هبیره را از حضور خود بطرف عراق مقرر داشت؛ ضحاک خارجی بجانب کوفه برفت و [illegible]
ابرش [illegible] گروهی [illegible] یزید ملحق شدند و مروان خود بسوی رصافه [illegible]
سلیمان بن هشام از وی رخصت طلبید تا روزی چند [illegible] بعضی نیز [illegible]
[illegible] مروان او را اجازت داد [illegible] قرقیسیا حرکت کرد چون ابن هبیره در آنجا بود
مروان [illegible] او را بدفع ضحاک [illegible] ده هزار تن از آن مردم که مروان از اهل
شام برگرفته بود؛ ضحاک [illegible] تنها [illegible] در رصافه اقامت کرده و [illegible]
مروان [illegible] و سلیمان بن هشام را بخلع نمودن مروان دعوت نمودند و او اجابت کرد

خلع سلیمان مروان را
۱۲۷

پایان خلع کردن سلیمان بن هشام بن
عبدالملک مروان بن محمد را از خلافت

در این سال چنانکه مذکور است سلیمان بن هشام بن عبدالملک [illegible] مروان بن
محمد را خلع و با وی محاربت کرد و سبب این کار این بود چنانکه سبقت گزارش یافت [illegible]
هزار تن از آن مردم شام که مروان برای محاربت با ضحاک خارجی بجانب [illegible]
[illegible] در رصافه اقامت کردند و این هنگام سلیمان نیز در رصافه بود چون مروان حرکت کرد
با سلیمان [illegible] خلع مروان [illegible] نمودند و گفتند تو از [illegible]
مروان بخلافت شایسته تری؛ [illegible] سلیمان نیز مسئول ایشان را [illegible]
[illegible] با برادران و غلامان خود و آن جماعت راه برگرفته در قنسرین لشکرگاه
بپا داشت و با مردم شام آغاز مکاتبت نمود مردم شام از هر سوی بجانب او شتافتند
و این خبر بمروان رسید لاجرم از قرقیسیا بسوی او بازگشت و ابن هبیره [illegible]
مکتوب کرد [illegible] مروان [illegible] در آنجا [illegible] از موالی
سلیمان و فرزندان هشام [illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و مروان از آنجا [illegible]
مروان [illegible]
و از اطراف [illegible] هزار تن از مردم شام و ذکوانیه و دیگران [illegible] سلیمان [illegible]

وسلیمان در قریه خاف از اراضی قنسرین لشکرگاه ساخت مروان نیز جنگ را شتافت و
قصد او کرد و رسید و در آن جا هر دو را اتفاق جنگ افتاد و جمعی کشته شدند در میانه
مروان و سلیمان با لشکر او شکست خورده منهزم شدند و لشکر مروان از پی ایشان شتافتند
و بسیاری را بکشتند و اسیر گرفتند و لشکرگاه ایشان را غارت کردند آنگاه مروان در یک موقف
و پسر او در موقف و کوثر امیر شرطه او در موقفی دیگر بایستادند و فرمان مروان چنان
صادر شد که هر اسیری که نزد ایشان بیاورند بقتل رسانند مگر آنکه بنده و زر خرید باشد پس بقتل
اسیران مشغول شدند و جمعی شمار آن عدد را از سی هزار افزون از این همه تن کشته شدند و در
ابراهیم بن سلیمان و بسیار از فرزندان او و خالد بن هشام مخزومی خال هشام بن عبد الملك
بقتل رسیدند و کار [illegible] جمعی کثیر از ایشان [illegible] بندگان زر خرید
لاجرم از قتل آنها دست باز داشتند و فرمان داد تا آنها را بفروختند [illegible]
[illegible] از آن جا بفرار بقتل رسید و سلیمان بر حمص تا تحصن جست
و آنکه از لشکر مروان [illegible] سلیمان در حمص لشکرگاه ساخت
و با اهل حمص بیعت کرد مروان [illegible] شتافت و محاصره فرمود و از آن طرف
مروان از آن خشم داشت که اهل حمص [illegible] الطاعت بیعت شکستند و آن قلعه را
محاصره [illegible] و چهار [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] از مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] مروان مشغول
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]

و مروان بمقاتله سلیمان بازگشت و از [illegible] عمر [illegible] حرب شعبان [illegible]
آنگاه سلیمان منهزم شد [illegible] مشغول [illegible]
خبر بدو رسید که ایشان سلیمان [illegible] برادر سعید بود در حمص خلیفه ساخته [illegible]
[illegible] مروان [illegible] حمص [illegible] مردم آن شهر را
ده ماه حصار داد و هشتاد منجنیق بر آنجا نصب کرد و روز و شب سنگ بر آنها بارید
و مردم [illegible]
[illegible] بر آنها [illegible]
[illegible] مروان [illegible] سعید بن هشام [illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] سلیم [illegible] حمص [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
از سعید [illegible]
[illegible] سلیم [illegible] مروان
[illegible] سلیمان بن [illegible]
[illegible] عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
سوار الیشکری این شعر بگفت

ألم تر أن الله أظهر دینه   وصلت قریش خلف بکر بن وائل

و نضر بن سعید [illegible] ولایت عراق [illegible] عمر [illegible]
[illegible] عبدالله بن عمر [illegible] لاجرم [illegible]
راه [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] عمران [illegible]
[illegible] راه [illegible] از آن طرف [illegible]
[illegible] عمران [illegible]
ضحاک [illegible] منصور بن جمهور [illegible]

[illegible]

و از مردم خوارج هر کس در آن با میمونی کشته در آن روز بن هبیره او کشته و با وی روز در بعد آمده ابن هبیره
روز چند با ایشان کارزار خوارج منهزم گشتند و ابن هبیره بسوی کوفه رفت و به واسط رسید و ضحاک
که از اعیان انصار این اسلام بود بحرب ابن هبیره آمد و عبیده بن سوار ثعلبی را بسوی ایشان مامور ساخت
عبیده در صراة نزول نمود و ابن هبیره نیز در آنجا فرود آمد و بعضی از خوارج را در آن معرکه قتل کرد

خروج ضحاک خارجی ۱۲۷

بیان خروج ضحاک بن قیس
خارجی شیبانی و تعاقب او

در این سال ضحاک بن قیس شیبانی خروج نمود و حکیم با بعضی از خوارج بوکونه و کیفیت آن
و سبب این کار این بود که در آن هنگام که ولید بن یزید مقتول شد مروان حمار در ولایت ارمینیه
بود و ملک را بخواند و برادرش مسلمه از مردم جزیره حضور یافت و ضحاک نیز از جمله ایشان بود در جزیره
خروج نمود و قتل ولید و استیلای مروان بود در آن وقت شام منتظم نگردید و در این حال کوتاه خروج
کرد و نیز سلطان خارجی بسیار بود و با سعید بن بهدل بیعت نمود و جمعی از مردم با وی خروج نمودند
بسوی صاحب خوارج عراق رفتند و مردم بسیار بر ایشان گرد آمدند و سعید بن بهدل که از سرکردگان خوارج بود
بعد از آن بمرد و ضحاک جانشین او گشت و آن سرکرده پیش از این بود در حالت مخالفت با یزید بن ولید بن عبد الملک
جمع بسیار شد و با ایشان آمد و از آن جهت از وی بیعت گرفتند و از آن سوی
بجنگ عبد الله بن عمر و مردم عراق که در آن وقت با او بودند رفت و ابن عمر در حیره لشکر کشید
اخر در کشته شد و ضحاک بن قیس بسوی ابن عمر رفت و جنگ میان ایشان در گرفت و ضحاک بر مسند ... نشست
و از آنجا بسوی کوفه آمد و جماعت صفریه نیز با او همراه گشتند و جمعیت او بسیار زیاد گشت و به ولایت
و در این اثنا یزید بن ولید بن عبد الملک رسید و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز از جانب او در عراق و
مردان در حیره حکومت میکرد و مروان نیز بجنگ خوارج مشغول بود و نضر بن سعید حرشی
که از سرکردگان ابن عمر بود با بیست هزار از اهل عراق بنزد ابن عمر آمد و تسلیم نمود لاجرم نضر بسوی
کوفه رفت و ابن عمر در حیره با وی چهار ماه بجنگ مشغول بودند و مروان نضر بن سعید را
امداد نمود و مردم مضریه و عصبیت مروان در فتح ولید بسوی یمانیه و در ولید قیسیه از مردم یمن
نضر بن سعید را هم از آن جهت ... ابن عمر از اهل عراق و عصبیت او بسوی ... بود
در هنگام قتل ولید بن یزید و مادر او ... خالد قسری بسوی یوسف بن عمر داد و یوسف او را
در زندان عذاب کرد ... ضحاک بن قیس از ... لشکر ... گشت

بسوی ایشان روانه گشت و در راه بیکدیگر رسیدند و جنگ عراق نمود ابن عمر و ابن هبیره بنظر بن سعید
پیام فرستاد که ضحاک بجنگ ما متوجه است تا بیاید پس اتفاق نموده و در دفع او اتفاق کردند پس عهد
و عقد در میانه ایشان استوار گشت و در کوفه پس ... هم آمدند و هریک ... امامت ... بجهت
خود میخواستند و از آن طرف ضحاک بن قیس بسوی کوفه رفت تا به نخیله فرود آمد و در آنجا هریک ... روز در آنجا
ببودند آنگاه روز دیگر ضحاک لشکر جنگ کرد و حرب سخت واقع شد و سپاه ابن عمر بشکست
سالار ایشان عاصم بود و جعفر بن عباس کندی ... ایشان ... ابن عمر بخندق خود در آمد
و خوارج تا شام ماندند ... آنگاه ... نیز آنگاه ... روز دیگر بار ... بجنگ
... در این روز که ماه رجب عبد الله بن عمر انهزام گرفته و مردم ضحاک بخندق ... در آمد و هریک
... روز شنبه ... که مکحول ... شد و بسط ... بنزد مردم خوارج ... قومی جنگجوی و دلیر ...
... و رکن جعفر بود ... و صلابت و شجاعت ... آنکه ... نضر بن سعید حرشی
و اسمعیل بن عبد الله القسری برادر خالد و منصور بن جمهور و اصبغ بن ذؤاله و جز ایشان از وجوه رجال
و ابن عمر و آنکه از جانب ... ایشان از ... جنگ ... نزد ... گفته ... مردان حکیم
فرو گفته که چه اندیشه تو دارای ... ابن عمر روز دیگر ... مردم ... و در حال ...
... چاره ... و بسط ... و ضحاک بن قیس بکار ... کوفه ... حجت ... کوفه شد و
عبد الرحمن ... گفته ... ضحاک ... و در ... کرد و شکر

شعر ... گفته ابو عطا سندی این شعر بود ... او ...

قُلْ لِعَبْدِ اللهِ لَوْ كانَ جَعْفَرٌ … هُوَ الحَيَّ لَمْ يَجْنَحْ وَاَنْتَ قَتِيلُ
وَلَمْ يَتْبَعِ المُرّاقَ وَالثَّأرُ فِيهِمُ … وَفِي كَفِّهِ عَضْبُ الذُّبابِ صَقِيلُ
اِلىٰ مَعْشَرٍ اَرْدَوْا اَخاكَ وَاَكْفَرُوا … اَباكَ فَماذا بَعْدَ ذاكَ تَقُولُ

چون این شعر ابو عطا بعبد الله رسید او بوی دشنام بر گفت و در ... او این شعر را بگفت

فَلا وَصَلَتْكَ الرَّحْمُ مِنْ ذِي قَرابَةٍ … وَطالَبَ وِتْرًا وَالذَّلِيلُ ذَلِيلُ
تَرَكْتَ اَخا شَيْبانَ يَسْلُبُ بَزَّهُ … وَنَجّاكَ خَوّارُ العِنانِ مَطُولُ

و ابن عمر به واسط رفته بود و در آن حجاج بن یوسف منزل کرده بود در میان عبد الله و نضر ... با ضحاک
و ایشان ... با ازرق ... ضحاک ... و نضر ... حرب ... مروان ... در ولایت
عراق ... مکتوب ... ابن عمر ... تسلیم عراق ... ابن عمر ... ضحاک ... کوفه

کاینه و بلاد افرنگ و جلیقیه بود شنیدند که از عرب خود ایشان نزد خود برده اند در باب البلاط زدو کشته
شد عبدالله بن عمر و نضر بن سعید از ور در آن دشمنی که خود بجهت ترک تعرض شدند دست از عبد الملک
برداشتند و با یکدیگر متفق گشته مقاومت کردند که بموافقت کردند در سنه یکصد و بیست و سه در شعبان المعظم
الله اکبر و شوال المکرم بکشتن عبدالملک را که روح داده بسیار اذیت دیده بود و از آن پس منصور
جمهور با ابن عبدالملک در میان آشنا شد مردم جمع و در غیر مدت از هم افتاده ایشان حرب بسیار
و ایشان بود از شهر با مردان مشغول امیر ایشان بود از خوف شهر ایشان در دریا فرو شدند
مردان ما بیرون که اگر چنین کنند خلاص از جنگ رهی نیست بر و مردان بود و چاره نیز از کردگار
و حرب شد و از میان ایشان بر مردان شد فرسنگ بتوقف تو چنین مقصود از کشتن ایشان بر ایشان غالب
مردان بر ایشان فیروزی کردند و ثوابه از نصر و فاتح آن اولاد بود که در حالت او
مقاومت بسیار با ابن عبدالملک شتاب کنند و در شهر ساکن شد پس منصور از دست جواب
اتصال کردند و ثوابه کشته شد و مردم اهل اقوام دیگر بقول و فتوی جنگ کنان ده هزار
بعد پس سامان آنها شد و ایشان مدتی بود از آن پس عبد الله بن عمر بن الوزیر نیز در آمد و شوال البور امارت ثوابه بن سلامه
الجیان ... شد و با آنها مصالحت نمود و بجای کشت که سلیمان بن حسان بن عبدالملک نیز در حرب

۱۲۷ داستان فتح ابوالخطار امیر اندلس
و امارت ثوابه بن سلامه کار او

در این هنگام مردم اندلس ابوالخطار حسام بن ضرار بود که ایشان بود از حکومت فتح کرد و سبب این بوده
در آن اوقات ابوالخطار به امارت اندلس با خطابه قیام نمود و باره پایتخت بر جهت تعقیب
داده بود در آن وقت از اوقات خاندان که افتاده مردم از قبیله کنانه بود ابوالخطار ...
مرد کنانه بصمیل بن حاتم بن ذی الجوشن الضبابی بود حجت صمیل در کار او با ابوالخطار
در گشودن عصبیت نمود ابوالخطار بخشونت و غلظت با او که صمیل از مردم رفته و در آن
او بود پوازده و غلظت کلام نمود ابوالخطار بر نهضت و نیز منعه او شد از جانب او گفتند
پس کوشش نمود خانه عامه را بگشت و مجلس بر فرو شد در کشتن عامه بجه سر از پیش
که اگر در قوم و عشیره ما همیشه در رساله شد اینها صمیل از اشراف مردم مضر بود و
با جمع قبایل ... در مرتبت و تقدم نمود و جز این ذلت و خفت بر قوم و
عشیره و نیز با او چه کرده این بار که کردند که تمام و خوار ابوالخطار

اندلس

از اندلس بیرون کنیم با با ایشان رفت که او را یار خواهیم کرد و لیکن جز ابوالخطار دیگر حاکمی خواهیم که بگوید
و این ابوالخطار از ایشان بود بیرون از او در آن وقت بر او بگذشت با صمیل بن حاتم با پیوسته بقدرت
سوار شد و بیرون رفت که نزد دیگر رفته با او شد ابوعطا پیوست د... و
دیگر رفیق او بود که او سوار داری او چون ترک از این حال ... بجهت آنکه شده بود که
لیکن اگر او بود فرو گذار و بعد از این ... گزیر بعادت ابوالخطار عادت کرده بود تا ابوالخطار
اراده داده بود که او و بنیان صمیل شده بیلاده از او مدد برد و نیز بود بر او جهت صمیل
بعد ابوعطا را بیرون رفته دعوت بیکار از ابوعطا نمود ابوعطا در آن اسب آنچه بهترین صمیل را
بدید بخدمت او بود و بزرگ کرد و از سبب قدر و منزلت صمیل دیدن با او ابوعطا هیچ
نکرد که او را صمیل را گفت از این وقت ابوعطا چیزی نکند و با او خبر کرد با ابوعطا
گفت الکنون بر آن با او به یاری رفتیم تو و هم دیگر آن را جمله بخود خواندن ایشان با او هم راه تمیز لیکن
مهمان ما شده بود و سید از دو ثوابه بن سلامه الجذامی در قوم و عشیرت خویش مطاع گشت کار داشت
در امور بود و ابوالخطار او را در اشبیلیه حکمرانی داده بود و از آن پس معزول نمود چون این خبر
بدو رسید صمیل او را بخوانده او نیز بود و عده داد که جز ابوالخطار را از اندلس بیرون کند و او
بکار اهل امر که بهتر ثوابه نیز او را بپذیرفت و عده داد و قوم خویش را بخواند اجتماعی از قوم خود
اجابت کرده و جمعی از قبیلة ثوابه ابوالخطار چون این خبر شنید لشکر از قرطبه بیرون کرد و
و مردم بود در آنجا از جانب خود بنام و در آن که بقبیله لیکن در آنجا قد و در آن جنب آن مکان قتال
و جدال در آمدند و مردم صف ... بر هزار کشته شد ... هلاک گشته در ... تا آنکه مردم
ابوالخطار را هزیمت دادند و از جمع بسیار بقتل رسیدند و خویش را برهانید و در این اوقات امیه بن
عبدالملک بن قطن در قرطبه بود چون خبر شکست ابوالخطار شنید بنشست و خلیفه او بود از قرطبه بیرون کرد
و دیگر از اموال ابوالخطار و خلیفه بود دارایش منهوب شد و چون ابوالخطار هزیمت یافت ثوابة بن
سلامه و صمیل سوی قرطبه بشتافتند چون بدانجا رسیدند ثوابه در مسند امارت ابوالخطار نشست و جماعتی
ابن حسان گلیب و از دست ابن شیبه در حبس افتاد ابوالخطار را از زندان بیرون کرد او بود به نیکوئی
دخولش در آمد و جمعی کثیر با او یار شدند ابوالخطار با آن مردم از قرطبه رفت و ثوابه با مردم
خود از پایتخت بیرون آمد ... با صمیل بیرون آمدند و جمعی طایفه دست بقتال در آوردند مردم از نفاق خواستند
از شهر پایتخت بازگشتند و ابوالخطار را قتال نمید دیدند ... بازگشت از خود تا تو را امام نیز

مرن نوابه بوده از ابن زبیر ... باز به بر کشیدم اگر این کار مروان از ما نبود ... در قتال ... منقرض
این نخواهیم بکنیم مگر برای حفظ خون مسلمانان و طلب عافیت عامه مردمان چون مروان ... درین سخن گفته
راست میگوید بوکه بخوار ... از خود راست پس چون سال ... دیار ... فوقانی تا رسیدم بر دست از
هیبت برکشید مردمان تفرق شدند و ابو الخطار ... در ... جا را ... بر قرار ... الحکم
بیا چه کرده خویشتن را بجای ... قرطبه برده ... این کار آن ... اعتکاف ... میرد

بیان حال شیعه بنی عباس و دعاة

فرستادن ... ابراهیم بن محمد (ع)

درین سال سلیمان بن کثیر و لاهز بن قریظ و قحطبه بمکه معظمه آمدند و ابراهیم بن محمد امام را ملاقات
کرده و بیست هزار دینار زر و دویست هزار درهم و مقداری مشک و متاع بسیار بخدمت امام تقدیم نمودند
و ابو مسلم هم درین ایام ... با ایشان بود و سلیمان بن کثیر با ابراهیم گفت ... ابو مسلم ...
تو ... درین سال ... ابراهیم امام نوشته ... در ... کار ...
و ابو مسلم حفص بن سلیمان ... ابراهیم ... ابو مسلم
داد ... بود ... را ... نوشته ...
نظام ... ابو مسلم ... خراسان روان ... شیعه بنی عباس
او ... شیعه ... بود ...

بیان وقایع و حوادث سال یکصد و بیست و
هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

درین سال عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز از جانب مروان در مکه معظمه و مدینه طیبه و طائف عامل بود
مردمان ... حج ... ودرین سال نضر بن الحرث ... عبدالرحمن
ضحاک خارجی مسطور گشته ... نضر بن سیار ... خراسان ... بود ...
و حارث بن سریج ... رفتند و درین سال ... کرده ... ضحاک
بسرا ولید بن یزید بن عبدالملک ... و نیز درین سال ابو اسحق عمرو بن عبدالله السبیعی
همدانی ... و عالم کوفه ... گذشته ... راه
... و ... درین سال ابو حصین عثمان بن
عاصم ... و نیز درین سال سوید بن غفله وفات کرد

احوال شیعه بنی عباس ۱۲۷

سوانح سنه ۱۲۷

حج نمودن عبدالعزیز بن عمر ... مروان

... علاء

وفات ابی اسحق سبیعی

وفات ابی حصین کوفی

وفات سوید بن غفله

۱۲۸ وفات

... بود وفات او بعد از ... ثقه ... بعضی ... دانشمند ... بود ... از
... از جانب ... و هم درین سال عبدالکریم بن ابی المخارق ... حافظ ...
... و بعضی در تاریخ ... وهم درین سال ... وفات ...
... هم درین سال قاضی مدینه سعید بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن
عوف ... روزه ... و ... قرآن ... مدینه ... و
و درین سال عبدالله بن دینار ... درین سال
... دینار ... و نیز درین سال ... عمیر بن ...
... اهل علم و ... ابو هریره و معاویه ...
... عبدالرحمن بن یزید ... ابو ...
... واسع ... اندر سن ... بوده ... خطاء ...
و نیز درین سال ... از ... بصره ... خراسان ...
و هم درین سال ابو بکر داود بن ابی هند و اسم ابی هند دینار ... بود
و نیز درین سال ... ابو بکر عبدالرحمن ... بود
و ... فرزدق ... بود ...
... و ... فرزدق ...

فلو کان عبدالله مولی هجوته ولکن عبدالله مولی موالیا

عبدالله ... درین ... در لفظ موالیا ... و
... موالی ... صاحب طبقات ... عبدالرحمن بن زید ...
کنیتش ابو بحر ... مشهور ... قرآن ... شعر ...
بعد علم قرآن ... نضر بن عاصم ... ابو ... از ...
... ابو عمرو بن العلاء ... و هو ... القرآن ... العلاء ...
... ابو عمرو ... کلام عرب و لغت عرب ... علم ...
... یونس نحوی ... علم او ... نحو ... مشهور ...
... و ابو اسحق مذکور ... فرزدق ... مذکور گشت ... غلط
... مولا ... بن ... مشهود ... بود ...

وفات عبدالکریم ابی المخارق حافظ قرآن

وفات سعید بن ابراهیم قاضی مدینه

وفات عبدالله بن دینار

وفات عمیر بن ...

وفات محمد بن واسع

وفات داود بن ابی هند

وفات ابی بکر نحوی

۱۲۸ وقایع

قتل حارث بن سریج

باب وقایع سال صد و بیست و هشتم هجری و قتل
حارث بن سریج و غلبه کرمانی بر نصر مرو

از جمله وقایع این سال آن بود که یزید بن ولید حارث بن سریج را [illegible] بود و معاودت حارث از بلاد ترک بطخار
ستان و آن چنان بود که در میان او و نصر بن سیار [illegible] مطول چنانچه ابن هبیره والی عراق گشت
عهدنامه فرستاد [illegible] نصر [illegible] پس مروان بن محمد [illegible] که حارث [illegible]
این هم که مروان [illegible] یزید [illegible] نقض [illegible] چگونه [illegible]
با نصر [illegible] و چون نصر [illegible] حارث [illegible] از آنکه مردم موافقت او
و از تفرقه موجب طمع و جسارت دشمنان [illegible] حارث [illegible] دعوت نصر [illegible]
و خروج [illegible] لشکر [illegible] قرار داد [illegible] از این کار [illegible]
و از [illegible] جهم بن صفوان [illegible] که [illegible] حارث [illegible] مردمان [illegible] دعوت
میکرد [illegible] خلق [illegible] و باز [illegible] ربیعه [illegible] و موالی [illegible]
مردمان [illegible] حارث واقف شد [illegible] قوم [illegible] حارث [illegible]
سالم بن احوز [illegible] و سایر [illegible] و در میان
نصر و حارث [illegible] کتاب خدا [illegible]
[illegible] مقاتل بن سلیمان و مقاتل بن حیان [illegible] نصر [illegible] و مغیرة بن
شعبه جهضمی و معاذ بن جبله [illegible] و نصر [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] از [illegible] بود [illegible]
در [illegible] امارت [illegible] حارث [illegible]
[illegible] نصر [illegible] اگر تو [illegible]
با روز دمشق [illegible] و ملک و سلطنت [illegible]
تو [illegible] از [illegible] بستان [illegible]
اگر تو [illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیت بهور

بیت بهورتن مردم ربیعه و یمن [illegible] هلاکت [illegible] آورد و نزد نصر [illegible] او
[illegible] در [illegible] درهم [illegible] تسلیم [illegible]
پذیرفتار [illegible] نصر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اگر او [illegible] حارث [illegible] قبول [illegible]
آنگاه [illegible] جهم بن صفوان و مقاتل بن حیان [illegible]
در میان [illegible] نصر [illegible]
این وقت حارث [illegible] مخالفت نصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عاصم بن عمر [illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible] حارث [illegible] نصر [illegible]
حارث [illegible]
حارث [illegible]
و از [illegible] جهم بن مسعود [illegible]
[illegible] سالم بن احوز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سالم بن احوز [illegible]
[illegible]
[illegible] حارث [illegible]
و [illegible] حارث [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
احوز و مقاتل بن [illegible]

ابی محمد بود، حارث [illegible] بخارا [illegible] که [illegible] مبادا این کار مرد دیگر را از [illegible] نصر [illegible]
داد و [illegible] لاجرم [illegible] بر [illegible] نشسته و [illegible] بسته [illegible]
کرده و [illegible] نصر [illegible] کینه و غرور [illegible] و در این روز [illegible] صفوان [illegible]
کرده [illegible] منقول [illegible] این احوال [illegible] حاتم [illegible]
[illegible] گفت این [illegible]
شد [illegible] میدان [illegible] برنشسته [illegible] نصر [illegible]
[illegible] حارث نصر [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
گرفته [illegible] که [illegible]
خروج [illegible] الحکم [illegible] نصر را
هزیمت [illegible] نصر [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] یاران نصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible] حارث [illegible] نصر [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] نصر [illegible] نصر بن سیار با عبدالحکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ترجیح [illegible] ابوجعفر [illegible] نصر گفت [illegible]

طلوع جدیع کرمانی

دلاور خطر

دلاور خطر تو در پس دولت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] غالب [illegible]
نصر گفت این [illegible] دغا و کثرت نفاق و شقاق [illegible] در قلوب این مردم [illegible]
[illegible] ابوجعفر گفت حارث [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible] حارث این کار [illegible]
[illegible]
[illegible] حارث گفت [illegible]
این [illegible] حارث [illegible]
[illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible] حارث
[illegible]
حارث [illegible]
[illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible]

بزمین نهند و کاهرا از پس او و کاهرا آنکه بیشتر بود فرمود مرا فرو دهید چه در گذشت حارث از یکانه جعد
ودر بروز آن نبرد تمیم درافتند و بینداختند و بزرگ افراشت اوست او نیز نهاد در آخر جماعت از مضر
با حارث گفتند باید خندق را بدو آمده با بهر بگذاریم و تو خندق دفعه فرار کرده بود الکرمانی از باره
پیش شهر حارث گفته بود از بهر فرار از بهر تا بگذریم که از بیرون بیرون فتح گفته بار دیگر فرو گشتند
نزدیک شهر گاه تو بیم کارزار در بیکه حارث داخل جماعت و کرمانی دیگر آمد و در
میان جنگ حارث و برادرش و پسر بنی جدیع و جمعی از خراسان تمیم با فتح و ظفر منهزم شدند و
دیگران انهزام یافتند و نصر مرو را بر دیگر بنی حارثه کشته و کرمانی فاتحانه در مردم نصر را فراوان
گفتند نصر بن سیار با حارث در آنکه می‌گفت شعر از شعرا عرب

یا مدخل الذل علی قومه	بعداً و سحقاً لك من هالك
شؤمك اردی مضراً کلها	و عض من قومك بالحارك
ما کانت الازد و اشیاعها	تطمع فی عمرو و لا مالك
و لا بنو سعد اذا الجموا	کل طمرّ لونه حالك

یعنی عمرو و مالک و سعد خاندان از تمیم بودند و بعضی گفته‌اند که این اشعار را نصر بن سیار
با عثمان بن صدقه گفته و ام کثیر ضبیه این شعر گفته

لا بارك الله فی انثی و عض بها	تزوجت مضریاً آخر الدهر
ابلغ رجال تمیم قول موجعة	احللتموها بدار الذل و الفقر
ان انتم لم تکروا بعد جولتکم	حتی تعیدوا رجال الازد فی النهر
انی استحیت لکم من بعد طاعتکم	هذا المزونی یجبیکم علی قهر

بیان حال شیعه بنی عباس و ظاهر
شدن ابو مسلم خراسانی بخراسان

شیعه بنی عباس ۱۲۸

در این سال ابراهیم معروف بامام ابو مسلم خراسانی را که عبدالرحمن بن مسلم نام داشت
و در آن وقت نوزده ساله بود بخراسان فرستاد و بجانب اقالیم فرمود تا ابو مسلم را فرمانبردار
باشند و هیچ نوع مخالفت نکنند و در وصیت مطیع باشند و بخراسان و مرو و دیار آن آمد
بر آن جمله حکومت داد ابو مسلم بخراسان آمد و از آن ابراهیم بود ابلاغ کرد مردم خراسان
او را پذیرفتند و غیر معروف نیز بفرمان او بودند بیامدند و سالی دیگر در بازگشت مردم برگزیدند و ابو مسلم

در این

در کنه منظر در خدمت ابراهیم بود ابو مسلم با ابراهیم باز نمود که جماعت مکتوب و گفتار
ابراهیم نکرده‌اند و در بوتیم جواب فرستاد ابراهیم فرمود که اختیار بر او نیز برگزیدگان نیز
عرض کنم و الی الله امتناع ورزیده و در این تجربه از آن گفته با سلیمان بن کثیر عرض نمود و
گفت این جوان را بر کلیم پیشه سپرده است آنگاه ابراهیم بن سلمه نیز گفت
پذیرفته شد لاجرم ابراهیم امام با مردم فرمان باز نمود و ابو مسلم بخراسان روانه کرد و کار او
را تمکین یافت و جماعت مطیع او شدند گفت او امر و نواهی او مطیع و منقاد گشتند آنگاه
او را با ابو مسلم گفت که **انك رجل منا اهل البيت احفظ وصيتي انظر هذا الحي**
من اليمن فاكرمهم واسكن بين اظهرهم فان الله لا يتم هذا الامر الا بهم واتهم
ربيعة في امرهم واما مضر فانهم العدو القريب الدار واقتل من شككت فيه
وان استطعت ان لا تدع بخراسان من يتكلم بالعربية فافعل وايما غلام
بلغ خمسة اشبار تتهمه فاقتله ولا تخالف هذا الشيخ يعني سليمان بن كثير
ولا تعصه واذا اشكل عليك امر فاكتف به مني تو که از ابراهیم بیان وصیت
بود محفوظ بدار و نگاه بدار و همواره این جماعت را بر بشو منظور نظر بدار و از خلاف
الیمان که اهل یمن و در بر دور از آن جماعت دیگر چه فرمان تا سلطنت بر خیال بسیار بودن نه
جمعیت قرار یافته و اکثر غیرت دارند و ربیعه بودن شمار و نیز بر رعایت آنهم شمار
اما مردم مضر را دشمن که رشته و قتل نزدیک و ساکن در جوار هستند و هر کس بود در حق
او و وفاق در کار چنین شک داشتی آن گفت و اعراض گرد کرد از نزد و ظاهر از اندیشه او پرداز
و اگر آن مرتبه و استطاعت یافتی هر کس در خراسان بزبان عرب سخن گوید بقتل رسانی
البته فرو گذار مکن و هر پسری که بلند پنج شبر و از او خوف برخیزد و نیز موافق بخوانی
سر از قتل او بر مگردان و این شیخ یعنی سلیمان بن کثیر در هیچ امری مخالفت مکن و هر چه گوید بپذیر
و هر وقت کاری دشوار آید ترا چنانکه از من بیاموختی رجوع بدو نمای و ابو مسلم در کار چنین

بیان قتل ضحاک بن قیس خارجی

وصیت ابراهیم با ابو مسلم

قتل ضحاک بن قیس خارجی ۱۲۸

ذکر سبب عزیمت لشکر مروان

ذکر این سخن از جمله ضحاک بن قیس خارجی عبدالرحمن بن عمر بن عبدالعزیز بود در وقت از نمودیم
و خبر کار حصار بر عبدالله طول داد و چون کشته شد از نزد خوارج قوم ضحاک گرد آمد

از خوارج بگرد او درآمدند و او را بمحاربهٔ مروان دعوت کردند و [illegible] ابن عمر ضحاک را بنام خواند
در مقام و منزلت تو برتری نگذارد مگر اینکه مروان [illegible] حکمران [illegible] بهتر آنست
که بعوض او در میان شود و حرب بکند اگر او بتو گرویده [illegible] ضحاک خبر این سخن بشنید
با ابن عمر کار بجایی [illegible] و در پشت وی نماز بگذارد و [illegible] و ابن عمر [illegible]
واسطه بود و از آن سوی مردم موصل به ضحاک نوشته [illegible] شهر را [illegible]
[illegible] ضحاک جماعتی از لشکر [illegible] هزار [illegible] راه موصل
رسید و در این وقت [illegible] قطران [illegible] از جانب
مروان حکمران موصل بود مردم موصل موافق [illegible] دروازه [illegible] شهر
و ضحاک [illegible] در شهر آمد قطران [illegible] بود [illegible]
خوارج [illegible] آن جماعت [illegible] حرب [illegible] رسیدند و ضحاک بر موصل و متعلقات
آن مستولی و مروان را در این هنگام [illegible] داشت [illegible] شد
و به پسرش عبدالله [illegible] از جانب مروان [illegible] جزیره داشت [illegible]
او [illegible] نصیبین [illegible] ضحاک [illegible] عبدالله بن مروان
[illegible] نصیبین [illegible] و از آن سوی ضحاک نیز [illegible]
[illegible] عبدالله بن مروان بود [illegible] در این وقت [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] با سپاه ضحاک [illegible] مروان از [illegible]
خبر [illegible] شد [illegible] از آنجا [illegible]
نیز [illegible] ضحاک [illegible]
و تمامت آن روز [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
[illegible]
و [illegible] ضحاک [illegible] سپاه مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] نماز [illegible]

[illegible]

[illegible] ضحاک بن قیس [illegible] در این وقت [illegible]
[illegible] مروان [illegible] لشکر [illegible] از قتل ضحاک [illegible]
[illegible]
[illegible] مروان [illegible] ضحاک [illegible] مروان [illegible]
در میان [illegible] ضحاک [illegible]
این وقت [illegible] لشکر ضحاک [illegible] لشکر مروان نیز [illegible] و مروان
[illegible] ضحاک [illegible] جزیره [illegible] مروان [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]

قتل ضحاک خارجی

۱۲۸

داستان بیعت خوارج با خیبری
و قتل خیبری و ولایت شیبان

بعد از ضحاک بن قیس [illegible] خیبری [illegible]
[illegible] مروان [illegible] خوارج
نیز [illegible] خیبری [illegible]
از [illegible] ضحاک [illegible]
ضحاک [illegible]
[illegible] خیبری [illegible]
[illegible] مروان [illegible] مروان [illegible]
[illegible] خیبری [illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
و خیبری [illegible] مروان [illegible] عبدالعزیز [illegible]
در میمنه سپاه مروان [illegible] در میسرهٔ آن سپاه [illegible]
لشکرگاه [illegible] خیبری [illegible]
[illegible] خیبری [illegible] مروان [illegible]
و این خبر بمروان [illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] مروان [illegible] لشکرگاه [illegible]

دراو بود و آن شب بود در میان لشکریان بابک و بود و از آن طرف [illegible] پایان [illegible] شهر

و شب [illegible] بود [illegible] و مروان [illegible]

[illegible] گذشت در کرادیس [illegible] از آن روز [illegible] مقتول گشت

[illegible] صفوف [illegible] از این کار [illegible] والله اعلم

داستان ابوحمزهٔ خارجی [illegible]

او با مروان و صحبت با طالب الحق

مختار بن عوف ازدی [illegible] ابوحمزه بود [illegible] خوارج [illegible]

[illegible] مروان بن محمد [illegible]

[illegible] طالب الحق [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابوحمزه با طالب الحق [illegible] مروان [illegible] مروان [illegible]

[illegible] ابوحمزه [illegible]

[illegible] ابوحمزه [illegible]

[illegible] ابوحمزه [illegible]

پایان سوانح و حوادث سال [illegible]

[illegible] هجری [illegible]

[illegible] مروان بن محمد [illegible] عراق [illegible]

[illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible]

[illegible] عراق [illegible]

عمر بن عبدالعزیز [illegible] در بصره [illegible]

[illegible] در ملکت [illegible]

بود و در این سال عاصم بن ابی النجود [illegible] قرآن کریم [illegible]

المؤمنین [illegible]

[illegible]

احوال ابوحمزهٔ خارجی ۱۲۸

۱۲۹ سوانح

وفات عاصم قاری

یعقوب بن

یعقوب بن عتبة بن المغیرة بن الاخنس الثقفی المدنی وفات کرد و نیز در این سال محمد بن مسلم بن

[illegible] زهری [illegible] و هم در این سال [illegible] بن شداد رخت برای

جاودانی بنهاد و نیز در این سال ابو قبیل معافری [illegible]

جهان [illegible] و هم در این سال سعید بن مسروق ثوری

پدر سفیان ثوری [illegible] رخت کشید [illegible] و ثقه بود و هم در این سال [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] از اصحاب حضرت باقر و صادق علیهما السلام [illegible] وفات کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] و هم در این سال [illegible]

خروج [illegible] و نیز در این سال [illegible] حضرت ابی ابراهیم

امام علیم حلیم [illegible] موسی بن جعفر الکاظم [illegible]

[illegible] ولادت [illegible]

[illegible] ابو رجاء [illegible] حبیب [illegible]

[illegible] و نیز در این سال ابو رجاء

[illegible] روان گشت [illegible]

پایان وقایع سال [illegible]

[illegible] احوال شیبان [illegible] مروان [illegible]

شیبان بن عبدالعزیز ابوالدلف یشکری [illegible] مسطور گشت

در این سال مقتول [illegible] خوارج [illegible]

[illegible] مروان [illegible]

[illegible] سلیمان بن هشام [illegible]

موصل [illegible]

[illegible] موصل [illegible]

[illegible]

[illegible] مروان [illegible]

[illegible]

زاده سلیمان بن هشام [illegible]

وفات یعقوب بن عتبه

وفات محمد بن مسلم

وفات [illegible] بن شداد

وفات ابو قبیل معافری

وفات سعید بن [illegible]

[illegible]

خروج [illegible]

ولادت حضرت کاظم علیه السلام

وفات ابو رجاء [illegible]

۱۲۹ وقایع

احوال شیبان [illegible]

خوارج روز فیما امر که چون مروان بود و مروان ضحاک را بکشت بر ایشان دلیر شد و قطع کرد و قرار بود نیز
و محمد عم سلیمان چون از آن بجو و نیز مروان مکتوب به یزید بن هبیره بنمود تا آنگاه از جمله
قرقیسیا بیامد آن مردم را بتو داد و بعد بعراق رفته و آن وقت عمر بن عمران العابدی عامل عراق
و خلیفه خوارج در عراق بعد از آنکه کوفه داشت و در عین التمر ابن هبیره بود در آمد و با ایشان
در آمد و ... خوارج انهزام جستند و از آن پس در الکوفه در نخیله اجتماع
و ابن هبیره ... منهزم شدند و از آن مجدد البصره فراهم شدند و ایشان جوداب
عبیدة بن سوار بود و گروهی کثیر از ایشان و سوار ... در البصره با ابن هبیره مصاف
افکند خوارج انهزام یافتند و عبیده بقتل رسید و ابن هبیره لشکرگاه ایشان بتاراج کرده
و مردم خوارج بود در ارض عراق ... و قرار کرد تا ابن هبیره بر مملکت عراق استیلا یافت
و جماعتی بعد منصور بن جمهور با مردم خوارج بعد از انهزام ایشان به اهواز و کوهستان
بتمامت مستولی شد و ابن هبیره ... کرد و ابن عمر بود ... کوهی و نباته بن
حنظله بود بحارث سلیمان بن حبیب عامل اهواز ... سلیمان ابن هبیره
بسند داود بن حاتم بود ... نباته ... در کار ... بود
و مردمان ... داود بن حاتم بقتل رسید و ابن هبیره ... مملکت
عراق استیلا یافت مروان ... عامر بن ضباره المری ...
او مروان دائم ابن هبیره عامر بود ... اروان
داشت و این خبر بشیبان ... و جون بن کلاب ... عامر مامور
نمود ... چند موضع ... داد و بود
با آنکه ... منهزم ... مروان ...
بسته لشکر از طرق ... مردم ... از ... شیبان ... رفته
واسط رسید و جمعیت عامر فراوان شد و از آن طرف منصور بن جمهور شیبان خوارج
از جیب ... اموال امداد نمود ... عامر ... بن کلاب ...
خوارج ... منهزم ... مقتول گشته ...
ابن ضباره ... موصل روان گشت و چون خبر ... بن
کلاب بشیبان خوارج رسید و ... مروان ... در میان ...

کینه خواه با مایه

کینه خواه با مایه لاجرم با جماعت خوارج در ... بود ... از آنجا با ابو ... و عامر بن
ضباره فارغ البال در موصل بخدمت مروان رفته مروان او را با جمعی کثیر به تعاقب شیبان
روان داشت و او بولایات ... شیبان در طلب آب اقامت کرد و نیز بتعقیب شیبان
را بسیار رنج و نیز را بسیار ... و هر وقت با شیبان در مقابلت جنگ نمود اکثر شیبان
ابتدا کرده نمود و در حرب ... و اکثر دست بازگشت و نیز ... از جنگ ... داد اکثر
بکوه جودی نیز از دنبال ... لاجرم عامر ... را دستور ... ایشان که بود در
فوت شد و در ... عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر گرویده بسیار جمع بود در
لکن در میانه ... از جنگ صلح کرد ... رفت ... کوه و ... در
تا در الله ... از ... تنزل نمود و ابن ضباره نیز از ... او رفت ... در
عبدالله بن معاویه روزی چند تنزل کرده ... او را ... داد ... آخر الامر ابن
معاویه منهزم ... ابیات ... عامر بن ضباره ... ابن معاویه
هرو ... و ... خواستار ...
در میانه ... کرده و مردم خوارج منهزم شدند و لشکرگاه ایشان بنهب و غارت
رفت و شیبان بسوی سجستان شتافت و در ...
و ... مروان ... در موصل بود و از آن ... انهزام
کرده ... رسید و عامر بن ضباره ... خواره و ... از
دنبال ... رفت ... بجزیره ابن کاوان رسید و از آن پس ... جزیره
... عمان ... جلندی بن مسعود بن جیفر بن جلندی الازدی ...
... ۱۲۹ ...
... سلیمان بن هشام ...
... سلیمان ...
... سلیمان ... سدیف مولای
سفاح ...

لا یغرنک ما تری من رجال   ان تحت الضلوع داء دویا
فضع السیف وارفع السوط حتی   لا تری فوق ظهرها امویا

عارض ... علت

پس سلیمان بدو روی کرد و گفت ای شیخ مرا بکشتن مار و نفاق از مار رها ساخت و سر از اندیشه
دیگر معوق ساخت سلیمان بود گرفته نفس را بنشست و همچنین مردمان همراز آنکه شیخ مردان از مجلس
راه برگرفت و بمنزل خود درآمد آن دشمنان بسوی انصراف بیرون قصد و مجلس باتفاق زیاد بیفت

داستان دعوت ابو مسلم و نقباء
عباسیه در خراسان مردمان را

در این باب ابو مسلم خراسانی از خراسان بنزد ابراهیم امام آمد و ابو مسلم از جانب ابراهیم بخراسان
برفت و از آنجا بنزد وی باز برگشت و خبر این باب پیدا ساخت ابراهیم نامه ای بابو مسلم نوشت و او را
احضار کرد که از جبار مردم خراسان پرسش کرد لاجرم ابو مسلم در نیمه جمادی الاولی با مغیثه بنزد
ابراهیم امام آمد و نقباء و خبر زمین داقان از ارا خبر خراسان رسانید که مرد در روز ابو مسلم
پرسید که آنچه دانی کرد باید اراده کرد و اقامت نزد ابو مسلم بود در خلوت کرد و او بود دعوت
نمود و کار اجابت کرد و ابو مسلم از آنجا بمرو شد کوچ کرد و در این وقت سلیمان بن کثیر سلیمان
از جانب نقباء بسیار در آنجا عامل بود و خبر ابو مسلم با زمین تو یک شد قحطبه سلیمان طور بود کسوت اسپید
عبد الرحمن رسالت مرد اسپید بود از قوم و در آنکار درج فضل یکی از قوافل در آمد و مردم از شهر بود
بید وار زود اسپید برسید آنمرد بود بمنک نمود و گفت که ترک دار و غم بر رفت و از دو سه
در ایام بود سیفه و در جنگ بمرو قریه بسیاریست کرد و عمل آنجا و نفر بود کم رفت و نیز انجم بن عبد الله
و غیلان بن فضاله و غالب بن سعید و مهاجر بن عثمان بود نود نمود و فضل چون این خبر شنید تو ابو مسلم
باز آمد و او بود خبر داد ابو مسلم راه بود بگردانید و طرفان حاضر بود در طلب اسپید نفر بتاز و نیز گفت
هر کس از شیعه بود تا بر تو در طرفگاه طرفان بود بجولانگاه اسپید بنزد ابو مسلم آمد ابو مسلم
از هر کونه خبر از دو سه اسپید گفت و این کار از بنی شیبه و جمعی کثیر بعد ملاقات
امام و تو نکاری بیشه با مرد و آن ارکام بود تو نزدیک کار کم شد و بر رفتن افتاده گرفتار شوند
هیچ نامی کرد که در کار ایشان سعایت نمود ابو مسلم گفت آن ملاقات که باید بود و جهاد ابو مسلم
همچنان نامه نوشته تا بقومس رسید و در این وقت بیهس بن بدیل العجلی عامل بیهس بود
و نزد ابو مسلم حاضر شد و گفت کجا اراده داری گفت اقامت چه بکنیم و در همان اوقات ابو مسلم
در قومس بود نامه ابراهیم امام بود و سلیمان بن کثیر رسید و با ابو مسلم گفت که بنور الامیر
نصر بود تو رفتم هر کجا نامه بتو رسد و اموال را نزد تو فرستادم بسیار قحطبه بن شبیب نزد تو خواهم

نیز باز رسید لاجرم ابو مسلم بجرجان رفت و حجب کرد و قحطبه بود اموال و نامه ملاقات نمود
ابراهیم امام روان ساخت و بقول رحب روضة الصفا ابراهیم امام بابو مسلم نوشت که ای ابو
ظلم مع تلک سعه از سبع برابر تو فرستادم هر که بجور از آنجا باز شود و قحطبه بن شبیب با فرصت
ابو مسلم قحطبه بود و اموال بسیار بگیر روانه کرد از قومس در جرجان بود و جمعی نفر آن ملاقات بود
سلیمان بن کثیر بنمود و بنفر نوشته که بجهد در دعوت امر سلیمان بن کثیر با دعوت ابو مسلم در خراسان
اتفاق نمودی و رنجیده خاطر باز شد ساره و دیگر سلیمان بود و مخالفت امر ابراهیم امام که مشاهده
از دو جانب ابو مسلم آمده او بود باز گشته بنزد در بر خروج قصد اینها ... بکند خبر بیشتر بود و رسید
صاحب السحر با ایشان متعرض گردید و از حال ایشان برسید گفتند آنچه چه دارید ما از مردم امیر طرق
و شوارع بنفر چند رسیده ایم و ما از ملازمان تو گشتیم چون این کلمات بود با ایشان نصف بر قصد سوی خراسان
گفت ایشان را از آن ملازمان برفتن کند ابو مسلم با ایشان خلوت کرد امر خویش و دعوت بود و روشن
ساخت و ایشان نیز اجابت نمودند بتقوای ایشان بایشان الملک که ایشان با ابو مسلم برخاسته
نام ابراهیم بود با سلیمان بن کثیر باز رسید و ابراهیم در آن نامه باظهار دعوت امر کرد و بود بیست و پنج
ابو مسلم بود با رسم منصوب شدند و گفتند مردی را از اهل بیت مردمان بود با طاعت بر خلاف
نخواهند و بدو رود تو یک نفر تا زنده باشد امر اجابت دعوت کنم جهت یام الله الدوه ما بایشان بود
طلب عهد ایشان نمودند پس ابو مسلم در یکی از قرای مرو و فرود شد منزل آن ابو الحکم عیسی بن
امین نقیب آمد و از آنجا ابو داود نقیب بطرف عمرو بن اعین بطخارستان و دیگران بجانب فرستاد
و گفت که در ماه رمضان باظهار دعوت بپردازند و نزول ابو مسلم در آن قریه منطوف در اول شعبان
بود و نیز نصر بن صبیح تمیمی و شریک بن غضی التمیمی بود در ماه رمضان برای اظهار دعوت بمرو روانه
روانه کرد و ابو عاصم عبد الرحمن بن سلیم بود بطرف طالقان و جهم بن عطیه بود به تو علاء بن حریث
بزمین خوارزم باظهار دعوت مامور شدند و نیز مواقعت بخوبی از اهل رمضان کار بر عمل
مانده و ایشان متفرق شده اگر دشمنان ایشان بر رفتن از وقت بدین وعده آن کار بر ایشان
سخت شتاب کرده و از بیم آن رو اخبار نبود مگر حفظ نفوس خود هنگام کردن بر بدخواهان
نماند و آنکه رعایت دقت بود که مبادا تنها روزان پس باظهار دعوت شطارند و چون ابو مسلم
این امور بود در تحت نظام بود از نزول ابو الحکم بار بگردانید و در قریه سفیدنج آمد و در شب
از اهل رمضان بیا کرد و برکوشتن فراز سلیمان بن کثیر خود بیامد و این وقت نصر بن سیار محاربت

حذیفه گرفته و شب‌ها در منزل ابو داود بود و ابومسلم خصیصان از دعات که نزد او بودند بداعیان و نقبا رسل
بدعوت مردمان ترغیب نمود و ایشانرا امر کرد تا [illegible] اظهار دعوت بنی عباس کنند و دفع
بنی امیه [illegible] زوال دولت بنی امیه [illegible] سلطنت آل عباس [illegible] بیست و نهم
سنه صد و بیست و نه [illegible] در شب پنجشنبه بیست و پنجم ماه رمضان که [illegible] در آمد آن گویند بوده
ابومسلم علمی را که ابراهیم فرستاده بود لوای ظل نام بر نیزه که چهارده ذراع طول داشت بر بست و نیز
آن رایتی را که ابراهیم فرستاده بود و رایت سحاب نام بر نیزه سیزده ذراع دراز
داشت بر بست و بر آن هر دو نوشته بود اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی
نصرهم لقدیر آنگاه ابومسلم و سلیمان بن کثیر و برادران و موالی سلیمان و آنچه از اهل سفیدنج
دعوت ابومسلم را اجابت کرده بودند جامه‌های سیاه پوشیدند و در آن شب آتشها بر
نشان دادند و کفار شیعه خود از ساکنان ربع خرقان برافروختند و علامت ایشان [illegible]
افروختن آتش بود در روضة الصفا مسطور است که ابومسلم [illegible] بظهور از غلامان خود پرسید
که کدام رنگ [illegible] هشت [illegible] قطع [illegible]
سیاه پوشید [illegible] ابومسلم [illegible] سیاه [illegible] هیبت [illegible]
[illegible] آن [illegible] رسول خدا صلعم [illegible]
در بعضی تواریخ مسطور است که در ایام غزوات علم سیاه [illegible] سیاه مطلق
در هر گاه از الوان [illegible] ابومسلم [illegible]
و چون شعار عباسیه در آن [illegible] بغداد [illegible] ابومسلم
و سلیمان [illegible] کتاب
تمام [illegible] زمین [illegible] زمین از سایه [illegible]
[illegible] روز [illegible] از [illegible] اجابت
دعوت ابومسلم [illegible] اطراف [illegible] دعوت [illegible]
آوازه اول [illegible] ابو الوضاح [illegible] سوار
سواره و از [illegible] از اهل [illegible]
و از مردم [illegible] ابو [illegible] سیاه [illegible]
سوار [illegible] ابو [illegible] از جمله دعاة بود [illegible] اهل [illegible]

از جمله

آغاز ظهور ابومسلم

سبب سیاه جامگی

از جمله خواص [illegible] که ابو سلمه [illegible] بر ابو بکر [illegible]
و چون [illegible] روز [illegible] ظهور ابومسلم در لشکرگاه او در سفیدنج جمع شدند و ابومسلم
قلعه سفیدنج [illegible] روز عید فطر [illegible]
ابومسلم سلیمان بن کثیر را [illegible] شیعه بنی عباس [illegible] نماز گذارد و منبر [illegible] در لشکرگاه
نصب کردند [illegible] خطبه [illegible] اذان و اقامه نماز [illegible] ابومسلم سلیمان
[illegible] تکبیر [illegible] قرائت [illegible] رکوع [illegible]
[illegible] قرائت [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] در روز عید فطر [illegible]
[illegible] سلیمان بن کثیر نماز عید [illegible] ابومسلم و شیعه بنی عباس از نماز [illegible]
[illegible] طعام [illegible] خوان [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible] الی نصر [illegible] فان الله [illegible] اسماؤه عیر اقواما فی القرآن
فقال و اقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءهم نذیر لیکونن اهدی من احدی الامم فلما
جاءهم نذیر ما زادهم الا نفورا استکبارا فی الارض و مکر السیئ و لا یحیق المکر
السیئ الا باهله فهل ینظرون الا سنت الاولین فلن تجد لسنت الله تبدیلا
و لن تجد لسنت الله تحویلا [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] نصر [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] سفیدنج [illegible] ظهور ابومسلم [illegible]
نصر بن سیار [illegible] ابومسلم [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] از اول روز [illegible] نصر [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] سلیمان [illegible]
زید و زیاد بن [illegible] ابومسلم [illegible] ابومسلم [illegible]

نصر بن سیار [illegible]

نیرومند گشته و قدوم ابومسلم را در آن وقت عصر بود و از آن طرف یزید غلام نصر بن سیار گفت اکنون که عید بود
در این شب مهلت کرده‌ام تا در روز جنگ بر سر آن آمدم بر این قسم حمله در آمد و بجای گیر و دار
الیاس بود از زمین واقف نیست لشکر یزید حمله کنند و سپاه تفرقه کرد که از آمد پیاده گردند
در این وقت عبدالله طائی بر غلام نصر حمله آورد او را اسیر ساخت جمعی را که با او بودند
منهزم کردند و عبدالله آن اسیر را نزد ابومسلم آورد و از آن کشتگان نیز بسیار سرها روانه
کرد ابومسلم سرها را بر نیزه‌ها بر افراشت یزید غلام نصر جراحت داشت و ابومسلم امر کرد او را
معالجه کردند بعد از بهبودی او را گفت اگر بخواهی نزد ما باشی چون هدایت رسیده و راه سرور
دست رسیده بمانی و اگر از اقامت کراهت داری به سلامت نزد مولای خود نصر برو به شرط آنکه
و پیمان نمائی با ما باز محاربت ننمائی و بر ما دروغ نبندی و جز آنچه دیدی از ما نگوئی
از ما باز نگوئی یزید نزد مولای خود نصر بازگشت و ابومسلم با نظران گفت
این کار را از آن کردم تا آن مردم بدانند که ما سپاهی شرذمه نیستیم و به صورت ما
و حقیقت ما را بدانند زیرا که ما نه این قوم ما را به بی‌دینی متهم کرده‌اند
اکنون این مجهول را معلوم نمائیم و حقیقت را بدانند یزید نزد مولای خود
نصر رسید نصر گفت لا مرحبا ما را سوگند بخدا او بر جهت تو بیم شستم تا آنکه مرا
به جنگ کشته و یزید گفت سوگند بخدا که من تیز حقیقت و هیچ سوگند نمی‌خورم
آنها دروغ نیادرم و فی الحقیقه قسم به خدا این جماعت نماز به وقت خود با اذان و اقامه
میگذارند و تلاوت قرآن میکنند و بنوافل یادها میکنند و مردمان در آن ولایت رو
فرا صنع الرعیه و امر به خواندن ولی من تنها دارد در اعمال رساله یعدل ایشان جانب مرکز دارند
سوی تو باز نیامدم و هنگام اقامت میکردم پس اول جمله
اهل بیت عباس و برادران ایشان بخت ایشان بود که آثار دولت عباسی آشکار گشت

داستان غلبه خازم بن خزیمه بر
مروالروذ و قتل عامل نصر بن سیار

در این بعد خازم بن خزیمه بر مروالروذ غلبه یافت و عامل نصر بن سیار را که بقتل رسانید و سبب
این بود که در آن وقت که خازم از شیعه بنی عباس بود آهنگ خروج بسوی مروالروذ نمود
جمعی از بنی تمیم او را مانع شدند خازم گفت من مردی از شما هستم و مرا خواهم که بر مرو غلبه

جویم اگر مظفر و منصور شدم و بمقصود رسیدم شهر از آن شما است و اگر بقتل رسیدم شما از شر
کار من آسوده شوید آنگاه از ایشان جدا شد و در دیه پیش منزل کرد و خازم بن خزیمه بر قریه‌ای در آنجا رستاق
مرو سید لشکر کشید و نصر بن صبیح از جانب ابومسلم بیاری او بیامد و جمعی خازم آن روز و شب
اسلحه با بیرون آمد و بشر بن جعفر سعدی را از جانب نصر بن سیار عامل مرو بود او را
در القصا بقتل رسانید و فتح نامه با پسر خود خزیمه بن خازم بجانب ابومسلم فرستاده او را مسرور گردانید

بیان پاره حالات ابوسلمه
و روز و شب اهتمام او را با ابومسلم

ابن اثیر در تاریخ کامل گوید بعضی از نویسندگان در امر ابومسلم نیز جز آنچه سطور گشت مذکور داشته‌اند
و آن این است که ابراهیم امام در آن هنگام که ابومسلم را بخراسان میفرستاد و هنوز الحکم
بود از بدو کار و تفکر که صداق او بود از حکومت و در جماعت نقبای آن ملک حکم
فرمان او بود اطاعت کنند و ابومسلم از مردم فطرتش بود و از ماکولات
بفهم خاصه و فکر لطیف بهره داشت و بزرگان اهل ساکت نفس عمو و ساحل حلیه از نوع بسیار
و از تحت قدرت ادریس بن معقل عجلی بود و از ماهر با بیعت و ولایت مهر بن سیار بن علی الرحمن
عیسی و عمرانزاد و بعد بتصرف پسرکی ابراهیم محمد و از آن بولایت آن که از فرزندان محمد بنو العباس
روز نهم و از آن پس چنانکه مسطور شد از جانب ابراهیم امام در مکه بخراسان آمد و
سلیمان بن کثیر امارت او بر نفرقت گشت و چنانکه مذکور شد اعمال انتظام امور ایشان بود
از جهت صبر و ابومسلم بود باز که چنانکه در این وقت او بن خالد و ابراهیم امام بود
و آنکه او گفت که سیاهی سفیر و باز گشته کتاب ابراهیم امام بود برادر او سلمه ابومسلم
پرسش کرده بود گفته سلیمان بن کثیر او بود از کوچ ابو داود و جمع ایشان در یک نقباء که حاضر بودند
نقباء بود و همه از آنها گفت که ابراهیم امام با ما نوشته که ابومسلم را با برادر
داود بود و بر قرار شده بر این فرمانی اقامت کردم جهت آنکه سلیمان کثیر مدت
مدید در دیار از عموم اهل حقیقت او در انتظام امور و ترتیب بر حال آن که اینک بود
دعوت کرده و بر نفوس ایشان سوء جهت از کوائف و ... ابو داود با این سخن گفت
در میان ایشان بحث انکر قوانین و مقرر شده که محمد بن الحمید و اکرم او را بر آن اهم شد بر قرار و
الکرنه بود نه بسمت خلیفت رسالت نوح گفته شد منکر نیستم نه ک آنکه او را اختیار

عزّ و جلّ کتابی بر این پیغمبر فرستاده حلال و حرام و شرایع و اخبار بود در آن مذکور فرمود دیگر قبل
از آنحضرت نبود و پیغمبر از وی [illegible] همه را گفتند هیچ یک [illegible] ابو داود گفت آیا [illegible]
داری ای مرد فقال بلی آنحضرت بود پیغمبر آخر تبلیغ رسالت پروردگار خود بنمود و [illegible]
قبض کرد بجوار رحمت [illegible] برد گفتند هیچ شک نداریم گفت آیا چنان گمان میکنید که آن علم که
بوی فرود آمد آنحضرت با جان برگشت [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله آن علم [illegible]
گفتند بکی گذاشت گفت آیا چنان مرینداری که رسول خدا آنرا [illegible] بجز عترت خود [illegible]
نهد و در اهل بیت نیز هم نظر الاقرب فالاقرب فرمود گفتند جز بعترت اقرب [illegible] گفت
آیا بر شک هستید که اهل بیت [illegible] معدن علم و صاحب میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله
هستند ای مرد از خدا بترسید گفتند خدا را گواه مینامیم و جز این نیست گفت اگر بر این عهد
تصدیق دارید و [illegible] ابراهیم امام [illegible] بنو [illegible] دارم
[illegible] بهتر [illegible] علم [illegible]
ای مردم [illegible] ابو مسلم بود [illegible] آن [illegible]
[illegible] و حال آنکه ابو مسلم در نصرت و موالات [illegible]
لاجرم سلیمان بن کثیر و نقبا [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] امور [illegible]
از این روی [illegible] ابو مسلم [illegible] از سلیمان بن کثیر رنجیده و از ابو داود [illegible] ابو
مسلم در کار خود استقلال کرده [illegible] را قطار [illegible] خراسان روان [illegible]
فوج از پس فوج [illegible] جمعیتی کثیر [illegible] خراسان [illegible]
گشته و ابراهیم امام [illegible] در موسم [illegible] و نام کرد [illegible]
تا [illegible] اوست در [illegible] دعوت [illegible] قحطبه بن شبیب [illegible]
و نیز اموال [illegible] ابو مسلم [illegible]
و با جمعی نقبا [illegible] جانب [illegible] از ابراهیم
امام [illegible] اموال [illegible]
قحطبه [illegible] ابراهیم [illegible] قحطبه [illegible] اموال [illegible]
[illegible] و خالد بن برمک و ابو عون [illegible] ابو مسلم [illegible]

تعقیب کرمانی
۱۲۹

داستان قتل [illegible] کرمانی بدست [illegible]
مردم نصر بن سیار و طلوع ابو مسلم

از این پیش تعقیب حارث بن سریج و کشته شدن او بدست [illegible] کرمانی [illegible]
حارث مقتول گشت [illegible] نصر بن سیار سلم بن
احوز بود با پیادگان و سواران [illegible] بود نصر
جماعت [illegible] محمد بن مثنی بود [illegible] سواران [illegible] بود [illegible] از
[illegible] بود [illegible] سلم بن احوز [illegible] محمد بن مثنی
گفت [illegible]
[illegible] صفوف جنگ [illegible] سلم بن
احوز [illegible] از [illegible] کرمانی [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] نصر [illegible] الکرمانی [illegible]
مرد و مرد [illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] در موقف [illegible] محمد بن مثنی [illegible]
[illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] مردم
[illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] محمد بن مثنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصر [illegible] مردم کرمانی مقتول [illegible]
[illegible]
[illegible] از آن طرف [illegible] ابو مسلم [illegible]

از اهل ... نیز نامه از یزید نامه سوی نصر بن سیار نوشته و فرستاد چون کفت ... بود در میان مردم مضر
سو تردد دارد چه ... زیرا که ... تا بجز ... مردم مضر آن نامه سوی ... فرستد
سلم ... را ابو مسلم نوشته بود که مردم ... مضر ... دو فائده نیست با ... می‌بینند و ... یقین
... باید که قوت ... و مجوس ... امید دارم ... اکنون ... و مطلوب
... در ... یابند ... با ... بر ایشان ... نصر ... آنگاه
رسول ... کرد ... نزدیک ... و در آن نامه از مردم مضر ... کو ... رسول ...
در ... بر ... یابند ... کرد ... از آن ... را ... بود ...
از آن نصر بن سیار ... که ... نامه ... ابو ... مردم ... و ... و ...
نوشت او ... در کار ... اقرار ... و ... و ... را امر دعوت بنوشت
داد ... لشکر ... سیاه ... از ... او ... بخارا ... اندر ... علی ... غزو داشت
و ... بن حکیم ... و ... خوارزم ... بود ... کشته ... محمد ... منصور ... مردم ...
و ... سیاه ... آنگاه ابو مسلم ... و ... در میان خندق
کرد ... خندق نصر در ... دیده ... بود ... ابو مسلم ...
... فرستاد ... که ... ابو مسلم ... بر
نصر بن سیار ... سوار ... فرستاد ... مرو ... سو ...
... ابو مسلم ... بردار ... بود ... و ...
و نصر ... میان ... ابو مسلم ... کرد ... نزول ... خود ...
و ابو مسلم ... لشکر ... کرد ... سوار ... نصر بن
سیار ... نصر ... مسلم ... او ... و ...
لاجرم ... سوار ... نصر ... ...
مردم ... از آن ... لشکر ... بر ... از ... بر ...
آنگه مردم نصر ... و ... نصر ... و ...
... نیز ... بر ... که ... کشته ... ابو ...
... در ... ابو مسلم ... آنگاه نصر بن سیار ...
او ... از ... تا ... نصر بن سیار ... از ... مرو ... ابو مسلم نیز ...

لمعوه الرحیم

و عن کرانه ... ابو مسلم ... و ... بود ... ابو مسلم ... علم ...
خواهی ... کن ... اراده ... ساعت ... ابو مسلم ...
... خواهم ... ابو مسلم ... در میان خندق کرانه و نصر ...
و نصر بن سیار آن ... از ... بر ... نامه نوشت و او ... از حال
ابو مسلم و ... خروج او ... دعوت او ... آگاه ... شعر ... نوشت

ارى بين الرماد وميض نار ... واخشى ان يكون له ضرام
فان النار بالعودين تذكى ... وان الحرب مبدؤها كلام
فقلت من التعجب ليت شعري ... أأيقاظ امية ام نيام

... از ... بود ... از ... نهان ... و ...
... آتش ... شعله ... آمد ...
... آتش ... ...
رسید ... نوشت ... نصر ... تو ...
... نصر ... بر ...
... مروان ... از ...
... نصر ... و ...
یزید بن هبیره نوشت ... این شعر نیز ...

ابلغ يزيد وخير القول اصدقه ... وقد تيقنت ان لا خير في الكذب
ان خراسان ارض قد رايت بها ... بيضا لو افرخ قد حدثت بالعجب
فراخ عامين الا انها كبرت ... لما يطرن وقد سربلن بالزغب
الا تدارك بخيل الله معلمة ... الهبن نيران حرب ايما لهب

و ... در خراسان ...
...
...
...
... ابو مسلم ... در ... روز ... رمضان ...

نهم رفیع بود در این وقت نصر بن سیار لیثی از جانب مروان بن محمد الجعدی فلقب بن [illegible] والی
بود و چون ظهور ابو مسلم بدید این شعر به مروان نوشت

اری جذعا ان یثن لم یقو ریض علیه فبادر قبل ان یثنی الجذع

که یعنی از بچه شتری که اگر دو ساله شود [illegible] در جای آن نکوهش و مروان در این هنگام به
جنگ ضحاک و ابن هبیره در جزیره فراتیه اشتغال داشت و بی خبر بود بخبر نداد و ابو مسلم در این وقت
با پنجاه مرد افزون نبود لاجرم در مره دوم از انصار ابی مسلم عبد الله بن اسماعیل کفیفه بود از
خلفاء آنها دست فخر بود نوشت و این ابو مسلم نصر بن سیار را القطع داشت بخبر نصر بی نظر
جواب مروان نیست مروان در جواب نوشت آن هنگام در شوال خراسان که ام آنچه بخیم
و اکفافات نکون بود که انتظار نصر نیز آن نخ نکردن و در دفعه سوم هم نوشت مروان
در کفار رنجی بود اسد انکه در انجا و عجیب لکن [illegible] جانب زوال میرود در جای اکفار رنگت
در ازین در جانم طبری نوشته است نصر بن نیت در دکان نیز این او را اقدام تا جار از دست
مروان و غفلت او نامه به یزید بن عمر بن هبیره در این وقت او والی عراق بود نوشت
ای هبیره که دولت هر دو که است و تو دانی هم در جنگ که یکی جای اغوام و امیر ابن الراه
را پایان مرد بن پیری آمده است او او بود نیز سوار او را جمع نمود از پیش او که بدو تا نخجی
کرد از او در انجام است که فروسان و نشیع بسی از انزال عباس چند تو ز نکار بود که جند بیم
که فروسان بوضیع نکاور همی پیش که تیم از اینها دار از دولت نقل جانیست بود
او فوج بس پیره از نصر هیبه بود و با خبر لکن نمود و فروسان چهار بن نیز خشم آنجا این
جای بود که اکتران شده در فلافه قطع بسته و فضل بن عبد الرحمن بن عباس میرجند بعث
و عبد الرحمن بن ابی حفص بن علی عیسیهم [illegible] و او بود و طلب فلافه کرد کس نمود ولی
در این گاه و عبد الله بن حسن و جمع بن عبد الله بن عباس بر بیعاییه در دم داوود بن علی
تو یک عبد الرحمن شد و گفت اگر تو محمد و ابراهیم پیران خود بر دست کرد در آیند و
جنگ نیت مرغ بیگد رست چه دلیل بیراثه آنکه و شوا دیده است نه منی او هم انکه
فروسان تجلونه به دو پیر و دار فصر بن سیار چگونه تجار گرفته است عبد الرحمن بن کلف
هنوز آن هنگام نرسیده است عبد الرحمن گفت با چه گاه بود بر اثر ظفر یابد که
این ظفر بر ما باشد تم به جای بود بگیم و بجوید خداوند فلافه بود از جای استانم عبد الرحمن بن

فانوسی

علت سیاه پوشی

خانواده و چون یکیک و چون ابو مسلم به آن شهر نصر بود و نصر بود جانی در خروج طمع کرد و دیگران
اتفاق کرده سپاه نصر بود و زور گرفتند و ابو مسلم یاران خود را بفرمود تا سیاه پوشیدند
و سبب این که در خروسان نوشته اند جامه سیاه بپوشید چه ما سیاه پوشیدیم دولت بنی
امیه به زوال است و نیکونام ابو مسلم چگاه سیاه پوش شد جامه بر یکدیگر جامه سیاه
از آن پوشیدند و در روز که امیر بن علی علیهم السلام بر بنی امیه بر خاستند جیز و خبر در دست امیه
و بنی امیه جامه سبز پوشیدند در دست سبز بیشتر ابو مسلم نیز جامه سیاه از جمع
جامه ها برانداخته و دیگر گفته اند که پس بکار او نیهادند در آن روز بعضی از غلامان ابو
مسلم جامه سیاه بر سر کشیده بود در آن ابو مسلم گفت تا جامه بر سرخ و از آن پس
عمامه زرد بر سر بسته تا آخر الامر عمامه سیاه بر سر نهاد تا بود شد چون ابو مسلم آن
رنگ به مسالک و جمیع جامه ها که جامه از جامه سیاه نیست بر بیند لاجرم
آن جامه سیاه گرفته در همه فروسان نوشته تا همه پوشیدند و همه بر اختر فکیف
لیکن بعضی از مورخین نوشته اند که سبب این مسلم آن بود که زن گشواده سردار لشکر خود
متمرد شیعی و از اعراب انصار است این مسلم کرد و در روز ماه محرم سیاه بر تن پوشانید
و سبب تنگدستی که به جای جنگ نصر بن مروان و او بدست افکند و چون آن نامه دهند
فرمان ابو مسلم که بنت ابراهیم امام بود در دست گشته و آن رسول ابی مسلم را از فرستادن عالم
با جواب او باز گشته بود ابراهیم در آن نامه ابو مسلم را بر پای و در آن فرمان کرد
چه وقت بود از دولت بدادی باینکه او بود به نصر دادگان تا دولت افکنی بود از پس
در ناورد و ابو مسلم بود آن هم بود و در تمامت خراسان چیکس بود ابن عرب که جلو نه
بر جان نکشد او را زینغ نکه این چنین مروان این مکتوب را قرائت نمود نامه با عامل خود
اردبیل و بوشته داد و بدو فرمان داد که از سوی حمیمه که این بار را بگیرد ابراهیم بن
محمد را گرفتار نموده بند محکم بر در بکذارد و به مروان فرستاد او تو مروان او را در حبس انکند تا
پایان تا قصه را که بردم فرمان

بر دفع و حرب ابی مسلم

نصرت خواستن نصر از ابی مسلم ۱۲۹

در این سال [illegible] قبایل عرب که از خراسان اندر بغداد بر قتل ابی مسلم پیمان بر بستند و در این
سال ابو مسلم از لشکرگاه به سفیدنج بسوی خراسان تحویل داد و سبب این حال این بود

امر ابومسلم جانب ظهور و بروز گرفت مردمان بگروش شتابان شدند و داعیان مرو مرو به مراغ نزد نصر بن سیار
متعرض و مانع ایشان نمی گشت و نیز کرمانی و شیبان حروری امر ابومسلم را منکر نمی شدند چه ابو
مسلم مردمان را بخلع مروان میخواند و در جمیع ایشان هیچ جمعیت داری نبود هر روز دسته [illegible]
[illegible] تو مردمان بزرگ را [illegible] هر گفته [illegible] از [illegible] داران [illegible] دو کار دیگر و ظاهر
ظاهر شده لهذا گروهی از زهاد مرو که مردمی نیک معتقد و طالب فقه بودند نزد ابومسلم آمدند و از وی
از نسبش پرسش گرفته گفت خبری خیر لکم من نسبی از کار فقه [illegible] نیکتر از آن [illegible]
معلم دارید آنکه از ما سخن فقیه [illegible] امر ما بود [illegible] از [illegible]
شما از نسب [illegible] و ما بعبادت شما محتاج تریم تا [illegible] کار [illegible] از آن
خبر آنگونه جواب [illegible] گفته [illegible] معلم [illegible]
[illegible] گشته [illegible] و در میان تو [illegible] شده تو [illegible] از آن [illegible]
که یکی از [illegible] امیر [illegible] نصر بن سیار [illegible] ابومسلم گفت اگر
خدای بخواهد [illegible] الجماعت [illegible] نصر شد [illegible] نصر [illegible]
خداوند بما جزای نیک داد [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
ترجمه و اندوه [illegible] ابومسلم گفت [illegible]
تو نیز [illegible]
آن [illegible]
و این خبر به مسلم رسید ابومسلم از [illegible]
[illegible]
[illegible]
نصر بن سیار [illegible]
[illegible]
در پهلوی آن [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] گفت

ابلغ ربيعة في مرو وفي يمن ان اغضبوا قبل ان لا ينفع الغضب

ما بالكم

ما بالكم تنشبون الحرب بينكم كأن اهل الحجى عن رأيكم غيب
وتتركون عدوا قد احاط بكم ممن تأشب لا دين ولا حسب
ليسوا الى عرب منا فنعرفهم ولا صريح موال ان هم نسبوا
من كان يسألني عن اصل دينهم فان دينهم ان تهلك العرب
قوم يقولون قولا ما سمعت به عن النبي ولا جاءت به الكتب

در این اثنا مردمان بر این حال بودند ابومسلم نصر بن نعیم ضبی را [illegible] بهرات [illegible] و او [illegible]
عیسی بن عقیل [illegible] اللیثی عامل هرات [illegible] او از هرات [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible] نصر بن نعیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن الکرمانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابومسلم [illegible]
[illegible] ابن الکرمانی [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible]

اعانت نمود و گفت غدر و مکیدت نزاد را نشاید ابن کرمانی چون سکوت شیبان بدید با ابو مسلم بود و طلب نصرت
پیغام کرد ابو مسلم نیز بر قرار شد تا ماهیان باخوان نزول نمود مدت اقامت ابو مسلم در سفیذنج ۴۲
روز بود و چون در ماخوان آمد خندقی در آنجا حفر کرد و دروازه خندق مقرر نمود و در آنجا لشکر
گاه جست آنگاه بترتیب امرا دخان پرداخت و ابو نصر مالک بن هیثم را بر شرطه و ابو اسحق خالد بن
عثمان را بر حرس داد و ابو صالح کامل بن مظفر را بر نظارت دیوان لشکریان و اسلم بن صبیح را بر رسائل
دیوان رسائل و قاسم بن مجاشع نقیب را منصب قضا و صلاة داد و قاسم ابو مسلم را نماز میگذاشت و
بعد نماز حکایات و قصص از ابوالحسن بیان میکرد و از فضایل بنی هاشم و نقایص بنی امیه ذکر مینمود چون ابو
مسلم در ماخوان نزول نمود کرمانی را پیغام فرستاد و دعوت کرد ... عبادت قوم ... انتظار
ابو مسلم کرده ... ابو مسلم ملاقات کنی ابو مسلم نزد او رفت و در آن روز
و در حکایت پنج روز از ماه محرم سال یکصد و سی ... برگشته ... ابو مسلم را در
عمر ... مقرر داشت ... ابو مسلم ... و غلامان ... از
در قریه ... شهر ... فرسنگ ... خندق ... از ... دادو
... خندق ... غلامان ... ابو مسلم ...
... ابو مسلم کامل بن مظفر ...
عرض ... قریه ... دو ...
مقرر کرد ... از آن پس ...
... ابو مسلم ... ابو مسلم
... زمین ماخوان در
... آب ... قطع ...
... ازواد ...
نصر ... ابو مسلم در ماخوان ... در
خندق ... نصر بن سیار ... لشکرگاه نمود و عاصم بن عمر ...
جرد و ابوالذیال در طوس مقرر بود و ابوالذیال لشکریان ... مردم
طوس ... مردم طوس در آن وقت ابو مسلم در خندق ...
مردم طوس از لشکریان ابوالذیال ... و آزار اندر شدند ابو مسلم ...

... ابوالذیال ... از جمله ... ابو مسلم
... ابو مسلم ...
لشکرگاه ابو مسلم در آلین ... محرز بن ابراهیم ...
... خندق ... نصر ...
نصر ...
...
...
وازآنجا تا مرو ده فرسنگ ... طوسان ... فرسنگ ...

تعلیقه:
۱۲۹

در بیان استیلاء عبدالله بن معویة بن
عبدالله بن جعفر بر فارس و زوال آن دولت

در این سال عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بر مملکت فارس ...
... از کوفه ...
... عبدالله ...
... کوهستان ... اصفهان ...
... عبدالله در اصفهان اقامت ... مملکت فارس ...
... عبدالله ...
...
... ابن ...
... اصفهان ...
عبدالله بن معویه ...
عبدالله ...
... سلیمان بن ...
... ابو جعفر منصور و عبدالله ...
... عبدالله بن عباس ...
... ابن هبیره ... علی ...

وسلیمان بن حبیب و غیرهم نزد ابن هبیره باته بود عامل اهواز شد لاجرم داود بن حاتم بود تا مکانی
که تا در گنج دینار را تاخت بخصم باته بود از هر قلم در اهواز اهواز با نعم نفقه و باته با داود بقت
نعم داد و تعقیب بید وسلیمان از اهواز بطرف سابور رفت مرکز اکراد بود و بر آنجا غلبه یافته چند
زار کرد سلیمان با جماعت اکراد جنگ نمود و ایشان را از سابور طرد نمود عبد و در دعوت عبد الله
ابن معویه بر آنکه ثبات ورزید این وقایع محارب بن موسی دیگر از عبد الله فرو گشته و مفارقت از وی
دگر بر سرا نمود خروج نموده تا هم شد و با آن مردم لب بود با یزید بن معویه برادر عبد الله بن
معویه بود بجنگ در آمد محارب دخوار گشت بگریخت و تا آمد و در آنجا اقامت در ازم یا محمد بن الاشعث
با محارب بود معاون گشت و نیز از وی قوت نمود ابن اشعث محارب بود تا بست و اهل او
بکشت و نیز ابن هبیره از راه دیگر معن بن زائده بود جمعی مود لگو که معن در آنکه زمر رو شده ان
با ایشان قتال کرده واین شعر بخوانده

لیس امیر القوم بالخب الخدع فرّ من الموت وفي الموت وقع

عبد الله بن معویه انهزام کرد و معویه از این حال بود به دستار ایشان بر آشفت و در آن معرکه
مردی را از آل ابی لهب بقتل رسید و هم کفتند مرد از بنی هاشم در هم و نشاندان کشته بود و چون کشته
گفتند ابن ضباره که هر از اسیران بود بکشت و منصور بن جمهور بسند و عبد الرحمن بن یزید بعمان
و عمرو بن سهل بن عبد العزیز بن مروان بمصر فرار کردند و بقیت اسیران را نزد ابن هبیره فرستاد
ابن هبیره الحکم لوار احت و عبد الله بن معویه جانب خراسان کرفت و معن بن زائده در طلب
منصور بن جمهور برفت تا او بود در یافت و مر جنگ کرد در آن حرب گاه خلق بسیار از
مردم خوارج و دیگران در ملازمت ابن معویه بعضی جان بفروختن از ایشان ابن شهر و عبد الله
بن علی بن عبد الله بن جعفر در میان ایشان بود ابن ضباره او بود شام هارون کسی جز بوی نکو
داشت ابن معویه طمع کرد و حال آنکه خلیفه او بود امیر المؤمنین میداند که عیاشی
کسی دامن بر کرد دریم برادران آن دیگر عبد شمس حرب بن قطن هلالی در دیار و بس
زبان بشفاعت بر گشود و گفت عبد الله بن علی خواهر است پس ابن ضباره او را
عفو بخشید و از آن پس عبد الله بن علی زبان بنکوهش عبد الله بن معویه در از کرد و کتاب
او بود و لوط منسوب داشت و ابن ضباره او را با ابن هبیره فرستاد و او لواز ... ابن
معویه باز گرد خود در طلب عبد الله بن معویه افرستاد از اقلیم آنجا که عبد الله

معویه از آنجا از پی فرستاد و به سوی حسن و یزید پسران معویه و جمعی از اصحاب خود را گرفتار
کرد بود و لشکری و با ابو مسلم آنکه خراسان خروج ابو مسلم مرد مالی بود رضا را از آل محمد
عبد الله که مخلوع بود وقت در زمان هارون ستودی بود و عبد الله را بنوشت و نبود امارت او
و ابو نصر مالک بن هیثم خزاعی والی هرات بود خبر عبد الله بن معویه بوی رسید و بگرفت و بود
زندانش از سبب قدومش بر سید عبد الملک از بنی خزیمه از مردم بود بفرستاد ای عظیم
و الی دعوت هم کند از آن که در بنون نام او ای مثل بود و هم آنکه و نسب وی بود با ابو
تنابیم عبد الله نسب بود به زنجیر الملک ... عبد الله و جعفر از پسران آل ابو طالب
عبد الله که ملک معویه بود در هم او با بر خدمت و نشان خراسان عبد الله در جواب گفت هم
عبد الله بن جعفر در آن گفته هم در هم تو گفت که تو معویه بن ابی سفیان هم بود هم خبر بود
بود و آنکه نه معویه از دو روی تبار شده این پسر بود همنام معویه که گفت عبد الرحمن او بود
معویه نام کرد است و معویه صد هزار درهم برای عبد الله بن جعفر فرستاد و این حکایت بود اتم
معروف در کتاب طراز المذهب مسطور است بجهت آنکه ابن واسنبه در این کتب
ایام خیبر بود بالا اندک خریدار شده و در آنجه تو ادعا میکنی حق برای تو بسیار نیست و از آن
دهستان عبد الله بود به مسلم نام کرد ابو مسلم نکاه فرمود او بود دیار جنگ نمود بر جست و در زندان
افکند و از پس او از جهت نامه دیگر از ابو مسلم ماندن بوی رسید حسن و یزید پسران معویه بود را الله
و عبد الله بن معویه بود تعلق ربه لاجرم مالک بن هیثم که بو نزد معود بر جست و فرش بر چهره عبد الله
بر نهاد نفسش قطع کرده بر آنکاه او بود در حبس هیچ از باز گشته و در فارس
نهفتند و قبر او در هرات معروف و زیارتگاه بود بعضی روی بزرگ از سادات مشهور است
علم بوده ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین شرح مبسوط در حال عبد الله بن معویه
و سبب خروج او و قتل او مسطور داشته و خبر او هم معروف در طراز المذهب بهم نهفته با علاء بعنیزه

ذکر احوال ابی حمزه خارجی و طالب
الحق و کیفیت خروج ایشان

در این سال ابو حمزه یحیی بن عقبة الازدی که از عبد الله بن یحیی معروف
بطالب الحق از اکنه بود و را خلیفه ... مروان بن محمد گفت لا حکم الا لله بیعت کرد
جز خدای حکومت نیست و بعضی از اهل ابو مسلم آگاه شد دستارها سیاه بر بسته اعلام سیاه

احوال طالب الحق
١٢٩

به از جنبه و خروج نفس و طالب حق در صنعاء توقف کرد ابو حمزه فاروق به مکه اردو زد
آن هنگام مردمان در عرفه بودند و از نمودار شدن جمعی ناگاه اعلام و عمائم سیاه و بر سر نیزه‌ها بر
کشیده و منظره‌ای عجیب به پایان طلوع کردند و مردمان که از مشاهدت این حال فزع و هول فرو
آمده و از هول جان بر سر بر پای ایستادند، بر خلاف مردان و آن مردانی که عبد الواحد بن
سلیمان بن عبد الملک امیر مکه و مدینه این جمع را بدانستند نامه‌ای به ایشان نوشت و در طلب صلح
بر آمد و گفت اینک نوبت ادای مناسک حج است در دادن بگذرید و در کار حج ما خلل نرسانید و چون
باهم پس در باب صلح نمانند و قرار بر آن رفت مردمان که اتباع او از حج گذاردن باز ایستند تا ایام
تشریق از حج گذاردن از کار خود بپردازند پس از آن در عرفه و در منی علی‌حده توقف کنند و جمعی الغامدی
از مردمان بر آن قرار شد و در منزل سلطان فرود آمد و ابو حمزه در قرن الثعالب
نزول کرد و آنگاه عبد الواحد بن سلیمان نوشت جماعتی از الحسن بن الحسن بن علی و محمد بن
عبد الله بن عمرو بن عثمان و عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبید الله بن عمر بن حفص بن
عاصم بن عمر بن الخطاب و ربیعة بن ابی عبد الرحمن با جمعی از اهل دانش و صلحا نزد ابو
حمزه بردند چون در آمدند او بود در ازاری از پشم درشت و همه نزد عبد الله بن حسن
و محمد بن عبد الله بن عمر از ایشان پیش آمدند ابو حمزه از نسب ایشان پرسید گفت
پس نسب خویش بردند و به نخست ابو حمزه بیت در حضره ایشان بطلوع و بجوش تراکن شد
و اظهار کراهت نمود پس از آن از نسب عبد الرحمن بن قاسم و عبید الله پرسید و ایشان
نسب خود بردند عرض حال بر ابو حمزه بیان رغبت کردند و در حضره ایشان تبسم
کرد و گفت بود که به خدا که خروج ما نه به جهت مردان تا کار کنیم عبد الله بن
الحسن در دو سه و گفت بود که به خدا ما از برای آن نیامده‌ایم تو در میان مردان
فضلا فرق نه اوازی بلکه برای آن آمده‌ایم که با تو قرار دهیم ... تو بگذاریم
دانشمند ربیعه تو را خبر دهد و ربیعه نقض عهد را بر او بگفت ابو حمزه گفت
ما نقض عهد نکنیم لا اله الا الله ... از کلام ایشان ...
عهد ... در میان مردمان ... از روی اتحاد ... باز گشتند
و عبید الواحد ... و مردمان از منی ... فرو آمد عبد الواحد نیز ...
و مکه ... ابو حمزه ... از ایشان ... در حق عبد الواحد گفت

زار الحجیج عصابة قد خالفوا   دین الاله ففر عبد الواحد
ترک الحلائل والامارة هاربا   ومضی یخبط کالبعیر الشارد

آنگاه عبد الواحد را که بنوشته به مدینه طیبه در آمد و مردم مدینه که نوفان کافه با رفع
دشمن برخاستند و ده هزار مرد به سرداری عبد العزیز بن عبد الله بن عمرو بن
عثمان ... پس آن جماعت از مدینه بیرون شدند و راه بسپردند و چون
در قدید رسیدند ... نخوردند ... به گزند شدند ... و اکثر در قید سطور آمد

ولایت یوسف فهری در اندلس ۱۲۹

بیان وفات ثوابة بن سلمه امیر اندلس و
ولایت یوسف بن عبد الرحمن فهری در اندلس

دو سال بعد ثوابة بن سلمه امیر اندلس جهان پدرود کرد و ولایت را ...
خدا ... در میان مردمان خلاف ... اندیشه
... از آن طایفه ... نیز ... از ایشان ...
... در صمیل ... که ... از مردم قریش
مقرر ... یوسف بن عبد الرحمن فهری ... انتخاب
در ... از اتفاق ... مردمان ...
او ... یوسف از قبول این امر امتناع ورزید ... بزرگ
حادث ... یوسف ... قرطبه ...
... مردمان ... آنگاه ... دولت
یوسف ... صمیل ... در
میان مردمان ... در میان مردم یمن و مضر در افکند و چون یوسف این حال
... از ... قرطبه ... و بمنزل ... ابو الخطار
... مردم ... بعضی ... بود
... ابو الخطار ... در اندلس ...
از آن ... آخر الامر ... شدند
... ابو الخطار ... از آن صمیل ...
صمیل ... یوسف بن عبد الرحمن ...

بازگشت و جمیع بلوک شرق و جبلات را فرو داشت امارت یوسف و حکم داد با جملۀ بیوسفیان که
بر یوسف بن عبد الرحمن بن عقبة الفهری در این سال ابوثور خروج نمود و در یک شهر کشته گشت عمر از ریو
بسوی یوسف حمله کرد و عذره معروف بذری بروی خروج نمود و او را از میان برداشت
را به رفته استعانت در این وقت پسر یوسف ابن حبیر اینه عمار بن عمرو بود و مقبره عمار از
ابواب قرطبه بود و بروی حمله عمار نیز ظفر نیافت و مقتول گشت
حال بازگشت پس یوسف بن عبد الرحمن بعد در لشکر دور تقاتلت در این وقت
و لشکر یمنی بی غارت نمود و در میان این حالت نمود عزیز نیز تنخی که لشکر در آن وقت
اینکه مسطور شد خلاف ... عبد الرحمن ... سال

بیان سوانح و وقایع سال
یکصد و بیست و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

۱۲۹ حوادث

حج نمودن عبد الواحد مردمان

در این سال عبد الواحد بن سلیمان والی مکه و مدینه و طائف مردمان را حج اسلام بگذاشت
و در این سال زید بن هبیره والی عراق و حجاج بن عاصم کاتب قاضی کوفه و عاد بن منصور
قاضی بصره و نصر بن سیار حکمران خراسان بود و فتنه و فساد در خراسان فراوان بود

حکام و قضاة ولایات

و در این سال سالم ابن ابی نصر وفات نمود و هم در این سال ابو الزبیر عبد الرحمن
ذکوان رخت به سرای جاودان آورد و در این سال وهب بن کیسان رخت به دیگر سرای کشید
و هم در این سال ابو النضر یحیی بن ابی کثیر یمانی جان از کالبد بگذاشت و نیز در این
سال سعید بن ابی صالح و ابو اسحق شیبانی و عطاء بن عبد الرحمن و رقبه بن مصقله
کوفی و منصور بن زاذان مولی عبد الرحمن بن ابی عقیل ثقفی وفات کرد و در جنازه منصور
مسلمان و یهود و نصاری و مجوس حاضر شدند چه جمله ایشان بر صلاح و سداد او اتفاق
داشتند و بعضی وفات وی را در سال یکصد و بیست و یکم دانسته اند و هم در این سال خالد بن
خالد بن ابی عمران تونسی قاضی افریقیه و عالم و عابد مغرب زمین از این جهان
رخت بگذاشت و هم در این سال بروایتی صحیح یحیی بن ابی کثیر در فنون حدیث یکی از اعلام
علماء بود و بر این حدیث و نیز در این سال یحیی بن یعمر عدوانی قاضی خراسان از
سرای جاودان آورد این اشعر که یحیی علم نحو را از ابو الاسود دئلی بیاموخت و از جمله
فضلای بود در تاریخ التواریخ و ابن خلکان و دیگر کتب مسطور است که بعضی نحاة و تکلم

وفات سالم
وفات ابی الزبیر
وفات وهب
وفات ابی النضر
وفات سعید
وفات ابی اسحق
وفات عطاء
وفات رقبه
وفات منصور
وفات خالد
وفات یحیی بن ابی کثیر
وفات یحیی بن یعمر نحوی

مهمله و فتح میم و بعضی بفتح میم خوانند لکن صاحب معمول کیمیر ... و در ضبط ابن خلکان که
بفتح میم است و ایشان و بعضی قرار ... ابن جحر ... بفتح عین ذکر میم ظاهر ... در ... نیز
که و انشان باشد ... و عدوانی بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو و الف
و نون نسبت بسوی عدوان است و عدوان لقب حارث بن عمرو بن قیس عیلان است و او را از این
روی عدوان گفته اند که برادرش ... بود فهم ... و نیز بفتح واو و الکسر ...
و قاف نسبت بو شقه بن عوف بن بکر بن یشکر بن عدوان مذکور است و کنیت او ابو سلیمان
و ابو سعید نیز گفته اند و یحیی بسی و ملاقات کرد و علم حدیث و قرآن را روایت کرد ... عمر بن خطاب
... و نیز قراءت ... قتاده بن دعامه سدوسی و اسحق بن سوید العدوی از وی روایت نمود
گویند یحیی با ابو الاسود دئلی ... و مفعول را وضع نمود در ...
در آن پس بار ... از آن کار ... و ... یحیی بن یعمر مذکور شد
ابو الاسود ... جلیل ... بجمله ... از ...
ابن ابی اسحق علم قراءت را ... انتقال ... در ...
در شعر ... از طبقه اول ... مبتدی ... تخفیف ... از فضلا ...
عاصم بن ابی النجود ... حکایت است که حجاج بن یوسف ... یحیی بن یعمر حسین علیه السلام
از ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله ... بقتیبة بن مسلم و الی خراسان ...
حجاج گفت تو ... حسین را از ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله میدانی ... لأقطعنّ الذی فیه عیناک
او لتخرجنّ من ذلک ... حضور ...
... از ... القلم ...
... ووهبنا له اسحق و یعقوب
كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ
وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ الآیه
و میان عیسی و ابراهیم ... حسین و رسول خدا صلی الله علیه و آله است
... در این آیه ... عیسی را از ذریه ابراهیم ... حسین را از ذریه پیغمبر
حجاج گفت ... تمام ... از این آیت ...
... ابن خلکان گوید این ... غریبه عجیبه ...

حکایت یحیی با حجاج در باب حسین علیهما السلام

در تاریخ اکثر مطبوع و صحیح و پسندیده نبود، اینکه حجاج با آن سطوت و هیبت و شدت معروف بود
تهدید یحیی نمود در حقیقت از الهامات غیبی و برکات فرمایشات کاینات بود مراد از آن حجاج با درایت
در کجا متولد شدی گفت در بصره گفت در کجا نشو و نما یافتی گفت در خراسان گفت پس این عربیت
از کجا حاصل کردی گفت خدا الهام داد ازین گفت بازگو در سخنان من لحن و غلط میشود یحیی خاموش بود
حجاج اصرار نمود که جواب بگو گفت امیر اکنون مرا از این پرسش معاف دارد گفت که مرفوع را مجرور میخوانی
در جائی که مجرور آید و مرفوع را آوری حجاج گفت بگو که در کجا این لحن نموده ای گفت میدیدم و اینعلم
از بولی طاقت کلام حجاج باری گفت البته در کلمات قرآن شریفه بارها گفته در یک حرف گفتی
در چه حرف گفت در قرآن حجاج گفت شنیدنی تر است آنگاه گفت آن لحن در کدام کلمه است
گفت در این آیه شریفه قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم تا قوله احب الیکم فقرؤها بالرفع
مراد آن حجاج بعلت نوشت که این نام تو بگیر یحیی بن یعمر را قضاوت خراسان دهید و یحیی
هرگاه از این مجلس از فرمودن امر سلم کبری بواسطه طول کلام ابتدا اگر نمود امور اتفاق
از این جهت حجاج گفت لاجرم لا تسمع لحنا و ابن جوزی در کتاب شذور العقود در ذکر وقایع
سنه هشتاد و هفت هجری گفته حجاج بن یوسف یحیی بن یعمر را نفی بلد کرد چه حجاج او را پرسید که آیا من لحن
در سخن میکنم گفت لحن خفی آری حجاج بن نجد گفته سر او در ملک انعام اگر مرا از نیکی
شود در زمین عراق بنگر خونت بریزم یحیی خارج شد و برفت و بر قراری در طبقات النحاة
مسطور است یحیی بن یعمر مردی فقیه ادیب مبرز بود از ابو عمرو و جابر و ابو هریره کاملاً آموخت
و تفسیر ابو الاسود علم نحو آموخته و حجاج بن یوسف ثقفی و ماوراء النهر نمود از وی
سؤال کرد عیب این را جواب گفته عیب در آن نزد ایشان ... ترا یحیی بن یعمر اعارف
بعیب آن است دلالت کنم حجاج او را رفع کرده بر زمین گرده کرده عیب این را ایما
از اموال مخصوص فرمان که ما و خبر فرزندان تو در انیا ساکن خانه نیز درو ... ما و از
مال حلال بنیان نمودی حجاج از این سخن انتقام کشید و گفت چه چیز نمودی ... گونه حاضر است
دلالت کرد که گفته آنچه ان الله قال از علما در علم الخراج، ... درین ایام حجرا
از مردم ملکیم نوار حجاج او را بخراسان فرستاد قتیبه بن مسلم او را در اکثر بلاد خراسان
قضا نمود در مرو و هرات قضاوت داد و فارغ علاء ... ابو عمرو و نصر بن از نوح
قیس روایت کرده امیر در بصره خطبه برآند و گفت اتقوا الله فانه من یتق الله فلا هواده

علیه

کلیه مظران خواهند شد بجاره جست و یحیی بن یعمر پرسیدم گفت هواده بمعنی ضایع است مگر زنبیل
قلیس علیه ضایع است و زاد در کتاب ... ملیکه هواده بمعنی هلاک است و اصل آن هواده بوده را در
نیکید این صورت ... جمع کرده ام گفته این خبر است مرا هرگز نشنیده ام و کلام از این جهت
از تو در روز مرتبه آنگاه گفت کلام عرب واسع است گفت این معنی را هرگز بگوش نرسید دوام
احمدی صورت گویم اصرار گفت که یحیی بن یعمر بمعوده که هرم ... و الافواه بهواه
بحجاج نوشته و در آن مسطور بود انا لقینا العدو فاضطررناهم الی عرعرة الجبل و نحن
بالحضیض دنمایان بود دیا فهم انهم در یک مینوم ... بود جاء ما ختم فرمان
مکتوب شد حجاج پرسید گفت این تعبیر است این گونه کلمات چقدر است با او گفته نیز
معلوم نداریم است حجاج گفت فصاحت است و یحیی بن یعمر آن شعر گفته و این شعر از اوست

الی الاقوام الا تنفی قومی   قدیما افضل الناس انیسا

خالد هذا گفته است این سرزنش مصحف منقوط بود نقاط آن یحیی بن یعمر نهاده بود
و ابن یعمر بیان عربی خالص تکلم میکرد و بلغات فصحی ناطق بود و از فصاحت بحسب طبیعت
او سعه و تکلف نمیشد مسلم نمیداند و روزه کار بمعنی بلکه است چنانکه در صرف فلان میگوید
مثل لا هلکه حیه و ابو است احوار فرید کرده عرعرة الجبل بفتحتین جانب منقور کوه است

ذکر وقایع سال یکصد و سی هجری نبوی صلی الله علیه و آله و دخول ابو مسلم بمرو در شهر

وقایع سنه

آمدن ابو مسلم بمرو

در این سال ابو مسلم در ماه ربیع الآخر و بقولی جمادی الاولی بشهر مرو آمد و سبب این کار
اتفاق دیگر امیران بود که با نصر سیار ... قبایل خراسان بجنگ نصر
سیار در حرب و دفع ابو مسلم همه برگشته انجمن بود که اقوال بعضی از مردم بود که
و سلیمان بن کثیر در میدان ابزار حاضر گردید و بر گشته ابو مسلم با قومی که از شجاعت
و عادات او نصر نمود گفت فطرت این نصر ... بر درون بود که و آن
بر آورده دار برکشید هرگز گمان نکرد تو باد ام الیمر در یک مسجد نصر نماز بسیار از آن بانک
سوار این سخنان ... مردم ... دارد ... و صلح و به بود در مالک و صحن
آن معاملت بود نصر نیز بسیار روی و با ابو مسلم فرستاد و بعد او یوسف ... نیز فتیه
رسید و بعد ... ابو مسلم ... بیان فرستاده و روزی چند از هر دو طرف

با ابومسلم مواسات کرد ابومسلم در این کار با جماعتی که از هر قبیله جماعتی بودی باشد یکی از آن
هر فرقه بود خبر از ایشان بنزد قحطبه شد و ابومسلم با شیعه بر جای گشت و با سبب قحطبه
و دیگر بود جای شود جهت مضر بود در آن شیعه و جمع با مروان و عاملان او دو گشته کار را
رفتند جماعت و چون زنان گران فریقین تو ابومسلم حاضر شد و ابومسلم نشست و ایشان را خوبتر شود
من از شیعه بنی عباس حضور ... ابومسلم ... شیعه گرد و گفت از هر دو فرقه یکی بود جای
سلیمان بن کثیر از جهت شیعه مرد در خطبه با بغداد و نخست بسیار بود تا رفته و اکنون
بگفت و این کار ... بود ... و از آن پس ابومنصور طلحة بن رزیق نقیب برخاست
و نخست با راست و این کار ... بود ... کسی از دو مرد بن ... شفق ... کفت
مردم مضر گشته اند آل پیغمبر و اعوان برائت و شیعه مروان جور و قتال در ... نمود
با برگرده ایشان و اموال با مردانت ایشان و نصر بن سیار عامل مروانست امور مروان بود
نظم میداد و او بود بر قرار خبر امیرالمؤمنین مروان و دعا از این ... میکند و با کفرت خوان
بر او سه بخوانم و نصر بود بر راه راست ... لاجرم ... کار بود و از نصر بود ... آن یعقوب
نقبا و مردم بعضی گفتند نخست با ... بن شفیق ... این کلام ... آن ... کار ...
نصر از جانب خاندان و قرار دولت و افراد که در ... ایشان بود و قرار آن کار ... که
با حالت قول و قتم نصرت بود حاضر گشتند و ابومسلم نیز از آل ایشان با خوان ... گفت
جماعت شیعه بود ... و قوت قبیله و طمع از نظام مشغول بنیان ساکن ... کن ... جعفر ...
بودند این مردم عرب ... متفق القول شدند ایشان بود متفق ... پس از آن ... بن ... بود
پیام کرد از ... سوی ... و از ... و تو ... تو ... از ... ابومسلم
در جواب او گفت ... این ... اگر ... تو و نصر متفق نشوید ...
... اگر تو ... ابومسلم ... از روز
... با ... کار ... و آغاز حرب ... ابومسلم ...
... نقیب بود ... بود ... و در ...
و ابومسلم ... پیام کرده ... لاجرم ابومسلم از ... حرکت کرد ...
... بود در ... و ... مروان ... تمیمی بود ...
مردم ... و ... نصر ... و ... الا ... در آمد ... فرقه

پیام کرد

پیام کرده از شکست دست باز مرو بر جمعی بر گرد آمد و بار نصر جمعیت ابومسلم افزار گفت
و آن مرد که او را ابومسلم صنف گشت و نقبا بودند از جهت لشکر یان بیعت گرفتند و ابومنصور
طلحة بن رزیق یکی از نقبا و عالم ... گشته و مسمی با ... نمود جمعیت نقبا دوازده
نقیبه و ایشان بودند محمد بن علی بن عباس از میان آن ... برگزید و در آن ... برادر ... کرد و هم یاد
... که بر ایشان ... بودند ... از اصحاب کفر جهاد ... از جمله ایشان از جماعت
خزاعه سلیمان بن کثیر و مالک بن الهیثم و زیاد بن صالح و طلحة بن رزیق و عمرو بن اعین و از
قبیله ... قحطبة بن شبیب و خالد بن مهران و از قبیله تمیم موسی بن کعب و ... عیینه و لاهز بن
قریظ و ... بن ... و ... بن سلام و از قبیله ... ابوداود ... ابو ... بن ...
... و ... بود ... عمرو بن اعین ... دیگر ... کعب ... ابو النجم
اسمعیل بن عمران ... بود ... ابو ... داده و ... ابومسلم ... بود در ...
این نقبا ... زنده ... ابومنصور طلحة بن رزیق بن سعد ... .
... و در ... این ... بود و ... صاحب ...
و ... او ... ابومسلم ... و از ... و از ... رسید و از
... او ... سؤال ... قاضی ... اعمال عباس
از مردمان ... ابایعکم علی کتاب الله و سنة رسوله محمد صلی الله
علیه و آله و سلم والطاعة للرضا من اهل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و علیکم بذلک عهد الله و میثاقه والطلاق والعتاق والمشی الی بیت الله
الحرام و علی ان لا تسألوا رزقا و لا طعاما حتی یبتدئکم به ولاتکم
... کتاب ... و آداب ... ابو ... طاعت ...
... سبب ... و ... بیعت ... بود ...
... و اگر ... آن ... طلاق و ... آزاد و ...
... در ... و ...
در طلب ... و ... مطلوب ... و ... امور ...

دعوت کردن ابومسلم نصر
سیار بود به بیعت و فرار او از مرو

ارزاق نقبا بعد ... / ... نقبه

کتاب و آداب بیعت

فرار نصر از مرو

۱۳۰

چون ابو مسلم از آن کارها فارغ شد، نسبت لاهز بن قریظ بود با جانب نصر بن سیار بنوشت و او
کس بفرستاد و رضا از آل محمد صلی الله علیه و آله بخواند چون نصر بن سیار نامه بخواند رسول را بنشاند و جواب نداد
با بن معلوم و بدانست او را که ابو مسلم طاقت مقابلت نیست گفت اگر گویند بر قرار
نشویم و تا ابو مسلم مرا آید و با او صحبت کنم و در جای بنشینم قرار نمود لاجرم ایشان شد
هر یک ... تا شب در آمد پس یاران خود بر نشاند گفت ... اندر شهر مرا از کار ابو
مسلم ایمن کند سلم بن احوز امیر شرط او بود گفت امشب نتوانم ... انکار نیم
فکر نشب نگر بر ... و از آن طرف چون بیامد لشکر ابو مسلم یاران و لشکریان بود و
را ... طریقه ... لاهز بن قریظ و جماعتی بود که نصر اعلام ... کرد برای نصر
در آمد نصر گفت در ... گرفته لاهز بن قریظ بود گفت ... با ایست
... نصر ... اگر در این امر ... کنید ... و ... ایم
رسولی ... ابو مسلم فرستاده ... و ... او ... تا قوی ... بازگشت آنگاه
بیرون آمد و قتل لاهز بن قریظ این آیت بخواند که بر او آورد گفت إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ
لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ و از این آیت کنایت بازنمود ابو مسلم
در آمد ... قصد ... از این ... و از ... الکار ... بزرگ
خواجه ... گفت ... از بهر ابو مسلم باز ... و چون نشب از اسب
... و ... تمیم و حلیم بن ... المنبری ... مرزبان ...
دو ... رفتند و از آن طرف چون ... و لاهز ... بلعل ... بزرگ
او در آمد و تسلیم ... و چون این ... ابو مسلم ... گاه
نصر ... و ... در جای ... و سالم بن
احوز ... نصر ... او ... و یونس بن عبدربه و محمد بن قطن و ...
یحیی بن حضین و ... بجای نصر پس ... بگذاشت و ... مرزبان
... آنگاه ابو مسلم و ابن کرمانی در ... آن شب از پی نصر راه ... برد
او بود ... و نصر ... بود ... لاجرم ابو مسلم و ابن کرمانی برو باز
آمد و نصر بن سیار سرخس ... و ... شد و از آن طرف
چون ابو مسلم باز ... نصر ... بود ... نصر ... او

در افکند

حقیقت ... در
... بحث ... در
آخر ... است

در افکند، ... بر ... و ... گفته ... خوانم گفت ... از میان ... نمود گفت لاهز
آیت ... إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ ابو مسلم گفت ... آیت او ... گو
آنگاه گفت ای لاهز ... در دین ... دغل و خیانت نمودی پس از آن او را بکشت
و با ابو طلحه در کار ... نصر بن سیار مشورت نمود گفت ... زبانه ... بودند
... قتل گردان پس ابو مسلم آن ... و ... و ... نصر
از سرخس بطوس ... و ... نصر ... بطوس آمد ... و از آنجا ... بود
بر ... و آن ... ابن کرمانی با ابو مسلم ... و ... بود

باب قتل شیبان بن سلمه حروری
بفرمان ابو مسلم مروزی

در اثنای این حال شیبان بن سلمه حروری مقتول شد و سبب قتل وی این بود که شیبان و علی بن جدیع
کرمانی بر قتال نصر اجتماع ... ساخته بودند ... نصر ... گفت ... نصر از
... مروان ... و ... خوارج ... و ابن کرمانی ... نصر ... بود از
چون نصر ... کرمانی ... و ... ابن کرمانی ... و حقیقت آن
این ... مشهور ... ابن کرمانی ... ابو
مسلم ... از ... نماید ... از مرو ... هر ... شد
نزدیک ... ابن کرمانی و ابو مسلم ... بود و از آن ... نصر بن سیار ... بود
و چون امر خراسان ابو مسلم را ... شد ... او ... بیعت
... در ... گفت ... ابو مسلم ... و
در بیعت ... آن ... مروان ... چون شیبان ... این حال بود
با ابن کرمانی ... کرد ... ابن کرمانی ... لاجرم شیبان ... سرخس
نهاد ... و ... که آمد نزد ابو مسلم ... از ... از
... او ... دعوت ... و ... از ... شد
... ابو مسلم ... ابن ... بود
ابو ... بن ... د ... بر ... و ... راه ... گرد
با او ... تا ... و شیبان ... کرد ... تا ...

قتل شیبان حروری
١٣٠

تا شاه بنهر سرخس برسید با جماعتی از بزرگان خویش تعقب رسید و از آن پس در حرمت ابی مسلم
سود حتی داشت و شاه دیگر باره مرتد شده است و مردمان را نیت بکشد و بقیتم
و غیر اسلام بیارد و فیر ایشان را سوا آمد و نیت در حق ما ظن بیکرد لذا ابو مسلم او را به درگاه
فرو خواند اسیر کرد است او را و مرد رسوا از عاملشان درگاه بکذاشت و شخص دیگر
تعقب رسید مرد را از بزرگان بیرون آن ابو مسلم بکذاشت و ایشان را بکشت و بعضی گفته‌اند
ابو مسلم سپاهی سوار از جانب بلاد خزیمة بن خازم و بشام بن ابراهیم به سپاه روان کرد

قتل جدیع کرمانی ۱۳۰

باب قتل دهقان هرات

جدیع کرمانی و کشتن ابو مسلم

و اندر این سال دهقان هرات جدیع کرمانی را بابو مسلم از تیغ بکذرانید و سبب این بود ابو مسلم
موسی بن کعب را بابیورد فرستاد و آنجا بود و کشود و فتح به وی داد ابو مسلم تمیم بن نصر
ابو داود را بلخ فرستاد و در آن وقت زیاد بن عبدالرحمن قشیری والی بلخ بود و چون
از آمدن ابو داود خبر شد با مردم بلخ و ترمذ و دیگران از ملوک طخارستان بسوی جوزجان
روان گشت و چون ابو داود بدیشان نزدیک شد جمله آنها انهزام یافتند جانب ترمذ رفتند
و ابو داود بی زحمت و مخالفت شهر بلخ درآمد و چون این خبر در حضرت ابی مسلم رسید
ابو داود را نامه کرد که بمرو بیاید و ابو المیلاد یحیی بن نعیم بود در جای او والی بلخ
نمود و چون یحیی شهر بلخ آمد زیاد بن عبدالرحمن در آغاز مکاتبه نهاد و فرستاد شد
موجب آن تا به دست و به هر آن کند یحیی اجابت نمود و زیاد و مسلم بن عبدالرحمن الباهلی
و عیسی بن زرعة السلمی و مردم بلخ و ترمذ و ملوک طخارستان و ما وراء النهر و دیگر
باز گشتند و در فرسنگ بلخ نزول نمودند یحیی نیز با اصحاب خویش بدیشان آمد و مردم
در سپیدی و سیاه مردم جمع شدند ایشان را تفرقت کرد و به جماعت
مسوده قتال کردند و مقاتل بن حیان نبطی والی ایشان شد گروه بیشتر شدند که
از آن سپیدی جامه بود و اکثر آن بود چون این خبر در حضرت ابی مسلم
مشهور شد ابو داود را بسوی ایشان فرستاد که لاجرم ابو داود آمد در نهر بلخ
رسید تا در کنار رود خانه سرجنان اجتماع و در آن نهر جنگ بود و زیاد و اصحاب
ابو سعید قرشی را به سپاه فرستاد تا اصحاب ابو داود از دنبال ایشان بازگشتند

و اندر وقت

و اندر وقت علمهای ابو داود به سیاه بود و چون ابو داود و زیاد و اصحاب ایشان به مقاتلت
مشغول شدند ابو سعید اصحاب خود را بفرمود تا بر زیاد و اصحاب او تاختن آرند و ایشان از شتاب
بر ایشان بسوی ایشان تاختند چون زیاد و یاران او علم ابی سعید را سیاه دیدند
گمان بردند که کمین است از ابو داود پس لاجرم منهزم شدند و ابو داود از دنبال
ایشان تاختند و ازیشان بیشتر اصحاب زیاد در نهر سرجنان غرق شدند و نیز از مردان ایشان
جمع کثیر را بکشتند و بعضی ترمذ رسیدند و ابو داود در لشکرگاه ایشان فرود آمد و هر چه یافت
فرو گرفت و زیاد و یحیی و اصحاب به ترمذ گریختند و ابو داود اموال
مقتولین و قرار ایشان را تصرف کرد و به بلخ درآمد و چون ابو مسلم از این فتح نامدار
آگاه شد به اوی بمرو رفت و خود با نصر بن صبیح المری بمرو رسید بلخ بود و ابو داود
به ابو مسلم رسید و اتفاق بر آن کردند در میان علم و دهقانان جدیع کرمانی صلح کنند
لاجرم ابو مسلم عثمان بن جدیع را به بلخ فرستاد و چون عثمان به شهر بلخ آمد فرافصة بن ظهیر
عبسی نیابت بلخ داد و چون مضریه بشنیدند مسلم بن عبدالرحمن باهلی از ترمذ
رفت بدیشان که خود را بر ایشان عثمان رفت در روز آمدند و جنگ کردند بکشته شدند و یاران عثمان
انهزام گرفتند و مسلم بر بلخ غلبه کرد و این خبر بعثمان و نصر بن صبیح رسید و ایشان در آن
وقت در مرو الرود بودند پس بجانب وی رفتند و اصحاب عبدالرحمن در بلخ قرار
کردند نصر بن صبیح در سپاه بیکسو ایشان از دست بیعت بطلب ایشان کوشش نمود و اصحاب
عثمان ایشان را هر وقت که جنگ شد بر ایشان نصر بن صبیح با ایشان نمود و یاران
عثمان منهزم شدند و جمع کثیر از ایشان کشته شد و ابو داود از مرو بسوی بلخ متوجه گشت
و از آن سوی ابو مسلم جانب نشابور در عنان کرمانی تا نیشابور بیاید و به وقت ابو مسلم
و ابو داود به مرو شتافتند و ابو مسلم اتفاق کرد و آن اتفاق ادعا بود و ابو
داود عثمان را تعقیب کرد لاجرم چون ابو داود بلخ رسید عثمان بود آنجا از آن
مرو بیرون بعضی جانب جبل برفتند و چون عثمان از بلخ بیرون شد ابو داود از دنبال او برفت
و او بود و اصحاب او جمع و محبوس نمود آنگاه جمله به دست کرد و بزد و نیز
ابو مسلم در جانب او عثمان را بکشت عینی جدیع کرمانی را بکشت و دهقان بود ابو مسلم
تدبیر نمود با علی بن کرمانی که وقت خدمت بود در حضرت ابی مسلم نام و نشان

بار نهادند چون بوی باز رسید جایزه و خلعت بوی داد و گفت ... تمام حمله بوی برگرد و ابومسلم حمله بوی برگشت

داستان قدوم قحطبة بن شبیب از

جانب ابو ابرهیم امام نزد ابومسلم

قدوم قحطبة بجرجان 130

در این سال قحطبة بن شبیب از جانب ابو ابرهیم امام بر ابومسلم قدوم نمود و آن لوائی

را ابو ابرهیم از بهر حج بر بسته بود همراه داشت ابومسلم او را در مقدمه خود بنهاد و در لشکرها

با او نظم لشکرها و او بود در عزل و نصب امور و همه کار نمود لشکرها را با وی اطاعت نمود

بیان مسیر قحطبة بن شبیب از نزد

ابومسلم مرو بسوی نیشابور

مسیر قحطبة بنیشابور 130

چون شبیب ... و عثمان ... جدیع ... از ... بسته برقم ... تعقب رسید و نصر بن

سیار از مرو فرار کرد ابومسلم بر مملکت خراسان فیروز ... کار او را ... رتبت داد و لشکرها

خراسان امارت داد سباع بن نعمان ازدی را بولایت سمرقند داد ابو داود خالد بن ابرهیم را

حکومت طخارستان داد محمد بن اشعث را بطبسین و مالک بن هیثم را امیر شرطه خود

نمود قحطبة بن شبیب را با جماعتی از سرهنگان و از جمله ایشان ابو عون عبد الملک بن یزید

و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و خازم بن خزیمه و جز ایشان بجنگ طوس فرستاد

قحطبه با مردم ... روی نهاد با مردم طوس جنگی بزرگ نمود و جماعتی را هزیمت کرد

و جمعی را ... و آنانکه در وقت هزیمت از دحام هلاک شدند افزون از

مقتولین بودند ... در سرای ابو ... مقام ... ببرید ... رسید

و هم چنین ابومسلم ... بنیشابور ... از طریق ... جرجان ... مرو آورد

و گفته در همه جامع آن ... تمیم بن نصر ... اندر ... بنیشابور بفرستاد و قحطبه بوی پیوست

تا با تمیم بن نصر بن سیار و نابی بن سویه و آنانکه از مردم خراسان با ایشان پناهنده شده بودند

جنگ در افکند و ... بعو ... باران ... ده ... خارج شهر ... نصر بن سیار ... بفرستاد

و ابومسلم ... عیاش ... ده هزار مرد ... تمیم بن نصر ... و ... قحطبه

روز ... قحطبه ... دهقان ... لشکرگاه تمیم بن نصر و نابی بن سویه ... کرد

و در این وقت باران ... خراسان ... تمیم و نابی ... بود

...دولت رسول خدا و رضا ... آل محمد صلی الله علیه و آله ... دعوت ...

نعمو ... نی

نعمت ... نمود و مقدار ... کشته شدند و تمیم بن نصر در معرکه کارزار مقتول گشت

و از سپاهیان او گروهی عظیم کشته شدند و لشکرگاه ایشان بغارت رفت و ... آنکه

با تمیم بعضی ... برآمد و نابی بن سویه فرار کرد در شهر تحصن جست و قحطبه او را محاصره

کرد ... شهر اندر شد و نابی و آن ... با او بعضی ...

خبر در نیشابور بنصر بن سیار پیوست و مصیبت پسر ... قحطبه ... لشکرگاه

دست ... از خالد بن برمک غارت ... بعضی ... نیشابور

... و در این ... نصر بن سیار ... و ... آنانکه

بعضی از نیشابور ... و در قومس ... از اطراف ... پراکنده شدند و نصر بن

سیار ... نباته بن حنظله بجرجان ... و قحطبة بن شبیب ...

و ... ظفر ... نیشابور در آمد و ... در ... نمود و در ... رمضان و شوال بود ...

قتل نباته بن حنظله 130

بیان قتل نباته بن حنظله

از جانب یزید بن هبیره والی جرجان

در این سال نباته بن حنظله از طرف یزید بن هبیره والی جرجان بود ... رسید ...

او ... نصر ... نباته ... فارس و اصفهان ... از آن ...

... جرجان ... در این وقت ... نصر بن سیار در قومس ...

با ... قومس ... آن ... و ... لاجرم نصر بجرجان

... و نباته ... از آن طرف قحطبه ...

ذوالقعده ... بجرجان ... مردم ... خراسان ...

... عجب ... بسیار ... مردم ... بقیه مردم ...

... قحطبه ... مقدمه لشکر ...

قحطبه ... ابومسلم ... نباته ... فرمان

... بود ... با ... آنها ... از

... قحطبه ... نباته

... در این وقت ... نباته بعضی چندان کثرت و تعداد

مردمان ... بعضی از مردم خراسان ...

و هر کس سخن بر زبان آورد و درشت و خشن [illegible] نمایان [illegible] قطعه از اعمال ایشان جز به [illegible]
میان آنها [illegible] و گفتار مردم [illegible] اینک بلاد و امصار مردان و [illegible]
[illegible] و ایشان به دستیاری عدل و داد و حسن سیرت و انقیاد [illegible]
بنیاد خویش [illegible] نصرت [illegible] گرفتند [illegible] عدل و انصاف [illegible] مجبور و
[illegible] فسق [illegible] و قتل [illegible] بر خویش [illegible] لاجرم شوکت سلطنت
را از ایشان [illegible] و ذلت [illegible] بر ایشان [illegible] و خوارترین مردم
[illegible] بر آنها مستولی داشت و این مردم خوار و زبون بر ایشان فیروز شدند و بلاد و امصار
ایشان [illegible] و حکم [illegible] و [illegible] مظلوم [illegible]
ظلم بچشند [illegible] در [illegible] ایشان [illegible] راه عدل و داد بسته و طریق
ظلم و بیداد [illegible] رسول خدا صلی الله علیه
و آله [illegible] مردم [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] مسلط [illegible] انتقام [illegible] بکشد و عقوبت
ایشان [illegible] رسالت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
و خدای عز و جل [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد و گفت امام [illegible] ابو [illegible]
خویش [illegible] در این وقت [illegible] حسن در مدینه [illegible]
[illegible] و آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بن حنظله مقتول شد [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]

بیان وقعه

وقعه ابی حمزه خارجی
۱۳۰

بیان وقعه ابی حمزه خارجی در قدید

در این سال [illegible] روز [illegible] از ماه صفر [illegible] وقعه قدید در میان اهل مدینه و ابو حمزه
خارجی اتفاق افتاد قدید [illegible] نام موضعی است [illegible] مکه معظمه [illegible]
[illegible] مذکور داشتیم عبد الواحد بن سلیمان مردم مدینه را [illegible] نمود [illegible] و عبد العزیز
بن عبد الله را [illegible]
[illegible]
[illegible] لاجرم مردمان [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو حمزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو حمزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو حمزه [illegible]

دخول ابی حمزه مدینه
۱۳۰

بیان دخول ابی حمزه خارجی مدینه طیبه

در این سال ابو حمزه خارجی در [illegible] از ماه صفر داخل مدینه شد و عبد الواحد [illegible]
رفت و [illegible] ابو حمزه [illegible]
[illegible] و اهل مدینه [illegible] لاجرم [illegible]

خطبه ابی حمزه

[illegible] و به مدینه درآمد و بر منبر [illegible] خطبه [illegible] و گفت ای مردم
[illegible]

و بعد از وضع ادوار قبلی ایشان نوشته و ... فوج بود او را گرد و هم خطابه کرد
گفت در این کوار آنکه غیر ... قوانین ترک شده و آنکه ... باز نشده ... این بود
و با او گفته خدا کار اخیر ... گفت خدا ... بود و نه او بود ... ای مردم مدینه
... از ... رفته و ... طلوع ...
... و ... طلب ... قوم ... از ما ... و کتابنا آیا مصابیح الحق
قد عطلت وعنف القائل بالحق وقتل القائم بالقسط فضاقت علينا الأرض بما رحبت
وسمعنا داعيا يدعو إلى طاعة الرحمن وحكم القرآن فأجبنا داعي الله ومن لم يجب
داعي الله فليس بمعجز في الأرض فأقبلنا من قبائل شتى ونحن قليلون مستضعفون
في الأرض فآوانا وأيدنا بنصره فأصبحنا بنعمته إخوانا ثم لقينا رجالكم فدعوناهم
إلى طاعة الرحمن وحكم القرآن فدعونا إلى طاعة الشيطان وحكم بني مروان فشتان
لعمر الله ما بين الغي والرشد ثم أقبلوا يهرعون وقد ضرب الشيطان فيهم بجرانه
وغلت بدمائهم مراجله وصدق عليهم ظنه وأقبل أنصار الله عز وجل عصائب و
كتائب بكل مهند ذي رونق فدارت رحانا واستدارت رحاهم بضرب يرتاب
به المبطلون وأنتم يا أهل المدينة إن تنصروا مروان وآل مروان يسحتكم الله بعذاب
من عنده أو بأيدينا ويشف صدور قوم مؤمنين يا أهل المدينة أولكم خير أول
وآخركم شر آخر يا أهل المدينة أخبروني عن ثمانية أسهم فرضها الله عز وجل
في كتابه على القوي والضعيف فجاء تاسع ليس له فيها سهم فأخذها لنفسه مكابرا
محاربا به يا أهل المدينة إنكم تنتقصون أصحابي قلتم شباب أحداث وأعراب
جفاة ويحكم وهل كان أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلا شبابا
أحداثا وأعراب جفاة هم والله مكتهلون في شبابهم غضيضة عن الشر أعينهم
ثقيلة عن الباطل أقدامهم تا آخر ... ترجمه ... ای مردم ... حق ... و هر کس ...
... قائم ... و عنف ... و هر کس ...
... در ... زمین ... و ...
... و از ... مردم ... و ...
... و حکم قرآن ... و ...

و هر کس

و هر کس دعوت خدا را نپذیرد ... نتواند گریخت پس ما از قبایل
و طوایف متفرقه به دعوت خدا آمدیم و مردمی قلیل و ضعیف بودیم خداوند ما را
در پناه حمایت خود آورد و به نصرت خود یاری نمود و به نعمت او برادر و موافق
شدیم آنگاه رجال شما را ملاقات کردیم و ایشان را به طاعت رحمن و حکم قرآن دعوت نمودیم
پس ما را به طاعت شیطان و حکم بنی مروان دعوت کردند قسم به بقای خداوند چقدر میان گمراهی
و رشد فرق است پس از آن ایشان دوان دوان آمدند و ... ایشان ... شتابان
... ایشان بود ... و ... در ... بود ...
راه خدا ... آمده بود ... و ضلالت ایشان ... مردم ...
تعالی ... خدای عزوجل ... و شمشیر ...
و آن ... از ... خدا ... از میان ...
و شما ای مردم مدینه اگر مروان و آل مروان را نصرت کنید خدا شما را به عذاب از نزد خود
یا به دست ما ... و صدور مومنان شفا دهد ای مردم مدینه اول شما بهترین اول و آخر شما بدترین
آخرها است ای مردم مدینه ... از آن هشت سهم که خدای عزوجل در کتاب خود
بر قوی و ضعیف ... پس نهمی ... در آن قسمتی ... همه را
مکابره و محاربه از برای خویش گرفت
ای مردم مدینه ... اصحاب ... جوانان ... و اعراب ... و هر گونه ...
و ... اعراب ... وای بر شما ... اصحاب رسول خدا ...
در ... جوان ... بودند ...
از ... پوشیده ... از ... باطل سنگین ...
بجمله ابوحمزه با مردم مدینه بسیار خوب و نیکو پسندیده ...
خدا ... هر کس زنا کند ... و هر کس سرقت کند ...
و هر کس در کفر ... کافر است و ... سه ماه در مدینه اقامت نمود

قتل عبدالله بن یحیی

۱۳۰

بیان قتل عبدالله بن یحیی

چون ابن عطیه ... در مدینه اقامت ... عروة بن محمد بن
عطیه بود در مدینه ... شام ... خلیفه ...

و خبر رسید ابو عبیدالله بن یحیی طالب الحق هم در این وقت در صنعاء خارج شده رسید و بعد از آنکه
با ابن نعیم مرد و روز ... با مردم درگیر شد و جنگ کرد تا بو نشد آخر الامر عبدالرحمن
یحیی بعد ... و تنها ... بود از مروان ... م ... و ابن عطیه که بر صنعاء و ان شد
صاحب ... و نوشته که ابو حمزه سر راه در مدینه اقامت کرد بطول و ...
... در جنگ عبدالواحد با مروان ملاقات نمود ... ابو حمزه ... بعضی ... گفت
مروان ... از لشکر خود برگزیده عبدالملک بن محمد بن عطیه ... و با چهار
سعد و گفته در هر کجا از خوارج ... را ... دار و چون ابو حمزه ...
که با ... طالب الحق ... از ایشان ... و چون ابن عطیه در موضع وادی القری
با ابو حمزه دچار شد ابو حمزه ... آغاز جنگ کرد ... از مردم
خبر ... اگفت ... ابن عطیه و ... رسید ... و
قرآن و عمل بقرآن ... ابن عطیه گفت قرآن ... خلق ...
در ... ابن عطیه گفت ... و ... و از ...
... ابو حمزه ... مقتول
شد و ابن عطیه ... از آن کار ... طالب الحق ...
او بود ... مروان ... سال ... رفته ...
... کار ... او ... و او ...

بیان قتل عبدالملک بن
محمد بن عطیه در ... مکه

چون ابن عطیه کار صنعاء را ... در صنعاء ... آمد ... مروان ...
و ... صنعاء ... مروان ... ابن عطیه ...
از صنعاء بیرون شده با ... نامه مروان ... دینار ...
و ... در صنعاء ... در جرف نزول ... در این حال ... برادر
... و ... ابن ...
ابن عطیه گفت ... مروان ... شده ... و ... نامه ... مردم
... رفته ... ابن عطیه ... قتل ...

بیان قتل

فتح جرجان ۱۳۰

بیان قتل جمعی از مردم جرجان
بدست قحطبة بن شبیب

در این سال افزون از سی هزار تن مردم جرجان بدست قحطبة بن شبیب بقتل رسید و علت
این قضیه این بود که از آنکه نباته بن حنظله کشته شد خبر یافت مردم جرجان ...
... خروج ... در میان ... در آمد و ... گفتند ...
که از ... بعد ... و از ... نصر بن سیار ... در این ... قومس ...
... بخوار ... در طلب نصر ... بن ... مکتوب ...
... از ... اهل خراسان ... در این ... اقامت ...
... مردم خراسان ... گفته ...
... از آنکه ... بود ...
... از این کار ...
... نصر ... خراسان ...
... بن ... در ...
و ... بود ...
... از ... از آن ...
... در این ... مرو ...
... نصر ... و ...
... ابن ... نصر ...
... نصر ... و ...
و ... ساوه ... نصر ...

بیان حوادث و سوانح سال
یکصد و سی و یک هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سال ۱۳۱

جنگ ... در صائفه

طاعون بصره

حج محمد بن عبدالملک بن مروان

در این سال ولید بن هشام در ... صائفه از ... روم ... جنگ نمود و در ...
و ... بود ... و در این سال طاعون در بصره در افتاد و در این سال محمد بن
عبدالملک بن مروان امیر مکه و مدینه و طائف مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این

یحیی بن نصر ... یزید بن قعقاع قاری ... و از ابو هریره و عبدالله بن عباس ... ربیع ...

سال یزید بن عمر بن هبیره در عراق والی بود و حجاج بن عاصم محاربی قاضی کوفه و عباد بن منصور قاضی بصره بود و امارت خراسان با ابو مسلم بود و اسطور(؟) گشت مکی ابو جعفر طبری در این مقام که محمد بن عبد الملک مروان را موجه نکرد و امارت مکه و مدینه با وی بود و در بیان وقایع سال گذشته گفت عروة بن الولید عامل مدینه بود و بیان واداشت که ... وسکم گفت عروة نیز عامل مکه و مدینه و طایف بود مروان را بود و این ... العلم ... در این سال ابو جعفر یزید بن قعقاع قاری مولی عبد الله بن عباس مخزومی در مدینه وفات کرد و بعضی گفتند او مولی ابو بکر بن عبد الرحمن ... و در قدید وفات کرد و در این سال ایوب بن ابی تمیمه ... کیسان السختیانی ... بود و بعضی وفات او در سال یکصد و بیست و نهم ... و شصت و سه از عمر او بر گذشته بود و نیز در این سال اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه انصاری وفات کرد و بقولی وفات وی در سال یکصد و سی دوم و بروایتی یکصد و سی و چهارم اتفاق افتاد و ابو نجیح گفت ... و هم در این سال محمد بن محمد بن ... سلیمان ... در ... بیفتاد ... و هم در این سال ابو وجرة یزید بن عبید السعدی ... و نیز در این سال ابو الحویرث رخت بدیگر جهان بربست و نیز در این سال یزید بن ابی مالک ... و هم در این سال یزید بن رومان ... ... و شیوخ نافع قاری در ... قراءت ... بسرای آخرت کشید و هم در این سال علقمة بن عبد الرحمن بن ... و نیز در این سال عبد العزیز بن رفیع ... و نیز در این سال ... فقیه ... و آن توانائی و قوت ... و نیز ... بیع ... و ... گشت ... و هم ... و از ... و نیز در این سال اسمعیل بن ابی حکیم ... عمر بن عبد العزیز ... و هم در این سال یزید بن ابان ... یزید ... در بصره ... ارتسام داشت و هم در این سال حفص بن سلیمان بن المغیرة ... بسرای دیگر ... ... قراءت عاصم بود و از عاصم روایت ...

و نیز در این

وفات ... ولادت ...
وفات یزید بن قعقاع
وفات ابی ایوب
وفات ... علیه
وفات محمد بن ...
وفات ابی وجره
وفات ابی الحویرث
وفات یزید بن ابی مالک
وفات یزید بن رومان
وفات عبد العزیز رفیع
وفات اسمعیل ابی حکیم
وفات یزید بن ابان
وفات حفص بن سلیمان

و نیز در این سال ... در مرآة الجنان و بعضی دیگر محمد بن المنکدر و بقولی محمد بن المنکدر ... مردی زاهد ... بود ... و از عایشه و ابو هریره ... داشت ... ... و ... زاهد ... و ... بود ... وفات ... بود ... ...

بیان وقایع سال یکصد و سی و یکم هجری نبوی

... و مرگ نصر بن سیار

در این سال نصر بن سیار ... در ... سواد ... را ... نصر ... بن حنظله ... و در ... ابو بکر ... و ... داشت ... قحطبه ... نصر ... در ماه محرم سال یکصد و سی و یکم هجری ... ابو ... و نیز ابو کامل و ابو ... و ابو العباس ... و ... قحطبه ... ... و ... آن ... و ... که ... نصر ... و ... قحطبه ... و ... ابن هبیره ... بود ... و ... ابن هبیره ... ابن غطیف ... نصر ... و از آن ... و ... غطیف ... ابن غطیف ... عامر بن ضبارة ... نصر بن سیار ... و ... در آن ... شد ... و ... در ماه ربیع الاول سال مذکور ... بمرد و در این ... هشتاد و پنج ... بود ...

وفات محمد بن المنکدر

۱۳۱ وقایع

وفات نصر بن سیار

خفتند در ذمه احوال [illegible] و [illegible] او عبد الکریم بن سلیط حنفی [illegible] [illegible] فکان [illegible]
بشارت [illegible] و مظفر گفته [illegible] نصر بن سیار از خوارزم شهر ری بسیار گشت شهر ری [illegible] گرگان
پایان او در میان ری و همدان است [illegible] و از آن پایان به [illegible] عمر [illegible] راه نوشت　زدن قحطبه شهر ری ۱۳۱

بیان در آمدن قحطبه بشهر ری

چون نصر بن سیار [illegible] القرار بسیار گشت حسن بن قحطبه خزیمة بن خازم [illegible] روان [illegible] و قحطبه
از جرجان [illegible] و زیاد بن زراره القشیری [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] و چون زراره [illegible]
ابو مسلم [illegible] داشت از قحطبه جدا [illegible] اصفهان [illegible] عامر بن ضباره
[illegible] و چون قحطبه این حال [illegible] مسیب بن زهیر ضبی [illegible] از دنبال [illegible] مسیب
[illegible] از [illegible] عمر او بود [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] عاشورا [illegible] مسیب بن زهیر [illegible] قحطبه [illegible]
آنگاه قحطبه [illegible] حسن در قومس بود خزیمة بن خازم [illegible]
و قحطبه [illegible] حسن [illegible] و چون حبیب بن [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] حسن [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] شهر ری در آمد و در آنجا [illegible] ماند [illegible] و چون قحطبه [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] و چون [illegible] عباس [illegible] و حکومت [illegible]
[illegible] مردم [illegible] و [illegible]
ابو مسلم [illegible] اموال [illegible] و چون [illegible]
در [illegible] ابو مسلم [illegible] سفاح [illegible] سفاح
ابو مسلم [illegible] اموال [illegible] ابو مسلم [illegible] سفاح
[illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible]
بن عباس [illegible] سفاح [illegible] و [illegible]
مسلم [illegible] و چون قحطبه [illegible] و [illegible] امور [illegible]
[illegible] و حفظ و ضبط طرق و [illegible] و [illegible] اخراج [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] و [illegible] اجتماع [illegible]

قحطبه ابو [illegible]

قحطبه ابو عون [illegible] با [illegible] بن [illegible] روان [illegible] ابو عون در [illegible] و [illegible]
کتاب خدا و سنت رسول خدا و رضا از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت نمود و چون آن گروه [illegible]
انکار و استکبار [illegible] و [illegible] گفت [illegible] منصور [illegible] و [illegible]
[illegible] از ابو عون امان [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] آن طرف
[illegible] ابو مسلم [illegible] اسپهبد طبرستان [illegible] طاعت [illegible] دعوت [illegible] اسپهبد
[illegible] ابو مسلم [illegible] نوشت [illegible] و [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] و [illegible] ابو مسلم [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] نوشته [illegible] و قتال [illegible]
[illegible] راه [illegible] از [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] و چون [illegible] گفت [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] و [illegible] راه [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] دولت [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] منصور عباسی [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] قحطبه [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] از [illegible] و قحطبه [illegible] از [illegible]
[illegible] و چون حسن [illegible] از مردم [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در آنجا [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] در آمد و از [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] حسن [illegible] و [illegible]

قتل عامر بن ضباره و [illegible] قحطبه [illegible]

داستان قتل عامر بن ضباره و

در آمدن قحطبه بشهر اصفهان

علت قتل عامر بن ضباره [illegible] عامر بن ضباره عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر را
[illegible] و [illegible] معاویه [illegible] خراسان [illegible] و [illegible] روان [illegible] از
دنبال او [illegible] و از آن طرف [illegible] ابن هبیره [illegible] نباتة بن حنظله [illegible]

بگو بن ضباره و لشکر فرستاد داود بن یزید بن عمر بن هبیره را و این وقت درگاه [illegible] شده
نبشته ، هر دو تن با لشکرها بجانب قحطبه شدند پس اینجا لشکر نامدار بسیار شد و با سپاه بود
سپاه لشکر ظاهر کردند صفها بیاراستند و لشکر ابن ضباره بود از لشکرهای شام [illegible] و آرایش
لشکر آلت کرده بودند قحطبه نیز جهد کرد از لشکرهای لشکر بود با اینجا بجز ترک و [illegible]
حکیم [illegible] بود بر مقدمه و رایت و جمله پس اینجا با آن ساز و دستگاه و عظمت و هیبت بسیار
شدند ، بقحطبه در آمدند و از آن سو ابن ضباره از نزد حسن بن قحطبه نهاد و هزیمت در پی
پس به [illegible] نهاد ، مجلس مروان بود در آنجا ابتدا [illegible] کشته شد از قوم قحطبه
دار [illegible] قحطبه از در [illegible] ، با [illegible] داد از آن پس [illegible]
، اینجا داد ابن ضباره و داود بن یزید بن هبیره بود ملاقات کرد و این وقت لشکر قحطبه
[illegible] و [illegible] ابن ضباره [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible]
از مردم شام [illegible] مصحف [illegible] خلاف شام
او بود شام [illegible] قحطبه [illegible]
با جانب [illegible]
شد مردمان در [illegible]
شام [illegible] مردم قحطبه [illegible] شام در مردم شام [illegible]
[illegible] ابن ضباره [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] ابن ضباره [illegible]
[illegible] هبیره [illegible]
[illegible] ابن ضباره [illegible]
[illegible] ابن ضباره [illegible] مقتول شد
لشکر قحطبه [illegible]
[illegible]
از هر صنف [illegible]
و طنبور [illegible] قحطبه [illegible]

نامدار [illegible] حسن بود و این وقت در [illegible] بود [illegible] و این وقعه
در [illegible] در نواحی اصفهان [illegible] قحطبه [illegible] ابو مسلم فرستاد
و خود [illegible] اصفهان در آمد و آن [illegible] دراز [illegible] بنهادند نهاوند

داستان جنگ در [illegible] قحطبه
با [illegible] در [illegible] نهاوند

[illegible] ابن ضباره [illegible] قحطبه [illegible] حسن [illegible] این وقت [illegible]
[illegible] حسن و لشکر او آواز تکبیر [illegible] ابن ضباره [illegible]
[illegible] این آواز [illegible] ابن ضباره [illegible]
اکنون [illegible] حسن بن قحطبه [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible]
قوم از [illegible]
[illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] حسن [illegible]
[illegible]
از مردم [illegible] شام [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible] مردم شام [illegible] مردم شام [illegible]
قبول کنند [illegible]
آن [illegible] قحطبه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] قحطبه [illegible]
[illegible] آن مردم [illegible]
[illegible]
و [illegible] از ابو مسلم [illegible] مردم شام [illegible]
[illegible]

131

دریا فرو رفت بخشی از مردان از آن میان بالا رفتند و در این قضیه از جمله آنانکه از مردم خراسان غرق شدند
بعضه ابو کامل و حاتم بن حارث بن شریح و ابن نصر بن سیار و عاصم بن عمیر و علی بن مغفل و بیهس
بودند و چون قحطبه نماند بر سر کار افکندند حسن بن قحطبه را العلقمه در میان آن جهلوان یکی گرفته
مسافت بجز بار و حسن خازم بن خزیمه بود و مقدمه سپاه کلبوان تا سوار کرد و انی
وقت عبدالرحمن بن یزید بن المهلب که در آنجا حکمران بود خبر این جماعت بشنید و از جلولان فرار کرد با افلاک
طبر رفت تا کوفه قحطبه بجولان رسید و عبدالرحمن بن المهلب با سپاه بیرون رفت از طرف ابن هبیره در
آنجا بود و ایشان تا کوفه رسید و داد لوای تعقیب با خبر کوفه شد قحطبه کلبوان در آمد
و فوج برآمد و بجانب ... قحطبه آنچه بود نظم و نسق کرد تا بنزد عراق رفت
داستان فتح شهرزور

فتح شهرزور

۱۳۱ چون قحطبه از کارهای خود فراغت یافت ابو عون عبدالملک بن یزید خراسانی و مالک بن طریف خراسانی
را با چهار هزار مرد به فتح شهرزور مامور نمود و این وقت عثمان بن سفیان بر مقدمه الهم
ابن محمد بن مروان بن محمد در شهرزور حاکم بود و این جماعت در روز بیستم از ذی الحجه در دو فرسنگی
شهرزور فرود آمدند و چون یک شب و روز توقف کرد آنگاه صف آرا شدند و عثمان جنگ در آورد
و جماعت عثمان منهزم شدند و عثمان بقتل رسید و ابو عون در بلاد موصل بماند و بعضی گفته اند
عثمان مقتول نشد بلکه بسوی عبدالرحمن بن مروان فرار کرد و ابو عون لشکر او را بشکست و غارت
برد و جمعی کثیر از مردم بکشت قحطبه با سی هزار لشکر بمدد او فرستاد که جمله سی هزار
مرد برگزیده بودند و چون خبر ابو عون بمروان بن محمد رسید از آن حال آگاه گشت
بجوهرست از حران بلاد رقه و لشکر شام و جزیره و موصل را بسوی ابو عون فرستاد تنزل
پسران قحطبه و او ... گفتند که ابن ابو عون بکار نیوفتند تا زاب اکبر رسید و ابو عون
بقیه ذوالحجه و محرم سال یکصد و سی و دوم را در شهرزور بماند و سوار جمعی فرستاد تا بر آن دیار

داستان مسیر قحطبه بکوفه و جنگ با عمر بن هبیره حکمت عراق

سیر قحطبه بکوفه

چون داد پسر ابن هبیره از جلولان انهزام گرفته و مردم با ابن هبیره در عراق آمد و یزید
بن هبیره با لشکر بسیار از بلاد کرمانشاهان قحطبه را حسابی کشید و حوثره بن سهیل با جمعی در
مصاحبت در بود چون مروان بن محمد او را با اران ابن هبیره فرستاد بود و ابن هبیره با ... راه

بسر ... تا

بسپرد تا بجلولا رسید و آن خندق را که پیش از آن مردم عجم در زمان واقعه جلولا کنده بودند خراب نمود و ابن
هبیره در آنجا اقامت و در زیر دار از آن طرف قحطبه همی رفت تا بقرماسین فرود آمد و از آنجا
پس از آن کار راه برد تا بجلوان پیوست و از جلوان بخانقین و از خانقین بعکبرا رفت
و آب دجله بود در نوشت و چون آب دجله را گذشت تا بدمما رسید و تا بجبر دار العلم
و سیم و چیز از سیم ها الف قریه زراکه بر دجله ساخته عمیق تو که جیب الفرات بیعب فرات
رکیه و در قرب ... و ابن هبیره با آنکه در باد قحطبه از جلولا بکوچید و در کوفه
بقحطبه بود و حوثره بن سهیل ... تقدیر بوریتی سوار گرفته را که لحقن کشته و دیره
از ابن هبیره مفارقت بجست و قحطبه کرد و با مردم فوج بسوی انبار رود و خراسان را راه بسپارد
و انجیه بیوند کو کا هر چه گشت در انبار رسید بطرف دجله باید و تا بر بستار آن که لارنج
فرات بگذرد پس هر چند نفیسه او در آنجا بود آنجا حمله کرده قحطبه از دجله فرات بود در
برد تا نزدیک آن رسید آنگاه بنهر بخت بقطان و ابن هبیره بجور رسد و سال بآخر رسید

بیان سوانح و حوادث سال
یکصد و سی و یکم هجری قمری مطابق عمل

حج ابن ولید بن عروه بن محمد

درین سال ولید بن عروه بن محمد بن عطیه السعدی که برادر زاده عبدالملک بن محمد ابو حمزه بود
بقتل رسانیده و حکمران حجاز بود در موسم حج امیر الحاج گشت و چون خبر قتل عبدالملک
عم ولید بولید رسید بقصد او در آمد و جمعی کثیر از اهالی آنجا را اسیر کرد و بکشت و
زنان اهالی را برده کرد و کودکان را برده گرفت و هر کس در آن وقت بگریخت وابسته او بود

طاعون و قحط

ولایات

وفات ابو عقاب

وفات حمید بن ابی داود

وفات ایوب سختیانی

وفات ابو الزناد

باکی بسوخت و در این سال یزید بن عمر بن هبیره والی عراق بود و حجاج بن عاصم
محاربی قضاوت کوفه داشت و عباد بن منصور قضاوت بصره و قضاوت بغداد و در این
سال ابو عقاب منصور بن معتمر سلمی کوفی در سرای آخرت رخت کشید و در این سال ابو داود
جبله بن ابی داود که مولی طلحه بن عبیدالله بود و عبدالعزیز بن ابی داود ابا سنم ... کرد
و در این سال برویت یافت ایوب بن ابی تمیمه سختیانی که یکی از اهل علم و دروغان بود
بوده و وفات نمود ابو عیینه گوید چند تن که تو دیده ام و حال اینکه ازین جماعت علمای
او را از همه افضل یافتم و در این سال شیوه ابو عبدالله ابن کیسان ... تشبه
بود و این سال در ذی حجه سال ... یکصد و بیست او نیز وفات نمود و نیز در این سال بقول

بعد ابو الزناد فقیه که یکی از علمای مدینه بود وفات نمود و او ابو عبد الرحمن بن ذکوان غلام رمله بنت
حمزه و انس بن مالک را بملاقات کرد لیث گفته است که در حلقه تدریس و تعلیم ابو الزناد سیصد
نفر طلبه علم حاضر و شریک میبودند و از آن پس در یک تنهایم که انجماعت از ربیعه آمده بودند هم
جمعی ربیعه الرای را بملک آورده و او تنها ماند ابو حنیفه گفته ابو الزناد از ربیعه افقه بود

و نیز در این سال بروایتی یکی دیگر از ابو حذیفه واصل بن عطاء معتزلی معروف بغزال مولی بنی ضبه
و بقولی مولی بنی مخزوم بود از این جهان رخت بربست ابن خلکان گوید در علم کلام و غیره یکی از
مشاهیر بلغاء و متکلمین بود و لثغه در زبان داشت و کلمه را که حرف را بود غین معجمه بر زبان میگذرانید ابو العباس
مبرد در کتاب الکامل در حق او گفته که واصل بن عطاء از جمله اعاجیب روزگار بود چه با آنکه مخرج
راء مخرج غین داشت و بغیر آن تدبیر مینمود و کلمات قبیح بود از کثرت حفظ و احاطه از او در لغت
و کلمات عرب و سهولت الفاظ هیچ وقت حرف را بر زبان نیاورد چنانکه ابو الطروق
ضبی معتزلی این شعر را در مدح او و خطب طویله او و اجتناب از حرف راء گفته است که در کلام بسیار
میکند چنانکه گوید هیچ حرف را در کلام نیاورده گفته

علیم بابدال الحروف وقامع لکل خطیب یغلب الحق باطله

و دیگری گفته است

ویجعل البر قمحا فی تصرفه وخالف الراء حتی احتال للشعر
ولم یطق مطرا والقول یعجله فعاذ بالغیث اشفاقا من المطر

و از جمله حکایات او اینست که وقتی از بشار بن برد در حضور او سخن بمیان آمد ابو حذیفه واصل بن عطاء گفت
اما لهذا الاعمی الملحد المکتنی بابی معاذ من یقتله اما والله لولا ان الغیلة من اخلاق الغالیة لبعثت الیه
من یبعج بطنه علی مضجعه ثم لا یکون الا سدوسیا او عقیلیا بین واصل ازینجا احتراز الفاظ
و لغات عرب و حفظ عدم تلفظ راء معلوم در این کلمات و ذکر این الفاظ و بیدیهه و بر آنها بالفاظ راء نه گفته
بشار در ذکر اسم بشار ترجمه را و گفت این اعمی و بکنیت او رد و تعبیر بملحد بجای زندیق و برد نیز را دارد گفت بجای
بعثت گفت ضرب و هم چنین گفت از فلان غالیه و نگفت از اخلاق مغیریه یا منصوریه و نگفت
لبعثت و نگفت لارسلت و گفت علی مضجعه و نگفت علی مرقده یا علی فراشه و گفت یبعج و نگفت
یبقر و بنی عقیل بجای آن نیز بر زبان آورد و سدوس بجای تمیم و آن نیز که بنی سدوس را
مذکور داشت زیرا که بشار در آن طایفه نازل شده بود و آنجمله را از قبیل بسیار از تلفظ بحرف راء بود

و این واصل

و این واصل بن عطاء با حسن بصری مجالست مینمود و مجمع در میانه اختلاف افتاد و خارج بر آن عقیده بود که فاسق و آنکه
مرتکب معصیت کبیره شود کافر است و اهل سنت گفته اند که مومن است اگر چه بسبب ارتکاب کبیره فاسق گشته و واصل
این عطاء از عقیده ایشان بیرون رفت و گفت که هر کس را از امت فاسق شد نه مومن است نه کافر بلکه
منزلة بین المنزلتین حسن بصری چون این مذهب از او بدید او را از مجلس خود براند و واصل بن عطاء از او عزلت
جست و عمرو بن عبید و جماعتی دیگر نیز بمجالست وی درآمدند و اتباع ایشان را معتزله خواندند و جماعتی از
اهل تاریخ گفته اند که ابو الخطاب قتاده سدوسی بصری را در آن کار بود چه او در بیان و کتاب عمل الحدیث
دانا و قاعد نور بصر نداشت و از تمامت اهل بصره بود که میکرد دیدگاه او در عطاء حاضر بود از آن جمله
بصره درآمد عمرو بن عبید و تنی چند بودند که از مجلس حسن بصری عزلت جسته حلقه برپا کرده
و صدای ایشان بلند گشت قتاده چنین پنداشت که حلقه حسن بصری است بدانجا رفت و چون معلوم کرد که
نه حلقه حسن است گفت انما هؤلاء المعتزلة و از آن زمان ایشانرا معتزله خوانند و از آن روز
الحال نیز معتزله نامیده شوند و واصل بن عطاء در اسقاط حرف راء از کلمات خود مقرر بود
و شعرا در اشعار خود بدین معنی اشاره کرده اند چنانکه از آن جمله ابن خلکان مذکور داشته است
یکی از شعراء در این شعر خود اشاره بدو کرده و چنانکه واصل راء را به غین معجمه مبدل ساخته گفته است

تفقق فشعب الخغ من لغم عتیقی یزیدک عند الغب شکما علی شکغ

و مقصود شاعر این است تفرق فشرب الخمر من کرم عتیق یزیدک عند الشرب شکرا علی شکر و واصل بن
عطاء گردنی دراز داشت و بشار بن برد گفته که واصل از دراز گردنی شتر گفته اند و بین او
و واصل منافرت و کینه درمیان گشت و او را بقتل تهدید کرد ابن خلکان گوید ولادت
او در سال هشتادم هجری در مدینه طیبه و وفاتش در سال یکصد و سی و یکم بود و این نخیر با ملاقات
و مجالست با حسن بصری در سال یکصد و دهم که وفات او است و بعضی معاصرین بتکرار او مخالف است و دیگر در حق او
چنانکه حکایات او صحیح است تواند بود که احدی از قلم کاتب باشد و بنین سهو اتفاق افتاده
و از این پس آنکه در این باب اداء در ترجمه این حال باید گفت او در مقام خود ذکر خواهد شد

وقایع
هلاک قحطبه
هزیمت ابن هبیره

بیان وقایع سال یکصد و سی و دوم هجری

و هلاک قحطبه و هزیمت ابن هبیره

در این سال قحطبه بن شبیب که از اعیان اصحاب شیب افتاد و علت این قضیه این بود که قحطبه چون
ابو فانه نزدیک از ... در جانب غربی آن ... در این حکایت در هشتم ذی الحجه سال ... بود

وفات واصل بن عطاء

و چون معلوم داشت وقت ابن هبیره بر دهنه فرات فرود آمد از او خبر قحطبه علاوه بر چهار فرسنگ کوفه لشکرگاه جست
فضل بن ضباره نیز با ورین بکار برخی لشکر حوثره با همه نیز از جانب مروان عامر داد با جمعی بود حوثره
دیگران با ابن هبیره گفت قحطبه بگذشت گفت بر دست تو با کوفه با بگیر خود سوار داد با مروان بچهار
چه قوا او بود در پیوسته و خبر داد ابن بیست هزار از دنبال تو تا تو با او کشته هر از این نقطه راه کوفه بنگذارد
عقب من بر آید که با او ملحق بود بابن بیست و هفت هزار برآید با بین گفت تیس که لا حرم دجله بتوان از طرف مدائن آن گفت
کوفه در هم نوشت و حوثره نیز بر مقدمه سپاه و فرستاد با کوفه تا فرستاد کوفه را اسپار نشود از این روز
بر در جانب فرات بلا بیرون قحطبه رفت از این جنبش هست و از این مکان فتح اهل تحقیق نمود القصه
نصیب است و در جای از فهود اول او بر خاصه دلالت که جعفر پس قحطبه از آن بگذشت با حوثره و پیش
بابن جنگ در پیوست و ابن هبیره الزام نخست قحطبه بو نقصود در جای خود مراجع گفته و پس قحطبه قریب الفرات
از درون با خبر کرد تنقدم با امت که از قحطبه پیش بنگذشت آن کسانی که خود بر جنس لیت بایست
مردم پایه لاجرم چند از قحطبه بر از بیرون حسن از مردم بهت کرد چون این وقت حسن از آب بگذشت قحطبه
در شتر بر فته جوانی تخصص کرد از دیگر دو هزار خانه ها رسید که بنده دو تن قحطبه بر آن
آخر الله برا او بود و حرب جز سالم بن احوز بود و هر دو کشته دیده شد و در آن میان جعده بر سر کشته افتاد در آن
گشته است و بعضی گفت بر آن بود معن بن زائده در آن بوقت قحطبه از ذات مکرر نشسته قرن
بر سر او فرود آورد تا آب در افتاد و در حال غرق شد پس فرو آورد و حیات نماند و بعضی مردم دولت
بوجبه تا بیافتند مردمان از کشته شدن او آگاه نشدند و مردم فرمان حسن قحطبه دیگر نمیدانستند و دو
شام انهزام گرفتند و قحطبه بمرد و بعضی از مردم گفتند بکوفه اندر شد ابو سلمه الخلال وزیر آل محمد است
انبیاء استحقاق تسلیم کند و چون بگفته اند قحطبه در آب غرق شد و چون ابن باسته و حوثره منهزم شدند
با بن هبیره ملحق گشته و ابن هبیره بو اسطه انداز لیکن منهزم لشکر و جمعی بواسط رفتند و لشکرگاه
در لشکرگاه بود بکار رسیدند و از آن دسته و اموال و خیمه فرو بود نشسته و چون حسن بن قحطبه امارت
با سپاه کاه بود آنچه در آن لشکرگاه بود برداشتند و بعضی گفته که حوثره در کوفه عامل است قحطبه
از هزیمت ابن هبیره و دیگران خبر یافت و آن روزگار هوا رسید بود آنکه بر نیفع تو در دست
صاحب الوضع لفظ حسن قحطبه تو بیک با بن هبیره رسید ابن هبیره گفت اینک که قحطبه بعض تو کرده و او تو
بگذارد بلا خواهم چه لیکن مروان بود و بکار شام قحطبه خراب از راه کرد نود وانی وقت
با او از لشکر بر این از راه فانه گذشت بعضی و قتل کرد ما بود قحطبه آب فرو رفت و قحطبه غرق شد

دیگر از

خروج محمد بن خالد در کوفه ۱۳۲

و دیگر از عهد او آگاه شد و جماعت آنکه و شکستن انهزام گرفتند تا گاه بسر رسید ابن هبیره با تمامی رو بگریخت و در [illegible] غرق شده اند

داستان خروج محمد بن خالد در کوفه

در این سال محمد بن خالد بن عبدالله قسری در کوفه خروج کرد و از آن پیش حسن بن قحطبه در کوفه شد و بیست و پنج روز
بگذشت تا جانب بیعت و سوار رفتند و عامل ابن هبیره بود از کوفه بیرون رفت پس از آن در کوفه اندر شد و از خروج ماند
چنان بود که محمد بن خالد در شب عاشورا با سوار رسید و خروج کرد و آن وقت از جانب ابن هبیره زیاد بن صالح
حارثی عامل کوفه و عبدالرحمن بن بشیر العجلی امیر شرطه بود و محمد بطرف قصر رفت زیاد و آنکه در او از شام بود و بعضی
از قصر بیرون رفتند و محمد بن خالد بقصر در آمد و حوثره این خبر بشنید و بطرف کوفه از راه آمد و محمد بن خالد
بکوفه رسید و آن شب از آنکه با محمد بعضی از ایشان کناره گرفتند و محمد با جمعی از مردم شام و از جهت یمنیان
از مردمان گریزان شده کار بر او سوار داد و بعد از آن ابو سلمه الخلال بمحمد فرستاد از قصر بیرون نشود و از
حوثره و آنکه با او بود بعضی بر محمد نیز نزدیک بود تا این همه خبر چند که قحطبه بیست هزار از فرسنگ تا بوده بود محمد را نیست
و مرا ابو سلمه بو نوشت و از قصر بیرون نشود و از آن طرف دهقانان بیرون کرده شدند چون بسپاه حوثره پیوسته نشدند
حرکت کردند سوی او رفتند و در خلال آن محمد بقصر روز بگذشت بعضی از دیوان خود دیدند و لشکر از
اکثر از مردم شام بر محمد جمع از موالی نبود پیش از آن دست یافتند و بسیار بکشتند و جمعی
بجیله ایم و بیع بن خالد بجلی در میان ایشان بود از آن با محمد پیوستند و اطاعت او کردند پس
آنها دوم از ایشان لشکر عظیم شد و هم بن جعفر کار بسپه بود رسید نزد از آن پس بسیار دیگر
با مردم از آل محمد با محمد و حوثره و این کار بر او سخت شد و در میان بطرف دجله بنوحه محمد بن
خالد در آن شب قحطبه نوشت و از هلاکت او خبر داشت و در آن نامه ذکر نمود بر آن که بکوفه
دست یافته و از صراط و طاعت بن قحطبه آمد و چون آن نامه بحسن بن قحطبه رسید برادران و جمله وارد
پس بکوفه کوچ نمود و محمد بن خالد را از جمعه و شنبه در کوفه اقامت کرد و بعضی از ایشان حسن بکوفه
در آمد و بعضی گفته اند حسن بن قحطبه بعد از هزیمت ابن هبیره با جمعی بکوفه در آمد و عبدالرحمن بن بشیر العجلی عامل
کوفه بود و از آن فرار کرد و محمد بن خالد جامه سیاه در بر کرد با یازده مرد خروج نمود با مردمان بیعت
نمود و حسن بن قحطبه بامداد دیگر بکوفه آمد و حسن و جماعتی که در کوفه شدند تا ابو سلمه آمد و از این
بعضی از ایشان بیعت داد و او را در ... روز در خیمه لشکرگاه رفتند آنگاه بطرف حمام اعین که
و حسن بن قحطبه با ابو سلمه بیرون رفت ابن هبیره بواسط فرستاد و مردمان با ابو سلمه حفص بن سلیمان
بیعت کردند و او وزیر آل محمد صلی الله علیه و آله بخواندند و محمد بن خالد بن عبدالله بر حکومت کوفه [illegible]

وادی بود بر خطاب کرده که هر گاه ابو العباس سفاح ظاهر شد و نیز ابو مسلم چون قحطبه بود بعد از آن فرستاده بود
و این فرستاده و مسیب بن زهیر و خالد بن برمک بود و بدون [illegible] بود و جمعی و لشکر چون [illegible] اثر
و لشکر بنی امیه ابو [illegible] بن [illegible] سوی اهواز رفته که در آن وقت عبد الواحد بن عمر بن هبیره
در اهواز [illegible] شام بود روز آمد عبد الواحد از اهواز به بصره پیش سفیان و این [illegible] از آن [illegible]
[illegible] از ره او در [illegible] و نیز ابو مسلم سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب [illegible] عامل بصره
و [illegible] سفیان به بصره آمد و این [illegible] بن قتیبه البا [illegible] بن هبیره عامل بصره بود
و عبد الواحد بن هبیره نیز [illegible] ابو سفیان [illegible] فرستاد از [illegible] را
[illegible] ابو مسلم [illegible] از [illegible] و [illegible] آنکه از بنی امیه در بصره
[illegible] سفیان [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] ابن هبیره [illegible] ابن هبیره او بود [illegible] آن [illegible]
[illegible] از [illegible] بصره [illegible] هر کس
[illegible] هر کس [illegible] سفیان بن معاویه بن
بنی معاویه در [illegible] و [illegible] در [illegible] بنی معاویه در [illegible]
و [illegible] ابو [illegible] سفیان [illegible] شده [illegible]
[illegible] از آن [illegible] از جانب مروان [illegible] ابو مسلم [illegible] این اندیشه شده
[illegible] مردم [illegible] که [illegible] در [illegible] کشته [illegible] از [illegible]
[illegible] مقتول شده [illegible] و [illegible]
و [illegible] از آن [illegible] در بصره [illegible] هبیره [illegible]
مسلم از [illegible] مردم بصره [illegible] حال شده [illegible]
از [illegible] بن عبد المطلب [illegible] در بصره [illegible] محمد بن جعفر [illegible]
[illegible] محمد بن جعفر [illegible] امور [illegible]
[illegible] ابو [illegible] عبد الرحمن [illegible] از جانب ابو مسلم بصره
آمد و چون ابو العباس سفاح [illegible] ولایت بصره بود سفیان بن معاویه [illegible]
سفیان بن معاویه و سلم بن قتیبه [illegible] در بصره در [illegible] و در این [illegible] مروان
محمد [illegible] بن [illegible] و [illegible] اعلم [illegible] الله [illegible]

انتقل [illegible]

[illegible]

باب [illegible] حدیث و رؤیای [illegible]
[illegible] بنی امیه [illegible] و [illegible]

[illegible] تاریخ الخلفاء در این فصل [illegible] ترمذی [illegible] یوسف بن سعد [illegible] مردی [illegible] از بیعت حضرت
امام حسن علیه السلام با معاویه [illegible] آن حضرت [illegible] سوّدت وجوه المؤمنین در این
مصالحه [illegible] معاویه [illegible] فرمود فقال لا تؤنبنی رحمک الله فان النبی
صلی الله علیه و آله و سلم رأی بنی امیة علی منبره فساءه ذلک امام حسن علیه السلام در جواب
[illegible] که [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] بنی امیه بود [illegible]
بر [illegible] آن حضرت [illegible] اعطیناک الکوثر [illegible]
و [illegible] سوره انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر
من الف شهر یملکها بعدک بنو امیة یا محمد [illegible] ماه [illegible]
[illegible] بنی امیه [illegible] ماه [illegible]
[illegible] در [illegible] و حاکم در مستدرک [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] بنی امیه [illegible] اقطع [illegible]
[illegible] در آن [illegible] الله [illegible]
صلی الله علیه و آله [illegible] آن حضرت [illegible]
و رسول خدا [illegible] و [illegible] این سوره بر آن حضرت [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه علیها السلام [illegible]
حدیث شریف امام حسن علیه السلام [illegible] انا اعطیناک الکوثر [illegible] بر آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] آن حضرت [illegible]
بر منبر و مقام آن حضرت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بنی امیه [illegible]
[illegible] در سوره شریفه قدر [illegible] مدت سلطنت [illegible] در تفسیر [illegible]
از حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] در خواب
دیدم [illegible] بر منبر [illegible] بنی امیه [illegible]
[illegible] بر منبر [illegible] ماه [illegible]

بیست بار و سوره کوثر و سوره قدر بر او نازل شد و در آن باز نمود که شب قدر بهتر است از هزار ماه که ملک بنی امیه است
کرده چنانچه بعد از او مدت بنی امیه شمار کرده‌اند هشتاد و سه سال بود نه زیاد و نه کم سیوطی گفته
ابن جریر گفته که سعید بن عباس بن سهل گفته است که پدرم از جدم روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله
در زمان حکم بن ابی العاص بود در حالت خواب نگران شدند که بوزینگان بر منبر او بالا می‌روند حقیقت گفته
اینجماعت آنحضرت را ناخوش آمد و از آن پس هیچکس آنحضرت را خندان ندید تا وفات فرمود
قال این آیه بود در این باب نازل فرمود وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و از
عبدالله بن عمر و یعلی بن مرة و حسین بن علی علیهما السلام و جز ایشان بدین مضمون نقل شده
و در تفاسیر اهل سنت و کتب مسنده و کتاب اسباب النزول مذکور است و در اتمام حجت فرمایی که
در کتاب احوال حضرت کبری خاتم رسول خدا مع کیفیت سلطنت بنی امیه و نیز اخبار زوال ملک بنی امیه
و آیه شریفه مسطوره بر وجه تفصیل و نیز بر اخبار و احادیث وارد از رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله
علیهم خبر به ظهور بعضی از خلفای بنی امیه و ظلم و غدر و فسق و فساد و قتل ذریه طاهره حضرت رسالت
پناهی و تبدیل احکام در امور دینی و احکام آئین و ارتداد ایشان دلالت دارد و در طی این کتب مطلوبه
و نیز بر کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در ابن ابی الحدید مسطور است و در حق مروان بن الحکم فرموده
یعنی در کتاب احوال حضرت کبری علیه السلام [illegible] مذکور شد ان له امرة کلعقة الکلب انفه
وهو ابو الاکبش الاربعة وستلقی الامة منه ومن ولده یوما احمر [illegible]
ایشان در کار دین و امور ایشان و در حق حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بکجا انداخت است

بیان بعضی اخبار و حکایات در ظهور
سلطنت و حکومت بنی امیه دلالت دارد

اغلب اخباری که بر وفق حضرت سید الشهدا علیه السلام و مصائب اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد
ایشان و واردات احوال ایشان ماثور است بالصراحه و بالکنایه بر سلطنت سلاطین بنی امیه و
علامات ایشان دلالت کند فی جمله همین کتاب معجزات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در باب مروان
بن حکم بتصریح دلالت دارد و از جمله آن کلام معجز نظام رسول خدا صلی الله علیه و آله که اذا بلغ
بنو العاص اربعین رجلا اتخذوا مال الله دولا و عباد الله خولا بر سلطنت مروان
و آل مروان دلالت دارد که هر دو شان یوسف و عبدالملک بن مروان و جز ایشان
از سلطنت او در ذکر احوال او مسطور است و [illegible] حکایت بحسب مناسبت که از کتاب ابو الفرج

عبد در کتاب

عبد در کتاب بحار گفته که وقتی مردی از اهل کتاب بر معاویه وارد شد و آن مرد تورات و کتب انبیا خوانده بود
معاویه با او گفت آیا از کتب خدا ذکر من و صفت از من یافته‌ای گفت آری بود که چنان اگر تو
در دریا اختری باشی از میان ایشان دست خود بر تو گذارم [illegible] تو گفته
و معلوم است که اسلام را اکر در دنیا چون کسی بر تو بودند هم در دولت معروف بر تو گذارم معاویه گفت از کجا
[illegible] صفت و حالات من خبر گفت احدک اول من یحول الخلافة ملکا والخشنة لینا ثم
ان ربک من بعدها لغفور رحیم تو اول کسی هستی که اسلام را [illegible]
آداب و احکام شریعت مقید نیست و طریقه حق و عدالت است بقوانین و قواعد سلطنت
و مغرور شهوات نفس اماره و مرتکب امورات دنیویه [illegible] و غفلت
از [illegible] و ضعف دین و آئین و [illegible] عدل و انصاف و مستلذات [illegible]
و دوری از نهج شرع قویم و طریقه مستقیم است [illegible]
دین و اموال مساکین و رفع جور از ظالمین [illegible]
و سنت الهی است باز گفت بعد از تو [illegible] رحمت و غفران [illegible]
معاویه گفت غفران [illegible] خبر از سلطنت [illegible]
گفت [illegible] از نفس [illegible]
معاویه گفت [illegible] گفت ثم یکون منک رجل شراب للخمر سفاک للدماء
یحتجن الاموال ویصطنع الرجال ویجنب الخیل ویبیح حرمة الرسول [illegible] از کلمات از
سلطنت یزید پلید خبر داد و گفت بعد از آن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اموال مردمان [illegible]
و [illegible] سلطنت [illegible] حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] معاویه گفت بعد از آن
چه خواهد شد قال ثم تکون فتنة تتقلب باقوام حتی یفضی الامر بها الی رجل اعرف
نعته الی رجل اعرف نعته یبیع الآخرة الدائمة بحظ من الدنیا مخسوس فیجتمع علیه
من آلک ولیس منک لا یزال لعدوه قاهرا وعلی من ناواه ظاهرا ویکون له قرین
مبین لعین گفت از آن پس فتنه برخیزد [illegible] از هر طرف [illegible] سلطنت
[illegible] سلطنت [illegible] اوصاف او [illegible]
[illegible]

لکن تو بر دو رنج نشد و او از نسل تو باشد همیشه بر دشمنان خود فیروز و برانکه مقصد او بود ظفر یابند

و او بود قرین آنکه راویست که در زمان معویه گفت اگر او بود بکرد بنشانی گفت و شد تنی در

شام جماعه بنی امیه بیام معویه گفت او بود در آن نزدیکی پس معویه جبر از معتبری آن

در مدینه بود تا آنکه عبد الملک بن مروان که بسر ان شد و او در آن وقت دا بود و عزم داد

تا آمد بر فرزندان معویه گفت در راه گفتی پس از آن بچه بود در ایام کفت

که عبد الملک گفت ابو الولید کنیت دارم گفت ابو الولید اگر بتو رسید

سرور نویسی و حق خدم مقرر دارم عبد الملک گفت مقدار آن سرور چه مقدار است بازگو تا بدانم مقدار

فرد کان عظیمت گفت بدرستی که سلطان زمین میشوی عبد الملک گفت مولانا خبر یافت انکه

اگر از بر تو خبری مقرر دارم آن این نعمت تو بود از دولت و وقتی که گفت گفت که تورا

محروم کرده انم آن وقت مقرر شده است آن برسم تا خبر تو انی فالقه گفت تو انم عبد الملک گفت

آنکه شنیدم راز این تو خبر است که تا ز بهر خدا مقدار که میشود بیعت ز تو بنشد و ایشوا

از جه تو خبر میده که کار و کفار بر میزان عقل و رای دو قوت نفس عبد الملک دلیل است

آنگاه ابو العباس برد که برت بود و عبد الملک بن مروان در سنه ۶۵ هجری که ابو محمد بود در آن آنکه

عبد الملک خبر آن یافت نشد چه بود بر کار بند و گفت معاذ آنکه تو یافت گفت آنچه گفتم از دیر باز

و است خود و تو بود آنرا او خبر داد که آنچه بدیدم عبد الملک گفت بر از آن چه بشوی گفت

سلطنت در میان اهل و طایفه بخیمه گشت گفت چه وقت گفت تا آن عمدها بریه از جنبه خراسان بیاید ۲۵

باب خبار و اخبار ... ادله

بر زوال ملک بنی امیه ظاهر گشت

در جمله یسم از کتب نهج التواریخ مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام در حق بنی امیه فرمود

اَهْلُ بَاطِلِهَا عَلَى أَهْلِ حَقِّهَا حَتَّى تَمْلَأَ الْأَرْضَ عُدْوَاناً وَظُلْماً وَبِدَعاً إِلَى أَنْ يَضَعَ

اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ جَبَرُوتَهَا وَيَكْسِرَ عُمُدَهَا وَيَنْزِعَ أَوْتَادَهَا أَلَا وَإِنَّكُمْ مُدْرِكُوهَا فَانْصُرُوا

قَوْماً كَانُوا أَصْحَابَ رَايَاتِ بَدْرٍ وَحُنَيْنٍ تُوجَرُوا وَلَا تَمَالَئُوا عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ فَيُصِيبَكُمُ

الْبَلِيَّةُ وَيَحِلَّ بِكُمُ النِّقْمَةُ یعنی بنی امیه بر دو قسم شدند اهل باطل و اهل حق ... غلبه

جسد خدا اینکه زمین بود از خصوصت و ظلم و بدعت اکنده دار ند تا آنکه خدا غلبه و جلال ...

بقهر و غلبه و جبروت در دو ارکان حکمت ... عظمت ... دوا ... ایشان را ...

مسلّم مسعود ...

ایشان بود از بنی امیه و بر بنده ... ایشان بود باید در آنکه اهل حق بود ... گشتند ... سکنه

رسول خدا بود که در بدر و حنین آنحضرت بوملازمت میکردند تا از خدا اجر بیروند و دشمنان اهل حق

بودند شدند ایشان بود از ایشان مبتلا ساز و خوف بود آن راز در ... نقمه و عذاب ...

از غلبه بنی امیه و حق ایشان و ملکات ایشان خبر میدهد ... الا مثل انتصار العبد من مولاه

اذا رآه اطاعه واذا توارى عنه شتمه وايم الله لو فرقوكم تحت كل كوكب لجمعكم الله

لشر يوم لهم ... در تحت مرتبت ایشان که زمان ... بعد و طلوعت ایشان بر ایشان ... ده

آن ... مولای ... ... بود ... که جدا از آن ...

تا بوخدا بر آنکه دار و ... از ... و ... خدا ... تا ... ملکات ...

از ایشان ... ایشان بود ... ملکات ... آنگاه از هلاک ... از ... ...

آل محمد صلی الله علیه و آله خبر میدهد خانه ۱۹ الله ... در ذریه ... آنحضرت مسطور ... و توفیق ...

و نیز در نهج التواریخ مسطور است ... در ... صفین ... در آن ... مردم شام ... عراق

... لکه ... بر ... ... و ... ... امیر المؤمنین علیه السلام

سه دفعه فرمود یا ابا مسلم خذهم ای ابو مسلم بگیر ایشان را ... امیر المؤمنین

ابو مسلم ... و ... شام ... از ... ... مردی بود ... از آخر زمان ... از

... ... مردم شام ... او ... سلطنت بنی امیه ...

و از این گونه اخبار و احادیث بر ظهور و زوال ملک بنی امیه دلالت ... در این مقام ...

باب اسباب و علامات ظاهریه

که موجب زوال سلطنت بنی امیه گشت

آفریننده ... که بر هم ... آفرینش ... و ... صفات حسنه و اطوار ستوده ...

حمیده و آداب سعیده را موجب نظام عالم و قوام امم و دوام سلطنت آدم ... و سلطنت

... و ... تاریخ ... و ... ... و ...

... نواهی و ... و ... تفقد ... ... کو ... ...

بر ... در ... کو ... است ... عدل و ... میزان ... حق ...

علم و دوام امم است از علم خیز ... موجب ... علم ... ...

... ... دوام ... قوام ... است از ... ... آن ... آن

[illegible]

عقل ... برتر ... جواهر است ... از امر عالم است ... از بروز ... علم ظاهر ... [illegible]

... انوار علم ... نور ... [illegible] ... فروغ نور ... [illegible]

روشنائی ... جز ظلمات ... عوایت و ضلالت ... [illegible]

... فروغ ... [illegible] ... مقصد و مقصود ... [illegible]

خورشید ... چشم عقل ... بصیرت ... از ... فیض ... جمیع ... از این نور ... [illegible]

... گوهر ... تمام ... زمین ... [illegible]

... آن نور ... انوار ... [illegible]

... آنکه ... از ... افلاک ... [illegible]

... دولت ... [illegible]

دولت ... در هر زمانی ... معلومات ... [illegible]

و ... الاعلم فالاعلم ... اعلم است ... [illegible] ... عالم است

و ... مرتبه ... علم ... در مقام ... [illegible]

... [illegible]

... اعلم ... [illegible]

در مقام ... [illegible]

... از صدر اسلام تا این وقت از اعلم علما و فقها و حکما ... [illegible]

... از ... صدوق و کلینی و علم‌الهدی و ... [illegible]

... رضی‌الاسلام ... اعاظم ... [illegible]

... مسلم ... [illegible] ... تالیف ... [illegible]

و طلاب ... نسبت ... علیهم السلام ... [illegible]

... [illegible]

... در مقام ... رسالت ... [illegible]

حکم ... [illegible]

... در مقام ... امام ... [illegible]

علیهم ... در مقام ... امیرالمومنین صلوات‌الله علیه ... [illegible]

الی ... واقبت لله ... [illegible]

علی ... [illegible]

الطعام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... نور ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... امیرالمومنین علیه السلام ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

علیه و آله ... از ... رسول خدا ... علم ... [illegible]

... رسول خدا ... انا مدینة العلم و علی بابها ... [illegible]

در ... انوار ... علم ... [illegible]

... [illegible] ... صفات

... از علم ... [illegible]

... ضلالت ... [illegible]

... دولت ... [illegible]

و ذلت ... [illegible]

و ادامه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... دولت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... امیرالمومنین علیه السلام بر مسند خلافت ... [illegible]

... [illegible]

... دولت ... [illegible]

قوت ... [illegible]

... سلطنت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

دارای حشمت عالیه و ظرف نور و طالع دیده دولت و ملت آمده بود باین حال خان دچار مرض جنون
نقص فی دو ساوس [illegible] شده و از خود نیز بیخبر بوده امورات ملک را وا گذاشت باطل شد
دشمنان از گوشه و کنار دست بغارت و غنیمت برده هر کس دارای سواد بود بر دیگری غالب شده
مردم مملکت نیز دل بر قتل و غارت گذاشتند و نظر وقت نیز لیله فرصت یافته [illegible]
مشوش شد و لکن کسی نتوانست برخیزد و بار دیگر خان سلطنت قوی و از میان بر شد و خان
مملکت پر نعمت و دولت با عزت بود شکست خورده بکران چشم بر گشت بنده حال که
نیک نظر بالیست عبرت گیرند و از خواب غفلت بیدار گردند و از دیگر به زوال دولت و ذهاب
سلطنت و ضعف ملت و اضطراب حال خلقت که بر هر زیانه کمتر و بیشتر باعث و
نفع و قوت و منفعت دولت برای اینست بود امروز قرانه نعیم برگشته و فقرا بر سند
سلطنت بکمال قدرت جلوس نمودند و ناطقان الحق بود تهنیت و ثبات میگفتند
و بر یکسینه ملک خان همراه بعضی دوستان خان بود [illegible] که بهوای نفس بکار میبرد هر
و به ارتکاب اقسام معاصی و انواع ملاهی و مناهی طعام شریعت دین امیر المؤمنین [illegible]
ا انجمن اشغال نکوهیده و اعمال شنیعه ارتکاب نمود خان [illegible] و بعد ان گرفتار شد
خان دولت بزرگ و سلطنت بلند مرتبت نزد مرتبت تفصیل [illegible] متفق گشت
و ضرار [illegible] بسبب زوال الحق بود بدولت خویش ظاهر [illegible] برادران
و بر اعمال نکوهیده دیگر بر ما شدند بزوال سلطنت شد و این جمله به از کمال غفلت و انکار
در کار رعیت بود چنانچه مسعودی در مروج الذهب نقل کرده از [illegible] ابراهیم [illegible]
و معلی بن [illegible] الکلابی [illegible] سلیمان بن [illegible] ملک بن مروان [illegible]
و هرگز از هر قسم کار [illegible] مسعوده [illegible] سیاه پوشیده [illegible]
در مملکت خراسان و مشرق زمین آشکار [illegible] مردمان بسیار [illegible]
و [illegible] برای است [illegible] سلیمان بن هشام [illegible]
سلطنت یزید الناقص مشغول بتربیت [illegible] این شعر [illegible]

ان الحبیب تزحزحت اجاله | احللته قد [illegible] اسباله
افنی [illegible] | لو کان ینفع باکیا اعواله
یا حبذا [illegible] | شخص [illegible] امثاله

خواب سلیمان بن هشام [illegible] زوال ملک بنی امیه و دلالت او

بعز نزار [illegible] بار واقعست برآمده و دوباره [illegible] و آن شب [illegible] بود با ما [illegible]
و [illegible] حسرت روان گشت [illegible] [illegible] گریستن بود و [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] و [illegible] بر آن [illegible] رفته و [illegible] رو بالا نتوان [illegible]
الوادر آن [illegible] بود [illegible] و سلیمان بر آن [illegible] [illegible]
و [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] [illegible] بیدار شدم و بسرعت بر خاتم [illegible]
[illegible] [illegible] بخواب [illegible] دیدم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ابنی امیة قد دنی تشتیکم | و ذهاب ملککم وان لا یرجع
و ینال صفوة عودها لم | للمحسنین الیه ثمة یفجع
بعد الممات بکل ذکر صالح | یا ولید من فتح ما قد یصنع

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دولت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در خواب
دیده [illegible] [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دولت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دولت [illegible] [illegible] [illegible]

بعد از آنکه دولت بنی امیه زوال یافت و بنی عباس تعالی کردند از یکی از پیران عرب و دانایان ایشان پرسیدند سبب زوال ملک آل مروان چه بود گفت انا شغلنا بلذاتنا عن تفقد ما کان تفقده یلزمنا فظلمنا
رعیتنا فیئسوا من انصافنا و تمنوا الراحة منا و تحومل علی اهل خراجنا فتخلوا عنا و خربت
ضیاعنا فخلت بیوت اموالنا و وثقنا بوزرائنا فآثروا مرافقهم علی منافعنا و امضوا
امورا دوننا اخفوا علمها عنا و تاخر عطاء جندنا فزالت طاعتهم لنا و استدعاهم اعادینا
فظاهروهم علی حربنا و طلبنا اعداءنا فعجزنا عنهم لقلة انصارنا و کان استتار الاخبار
عنا من اوکد اسباب زوال ملکنا، ازین حکایت نفاذ دو نتیجه حاصل نفس اماره مشغول و از تفقد
امور ملک و مملکت داری و عدل و داد گستری و حفظ حدود مملکت و رعیت و ترتیب نظام امور دولت
و تشیید قوام سلطنت باز ماند لکن هر یک لازم دو جهت ۱ بجور ... ندیم و از نیم ... بخواب
غفلت و غرور بمیرد، ۲ رعیت بواسطه عدالت افراز کرده، و ... وطن، ... اینکه ...
حیا کند از عدل و انصاف، ... بجور و اعتساف ... نکوهیده ... و باندیشه اخلال
بر آیند تا ... از حکومت دیوان ظلم ... رهایی گیرند و از ظلم عمال و دیار خروج و نقل اهل و عیال
انتقال جویند و مملکت ... رعیت خالی گذاشته دار کرده باشند و جمعی ... به رعیت گشته
جانب ویرانی گراید و ضیاع و عقار و املاک داراییها بسی خراب گشته جمعی رعیت پراکنده
و مزارع و مراتع و مرابع و قرا و ده دهات و بلدان و امصار ... رسید باج و خراج و محصول
نشده خزانهها را از جمع مال و جمع انتقال خالی گردد و از اشکر از مواجب بیبهره ... بلدان
خاین و بوق ... وجود در حفظ و عقد امور دولت ... دهند گشته و مسئول
موافق ... رحمت و ... برنافع ترجیح ... و بعضی الطمع امور ...
او ... پوشیده ... و وظایف و مواجب مردم لشکریان ... تعویق و تاخیر
افکنده جمعی لشکریه روز ... حافظ ... ... و آنچه ... بود اندر
دشمنان اطراف همیشه منتظر ... روز ... این حال بوده ... بیخبری و غفلت ...
... کند ... بر دست ... فروزان ... وقت ... غنیمت ...
... دعوت ... لشکریان ... تفرقه ...
... ولایت ... بر ... در مقام تلافی ... ملک ...
از دفع ... عاجز ... قوت لشکر ... دولت ... نزول ... ملکت ...

اسوار ترین سبب زوال ملک و دولت و ذهاب عز و حشمت ... و صاحب اغانی از محمد بن عمر
روایت میکند که دختر عبدالله بن یزید بن معویه از آن پس که دولت بنی عباس بر ... شد
استیلا یافت حیره و ظفر ... در خواب ... دیده ... عربان و موالی پراکنده و این بیت را خوانده است

این الشباب و عیشنا اللذ الذی
کنا به زمنا نسر و نجذل

ذهبت بشاشته و اصبح ذکره
حزنا یعل به الفواد و ینهل

کما شد ... شباب و آن عیش در ... درسالها ... روزگار نعیم و ... آنچه
... جانکه ... جز حسرت و اندوه ... و زخم در قلب ...
... بر ... خواب آن ... ... آن ... که ... سلطنت ... دولت
بنی مروان ... در ... بنی عباس ... مروان، آن سلطنت و حشمت ...
و دیار ... و ایام حوادث بر قلوب مروانیان ... کتاب عقد الفرید ... از
حکایت ... اخلاق ... و قوانین ... منصور عباسی ...
... امور دولت و سلطنت ... عدالت و قوت و نظام ...
... ضعف و ... دولت
... عظمت شان ملک و ... مقام سلطنت ...
شهوات و لذات نفسانی ... غضب ... عقوبت
... ضلالت و غوایت ...
...
...
منصور ... امیرالمؤمنین ... عبدالله بن مروان در آن ...
...
...
... امیرالمؤمنین ...
... منصور ... عبدالله ...
عبدالله ... امیرالمؤمنین ...

در جثه غیر و دراز بالا دیکو در بر آمده بر زمین نشست و تو دیگ نفری نامید کیم ... عرض شاع گرد
فرمانی بیش کمتر از آن استعداد مقام سلطنت ... و ... سلطان دو ... ۱۲۰۵ ... ضواری به
لکه و مقام رفیع سلطنت ... فرمود بار ... عظمت بخواه قال تواضع و فروتنی ... الهاه باز کشت
از هم ... بسیار ... ۱۲۰۵ ... سکان و غلامان و تابعان ... باز ... جهت
حرات ... زمانه ... از ... باقر و سلطنت ... زوال ... از هم ... کم کماس
غفلت و غرور ... دراعت ... نوشته ... و ... دانو کهر ... در
قرآن مجید ... ۱۲۰۵ ... کیم ... از بنگاه و تابعان ... بخوار
شد ... از هم ... و ... بار ... داو ... فقیر و تمام ... از
... بجمع ... از ... بفرمائید ... داوران ... کردن
بعد لاجرم ... از ... ایه ... و ... دور ... فرق ... قدرت ...
خوبان ... و ... به ... و ... دیم ...
بجای ... بار ... ... دست ... برداشتند و بازمین ...
لقد اكلة ... بل انتم قوم قد ... ما حرم الله ... ما انالكم ...
وظلمتم من ملككم فحكم الله العزيز والملك الأول ... ولله ... لم ... بلغ
فلما ... أن يحل بكم العذاب ... بيلدي ... معكم ... القيامة
... ايام ... قد ... احبتم ... عن بلدي ... ناو ... بود ... افعال
... لکه ... کردند ... شده و ... دولت ... قدرت ... خدا
تسم ... لاجرم خداوند ... عزت ... و ... بود ...
ذلت ... با ... و خداوند ... حق ... نعمتها و عقوبتها ... بیان ...
و ... بود ... دیار ... خداوند ... بیدار ... در ...
... و ... عذاب و عقاب ... ازدیاد ... از ... الحال ...
دارد ... دیگر ... در تاریخ ... مسطور است ... در
... سلطنت ... غلامان ...
رسیده ... از ... خداوند عز و جل ... بار ... گذار ...
... دولت ... دعا ... بود ... و ... گرد ... افتد ... شد

دادا

داند ... ضعیف و ملوک ... گفته اتقوا الله ... هر که بر دولت ... مور ... لاصب
گذشت ... زیر و زبر شد و ... شود ... عزو جل در این آیه شریفه او کالذی مر علی
قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام
ثم بعثه الی آخره ... اثر ... دو هزار ... اندر سال ... الی آخر الکلام
راقم حروف ... انکه ... یکصد ... سال ... از زیر و زبر ... بود ... آن
... در سلطنت ... و عیش و ناز ... خوش ... افعال ...
و مملکت ... غرور ... مال ... غوانی ... اسلام ... و ...
گذار و ... غلبه کرد ... نام ... و ...
و ... از ... نفس ... کرد ... و ...
از ... عالم ... دار ... بود ... غیره ... حاکم ...
... دیگران ... در ... از ... بود ... عقل ...
از ... وقت ... خود ... سلطان ...
... برده ... و ... کرد و ... دو ... کرد ...
... دولت ... کس ... که ... سلطان ...
... در ... عقلا ... مرد ... خبر ... دو
... لاجرم ... حیب ... اشد ... عرض ... دار ... عمل
و منصب ... دار ... رضا ... و ... نباشد ... از ...
... از ... بود ... دولت ... بود ...
... دارد ... بود ... حقوق ... مردمان ... قادم ... بود ...
... از ... تمام عقلا و فضلا ... و ...
... دولت ... خواه ... دولت ...
و ... دولت ... دست ... گرفت ...
... مردم ... و ... دندان تیز ... آن ...
... در ... خفیه ... بخصلت ... وظلموان ...
... بود ... لطیفه ... در دعوت ... تقدیر ... ۵

... ۵

ملایمی گردیده وبقیت [illegible] تحرک خاطر [illegible] دشمن و دشمنان گردیده
گردیده تدبیر [illegible] بصر و فرش شرف اعوان دولت و سود تدبیر آن حضرت اقبال او دوام
و اطراف [illegible] علم نعم او [illegible] از رعیت رعیت و مصاحبت اهل خبرت [illegible]
بصیرت و دانش و فضیلت [illegible] دست و از امور ملک و صد و سلطنت مطلع شده [illegible]
آنکه در اندک زمانی [illegible] قوی و قدیم [illegible] شد و ذلیل [illegible] هرگز [illegible]
وا [illegible] فرمان [illegible] هر وقت [illegible] در آن [illegible] السلم [illegible] پرداخت
[illegible] تعبیق [illegible] آنگاه تدبیر [illegible] قدر دهر [illegible] از آن طرف
[illegible] فتق و فجور [illegible] دعا [illegible] نزول [illegible] آمد و سلطنت [illegible]
[illegible] امور [illegible] آن [illegible] و [illegible] و مردمان [illegible]
[illegible] امور دولت [illegible] و [illegible] دعا [illegible] اجابت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] و بادشاه [illegible] و [illegible]
[illegible] زوال و جلال بود [illegible] روز [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] پسندیده [illegible] و بادشاه هرگز از کار ملک غافل [illegible] و رفع [illegible]
بر وضع [illegible] و مردمان [illegible] در ملک [illegible] و [illegible]
[illegible] ملکت [illegible] دفع مفاسد [illegible]
و مشورت عقلای زمان [illegible] و هر کار [illegible] و [illegible]
[illegible] بنیاد [illegible] مملکت [illegible] جلالت [illegible] کرد
اکنون [illegible] از تفصیلات [illegible] نظر [illegible] و سلاطین از جمال
[illegible] زمان سلاطین [illegible] کلام
[illegible] اقدام [illegible]

باب احوال عبدل بن عطیه که
یکی از شعرای زمان بنی امیه است

احوال عبدل [illegible]

ابوالفرج اصفهانی در جلد پنجم اغانی میگوید عبدل بن [illegible] [illegible] نواز
[illegible] از طبقه [illegible] و مردی نیکو [illegible] و [illegible] و ظریف بود
[illegible] از [illegible] سلاطین [illegible]

درادر

در [illegible] مقبول [illegible] بود و نظافت [illegible] و حسن [illegible] بود بالطف مطایبت [illegible]
داشت [illegible] قریش [illegible] که [illegible] هر وقت [illegible]
[illegible] صنعت [illegible]
صنعت [illegible] از این صنعت [illegible]
[illegible] صد [illegible] در [illegible] را [illegible]
و ابوالفرج از [illegible] در بعضی [illegible] شعرا [illegible] حکایات [illegible] نقل [illegible]

احوال صمه [illegible]

باب احوال صمة بن عبد الله قشیری
و از شعرا و ندمای سلاطین بنی امیه بود

در جلد پنجم اغانی مسطور است که صمة بن عبد الله بن طفیل بن قرة بن هبیرة بن عامر بن سلمة الخیر بن قشیر
بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة
بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار [illegible] از شعرای دولت امویه [illegible]
جدش قرة بن هبیرة بود در حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible] مبارک نبوی صلی الله علیه و آله [illegible] قرة بن هبیرة
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] ذا [illegible]
[illegible] صمة بن عبد الله [illegible] عشق [illegible]
بن [illegible] قرة بن هبیرة [illegible]
[illegible] بن جعفر بن کلاب [illegible]
[illegible] قرة بن [illegible]

فان تنکحوها [illegible]   الیه [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرة بن هبیرة [illegible]
[illegible]

[illegible]

على الترقي تقدم التحمل وضري   فطالت ما تدرين ما اليوم من امسي

حکایت از یکی عذرا(ن) که باز که از کثرت سالخوردگی امروز بلا از دیروز فرق نگذارد و نیز
اشعار دیگر در حق عاتکه بگفته این داستان که وقت گفته؛ جماعتی از مسلمانان به جهاد دیلم برای
غزو برفته بود در طبرستان بر در عبدالعزیز بن ولید؛ یکی مردی از اهل طبرستان او را دیدار
دراز بر راهی بود ... نشسته در ... از در ضیعت خود راه میشمردم و در
انکار بکرد را اندیم نگاه ... بود ... نا فهم، جامه فرسوده دیدم ... حرکت
هر که ... تخته ... کوه ... نگاه دیدم؛ آواز ضعیف این شعر بخواند

تقربت بصبر لا وجدتك لا ارى   سنا الحمى اخرى الليالي الغوابر
كان فؤادي من تذكره الحمى   واهل الحمى تهفو به ريش طائر

و این شعر بود همانا که ... از تنش بر ... سه این مرد ... گفته جمله ...
قشیری از مردان از عقیل ... که ... حمزة بن عبدالله قشیری ... گشته
و ... دختر ... ... بود که ... آن ... گفته ...
گفتم کدام کس ... قصه ... دیوانه شده ... این شعر ... (...)

اما وجلال الله لو تذكرينني   كذكريك ما كفكفت للعين مدمعا
فقالت بلى والله ذكرا لو انه   يصب على صم الصفا لتصدعا

نفس ... بود در فراق او ... و ... بگویم ... اگر او نیز ... بگوید ...
روز ... و حال ... عبدالرحیم ... طائف ... قیس
دختر عم ... گفته ... شد عشق صادق ... گفته
از ... و ... مردی ... بود و ...
... از قوم و عشیرت ... شعر ...
... آن ... این شعر ... دختر ...
... از ... این ... از ...
... این ... آن ... از ... راه ...
... ... دختر ... او
... حال ... این ... قوم و عشیرت ...

بغزو شده

بغزو شده گفته از بنی هلال، هوا ... باید ... عسکر ... و ... تا برد

باب احوال ابو دهبل و نسبش

نغمه از شعر او است ...

احوال ابو دهبل

در جلد ششم اغانی مسطور است و نسبش وهب بن زمعة بن اسید بن احیحة بن خلف بن وهب بن حذافة
ابن جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لؤی بن غالب معروف و ... جد وی ... است
و این شعر عبدالله بن زبیر ... در باره خلف بن وهب انشا کرده است

خلف بن وهب كل آخر ليلة   ابدا يكثر اهله بعيال
سقيا لوهب كهلها ووليدها   ما دام في ابياتها الاقبال
نعم الشباب شبابهم وكهولهم   صابته ليوامن الجمال

و ... ابو دهبل ... از طایفه هذیل است و ابو دهبل در این شعر ... قصد کرده

انا ابن الفروع الكرام التي   هذيل لابنائها سابقة
هم ولدوني واشبهتهم   كما تشبه الليلة القابلة

و نام آن هذیله دختر ... ابو دهبل مردی جمیل و شاعر بود ...
بر ... امیرالمؤمنین
علی علیه السلام ... و ... عبدالرحمن ... بود و ... با ...
... ابو ... که ...
شعر ... آن ... در آن ...
در ... و ... و ... جمح او ... و
ابو دهبل این شعر در مفاخره قوم خود گفته

قومي بنو جمح قوم اذا افتخروا   شم ... الاعجاف
اهل الخلافة والموفون ان وعدوا   والشاهدوا الروع لا عزلا ولا كشفا

... که ابو دهبل ... از قوم ... عمره نام ... از دلت ...
و آن زن ... دراز ... با ... علیه السلام ...
و ... ابو دهبل ... مجلس عمره ... حضور ...
نیز او ... و ابو دهبل از بزرگان ... بن جمح ...

و نقرات عطای نمود و میان ایشان یکی از نوبخت و نوبخت چو او طالب جان ارشاد ابو دهبل جمحی از آن
عوالم عشقبازی ترویج نمود و پاره‌ای گوینه نوحه‌ای [illegible] شنود عمره و حقیقت تکلم نمود
آنکه در میان ایشان مکرر تکلم و ابو دهبل نیز [illegible] در میان ایشان حالت اتحادی
بود لیکن زوجهٔ عمره بر این معامله واقف شد و زنی از کرد از فرزندان [illegible] نوشته
بر توضیح انکشاف نقل کرده آن [illegible] غزال سیمال آمد و مدتی از هر جانب [illegible]
[illegible] در بعض طاعات عمره گفت من از تو [illegible] دارم [illegible]
دهبل در شهر آید [illegible] این گونه مواصلت و موانست و محبت هم در ایام عمره گفت [illegible]
[illegible] و ابو دهبل [illegible] آن زن [illegible] بخشید و گفت [illegible] اشراف قریش
در مجالس [illegible] در بازارها و سقایتها در آنجاها [illegible] این داستان
[illegible] عشق و عاشق [illegible] پوشیده [illegible] عمره
این [illegible] از جای حرکت و در برابر [illegible] و مجالس [illegible]
[illegible] و ابو دهبل [illegible] سعادت [illegible] از این
گونه [illegible] کراهت داشت ابو دهبل این شعر گفت

تطاول هذا الليل ما يتبلج ... وأعيت غواشي عبرتي ما تفرج
وبت كئيبا ما أنام كأنما ... خلال ضلوعي جمرة تتوهج

[illegible] ابو دهبل در آتش فراق [illegible] عاشقانه [illegible] ابو
[illegible] از [illegible] این شعر ابو دهبل [illegible] عمره [illegible]

أليس عجيبا أن نكون ببلدة ... كلانا بها ثاو ولا نتكلم

ابو [illegible] حبیب [illegible] بیت [illegible] ابو [illegible]
[illegible] آن [illegible] ابو [illegible] این شعر [illegible]
بخوان [illegible] ابو [illegible] عجیب [illegible]
[illegible] عجیب [illegible]
آنگاه [illegible]
[illegible] ابو [illegible]
در [illegible] عاتکه دختر معویه [illegible]

حکایت ابی دهبل و معویه

اه مست چ

آه مست چو بنمود و درد در طوری از منازل [illegible] گرم و زمین [illegible] آن
از شدت حرارت [illegible] شده و راه عبور [illegible] و در [illegible]
[illegible] آن [illegible] مجلس [illegible] نشسته و [illegible] آویخته [illegible]
[illegible] ابو دهبل [illegible] در آن [illegible] روز و شدت گرما [illegible] عبور
[illegible] و ابو دهبل نیز [illegible] داشت [illegible] آن [illegible]
در [illegible] از [illegible] و [illegible] در از [illegible]
[illegible] عاتکه از آن [illegible]
[illegible] ابو دهبل [illegible]
ابو دهبل [illegible] این شعر [illegible]

إني دعاني الحين فاقتادني ... حتى رأيت الظبي بالباب
يا حسنه إذ سبني مدبرا ... مستترا عني بجلباب
سبحان من وقفها حسرة ... صبت على القلب بأوصاب
يذود عنها إن تطلبتها ... أب لها ليس بوهاب
أحلها قصرا منيع الذرى ... يحمى بأبواب وحجاب

آنگاه ابو دهبل این اشعار را از مجلس [illegible] بر [illegible]
[illegible] مشهور شد و آوازخوانان در آن اشعار [illegible] گرفتند
[illegible] عاتکه [illegible] ابن جعفر [illegible]
ابو دهبل [illegible] عاتکه [illegible]
ابو دهبل نیز [illegible] عاتکه [illegible]
[illegible] تا به دمشق درآمد ابو دهبل نیز [illegible] به دمشق آمد [illegible]
عاتکه [illegible] این شعر [illegible]

طال ليلي وبت كالمجنون ... وملت الثواء في جيرون
وأطلت المقام بالشام حتى ... ظن أهلي مرجمات الظنون
وهي زهراء مثل لؤلؤة الغواص ... ميزت من جوهر مكنون
ثم خاصرتها إلى القبة الخضراء ... تمشي في مرمر مسنون

الحاصل این اشعار نیز چنان شایع گشت که گوشزد معویه شد معویه سکوت نمود تا او زحمه ... آمد
و مردمان که ترسی نداشتند واز جمله ایشان ابودهبل بعد معویه با عتبه گفت که ابودهبل ...
سر فتنه شد او را مانع شود و بعد از آنکه مردمان هم ... باز شدند ابودهبل نیز ...
تا باز گفت معویه با ... بر گشته ... معویه ... ابودهبل ... خمسین قبوت
گشت معویه ... هیچ ... در میان ... یکی از آن شعرها که ... این شعر را گفته

ولقد قلت اذ تطاول سقمی — وتقلبت لیلتی فی فنون
لیت شعری امن هوی طار نومی — ام براک الباری قصیر الجفون

جز اینکه تو این شعر را گفته

وهی زهراء مثل لؤلؤة الغواص میزت من جوهر مکنون
واذا ما نسبتها لم تجدها — فی سناء من المکارم دون

تو که بعضی از دختران ... معاویه و جده ابوسفیان و جده او هند دختر عتبه بن ربیعه ... بوده
تو ... و هیچ ... در مقام او نیز ... درین شعر ... با سادات ...

ثم خاصرتها الی القبة الخضراء تمشی فی مرمر مسنون

نیز درین شعر ... چنان ... در قبه خضراء ... عاتکه ... و از دیدار ...
کامیاب ... چه تو درین دعوی کاذب ... زن ابودهبل گفت تو که
... این شعر ... دیگران گفته ... معویه گفت ... از طرف ...
... از دختران ... دوام ... حفظ
... نیز میدانم ... شعرا ... بر کسی ...
... یزید ... میدانم ...
او ... دختر معویه ... ابودهبل
... ابودهبل ... دمشق
... عاتکه ... معویه
در مجلس ... از خواجگان حرم ... عاتکه
رسید ... در ... آن ...
معویه گفت ... ابودهبل ... باز گشت ...

عاتکه از هر

عاتکه از هر طریق ... ابودهبل ... آن مکتوب ...
و معویه او را معویه ... این اشعار را ... سطور ...

اعاتک هلا اذ بخلت فلا ترى — لذی صبوة زلفى لدیک ولا قربى
رددت فؤادا قد تولى به الهوى — وسکنت عینا لا تمل ولا ترقى
ولکن خلعت القلب بالوعد والمنى — ولم ار یوما منک جودا ولا صدقا
اتنسین ایامی بربعک مدنفا — صریعا بارض الشام ذا سقم ملقى

الحاصل اشعار دختر معویه این اشعار ... و درجت دلالت ...
... یزید ... معویه ... امیرالمؤمنین ... اقدام
... در افکنده ... گفت ...
... امیرالمؤمنین ...
این ابودهبل ... این اشعار ... و تمام این ... عاتکه ...
را ابودهبل ... در اصلاح این کار ...
... معویه گفت ...
... معویه ... آن ...
... آن کار ...
... اطاعت ...
... عقل ...
... عاتکه ...
یزید گفت ای امیرالمؤمنین ... ابودهبل ... مجلس ...
... معویه گفت ...

الا لا تقل مهلا فقد ذهب المهل — وما کل من یلحى محبا له عقل
لقد کان فی حولین حالا ولم ازر — هوای وان خوفت عن حبها شغل
حمى الملک الجبار عنی لقاءها — فمن دونها تخشى المتالف والقتل

الحاصل آن اشعار معویه ... و از آن ... دختر خود عاتکه ...
... گفت ... ابودهبل ... عاتکه ...

لیکن از این بهار را ابو دهبل شکایت از هجران و غم و ملال میکند و باز بغیر عتاب و اوراز جمله دل
ما برشت خویش ابواب غم بسته جانب این آرزو را گاه بخیر از یاد خرمی در دل را انده وانده میند
وفات و در وقت معویه در بیان آمد چو غمه ورنج ام جو منتظر گشت در روزگار
در اطراف قریش بود بشعرا و الحان و نعت در حیه شعرا و نام ابو دهبل را فرو گذاشت آنگاه
الحان بود بحولت وجمع بود بهلاک کرانه بدو این بیت نگیرد هر جمع و دختر ابو دهبل را نیز غور
بر گشت در وفات بطلب شتر نعت معویه او بود بحولت و گفت ار ابو دهبل جهت بود ابو
خالد یزید بن امیر المؤمنین بود بر تو حکمی دید بطلب بعض اشعار و مطالبات قوم در کتاب
تعلق میکنی و تو دیگران درملا بنوعی در کار دیگر منکر خویشی بود در مرض ابی خالد
یزید عنید بنفس ابو دهبل چون این سخنان بود بسته تزویج عجز است نهاد و بود کند فرج بود آنچه بود
بروز دوم بسته آنکه معویه گفت باکه بر تو رسید و از او بر تو در غم است از ابو ملال کاتب
غم زار که برای گفت بکرد دام گفت کدام از دختر از غم خود بود بشتر و بیت میان آن که غلام بود
گفت فرمان دختر بود از او برتو زوج کرده بود و دار و در طلاق او بود دم در ستر فرمود دیار در
حق تو از آن که حرج ابو دهبل را آنچه بود کرد گفت اگر امیر المؤمنین بود آن عشق بیکرده از آنکه
مکتوب در کند بود از تو یک بیت از این اشعار در حق من بهم برآن مستوجب نیستم اگر تصدیق نمایم
هم نمی بود و هیچ زن را از حرم تزویج خوبی مطلقه معویه از این سخن مسرور شد و نیز
بر و لیکن نهاد بر یزید بود از در خوشنود این مبلغ بود و هم بعد هر سال در حق ابی
قرار داد کیکن آنگاه بدمشق باز شد و این جمع معویه در این سال گذشت خبر ابن اصلاح ام
ابی دهبل منصور ادیم و حروف کنیه گفت برانی گونه اقبال و نکار معویه در دولت و نیا دارد و غرم و
احتیاط در رای شدت و صبوری و جود و حظوظ و علوم و کمالات او در علوم حفظ اینها بود
و عفت و رعیت بعضی مثال نیز معلوم نشود اگر او بود بحال او و وفات بکمال رحمت شفقت
استفاده بکار از دقبول بیسط بود حمل و در آن غلبه مبارک و کمال بعضی از اغلب
ما لک را در زمین دولت فرق داد از این اوصاف منصور خواست برای خیر بود و در بر بود و
در فتنه استحقاق بر سند امارت و خلافت خشنه چه بار ابنای دنیا کر مکن مانند او سلطنت نخست
و باین اندازه شهوات نفسانیه ابنای جاه بود بر طبق دلخواه اتحاد کار او آدمی زیر بخت
تکار حکایت کنند دختر ابو دهبل که خبر غزو بر غربت داد و مردم جا و نیکو حال بود و

در حیره رسید زنی نیکو در آمد و مکتوب بود آن را گفت این مکتوب بود از بنده فرستاده که ابو دهبل
نخست آنگاه آن زن بوعده در قصر را فراز و دیگر بار نیکو در آمد و گفت اگر این قصر را فراز داری
کتاب بود از بنده بخواند که الله ترا اجر دهد چه این نوشته از تو بخدا عذر است و این
زن در حیره اوست و او نسخه جانب رسیده ابو دهبل آن زن بقصر در آمد چون دزدان قصر
ناگه کنیزکان السار بطرف دید بجهت بر خاسته در قصر بود بروی بسته ابو دهبل چون زیان زنی
بود دیوار شکسته دیوار شکوه در خشنده چنان بود آنکه کار و مستعد بود که ربه را ابو دهبل
بیار گشت و آنچنان بخوبی بطلب ابو دهبل بر در زن آن در چه آن اقرار بود بدید
بود موقوف در بود مجهول چه و طعام و شراب او بود آنکه کانه مرا داد خدا ام ضعیف گشت
و بقو میکند گردید آنگاه او بود بوصدق خویش بخواند ابو دهبل گفت هرگز این کار را تعهد نکنی
تو تزویج نمایم گفت چنین کنی پس او بود بزنی گرفت و آن زن بوستان غنچه دلال گرام
شد و آن یار بسیار بود فرمان بری و شکر گشت و ضعیف گوید ابو بهجه آن زن بود ابو دهبل
بوصال آید و بکمان شتر و نیکو نیزه بر هدف ملاعبت پس از جان و حال و قوت او ای
آن آرام دهد و حال بگوید که یک بود خواهش بود نیزه و هند شد آنکه بود بار بالین گشت
و از دل محبوب بود ابیات بر فراق و دوری طوری آن یار به جدا نیست و هیچ چیز از او نوشت
بجست و بر فراق زر ابی راه نکرد خدا تمام ابی و عیالی از دو چهار بی نور بود بر راه
دو هفتاد نفر و زن گرفته و اموال بود قسمت کرد و زوجه و فادار بود و بر او و
هیزان بر بسته و وقت بصره ای ضعیف بود در اموال شوهر را قسمت نزد و حجره چیز بر
گرفت ابو دهبل بزوجه خود گفت تو در کار خانه که در این روز در کار ابو دهبل اولاد خود نشسته
تو را ملال ای زن ده در بدیدار بی شوم و تعویذ گم آن نفس او بود بود که ای گفت ابا دلبد
اقوال از این زمان و باز گفت ابو دهبل از کنار او راه بر گرفت و چشم بجهان بر کشید
در هم رفت در هر حال خویش و عیالی زوجه و فرزندان خود بود به اولاد در
نیکو منش آمد ابو دهبل به تعقیب رحمت بود کند با خدا بیم کرد در این خود و کار و نقش
تحقیق بود هم آنکه دم چه در زند که اموال من خواسته برای فرزند بعید بود
دیده بود که قبله بود کند خدا در دیگر آدم بیکس بود زنم رسید آنگاه بزوجه
وفادار خود گفت این جمله از آن تو است هر چه خواهی کنی و چون آن مرد بار آن زن قرار

شعر و داشته بود و است بر حسب میل معاویه چه در این جا از ترکه او خبر آورده و ابو دهبل از
رحمت بغز العهد و ابن جعفر علی [illegible] بن المغیره دختر ابو دهبل محمد بن عبد الرحمن بن عبد الرحمن
بن ولید بن عبد شمس بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم و ادیب ابن الازرق و ابن زنجی نامه
و فود داد این دو تا ابن ازرق از جانب عبد الله بن زبیر عامل یمن بود و ابو دهبل از زنجیه
عامل کوفه سوی عماره بن عمرو بن حزم و از ابن زبیر در حضرموت عامل بود و قصیده
و شعری چند در مدح او و ترغیب ابن ازرق گفت و از آن پس از فوت عماره باز گشت غنیمت
غم ابن ازرق پوشیده و پنهان با ابو دهبل گفت جان میدانم و تو در کار سیرت ابن ازرق
تتبع در این جا و از تاسف مردمان جواد ترد کرتر و بهتر از این که غیبت او معاویه جدی
الیه ادر تو به بده که ابو و نیز داشته باشی در این دم که در آن بیم بیتیم ادرمی منزل الکوفه [illegible]
از دلبسته که ازرق بیوجوقت تو مفقود باید و فرا موش نکند ابو دهبل نصیحت غنیمت شمرد و قصیده که در بیت
ابن ازرق [illegible] و مواظبت در [illegible] و ابن ازرق او را بعطایای جعا داد و شعری چند گفت و از آن جمله

اعلم بانی لمن عادیت مضطغن ... فیا دای علیک الیوم محمود
وان شکری سعوذی لا انقضاد له ... مادام بالمضبض لبنان جلمود

یکی دیگر از این قصیده بود که میگفتم و این نیز شعر بود و ان شکری بود نت و بعضی از آن در مصراع ثانی عاجز
بودم و دو سال رکذشت و بایام هر باب نیم تا دقتی دیدم که یکی از مردم حاج قسیم لبنان بود
زبان مرا آورده گفتم لبنان جزیت گفت که جبلیست در شام این وقت مصراع ثانی بود نیز بگفتم و قریب
نصیب شعر برا ابراهیم بن هرمه در آن زمان و الی مدینه بود در آمد و قصیده در مدح او گفته
بود بعوض رنج ابراهیم گفت این شعر بود این و مقام و جگونه این شعر ابو دهبل در
حق صاحب ابن ازرق گفته و جگونه نیز آن توان ادید

ان تغد من منقلی نجران مرتحلا ... یرحل من الیمن المعروف والجود

نصیب گفت این که گفته در خشم شد و ما را از سر نوشته ها رافقه و در در زیر باب
نوشت آنگاه گفت اگر چه مانند ابن ازرق مردم را آورده نیز مدیحی بهتر و نیکوتر از مدح
ابو دهبل بار فرآورم دور روایت الحسین بن یعقوب بن عجمی تیم است که ابراهیم بن
هرمه مردی جابر و قهار بود در آن اوقات والی مدینه بود بخیل بود مردمان بار نداد و حاجب
میداد اجازت میداد و شعری بایه باید و بگه قصیده در مدح هرمه بن عبد الله و یک قصیده در مدح

ابراهیم بن

ابراهیم بن هرمه مرتضی در بار بیک روز مردمان بار داد و آن روز شعر بود اجازت خواستند تا
بار نصیب شعر بود و جنسه از دیار حق داشت و از ابراهیم اجازت خواست تا قصیده خود بخواند
داد ابراهیم رخصت داد نصیب قصیده که در مدح هرمه بن عبد الملک گفته و اراده کرد تا از آن بخواند
قصیده در مدح ابراهیم گفته بود خود و قصیده در مدح دیگر بود خواند بود بر تو بعد از آن فرا خواند
نصیب بعد از قصیده مزاح نخوانده بود و گفت ای ابو محمد این قصیده گفت نیکو است بگو تا کدام به که
ابراهیم گفت نخوانده است که این مرد شعر بسیار است و شاعر تر از در مدح اسعد در حق ابن ازرق گفته
و شعر مذکور بود و بود نصیب آنگاه برخاست و گفت که خواری با مدح بوده ام هرکه بخواند
و تقریر و رجا به هر مرد بود و قدر مقام او و مدح بگفتم مردمان که به خدا او نشد آنگاه ابراهیم حلم و بردباری
نمود و متعرض و زجرت و خاجب گفت به راه خویش که اینجا بیرون رفت از مجلس بیرون آمد در دهلیز آن
آمده گفت بخدا هرکه دگفته الا بمجلس بوده ام نشیند شد یا خویش خارج شد عیب و دزدیده
بود و این جا بار بود و ابراهیم حلم و بردباری نمود در حق او حلم نمود بر دختر ابو دهبل که زیب ابن
ازرق بیرون شد ادیب و از دعایی که اینقدر ابن ازرق منزل است و ابراهیم بر ابو دهبل
[illegible] دهر آن جای نمود ابن ازرق گفته است و نوادر آن هم از عزل این همه را که تو نسبت تو
آنگاه در این بیت که نیز بر عطا کرد ابو دهبل این شعر را گفت

اعطی امیرا ونزوعا وما نزعت ... عنه المکارم تفشاه وما نزعا

ابو عمرو شیبانی گوید عبد الله بن زبیر عبد الرحمن بن عبد الرحمن بن ازرق بود در یمن عامل بود
عبد الله بن عبد الرحمن در یمن و مکنت آن مان دست و دراز کرد مردمان بود بطبع و رعیت بود محفوظ
جمعیت قریش را بجواز نشاند کلام گو جلاجرم مردم قریش او را مدح و ثنا گفته و تشبیه و قود
حال و این ابن ازرق با قسام اعطیه و انواع احسان با آنان معامله نمود و این خبر گو در این
زمین ابن زبیر رسید بود و او منزل دار ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص بود کاشف و
گواهان و ابراهیم بود آمد و خواست حاجب از روی حجت عبد الله گفت تو گو تو فرصت جابر و در آن
فروتوسع کنند این عطف و بخشد آن مردم قریش از ابن زبیر بود بسیار گشته بود با در
مقام تفتیش و کشف حال او بیاید لابد ابن کمه در تحت باید بهد و محفوظ در حرمت او در فرض شدن او دهد
از آسیب ابن زبیر بگاهان بهشت عبد الرحمن به سو نجران بمرد و قریش با او جشن او در فرو شد
و بعد از بسیم فرستادند و بطلب او از ابن زبیر رکشتند و نجران ادعوله ای و عجز با بود و در دعوت او در حجر

بو خندد و او را بآن غلبه و حشمت بدید او نیز عبد الله در سجد امیر و حست الرحیم طوف کنم آنگاه
بنمسه ابن ابی آمد و سلم بگذشت و مردم قریش نزد او گرد آمدند و بدیدند وی در پاک بر آن
زبیر چون این حال بدید بشکست او را بو عبد الله زبیر لا جرم با و حسد او نیز متعرض شد و عبد الله
در کمال انبت و حال ملالت بمنزل خویش برفت و ابو دهبل این شعر گفت

تمن یک شانه العزل اوهتز رکنه لا علانه یوما فاشانک العزل
وما اصبحتهن بنه مستفادة ولا رحم الا علیها لک الفضل

ابو جعفر الشوینی روایت کرد از ابی که مقطع بود که سلیمان بن عبد الملک در زمانی که زمین از شدت حرارت
مجمر گونه آتش بود بگه آمد و سرا او بود در سرای کعبه نقدیم بر زمین و مردمان بتعمیل عطا کار را
همروانست چون نوبت بطایفه بنی جمح رسید ابو دهبل بجوانید سلیمان گفت ابو دهبل شعر گویست
او را تو بنظر آر چون حضور یافت سلیمان گفت ابو دهبل شعر تو و گفت آری گفت تو گوینده این شعر توئی

فتنة یشعلها وراد ها حطب النار فدعها تشتعل
فاذا ما کان امن فاتهم واذا ما کان خوف فاعتزل

گفت آری گفته ام سلیمان گفت تو نیز این شعر گوئی

یدعون مروان کیما یستجیبهم وعند مروان خار القوم او رقدوا
قد کان فی قوم موسی قبلهم جسد عجل اذا خار فیهم خورة سجدوا

ابو دهبل گفت آری سلیمان گفت تو چون شعری میگوئی آنکه در طلب نوال و عطای او الا لم
ولا کرامته ابو دهبل گفت یا امیر المؤمنین آن مردم را در مملکت تو افتاده بودند و فتنه بر انگیخته
و در تو بشمیر کشیده استقلال کردند و خیر خیز بودند ... خندد و از آنکه سمی من از قبایل تو بود
الحال ... ام از آنها در گذشته ای از خدا ... زبان ... فته ... ام از جرم او باید در
گذشت سلیمان گفت از تو در گذشتم و قطعه ببین بعد از این ... طمع او مقرر ... بعضی
خادم و خواص سلیمان در خلوت معروض داشتند که تو خبن قطعه بود که ... گفته و آنم
او بود که معلوم نبود در آنجا برانم و این شعر بود ابو دهبل را که در ... حضرت امیر علیه السلام گفته

تبیت سکاری من امیة نوما وبالطف قتلی ما ینام حمیمها
وما افسد الاسلام الا عصابة تامر نوکاها ودام نعیمها
فصارت قناة الدین فی کف ظالم اذا اعوج منها جانب لا یقیمها

حکایت ابو دهبل با سلیمان بن عبد الملک

ابو عمرو شیبانی

ابو عمرو شیبانی گفته ابن الازرق خبر برد ابو دهبل زنده بود و او را در علیب مدفون ساختند
و چون ابو دهبل بصلات جعفار عمر آمد و صیت کرد او را بعلوی ابن الازرق کتابت ... او
ابراهیم بن ابی عبد الله گفته ابو دهبل در طلب برای بعیر شد و از بعضی ... گشته و قبر او در علیب نزدیک ابن الازرق ...

باب احوال عبد الله بن عبد الله

بن عتبة بن مسعود ...

عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمخ بن فار بن مخزوم بن
صاهلة بن کاهل بن الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن
نزار در علیه ... از ... مسعود ... در حلیف بنی زهره از مردم قریش ... او
در ... و عتبة بن مسعود و عبد الله بن مسعود برادر ... و جماعت
برادر ... و عتبة بود در عهد رسول خدا ... در صحبت ... و اکثر ... از جمله
... بود ... عبد الله ... عبید الله ... عمر بن الخطاب او بود ... فقه
... و عبید الله بن عبد الله ... بود ... عون و آن مرد
عبد الرحمن نام داشت ... مرد ... رفت ... مرجئه ... و از آن جهت
از آن مذهب ... و این شعر ... و مرد ... بود

فاول ما افارق غیر شک افارق ما یقول المرجئونا

... خروج ... ابن الاشعث ... در ... حجاج ... طلب ...
... عون ... محمد بن مروان بن حکم ... در ... او ... در فرار ...
مروان بن محمد و عبد الرحمن بن محمد بود ... عبد الله ... او ... از ... عون ...
روز ... او گفت ... برادر ... نبود ... گفت ای عبد الرحمن ... مروان
فان انا لم تحمد وان قد ثبت عنه عتبة ان ما نبته نجب وان صاحبه
غضب ... او ... عتاب ... اگر عتاب ... بکن ... و غلطت
خطاب ... عبید ... غضب ... عون ... از آن ...
مروان ... عمر بن عبد العزیز ... او ... بود ... بریست ... این
... در ذکر احوال عمر بن عبد العزیز ... آوردیم ... ابا القاری ...
... عون ... در ذکر احوال جریر ... اوز ... و عبد الرحمن

احوال عبید الله بن عبد الله

عبد الله بود با مهابت و فضیلت و برادرش عون نیز از اهل علم بود مذکور شد و خود او عبید الله بن عبد الله

یکی از وجوه فقهاء است و از کبار روات فقه و حدیث مدینه و از جمله فقهای سبعه

مدینه است و دیگر قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و دیگر عروة بن الزبیر و دیگر ابو بکر بن

عبد الرحمن بن حارث بن هشام و دیگر سعید بن المسیب و دیگر عبید الله بن عبد الله بن عتبة

و دیگر خارجة بن زید بن ثابت و دیگر سلیمان بن یسار و این عبید الله نابینا بود

از جمعی از وجوه صحابه مثل ابن عباس و عبد الله بن مسعود عم پدرش و ابو هریره روایت

کند و زهری و ابن ابی الزناد و جمعی از نظرای آنها از وی روایت کنند و عبد الله بن

عباس او را مقدم می داشت و زهری گفته که بحر علم بود و ادراک عمر و عثمان کرده

عبید الله و فضیلت او در علم تا بحدی بود که عبد الله او را دیدم ... بود ... کلمش

از معلمین ... امام و عمر بن عبد العزیز بود در حق او اعتقاد راسخ بود چنانکه از وی نقل

مسطور است که ... عروة گفت عبید الله بن عبد الله بن عتبة ... عمر بن عبد العزیز را اجازه

ملاقات خواست ... عبید الله او را ... عبد الرحمن بن عمرو بن عثمان بن عفان ...

عمر بعد عبد الرحمن ... صلاح ظاهر شد ... این شعر در حق عمر گفت

ابی لی فکن مثلی اذا تبع صاحباً | کمثلک انی تابع صاحباً مثلی

عزیز اخلاءی لا ینال مودتی | من الناس الا مسلم کامل العقل

وما یلبث الفتیان ان یتفرقوا | اذا لم یؤلف روح شکل الی شکل

عمر از اشعار او خبر یافت و ابو بکر بن سلیمان بن ابی حثمه بود و عراک بن مالک در طلب

معذرت ... و ... گفتند که ... او ... از آن ... تو ...

صاحب ... آگاه ... عبد الله ... او ... شد ... عراک بن مالک

و ابو بکر بن حزم و عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبة در مدینه ... بود ...

و ... ابن حزم والی مدینه ... در آنجا قضاوت ...

و از آن پس ... هر وقت ... عبید الله ... توقف نکردند ... رقم

... و عبید الله ... این شعر گفت

الا ابلغا عنی عراک بن مالک | ولا تدعا ان تثنیا بابی بکر

ولولا اتقاء ثم بقیاء فیکما | للمتکما لوماً احر من الجمر

و از اشعار او

و از جمله اشعار او است در عتاب عبید الله بن عبد الله خطاب به ابن شهاب زهری کرده و گفته

اذا قلت انّ العلم یحسن منطقی | فماذا اذا ما قلت کیف اقول

اذا شئت ان تلقی خلیلا مصافیا | لقیت و اخوان الثقات قلیل

و نیز از جمله اشعار جیده او ... عبد الله بن عباس

اعاذل عاجل ما اشتهی | احب من الآجل الرائث

سانفق مالی علی لذتی | وادفع نفسی علی الوارث

ابادر اهلاک مستهلک | لمالی او عبث العابث

نوشته اند ... از ... مطلع از قصیده ... آمده او

آن جا ... عقول ... عبید الله بن عبد الله ... این ابیات گفت

احبک حبا لو علمت ببعضه | لجدت و لم یصعب علیک شدید

و حبک یا ام الصبی مدلهی | شهیدی ابو بکر فانی شهید

و یعلم وجدی القاسم بن محمد | و عروة ما القی بکم و سعید

و یعلم ما اخفی سلیمان علمه | و خارجة یبدی لنا و یعید

متی تسألی عما اقول فتخبری | فللحب عندی طارف و تلید

و در این اشعار نام فقهاء مدینه که مذکور شد آمده است و بعضی این اشعار را سعید بن مسیب

بشنید گفت که ... عبد الله ایمن بود از آنکه آن زن از او ... اگر

آن زن ... در حق عبد الله ...

و عبد الله ... عثمة نام بود ... عبد الله در عتاب

در ... طلاق ... و از آن ... اشعار بسیار گفته از جمله این است

تغلغل حب عثمة فی فؤادی | فبادیه مع الخافی یسیر

تغلغل حیث لم یبلغ شراب | ولا حزن ولم یبلغ سرور

صدعت القلب ثم ذررت فیه | هواک فلیم فالتأم الفطور

اکاد اذا ذکرت العهد منها | اطیر لو ان انسانا یطیر

و در ... صلاح و سداد ... در فقه ... شعر ... فی اللدد

ساقه المفقود یعقوب بن عبد الرحمن ... حکایت کرده که روزی نزد عبید الله بن عبد

از فقهای سبعه

حکایت عمر بن عبد العزیز با عبید الله

مرا کرد و با او جمالت نمی‌کرد و دختر عبدالله گفته این همه درباره جمال تو ... صالح المهدی الجارث
نخست مکیه جمیل آمد و مجلس عبدالله آمد بود الفات نمود و آمد و عقل کامل داشت و عبدالله
گفت ای ابو محمد ... تو بدو ... نزد ... تو برخیز ... اگر راه عذری بود ...
از فرزندی عبدالملک ... بود ... گفت ... احوال ...
صالح المعبد ... عبدالملک ...
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة ...
... از جمله این ... سنه ۱۵۸
...
آمد ... اعادت ...
... عمر بن عبدالعزیز ... احوال عمر ...
... امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ...
... عبدالله ...

ذکر احوال جمیل بن عبدالله شاعر عشق
مشهور از شعرای زمان سلاطین بنی امیه

جمیل بن عبدالله بن معمر بن حارث بن ظبیان ... بن قیس بن جزء ...
حزام بن ضبة بن عبد بن کثیر بن عذرة ...
... قضاعه
و جماعت نسب ... قضاعه ... از ...
...
و بعضی گفته‌اند ... از قبیله حمیر ...

انا جمیل فی السنام من معد   فی الاسرة الحصداء والعیص الاشد

و یکی از راجزین ... قضاعه ... حمیر ...

قضاعة الاثرون خیر معشر   قضاعة بن مالک بن حمیر

و ... قضاعه بجمیر ...
... قضاعة بن مالک بن مرة بن زید بن مالک بن حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب ...

قضاعه قحطانیه

قحطانیه ... عمرات ... اول کسی بوده ...
... عدنان ...
قضاعه بود ... از ...
و عکبره ... قضاعه ...
...

یا ایها الداعی ادعنا وابشر   وکن قضاعیا ولا تنزر
قضاعة الاثرون خیر معشر   قضاعة بن مالک بن حمیر
النسب المعروف غیر المنکر

...
و شعرای ... قضاعه در زمان جاهلیت ...

دای معتلان فی مرباحهم   کما قد انا ناوا لمقادم نصف

بجمله جمیل شاعر فصیح و مقدم ... راویه هدبة بن خشرم ...
راویه حطیئه و حطیئه ... راویه زهیر ... ابو حکیم ...
شعر روایت ... کثیر عزه بود و کثیر راویه جمیل بود ...
...
...
کثیر عزه ...
...
...

ذکر احوال ابی کلده یشکری
از شعرای بنی امیه

ابو کلده بن عبید بن منقذ بن حجر بن عبدالله بن مسلمه بن حبیب بن عوف بن جشم بن غنم بن
حبیب بن کعب بن یشکر بن بکر بن وائل ... اغانی ...
و از شعرای ...
حجاج ... ابو کلده ... حجاج آن ...

احوال ابی صخر

احوال د

در جنگ ذوت؟ با عبد الرحمن بن جعفر بن ابی طالب وصلت پدید آورد ابو الدیق از یزید خطرناک است و عالی
بن شداد بن عاد در ری بود که در آنجا عبد الرحمن کرد و ابو کلده ام کلثوم در نیزه آن خواب بود بر راس
حجاج خطبه کرد که در باب این کار جهان افتاده ابو کلده با ابن اشعث بر حجاج خروج نموده از عامت
مردم در تحریض ابن اشعث بر حجاج بسیار میکوشید لاجرم چون پیروز ظفر مند شد حجاج ابو کلده را بکشت
اسانید مروره که بر تو حجاج یاد نموده در هنگام که بکشته شد حجاج دستور داد که آن سر را که آنگاه بکشت
هم بسیار بسرای ادای بر بود و قبیت نیاییم هر که کشته آن بود منه که هر که از بنی عبد الله بن ابی اوفی
بجمله در آن اوقات لشکر حجاج با یاران ابن اشعث حرب میکرد که از ابو کلده در میان
بود و هر دو صف برابر شده در میان مردم که هر یک تقیه خود بود در آن این شعر را میگفت

فقل للحوريات يبكين غيرنا — ولا تبكنا الا الكلاب النوابح
بكين الينا خشية ان تبيحها — رماح النصارى والسيوف الجوارح
الا استمتعونا للقعود على القنا — اذا انتزعت منها القرون النواطح

در این ابیات عزیزه انگیز سوء کردار سخن که مردم کوفه جهان با خشم و بر لشکر شام بخوبی خنده ساده
حجاج بواز جار برادر نفرت حجاج برنامه آوار که چنانکه در ذیل احوال حجاج خروج ابن
اشعث نوشته شد انتزاع ابن ابی کرب از حجاج با مردمی که بکشت که بمکس مانند ابو کلده
مردمان برخیز نموده اند چه ادا در روز در وسط لشکر ابن اشعث با مردم پرمان نه یدید بر تو قبه از
بر در او نعمه بر زمین نکشت آنگاه بر فراز آن سر او بالا انجمن تا توانست بلند کرد و مردمان از
هر طرف بویه بگران نعره مجنون این کردار را شنیده بود از وی به یک نیز در شگفت شدند
و از بر توان چه نکوهیده کردار را چه نعره کرد و سر دیوانه شد ابو کلده گفت تا از بیم دو
عنوان قیاس خود را بلند کرده در جهان بود بینه این کند في الکفار الکم مرد با کمال اعتبار
خطر و هول بخیزد و نوزنده او بود دشنام جمع برفت حمله کرد یا ورد میشد هر که آن روز بود فراموش نکنم

ابو کلده بر اسپ شده خروش کرد و بدوزه میگفت

نحن جلبنا الخيل من زرنجا — ما لك يا حجاج منا منجا
لتعجبن بالسيوف بعجا — او لتفرن بذاك اعجا

سوگند خوار که نه آن نفس و اهر شام را خیال آن بعرت و مسعود آخر روز از ری در آمدند
این عجیب حکایت که شد ابو کلده با قعقاع بن سوید منقری در سجستان بود و قتی ما بود دیوانه او

ابو کلده

ابو کلده در هجو قطری که امیر بود و قتی قعقاع گفت

ستعلم ان رأيك رأي سوء — اذا ظل الامارة عنك زالا
وراح بنو ابيك لحتفهم — بذي ذكو يزيدهم جبالا
هناك تذكر الاسلاف فيهم — اذا الليل القصير عليك طالا

قعقاع با ادب اینکه این شعرها را از رقیب نیوشید بهم که که گدام تنبیه در کجا بر وقت تمام او
رتبه نیکی که جان به نجیب عفو قعقاع در این بخش تفقد بود بهار و مزول و معول بود در برابر کشید
و چون تراز آن بر تمام سو جز بدرازه تربیع و چهار روز نه تخت آوان خبر این وقت که شد بر او که بعد از آن
با و هم دل او را بکار برند ابو کلده سوار از آن بیم هر چه که وقتی ابو کلده از حلیمان بن منذر که
تو شعار حسن و الاقرح حصین مقبره بر دم عطا نکرد که چه بود جمع شد بار تیر تا باز از ابو کلده او را بیچون گفت

يا يوم بؤس طلعت شمسه — بالنخل لا فارقت رأس الحصين
ان حصينا لم يزل باخلا — فكان بالمعروف كز اليمين

این شعر به حصین رسید و بر آشفت و در جواب ابو کلده این شعر بگفت

عض ابو كلدة من امه — معترضا ما جاء وزاد استكين
نظرا طويلا غاشيا رأسه — اعقف كالمنجل ذا شعبتين

دیگر به حصین ابو کلده بفرستاد جواب او شعر چند گفت که آن را شعر اینجا گرفتیم

فلو كنت حرا يا حصين بن منذر — لقمت بحاجاتي ولم تتبلد

و با ابو کلده گفته هم بیرون شد که بونعیم مجریه در باره حصین بن منذر که در او بنوبه شعر گفته که از آن

تدارك دون العلا رقاش وليتني — وكل رقاشي على الارض في الحجل
فباتت حصين واستنام رجسه — فمشى على الضعف في الزمن المحل
وان امام اوترك رقاش وجهه — اذل على وطء العدو من النعل
فلست بدائي واتبعت سولكه — سبيلا ولا اوقعت للخير والفضل
ظلام النهى نطق اللحى معد ذي الحنى — يا قبل بالارزاد في الجهد والازل
اسود شرب وسط الندي وثعالب — اذا خطرت حرب باجل فغلى

در جزء آنست که ابو کلده یشکری عشق و دوستی نمود و بعقاب او در دست جان داد و جمیع سپاه شد و هموار
بود و سود و ادوان در دکان ری جان بر دو تن و همچنان ام بطال در آن شهر مانده است و این نمونه از شعر او است

ولاسيما كان المسك فيها حموتها — ونار غيها صاحب ملوم
اغر كان البدر سنة وجهه — له كفل وافي وفرع وميسم
يضيء دجا الظلماء رونق خده — وينجاب عنه الليل والليل مظلم
وثغر كالحيتين والمتن مرج — وجيد عليه نسق در منظم
وبطن طواه الله طيا ومنطق — رخيم وبرد فيه طيب مفعم
به تبلتني واستبتني وغادرت — لظى في فؤادي نارها تتضرم
ابيت بها اهذا اذا الليل جنني — واصبح مبهوتا فما اتكلم
فمن مبلغ عني الذي ان جهني — تبين لمن بانت الاسلوم
وجهدت بها والله صلح بالها — تجود علي من شيتها وتنعم
فما بالها ضنت على بودها — وقلبي لها يا قوم عان متيم

در این اشعار از حضار تغنی و خیال بدیع پوشیده و ظاهر و چهره او دل و کفل و ساق و لولوس دندان و لعب دستها و شکم و سینه و تمامت اجزای بدن آن دهقانه دختر ستبقی برکرده ام کار و گاه بایع خوبی و از آن برد و خشن و ماه در فراق بار نعمه و چنین اشعار که آن دلدار ادعوار رسید از مغز آن برشی کرده و چنین از ابداع تعبیر کرده و بشرت حفر رسید اندر آنکار برنده هر کس از سیم حسن و جمال و خوبی صحبت و وصال ... او و کابا بیت میکرد ام وکنیس بدیع فرح ... دهقانه دختر برگفته و گفت اگر خواهی ابو کلده را این اشعار بدیع ... نعمه او ... و مبارک عمر ... هر کس هرچه از ... او نول طعام و نفس خوب مرد ... که فهم ... او را اعتبر في زانیه ... از بس اگر بود ... لاجرم از ابو کلده رشته ... قطع کند ... ابو کلده ... و در اوقات او دعا ... اشعار حسن ...

صحا قلبي واقصر بعد غي — طويل كان فيه من الغواني
وخاف الموت واعتصم بحجر — من الحب المبرح بالجنان

الحجر محمد بن حارث ... ابو کلده ... و این ... يا مسمع بن مالك يا مسمع انت الجواد والخطيب المصقع فاصنع كما كان ابوك يصنع

مردیکه

مردیکه در آنجا حضور داشت گفت تو که با خوار ابو کلده اگر این مرد تو نبی تو رو بوده کنده ... که بجا یاد کرده تو لعبت ... زیرا که تو عبد کافی یکمزه ... در بهای کار ... سوخت در ... بود در سواد

نصیب بن رباح

بیان احوال نصیب بن رباح
از شعرای دولت بنی مروان

نصیب بن رباح مولای عبدالعزیز بن مروان است در جمله اقسام اغانی مسطور است و در غلامی از اعراب بدیع ... عبدالعزیز او را از ایشان خریداری نمود و در او سیاه بود ... در آنمیت ... نصیب عالم ... نصیب شاعر فحل و فصیح و متقدم ... در مدح ملوک محترم ... و در غزل ... اشعار ... ملکیت و ... در تشبیب ... نصیب وافر ... است هرگز ... زن ... در ... نصیب ... عبدالعزیز ... نصیب ... خزاعه از اهل کعبه ... نصیب ... و از اشعار ... شعر ... عبد ... خزاعه ... عرض ... شعرا ... سوگند ... عبدالعزیز بن مروان ... خواهم ... عبدالعزیز بن مروان ... را هر کس ... انا لله وانا الیه راجعون ... واقع شده ... اهل بیت ... العرب ... شعر ...

پس از رفتن هر دو در قرائت کردم، فرزدق گفت دیدی که این شعر است که من خواهم که و سبب ادراک همت
مو که بود نیافتم گفتم آری گفت که دار این رتبت و مقام نیست اگر میتوانی این هجو بر او گویی کم داری
هان کی چه از این سخن بشنیدم در عرق خجلت فرو رفتم آنوقت مرد را از قریحه و تو یک فرزدق
سعود اشعار بود و سخنان فرزدق نوشته شد که روزه بخت افکند و بشارت میخواند ورد شدم گفت
این شعرها از ابو فرزدق انتقال از نشاط طبع و قدرت تو نیست گفتم آری گفت تو کند با ما بسیار حکو
والصواب گفت قسم بخدا اگر این فرزدق مردی شعر پیر بر تو حسد برد که چه بر مجلس تو آگاهیم
بر کی آنچه کجا نتاب و از ین کلمات شکسته فطرت باح از این سخن مسرور شدم و بر اسپم آن مرد
ترش دیدم اگر گفتی صادق است و عزیمت سوار کهم و مصر شدم و عمر عبد العزیز بن مروان والی
مصر بود پس چه مردم بدرگاه او حاضر شدند و در آنجا از ملازمانش بر ایشان قسم که حاضر باشند که از رکوب قسم
و از عقب ایشان حاضر گفتم و در آنجا مردی را تعظیم کرد و میگو منظر و نقطه مجبر بود بر آن ترس بردم و ایدرکشو
او بود و راه کند گشته گفتم بنزل و بنیم اطراف جست و بر راه گرفتم دیدیم با تو همراه او بر قسم گفتی میبود
گفت آیا حاجتی داری گفتم آری ورد شعر از مردم حجاز هستم و امیر بود که گفتم و پسر هان او
کوه و صحرا بسر برده ام تا بسوی راه ملک شتر و از آستان او در رخ شد گفت از اشعار خود چیزی بخوان جمیع
قرائت کردم از اشعار در عجب افتاد و گفت دیگر بگو این شعر آن کجاست بر اینکه من دروغ
گوید و شعر دیگران بود از خود شمارد چه امیر عبد العزیز اشعار مردمان بود او بسیار و بشنود شعر عالم
و حافظ از او آنچه شعر در جهت شعر بنظرت بود و خود بود و بوا گفتم قسم بخدا این اشعار جز از خودم
نیست گفت دیگر اگر تو خود گوینده این اشعاری در فصل عشق که بود بسیار مالک بگو و با ملازمان
بر فتن قرار ده که نصیب بگوید خبر گفته در حق آن کار آوردم و با ملازمان بر دو شدم و این شعر خود خواندم

سری لهم تنفی الليل ظلماءه   بهم و بالجوف اعترتنی رواتعه
وبات وسادی ساعد قل لحمه   عن العظم حتى كاد تبدو اشاجعه

و در تعریف یاران و ابر و برق اشعار گفتم چون شنید گفت بگو که بخدا ای تو مردی شاعر بدرگاه امیر
حاضر شو تا در حضرت تو مدح عرض دارم پس بر خاستم و بر در بار امارت توقف کردم و او در حضور امیر رسید لکن
هر کز کار نمی بود و اوی آنکه بگاه بر او بود در حضور عبد العزیز بن مروان ، امیر دارکند تا آنجاکه
بود که بعد از آن مرتبت بخوانم پس بر عبد العزیز در آمدم و سلام بر آوردم عبد العزیز چشم بر گشت
و دیگر در پی نظر به آن نکاه کنند و گفت که ای تو شعر میگوید گفتم آری ایها الامیر گفت بخوان چه میخواهی از

ایدرش بخوانم

ایدرش بخوانم و او بر لب بعید دراکنم در این حال حاجب آمد و گفت ایها الامیر اینک ایمن بن
خریم بهر سلام بر در ایستاده است گفت اجازت بده اندر آید ایمن بن خریم در آمد و عبد العزیز او
را از ایمن بپرسید که چه تقدار و پیش میکند ایمن بن نظر کرد و گفت بود که بخدا انشعر الفلاسفه فی امر الاصفی
از داود مردانی که دستار است امیر گفت این شعر نصیب است ایمن باز گفت تا شعر میگویی گفتم آری
گفت بهای چه رسید باشد عبد العزیز گفت ای ایمن آیا آن ادب او بند بر گفتم و تو وقت میداری گفت
برابر حق او است او بود با شعر چه کار است اما اینهمه در حق شعر میگوید ایشانم شعر میگو قطعه گفت عبد العزیز
گفت ای نصیب از اشعار خود بخوان پس به روی رو در فرستادم عبد العزیز باز گفت ای ایمن اشعار این
چگونه دیدی گفت شعر العرب است و از همه خوبتر است عبد العزیز گفت بود که بخدا و در آن تو آمد
ایشان این گفت ایها الامیر آیا از من شاعرتر است گفت آری و اگر از تو بهتر است و ایمن گفت ایها الامیر
قسم بخدا او تو ملول و مجهول است گفت بود که بخدا دروغ میگوید و من چنین نیستم و اگر چنین هستم را دست
تو در سلام و تحیت و طعام خوردن با تو دیگر نیک که تو برده سیه و در تمام چو صورت و کم است انکه
دریوزه است آنچه در تو است عرب است هم این تو بسیار باز این نقشه حاسد گفت ما اجازت فرمای که بروم به
بشر که از عشق تو نیستم و بود بر مرکب حاضر است بود ازین دار گفت تو بود اجازت است پس بغیر عوض
ساز تو از او بود تا آنکه کار بشر و ساز است و ایمن بن خریم در آن قصاید شعر بشر گفت

رکبت من المقطم فی جمادی   الی بشر بن مروان البریدا
ولو اعطاک بشر الف الف   رای حقا علیه ان یزیدا
امیر المؤمنین اقم ببشر   عمود الحق ان له عمودا
علی دیباج خدی وجه بشر   اذا الالوان خالفت الخدودا

دیگر بعید ایمن بن خریم در این عصر خواند الالوان خالفت کدودا تعرض بکلف است با انکه عبد
العزیز بعد حق کم نست بشر و هم گزید بود مبتلا بشد و مکه و چرا از بشر هر بار چه که
کلیتین او هیب بود بر دست و مردم هوش فرو شکو حدیث بود حاکم که در نصیب عذر جست بود
و در بدنوال خود شر چه بود و قد همان آنچه نشر بود که از دنبال آن بالا بر آمد
و حقد در زمین در دوش نشست به سبط ما مهر رسید و آنوقت عبد العزیز بن مروان والی عهد
عبد الملک بود و در آنجا امارت داشت نصیب بگو گفت پدر از عبد العزیز پیش بیک با بار او بود
حاجت نے بود جملا تواند داشت پس تعجب کرد و گفت از هر چه است بخواه بگو تا درآمد

قصیده در مدح آنکه کرام بن فضیل بانم صاحب زینب و عیب که اصلح الله الامیر مردی سیاه اثر بود که
در خصلت مجد ... عبد العزیز ... کلاه ... شایسته
استهزاء و مضحکه است ... چون در آن روز ... مردم صاحب ...
شعر نصیب ... عبد العزیز ... روز ... دادن ...
از ... عبد الملک ... بعبد العزیز ... عبد العزیز ...
گفت ... حکومت ... مردمان ... سیاه ...
در ... مردمان از ... نصیب ... [illegible]

لعبد العزیز علی قومه — وغیرهم نعم غامرة
فبابك الین ابوابهم — ودارك مأهولة عامرة
وکلبك آنس بالمعتفین — من الام بالابنة الزائرة
وکفك حین تری السائلین — اندی من اللیلة الماطرة
فمنك العطاء ومنی الثناء — بکل محبرة سائرة

عبد العزیز ... مروان ... از ... بود ... در ... او
... نصیب گفت ... ملوک ... بخواند و گفت ... شود ... بود
که قیمت این غلام ... دینار ... گفت ... غلام ... عرب
... گفته ... دینار ... گفت این غلام ... بصره ... گفته
... دینار ... گفت ... بر آن ... گفته
غلام ... صد دینار قیمت ... گفت ... بصره ... گفته ... صد دینار
گفت این غلام شاعر است ... آن ... گفته ... دینار ... عبد
العزیز ... گفت ... نصیب گفت ایها الامیر ...
... گفت قیمت آن ... گفت ... گفت ...
اصلح الله الامیر جایزه ... عبد العزیز گفت ...
... آنکه ... نصیب ... نصیب ...
این ... بشر بن مروان ... نصیب ...
... بشر ... بشر بن مروان از ...

دختر نصیب

و ... نصیب ... بشر ... بشر ... گفت
یا بشر یا ابن الجعفریة ما — خلق الاله یدیك للبخل
جاءت به عجز مقابلة — ما هن من جرم ولا عکل
بشر ... ده هزار درهم جعفریه و نصیب ... در بشر بن مروان ...
و در بشر ... قطیه ... بشر ... عبد الله ... جعفر
کلاب ... مروان ... جعفر ... قطیه ...
... میگوید
لیس بافقر الی الشکر جوبته کما ادیك — لا ضیع فیها ولا مذکی
و نیز این شعر میگوید
عامان ترفق وعام تمما — لم یترك لحما ولم یترك دما
ولم یدع فی رأس عظم ملدما — الا ردایا ورجالا رزما
مروان او ... بشر بن مروان ... از ... حکایت ...
با نصیب ... اموال ... گفت ... او ... طمع و طلب
... غلام ... نصیب از
قبول ... گفت ... آن ...
... بیم ... آزاد ...
آدم ... آن ... او ...
... مال ... شعر ...
... آن ...
... نصیب ...
... نصیب از عبد العزیز
مروان ... نصیب ... مروان
... نصیب ... عبد العزیز ... آن ...
... آزاد ...
... آزاد ... نصیب ... آزاد ...

نصیب گفت قسم بخدا ای حضرت [illegible] جایزه کنیزی [illegible] از این [illegible] قالی
آزادت [illegible] خروج [illegible] غلام [illegible] بود بسیم گرفت [illegible] آزاد [illegible]
[illegible] بسیم [illegible] داد و آزاد [illegible] روز [illegible]
[illegible] نصیب [illegible] ناپسندیده [illegible]
[illegible] نسیم گفت اگر تو مولا آزاد نبودی [illegible] تو [illegible]
[illegible] اگر تو مولا آزاد نبودی [illegible] حق [illegible] قسم [illegible]
[illegible] نصیب [illegible] این شعر بخواند

اتی ارانی نسیم قاتلا   ان سیحالم یثنی طاثلا
نسیت اعالی للاد الوجلا   وضربدا الابواب فلک سائلا
حذا الملوك استثیب النائلا   حتی اذا انخفقا باسلا
ولیتنی منك لقفاوا لکاهلا   اخلقنا شکا ولونا حائلا

حکایت گویند که از پسران نصیب پسر از آنکه آن آقار نصیب را [illegible] آزاد که بود وفات
نمود دختری از برادر آن مولا بود خطبه کرد آن شخص اجابت کرد و [illegible] نصیب [illegible]
و نصیب نزد او بود [illegible] با تمامت زنان قبیله [illegible]
خبر [illegible] نصیب [illegible] برادر مولا [illegible] دختر [illegible] آمد و گفت [illegible]
برادرت بود با این پسر [illegible] تزویج نمود گفت آری [illegible] نصیب [illegible]
[illegible] آقا [illegible] از غلامان سیاه [illegible] این پسر [illegible]
[illegible] نصیب [illegible]
مضروب [illegible] برادر آقا [illegible] گفت اگر نه آن بود [illegible] و آزاد بود
[illegible] پسرانم [illegible] از آن [illegible]
آن [illegible] نظاره کرد [illegible] آقا [illegible] گفت دختر برادرت بود با این [illegible]
[illegible] در این تزویج [illegible] از [illegible]
راقم حروف [illegible] برای [illegible] رعایت آداب و حفظ حرمت [illegible]
[illegible] غلامی سیاه بود [illegible] از فضلا علم و صنعت [illegible]
توفیق ادب [illegible] گفته اند [illegible] نصیب [illegible] در آمد [illegible]

یکیوه طعام بخو

یکیوه طعام بخو [illegible] نصیب گفت [illegible] مولا
[illegible] نصیب گفت لولا حائل [illegible] مغلغل و خلق مشوه [illegible]
[illegible] ما بلغت من اکرامك ایای [illegible]
فانشدك الله یا امیر المؤمنین ان لا تحول بینی وبین ما بلغت به هذه المنزلة منك
[illegible] ناپسند است و این مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] این مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] نصیب [illegible] ابو [illegible] روزی نصیب [illegible]
[illegible] نصیب [illegible] این لفظ [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible] این [illegible]
[illegible] نصیب [illegible] از آن روز نصیب [illegible]
عبد العزیز [illegible] آزاد [illegible] عبد العزیز [illegible] نصیب [illegible]
عبد العزیز بن مروان [illegible] اذا لم یکن بین الخلیلین [illegible]
[illegible] این شعر [illegible] ابو [illegible] این شعر [illegible]

وقفت بذی عداه انشد ناقتی   ومالی بها الا من قلوص ولا بکر

عبد العزیز گفت تو را جایزه [illegible] تو و یک جایزه از [illegible] شعر [illegible] هزار
دینار [illegible] هزار دینار [illegible] و این نصیب [illegible]
حکایت [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] این شعر را [illegible]

الا لیت شعری ما الذی تحدثین بی   غدا غربة النای المفرق والبعد
لدی ام بکر حین تقرب النوی   لنا ثم تخلوا الکاشحون بها بعدی
اتصرمنی عند الالی هم لنا العدا   فتشمتهم بی ام تدوم علی العهد

و در اینجا عمر و از آن زن که ام بکر نام داشت نمود الا شعر خود نبود در قطع مرید پابر جا خود میاید آن
زن فریاد برکشید که بو کند خواهر آن عجوزه ام بکر و چون بر سید که کفتند این مرد نصیب
داستان زن ام بکر وقتی نصیب گفته در اینجا هر از زنان شعر هم خواسته تو بکرو و شوی
بشو زن گفت پس چه بگیرد اگر بگیرد بر پوست سیاه و موی سفید بخواهد زیرا بهتر است از آن کس
که بهار سوالی نه وقتی سی... نصیب گفت هجو بو نیکو بود گفت نصیب گفت بو کند
با فلان چنان که گفته الا چنان بویش زن توان د عوض عافاك الله بگویم خدا گا الله سلمه گفت
فلان مرد بود هیچ را ندید و در تواصل و جایزه نداد هجو کن نصیب گفت لا والله هیچ شایسته
نیست داد بود هجو کنم بلکه سزاوار آن است در دادن کلام و زنان بهیچ لو کنم خویشتن بود
جاکوم مسلمه گفت قسم بکار این کلام از هجو گفت بود ابو تمیم علاء که چنان بود هر
وقت نصیب از شام مرا آمد بر زنی فرود آمد در جحفه بود قدوم میداد و آن هجو بود و هر
زرد رنگ بود و از نصیب در آن زن بود و علیه محبت و نصیب بر آن نزول می بود بار و در هم
نه و جاریه میداد است یکی از او قات در آن وقتها در رفته بود و نه بود تا کاه در دل
بود آن بود پاد و آن بار آن دختر زرد و او بر خاست و با او آن روح و هر چه داد
نگار از گشته و در حاضر نشست و دختر نیز گذشته آن جوان بکربار با رشد و باز میرود
و آن دختر بر دست باو او را بسیار شد و هر چه نکرد بکار خویشتن باز شد هیچ داد گفت نصیب
نان مهر خفتی در آنجا و غسل کن و پر تن نو بدر و چون آن کرد گو چند نجوا آن
عجوز دختر که گفته پدرم فرا را نو بعد تو نو عادت تر یز عطای با بر دو نصیب آن گفت

ارا ك طموح العين ميالة الهوى لهذا وهذا منك ود ملاطف
فان تحملي ردفين لا اك منهما فحسبي فرد لست ممن يرادف

گویند از ایشان در اینجا است تو صاحب کبیر و یکی او را وفا دار میدانستم الکنی معلم مکر کرده
و با ترجمه جر بود خوانی و در آنکس نیستم در این کار دیکر بود با تو ز بدیار گوانم هر جز
برد عطا نکرد و بر هیچ وقتی عبد الملک بن مروان با نصیب گفت بار مده تو شنیدی که هیچ نصیب نبود این شعرا آنکه سر کرده حکایت عبد الملک با نصیب

ومضطمر الكشحين يطويه الضجيع به طي الحمايل لا جاف ولا فقر
وذي روادف لا يلقى الازار بها يلوي ولولا ... سباحين يا تزر

عبد الملک این گونه تو نیز بود که گفت ای نصیب کیست این زن گفت دختر عم تو بنده دارم

اکر او بود نیکو ری نکرده است آنرا او دشمن بدارم عبد الملک گفت اکر خواهی بنکاح تو در آورم تو در آنجا است
مردم فرزند سالار هم دیدگان است سازم از تن جدا ساختم وقتی شعر در آن جا زنصیب بود نیز شعر خود بجوی کو

رأيت ابا الحجناء في الناس حائرا ولون ابي الحجناء لون البهائم
تراه على ما لاحه من سواده وان كان مظلوما له وجه ظالم

و کنیت نصیب ابو الحجناء است و بقولی ابو محجن بود بجهة نصیب گفته لا جواب این مرد بود زیرا که
گفته بکویم و اگر بگیرم بود هجو کرده بعم او بود هجو نموده بیا نه ضرار تعالی بود نسبت این شعر بگو و
خود مشغول در است لا جرم بر خویشتن و حسب خود اشعر گویی بود تا که شعر بار دادم و این مرد
بود جز بسیار توصیف نکرده و در این تحقیق نکرده اگر از این انقدر نگم تکرد و صحیح خود گفتم گفته نقد
کار ستین این شعر خود بود را بجهة تحوله

ليس السواد بناقصي ما دام لي هذا اللسان الى فؤاد ثابت
من كان ترفعه منابت اصله فبيوت اشعاري جعلن منابتي
كم بين اسود ناطق ببيانه ماضي الجنان وبين ابيض صامت
اني ليحسدني الرفيع بناؤه من فضل ذلك وليس بي من شامت

روزی تو از عبد الملک نوکر است و نصیب گفت بعبد العزیز بن مروان در آمدم باز گفت تو از
اشعار خود شعر ترجمه عبد الرحمن زن کفته ابو محجن را از و هر شعر خود اگر است از جهت
سوار و دیبا آن شعر ترجمه گفتم از بعور زاده نبود که ندارد است بی آنکه هم نواز
این مقام برتر کار در آن کار کرده و خوب تو در وضع نکنم محمد بن عبد الله گفت در آن
مسکه کو نه شعر برد بود بود هم مانند او و سیاه تر از او بود و نکره تر ام از علانه بود و در وضع
هیئت تر از و هیچ جهت بر سیدم این مرد کیست گفته نصیب است بس بود نوکر شدم و با او در
از بر در صورت را ندیم آنگاه گفتم مر از مقام شعر خود سوی نجا بیغوت خبر کو گفت ای محمد
بدان بخوا او اهم بعمه دختر بنجر ای بسته در آن کار که هیچ بت و بود روحش ای محمد آن اقا احسان بود
از ما نیکتر تو صیف نداده اکر تو اند در بشعر خویش و صف عشق و خود را با اطلال و دو فراق
یار کلام بر بسی میکرد در باب صحبت آن بود از بهتر هیچ نکرد او و داد هیچ بار انکه گفتم شنید س
گفتم مردمان بو که از جهت شعر تو را نیکو هجو ران نصیب این نجوم نجیده و گفت آن مرد
بود که بر او در حق خوب گویند که نیکو نز تو او در گفتم نه گفته ای او در حق خو بگو بر دادم بار جو

نیکو آورم و در رهاری عافکار اخوا کالر کوم گفتم آری بتوانی نصیب فکند هانا بر مردمان بلواز و حال بهر فرزنیام یا آنزد رس و از درستی نیکو بنظام و با این حالت هیچ فرزند را داده ام بجو کم و که حق بستم و رزم بر در بسته ام از در سؤال کرام داده ام محروم و ممنوع داشته ام در این وقت نفس نیز سزاوار تر بسته ام بجو نیکو چه به شو بدلت نقد به برآن شده ام از در سؤال کنم و آنچه او را است از در طلب نیام التمسدن نکار کار ابو محجن نصیب فرصت نمود از در بار ان از کاه خود بر آمد او در کتیر داحوص بر فتی آمدند نصیب گفت هیچ فشاه ف شراهم سوار شده بتحقیق روم و هم خود از دیدار ما بر ویان چنین نقش و سرد و قدان لکار پس من نصیب بخشیم گفته آری بس مرکوا بار کفت نیکو بود ز نیز بر نهند و البسه بس لطیف در نیفه بر تن مار بشند و خولیش بلوانی نشان کوانند اکثر را آمد و بخیر بتحقیق اندر شد بر به بوی نکه شد و در کاه بختی از دیدار کلام با بدا در شد قمار ها برج سواد عظیم بود از در ان شد و یا بیشی گرای اکو هر تابان بوهند و کو هر نشان هم تصار و غلوه مه عزاد و نشان و بر فرق کار افتاده بجمه فشاسی از دیدار بود آن تخیر داد تا بسیار بود کالباب مهشید به بر تخیر آتش ان اجی بو بد دار او بغضه ذوب تار شده تا فرق بنیه سوار روز کار زر مسارت هم در اول و به احبت نه و گفته ام از بداخه بست ام از بدان آنچه نسوم بر تو انیم دانم خود آنچه حجت نتوان نهاد تو بسو کند هانه به بزرگی ای باز گفته اتحاد بر فتند و باز آمده ترنها دار ترنه شد تا قرها آمده آلکاه بیا از آن نهاد و فتح بر ار زعی و در ابر ایشان اجازت داده کار گرفت و گفت اندر آیید ملکو مهر برتن و بجبر افزوی دیوار بر ماه و فتح گرفته و با کمال جلال و مغول بر دیده و پس که نشسته در آن بتخیر بانو تر آن تخت و در جست نمود و بر آن ز سهام بر آنهم معده آن ذات مقبول هاو و نجم در یک صف نشستیم آنگاه با گفت از که بسیار سواره کمر ز کمو بنجو آنم و گوشی بیو بانی و هم چنین گفتم داد کرو خواهیم ابتدا بخواران داد و زنیم گفتیم بلکه فکرو حفار قاری هم غنار جمال ان فو به نر شو بس ام حرف داشته رتبو به شر از ضمام در است فور کنز کی بی حد مطرفی بر و را آدگر دختر راد بو در برابر فاتون باز دشته خدا که اکرم ارکه آنکاه بجه بواز مره اکی بر کرفته بخیر انسوم جامی بکمال داشته و در حسن و خوبی بی نجوا نغمه نوبه با میکرده بی بر محلی تخت در جست نمود انوقت فاتون او بود و الرفیم فسم بکمک در این شعر نصیب عافی الرابی محجن تقی و ابو محجن کنیت نصیب

الا هل من البین المفرّق من بدّ ... وهل مثل ایام بمنقطع السعد

یعقوبه

تمنیت ایای اولیاء والمنی ... علی عهد عاد ما تعود ولا تبدی

با هر یک بار آن بر تکبره مسکین می با حوته ید دلکش و لفظی شیرین و نوای بو بر نیکو فرز کو آلکاه با او گفت این شعر ابو محجن بو نیز فرز کی عافکار الراسحجی و آنکه در شعر دیگر در این شعر فی

ارقت المحب وعاده سهده ... لطوارق الهم التی تورده

وذکرت من رقت له کبدی ... وابی فلیس ترق لی کبده

لا قومه قومی ولا بلدی ... فنکون حینا جیرة بلده

ووجدت وجدا لم یکن احد ... من اجله بصبابة یجده

الا ابن عجلان الذی تبلت ... هند ففات بنفسه کمده

چنین قرص نمود هر فرص آتم ماننده مرغ پرواز نام و از خرسندی مان بر ایشان بس از آن ز معو در این شعر ابی محجن فرزکی عافی الرابی محجن

فیالک من لیل تقصت طوله ... وهل طائف من نائم متمتع

نعم ان ذا شجو متی یلق شجوه ... ولو نائما مستعتب او مودع

له حاجة قد طالما قد اسرها ... من الناس فی صدر بها یتصدع

تحملها طول الزمان لعلها ... یکون لها یوما من الدهر منزع

وقد قرعت فی ام عمرو لی العصا ... قدیما کما کانت لذی الحلم تقرع

در این بهار خان فرز نمود موکرت افکند و از شدت فرح و سرور در و حس غنا و دو بار در شعر فی لکار بعد و حنی ضعقره نیمه نمود هر فرص آتم از نقو نسوم و از انمونه جو بسته طعام آن کمو با نام بس از آن با آن نفر ه نظر کفت در این قول ابی محجن ع فی الرابی محجن تقرز و نغمات

یا ایها الرکب اذ غیرتا بعلکم ... حتی تکلموا وانتم بی تلمونا

خارج خلکم رکبا کتکلکم ... یدعوهم ذو هوی الا تحیونا

ام خبرونی عن داء بعلکم ... واعلم الناس بالداء الاطبونا

چه این قرص نمود این بهار بهو سرود و بجمه از هیئت خیار ز بهو فاه و خولیش بهو بزرگ و چند نمرده ام هر در غصه نبادر فیح لکاه بجوم مرد راز برآفته کلی بستم و نصب و الاهر فلیت و مقام علی السلطنت مرتب بی ام هر فرز نره جبین با آن دختر قمر آیین کفت ار دختر کی لکفیت لکو ار غنیم طعام بود در این وقت احوص و کثیر غمناک و افسرده بار چشید و گفته

نه چنین است سوگند بخدا که هرگز از طعام تو نخوریم و با تو در یک مجلس جلوس نکنیم چه با مدح کار سست کوش
و ابو حفیف شعر در وشو نصیب سعد بر ماتقدم در شتر و در اشعار ادبه فن علم کو و اشعار شعر با عجمه
در اشعار ما سرا ایات ست ده بر شعر او ترجیح داده و حکم در آنها فن کند و شعر از اشعار او بسیار
خبر این نکته را در آنها نهاده خورده لب بجواب بر کشید و بر ره و آه ده و آقا ب بنو
و گفت این خبر را شنیدم که هر از فن کمال مروت و المطبوع فی نحوه گویند کدام شعرها از نصیب
افضل است گفت این شعر تو است از احوص

یقر بعینی ما یقر بعینها وحسن شئ ما به العین قرت

و این شعر تو است ار کثیر در حق عزه گوید

وما حبت ضمرية حلدية سوى التيمي ذي القرنين ال الها علاه

و این قول تو است در حق دو گوید

اذا ضمرية عطست فنكها فان عطاسها طرف الفساد

احوص دیگر از این حال شتر خشمناک گردید و منقبض سیر فرو شد و آن سروه مار علاجت
و آنکه صحبت بود با نفود شیشه بود طعام بخوردیم آنگاه بر خود بسیصد دینار بریخ
و در جامه فقیر متوار طیب بن علی که از آن سه در اسب دینار ریز بر باد و گفت
این مبلغ بود وافق نمود باز ده الخند بر رفته خوب دیگر نه از آن تو بستی بس فیه
بنزلها اگر این بر خمیر و آنکه نهان بود بکنیم احوص بدیر قمار شد کنی کثیر بنزد رفت و
دکه صحبت حاجب بود و ماه زه اولو لعنت کند و تر او لعنت نه بس آن صد دینار را
بر گرفتم و باز شدم راه و مکه از نصیب رسیدم آن زن از کدام طایفه بود گفت از جهت
بنزد انبیه بود و زنده ام و من بود را بجمعی باز نگویم مدرکه و قت طاعون در بصره
افتاد عبد العزیز بن مروان بود و در این وقت والی مصر بود فرار کرد و در یکی از ده صعید مصر
نیم در خود شب در آن بتهام از تر دل شیوه الواح و اهل عرب و از خیر عبد العزیز بگم
تو فرمود است که شد طالبی که عبد العزیز در آن نیم سو شوم شهر دلها را نزوده وار قرار
و ز نظم که دیدیم فرو از بی عطا با نظم و آنقدر بر زد و نصیب این شعر را در رثا او گفت

اصبت یوم الصعید من سکر مصیبة لیس لی بها قبل
تالله انسى مصيبتی ابدا ما اسمعتنی حنینها الابل

الآخرا دقی با نصیب گفت شعر تو بر شتره کفت چنین بات سوگند بخدا شعر تو بر تر است
لکن عطا و بخشش برتر است و کیست او عطا که زنی بیشتر آن عطا که حکم بن عبد المطلب
منصها داد به همت او بر فرو شد و داد در باب صرفات مدینه مشغول بود که او بود دیدم که گفت شعر

ابا مروان لست بخارجی ولیس قدیم مجدك بانتحال

که هزار درهم سیم و صد درهم آستین بخواهد و گفت حکم بود که عبد کم قولیست
دینار از زر آن برگرفتم ابراهیم بن سعید بن بشر بن عبد الرحمن بن عقیل غازی و آل عبید داد ا
کند را الملک سوگند بخدا از فتی ابو عبیده بن عبد الرحمن زمعه در خدمه او حاضر و بسیم نگاه کثیر شعر با او بو
عبده او بود بخت گفت و با ور کرم نشست و طعام بخواست و مشغول طعام شدیم کثیر
با طعام شروع کرد و مرد بر پا خود و سیم را کرد و خود بو عبیده بگفت عبیده با وی حاضر لکن
و از حال او بر سید بس از آن او بود بخوردن طعام دعوت کرد اثر کرد با دیگران بخوردن طعام
اشتغال داشت بخیر کثیر این حال بر وی دلیست از طعام باز ایستاد ابو عبیده و سایر دیگران عوارض
کرد و بسیار شدند طعام بخواد و کثیر بر بحار رانده و در باب نصیب او گفت و گفت از ابو محجن سوگند
بخدا از تو دلالت اهل شتر بر تو خود حمد افتادم و در این شعر با کثیر انکار و عیب او کرد
با او از نصیب در جواب گفت از ابو محجن گفت از حجاز بر تو حمل شده و تو بر ما قافله
بسیار و حق کثیر در فرقه بسیار گفت سوگند بخدا از فن شعر من جستم در این شعر او در حق سوگند تو کرد

اذا امسیت بطن مجاح دونی وعمق دون عزة فالبقیع
فلیس بلائمی احد یصلی اذا اخذت مجاریها الدموع

نصیب گفت قسم بخدا از تو اشعر هستم در این شعر او در حق دختر عم تو است گفت کدام

خلیلی ان حلت کلیبة بالربا فذی امج فاشعبی ذی الاراك فالحمض
فاصبح من حول لها جانب تزل بیعده من دونها نازح الارض
وایا ستما ان یجمع الدهر بیننا نحوضا بما ثم المضجع بالمحض
ففی ذاك من بعض الامور سلوة وللموت خیر من حیاة علی غمض

پس کثیر گفت بر یقین و بود نصیب با نصیب کار او بر چه بیت بیت و با کمال
ناعت و قوت دل نشست و بخیر کثیر بود تو دیگر در بحار خود بود در خود او نصیب
با ساق تو جان بود بر ده او بود از خویشتن بود افکنده خود تنهم گفت تمام الکلام

شعرها نیز برای این جاریه از خوب اشعار گویم وقتی نصیب با ابو هاشم ... [illegible] در آمد و این شعر خواند

یا ابن الهاشمی کابیک لقیتکم　　اذا ... الی ... [illegible]

ابو هاشم گفت ای ابو محجن بر خیز و این شعر بر او ... [illegible] ... نصیب ... [illegible]

... و آنرا ... از کوشه ... [illegible] ... عطیه از ...

... [illegible] ... این نصیب ... [illegible] ... آمد و گفت ...

... [illegible] ... مردم کریم و جواد ... [illegible] ... و رحل ... [illegible]

افزون از مقدار ... [illegible] ... نصیب بر عبد الواحد ... [illegible]

و از جانب ... [illegible] ... عشرت ... [illegible] ... مبلغ مقرر ... [illegible] ... نصیب

... [illegible] ... عبد الواحد ... [illegible] ... هنوز ... [illegible]

آن ... [illegible] ... محبوب ... نصیب ... [illegible] ... الکحل ...

... [illegible] ... ابو هاشم بن عبد الرحمن مطیع ... [illegible]

نصیب ... [illegible] ... افزون ... [illegible] ... ابو هاشم

... [illegible] ... نصیب ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

... [illegible] ... اعلات ... [illegible]

گفت ... عبد الواحد ... [illegible] ... گوید ...

... [illegible] ... امروز ... [illegible] ... از این ...

از آن ... [illegible] ... او ... [illegible] ... آوازه ...

... [illegible] ... الکون ... [illegible] ... نگاه ... [illegible]

کنم ... [illegible] ... نصیب این شعر گفت

یومان یوم ... [illegible] ... فضل　　و یومه الآخر ... فضل

نصیب ... [illegible] ... این شعر گفت ... [illegible] ... عرض ...

... [illegible] ... نصیب ... [illegible] ... عبد الواحد ... [illegible] ... ابن مطیع ...

... [illegible] ... عبد الواحد ... [illegible] ... نصیب ...

... [illegible] ... نصیب ... [illegible] ... عبد الواحد مطیع گفت

آنگاه گفت ... [illegible] ... الکون ... [illegible] ... از آن ... [illegible]

الحاج البکا ... [illegible] ... السدر　　غداة ... العصر ... والقطر

... [illegible] ... عبد الواحد ...

... [illegible] ... عثمان بن حیان ... [illegible] ... الکون ...

... [illegible] ... ابن مطیع ... [illegible]

... [illegible] ... ابن حیان ... [illegible] ... نصیب ... [illegible]

ابن مطیع ... ابن حیان ... [illegible]

آنگاه ... [illegible]

... [illegible] ... نصیب ... عبد العزیز ... [illegible]

... [illegible] ... عبد العزیز ... [illegible] ... نصیب ... عاشق ... [illegible]

... [illegible] ... عبد العزیز ... [illegible] ... عشق ... عاشق ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... او گفت

وقفت لها کیما تمر لعلنی　　اخالسها التسلیم ان لم تسلم

ولما رأتنی والوشاة تحدرت　　مدامعها خوفا ولم تتکلم

مساکین اهل العشق ما کنت اشتری　　جمیع حیاة العاشقین بدرهم

عبد العزیز گفت ... [illegible]

عبد العزیز ... [illegible]

ابو عبیده ... [illegible] ... نصیب ... [illegible]

... [illegible] ... نصیب ... [illegible]

... [illegible]

وبین الصفا والمروتین ذکرتکم　　بمختلف ما بین ساع وموجف

وعند طوافی قد ذکرتک ذکرة　　هی الموت بل کادت علی الموت تضعف

آن زن ... [illegible] ... کثیر عزة ... [illegible] ... گفته است

طلعن علینا بین مروة والصفا　　یمرن علی البطحاء مور السحائب

فکدن لعمر الله یحدثن فتنة　　لمختشع من خشیة الله تائب

زن سوهمین لب بسر نیز برکشد و گفت بلکه غدار قال گفت فرزند زانیه نصیب بود در آنجا که این شعر گوید

الا ام علی لیلی ولو استطیعها — وحرمة ما بین البنیة والستر

لملت علی لیلی بنفسی میلة — ولو کان فی یوم التحالق والنحر

اینوقت نصیب که نیز آنجا بود برخاست و سلیمان را درود و ثنا گفت و گفت ای امیر [illegible] شعر [illegible] در حرب [illegible] برانده بود در آن عمر [illegible] گفت تو گفتی نصیب [illegible] گو که [illegible] بسیار [illegible] گفته [illegible] آنجا که این شعر را گفته [illegible]

ویوم ذی سلم شاقتک نائحة — ورقاء فی فنن والریح تضطرب

آن زن گفته تو بگو خدا و حرمت این [illegible] قسم میدهم [illegible] گفت نصیب [illegible] مطلوب [illegible] حرم و [illegible] نسبت [illegible] نصیب [illegible] آن زن [illegible] برخاسته و [illegible] گفته و آن زن [illegible] از [illegible] محبت [illegible] گفت [illegible] بغداد [illegible] ارادة بدند [illegible] نصیب [illegible] و آن زن [illegible] اطراف [illegible] نصیب [illegible] و این [illegible] احوال ابن ارطاة

بیان احوال عبد الرحمن بن ارطاة
از شعرا و موصوف به لطافت [illegible]

عبد الرحمن بن ارطاة و بقولی عبد الرحمن بن سیحان بن ارطاة بن سیحان بن عمرو بن نجید بن [illegible] بن عوف بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن خصفة بن قیس عیلان بن مضر بن نزار [illegible] در [illegible] القیس بود [illegible] در اغانی مسطور است [illegible] و [illegible] بنی عبد [illegible] و آل [illegible] و [illegible] ابو [illegible] روایت کرده [illegible] بن الولید ابو الزبیر [illegible] مردم قریش ارطاة بن سیحان [illegible] حرب بن امیة بود [illegible] قریش [illegible] نیز [illegible] قوم [illegible] ارطاة [illegible]

مثل الحلیف [illegible] — یعنی الحاج [illegible] الکذب

نزلم اذا ما سروا به یسیر — ومناضل یحمی عن الحسب

هل تشکوا فتروا تاجرها — دائب السری بالقلة الخبب

حتی علوت لهم تفتهم — بباءة لا الکس ولا الکذب

و این عبد الرحمن در شمار دقیق شعرای اسلامیین بود و در زمان فحول مشهور نیز بود و در توصیف شراب غزل و فخر و مدح اسلاف [illegible] و از جهت [illegible] و آل عثمان [illegible] ولید بن عثمان [illegible] و [illegible] مردم قریش [illegible] ولید [illegible] یک روز از شراب [illegible] ولید [illegible] و [illegible] اللعبة [illegible] در آن [illegible] ابن سیحان [illegible] ابن سیحان [illegible] ولید [illegible] و این سیحان [illegible] ولید در آن اوقات [illegible] ابن سیحان [illegible] ابن سیحان [illegible]

لا تبعدن اداوة مطروحة — کانت حدیثا للشراب العاتق

الخ الابیات [illegible] ابو عبیده مسطور [illegible] ولید بن عثمان بن عفان [illegible] عتبة بن ابی سفیان و ابن سیحان [illegible] ولید [illegible]

که او بود این حال چنانکه ابن کاهل بود بر بالای بازار تنی ظفر گفته خبر ابن کاهل او بود ان شد
بر جای بانگ برزد و از کار رفت و برادر دم و در رفته از آن بر خیزند آنگه بود ولید گفت یا ابن زبیر
بجای نوبت برادرت بود ولید خبر صدای آنکه ابن افاقت کرده بر قلب و در میان بی علانه بارز کرد

ابی الولید دام نفسی کلما بدت النجوم و ذر قرن الشارق

کم عنده من نائل و سماحة و فضائل معدودة و خلائق

الحکایة از محمد بن اسحق روایت است که در آن اوقات که معویة بن ابی سفیان بود و ولایت حرمین
در پای مروان و سعید بن العاص ملکوت را ترتیب داد و حالات از ابن کاهل و مروان چه مروان
حکم سو نجم افکند دیم از دست ابن کاهل در حق سعید و انقطاع او سعید و خرسند را او ولایت
و امارت سعید حمایت کرده در کمی او نشست بگفت مروان ابن کاهل از آن ولید نیز عمال خست
دیگران بیرون آمد مروان او بود برده و رفته زمانه اتی هم مدتی ان خواران ایشه برد و از آن
طرف خبر تمکه عندنه ابن معویة و صحبت معاویة از آن بعد از حالات مردم مدینه بر سید سعید این
ابن کاهل و بعضی رفته با ابن کاهل کشید و از زمانه نون مروان بر گفت معاویة
او غضب فرو داد و گفت مو کند اگر ابن کاهل حلیف دولت ابو العاص بود مرگ
مروان او بود که دیگر مروان آمد از حلیف حرب او بود مخفوب دینت ابن کاهل گرید

و انی امرؤ حلف الی افضل الوری عدیدا اذا ارفضت عصا المتحلف

قسم بکتاب مروان او بود بطر بقیه امر مدینه و حق ایکه مفرد و بنوشته است آنگاه که این
و گفت بمروان بنویس در این قدر بوده با ابن کاهل و او بود گفته طلبی نکند و با نشانی رفته
بر خطبه بخواند و با مروان گفت این ضرب او بود و فرمود او هم از در شهادت بود و از آن پس
برخی او بود گفت ابن کاهل مسکری با رخ میده در نبود در هم نیز بعد علانیه خبر ابن مکتوب
با ابن معویه مروان رسید گفت بعد خطبه کرده و شرح عبد الملک بود بخواند و آن ابن بود
بار ان بود و آن کار او مشورت نمود عبد الملک گفت این مکتوب را معویة بر تاب و بکار
جنبه و فایده او نکند سعی و گفت او با طرف ان مروان گفت فرمان معویة را تا هم کار بر
بر چیز رفت یا اهم بند مغیرا او بود آن عزم و دیگر بار رفتن بر کار را مروان دید بر تو راه
سرد و بسم الکاشفه لا اداله با معویة در مقام مخالفت بر آمد و مکتوب او با مکتوب اتم و دیگر روز
جمعه در رسید و از خطبه فرخت یافت گفت چه در کار ابن کاهل در مقام کشف بر آید معلم کند

حکایت معویة با ابن کاهل

او مسکری با رخ میده دیگر منکر نکرده است و در حق او و فقرا و عجلت او از دم دیگر خبر او او
با طلب و از درجه حقوق الطاف کرده است آنکه از خبر زبیر آمده در نبود در هم بعد ابن کاهل او
از دادن پیغ گونه مطلوب است عبد الرحمن بن کاهل کار او بر رده شود و احادیث و حکایات پر نمی
دیگر پس از خبر رفت و ایام عرب یکی نشسته افزون بر این جمع را بشارت و خبر با او بود هر کسی از
ولاة و دیوانان و منشوران نیز انشاء کرد با ایشان مرد و را بسیار خبر او بود بخواند نزد و هم او بود کرده هم
خبر ولید بن عتبة بن ابی سفیان والی مدینه شد و مروان معزول گشت مروان بر این کار و کار او حرمت داشت
گشته و لیکن او در حال پسر خود و ولید خبر مروان میبرد و ابن کاهل او بود با طلب در نزد اینان بود ابن کاهل
از کین و حقد مروان آگاه بود و تقیی حسنه آخر الامر ولید او کار را در بار اندر قهر نمود و ابن
کاهل مروان را بود حلف که در صحبت ولید بود و مروان بر خاسته او بود زجر و تعظیم ولید ابن
ابن ولید لطف لاجرم یکشنبه در مسجد کهی او نشسته ابن کاهل بر منبر بحر لالان از نزول ولید برخی
مرا که مدینه او زبانی ولی و بسیار دارد و دل درنشسته از مسجد خود با جماعت عام برخی شد و گفت
عمرو و عبد الله بن حنظله و جماعتی از قراء در مسجد بود ترک کرده و تجدید مودت نموده برخی و از آن شب ابن
کاهل با حال از آن ولید بیرون آمد مروان را او بود خبر داد آنگه عبد الله بن عمرو و عبد الله بن
حنظله بود ظفر کرد بر ابن بود بر دست او گفتار کرده و ابن کاهل گفت بوده قاسم بود او بود بر
داد بود طلب خواست لاجرم مروان او بود صحبت شرطه خود بسپرد و محبوس نمود و چون
مرد این خبر به ولید رسید و در مردم مدینه شایع شد ولید بیمناک شد مروان از این کار و از آن نمیکرد
در کوچه و اکرا ابن کاهل از آن کار بیرون رفت و بسته مروان متعرض در بر گشته اکرا ابن کاهل او
حقوق تمام براور رسید و در مردم مدینه خبر رفته نقض لیکن بخود صحبت یا امیر شرطه او ابن کاهل بود قدر بود در
گفته و ابن کاهل در آن کار نیز رفته و نشسته و از شر مندی که او بود مروان بیشتر عبد الرحمن بن
ابن مروان با فرزندان او بود رسید جماعتی حلیس دیگر بیفتاد با ابن کاهل گفت هم خبر بود او آن
دانسته او در آن کار خبر گفت پس از مروان عبد الرحمن و جمعی با خدم او بود و گفت
امید از آن پسر خبر آمد و این حال برتر از نیکی بدو با مسجد اندر بود و این حال بر تو بود از آن آنرا از او آن آمد
حاجر عتر در عکوه و نظر به روی کرد و از آن پس که بوسه امیر المؤمنین نیز معاویه پیچوح داد و او آنکه
ولید با او گفت بار دیگر معویه را صله بخشید و این قدر بود از تو طلب کرد ابن کاهل با عبد الرحمن او
او را بر گرفت و در میان ایشان جدا نشست با مسجد در آمدند گفت ناگه نشسته عبد الرحمن نشسته بود

ومردمان هر کس در حق او فخر میکنند در شب که مستی او بود مضروب بنوشید و بیرون رفت فرمود که آن ضرب در حد
وا آن دیگر بیکیست بدو نشی از ضرب تازیانه مجروح شد پس ابن سیحان او را چند روز در مدینه در خانه نگاه داشت
افراد و تو بر یزید بن معویه عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و همین بیت ارغوانی بود که نیز بود و کار
او با معویه نزد که معویه او را بهر حال از آنچه از نیک و بد مردان بود یاد کرد و شعر خود
معویه گفته ضرار ولید بن عتبه را که این غیظ و خون و خرد کی نیست یا از تو شرم
نوشته تو بود در آنچه تو نوشتی مضروب داود مردان بنا یاد نامه با آن حسن را
تو با او داری و آن معویه به نوشتی که از حق تو دلیل کرد تو خود ابن جعفر است مقام او
در حضرت و منزلت بود که معویه زد حکم او را شد قرابت او بود در ضرب ابن سیحان
در مسجد و مردم شرط کرد و اندک را نوشته بود که بنویس بسم الله الرحمن الرحيم من
عبد الله معاوية امير المؤمنين الى الوليد بن عتبة اما بعد فانه بلغني ان ابن سيحان
فيما شرب منه ما زدت على ان عرفت اهل المدينة ما كنت شربته مما حرم
عليك فاذا جاءك كتابي هذا فابطل الحد عن ابن سيحان وطف به في حلق المسجد و
اخبرهم ان صاحب شرطك تعدى عليه وظلمه وان امير المؤمنين قد ابطل
ذلك عنه از نزد خدا معاویه چون نامه بولید بن عتبه رسید و کتاب را شکسته و خواند
تو ابن سیحان بود در آن حین مضروب و در ملحقات آنچه تو در آن مضروب دارد
که در حق تو بود از آنکه مردم مدینه بود با ما دیدند و از آنکه فرار کرد تو در حقیقت
بهشت من ام الکون که این نامه بود و آن به که حق بود از ابن سیحان باطل کردن و در بود درکه
در میان مردمان بگرداند و ندا کند که صاحب شرط بر وی ستم کرد و امیر المؤمنین آن را باطل کرد و
امیر المؤمنین این حد بود از وی باطل ساخت پس گفتا ابن سیحان آن آنکه است آنکه معویه
با ابن سیحان نیز آنکس بود که این شعر گفته و بآن اشعار مذکوره بیلاد که گفت آنکه و هم
فرمود ما را که گفتند در حقیقت ابن سیحان که میداد از بیت المال که معویه
به نصف دینار و نیز دویست دینار بدو عطا کرد ابن سیحان پس از آن معویة بن ابی سفیان که او
کرده و تو ولید بن ولید او بود در مسجد الحرام که آنکه تو طلب کرده و آنکه معویه آن را
بدو عطا کرد و نیز معویه نامه بمروان نوشت و او بود در آنکه ابن سیحان سعد داشت و
دا قصه ولید بود و از خبر نیکو که داده در آن ولید بن عتبه عبد الرحمن بن سیحان را باز آورد که

الباقی

است بتو مشغول از رب بنده و عیش و عشرت پس ابن سیحان گفت تو که خوارم کرده تو را جواب نمودیم و
ومیوری عبد العزیز این داستان بود با ولید احمد از نوکرد و شعر عبد العزیز بن مروان که مروان بن
الحکم عبد الرحمن بن سیحان بود در بستر مستی زانه زد معویه بمروان نوشت اما بعد فانك ضربت
عبد الرحمن في نبيذ اهل الشام الذي يشربونه وليس بحرام وما يا ضربته حيث كان حليف
ابو سفيان بن حرب وايم الله لو كان حليفا لكم ما ضربتموه فابطل عنه الحد قبل ان ضرب
من اخذ معه اخاك عبد الرحمن بن الحكم فابطل مروان عنه الحد که بیکبار تو بر اعلام مضروب باشد
تا حیوة نبیذ بود مردم شام می نوشند و حلال است باشد اینکه در کار تو با او نه لیکن بر تو خطر اوست
حکم از آن است از او بوده است و حلیف ابو سفیان و آل ابو سفیان میداند تو که بخدا اگر حلیف دوست
حکم می بود هرگز او را تازیانه نزدی حد بود آنکه اینچنین بود از وی باطل کردن و دگر نبکردم تا برادر رحمت
عبد الرحمن بن الحکم بود که در شراب بخورد مضروب از مروان باطل بر این حال گرداند که آن حد بود از
ابن سیحان باطل کرد و ابن سیحان شعر نکو بود در آن باب گفته و بقول خبر خبر باز ابن سیحان بمعویه
ابن ابی سفیان پرست و مروان نوشت بود که بخدا که این حد بود از ابن سیحان باطل کرد و اگر نه تو را
تا در میان بازار و جماعت مردمان برادرت عبد الرحمن بزنی تا زیانه زد که از نوشته شد بر کردن آنچه
ابن سیحان که کسی نبینه و این شعر بود گفته

سموت بحلفي للطوال من الربى ولم تلتفت يا لؤي مرارة الحرب
اذا ما حليف الذل اضحى تخصه ودب كما دب الحمير على نقب
وهضت الحصى لا اخشى الانف قابا اذا انا راضي لخافة بنو حرب

هذا اگر این خبر رطبی واقع بن سعید شعوره در آن از خبر در کار دین و احکام شرع متین تا چند به حق اما
بچه لذ و در ادراک آن بحرمات الهی نشست و بحد شرعیه لذ و حاکم و محکوم و امیر و مامور قبول
نفسی و خلاص نکنند نیز شرعیه لذ و این جرات و جسارت بر خطر این احوال و افعال ساقیان معهنه
در بیعت و در قواعد و احکام شرع تصرفات بر خلاف حق و در زمره انیو حقهم حجت تمام بود و قد ثبت
الکلام سیما اللام مستقیم و مستدام بر ابو زبیر بن بکار روایت کند و سعید بن عثمان بمدینه آمد و آن
غلامان ترک بر داد از مردم صغد با دیلم جوا داو بود شمشیر و عبد الرحمن بن ارطاة بن سیحان و حلیف بن حرب
ابن راتبه بعهد در این حالت با و بحق آنکه بود شرب کرد سعید بود در ملک قتل و مراد او بود که
و دفاه کرد خالد بن عقبة بن ابی معیط برادر در عثمان بود و آن شعر بود در مرثیه سعید بن عثمان که خالد بن عقبة

يا عين جودي بدمع منك تهتانا | وابكي سعيد بن عثمان بن عفانا
ان ابن زرنبة لم تصدق مودته | وفرّ عنه ابن ارطاة بن سيحانا

ابن سيحان اين شعر بود در عتذار آنكه بگفت

يقول رجال قد دعاك فلم تجب | وذلك من تلقاء مثلك رائع
فان كان نادى دعوة فسمعتها | فشلّت يدي واستك مني المسامع
وان كانت بالذي قال باطلا | ودارت عليه الدائرات القوارع
يلومونني ان كنت في الدار حاضرا | وقد فرّ عنه خالد وهو دارع

وازين اشعار چنان مفهوم ميشود كه در وقت قتل سعيد حضور داشته بلكه دعوت او نموده كه پاسخ نداده داد كه غيرت بود
و فريد و استغاثه او نشنيده از دور گريخته در اين صورت يكي از شعرا اين شعر در جواب گفت

فانك لم تسمع ولكن رأيته | بعينيك اذ مجّ الدما في الدار وادع
واسلمته للقوم تدمى كلومه | وفارقته والصوت في الدار شائع

گويند از آنجمله كه بوده فاجعه كه اشتر و ديگران با او ادرار نموده و او بود و خفت صفت غلام ترك
بكمتر و فقر برقرار بر كرده و بار در او بر نكشيده عيش كه فرض سعيد بن عثمان بن عفان كشته شد باد در
گفت كه شد كه هم شاعر در مرثيه او چنانكه نفس فرزدق كه اين شعر را در مرثيه در بود علامتى ...
گويا اين شعر بود در مرثيه سعيد گفت

ان كنت باكية فتى | فابكي هبلت على سعيد | فارقت اهلك نفسه
وجلبت خطّا من بعيد | اذرى دموعك والدّما | على الشهيد بن الشهيد

آنرا گفت باين گونه مرثيه بود كه اين نعم بن ابن سيحان بود صله داده و درين اشعار برخوردار شد قول
نحو هوا انا ذبه دو نه لم ينفع عجم نبرى ابن كه ابن سيحان ميكرد از شراب كنار ما و كنار بود و بسر عمرو
و او بود و رشيد بن سريع بخواهند كه رفيق در آمد و ديگران گفته از نبيذ زبيب مرتبه تر ...
درد غلط و نعيمه داد كه داد و بود بر سر خرام نمود و گفت اي ابن سريع اگر نبيذ زبيب آن ...
در صدد اين كار بود احمق بپرس و اگر اين هيئت باشم مرده صوم سيدانى داد و خدا وند طلب انگور ...
رب و آنگه توبه دارد بر اين آن شراب اجود بيكوتر باشم هم گناه هر كه اين سريع آن اين شعر گويد

دع ابن سريع شرب ما مات مرة | وخذها سلافة صبية مرة الطعم
تدعك على ملك بن سان قادرا | اذا ما رمت مراد ونا حلب الكرم

فشتان بين الحي والميت فاعترم | على نزة صفراء راووقها يهمي
فان سرنا كان ادمى بجنبها | بنه وعمي جاد زانقض عمي
ديا رقد يوم قد شهدت بني ابي | عليها الى ان غاب تالية النجم
حسو هاصلاة العصر والشمس حية | تدار عليهم بالصغير وبالفخم
فاتوا وعاشوا والمدامة بينهم | شعشعة لا يتجم توصف بالوهم

وقرا ابن سيحان كه از خلوار فحول بوده شيرى يزيد و دستش بو قطع كو كنى چنانچه بر در اقامت نگفت و آن
قسم ام كفته اند او بو قصاص كشته اند كه از برابرى فلان حيوه نوازدى نوبت دولة بني عقبه بر كار اين
سيحان از ديم انجمن بدينه فود كنده و از دور شفا وقت و انقطاع عهد بني امية كه با نجف الحكم شعر شعر
و ديه صاحب انقرض بو بار حيوه براد و ابن سيحان در ترتيب وليد در ديار بود و وليد بود از اين شعر در حق وليد گفت

بات الوليد يعاطيني شعشعة | حتى هويت صريعا بين احبابه
لا استطيع نهوضا ان هممت به | وما انيته من حسو وتشراب

ابو قيره حكايت كند در علي عبد الرحمن بن ارطاة بر سعيد بن العاص و در آن وقت امير مدينه بود داشته دادم
سعيد گفت آيا تو گوينده اين شعر نيستي

انا ابن سحاجي بميل بنا | كما تمايل وسنان بوسنان

گويند از جمله اتفاق بر شرب شراب و بسر گردن تر خوب عبد الرحمن گفت معاذ الله من هر شبانه روز در
توصيف آن اشعار است كه گفت هر آن حضرت اين شعر گفتم

سموت بجلفي للطوال من الذرا | ولم تلقني كالشرف تعلق حدب
اذا ما حليف القوم اتقى مكانه | ودب كما يمشي الكبير الى النقب
وهصت اميرا لا ارهب الضيم قاتما | اذا انا راقي قلق نوحوب

وابن شعر از ابن سعيد بر جملات الفاظ سطور بر حل ابن سيحان اين شعر داده كو بكمال مناعت
دقائق فصاحت و داعي كس كه از ميان مردم صفت گفت از علمي بر فضل عمرو بن سعيد بن العاص
را بديه در ابن الاسعيد آورده و گفت الرقان مركور است زيرا جهت بنيه از ابيات وشكر بجو
سعيد گفت اي ابن كثير او بو مر خوب بدان با حكم حليف و ... سعيد ميت دعوت انكونه در شيم
بر سند فلانه نشسته است و بر اين ابيات افتخار نجم مبوبه است كه سعيد بن العاص بود در شريعت
گفت كه اي سعيد بسر احمق تو تو اديب بوده حليف مبو حليف زيرا نه برخي بو گفت خدا ار كسي است

حدو میزد در تراوت تا زبانه میزدم سید گفت این جا از ام بود مگر تو نکو عمرو بن جبله عمد حلف تو بود تا زبانه زد و بمرد گفت
در تو کشته شده است او بود بمیرم لکن بخوبان دیگران نیز دیدم همچه این کار بود و کار از آن است و در آنجا بود انشا الله

احوال اعشی بنی تغلب

باب احوال اعشی بن تغلب از
شعرای دولت بنی امیه

در جلد دهم اغانی مسطور است که نام اعشی بن تغلب ربیعه است و ابن حبیب گفته نام او نعمان بن یحیی بن معاویه
اسود بن معاویة بن جشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب و اعشی از شعرای نصرانی است
اسلام ابطال ربیعه بن نزار است و از شعرای دولت امویه بود و در فراق و ... غزل بسیار گفته و میشد
بعبد الملک و در ... در بلاد قوم خود ... در نواحی موصل و دیار ربیعه فوت میشد و در مذهب نصرانی بود و
لیکن دین را ترک کرد ابو عمرو گفته که اعشی بن تغلب با حرب بن یوسف بن یحیی حکم ... مودت میورزید
و حرب بن یوسف بود در موصل ... و روزی اعشی داخل بوستان شد ... و اعشی به
گفت حرب بن یوسف در خواب دیدم در وقت تو غائب دیدم ... دیده بودم
... بعد از ... و ... بود در قبه تو و ... داخل اعشی از خواب بیدار شد
درون قبه ... حرم حرب و ... گفت و اعشی بدانست ... خدا
دیگر ... خبر ... از حالت و از ... از خواب بیدار شد ... نزد ...
خشم ... و عشرت ... و گفت حرب بن یوسف ... نزد ... از بنی تغلب ... او بود
... بن تغلب ... معروف ... و ... مرد ... اقوام ...
... و ... حرب بن جشم گفت خدا ... اعشی ... بر داد که ... باز شد و اعشی این شعر بگفت

کان وابن ادیج اذ دخلا / علی قریش الوری الجان
هزبرا غابة دقصا حارا / فلا حوله تینا هشان
انا الجشمی من جشم بن بکر / عتبة رعت طرفك بالبنان

... و قول او انا الجشمی ... ابن حبیب گفته ... بن عمرو بن
بکر مردی نصرانی ... بود ... از خلفای بنی امیه در آمد ... گفت ... اسلام ...
گفت ... که ... من ... نخواهم ... و ...
... بخواهم ... خلیفه از ... از ... او ...
و در حضور ... در ... که ... بود ... و اعشی این شعر بگفت

امن حذوة بالخذ منك تباشرت / عداك فلا عار عليك ولا وزر
وان امير المؤمنين وجرحه / لكالدهر لا عار بما فعل الدهر

حسین بن عبدالله

باب احوال حسین بن عبدالله
از معاصرین ... امیه

حسین بن عبدالله بن عباس بن عبد المطلب کنیتش ابو عبدالله ... و ... از ...
... است در جلد دهم اغانی مسطور است و حسین بن عبدالله ... حدیث ... از ...
از ... و دارای شعر صالح و ... است و این شعر بود در حق زوجه ... عابده بنت شعیب
محمد بن عبدالله بن عمرو بن العاص که ... عابده ... عمرو بن شعیب ... از ... حدیث
... و حسین ... از ... او ... این شعر گفته است

اعابد ان الحب لا شك قاتلي / لئن لم تداركني هوى النفس عابدة
اعابد خاف الله في قتل مسلم / وجود عليه مرة قط واحدة
فان لم تويدي في هواي ولا هوى / فكم غير قتلي يا عبيد فراسده
فكم ليلة قد بت ارعى نجومها / وعبدة لا تدري بذلك راقدة

ابو ... از حسین بن عبدالله روایت شده که ... از ابن عباس ... که ... و ... رسول
صلی الله علیه و آله ... حسان بن ثابت ... که ... حسان ... بود ...
... او ... بن ... داشت ... از ... گفته

هل علي ويحكما / ان لهوت من حرج

پیغمبر صلی الله علیه و آله ... پس از آن ... لا حرج ... و مادر این عابده ... حسین بن
عبدالله بن عبد الله است و مادر او عمره دختر عبدالله بن شعیب ... او بود ... و محمد و
شعیب پسر شعیب از عمره متولد شدند و عابده نیز از ... متولد ... او بود عابده ... و عابده
... که ... عابده بنت شعیب ... بن عبد الملک و حسین بن عبدالله
خطبه ... عابده از ... در ... نکاح حسین بن عبدالله در آمد ...
حسین ... تو فقیر و بی چیز ... عابده ... تو بود ... حسین گفت ... تو
... که ... ادا ... با ... زن ... کرد و در حق
عبدالله ... و ... از عابده بنت شعیب ... از ... در زمان ... بن عباس

احوال فرزندان عمر بن عبد العزیز ... مسترد شد و عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر. حیی بن عبد الله
در آنجا و صدیق بود از آن پس بتوسّط در میان ایشان افتاد و ابن معاویه این شعر در حق او گفته

ان ابن عمك وابن امك معلم شاكي السلاح
يقضي العدو وليس يرضى حين يبطش بالجراح

حیی بن عبد الله در حق او گفته

ابو قلبي خفي وانا عدو غيرك ملتبس بالسلاح
لسنا نثق بقائل الا المقرظ بالصلاح

محمد بن سعد گوید که مکتب ابن السمح طائفه شعر مشهور حیی بن عبد الله بن عبد الرحیم الجمال صدیق
و ندیم بود در اشعار حیی بن عبد الله بن شعر و حیی بن عبد الله این شعر در حق او گفته

لو عشت لا بالك ابن ابي السمح فقد تجفني ولا تلم
ابيض كالسيف او كلامع البارق في حندس من الظلم
من ليس يصلح ان يرشد ولا يجهل ما اتى خصم في الظلم

ما لك تجفو این اشعار بود ... گفته ولا ان غربت دائم ... داشت ... رادی مکه
وقتی با کنیزی ... ولید بن یزید بن عبد الملک ... ولید گفت با حیی
در صفت ... اخوك ... من الظلم ولید در این بحر ... فانکه از این ... مذکور شد

حکایت ولید بن یزید با حیی بن عبد الله

باب احوال الطرماح بن حکیم

از شعرای روزگار خلفای بنی امیه است

احوال طرماح بن حکیم

طرماح بن حکیم بن الحکم بن نفر بن قیس بن جحدر بن ثعلبة بن عبد رضا بن مالک بن امان بن عمرو بن
ربیعة بن جرول بن ثعل بن عمرو بن الغوث بن طیء ... و نسب او ... است در ...
اغانی مذکور است که طرماح بمعنی طویل القامة است و بعضی گفته اند طرماح لقب او است چنانکه گوید

الا ايها الليل الطويل الا ارتح بصبح وما الاصباح منك بارفح
بلى ان للعينين في الصبح راحة بطرحهما طرفيهما كل مطرح

طرماح از فحول شعرای اسلامیین و فصحای ایشان است و منشأ او در شام بود و با ... از شام بکوفه
آمد و با ... مذهب ... از ... محمد بن حبیب ... از ... طرماح از این

اعرابی بر ... نزدیک ... و در حق آن ... لا ادری ... این قصه ... کمیت بن زید و طرماح
... در ... وقت ... بود و ... از احوال ... بمعنا ... شد ... کمیت گفته
... از ... و ... در ... و طرماح ... بسیار ...
... با ... عجب ... طرماح ... مر قحطانی ... تو کوفی ...
... کمیت گفت ... اتفاق ... تفخر و ... است و این شعر طرماح ...

اذا قبضت نفس الطرماح اخلقت عرى المجد واسترخى عنان القصائد

طرماح گفته است ... و ... خطابه ... و ...
دا ... الفصاحة والشجاعة و هم ... اعراب ... طرماح بن حکیم و کمیت بن زید
... بنی ... مع ... مطول ... طرماح ...
... گفت ... طرماح گفت ... شعر ...
از آن ... در ...
گفت ... شعر ... تو ... در گفته تو ...
... گفت ... طرماح ...
... کمیت ... از طرماح ... حکیم ... الطف ... فالذي ...
... در مسجد کوفه ... طرماح و کمیت ...
الفیل ... اعرابی ... و ... او برزمین ...
در میان مسجد ... افکنده ... طرماح ...
... این ... کمیت ... در میان ...
او ... بجمع ... کفت ...
و ... کمیت ... ابا المتهلل ...
کمیت قصیده ... هذه النفس الا ادکارها ...
احسنت یا ابا المستهل في ترقیص هذه القوافي ... عقدها ... طرماح ...
... از اشعار ... طرماح قصیده ...

اساءك تقويض الخليط المباين نعم والنوى قطاعة للقرائن

لله در هذا الكلام احسن اجابة ... ان كنت لا طيق له ...

اعرابی که میت بوکند، شعار برادر ... شعر گفته‌ام و از کیفیت وفا صحبت کرد از آنها خواهم از آنکه فرو د[نشر]
بشان برو از کنم و از این شعر ... مدعی نقل فلان کس که گفتم و در شعر ایشان از آنها ... علت رفعن
بر دیده‌ام گفته، از کوری بی‌عرابی این شعر را برایه بخواند

أأن توهمت من خرقاء منزلة ... ماء الصبابة من عينيك مسجوم

تا این شعر رسید

تنجو اذا جعلت تدمى اخشتها ... وابتل بالزبد الجعد الخراطيم

آنکاه گفت که هیچ ... در طلب این شعر هم در این ... دست و کمان هم
کنم در آن ... دهم ... و حسب ... ایشان آن شعر که بود و این شعر که سوما بال عینك
منها الماء ... بر ... فاخر ... آن شعر ... و این شعر در آن است برایه بخواند

اذا الليل عن نشز تجلى رمينه ... بامثال ابصار النساء الفوارك

بکفیه کمیت ... این شعر ... طرماح بزد و گفت بوکند ... است ... تجب
دو ... طرماح ... این گونه ... بجودت این شعر ... ذو الرمه
از این ... و گفت ... طرماح ... بگوید ...

ولا بن تخطى ناقتي من مفازة ... اليك ومن احواض ماء مسدم

باعقادها القردان هزلى كانها ... بوادر صيصاء الهبيد المحطم

طرماح کمیت ... او گفت ... از این شعر ... که این قصیده ...
ذو الرمه در مدح عبد الملک ... در آن قصیده ... در مدح عبد الملک ...
نکر است ... این قصیده در تعریف ... او ... عبد الملک شد و این قصیده
... عبد الملک ... در این قصیده ... شعر ... از شعر ... گفت
ذو الرمه از ... بگوید ذو الرمه ... طرماح بود با کمیت ...
و کمیت با طرماح گفت ... این شعر ذو الرمه ... و ... طرماح ...
... این شعر ... تصدیق ... ابو المنهال در حق تو ...
و ... طرماح قصیده در مدح خالد بن عبد الله القسری گفته ... امیر ... اکرام
... بود در آن ... بن ... خالد ... طرماح ... بگوید ... تو ...
لهم است خالد ... چنین ... عقلت ... از آن

عریان بن خالد

عریان بن خالد ... از ... گذشته خبر ... از ... خالد ... از ...
خبر این ... نظر ... عریان ... اصلح الله الامیر ... بنی ...
عبد الرحمن ... از ... قوم ... و ... در از کوچها
... مردان و کودکان و زنان ... خالد ... طرماح ... گفت ... آنها
... اگر او ... طرماح ... گفت ... این شعر ... خالد ...
... حکایت ... طرماح در حلقه ... در آن حلقه ... بود
آنرا جمع این شعر ... در حق عبد الملک ... گفته ... بخواند

فكنت المعلى اذا اجيلت قداحهم ... رجال المنيح وسطها يتقلقل

طرماح گفت ... این شعر ... عبد الملک از دیگران برتر است ...
تو ... و در ... این ... عبد الملک ... آن ... است ...
... زیاد ... این ... کم ... و ... فلاح ...
عبد الملک ... از قداح ... است ...

وكان الخلائف بعد الرسول ... لله كلهم تابعا

شهيدان من بعد صديقهم ... وكان ابن خولة لهم رابعا

وكان ابنه بعده خامسا ... مطيعا لمن قبله سامعا

ومروان سادس من قد مضى ... وكان ابنه بعده سابعا

... این گونه ... طرماح ... عجب ... این شعر ... عبد الملک
... بود و عبد الملک ... بصرت ... او ...
... ابو عبیده ... طرماح بود در این شعر ... در این بیت ... مخلوق ...

مجتاب حلة برجد لسراته ... قددا واخلف ما سواه البرجد

يبدو وتضمره البلاد كانه ... سيف على شرف يسل ويغمد

... طرماح ... عبد الله القسری آمد و این شعر خواند ...

وشيبني ما لا ازال مناهضا ... بغير غنى اسمو به وابوع

وان رجال المال اضحوا ومالهم ... لهم عند ابواب الملوك شفيع

اخترمي ريب المنون ولم انل ... من المال ما اعصي به واطيع

عبدالملک بن مروان نهایت مشهور در هجو او داده و گفته الکون لیثا بسبب بسیار از احوال بعضی
و اهاجی بگذرانی نقل میکند که جریر طرح هجو با اهل بیت ما و اهل بصره را که در وی شعروانی شعرا کوچکه

لو كان في ردّ تيم ثم قال لها | حوض الرسول عليه الأزد لم ترد
أو انزل الله وحياً أن يعذبها | إن لم تعد لقتال الأزد لم تعد
لا عزّ نصر امرئ أضحى له فرس | على تميم يريد النصر من أحد
لو كان يخفى على الرحمن خافية | من خلقه خفيت عنه بنو أسد

این بیت به کنایه طرح هجو است حوالت هشت خانه افتاد روزی چند از دیار گیرهود قوم
و صحبه بودان سبب ایراد او را سبب را آورده تا از ملاعده او را دیگر کلام هجو نموده ثبت نموده است
نفع بود تا آن شدیم در مطرح تیر تیر آن بر کشیده بعضی تعیم این نسل است گفته طرح آن
گفته بود که نیز بعد از آن او در ادعا او نوشته قبل از این شعر تمام گفته

وإني لمعتاد جوادي وبائذ | به ونبغي الجام أدوي المعاذف
ملاك لا أدعو إلى غير | من الله يكفيني عداة الخلائف
فإن يك منت فانت فلا تكن | على شرجع يطي بنحض المطارف
ولكن قبري بطن نسر مقيله | بجوّ السماء في نسور عواكف
وأمسى شهيداً ثاوياً في عصابة | يصابون في فج من الأرض خائف
فوارس من شيبان ألّف بينهم | تقى الله نزّالون عند التزاحف
إذا فارقوا دنياهم فارقوا الأذى | وصاروا إلى ميعاد ما في المصاحف

احوال ابوالاسود دئلی

بیان احوال ابی الاسود دئلی
از ادبا و شعرای زمان بنی امیه

ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل بن یعمر بن حلیس بن نفاثة بن عدی بن الدئل بن بکر بن عبد مناة بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار و هم اخوة قریش کنیت وی ابوالاسود است
در صحیفه یازدهم اغانی مسطور است که ابوالاسود دئلی از وجوه تابعین و فقها و محدثین است که
از امیرالمؤمنین علیه السلام و عمر بن الخطاب احادیث کثیره روایت میکند و نیز از ابن عباس و غیره
او روایت کرده و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه او را بر عامل بصره
و ابوالاسود از وجوه شیعه بود ابو عبیده گفته اول کسی که علم نحو را وضع نمود و سلمان در اول بود از سرشته

واز جانب علی علیه السلام از ابن عباس عامل بصره بود در اغانی مسطور است که ابوالاسود دئلی روزی
نزد دختر خود آمد آن دختر گفت یا ابة ما اشدّ الحرّ برفع اشدّ ابوالاسود گمان کرد که آن دختر استفهام
و سؤال میکند از وی که کدام زمان حرارتش شدیدتر است و گفت شدة القیظ دختر گفت مقصود من این نبود که گفت
و شنیدی ابوالاسود گفت آن را از شدت حرارت تعجب نموده بگو ما اشدَّ الحرَّ و بعضی گفته اند که دختر از
تشنگی به تعجب گفت دختر را گفت ای دختر سماء زینت داد که دختر او را نجم از نور آسمان ابوالاسود
خبر این حال به در نزد حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آمده عرض کرد که یا امیرالمؤمنین
از آن بلاد مردم عرب و عجم آمیخته لغت عرب تغییر یافته زبان فصیح از میان برخاسته و اگر زمانی
دیگر برین منوال بگذرد لغت عرب مضمحل و محو خواهد شد و مانند آن این سخن از جانب ابوالاسود حکایت
دختر خود عرض نمود آن حضرت صحیفه چند ملکه را بر تحریر داد ابوالاسود املا فرمود ان الکلام
کلّه لا یخرج عن اسم و فعل و حرف ها یا معنی و این قول در اول کتاب سیبویه است پس از آن
ابوالاسود نحو را به تمامت وضع نمود و جماعت نحویین آن را اصول نحو نهاده فروع بر آن متفرع داشتند
حافظ گفته ابوالاسود دئلی در طبقات مردم معدود در هر فن به تمامت ایشان مقدم و فضل و فقه و دین او
در صحبه علم بر دیگران از وی میبود و ضمانت کان معدودا فی التابعین و الفقهاء و الشعراء و المحدثین و الاشراف
و الفرسان و الامراء و الدهاة و النحویین و الحاضری الجواب و الشیعة و البخلاء و الصلع الاشراف و البخر
الاشراف از قصتها حکایت کرده که ابوالاسود گفته از عمر بن الخطاب بر دامان بود خطبه او و گفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده لا تزال طائفة من امّتي على الحق منصورة حتى يأتي امر الله قبل
از محمد بن سلام مسطور است که ابوالاسود دئلی رسول بود حصین بن ابی الحرّ عنبری عبد الرحمن
حسن قاضی و نعیم بن مسعود نهشلی هر دو ... از ابن زیاد متولی بوده عمل خوج جند بغرنکد
و نامه ایشان نوشته تا در حق خراج نعیم بن مسعود رسول ابی الاسود حکایت روزه واد
فرزند داشت که حصین بن ابی الحرّ مکتوب ابی الاسود را ملتفت نشده و در پشت سر گذاردر
در انداخت و فرزند آن مکتوب را در آب خواند و آمرزد بر شهر داد ابوالاسود این اشعار بعد از وقوف بر آن گفت

حسبت كتابي إذا أتاك تعرضاً | لسيبك لم يذهب رجائي هنالكا
وخبّرني من كنت أرسلت إنما | أخذت كتابي معرضاً بشمالكا
نظرت إلى عنوانه فنبذته | كنبذك نعلاً أخلقت من نعالكا
نعيم بن مسعود أحق بما أتى | وأنت بما تأتي حقيق بذا لكا

بسبب مابدی ونحلی ومادری   وکیف یکون القول الا کذلکا

محمد بن سلام گفته مردی بسوی عبدالملک بن حصین بن ابی الحر که قاضی بصره بود با خصم خود
حضور آمده ونحو خود بود مخلوط حمق عبدالملک بن ابی الاسود که بسبب وبا درّی
تمثل جست آنمرد گفت ای قاضی الا ان قاضی ابد تو بیک نخ ... رسانم ... آدام ...
گفت تو یکی ... آنمرد تو قاضی وگفت سزاوارتر مردمان بوی نبیند وگفتم ... این شعر
تو که ... در حق کدام کس گفته شده است ... باره ... حصین گفت عبدالملک ...
وگفت تو مرد ... تو بیک ... الکوفی ... بازشو با خصم او گفت ...
تو من ... مطالبه مرکه از خویشتن غرامت ... ابی الاسود ... ابوالفرج
اصفهانی در اغانی مسطور داشته وراقم حروف در ... مشکوة الادب ... اول کتاب
حضرت امام زین العابدین ... سوانح ... نیم مجرب ... رقم ... دراین مقام ... تکرار
که ... جست در اغانی گفته و ... ابی الاسود ... نه عون ... نیم مجرب
... از عمر ... بود ومعنی وفات او بود ... از آن ... دانسته ... واز ...
... مسعود ... گفته ... در آن ... روز
معلوم ... ابی الاسود ادراک ... بود ...

بیان احوال ابی نفیس از
...

ابو نفیس ... بن یعلی بن منیة وقیل بل ابو نفیس ... بن یعلی بن منیة ... نام ... داود
... کسی ... بن یعلی است ... دختر غزوان خواهر عتبة بن غزوان
... بن جابر بن وهب بن ... مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن
تمیم است ویعلی بن منیة حلیف ... ودر میان او ... مهاجرت و ...
بود ... حضور ... صلی الله علیه وآله ... بمصر ... ازاله ...
حضرت ... وهر ... ایام ... عائشة ... امیرالمومنین ...
ابی طالب علیه السلام ... او ... ابی طالب صلوات الله علیه ... تقول
... بالطوع ... الناس ... عائشة وباذهی الناس طلحة وباشجع الناس الزبیر وباکثر
الناس مالا یعلی بن منیة وباجود قریش عبدالله بن عامر ... علی ...

...

... یک دانیکه ... ازنخست عائشه است ... ابو طلحه ... رسول خدا
صلی الله علیه وآله ... دختر ابو بکر ... مردان ... طلحه است ... مردان ...
... زیرک ترین مردان ... زبیر بن العوام ... دیگر یعلی بن منیة
... اموال ... دیگر عبدالله بن عامر ... جوادترین مردم قریش است ... وقت
مرد ... حضور ... عرض کرد والله یا امیرالمؤمنین لانت اشجع من
الزبیر وادهی من طلحة واطوع فینا من عائشة واجود من ابن عامر ولا لك الله اکثر من
مال یعلی بن منیة ولتکونن کما قال الله عز وجل فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون
... امیرالمؤمنین ... زبیر ... طلحه ... عائشه ... عامر جوادتر ... ازاموال یعلی بن منیة ...
... اموال ...
... امیرالمؤمنین علیه السلام ...

... بنده این ...

اما الزبیر فا... کفه   وطلحة یکفیکه وجهه
ویعلی بن منیة عن القتال   شدید التأذب والنحنحه
وعائشة یکفیکها واعظ   وعائشة فی الناس مستنصحه
فلا تجزعن فان الامور   اذا ما اتتک مستنجحه
وما یصلح الامر الا بنا   کما یصلح الجبن بالانفحه

... ودر این ابیات ... زبیر ... طلحه ... وطلحه ... یعلی بن منیة ...
... عائشه ...
... امیرالمؤمنین علیه السلام ...
... وقال بارک الله ... زبیر ... علیه السلام
... طلحه ...
... ابو نفیس ...
... یعلی بن منیة ... ابو نفیس ...

هی بنت خطله است زنی از مالک بن کنانه بود و زینب نام داشت تزویج کرد و این زینب از بنات
طارق است و این شعر گفته او

نحن بنات طارق   نمشی علی النمارق

حسان بن عبد الحمید گوید پیغمبر روز احد رسول خدا صلعم از هند و دختران طارق بود این شعر بود که گفته اند بیت

نحن بنات طارق   نمشی علی النمارق
الدر فی المخانق   والمسک فی المفارق
ان تقبلوا نعانق   او تدبروا نفارق
فراق غیر وامق

عایشه گفت خطا کرده است کسی که گفته است غیر از زنان قبیله است و هند دختر عتبه در روز جنگ
احد این شعر را ذکر نمود بلکه این شعر از آن قریش بخواند بعد زینب مذکوره در ایام هم بوده و ابو نفیس
در مرثیه او این شعر انشا کرد

یا رب رب الناس لا تنجوا   وهم افضوا من نحن وحسبوا
او یقین بلج وعلیب   والمزداد لا سناه الکوکب
من اجل حاضن امتت زینب

مصعب زبیری گوید این شعر از ابو نفیس بن ربیع بن ... است و در مسکن محبوب است والله اعلم

بیان احوال سوید بن کراع

احوال سوید بن کراع

از شعرای دولت بنی امیه است

سوید بن کراع العکلی احد بنی الحرث بن عوف بن وائل بن قیس بن عکل شاعری فارس و مقدم
و از شعرای دولت امویه و در زمان جریر و فرزدق بود در طبقه ایشان بود هم در آغانی مسطور است
ان سوید بن کراع شاعری محکم و مردی متکلم و دارای رای و تقدم بود و عکل و تیم و عدی و تیم
بجمیع ... ابو عمرو شیبانی گوید ... در میان بنی السید بن مالک از طایفه
ضبه و میان بنی عقیل بن عبد مناة بر خبر او ... است در ... و ... ایام خیر
موضع ... در ارض تیم ... اتفاق ... بود ... فاما بنی ... ترس
عمرو بن حفص برادر بن شیم رسید و برد و نیز بنو السید ... بود از ایشان او بود ملح بن
صخر العدوی ... روز ... یکی روز مردی از بنی عوف

او بود

او بود مسلمان به بعد بنی السید که کشته شد از آن گفته بود خبر بود که بنو السید او را برگرفته و بند بر نهاده
نگه داشتند به تدبیر و قصد خود او از جنگ ایشان کار به اتمام رسید و فرستاد تیم کرد حمیت در میانه ایشان امری شد
عصمه بن ... تیم در میانه سفارت کرد و با سالم بن فلان صلح کرد اگر تو خواهی ...
را که ... این گفته بخواب ... آن زخم برد ... طرف ... مرد ... ایشان
... صاحب ... سالم ... بن ...
اخثم بن حمیر بن ... از جمعه بنی السید ... بنی ... آن ...
... بطول ... جمعه ... اخثم ... سالم ... اخثم ...
... سالم ... در ... ابن عبد مناة بن بکر ...
... عبد مناة ... سالم ... بنی السید ... اخثم گفته ... جماعت
این مرد ... خدا ... این ... اخثم ...
... سالم ... بنی السید ...
یک روز ... آن ... جمعه سالم ...

علقمه ... بن ... الرحمن ... ابن الطفیل ... این شعر بود و این ...

اسالم ما فتلک ... ... السید ...
وقد ... عدیا ... وذلت لاسباب ...

سوید بن کراع در جواب اشعار او این شعر گفت

دعوتهم الی امر النوائب دارها   فقد ... والنوائب دارم

الا آخر ... و در این ... بن ... ... در فرسه سعید بن عثمان بن
عفان از سوید ... سعید ... سوید ... او بود ...
... در ... سوید ... بوشته ...
... سعید بن عثمان ... ... سوید بن کراع این شعر گفته

تقول ابنة العوفی لیلی الا تری   الی ابن کراع لا یزال مفزعا
مخافة هذین الامیرین سهدت   رقادی وغشتنی بیاضا مقزعا

الا آخر ... سوید بن کراع در ارض بنی تیم ...
... بن عوف بن ... عبد مناة بن تیم ...

نقیض بن عمرو بن شماس بن لای بن انف الناقة بن قریع او بود نزول او در دوها و صده کرده
نخست سوید بن کراع هجو تموده بود تا شکوه از آن پس با ما دداع کرد تو نقیض شد
و نقیض در میان قوم خود بود و سوید ادبوی شعر خود عاد را دیدکه آنکه علم و
بصیرت در اشعار شعرا دارد این ابیات بواز حطیئه دانند چه حطیئه نقیض بوده از دادان مدح کش
لکن این شعر از سوید بن کراع است

ارقت لمروان اذ جاوا ارقنی　　دم لم یکن دا ابا فادا ولا صددا
و دو نه سبسب تنضی المطی به　　حتی تری العنس تلقی رحلها الاجدا
اذا ذکرتک فاضت عبرتی دررا　　وکاد مکتوم قلبی یصدع الکبدا

وابن قصیده لسی طویل است و بعض از ابیات این قصیده را ابوالفرج در اغانی مطول درآورده است　　احوال ابیرد

بیان حال الابیرد بن
المعذر از شعرای جاهلیت

الابیرد بن المعذر بن عبد بن قیس بن عتاب بن هرمی بن ریاح بن یربوع بن مالک بن حنظلة
ابن مالک بن زید مناة بن تمیم شاعر فصیح بوده از شعرای اسلام و آغاز دولت بنی امیه است
در جلد یازدهم اغانی مسطور است که در شعر و ادب حکیم و بدو بار رفیقان شراب زمانی
و احوال بوده که نزدش ابو عبیده گفته الابیرد را چون زنی از قوم خود بوده لیت میداشت
و پوشیده میداشت ظاهر احوال ایشان آشکار شد و آن زن از در پوشیده گشت الابیرد
او بود حطبه کرد کسان او از تزویج با او امتناع ورزیدند و از آن پس بار دیگر از او زنان ...
ابن زرارة او بود حطبه کرد و آن ماه دلفروز بود در کفاح او بود الابیرد این شعر در آن باب گفته

اذا ما اردت الحسن فانظر الی التی　　یبغی لقیط قومه و تخیرا
لها بشر لو یدرج الذر فوقه　　لبان مکان الذر فیه فاثرا
لعمری لقد کنت مناعدونا　　وازریت للوداد فجاء وهجرا

مهر بن سلم حجی گفته الابیرد را چون حارثة بن زید در آمد و گفت که برد بر تن من عاریت
است بر دیگری عبد الله بن زید دوانم حارثة را جامه بود بپوشید الابیرد با آن را همه شعر ذیل
شعر در هجو حارثه بگفت

اجارتنا اسلک فضل بردک انما　　اجاع ودوی الشمس کنت کما هیا

ولست اذا

ولست اذا استمطرت منک سحابة　　لتمطرنی عادت عجاجا وسافیا
اجارتنا عادوا بشریک الخزاعی　　اری ابن زیاد غدا اصبح لاهیا
و چون این شعر رکو نزد حارثه گشت گفت فرار او بود نکو هیده دانم چه با بخته عالم منشد در
حق فرزندان ... من بوده شراب خمر منسوب داشته است و چون برادر از علم بخشی کرده
بخشش بود با خود حال گفتم و حارثه بیر بیکه برد بر او عطا بکرد در این باب از وی بدرگذشت
و عبد عطا نکرد و چون الابیرد آن شعر بگفت حارثه بن بدر برد نیست ابن سلم او را ابیات بگفت

فان کنت عن بردی مستغنیا فقد　　اراک باسمال الملابس کاسیا
وعشت زمانا ان غیر دکو نه　　قنعت باخلاق و بیت عاریا
و بردین من حول العراق کسوتها　　علی حاجة منها الا انک بادیا

و الابیرد این شعر در هجو حارثه بگفت

نعمت غزاته ان فیها سنة　　فخرا بوارید جناح الجندب
یرد به ما یروی الذباب و نبتغی　　لوما ونسبه ذراع الارنب

و نیز این اشعار بود در حق حارثه که گفته

الالیت حظی من غزاته انما　　تکون کفافا لا علی ولا لیا
الی الله ان ابدی غزاته للذی　　وان لا تکون الاهرا موالیا

و در حجه این ابیات بگفته

دعو الذی فیک السمیع عنوة　　فلست بنی یا ابن عمرو بجاریا
نجی الود فی حالیک کل عظیمة　　اذا طلبت والمرعین الجوابیا

و از لفظ ردف که در این شعر او گفته جذل عتاب بن هرمی بن ریاح گفته است چه رقیق فان بن
منذر ردوا مملکت عتاب از دنبال او سوار میشد و چون جلوس نمود از طرف یمین او می نشست و چون غیبت میورزید
در غنیمت مرد آن اموال را با ربع شریک ... آنانچه عبد ... ملوک را ... داده و چون فان کیش از شراب ... ساد
جام را نخست ... آن می نهاد از نهاد او در آن ساعت ... برادر ... قیس بن عتاب که جد الابیرد است بود فان
ردیف میگفت ابو عبیده حکایت کرده که عقبه بن محمد آن که ... قطرو ... شده بن
ریاح بن یربوع ... الابیرد با مرد ... و بود سعد ... حارثه ... شعر ... بود
و سعد بود ... کلمه ... در ... دید ... الابیرد ... حارثه ... حمرو ... آنانچه فرودآ

مقصود نرسیده در سوی زحلاد لو نوبه و منتظر نیکو بوده ابادی بود طرحی انباز دهشت و قیام در ایادی نماز بود
و از آن طرف سعد و شوهر آن زن یقین بود فرزند تو نه حمیده نیست بود و مجلس درهم شد و از زن بفرزند وی
راه علی بود الابرد برفت و از جای بر وجه بر وخواهان آمد و جان رشته محبت در میان بود اگر گشته از
کار بگیرید کا مکه هر شیخ دارد آن راز بوشیده نگاه دارد و فتنه نکوهم و بازار گشته الابرد بیازرد او
بود او گفته سعد جز این حال نیست بقوم خود گفتنی است بود و جهد آن کار سوی جز این آن وقت با الابرد
گفته تو وجیه ای روز جز این مرد معروف است و جماعت بود گفت چه با یکی برای این کار میروم که ام در علی با
او از معاوف است و معاودتی دور میان کاری دارد گفته در باز تا به او بخانه کرده نتوان برآن بگیری اوجه از جمله
با این زن مردی گرفته و بر حرم این کار معاون کرد الابرد گفت جان سعد سوی خبر و خوبی از ایشان او و بدان
گفته این خبر از جهت گفت از آن روی این دیده ام و سعد این سقوط بقا نام او تو کو حرمه
و این حال از بر گشت و روز خود محروم است و این زن بسبب این کار دو کور رسید و در آن دیگر است و بعد
جز از آنکه باز و هم تو و کار روای او عاجز است او بود الخبث خبر و خبر آن از این سخن بگذر برد گفته
تا این کار بهار سید این مرد بود باز و در قول کاف فکذار دار این نیست عیب است او معدودتر حضور و عیب بیش
جز الابرد از کلمات نیست این شعر در این باب گفت

الم تر ان ابن المغيرة قدحما   وودّع ما لجا عليه عواذله
عفا ذو خلاخيل على يلومني   وما لوم العذال عليه خلاخله
تبرأت من سعد وخلته بيننا   فلا هو موطني ولا انا سائله
نحى تنتج البلقاء يا سعد ان تحت   تلقح من ذات الرباط حوامله
بحيث سعدان زوجته   ويا سعدان المرء يؤتى حلائله
فان تم عيناها الى قدرت   فتى كرام اغلصة ساقله

جز این اشعار را که گفته و سلمان عجل بنده او بود در ریاح سوی هجو کرد و الابرد نیز در جواب
شعر گفته و جانب نکارد آن نبه عیار و خبر بسیار زاده و جهد از غم تو هجو طالب آنکه است
و هم در آن الابرد در وجو در عشق احوص باید و مقدار قطران برای شتران آلو بجواب او در
گفته الرا این شعر سوی سحیم جز وی تدریج سنن قطران تو بیه هم گفت بگوینه گفته بود شو و بلو

فان علالتي وجراء حولي   لذو شق على الحطم الحرون

آنکه رجحی و این شعر بود و بحالت جز سحیم نبسته از کمال خشم بجهار سوی برافت و حرب بیود ما ن او دو

فانه فرود

فانه فرود و بهر از جیب و این رجحی و این شعر و شعر جهنم برآورد بود که آنگاه بر دکه شیخ تن بار شو و بلوک

فان علالتي وجراء حولي   لذو شق على الضرع الظنون
انا ابن الغر من سلفي رياح   كنصل السيف وضاح الجبين
انا ابن جلا وطلاع الثنايا   متى اضع العمامة تعرفوني
وان مكاننا من حميري   مكان الليث من وسط العرين
وان قناتنا مشط شظاها   شديد مدها عنق القرين

اصمعی گفته جز جز ورشت و خشن سوسن ماده و دیت تو اند که گفته منظر نیست سیر و انتظار
تا شعر نها سحیم جز این اشعار بقیه آن بیان رسید در مقام عذر خواهی برآمده سحیم گفته که برآن
عیرید و این ابیات ممدوح و خویش نبود بعد از آن تنها و شعر خوب بود و همه خوب سحیم
قیاس کنید و هم کرد با ز طرد الکوفه طواف به الحجاز اسط و میان بیانده از آن پس بر فراز ادب کار که
نیز برسلیقه این اشعار سحیم از جمله اختیارات اصمعی است و الابرد در دو زنیه بر آورد کی بدو قصیده گفته است
و از جمله اشعار را آورد و برگزیده مرا مجاز است و از جمله آن ابیات مذکوره این شعر است

تطاول ليلي لم انمه تقلبا   كأن فراشي حال من دونه الجمر
اراقب لمّا طال ليلي نجومه   لدن غاب قرن الشمس حتى بدا الفجر
تذكرت قربا من ضنا بعد نأيها   ونائمها يا حبذا ذلك الذكر

و از انجمله

هو الخلف المعروف والدين والتقى   ومسعر حرب لا كهام ولا غمر
عفيف عن السوآت ما التبست به   صليب فما يلفى بعود له كسر
سلكت سبيل العاملين فما لهم   وراء الذي لاقيت معدى ولا قصر
وكل امرئ يوما سيلقى حمامه   وان نأت الدعوى وطال به العمر
والميت خير في الحياة وانما   فوائد حده اليوم ان نطق الشعر

ابن جابر و نسب عبدالرحمن

حجاج از شعرای دولت بنی امیه

عبدالله بن الحجاج بن محصن بن جندب بن نصر بن عمرو بن عبد غنم بن جحاش بن بجالة بن مازن بن
ثعلبة بن سعد بن ذبيان بن بغيض بن ريث بن غطفان بن سعد بن قيس بن عيلان بن مضر بن نزار

عبدالله بن الحجاج

شعر فرزدق و شاعر عرب که در شمار نام داران و فرسان بشمار و از جمله آنکه در میان تمامت
بنی امیه کثرت ممتاز بود و از جمله آنکس که بعد از عمرو بن سعید بن عاص با عبد الملک بن مروان خروج نمود
و هم عبد الملک چنانکه از پیش مرقوم گشت بحضرت امام زین العابدین علیه السلام گفته از اراده آن شقی خبر داده
عمرو بن سعید را بکشت چنانکه عبید الله بن حر جعفی نیز چون بن تا تنها بجهت خروج دراز شد آنگاه فرار کرد
بعبد الله بن زبیر ملحق شد و با عبد الله بن زبیر بود چنانکه از پیش در آن کتاب مسطور گشت مقتول گردید
آنگاه بدرگاه عبد الملک بیامد و هر گونه تدبیر و حیله نمود تا نزد عبد الملک درآمد و این وقت
عبد الملک مردمان را بطعام دعوت عبد الله در آن زمان نشست عبد الملک گفت اگر مرد است به طعام بخورد
مدتی تا اجازت خوردن طعام بدهد گفت ای امیر درآوردم عبد الملک گفت همه مردمان را رخصت اطعام
گفت من به آنچه الکنون برسد از تو بخورم گفت بخور عبد الله در نخورد تا عبد الملک بدو نظر کرد و
کار دیگر روی در عقب بنشست و دیگر مردمان از طعام فراغت یافتند عبد الملک او را نزدیک خویش بنشاند
در آن هنگام در حضور مجلس دیگر مردمان متفرق شدند عبد الله بجای ماند اجازت سخن کرد این شعرها بخواند

ابلغ امیر المؤمنین فانی   مما لقیت من الحوادث موجع
منع القرار فجئت نحوک هاربا   جیش یجر و مقنب یتلع

و در این شعرها از شنوده و از حوادث روزگار نیز فریاد آورد و قرار از من برفت و بدین درگاه فرار کردم عبد الملک
گفت ای در تو با دانستی و خوف دیدی و از جیش و سپاه که هستی عبد الله این شعر آورد که

ان البلاد علی و هی عریضة   وعرت مذاهبها و سد المطلع

در این شعر چنین بگفت که بلاد با وسعت و فراخی بر من تنگ شد و مذاهب آن بر من مسدود گشت عبد الملک گفت
ذلک بما کسبت یداک و ما الله بظلام للعبید و چنین بود که سبب معصیت تو بود عبد الله گفت
نسبت به سلطان خود ظلم و ستم نکردم و هرگز نکرده باشم اینک هم اطاعت عبد الله این شعر را بخواند

کنا نخال البصائر مرة   و الیک اذ عمی البصائر نرجع
ان الذی یعصیک منا بعدها   من دینه و حیاته متودع
آتی رضاک و لا اعود لمثلها   و اطیع امرک ما امرت و اسمع
اعطی نصیحتی الخلیفة ناجیا   و خزامة الانف المقود فاتبع

و از این ابیات بازنموده با دشمنان تو یار شدیم و اکنون دشمن تو و دشمن دین و دنیای خود بوده ایم که خود را بصیرت
باز کردیم و به درگاه تو روی آوردیم و رضا و خشنودی تو را میجوییم و هرگز بکار بدی از طاعت و وفای تو باشد

اقرار نکنم

در خروج عبد الله بن زبیر

اقرار نکنم عبد الملک این سخنان بشنود و او را نوازش فرمود و گفت که تو را توبت پذیرفتم فاذا عرفت توبة
قبل التوبة بخیر برگردد آنگاه گفت که توبت تو را پذیرا گردیم عبد الله این شعر بخواند

و لقد وطئت بنی سعید وطأة   و ابن الزبیر فعرشه متضعضع

در این شعر میگوید که ویران ساختی عمرو بن سعید و فرزندان سعید بود و از زیان پیدا کرد و در گذشت
عبد الله بن زبیر بود و بر تو بر تو ستم کردی و ستم او را بشکستی آنگاه عبد الملک گفت
الحمد لله که گفت کار بر او زد تا عبد الملک فرمود تا او را بنواخت و فیروزی خود سرود عبد الله

ما زلت تضرب منکبا عن منکب   تعلو و یسفل غیرکم ما یرفع
و وطئتم فی الحرب حتی اصبحوا   حدثا یوس و غابرا یتجعجع
فجزی فعالکم و لم یظلم بها   القرم قرم بنی قصی الانزع
لا یستوی خاوی نجوم آفل   و البدر منبلج اذا ما یطلع
وضعت امیة و اللهین لقومهم   و وضعت سلمهم فنعم الموضع
بیت ابو العاصی بناه بربوة   عالی المشارف عزه ما یدفع

و در این شعرها از غلبه عبد الملک بر دشمنان و فیروزی بر سلطنت و دولت بشارت نمود عبد الملک گفت
این شعر به تو را دفع نکند و خویشتن را بپوشی و مبارز هرگز بمردی که بر آنکه بکوه نواز کرام
جماعت فتنه تو را بکه آراده بخش عبد الملک

حربت اصبتی یداه تملها   و الیک بعد معادها لا یرجع
فاری الذی یرجو تراث محمد   افلت نجومهم و نجمک یطلع

و از این ابیات از وفات عقب اعدا او بازنموده عبد الملک گفت فرار دشمنان از بیم عبد الملک

فاتصحوا اصیبتی الاکانهم   حجل تدرج بالشربة وقع

و از این کلام بازنموده و از کار دو حیله و سوار و پیاده و هوا و یکجا دلیر عبد الملک و فیروز
فاتسد چنانکه عبد الملک گفت لا ینعشهم الله و اجاع اکبادهم و لا ابقی لی اصول نسلهم فانهم
نسل کافر فاجر لا یبالی ما صنع خوارج بود و بیقین و بر نماند و شماری و هنا لحم بیایند بیات
برگرداند و میکرد از آن پیامبر که نموده و میگفت تا در کشته بود و در پیش و دمان که نسبت از نسل
الحمد و در میان بود کار از کوه بوده پرهیز از آن بازآمد از نسل کافر فاجر بود و از ارتکاب بکار
ایک خوارز عبد الله گفت

الا لهم نافضین جبته   یوم القلیب فخیر عنهم اجمع

داوزین شعر باز نموده که درویت زنهار فی دولت لکرو زجمه و شفقت فو بهم جهه مو ناه که
عبدالکریم گفت لعلک اخذته من غیر حله و انفقته فی غیر حقه وا رحوت برلشاقه
اولیاء الله و اعودته لمعاونة اعدائه فتبرهم منک اذا استظهرت به علی معصیة الله شیر
این اموال بود از جایی و سبک لکر بارها حرام از مکان و قوم ملول جمع است در لها رنج او صور نفاق
نموده بجز از لاحق آن فارغ شده و بهر این اموال رغبت بر شان ضیا و معاوضت ستان
فوارد بود تهنیه لکر بر آنان از ضیافت و اینها نیز و بلاو بسبب آن بر معصیت خوان الفطار
مجبر از تو اشتران فرمود گفت عجب تمام اکنون حجت اهلیاء در گفته تا سه تو نفور یک
هم بخ بیم غرایم آن اموال بر لبه و شفقت و نفع بود از جهت حرمت لکو در هم حکمل
بجمع بود عمر و طعام او و از هشت جامع نه بو نفع جهه چگونه بیع و قطع از آنچه دو چگونه
مصرف او گفت کوزان دنیا و درهم با هنوز ظلم و ستم بر فتند و در شهات نقلها و مقاصد
خوانی لکار بغزو عادی و دادند بود محو بری و رد هوا آن گفتند محمد عبدالرحمن جاج این شعر بخواند

ادنو لتوحشنی و تجبر فاتقی   فاراک تدفعنی فاین المدفع

در این بیت با نموده بی از علاقات شدت بود زنهار و داد بیم لده و نفار وا در اک قوده فیت
نه بر دره او فرق لکرام با بیت رحم کن و عاجز نوای و جبران در دو بیع بود باز ما بی دولت روزگار
بود از فیه بکر دا ده و تو نیز از دفع آن کس سه مفور برف از مجد تو عبدالملک بخورید و فکر
الاالان بریخ بیم بلا بر کبیره نگو کنون که لیک گفت هم عبدالرحمن جاج فقیر هاری تو بود در
با سبب ده ام و طعام تو بخورده ام و در دفتر شیخ انشو نشاد لکرده ام به کنون اگر فراز
این جمله با بر راه است سود نکنی تو دانی و دیگر بر بیش و تو بدانکه در این کار ادبی تو
دیگر تو نخواهد رسید عارف است مجد این سخنان بگفت بکریه باتاثیر شعر بشد و قوی از سر لکو

فلاقت ثیاب الملبسین و فضلهم   عنی فالبسنی فثوبک اوسع

گاشت از بکجه جامه مهت و حرمت تو از هر جامه و سیع تر و بر بالای هر کس راست و تو الحاح بر
عبدالملک ردار خوبو بود بر او لی داشت عبدالملک و گفت بجوی عرض من از کس نخوردن عبدالرحمن
رداء بود بر خود پوشی حجت آنگاه عبدالملک من گفت از هر تو برادار سر تو کنید جبار نی
بتو هر چه بر بخت رحم ولا در بود لوله اکنم و قطع هر بیم در ایکن از ان جهت بر خیزد و تو

هنگام [illegible]

تعبیر زینه فرار اینها بود نموده است اکنون در این زرف رفی با فی بجا در شکم جو بود و فرحی داده ان انصراف
بجو بود بر بکا که خواهر اه بسته بود عبدالرحمن مکیه در آنگاه بر او است آن کار شتول بهم مو ابی
منزه ضعیفم را از عبدالملک بر کوشه بمجرد هر دو کار شده آن شعر بود بخوانم و دعا و خود بود فی افتیه
و گفت بود گا و بود شما ان وقت با الکم شدم آنگاه عبدالرحمن عبدالملک گفت ار اینها مو نیلی ای
طعام بخوردیم فرا به او ست میسر بی بخوردم وا ان بهم گفت بخور و او بجو بو یکد گفت در روز امر فتح
بجو بود بیر وطا رکبه قسم سیرم این ایشم گفت گفت هر کس فار تکیه الا مر عبدالرحمن جاج گفت
بو گنه یقضا ران بجهان عبدالرحمن جاج جم داکنی طعام تو نخوردم و جامه تو بر تن لکم دیر از
خوبون طعام و پوشیدن جامه تو هم ذوق دیر دار ام عبدالملک او را لوا ان بود از ابو علقمه نقض
مسطور است اما مغیره بن شعبه در آن ایام که از جانب معویه خلیفه کوفه بود کثیر بن شهاب بود در
در موه و مغو عادت ولایت او و عبدالرحمن جاج بود بهم بود فرق جهان انشاء مردمان
بر دیلمان غارت بفرمود عبدالرحمن جاج نیز با از آن جمعه بود یکی ادیم جامه های بود از آن
لکر کثیر شجر با نیک آن جامه بود از درج هم و عطر باد کان بعود و عبدالرحمن وصی زبان بزدند
و بر خوان در افکند عبدالرحمن در بهار حال حیلی این شعر در این باب گفت

تسائل سلمی عن ابیها صحابه   وقد علقته من کثیر حبائل

الی آخرا و عبدالرحمن در زندان بود در زمان بزیست و از آن پس او لو را گفته دا بود و قت این شعر بگفت

ساتو که ملالا التی ما کنت بالیا   علیه لا مر غالنی و نجانی

الی آخر الابیات و بر این حال بیوه کثیر معزول شد و بکوفه آمد و عبدالرحمن جاج در بازار
فرا فروشان عمل او نیست و این حال در زمان فلان معویه تا بود که مغیره بن شعبه را گفته
بود کثیر را تا بغزا آن بود از منزل او ای تقصیر الله لا کوفه مشدود او به مغیره حدیث مرا نه
و بعد روز از ان خم بمنزل مغیره آمد و با او صحبت بنشست و مطول زبان به خطا گفت تقصیر
از قصر برابر فضو نزده کوه شکار فرار سیده بود عبدالرحمن جاج و یکی در انجا بود
بود در فرح حیثیت و عود در آنچه نمیخواه فرو آمد گفتم دیوانها بسیج بر او فرود گفت
و عبدالرحمن شعر در این باب گفت

من مبلغ قیسا و خندف انی   ضربت کثیرا مضرب الظربان

فاقسم لا ینفک ضربة وجهه   یذل و یخزی الدهر کل یمان

خبر این بهار دانش کوفه اشتهار رسید جمعی از مردم یمانیه از اهل کوفه مکتوبی به معویه نوشتند و معروض داشتند
که مردی است [illegible] از قبیله غطفان شیده و بزرگ [illegible] خوار [illegible] است [illegible]
که قصص این [illegible] [illegible] فاحش و بزرگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خبر معویه این مکتوب [illegible] [illegible] امروز از [illegible] [illegible] مکتوبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و بعد [illegible] عبد الرحمن حجاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوشته [illegible] قصاص [illegible] از
آنکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محبوس است
[illegible] [illegible] جنایت [illegible] [illegible] [illegible] قصاص [illegible] جواب معویه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قصاص [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نحن [illegible] معویه [illegible] معویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قصاص
[illegible] [illegible] عبد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و از [illegible] قصاص [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الرحمن حجاج آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عبد الرحمن حجاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قصاص [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قصاص
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آغاز [illegible] [illegible] در کوفه در میان مردمان [illegible] [illegible] [illegible] معویه [illegible]
[illegible] بنیره [illegible] عبد الرحمن حجاج [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] قصاص [illegible]
از عبد الرحمن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از جنایت عبد الرحمن [illegible] [illegible] از آن [illegible] [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عبد الرحمن [illegible] ابو الاقرع [illegible] والله [illegible] انت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الرحمن حجاج [illegible]
[illegible] معویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الله
[illegible] عبد الله [illegible] [illegible] کوفه [illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لکیه مشغول

لکیه مشغول [illegible] [illegible] [illegible] عدیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این شعر [illegible]

اقول لجرانی حربی جنبا   فقد تکما لا تحزنا قد خذب
فان تکا ان تحزناه تشردا   ویذهب کل منکما کل مذهب

چون عدیل این اشعار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و از
آن پس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حجاج [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] عدیل [illegible] عبد الملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عدیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عدیل [illegible]

لتلک یا عدیل قد تلافی   بمخاض کرته الان ناجی
عرفته من مصاص النخل لما   ترکت ابن العاص فی العجاج

گفته اند چون عبد الملک [illegible] [illegible] عدیل [illegible] عبد الملک [illegible] این شعر گفت

یا ابن ابی العاصی و یا خیر فتی   انت النجیب والخیار المصطفی
عزلته ان عاز علی العذر اتنزی   قضیته ان القضاء قد مضی
کما ادفعت ابن سعید اذ عصی   وابن الزبیر اذ تسمی وطغی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عدیل [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] عبد الرحمن حجاج [illegible] عبد العزیز بن مروان [illegible]
[illegible] [illegible] عبد العزیز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] [illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد العزیز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مردم کوفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد العزیز [illegible] [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] [illegible] عبد الرحمن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الرحمن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معروض داشت

تو کنت ابن لیلی ضلة و جریه و غدا ابن لیلی مقبل و مقول

الآخر با عبدالعزیز گفت اگرچنین اظهار خواهی نمود بدانست و عراق که تو را از تو در گذشتم و دلان که تو
آنچه در خصوص مقرر نمود مقرر دارند و نیز او نوید صله بداد و در کتب ظاهر خواهی تو با بان
و هر وقت خاطر تو با خاطر من خوش است انصاف چه کنی و دیگر اخبار اعراب روایت که است که
حجاج بن یوسف بعبدالملک بن مروان مکتوبی بر نگاشت و از خصیان عبدالرحمن حجاج و از جهات و
بلیتها و از محاربت عبدالرحمن و فرو کشتن ایشان یاد و باز نموده حجاج نوشته است عبدالملک
عبدالرحمن بن مروان را است و عبدالملک را تحریض نمود و نوشت که عبدالرحمن بن بور حجاج را دادن
داد او با او نیز نقد به ده دادنی آن بعد از رسید در خدمت عبدالملک آمده بحضرت و این شعر خواند

اعوذ بثوبیک الذی ارتداهما کریم الناس من جد الملک ینفخ
فان کنت ماکولا فکن انت آکلی و ان کنت مذبوحا فکن انت تذبح

از این شعر باز نموده در یا بر انکار و بوسه امان تو اعدم و اگر بخواهی مرا بتا کو لکنند تو خود کنی
چه اگر سوی من بدار از آن بهتر است که دیگری دوران شکل در افتم عبدالملک در حق تو از شر
نگردد ام و عبدالرحمن شر حجاج بجا نبیاست بخواند و عبدالملک در جواب حجاج نوشت انی قد
عرفت من خبث عبد الله و فسقه ما لا یزید علا بیه الا اثمه اخفلنی فیه منکرا فقد فل
ذا ربح و محرم بطبانی و استکان فکتوته فی باقی ثیابی و اعاذنی فاعوذه
و فی دون هذا ما خطل علی دمه وعهد الله الل و اذل من ان یوضع امرا او
نکث عهدا فی قتله خوفا من شره فان شکر النعمة و اقام علی الطاعة فلا سبیل
علیه وان کفر ما اوتی و نسا فی الله و رسوله فالله قاتله بسیف البغی الذی
قتل به نظراوه ومن هو اشد باسا و نکرة منه من الملحدین فلا تعرض له و لا
لاحد من اهله بسیئة الا بخیر والسلام از این مکتوب خاطر حجاج در آن مکتوب
و عبدالملک لطافت ربا زخم نموده اکه عبدالرحمن انکار باظهار کرد و بر عبدالکریم
بیوانی بن زبیر او نیز مقدر بنام نو قصه نمی تو با عمرو بن سعید اشدق و جز او نیز از بنوال
گذشت و با پنجه و باسا بن او و تن در انکار داد سعید و دو نامه در لاجرم
عبدالملک هم نوشته ضعیف هم حرمت و خبث نطرت و فسق عمل او را بخبر علم تمام
در مزید بر آن نیت گشت او را نمود فرح و نص حیث بر حیله و طمع بطلب بود و او از مروان

بیاید

حکایت عبدالملک

احوال عبدالرحمن بن حکم

حا بر گشته و بجا سر از البته خو ببود نشدم و لا او فی بانو خواست و او بود و عالم و اکردست آوردن کمر
از نیز جمله نیز نمودن شخص نمی بود با بر محفوظ و محظور شمار و عبدالملک از این گرد و نیز رسید از روی
شمرا و عهد بود نیستم و در کار او نیز در کرده تنه اور مشغول تو هم نیز اگر در حق تو این قبض
شرط و نمکث عهد کنم بسبب خوف از شر و فتنه او نبوده الکون اگر عبدالملک پاس این نعمت
و سلامت از تقض نمود بگذشت و در طاعت اقامت ایمن را هیچ را تیه او ثبت و اگر کفران
این چنین نمود در حضرت بخوان و فرماید بخوان و او را ماخوذ بشقاق و نفاق
و فتح ضرار قلع همان شمشیر بود هم او بود و آن شمشیر بود از دو شمشیر ابلیس بود از
جمع تمامان بخواهر گشت انگیز بطر نیات سابقه او در باب او و تهمت کمان او
جز نیکوی و خوبی متعرض نباید و از این پس در ذیل احوال عبدالملک تحت عبدالرحمن و عکنه خواهد شد

باب اخبار عبدالرحمن بن حکم
در نسب بن امیه و شعر او

عبدالرحمن بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف مادر او و برادرش مروان
الحکم آمنه دختر صفوان بن امیه بن محرث بن شق بن رقبه بن مخدج از طایفه بنی کنانه بود
ابوالفرج صفهانی در تاریخ اغانی ذکر کنیت او را ابو مطرف و شعر بن و او را شاعر
و هوشمند شمرده است و با عبدالرحمن حسان بن ثابت به هجا جات بیرون می خوانده است و در مستطرف
مضبوط هر یک از عهده آن یک بر آمد و از بن سعید و در ذکر اخبار حضرت کاتب ام
علم در جمله اولاد ده ابواب نشر او و در ضمن احوال برادرش مروان بن حکم حکایت از
بعض قریب ابی سفیان بارت و دیگر قوایی شعر او و در ظهور و زید معنوی ظاهر است که محکم
حضرت ابی عبدالرحمن بن عبدالمطلب علیهم السلام و کر نیت او و نیکو نمودن زید و دو کتاب
این محتاج و انت و هذا اکثر از خبر و مفاخر ابوالفرج در کتاب اغانی مذکور داشته
ابو عکبه حکایت کرده است که در آن هنگام عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن امیه بود از حجاز
نشو و نما بود در مجمع فتنه از این میان در ذیل احوال ابن زبیر بیت کفار الا و مع انجمن
از پی هم بر گفتن ابن عباس میشنیدند و در آن دو اندیشه و دیگران شده در راز خدمت ابن
عباس بر فرا آمده و بکبر سعید در آن ایام عبید بن عمیر با ابن عباس گفت از چه از دیده پس ایشان
باز گذشته ایشان بود نیز عبدالرحمن بن حکم شعر قرائت کرده است که مسجد بنگرند و آن این است

وما كنت أخشى أن ترى الذل نسوتي ‎ وعبد مناف لم تغلها الغوائل

یکیه اگر بر نالان، ذلت فرود آمد بخیر غم، بر عبد مناف فرود نیامده بمبالکشتیم و از این شعر قرابت بوده در میان او و بنی عم، بنی امیه است یاد میفرمود ه، در زمان جاهلیت اهل یک خانواده بوییم تا هنگام دولت بنی عمر، بنی هاشم شد فقد قبل الشيطان بينا أنا قبل این وقت یکی بوده در میان و در آن ایام نیز در آمد بعض مغز از این خانواده در امر دین نفاق ورزیدند و موجب سلب آن شد و اتفاق نکردید در جای بعور بنی هاشم ها چیستکم است عبدالرحمن حکم بهر مهر و محبت قدر قامت شد و با معاویه مروان دعاوی در دست معاویه و ولیدیکی گرفتار شد و این شد چنان بمروان رسید مروان او را دشنام داد و بگرفت و بسته فرستاد بکوه و در خط و حرب آن معاویه گفت بگو شد و مطلوب بود از طلب و در شعر خوب نیست عبدالرحمن این شعر در حق او نیز گفت

لعمر أبي شيبان إني لذاكرها ‎ وإن شحطت دار بها لحقيق

وإني لها لا ينتج الله ما لها ‎ على وإن لم ترعه لصديق

ولما ذكرت الوصل قالت وخيرت ‎ متى أنت عن هذا الحديث تفيق

از هشیم بن عدی مذکور است که بعض معاویه ابن ابی سفیان زیاد را به برادری خود ملحق ساخت و گفت مادر زیاد ابوسفیان همبستر بوده و زیاد از نسب او در رحم او زاده و این گلمات عبدالرحمن الحکم این اشعار بود در انکار و عجب آنکه همه بعض از این شعر را از ابن مفرغ دانسته‌اند و ابن مفرغ ابن حکم شد زیاد را بجای زید گفته بگفتن غلط است و از عبدالرحمن است

ألا أبلغ معاوية بن حرب ‎ مغلغلة من الرجل اليماني

أتغضب أن يقال أبوك عف ‎ وترضى أن يقال أبوك زاني

فأشهد أن رحمك من زياد ‎ كرحم الفيل من ولد الأتان

وأشهد أنها ولدت زيادا ‎ وصخر من سمية غير دان

و این اشعار به معاویه رسید که انکار زیاد بوده در وقتی که او نخواند و بخود ملحق میکرد آن جوانی را در حکمی مشهور است از این شعر بکسی نه بود که در عفت و ... رسانیده بود و دولت بعداز آنکه بخواند زنا کار نبود، و در زیاد در آن تهمت و حرام او را به زیاد بود حرفی گفت این قوله اسباب او را نخواهی بود بعد از خانه رسیده و افشا کرده ، بگو که در خوش بچه بود گفت عبید بن زیاد عبدالرحمن، چنانچه از حالت او در معاویه رسید خبر نبود از آن شبها که هر جا بود او آگاه بود از آن بنیان اسفان

کفر بود

هجو عبدالرحمن بمعاویه

کفر بود اینکه نسب مرا به دا کلمه در معاویه مروان در خوش و ادا کار داری در فرش و علم بعد از این امثال که نزد معاویه بن حرب رسید و تو که بوده از عبدالرحمن خواسته تحقیق کرد و حکم زیاد از دو را از این عبدالرحمن جای بنی زیاد بطال کرده و در مجلس زیاد در آمد زیاد گفت ای ابا عبدالرحمن تو که این شعر گفتی الا ابلغ معاویه بن حرب ، ابا الرحمن بگفتار بگو کلمه ام

ألا من مبلغ عني زيادا ‎ مغلغلة من الرجل الهجان

من ابن القرم قرم بني قصي ‎ أبي العاصي بن آمنة الحصان

حلفت برب مكة والمصلى ‎ وبالتوراة أحلف والقرآن

لأنت زيادة في آل حرب ‎ أحب إلي من وسطى بناني

سررت بقربه وفرحت لما ‎ أتاني الله منه بالبيان

وقلت أخو ثقة وعم ‎ بعون الله في هذا الزمان

كذا أدركت زيادا وهو شيء ‎ فما أدري بغيب ما تراني

زیاد چون این اشعار را بشنید گفت زیاد بود از دو دفعه شعر گفت و باو گفت ای عبدالرحمن معاویه از آن از عبدالرحمن که بود زیاد و معاویه و مضمون کرده ه در دفعه دوم معاویه که مکتوب شد مگر که آن اشعار را در زیاد گفت الله لکن عبدالرحمن رسید و معاویه تبسم کرد و گفت فلان نگو بعد از آن زیاد است، چند بار است تو که هزار دو این شعر و در دفعه دوم عبدالرحمن لانت زيادة في آل حرب بار او از قول اول بدتر است گفتی تو او را فرموده و فرموده و از حرب تو بجوی بوده در این شعر خود میگوید در آل حرب ، ذم زیاد نیست بازی بهمه از آن نیز و معیوب شد ابو عبیده حکایت کرده است که عبدالرحمن بن الحکم دختر را بجا از غلامان ابن حرب داده و او را خط نوشته ببرد و در این وقت برادرش مروان بن حکم والی مدینه بود خاطر آمد و او را بگرفت مروان او را مروان عبدالرحمن بود و همچون بیابانی زد و به حافظ گفت تو نیز او را بزن حافظ گفت تو که خواهی بسیار داده شد حکم خواستم عبدالرحمن بود با کاتب او را بزن او را سلطان و حکم و قدرت است و دو سواد و رنجیده بود آنگونه از قصاص بود تو بخشیدم مروان گفت از تو قبول نکنم حق خود را از وی بگیر حافظ گفت قسم بخدا او را میزنم و تو بخشیدم مروان گفت اگر جای میرانده اگر او را بزنی در ... بخشیدم گفتم قسم بخدا نمیزنم و کسی نیست الا حق خود را در دیگر بار حافظ بر او نخواهد گفت مروان گفت قسم بخدا که قبول نکنی بخشش

طلبیدن مروان عبدالرحمن

نرگس واکر ... این بحث ... بود لطف نمود ... در اول ... قد عرفت و قبل بخبر ... خط گفت ... [illegible]

قد انجیتم بخبر عبد الرحمن این معنی بود ... این شعر بود ... مجو معوان مردان انشا کرد

كل ابن ام زائد غير ناقص   وانت ابن ام ناقص غير زائد

وهبت نصيبي منك يا مر كله   لعمرو وعثمان الطويل وخالد

در این شعر با معویه هر برادر بر تمام ... سعود ... برادران یکی تو کیانی دلهم مردم

مروان بود ازین حکایت که روزی معویة بن ابی سفیان اسپان خود را بعبد الرحمن ... داد

پس ابن بود ... معویه با ادب گفت این اسپ بو هکونه ... گفت ... این اسپ ... او

وصف بود ... در آب ... دو ... کرمکیه ... عبد الرحمن گفت ... ذو علالة

این ... بود ... گفت هذا اجش هزیم این ... بعد از

معویه گفت ... در حق ... گفته

ونجّى ابن حرب سابح ذو علالة   اجش هزيم والرماح دوان

سليم الشظا عبل الشوى شنج النسا   كسيد الغضى باق على النسلان

... عبد الرحمن ... مروان ... معویه

... مروان ... خویش بر

خویشتن ... آورد ... این شعر ... گفت

اتقطع آفاق السماء لنا دما   اذا اقلت هذا الطرف اجرد سابح

فحتى لا نوه الطرف ذلته   وحتى تنبئا علينا المدائح

گفت از ... اگر ... معویه ... این دولت ... خود و این ...

روزگار ... و بعضی این شعر ... یزید عبد الرحمن ...

سطور ... مذکور ... مروان بن معویه ... آمد ... ابا ... آل ابی العاص

کوته ... معویه ... عبد الله ... خبر صلی الله علیه و آله ... آنکه ... آمده

افزود از معدار ... بیش از ... هر وقت ... بر ... سلطنت

معویه ... مروان گفت ... عبد الملک ... عبد الرحمن ... گشتم

باب اخبار سعده بن البختری

از شعرای روزگار ... بن امیه

حکایت معویة با عبد الرحمن و ظرافت معویه

احوال سعده

سعدة بن البختري بن المغيرة بن ابي صفرة بن اخ المهلب بن ابي صفرة ... ابو الفرج در جلد

... الاغانی گفته سعده در جوانی ... دختر عمر بن یزید ... بود در ... او

بنام او تشبیب ... غیرت ... آورد ... بر ... عراق ... سعده

شعر بود در حق نائله گفته

قولا لنائلة ما تقضين في رجل   يهوى هواك وما جنبته جنبا

يمسي معي جسدي والقلب عندكم   فما يعيش اذا ما قلبه ذهبا

و مادر نائله عائشه دختر ... بنت ... مادر عائشه علاءه دختر زراره بن ... الحجاج

و مردی ... و ... فرزدق شاعر در ... علاءه عائشه

تشبیب ... محمد بن ... زنی را ... ام ... بنام او ... و ... تشبیب

... عاشقانه ... سعده در حق ...

... عائشه ... یزید ... زوجه ... یزید بن ... فرزدق ... گفته

اذا ما المزونيات اصبحن حسرا   وبكّين اشلاء على غير طائل

فكم طالب بنت الملاءة انها   تذكر ريعان الشباب المزايل

عبد الرحمن عبد الملک ... عائشه بنت الملاءه ... بنها ... بصره ... بود

... از ... حل ... در ... آن ... گفت در ...

بر ... عائشه در آن ... نظر نمود ... آن

... عائشه ... بر آن ...

و عائشه در ... بر ... کرد ... عائشه

... مشغول ... بود ... بر ... عبد

... عائشه ... بنات النخیین ... آن زن ...

... بنات النخیین ...

... خواست ... آن زن ...

... آن زن ...

... آن زن ... خواست ...

در ... آن زن ... داد ... آن زن ... خواست

شکسته خوانده که از آغاز خلقت بر حسب طبیعت مشغوف بود و در آن وقت که آن زن [illegible]
اگر خواست بود از نظر دور بود [illegible] و بعد دولت [illegible] بود از دولت
[illegible] در میان عرب اشتغال ذات
الیحیی [illegible] از عرب [illegible] از اخبار الوعد
[illegible] ذات الیحیی [illegible]
[illegible] عمر بن ابی ربیعه شاعر مشهور بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از زنان حجاز [illegible]
و عمر شعری چند [illegible] از آنجمله

ان كنت عاذلتي لتعاتبي لتعلمي ما عذنا فلقد طلبت عتابا
وارى بوجهك شرق نور بيّن وبوجه غيرك ظلمة وضبابا

بیان احوال الشمردل بن
شریک از شعرای دولت بنی امیه

شاعر الشمردل

الشمردل بن شریک بن عبد الملک بن رؤبة بن سلمة بن مکرم بن ضرار بن عمرو بن ثعلبة بن
یربوع شاعری است [illegible] از شعرای دولت بنی امیه و معاصر جریر و فرزدق [illegible]
[illegible] از ابو عبیده مذکور است که شمردل بن شریک شاعری از شعرای بنی تمیم و معاصر جریر و
فرزدق بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شمردل این شعر بود [illegible]

انّی الیک اذا کتبت قصیدة لم یأتنی لجوابها مرجوع
أیضیعها الحجبی فیما بیننا ام هل اذا وصلت الیک تضیع
ولقد علمت وانت عنی نازح فیما اتی کبد الحمار وکیع

ابو عبیده گفته این قصیده [illegible]
[illegible]
و شمردل این شعر را در مرثیه [illegible] گفت

اعاذل کم من روعة قد شهدتها وغصة حزن فی فراق اخ جزل

ابو عبیده گفته شمردل این شعر را در مرثیه برادر [illegible] گفته [illegible]

لعمری لئن غالت اخی دار فرقة وآب الینا سیفه ورواحله
وحلت به اثقالها الارض وانتهی بمثواه منها وهو عف مآکله

الی آخر الابیات ابو عبیده [illegible] برادر [illegible]
[illegible] شمردل در مرثیه او [illegible]

یقولون احتسب حکما وراحوا بأبیض لا اراه ولا یرانی
وقبل فراقه ایقنت انی وکل بنی اب متفارقان
اخ لی لو دعوت اجاب صوتی وکنت مجیبه انی دعانی

الی آخره ابو عبیده حکایت کند که فرزدق بر شمردل [illegible] شمردل قصیده
[illegible] قصیده [illegible]

وما بین من لم یعط سمعا وطاعة وبین تمیم غیر حز الحلاقم

فرزدق [illegible] شمردل [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزدق [illegible] و در آن قصیده
[illegible]

تحن بزوراء المدینة ناقتی حنین عجول تبتغی البو رائم

ابو عبیده گفته [illegible]

نبود و چیزی بدو نداده و از مرگ برادر خویش نالان بود و چون او بگفت و در آن قصیده خویش بشعر ترتیب کرده

و تحقیق رؤیاک فی المنام رأیتها	فکان اخی رمحاً ترفّض عامله

و نیز ابو عبیده حکایت کرده که مزرد مردی شریر و بخیل بود و در شب طعام داد نبود
و در وقتی نیز داشته بود و در صحبت داشته و در دکان خمر فروشی در خوردن بود
روز میرد و یک لذ آن وقت از قوم و عیرت مزرد بود و او بود یکی میدید مرد آن پیر بن
شبان نسبت میرسید و او بود قبیصه نام خواند روزی که او افتاده بر سر شتر را بخورد
الحجی شده بود و شراب را خواند بخود گفت مست گشته و قبیصه را برخاست و غیر
خود و قصه را گرفت و از شدت مستی و انواع کرد بجای که مزرد این شعر در آن گفته

شربت فنادمت الملوک فلم اجد	علی الکأس ندماناً لها مثل دیکل
اقلّ بکأس فی جروها ان علت	واسرع افضاجاً واتوال مرحل
عشیة اتینا قبیصة فعله	فراح الفتی البکری غیر مغفّل

و دیگر ابو عبیده حکایت کرده که مزرد ابن زید هلال بن احوز مازنی سوی او کرد اوس
خود را چون رسید هلال نزد او بود و عده بذل داد او کرد و تا او بود حاصل نیست چون ترا ادا
بعد از آن بوکیل خود دست درهم در حق ادا نمود و کیلی بمقدار عقیره بود بر او مزرد این را غضب
سو رد کرد و این شعر بود در هجو هلال گفت

یقول هلال کلما جئت زائراً	ولا خیر عندا الا زدا عادده
الا لیتنی امسی و بینی و بینه	بعید مناط الماء غیر خلا فده
غدا نصف حول بالعقل لغدا	و بعد غد منه لحول اراصده
ولوانی خیر دبی عراته	و من بوازعد بلیتا اجالده
تعوضت من ساق عزیمه دهرها	اتانی لها من غبّه لسوق ناقده

و نیز ابو عبیده حکایت کرده که مزرد پیشه گله داری داشت و بر غازه گله در صحرا میبود
و او بود در بازیر سرگله روی از اجزای او این شعر بود از قول آن با بر خواند

فقد اغتدی والصبح فی حجابه	واللیل لم یأو الی مآبه
وقد بدی ابلق من منجابه	بنوق صادق فی شبابه

الحاصل و هم ابو عبیده حکایت کرده که وقتی گرگی در گله و در چراگاه گوسفندان

مزرد

مزرد حکم و بخون بدکرد و گوسفند را نیز گوسفند در چون دیگر گوسفندان خبره در داد و در نگرد بس
مزرد یک شب در تکی آن گرگ را بکشت و بدست بازپسین تیر گرگ را بکشت و گفت و این شعر گفت

هل جزاء الشرجان اذ یستنجز	عنی و قدناها الشعاب الشتر
لما رأیت الفتان منه تنفر	نفضت و سنان و طاب المنزر
نمیت اهوی به لکالازجر	سهماً فولی عنه و هو یغشی

دبت لیلی اما الکبری

احوال حصین بن حمام المریه

بیان احوال ابو یزید حصین بن الحمام
از شعرا و شجعان روزگار جاهلیت بوده

حصین بن الحمام بن ربیعة بن مساب بن حرام بن وائلة بن سهم بن مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن
بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار و در طبقه ابو عبیده از ابو
عبیده مسطور است که حصین بن الحمام سید بنی سهم بن مرة و خاندان بود و حرقه دختر نعیم بن عوف بن
سبع بن عمرو بن الحاف بن قضاعه مادر حصیله بن مرة و صرمه بن مرة و سهم بن مرة بود و این اولاد
را بهر یک پدر شان و بهر است نسبت میکنند و حصین مذکور صاحب آثار و قائد و در اوائل حال بود
و او بود با بنی الفیم رکنی شد و با قول ظلم و ستم و تقوی استعمال نمیکرد و قتی پسران بدر کاه معویة بن ابی
سفیان حاضر شد با پسر ان یک بود با پسر از ذکر الموتی و تو برد و لکو پسر بنی الفیم را چون حاجب
معویة عقیل گوکند و گفت که پسر عروة بنی الورد العبسی و پسر حصین بن حمام ایشان
ادب و در آورد و چون که بعسه معویة در آمد گفت پسر کیستی گفت پسر بنی الفیم حصین بن حمام
معویة گفت نخیز را بشر یا راست بوده او بود و گفت علی ظن دو داند که بود را بعد از ابو عبیده
مسطور است که مردی از اطراف قضاعه بعده بود و بنو سلامان بن سعد بن زید بن الحاف بن قضاعه
میگفته و بنو سلامان بن سعد برادران عوذة بن سعد بودند و ملحق به بنی صرمة بن مرة بود و در میان ایشان
نزول کرده و هم عقیده صرمة و ملحق بنو حمیس بن عامر بن جهینه حلفاء بنی سهم بن مرة بوده
ایشان صاحب بود از بنی صرمة با سیزده حمیان قتال در ایشان شده حمیس بر اکثر ایشان و قاتل
شد و سر برده در این قوم در میان حلفاء و بنو حمیس بن سهم بن مرة نزول بعده و حفایه بود و در میان
طایفه بن صرمة مردی بود و اولاد جهینه بن ابا جعفر نام بود و از ایشان بود و حقه
بن ورد که از خانواده علی بن غطفان بعد بن سهم بن مجاور است و بهیه در جهینه شدند

سر و ریش بر خون افتاده بود از ایشان و او پسر حصین بن ... میزد بر ... نهانی ... میکرد مفقود شد و او
و برادران او در هر مجلسی ... از مردان از ... دیگر ... از او ... مردی ... از برادران
این مرد مفقود جوش در زمان حصین ... بن ... بود ... در آنجا ... اشتغال
داشت ناگاه خبر حصین مفقود گردید و از برادرش پرسید ... این شعر بخواند

تسائل عن اخيها كل ركب — وعند جهينة الخبر اليقين

میر ... از هر طبقه از مردان از برادر کشته ... حصین ... و ... خبر
... بعقیق ... و این کلمه در زبان عرب مثل ... و جهینة در این شعر مفقود ...
... بجا آورد ... برادر حصین مفقود بود این شعر ... حفظ نمود ... برادر ...
و حصین ... بود ... در آن ... او را ... از ... عمر ...
... قسم ... عمر از ... برادر مفقود ... این شعر ... حجت

لعمرك ما خلت ... بن جوش — حصاة ... القبة ... خذل

... این ... برادر ... که این مرد ... نامید
... این شعر ... آن ... بود ... او ... این شعر ...

ظننت ... الظلام يحيى — حصين بن ... خوارج ...

و این خبر ... حصین ... گفته حصین ... بود ... ابو جوش ... بن ...
... حصین ... آن ... مقتول ... آن ...
ابو ... کشته ... از ... از حصین ... بن ...
... بود ... حصین ... این خبر ... بن ...
... از آنان ... از ... نیز ...
... در ... از مردم ... بود ... حصین
... حصین ... بود ... او ...
... بود مقتول ... آنکاه ... از ... بود ...
نیز از ... بن ... مقتول داشتم ...
و ... اکنون ... بن ... بود ...
... از ... نیز ... از ... از اطراف ...

کلمه ...

... از ... بن ... این ... بود ... و گفته ... ابو جوش ... از ... و
جوش ... از ... گردید ... او ... از ... میدانم ... از ...
... بود ... حصین بن حمام ... بود ... همچنان در
مقام ... این وقت ... در ... بن ... و گفته ...
... بن ... از ایشان ... از آن ...
جمعی از حصین ... او ... مقتول ... از آن
طرف حصین بن حمام ... بن ... جمعی ...
... بن ... از ... بود ... از آن
پس ... بن ... از ...
... از آن قوم ... دست ... داده ... بن ...
... مردمان از ... بود ... از ...
... از ... بن ... از جمله آن ... از
... و ... حصین بن حمام ... در آن ... از جمله

ألا تقبلون النصف منا وأنتم — بنو عمنا لا بل هامكم القطر
سنأبى كما تأبون حتى تلينكم — صفائح بصرى والأسنة والأصر
أبى لكم مولانا ومولى ابن عمنا — تميم ومنصور كما نصرت جسر
فتلك التي لم يعلم الناس أنها — خصصت بها حتى تغيبني القبر
أحوى لها الحكام ... — على موطن الإخوان ... صعر
إذا ما دعوا للبغي قاموا وأشرقت — وجوههم والرشد ورد له نفر
... — موالي عز لا تحل لها الخمر
ألما كشفنا لأمة الذل عنكم — تجردتم لا ترعوون ولا شكر
فإن يك ظني صادقا بجريكم — جوازي لا الله والخيانة والغدر

و در این کلمه موالی عز ... بن ... که لا تحل لهم الخمر ...
... بن ... عزیز ... دار ... در ...
... این ... در آن ... و ... از ... و ...

خفیف در بلاد بلی نجم و غیظ بعضی در این مقام حفیظه بن عرینه [illegible] با جمعی محارب جهینه و قبائل [illegible]
بهم در بلی عودان و عمرو بعضی از حصین بن حمام امر با فشردی و در [illegible] از بنی
حصین بکار کردی و از جمعی بنی [illegible] داشت بنی سهم و صفاری در بلی و [illegible] از حرقه
بعضی و عمرو کثیر منتشر شد حصین با بنی [illegible] بنی اشجع در داره موضوع [illegible] بود با حرقه غنیمت
آخر الامر حصین در بلی [illegible] کرد و آن [illegible] کرده [illegible] و از بلی [illegible] و آن [illegible]

جزى الله أفناء العشيرة كلها　بدارة موضوع عقوقاً ومأثما
بني عمنا الأدنين منهم ورهطنا　فزارة إذ رامت بنا الحرب معظما
ولما رأيت الود ليس بنافعي　وإن كان يوماً ذا كواكب مظلما
صبرنا وكان الصبر منا سجية　بأسيافنا يقطعن كفاً ومعصما
نفلق هاماً من رجال أعزة　علينا وهم كانوا أعق وأظلما

و این شعر خبر [illegible] که از [illegible] در کتاب احوال حضرت [illegible] مذکور شد بیان [illegible] علیه [illegible]

نطاردهم نستنقذ الجرد كالقنا　ويستنقذون السمهري المقوما

کلمه نستنقذ الجرد یعنی اسبان [illegible] بود [illegible] و اسبان [illegible] و یستنقذون السمهری
یعنی نیزه [illegible] یعنی نطعنهم فتجرهم الرماح [illegible] در این [illegible]
[illegible] از [illegible] کرده [illegible] و نیز [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] در این
[illegible] داره موضوع [illegible] حبیب [illegible] بنو [illegible]
و حصین بن حمام [illegible] شعر [illegible]

ان امرءاً بعدي تبدل نصركم　بنصر بني ذبيان حقاً لخاسر
أولئك قوم لا يهان ثويهم　إذا صرحت كحل وهبت صنابر

و نیز این شعر [illegible]

ألا أبلغ لديك أبا حبيش　وعاقبة الملامة للمليم
فهل لكم إلى مولى نصور　وخطكم من الله العظيم
فإن دياركم بجنوب بس　إلى ثقف إلى ذات العظوم

لفظ بس [illegible] و [illegible] در این شعر مذکور [illegible] نام [illegible] غطفان

[illegible]

بنی [illegible] که از [illegible] بعظم [illegible] در دست و [illegible] تعظیم نمودند و [illegible]
زهیر بن [illegible] کلب [illegible] بلی [illegible] بودند و آن [illegible] گردانید ابو عبیده [illegible]
[illegible] بن [illegible] در [illegible] بودند [illegible] در [illegible] نظام [illegible]
[illegible] حصین بن حمام [illegible] حصین [illegible] خبر [illegible] نظام [illegible]
که حصین از قوم خود نزد جمعی بن حصین [illegible] بنی [illegible] اشجع [illegible]
[illegible] حصین این [illegible] بود [illegible]

خليلي لا تستعجلا أن تزودا　وأن تجمعا شملي وتنتظرا غدا

الحجر از ابو عبیده [illegible] ربیع بن [illegible] حصین بن حمام [illegible]
با حصین [illegible] و از [illegible] ربیع [illegible]
[illegible] ربیع [illegible] ربیع با حصین [illegible] حمام [illegible]
[illegible] ربیع [illegible]
[illegible] با [illegible]
[illegible] حصین از [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] حصین بن حمام گفت
او ربیع [illegible] حصین [illegible] ربیع از [illegible] حصین [illegible]
[illegible] حصین [illegible]
[illegible] ربیع [illegible] حصین
[illegible]
[illegible] حصین از [illegible]
[illegible] حصین از [illegible] ربیع [illegible]
[illegible] ربیع [illegible] از [illegible]

[illegible] و این شعر [illegible]

ألا لله الحوادث [illegible]　[illegible] يا ابن حمام
[illegible] ناقة [illegible]　[illegible] بغير ظلام

ابو الفرج میگوید ترخیم تسویق عطف الاعظم علیها ولا زم نیز اتفته‌اند اوفی الجمله بن حصین حمام این شعر اوانی وارادکه

بوج بوتی دیکر نمیق — سمی لما قال الحفیف حمام
لملالا بزید فانک ان تشا — او برد العوض فابل الیه الما

آنکاه نیره حرب بود بوج استغفر جهد کرد از آنجا سبب بوج بود نکث دیگران بود نیز لیست باشند آنکه در دولت ایام بود خود مهشته بوج بود ایشان لکن قومیت در مرد آنکه حصین در رجهت در مهارت اد نظر او بعد لاجرم بود رشت نعم آن که بر شیر نیزکه اشته اد بود این جمع دختر بوج بقوم دقیقه‌تر بند کرد آن قصه بود چون آن رمیت باخواهر آن درزه فخو محفوظ کشته و حصین بعد از آن بیت دختر لکه اد را دشنام گفته و سبب که بود بی قیم تو بود علامت گو وکشته انگه خون بخواهیم کم شنیع شده و بود اسحاق آنکاه از میان ایام بر خبر شد در بلاد روم بهم و از آن پس خبر از او در معلوم نیست و این کلمه کوید بوج هر آب دختر فالص بیان بعد از کرت ترتیب جد کرده ابو حاتم روایت کند که و حصین حمام جعفر از بنی عذره ابجز گفت آنکاه بر بنی عقیل و بنی کعب عادت بهم آن عظیم در میان ایشان در افکند و بسیار از ایشان برانز و زنان ایشان چند و تنها دختر عمرو بود و این عمرو دشید بن کعب بود

بسیار آن اد او را خصم نیست بدو بر زناه و این شعر گفت

فدی لبنی عدی رحلی وناقتی — وما جمعت من نعم مراح
تورکا من نساء بنی عقیل — ابای تبتغی عقد النکاح
فکر علیهم حتی التقینا — بمصقول عوارضها صباح
واعتقنا ابنة العمری عمرو — وقد خضنا علیها بالقداح

ابو عبیده گوید حصین بن حمام ادراک اسلام نموده است و این شعر او بر این مطلب دلالت کند

وقافیة غیر انسیة — قرضت من الشعر امثالها

و در این اشعار گوید

اذا الموت کان شجی بالحلوق — وبادرت النفس اشغالها
فلم یبق من ذاک الا التقی — ونفس تعالج اجالها
امور من الله فوق السماء — مقادیر تنزل انزالها
اعوذ بربی من المخزیات — یوم تری النفس اعمالها
وخف الموازین بالکافرین — وزلزلت الارض زلزالها

ونادی

ونادی مناد باهل القبور — فهبوا لتبرز اثقالها
وسعرت النار فیها العذاب — وکان السلاسل اغلالها

ابو عبیده گوید حصین بن حمام در یکی از سفرهای خود بمرد و شنید که یکی از اهل حجاز در بلاد بنی ثعلبه دفن او بود نشنید و این شعر بخواند

الا هلک الحلو الحلال الحلاحل — ومن عقده حزم وعزم ونائل
ومن خطبه فصل اذا القوم افحموا — یصیب مرادی قوله من یحاول

ملوبن حمید و صلوه انکه در ادوار او بعین بردرید و صلوه قبل بنی قیدر عقب گفته در آن جمع بوده و آن نیک بعد برد با خود رهوان گفته است و اسکلی رکن وقتی کشته حقه بنی معبد بن حمام برادر حصین بن حمام این شعر بر بنی نکت بود که نیز از حصین برده و این شعر بود در مرثیه او گفت

اذا لاقیت جمعا او فئاما — فانی لا اری کابی یزیدا
اشد مهابة واعز رکنا — واصلب ساعة الضراء عودا
واقضی فی الحقوق وفی المواسی — اذا ما النفس شارفت الوریدا
کان مقدما محمود رای — الی الاشبال یبغی الاسودا

مقصد بعض آنکه در سیه ابیات بزرگ نیز و در این شعر حصین بود بشر تنبیه که است چون نیز عظیم القدر است چه نمه یحیو و دیدگار و اصو نیز بر این مطلب دلالت کند ابو ولید از این شعر مسلم میشود حصین ابو یزید کنیت داشته

بیان احوال حریث بن عناب

از شعرای روزگار سلاطین اموی

احوال حریث بن عناب

حریث بن عناب بن مطر بن سلسلة بن کعب بن عوف بن عنین بن نائل بن اسودان و هو نبهان بن عمرو بن الغوث بن طی شاعری است از شعرای دولت امویه است و در زمره شعرای مذکور هم عرب بود و قبیله او بود و در مدح و هجا متوسط و مقصد مطلعه سه مرد مان نبود از اشعار او است

یدوم ودی لمن دامت مودته — واصرف الناس عنی حین ینصرفوا
یا ویح کل محب کیف ارحمه — لانی عارف صدق الذی یصف
لا امش بعد فتی خلة ابدا — علی الجفا تراه یخائن الطرف
کانها ریشة فی ارض بلقعة — من حیثما واجهتها الریح تنصرف
بنی الخلیلین طول التنائی بینها — وتلتقی طرفیتی تأتلف

در طلب نزد وی ... اغانی از ابو عمرو روایت کرده حریث این شعر را در باره ... گفته ... ابو جعفر
...ه و حرب دختر ... بن بجتر بن عتود بعد حریث او بود ... در مجلس ...
... پس از آن او خطبه ... دختر ... و وعده ... آن ... بود
... بن ... از آن ... او
از بن ... گشت ... هم بود ... حرب ...
... خبر او بود ... حریث ... بن ... بود ... او
خبر بود ... شعر ... حریث ... ابن ... قوم ... آمد ...

بنی ثعل اهل الخنا ما حدیثکم | لکم نطق عار وللناس منطق
کأنکم معزی مواضع حرة | من الحر او طیر بهجان ینعق
ودانیة قلف کأن خطیبهم | سراة الضحی فی سلمه یتطلق

حریث ... بن بجتر ... بن ... حرب ... او ... در آن ... حریث
در خبر بود ... از ... جلوهاء ... و از آن ... بن ...
و بن بجتر بن عتود ... بخواند ... از بن جشم ... بن ...
بجتر ... او بود ... بن ... بن ... بن ... بن جشم بن ... بن ...
... از ... او ... حریث بن عناب ... شغول ...
... بجوید ... حریث این شعر را ...

دان اتقی الناس ... اهانة | عتود ... غیر ...

عتود ... و عز ... آمد و ... او ... حریث ... کلمه ...
کردم ... حریث ... گفت ... از مردم
قیس ... و ... بن ... بجتر ... و ... بر شعر ...
... حریث ... بن ... آمد ... جو ...
... حریث بود ... آن ... بر ... دست ...
حریث ... او بود ... حریث از ... ضرب ... آمد ...
و حریث ... او ... گشت ... او ... داد ...
... او ... در ... او ... قرین ...

دیگر ...

و ... ترین بزرگ در ... او از آن ... حریث بن عناب بود
... و ... او ... اول ... داد ... این شعر را در ... گفت

لاقی ابن عناب بحبس وجدا | یرعی اللئام ویتبع الاحسابا
فضربته بهراوة فی قرنه | کالحلس مشعر الجبین مصابا

آنگاه او ... قوم و عشیرت ... دار الطرف ... از آن ... حریث بود
که از مردم ... همه ... او ... در ... بود ... آن
... در طلب او ... حریث بود ... و ... حریث را
... او ... حریث بن عناب ... عشیرت
و ... بن نبهان ... او بود ... دار الطرف
... بن بجتر ... آمد ... قوم ... او ... و ...
... و ... بن عمرو بن لام و ... بن الولید ... و ...
... حریث ... او ... گفت ... بود ...
و ... او ... حریث بود از ...
او ... حریث این شعر بود ... از بنی نبهان و ... گفته

لما رأیت العبد نبهان تارکا | بلاعة فیها الحوادث تخطر
نصرت بمنصور وبابنی معرض | وسعد وجار بل الله ینصر
لکل بنی عمرو بن غوث رباعة | وخیرهم فی الشر والخیر بحتر

ابو عمرو گفته حریث بن عناب ... قوم ... از ... بود ... او
... حریث ... از ... و ... بود ... در ... بن طی ... را
... این شعر ... خواند ... ابو ... آن ...
... بود ... حریث ... این شعر در این باب گفت

اذا الذئب اودی بالغنی فقل له | یدعنا ورکانی معد نضادمه
ببیض خفاف مرهفات قواطع | لعاد دفیها اثره وخواتمه
وزرق کستها ریشها مضرحیة | اثیث خوافی ریشها وقوادمه
اذا ما فرجنا فرجت الاکم سجدا | لعز علو ... دمه وعلاجه

وتفزع منا الانس والجن كلها ويشرب بحور الماء وعانه
سيمنع من والشموس اناها اذا حكم السلطان حكما يضاجعه

و بجز بهاجه با حملیتی روایت کرده اند و ابو عمرو گفته یضاجعه با مجیش نیز روایت نموده و فخر از آن است

بیان اخبار جعفر بن زبیر بن
العوام از سواره لت بن اسد

جعفر بن الزبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب
و مادر این جعفر بن زبیر زینب دختر بشر بن عبد عمرو بن قیس بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن
وائل است در جلد نوزدهم اغانی از ابو عثمان بن مصعب از مصعب بن جعفر بن زبیر حکایت از
سلیمان بن عبد الملک مسطور است و این شعر بنگارش شاعری مسطور شده و هم در آن کتاب مسطور است
که جعفر بن زبیر با برادرش عبد الله در ایام ... او ظاهر شده و عبد الله او را ... در آن
روز که عبد الله کشته شد جعفر جدال ... بداد و تخم بر دشمن عاید گشت و این شعر انشا کرد

لعمرك انی یوم جلبت ... لا طیب نفسا بالجلاد لدی الرکن
ضنین بنفس ... بطاعتی طراد رجال لا طراد الحصن

حصن جمع حصان است یکی این طراد ... ازان طراد جنگ است و ... اسب طاعت
کو ... دقت ... در ... و ... و ... بر ... تخم ... ... از ...
و عبادت بر ... داشت با ... بعود ... القوم ... شده ... از ... این ...
ناب گشت ازان شیخ عابد ... در ... تا ... بالصحرات ... رسید ... آن مرد
... گفت ... الشیخ ... که ... و ... موضع ... آنم
ازین شعر ... کنی از تو ... و در ... انذر ... قاری ... بخوانم ... جعفر
پیشتر ... تا ... آنگاه ... بوده ... شیخ گفت از ... تو ...
... است ... خواهد ... بخوان ... در این شعر جعفر ... نمود

وقالوا اهجرات الیوم وقد ... والیهم من آخر اللیل فی المثل
وردن علی ... والموت علی ... علی ... باللف نفسی ...

شیخ ... شنید آن ... حال ... زده ... در ... ... کرده ...
... الله ... گفت ... بود ... این طول الطریق ... و ...

ابیات ...

این ... تفرج ... و ... آن ... و ... در ... و ... گفته بود که
با قدر ... بیت و حسن ... تو ... با ... شیخ گفت ... که ... در ... از ...
روی بخوان ... گفت فراز تو ... شغول ... اعادت ... آنجوان در ...
از ... تغیر ... گفت آه طرق ... بود ... و از ... که ... از جمله
... جعفر بن زبیر ... بن ... مصعب ... گفته ... مصعب ...
... از مردم قریش از مدینه ... فروخته ... از مدینه ... آوره
... گفته ... در مدینه ... گفت آن ... مردمان ... گفته ...
از ... زیرا که ... مردمان مدینه ... او ... در ... و از ...
... ... آمدم گفته ... جعفر بن زبیر ... و جعفر ... بوده ...
... جعفر بن زبیر ... از عروة بن هشام بن عروة مسطور است ... حجاج ... بود در آن
هنگام که ... مدینه بود ... عبد الرحمن ... از این ... ...
... سعید بن ... ... سعید گفت ... در ... بود ...
در ... عبد الملک بن مروان رسید ... بحجاج بن ...
... غلظت و خشونت ... او ...
... اگر حجاج ... عزیز ... و ...
... بود ... از آن ... گرد حجاج ...
... جعفر بن زبیر ... بوده ...

وعوت امیر المؤمنین ... حیا من الامر الذی ...
و ... قد قل ... وجاءت به رسل ...
ستعلم انی قد ... وملك منه ... الله ...
ولو کان ... الدهر ما ... وجاد ...
اتیت المصفی ذی الجاهین ... لقد ...

بیان احوال زیاد بن سلیمان اعجم
از شعرای روزگار ملوک بنی امیه

زیاد بن سلیمان مولی عبد القیس احد بنی ... بن ... ثم احد بنی ... است ... در جلد

احوال ... اعجم ... باب ...

عجم

می‌رود هم اغانی مذکور است که زیاد اعجم در اصطخر فارس نزول کرده از این رو به عجم زبانی منسوب شد و
لقب یافت و بعضی مولد و منشأ او را در اصفهان دانسته‌اند و گفته‌اند از اصفهان بخراسان انتقال کرد
و در آنجا زیست تا بمرد و مردی شاعر و بسیار سخن بجزالت امتیاز داشته و آنچه اکثر ادبا بوده
نبود و الفاظ او آن بدیهی است اگرچه شعر الفاظش فصیح بوده لکن عجم را بر
عرب و عرب را بر او برتری نبود و جز آنکه عجم بود از فصاحت سخن او در نکته قدح
زیاد اعجم غلام خود را بخواند از او حاجتی خواست غلام جز گفتن و در نکته درازی و هجو زیاد
شد غلام گفت منذ لدن دعوتک الی ان قلت لبیک اذا کنت تصنع و زیاد شعر گوی این بود
که گویم منذ لدن دعوتک الی ان قلت لبیک اذا کنت تصنع از آن هنگام او را بخواندم
تا لبیک گفتی چه می‌کردی و زیاد الفاظ را نیکو نمی‌دانست قبح و لکنت بود که در شعر نگاه
فصاحت و جزالت بکار می‌برد چنانکه این شعر او در مرثیه مغیره گوید

قل للقوافل والغزی اذا غزوا	والباکرین وللمجد الرائح
ان المروءة والسماحة ضمنا	قبرا بمرو علی الطریق الواضح
فاذا مررت بقبره فاعقر به	کوم الهجان وکل طرف سابح
وانضح جوانب قبره بدمائها	فلقد یکون اخا دم وذبائح
یا من بمطلع الشمس حی ثاویا	ما بین مطلع قرنها المتصالح
مات المغیرة بعد طول تعرض	للموت بین اسنة وصفائح
والقتل لیس الی القتال ولا اری	حیا یؤخر للشفیق الناصح

ابو الفرج گوید این قصیده بس طویل و این شعر از نوادر کلام و نفیس معانی و مختار قصاید و اجمل
مراثی ادوار و متقدم روزگار زیاد و شعرا معاصرین او است و جریر بن یزید بن المهلب با زیاد گفت
ای ابو امامه آیا تو نیز در کنار قبر او عقر می‌کنی و شتری نحر کنی گفت کنت علی بنت الحمار
و نقل است که حار بود و از سر گم و دهان زیاد و حبیب بن المهلب سخن گفت و از این پیش
حکایت کرده زیاد اعجم با عمر بن عبید الله بن معمر مجلس از آنکه عمر والی و حاکم شهر صدق
و رفیق بود و زیاد عمر را او گفت ای ابو امامه اکرم الله الذی نعم هذا آن چنان با تو و
را محبت همی با جمله شود و این چه سبب بود و اگر ملکت فارس را زیاد پیش
حضرت عمر گفت عمر بود بدیهه این شعر را فرو خواند

ابلغ ابا حفص رسالة ناصح	اتت من زیاد مستبینا کلامها
فانک مثل الشمس لا ستر دونها	فکیف ابا حفص علی ظلامها

یعنی تو مانند آفتاب بی نقاب هیچ نبود در تاریکی و ظلمت در باری عمر گفت هرگز تا تاریکی و
ظلم در شأن تو زیاد نگفت

لقد کنت ادعو الله فی السر ان اری	امور معد فی یدیک نظامها

یعنی سالها خدا را همی خواندم تو را بنگرم و نظام ملک در دست بود والی عمر گفت چنانکه خواستی در نیکو

فلما اتانی ما اردت تباشرت	بناتی وقلن العام لا شک عامها

یعنی بر دختران بشارت دادم که تو بود یا فهم خود ان بی مطلوب دیدم و گفتم امسال سال ما است
و ایشان هم گران آرزو و خوشنودی خود مطلب نمودی عمر گفت نیکو و امید دادی اکنون گفت

فانی وارض انت فیها ابن معمر	کمکة لم یطرب لارض حمامها

گویا که من در سرزمینی که تو امیر و فرمانروائی در آنجا مانند کبوتری بودم که نه بر سرزمین دیگر شاد گردد
در آن زمین باشم دلگیر و غمگین چنانکه کبوتران مکه از هیچ زمینی طرب نکنند عمر گفت نیکو باشد که گفتی

اذا اخترت ارضا للمقام رضیتها	لنفسی ولم یثقل علی مقامها
وکنت امنی النفس منک ابن معمر	امانی ارجو ان یتم تمامها

هر زمینی را تو اختیار کنی و مقام نمایی من از آن خوشنودم و مقام در آن مکان بر من ثقیل
نگردد که این زمین را بر همه برتری است و در صحت آرزوها که در دل دارم آن آرزو در دل دارم عمر گفت قدامها
لکن خدا را یاری تو تمام و کمال بنماید زیاد گفت

فلا اک کالمجری الی رأس غایة	یرجی سماء لم یصبه غمامها

گویا اکنون که در وقت رسیدن بدرجه کمال ابرهای بی غیث باشم عمر گفت چه
خواهی گفت از کرم حاجت تو جیست گفت نجیبه و رحالها و فرس رابح و سابقه
و بدرة و حاملها و جاریه و خادمها و تخت ثیاب و وصیف بحمله عمر گفت برگزیدم
با جازات و ان نیکو خواهم با اینکه هم آن و دویه از زر خواهم با عمر آن و جاریه خبر
خواهم با خدام آن و یک تخت از جامه خواهم با قمی که در دل او که سزاوار در عمر گفت تمام این
است و در حق تو نیکو آن و نیز در هر سالی صد دینار بر آن در حق تو مقرر داشتم زیاد از
حضرت عمر شاد و خرم شد و راه در توشت تا هر جا و در با بود ربیع الله بن جعفر مقدم نمود

عبارت قدوم او لوکرار صحبت و نزول او در مکه بود در علو طبقت درزیر و نیز این شعر گفته

ان السماحة والمروة والندى		في قبة ضربت على ابن الحشرج

ملك اغر متوج ذو نائل		للمعتفين يمينه لم تشنج

عبد الملک را ده پسر بود و هم عبد العزیز و این عمر بن عبد العزیز ازو بود بخواندن شعر روزگار بود در آن هنگام که این شعر بخواند سلیمان بن عبد الملک بر خروج عمر بن عبد العزیز مروان بود و بعد از وفات ابن عبد الملک راه شام بر آمد خبر از او رسید و نیز از شام رسید مرض و بعد از آنکه عبد الملک افسرده قلب بود باز آمد و بدو گفت به هزار درهم قرض داشت و ازو زر خواست و او را بدین نظر پاسخ داد که از آن ادب افتاد مقصود ابن عمر و امیر عمر کرده امروز عمر بر در نیست کرد و پس روزی کنیز بخواست این شعر خواند که این بود عبد الملک را او را از نفاق او و کرده جمله عمر از و گرد او گفت و کرد او نیز رسید دل از او پس از آن بر زمین فرو کرده در دست او و این شعر از عمر بن عبد العزیز گفت که عبد الملک این شعر بخواند در فراق او این شعر در مرثیه عمر گفت

يا ايها الناس لا تبكوا على احد		بعد الذي تضمنه وافى لقدرا

كانت له لنا سيفا نصول به		على العدو وغيثا ينبت الشجرا

اما ترى يا ابا حفص فقد رزئت		بالشام اذ فارقتك البأس والظفرا

عمر بن شبه گوید که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز در آمد و غزال ابن عبد العزیز از مصر بیرون آمده در بیابان و دیگر از اهل شام در عرفات بود و عمر گفت این شعر گفت

يحدثنا ان القيامة قد اتت		وجاء غزال يبتغي المال من مصر

فكم بين باب الترك ان كنت صادقا		وايوان كسرى من فلاة ومن قصر

که ابیات ازو است و بخلاف کلی حلوه در محراب و منبر گفته که بخلوت مردم آنگاه این شعر گفت غزال از ابو الحسن بود و عمر بن عبد العزیز از حال او پرسید و طلب کرد مال او را و از مصر بیرون کرد از زمین مصر به ایلیا و جمعی از اهل شام در دیر بود و از مصر سرای عقبه ایوان کسری دید و او سلیمان بن عتبه گفت که عمر بن عبد العزیز عمر از دنیا رحلت کرد و قاسم بن محمد بود که مرتبه عمر بن عبد العزیز داشت و او در این زمان در آن به مشغول بود و بعد از آن فرو گفت

بر او بود و نگاه بر مرده جمله بعضی از آن قسمت قاسم بن محمد بود که او را بخواند نزد حجاج رفت اگر قاسم بر عمر اوست و نیز دختر عمر او بخشیده آن از ابو هاشم بگرفت عمرو را فاطمه بود و از بنی عبد العزیز بود و در میان اهل مدینه قسمت کرد این عمر گفت چون اتفق این ابیات بگفت و عمر بن گفته از جمله شعر نیز رسیده و او گرد مروان بگفت حسب گفت جماعت و عمر بود و روز او رفته و بعضی مرتبه گفت و آن پس ملک بود که حجاج ابو زید گفت در مدینه دخت او بود که روزگار او بود و عمر آن متاع نفیس بود که گوید و عمر بن عبد العزیز از این شعر این شعر گفت

خبر آمد که جاریه بود نیز جاریه بخواند در آن شعر بود

هنيئا لك المال الذي قد قبضته		ولم يبق في كفي غير التحسر

فاني لحزن من فراقك موجع		اناجي به قلبا طويل التفكر

و این شعر از غصه او به او نیز کرد و فرمود در آن فراق گذشت و گفت آمد و فراق شوق این جاریه گفت و گفت این شعر بخواند

ولولا قعود الدهر بي عنك لم يكن		يفرقنا شيء سوى الموت فاعذري

عليك سلام لا زيارة بيننا		ولا وصل الا ان يشاء ابن معمر

گویند اگر روزگار در طلوع کار و صاحب بگفت و قعود کرد و در این گفت هیچ چیز مرگ در میان فرق و جدائی نیافت الحق عذر او بپذیرد و این شعر بعد از آن در میان فرق و زیارت و وصال گفته بود و این شعر را این معمر گفت و این داغ جدائی که در آن گفت نیز زیارت و وصل و از آن جاریه بود و آمد و جاریه و قیمت او بود که درخواست عمر بن عبد العزیز و وقت عبد الملک بن مروان پسر این ابیات بود در آن هنگام زید بود از مدارک و بجوی قیمت بن مروان و او بود که عمر گفت که در آن زید نیز بود و از غم موسی هم نیز خود از خدا و خلق خدا آرزو و دیگر در عرصه خلال و هلال مرد بود آن را به آن و در توجه آن بعد این شعر گفت

يحث هذا الموت ابن جناء والفتى		الى الموت يغدو جاهدا ويروح

وكل امرء لا بد للموت صائر		وان عاش دهرا في البلاد يسيح

فقل للفرزدق یابن جاره لا تخط / اخاك وعظ نفسا فانت جموح
ترکت التقی والدین دین محمد / لاهل التقی والمسلمین یلوح
وتابعت مراق العراقین سادرا / وانت غلیظ القصریین صحیح

یعنی زید بن عاصم ... بگوید که فرزدق ترا نیکو سیره برادر ای مرد پند و نصیحت کند و امر بمعروف نماید و تو نه هجو بجا گوئی از هم ... او بوده از دوس
دست ... بشعر بگوید ... ستم ... تو در ... دیگر ...
و سر ... بجای هم اکنون ... بشود ... بعذر
ترا ... زید ... بن ... از عبد القیس بود ... شده ...
در ... او در حق زید ... گفته زید ... ازین ... از دوس
... او ... از مردی ... رفته ...
... مردی دراز ... مضطرب الخلق ... فرازش
این مرد ... پس آمد ... اصلح الله الامیر ... بشود ...
درهم عطا ... شعر ... باره اعادت ... جوان واد ...

فتی زاده السلطان فی الخیر رغبة / اذا غیر السلطان کل خلیل

... اراد ... بگوید درهم ... درهم ...
... آن ... زید ... ابو العباس ...
... فرزدق شعر زید ... درآن ... عبد القیس ...
... این ... زید ... تو ... ترا ...
پس ... فرزدق ... اگر تو ... فرزدق ... زید ...

وما ترك الهاجون لی ان هجوته / مصحا اراه فی ادیم الفرزدق
فانا وما تهدی لنا ان هجوتنا / لکالبحر مهما یلق فی البحر یغرق

فرزدق گفت ... از ... زید گفت ... حال ...
... در مقام ... از ... مرد عالم ... بهار ...
وجابر ... فرزدق ... زید ... مرد ...
اشعار ... زید ... فرزدق ... این مرد ... زید ...

فرزدق بود

فرزدق بود ... زید ... فرزدق ... زید ...
فرزدق ... شده ... فرزدق ... فرزدق ...
... عبد القیس ... زید ...
... کعب ... اشعر ...
... زید ... فرزدق ...
عبد ... در ... الحجی ... شعر ...
از ... شعر ... فرزدق ...
... گفته ام

وقافیة حذاء بت احوکها / اذا ما سهیل فی السماء تلالا
الشعر دراباب تو ...
واقلف صلی بعدما ناك امه / یری ذاك فی دین المجوس حلالا

پس ... از ... فرزدق ...
... نجد ...
... آن مجلس ...
...
فرزدق ... زید ...
... فرزدق ... آن شعر ...
پس زید ...
... ابو المنذر ...

قبیلة خیرها شرها / واصدقها الکاذب الآثم
وضیفهم وسط ابیاتهم / وان لم یکن صائما صائم

ودر هجا کعب گوید

انا عذت بالله الرحیل بتورهم / امنت لکعب ان یعذب بالشعر

وهم در حق او گوید

اتتك الازد مصغرة لحاها / تساقطهن مبادیها الحراف

ابن عیاش گوید ابو قلابة الجرمی در مسجد بصره درآمد و در حلقه عجم در آنجا فایز بود و بسیار ازو رنجید گفته

ابو قلابة جرمی است و دیر بود از ازل بیرون کند

قم صاغراً یا کهل جرم فانما   یقال لکهل الصدق قم غیر صاغر

فانک شیخ میت و مورث   قضاعة میراث البسوس وناعس

قضی الله خلق الناس ثم خلقتم   بقیة خلق الله آخر آخر

فلم تسمعوا الا بما کان قبلکم   ولم تدرکوا الا بقایا الحوافر

فلو رد اهل الحق من مات منکم   الی حقهم لم تدفنوا فی المقابر

و در کتاب اغانی است که چون در مقبره خود دفن شد شعر این ابو انا است در کجا دفن شد گفت و در شعر کسی نیز

ابوعقیله محمد بن بشیر

بیان احوال محمد بن بشیر خارجی

عرب از شعرای دولت امویه

محمد بن بشیر بن عبد الرحمن بن عقیل بن سعد بن حبیب بن سنان بن عوف بن عوف بن بکر بن عدوان الخارجی از قبیله عدوان بن عمرو بن عوف بن قیس عیلان بن مضر کنیت محمد بن بشیر ابو سلیمان شاعر فصیح حجازی و مطبوع از شعرای دولت امویه است ابو الفرج اصفهانی در کتاب خود موسوم باغانی میگوید محمد بن بشیر بسوی ابو عبیدة بن عبد الله القرشی انقطاعی تمام بود و این ابو عبیدة محمد بن ... بن عبد العزیز است و دختر زاده عبد الرحمن بن الحسن بن علی است و محمد را با وی ... و دولت عبد الرحمن بن الحکم از وی متولد شد و محمد بن بشیر بود در حق عبد الرحمن و مراثی کثیره گفت و آن از عمده اشعار اوست و محمد بن بشیر در آن وقت فقیر بود و مجالس اکثر را اینه و در بلاد مدینه منزل داشت و در مرده از حضور یحیی شهر از رواة گفته که خارجی ... محمد بن بشیر بن عبد الرحمن بن عقیل بن سعد بن حبیب بن سنان بن عوف بن عوف بن بکر است شاعر فصیح و کنیت ابو سلیمان بود و طلب ... بصره آمد و عایشه دختر یحیی بن یعمر الخارجی بود از غزوات بود خطبه کرد عایشه گفت که محمد بن بشیر حجازی است و ترک نکند و در بصره اقامت نخواهد و ... نکاح او نمود ... شعر گفته

ارقت لحزن عاده بعد هدأة   لطوارق الهم الذی یعوده

وذکرت من لا انت له کبدی   فانی فلیس تلین لی کبده

وابی فلیس بنازل بلدی   ابدا ولیس بمصلحی بلده

آنگاه عایشه با وی ... از یحیی بن یعمر خطبه کرد که گفت و زنی بی عهد و دینی و تعوق است

ومانند او بود نرسید و به کار نیاید چه رسد و نه آن شده مانند و غیب و مانند او نیز گفت عایشه زنی با غیرت و در خلقش شدت است و چنانکه نیز پیوسته با تو را در تن زن دیگر است نه میانم و عایشه با آن صبر و شکیبایی بتوان رسید الحجاج بن الکوه در کار او بنگرد و بگیرد بعد از آن و در این کار مشورت کن و آنوقت این کار را از بر حال بر قرار بینید با عایشه نقل نمود و یا در بصره اقامت نمود و بنی آن عهده نیز تو که بودت و معارضه تو خواهد داشت بخوش و خرسندی تو بگیر راضی آنچه آن زن با تو اگر خواهی طلاق بگوید و عایشه بوطن خویش راه بست و محمد بن بشیر خارجی از بیگانگان بود شنید هموم و غموم بر خود هموار نمود و رضا داد و عزم دیگر داشت و از این کار مشورت نمود و در آن گفته در کار دختر حجاج با او رغبت و ما را بعد چه دختری دارا از حسن و جمال و خوی که چه گفته ما را و از آن طرف نیز شیخ ... مفارقت در زوجه تو لقب تو گیتی از آن زن که کار آن زن دختر عم محمد بن بشر و آن از طایفه انج بعید بهتر است از عایشه بود بود که کار او در بصره و در آنجا آنگاه خبر دو نیز با ... اگر الکی را حال با عایشه در سور او و مفارقت مجبور در بصره باید واکر به محبت وطن بود و همه انس گفته تو با غربت و تو آمده با باز تو محمد بن بشر در آن آن شب با اندیشه نکرد و حمیت و شکل کار بوا ننگ است جز آنکه جدا از عایشه بگذشت و محبت حجاز و معارضه آن کرده بود و قول آنکه نیز با وی از شعر گفت

لئن اقمت بمخت القیض فی حسب   حتی اهل به من قابل رجبا

ورائح فی السفر ورد وینحنی   ان الغریب اذا هیجته طربا

الی آخر سلیمان بن عیاش سعدی گفت وقتی جماعت از اعراب بنی سلیم در دیار ما قحطی سال شده بود و ما با ... از اموال مردم روی فراخی بود و قحط و شدت دیده و در وقت تو غنیمت کرده دختری از ایشان خطبه کرد و او دختر را در تزویج نمود محمد بن بشر خارجی به این روزگار و هلاک او بنگرد و ... آنچه در آن روزگار مشغول گشته به سبب آن رسیده بود و در این وقت ابو یحیی بن هاشم بن اسحق بن هاشم بن المغیرة بود از جبر آنچه شاکی گشت ابو یحیی که تو با او و جهتی از مسلمانان بود تا در میان غلبه و زوجه او تفرقه کرد و آنچه بود بیست دینار زن بیرون رفت و بود و رفت سوار را بد خاک بر او شد

و محمد بن بشر این شعر در این باب گفت

حمى جدبا لجوم بنات قوم — وهم تحت التراب ابو الوليد

وفي الأيتين للولي نكال — وفي سلب الحواجب والخدود

اذا كافأتم بنات كسرى — فهل يجد الموالي من مزيد

فأي الحق انصف للموالي — من اصهار العبيد الى العبيد

و نیز سلیمان بن عیاش [illegible] محمد بن بشیر خارجی [illegible] در کار [illegible]
[illegible]

[illegible] محمد بن بشیر [illegible]

[illegible]

كل يوم في الملال [illegible] — باسفل ذات القشع [illegible]

فانتن تلبسن الحريرة بعدما — طردت [illegible]

وكان الذي قلت امرء [illegible] — لنا هدبة الترائب والنحر

كأن سموط الدر منها معلق — بجيداء في ضال بوجرة [illegible]

سلیمان بن عیاش [illegible] محمد بن بشیر خارجی [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]

الا ايها الناعي ابن زينب غدوة — نعيت الندى دارت عليك الدوائر

لعمري لقد امسى قرى الضيف غائبا — بذي الرمث لما غيبتك المقابر

[illegible] عبد الرحمن [illegible] محمد بن بشیر [illegible]

فهوى فاضرب بجنبك يا هذلول [illegible] — [illegible] المفاخر

وكنت اذا فاخرت [illegible] والدا — يزين كما زان اليدين الاساور

[illegible] محمد بن بشیر [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام [illegible]

فقل للموعود حق وفاؤه — بذلك في ذاك الفتى [illegible]

فان الذي القى اذا قال قائل — من الناس هل للموعدين وفاء

اقول لمن يبدي الشماتة قولها | على بعض من بين الانام عناء
دعوت وقد خالفتني الرأي دعوة | بزيد فلم يضلل هناك دعاء

این اشعار در مرثیه یحیی بن [illegible] معروف [illegible] ... [illegible] محمد این شعر را هم در زید [illegible]

اذا حل آل المصطفى بطن تلعة | نفى عن بها الخضر بالغيث عودها
وزيدهم صبح الناس في كل مشتو | اذا قلعت انواؤها وجرودها
حمول لاشناق الديات كانه | سراج الدجى اذ قارنته سعودها

فضل بن عباس حکایت کرده که چون ابراهیم بن حسن [illegible] در مدینه کشته شد محمد بن بشیر خارجی [illegible] آمد
و از آن [illegible] که محمد بن بشیر [illegible] صدیق ابراهیم [illegible] و [illegible]
در [illegible] محمد بن بشیر [illegible] اشعار [illegible] از [illegible] نمود و [illegible] ابراهیم [illegible] از
[illegible] ابراهیم بن [illegible] و [illegible] بود و [illegible] مغرور [illegible] محمد بن
بشیر توقف نمود و [illegible] ابراهیم [illegible] در [illegible] این شعر [illegible]

یا بن الناسین [illegible] | وما [illegible] نقض و امرار
لا تشمتن بنی الاعداء انهم | بغي و [illegible] و فطار
فاكرنا [illegible] المحمود من سعة | على [illegible] بالمعروف كرار

ابراهیم با صاحب [illegible] در [illegible] پدر [illegible] شد [illegible] پسر محمد بود [illegible] ابراهیم
[illegible] او [illegible] که [illegible] بود [illegible] و [illegible] و [illegible] حال [illegible] از [illegible]
[illegible] سلیمان بن [illegible] حکایت [illegible] که محمد بن بشیر خارجی در [illegible] زوجه [illegible]
سعدی [illegible] بود [illegible] سعدی [illegible] مردمان
[illegible] آن آفتاب [illegible]
و ماه آفتاب [illegible] بود [illegible] نظر [illegible]
لاجرم سعدی [illegible] بود [illegible] دراز
[illegible] روز [illegible] سعدی [illegible] او [illegible]
[illegible] این شعر گفت

[illegible] اذا غالبت بالصبر حبها | ابى الصبر ما القى بعدك غالب
وقد علمت [illegible] انما | اذا ما ظلمنا او ظلمنا سنعتب

وانى وان لم اجن ذنبا سابقي | رضاها واعفو عنها حين تذنب
وانى اذا اذنبت فيها بريئة | لها عجبا من كان فيها يؤنب

سلیمان بن عیاش [illegible] زید بن حسن بود [illegible] که [illegible] مردمان از قریش [illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] حسن بن زید [illegible] وقت [illegible] دو [illegible] قریش [illegible]
[illegible] محمد بن بشیر [illegible]

اعيني جودا بالدموع واسعدا | بني رحم ما كان زيد يهينها
ولا زيد الا ان يجود بعبرة | على القبر [illegible]
سقى الله سقيا رحمة [illegible] | مقيم على زيد ثراها وطينها

[illegible] این شعر [illegible] که [illegible] حیدان [illegible] روز [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] محمد بن بشیر از مردم مدینه بود [illegible] دولت [illegible]
صاحب جمال [illegible] از بزرگان قریش و [illegible] ثروت [illegible] آن دختر [illegible] و [illegible]
[illegible] محمد [illegible] او [illegible]
[illegible] قریش [illegible] او [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] دختر [illegible]
[illegible] دختر این [illegible] قریش [illegible]
[illegible] این جوان [illegible]
[illegible] محمد بن بشیر [illegible]
آن دختر [illegible]
[illegible] محمد این [illegible] شعر [illegible]

تناظلت ان كنت ابن عم نكحته | فلت وقد ذو الرأى بالعدل
فانك ان لا [illegible] | [illegible] بالقرينة في [illegible]
فتى [illegible] الطاعات اذا فارقتها | [illegible] في البلاد وفي [illegible]
[illegible] | [illegible] على النعل

[illegible] این اشعار [illegible] و [illegible] محمد [illegible] نمود

احوال فضل لهبی

بیان اخبار فضل بن عباس لهبی از
شعرای معاصر دولت بنی امیه

الفضل بن العباس بن عتبة بن ابی لهب واسم عبد العزی بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف یکی از اشراف
بنی هاشم و فصحای ایشان است ابو الفرج اصفهانی در اغانی تصریح نماید که وی مردی سیاه چرده بود
واو گفته وانا الاخضر من یعرفنی مرد سیاه ... را اخضر گویند مادر او دختر عباس
بن عبد المطلب بود و جده پدری او ام جمیل خواهر ابو سفیان بود و رسول خدا صلی الله علیه
و آله یکی از بنات کرامات خود را با عتبة بن ابی لهب تزویج فرمود و چون خدای تعالی به نبوت مبعوث
کرد ابو لهب با او گفت عتبه را بگو که دختر او را طلاق گوید پس عتبه گفت یا محمد و با یاد و عشق
کوار خود کوار پسرم ... و دختر تو را طلاق گفتم رسول
خدا ... از زبان او گفت خدایا سگی از سگان خود را برو فرست تا او را بکشد خدا قبول فرمود
بود تا وعتبه بود در راه از ابو جهل ... اذا هوی و از
شد عتبه گفت ... رب النجم اذا هوی کافر رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد
آنها ... از سگان خود بر او مسلط نما ابن عباس گفت عتبه با ... هجرت بود در بعضی ایام بعد
کار نشستند ... القاهره ... در ... شب ... فرمود
و چون ... عتبه ... نمی خواهم ... کردند
با ... در میان ... و در وسط ... نخواهم ... بود
خبر ... آن ... مرد ... اگاه
... عتبه ... بسته ... و ... کرد
... در میان ... کرده ... فضل ... گفت
... فضل ... او
تو ... شعر ... تا ...
و الغراب ... آنچه ... گفته

ما ذات حبل یراها الناس کلهم   وسط الجحیم ولا تخفی علی احد
کل الحبال حبال الناس من شعر   وحبلها وسط اهل النار من مسد

فضل او

فضل با او گفت

ما ذا اردت الی شتمی ومنقصتی   ام ما ذا اردت الی حمالة الحطب
ذکرت بنت قروم سادة نجب   کانت حلیلة شیخ ثاقب النسب

آنگاه از آن حوض انصراف جست و نیز ابن النطاح حکایت کرده که حزین دیلی ... نقد کرده
و ... فضل ... آنگاه ... مردمان
... فضل ... حزین ... شعر
حزین گفت ... در ... که ... ابی لهب ... بیت
در اینجا ... فضل گفت

اذا ما کنت مفتخرا بمجد   فغرج عن ابی لهب قلیلا
فقد اخزی الاله اباک دهرا   وقلد عرسه حبلا طویلا

فضل از ... عجزه ... حزین ... او ابو عکرمة
... عمران که فرزدق شعری ... فضل بن عباس بن عتبة ... گفت

من یساجلنی یساجل ماجدا   یملأ الدلو الی عقد الکرب

... فرزدق ... فضل
... فضل بن عباس ... فرزدق ... گفته
... ابو ... فضل بن عباس ... ابن عباس از ...
... فضل ... و سلم ... گفت
... انگور ... واین ... که
... از ... انگور ... فضل
... فضل بن عباس
... کرد ... بود
کند ... از ... فضل
... مردم ... حاجب
... فضل ... آن
... از ... مردمان ... دیدار

استوار نهفته در یکی از این بعد جاریت ... از این حال ... که ... جاریه ...

ولما رأيت المال ما الف اهله ... وصان ذوي الاحساب ان يتبذلوا

رجعت الى مالي فكان تبعضه ... فانجني اني لذلك افعل

آنگاه ... کس را آن جاریه را ... از ... گفت ... و ... آن ...

... آن جاریه ... بن ... بن ...

... و ... از ... جاریه ... که ... از ...

... داد و جاریه را ... و ... از ...

... و ... عبد العزیز ...

... جاریه ... و از آن ... فضل ... آن کار

... و ... جاریه ... و ...

... جاریه ... فضل ... آن ... بن ...

... جاریه ... آن جاریه ...

... فضل ... بن ...

... البصرة ... و ... بن ... روزگار ...

... از ... رسول الله صلی الله علیه و آله

... و ...

... فضل بن عباس لهبی ... این ابیات ...

ما بات قوم كرام يدعون يدا ... الا لقومي عليهم منة ويد

نحن الذين ... فانجا الا الادواد والعهد

یعنی ... قوم ... از ... و ...

... و ... و ... دولت ...

... و ... از ... و ...

... رسول خدا صلی الله علیه و آله ...

... حقوق ... و ... دولت ...

... هاشم بن عتبة بن ...

الفضل

و فضل بن عباس لهبی ... عبد الرحمن بن زید

در ... بنی امیه حضور داشت گفت ... شعر ...

... امیر المؤمنین

أتيتك خالا لا ابن عم وعمة ... ولم اك شعبا لا يريد يشعب

فصل واشجات بيننا من قرابة ... الا صلة الارحام اتقى واقرب

ولا تجعلني كامرئ ليس بينه ... وبينكم قربى ولا متنسب

اتحدب عن دوني العشيرة كلها ... وانت على مولاك تخن وتحدب

زید ... حضور داشت ... گفت ... امیر المؤمنین شعر ...

... از ... فضل ... او ... از آن ...

... فضل ... فضل ...

اخبار مهاجر بن خالد بن ...

باب اخبار مهاجر بن خالد بن الولید

از شعرای روزگار ...

مهاجر بن خالد بن الولید بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب

ابو الفرج اصفهانی در جلد ... اغانی گفته ولید بن مغیره یکی از بزرگان و بخشندگان ... قریش

و ملقب بوحید بوده ... حارث بن عبد الله بن عبد شمس ... از آن ...

... و ... آن ... قریش ...

... و ... آن ...

... بن مغیره ...

... این قضیه ...

... خالد بن الولید سردار بزرگ ... عرب ... فتوحات بزرگ ... و از ...

... سیف الله ... و ...

... زید بن ... خالد بن ولید ...

... امیر المؤمنین ...

... و ...

... عبد الرحمن بن خالد بن ولید ... معاویة ...

صحابی معاویه ...

و ... معاویه

و دختر عبد الرحمن را دل ببرد و این آن طبیب بود [illegible] بوشید او بود سوم جمادی الآخر بود
و این بود پس برادرزاده [illegible] مهاجر بن خالد بن ولید در آن وقت در مکه معظمه حاضر داشت بود
و مهاجر پس مهاجر عبد الرحمن از مرده‌ها به خانه آمد بود مهاجر در جنگ صفین از جمله
رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و عبد الرحمن بن خالد در لشکر معاویه و خالد بن مهاجر
بکشتن [illegible] مذهب بود پس [illegible] بکشید و [illegible]
برد [illegible] خمر برد [illegible] مقدار [illegible] برکت و [illegible]
گفت او بود [illegible] و در بر [illegible] و دختر عبد الرحمن [illegible] عروه بن زبیر
بر خالد [illegible] خالد [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] خالد بن مهاجر [illegible]
[illegible] و غلام [illegible] بود [illegible]
این [illegible] و به دمشق [illegible] بود [illegible]
نزد معاویه [illegible] پس خالد [illegible] غلام [illegible]
[illegible] خالد غلام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] خالد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] تفرق [illegible] خالد [illegible]
و [illegible] خبر معاویه [illegible] معاویه گفت [illegible] خالد بن مهاجر
[illegible] معاویه [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] خالد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] معاویه
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]

دختان گو

و خان گو [illegible] از جماعت بنی مخزوم [illegible] دیه [illegible]
در [illegible] بود در هم [illegible] آن [illegible] دیه [illegible]
تا [illegible] عمر بن عبد العزیز خلافت [illegible] و این قانون بود [illegible]
و [illegible] و خالد بن مهاجر [illegible] این شعر [illegible]

یا صاح یا ذا الضامر العنس والرحل ذی الانساع والحلس
سیر النهار [illegible] [illegible]

و [illegible] معاویه بن ابی سفیان خالد بن مهاجر [illegible]

اما خطای تقاربت مشی المقید فی الحصار
فبما انشی فی الا اباطح یقتفی اثری ازاری
ما بال لیلک لیس ینقص طوله طول النهار

این اشعار [illegible] معاویه [illegible] و خالد [illegible]
[illegible] عروه [illegible] این [illegible]
[illegible] بصره [illegible] عروه از خالد [illegible]
الرحمن بن حارث بن [illegible] خالد [illegible]
حارث بن [illegible] یا صاح
یا ذا الضامر العنس [illegible] جایزه [illegible]
گفتم یا امیر المؤمنین [illegible]
جایزه [illegible] ابو [illegible] آواز [illegible]
دفعه [illegible]
[illegible] آواز [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو [illegible]
[illegible]
و دقایق و لطایف آن [illegible]

بن نعیم مخنی گفت ابو اسحق موصلی با سخن گفتن محمد بن ... از در در آمد ترتیم او را ... و کاریگری ... کار
... عاری داشت و ... معتصم بود ... از ابو صوح شنید که کلمه عم او ... که پس ابو ...
در داغه ... طلب ... آن حضرت ... بود ... معتصم گفت ... از ...
حاج از ... گفت ... بود ... گفت ... بود ... گفت از ...
... گفت ... حضور ... گفت ... گفت ...

اخبار حمزة بن بیض از سواس

روزگار سلاطین بنی امیه

حمزة بن بیض الحنفی در جلد ... اغانی مسطور است او در شعر ... از شعرای ... دولت ...
و در موجب ظرافت و مزاح ... از فحول آن طبقه بود ... حمزة ... القطاع
داشته ... آن ... بن الولید ... بن ابی برده ... از ... و ...
... گفته که حمزة بن بیض ...
... گفت حمزة بن بیض ... بلال بن ابی بردة ...
... حمزة بن بیض بر ... بلال ... حمزة ... مزاح ... بلال گفت ...
... حمزة بن بیض ... حمزة گفت ...
کار ...
... حمزة گفت ...
... بلال ...
... حمزة ... گفت ...
... بلال گفت ... حمزة ...
بلال ... گفت ...
... حمزة ... بلال ...
... ابن بیض ... قول شاعر

انت ابن بیض لعمری لست انکره ... وقد صدقت ولکن من ابو بیض

... که حمزة بن بیض بر مخلد بن یزید بن المهلب ...

اتیناک فی حاجة فاقضها ... وقل مرحبا یجب المرحب

ولا تسکننا

ولا تسکننا الی معشر ... متی یعدوا عدة یکذبوا
فانک فی الفرع من هاشم ... لهم خضع الشرق والمغرب

... حمزة ...
... حمزة ...
... حمزة گفت ...
... عبد الرحمن بن عنبسة ...
...
... عبد الرحمن ...
...
... ابن بیض ...
ابن حبان ... گفته ... ابن عنبسة است ... ابن بیض ...

شبعت صبیاننا وما شبعوا ... وانت صافی الادیم والحدقة
فلیت صبیاننا اذا شبعوا ... یقوون ما قد لقیت یا صدقة
عوضک الله من ابیک ومن ... امک فی هاشم فی العراق مقة
کفاک عبد الرحمن همهما ... فانت فی کسوة وفی نفقة
تظل فی درمک وفاکهة ... ولحم طیر ما شئت او مرقة
تاوی الی حاضن وحاضنة ... زادا علی والدیک فی الشفقة
فکل هنیئا ما عشت ثم اذا ... مات فلغ فی الدماء والسرقة
وخالف المسلمین قبلتهم ... وضل عنهم وخادن الفسقة
وارب بهذا الکمیت فاخصل ... بصوته فی الصهیل صلصلة
فاقطع علیه الطریق تلق غدا ... رب دنانیر جمة ورقة

... در این اشعار ...
...
...
... قطع طریق ...

وقتم فقدرا انگیزد و راه هلاکت در سازد مجمع عباد رحمن بلا هر که هابی بر دلهم زبان
ابن بیض گذشته روی بلاد دست بغداد و رقت و صحبت دنوان و قطاع الطریق
برکشید و [illegible] الامر ما خوذ و مطلوب گشته ابو سفیان حمیری حکایت کرده که حمزة بن بیض
[illegible] سفری [illegible] بهنگام [illegible] در قریه [illegible] بگرد جمعیت [illegible] و کوشش
و زراعت [illegible] آمده و از مردم آن قریه [illegible] و این ابیات [illegible]

لعن الاله قرية يممتها فاضافني ليلاً اليها المغرب
الزارعين وليس لي زرع بها والحالبين وليس لي ما احلب
فلعل ذاك الزرع يؤذي اهله ولعل ذاك الدر يوماً يجدب
ولعل طاعونا يصيب علوجها ويصيبها كالزمان فتخرب

[illegible] آن قریه [illegible] گذشته [illegible] و مردم [illegible]
[illegible] و این بیض [illegible] آن قریه [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] آن [illegible] بود [illegible] تو گفتم [illegible] گفت آری [illegible] تو [illegible]
[illegible] این بیض [illegible] آگاه [illegible]
آن [illegible] حکایت [illegible]
فرزدق و حمزة بن بیض [illegible] حمزه [illegible] کدام یک تو محبوب‌تر [illegible]
[illegible] بیعت [illegible] او [illegible] بیعت [illegible]
فرزدق بحمزه گفت کدام یک تو محبوب‌تر [illegible] مردی [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن زن [illegible]
و از خویشتن [illegible] این بیض [illegible] حمزه [illegible]
درهم [illegible] هزار درهم [illegible] و حمزه [illegible] بود
[illegible] آن مردم [illegible] آن مبلغ [illegible]
و [illegible] اتفاق [illegible] آن [illegible]

اذا ذ [illegible] و ابن بیض [illegible]

الا [illegible] ذو سجدة [illegible] مخدع

کأن مجمّة

كأن مجمته جلبة يسبح طورا ويسترجع
وما للتقى لزمت وجهه ولكن ليغتر مستودع
فلا تفزعن من اهل النبيذ وان قيل يشرب لا يقلع
فعندك علم بما قد خبر ت ان كان علم بها ينفع
ثلاثون الفا حواها السجود فليست الى اهلها ترجع
بني الدار من غير ماله تفاوت اوزاقهم اجمع

از [illegible] حکایت [illegible] بهنگام [illegible] حمزه [illegible]
اتقى دون السماح والجود والنجدة باب حديد اشب

[illegible] حمزه [illegible] بخدا [illegible]
[illegible] حمزه [illegible]
[illegible] بخدا [illegible]
[illegible] حمزه آن حمزه [illegible]
[illegible] حمزه [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] درهم [illegible] حمزه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] درهم [illegible]
[illegible] هزار درهم [illegible]
[illegible] بخدا [illegible] درهم [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
[illegible] ابو یعقوب [illegible] حکایت کرده که حمزة بن بیض [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
حکومت [illegible]
[illegible] درهم [illegible]

لکه دو کیسه مبلغی جلیل و گنجی عظیم در بهوقت ما انگونه از خریده بفیه میدیدم و بدان گفتم هرگز نبوده بود
و من بااین نوع عقوبه و عصبیت در غربت نخواهم دارم از دوری پس با تو پس قصه بیان روزان و
اورد که فقه مدکه گفته بعد روح ثبت لطفم و نه قرش از خانه و یک روز از آن حج ابتدا و
سرفی شم جا عمر از آدم را بعد روج حق بر کون دهنده با پدر آن دیات بر دم نظر پس از
تو آمده و گفت تو بیک بهشت خنده جوانمرد عرب میشوی و میدانم از تو کار با تو بره دیگر
نقدم نشان بکنی مرده ایم دخترا از امر تو انجمن شد و سعود خود نه مکه از دولت
بیت و اگر از خود آرد شده ام خبر کرده هم میدادم از زبان دخو تو بجواد و خود را
خیر بخواه شوم و شرفت خانه بود با هم بخی بغایت مجت ماده و حجت در دادو نیکو بود
روز جب بداد و جانب فراغ دیگر دخو جعطا شود و به شب بود جلیس درین نعم دادم در
حکایت میدانم میکند شد فنک داد عشر بر گون ما در گفتم این بخی را نکدارد و انکو از مرد
کیسه بود علاوه بر مهور و مخی بگیر از آن فارغ نیستم و اگر خزانه جو کو در ادام و علت دادم
درانه کو ترا نسبت بزرگوار منم مقدار این بخی بخشید و برای آن بر خانه از آنکه تمام خود
نثر مرده هم آنکه خان کو صد هزار درهم نخی داده و نیز بر آن ترقوه و انکم سوال این مبلغ گفت
غایت لطف بود بخشیده و خیراز هیبت خود فرخنده هم از دور از هیبت القصه دو باب دیگر
بیاوردم و ختم خنده بدست این شعر بر خاندم

احیاك فی حاجة فاقضها ۝ وقل رحبا بحبیب المرحب

و شیر شور و قصه بکار را نمود خلیفه گفت مرحبا بک و کافی ست، و کون آن هیبت حجت
پس القصه آن قم بود را آوردم و از او ادار آن دیات با نعم ثمن بخشید آنگاه دو هزار بوده
هزار درهم بخی ده گفتم ایها الامیر هزار هم دادم گفت حجت گفتم مرخواهم و بصر را
مطلب دلالت کند از قطعه فرزانه النجی عد الکفایت بر خلیفه تبسم نمود و گفت این هم ده هزار درهم
بر انجمه مواز را، و شیئی در زدم و گفتم کم مرخواهم بر قدر مطلب دلالت نه از قطع نمود
فرزانه النجی را کفایت شد خلیفه تبسم کرد و گفت انعیم ده هزار درهم دیگر را این مبلغ سوار بدهار
شدم و گفتم کم باید بر قدر مطلب دلالت نه گفت ده هزار درهم دیگر اضافه کنید و من بهر
آن بخیر از کم داد و ده هزار درهم و ده هزار درهم بخی هرصد با بیست هزار درهم که بیست هزار گفته
مبارک شوم و اما بیان خان بود از دربار و شوق و سیاسیو لاجرم گفتم و صلک الله ایها الامیر و

اکرکرده حسن خراه که خدا و ذنبت بعطیت کمانی لیها در واسع جود و بهای شریک بر دو بیان
مند گفت دستم بی و بخواهد بوکه از بیان بخی و میزان بدام در اتفاق بلکه حاتم فر بر
بر عطا تو تمیت خراج فرواس امر نکردم فرو گذار از ترک مه از آبرو مع حکایت کردت حمزه بن
یحیی خود با انگشتری بر دان مروحت و سام حسن مروزی و عبد الملک با بن مروان لباس اگر و داود
باز بیاری گفت بی آن دوری نشر ربود بعد از تمره ربود گفت بر حال و حمزه بود دو دو ده که تو
هرگز و نکرد تغییر وضع داده دانسته بود وکه به بود برخلاف آن تو رسول شاه بر قصه دیباه
حمزه بود دانسته و آنگه حب الله دلاد الولد گفت مال امیر بود اجابت نا حمزه کشید ملک طعام
لب روی خوش گوار نخورم و شرب شرابی بود بر ده ام و انگهی قضا رحمت ملت نزد که او دو بسر در پس حکاید
انکه آمده گفت قسم بخدا از نعمه الی حرم تو تو بود بودم آنکه خنده جامه بود از فضول الشغفی کیف
کوان حمزه بخشید بزرت راعی نوبود از جنس او برا نرود و رحمت نکرده ام بر او از مکنی نشر دو چار کرد
عبد الملک بن بشر بعث و کرده آن تو و عبد الملک بر دوش مرا ز نشسته و جاریه بن حمدون در خدمت از نقل مر
بن حمدون داشت چراه آب در شنده در خضور امر نشسته و خود و عود آنجا بنا کرد و آنچنان بود خوش بود
شغل عبد الملک حمزه بود بعد و در صحبت بود خوش و حمزه از آنکه ای که گفتم در اندیشه علاج کار
خود میبود بیکدیگر و درین حال بعد دیگر از دعا فرستم و گفت بایست را نکو رحمت بیست شاید
کنه او بود این بود با برخاست بوشیده بدو لکاه نبود از شیر از که خود نفع از نقد نقدی کشیده و با هم بعد
نخود آنگاه بود فرو کرده بجوانی که در آن غیبه، ای فی خبر دانی عبد الملک بود که تو دو گفت حمزه
این هم بر فرمان خرج گفت حمد و گمان خدای بر من است و لذت بود داد او از فی خبر عد ه میرود و قبه
بیاهم بگیر نیتم و تو گفته بخیم عبد الملک گفت بر من نیز خبر بود اگر فی ملک بخم دانی کار خبرا این خاص حمزه
پدید گشته و گفت دخضب و جاریه شر کلی گشت و فر ما بر بخی با خود در این حال باد دیگر
درستم با نکر ز حمزه آن تو نیز از دست داد و گفته هم کلی بود با که عبد الملک گفت این هم بعد
بسوکند با خدا بر تو آفرین حمزه گفت فلان ز ن در سر طلبد قدم بر اکرام من بازی شده با
عبد الملک گفت بر من نیز من عهد لازم باد اگر از فی مال در بخم و این کار خبرا این جاریه تو در کرم آن
و با جاریه گفت دار بر تو و دستان تو حرمت اکر صحت دار و عین شتر اسع بیار شرها در آنجا ام
بنشر بود و فرود افکند و حمزه دردر طمع افکند و بعد پیراز آنکه برف کو حاضر گفته نزد داع عبد مکنه
عبد الملک خان ختمک بر در حرف است از بو دشت و سرخی شکر آنگاه گفت ا حمزه دو دست این جامه انیدا

حکایت حمزة بن یحیی با بشر و جاریه

وازین مجلس برخیزد رفیق ادیب تو خشیم چه این لشکر برخیزد بگشت و عیش در رود الا بسعید رسید
حمزه یکیه دولت آنجا رفته بود برخیزد خو برخیزم این وقت که از خدام عبد الملک بود و گفت در
اراده حکایت گفتم این جاریه بود خو مردم گفت هرگز کار این کار را کرد بود که خواهر اوست عبد الملک
جان نیفتی تو بود در حرب بود هرگز از نیمی از دو سعود نبرد شد این یک دینار بگذرانی
جاریه بود کار بگذارم عبد الملک او را بسیار دوست میداشت و ذهب او از این خزینه و ملک او بود
گفتم بگو که قدر این صد دینار بلکه بیشتر کمتر نرسیم و آنگاه گفتم به مبلغ بفروشد صد و بیست دینار رسید و نخواهم
آنکه بر سر او از دست بر ذهبم و گفتم ما در پی صد و بیست دینار بخرید و آن جاریه بود رفت و خبر او از
هر که از عبد الملک بود حضار کرد بخرید بیش آن دینار و آن غلام بود و گفت هیچ نخواهم که دینار
خود داری و اگر تو نتوانی نزد مملکت مخلد برباد آری گفتم آن جست گفت بخشی تو عبد الملک
انداخته بود بیشتر ایام شبانه بود از آن و بخولیدن مشغول بود و این جاریه بیرون بود از آن
انداخته بود بود در خواب آورد در سال پنجم گفتم ما در پیش زینت ما نظر کرد و خبر دوست عبد الملک
شدم و در حضور او بیستم گفتم مولا آن ده دست در خدمت رفتم تو و نقد آن در مسرور او بود
گفته تو آن هم گفتم کار آمد در آن شب که رفته دیدی که اینان آوردم گفتم بر خبر جمعی خبر داده اگر
بعد از گفتم هر چیز نزد برقی شد منم عبد الملک جدا از آن نخجیر مرده و دامن او آن را گفته داد
بر تو از هر اراده جفای او نکشیدم که در این کار هر اراده داشتم کز آن خجسته این بمقدمه بار بود
قصد او جست نامه که رسول تو سوار او نماند رفت و جست بازداشت مگر بگیرند جز جاریه تو بوده چه
دارم نیز هم که در آن ادبیات در او تو این جنس هم نخواهد بیان کرده با تو تمام عبد الملک گفت
اکنون جاریه در کار است گفتم هنوز کار را از آن روز رسید تا هم او را بود نقدان گفتم تو بستر دم
دو دویست دینار گرفتم عبد الملک از این خبر مسرور شد و تو معلوم بیست دینار دیگر بخشید از ورقه
این دینار را در راه آن که ادبیات تو رفت و جاریه بود رحال بگذاشت حاکم خطا بسکه حمزه
دختر برخیز در آمد و مخلد وعده جای با ادب آن شخص از او مشغول گشت و حمزه هر مرتبه که بیش بر جست
در میان او وعده وفا نشد پس مخلد شعر چنین انشا کرد و در کاغذ نوشت و خاتم بر نهاد و به دست او در
حال مخلد نوشته آمد آن مکتوب بستد و نعیم او بداد و آن غلام مخلد بر پای خیز و داستان گفت از علم
از صاحب مکتوب بپرسید گفت او بود نشسته ام پس آمد و بود که بود مخلد در آمد و فرمود کدام کس
این کاغذ بود تو بود کدام کس با تو فرستاد گفت نمیدانم لکن صفت و هیئت او چنین و چنان بود معلوم

این حضرت مخلد نوشته است زیرا نه بر حرو خزانه آمد و بر خزانه بود و هر نو مواعید از درهم و ماه
او بود عطا کرد و زمرد این حضرت برای ادب لکن تو بود به نامه بود و نیز از آن شعر در هم مضمونش
لذت برد او بود نزد شاعر با آن خبر گفت برخیزد از این پس لکن این گونه کار نکرد در آمد و گفت
اصلحک الله سوگند چه از این پس به خدا از آن قسم فرستادم گفتم حال مخلد گفت هر چه در
باشی چه دیگران محروم تو نماندند نکته آلف مخلد فان لکم این بقی بود که مخلد
گفت هیچ دانی رفیقت بود هر چه گفت ندانستم پس آمد جای بود که برخاست این بقی گفت
اصلحک الله سوگند به خدا که همیشه آمد و طالب این نزد او از کرام است مخلد گفت هر دو آن که
نخوردم دیگر جای بود بداد در گفت تو نیز میشنوی که عقاب را بفرستی این بقی گفت
از آن روز که گشت مانند تو و مشرق بر بیم عقاب بخورد و این گونه هیچ کرم بهره و این شعر گفته

وابیض بهلول اذا جئت داره | کانک تعطیه الذی جئت سائل
ویعتبنی یوما اذا کنت غائبا | وان قلت زدنی قال فقال سائل

پس ابن بقی قصیده خود بر مخلد خواند مخلد بفرمود دیگر دو ده تخت جامه بود بداد و
گفت هر چند بر بدیع او از پی جاه تو بنویسم و هر چند عطا کردم پس ابن بقی این شعر گفت

امخلد لم تترک لنفسی بقیة | وزدت علی ما کنت ارجو وآمل
فکنت کما قد قال عنی فانه | یعینی کما قد قال اذ یتمثل
وموت الفتی خیر له من حیاته | اذا کان ذا مال یضن ویبخل

مخلد گفت بر هم قرار بگو و حمزه قبول کرد مخلد بفرمود دینار با یک جاریه و یک غلام و مرکوب
بعد بداد حکایت که ابن بقی شاعر ظریف بود وقتی با حماد بن زبرقان بحث میکردند
و جمعی از ظرفا ابن گفتند و بعد تن را سیاه کردند و حماد به زندیق میخواند پس جمع در
میان ایشان آمده شد گفتند و بعضی از در صلح در آمدند و این ایشان هیچ بر صلح نشدند و یک روز بر کار
دالان کوفه در آمد از آنجا ابن بقی گفت حماد صلح نمود گفت آری اصلحک الله بالی
بر آن شرط صلح کردیم که او ما را از زندیق نخواند و او سوار از دار از آن زندیق گمان نکند
که کتاب هم خود داده فراغت بر هم گفت حماد گالت اند قدر کو فراغت بیحد

ایات ابو العباس الاعمی
از اشعار او ما دحی قلقا در انشیه

ربیع ... عرب

هو ابن السائب بن فروخ مولی بنی لیث و قیل انه مولی بنی الدیل و هذا القول هو الصحیح و جلد بن [illegible] تکرم
اغانی مسطور است و واقدی گفته ابو العباس اعمی با کثیر بن [illegible] و حبیب بن ابی ثابت مولی بنی
عبد الله بن [illegible] بن عبد مناة از روات بوده و ابن ابو العباس از جمله [illegible] بوده در مدح
و وزیر و پسر و جماعت بنی امیه سعی بوده و مقدم بعقد [illegible] کسی [illegible] بوده در حق ابو الطفیل عامر بن
واثله صاحب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام این شعر گفته

لعمرك اننی و ابا طفیل لمختلفان والله الشهید

اری عثمان مهتدیا و یابی متابعتی و آبی ما یرید

و ابو العباس از صدر صحابه روایت میکرده و عطاء و عمرو بن دینار و حبیب بن ابی ثابت
از وی روایت کرده حارث بن عبد الرحمن بن ابی ذباب از ابو العباس از سعید بن مسیب حدیث
نموده از امیر المؤمنین علی علیه السلام که مرفوعا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اسباغ الوضوء
علی المکاره و اعمال الاقدام الی المساجد و انتظار الصلاة بعد الصلاة تغسل الخطایا غسلا
[illegible] حکایت کرده که از [illegible] اشتر [illegible] از صدر [illegible] از [illegible]
در ایام مروان بن محمد [illegible] در طرف [illegible] مروان [illegible] بنی امیه [illegible]
[illegible] دار [illegible] مروان دارد [illegible] مروان [illegible] شعر [illegible]

لیت شعری افاح رائحة المسك و ما ان اخال بالخیف انسی

حین غابت بنو امیة عنه والبهالیل من بنی عبد شمس

خطباء علی المنابر فرسان علیها و قالة غیر خرس

لا یعابون صامتین و ان قالوا اصابوا و لم یقولوا بلبس

بحلوم اذا الحلوم تقضت و وجوه مثل الدنانیر ملس

منصور [illegible] گفت [illegible] از [illegible] خود [illegible] بعد [illegible]
در [illegible] دراز [illegible] شدیم [illegible] منصب [illegible] بنی امیه [illegible]
و در [illegible] از [illegible] آمدم و در کوهستان [illegible] بودم [illegible]
[illegible] آن [illegible] در [illegible] حضور [illegible] تفرق [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] ایام بنی امیه [illegible] ایام مروان [illegible]

افنتنا بنی امیة منهم و بناتهم بمضیعة ایتام

نامت

نامت جدودهم و اسقط نجمهم والنجم یسقط والجدود تنام

خلت المنابر والاسرة منهم فعلیهم حتی الممات سلام

گفتم فدای تو باد پدر و مادرم مروان [illegible] بود [illegible] [illegible] گوید [illegible] از مجلس [illegible]
[illegible] قتل او [illegible] از آن [illegible] حکایت [illegible] دست [illegible] و [illegible] از آن اندیشه
[illegible] و آن [illegible] از [illegible] آمد [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible] و [illegible] او [illegible] ابو عبیده حکایت
کرده است و [illegible] ابو العباس اعمی [illegible] مردی [illegible] آن [illegible] گفت
و [illegible] این حکایت [illegible] شعر [illegible] گفت او [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]
و از [illegible] آن [illegible] ابو العباس [illegible] از وصف [illegible]
[illegible] روایت [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] دست او [illegible] شعر [illegible] ابو العباس [illegible]
از [illegible] آن ابو العباس [illegible]

علی الیة ما دمت حیا امسك طائعا الا بعود

و لا اهدی لارض انت فیها سلام الله الا من بعید

رجوت غنیمة فوضعت کفی علی ابواه من الحدید

فخیرك من لا خیر فیه و خیر من زیارتکم قعودی

و بعض این حکایت [illegible] عمر [illegible] حکایت [illegible]
مروان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] و شعراء و خطباء [illegible] خطب [illegible] و ابو العباس
اعمی نیز اندر آمد [illegible] عبد الملک [illegible] کرده او [illegible] گفت [illegible]
[illegible] محمد [illegible] بنی [illegible] مروان [illegible]
[illegible] ابو العباس
حکایت [illegible]
اشعار [illegible] عبد الملک [illegible] بنی امیه و [illegible]

حکایت [illegible] ابو العباس [illegible]

از جمله دوستان و سرداران که خورد و دراز بود که میدیدم در هر کجا [illegible] ابو العباس بود
جامه بر تن ما را ابو العباس محمد بود که غیر از ملک و شرف و خرد و قوت از هر طرف [illegible]
[illegible] آنچه بود بر فراز هم ریخته [illegible] نشستم و این کار
تکرار می‌شد [illegible] در آن سرای [illegible] و برادرم آورد عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] محمد بن سلیمان [illegible]
[illegible] در آن [illegible] حجاز غلبه [illegible] سرداران [illegible]
بود در هر جا [illegible] از مدینه و مکه [illegible]
وقت [illegible] ابو العباس [illegible]
و عبد الملک بود [illegible]
[illegible]
مردن [illegible] ابو العباس [illegible]

بنی اسد لا تذکروا الفخر انکم — متی تذکروه تکذبوا و تحمقوا
اذا استقبلوا [illegible] — بنی اسد [illegible] المجد یسبق

[illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] بن مخزوم [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]

الا من یشتری [illegible] — مجار لا ینام ولا ینیم
و یلبس النهار ثیاب ناس — و نظر اللیل شیطان رجیم

[illegible] بن مخزوم [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]

حالات احوال نائله بنت فرافصه
زوجه عثمان بن عفان [illegible]

نائله بنت الفرافصة بن الاحوص بن عمرو [illegible] بن ثعلبة [illegible]
عمرو بن ثعلبة بن الحارث بن حصن بن ضمضم بن عدی بن جناب الکلبیة زوجه عثمان بن عفان

حالات نائله

فرافصه بغیر [illegible]
[illegible] الرجال

در جمله [illegible] از خالد بن سعید [illegible] سعید بن العاص [illegible]
کوفه [illegible] نائله بنت الفرافصة بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبة بود [illegible] نکاح درآورد
و این خبر به عثمان بن عفان [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] الفرافصة [illegible]
عثمان [illegible] سعید [illegible] فرافصه [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] فرافصه [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] فرافصه [illegible]
عثمان [illegible] فرافصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عثمان [illegible]

الست تری یا ضب بالله اننی — مصاحبة نحو المدینة ارکبا
اذا قطعوا حزنا تخت رکابهم — کما زعزعت ریح یراعا منقبا
لقد کان فی ابناء حصن بن ضمضم — لک الویل ما یغنی الخباء المطنبا

[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان در آن مجلس [illegible]
[illegible]
دختر فرافصه [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عثمان ... [illegible] ... از آن است که در میان ... [illegible]

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ...

از آن ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... عثمان

... ابو الجراح ... [illegible]

الذار ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... عثمان ... [illegible] ... قرآن ... [illegible]

... دولت عثمان ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... عثمان ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... عثمان ... [illegible]

الا ان خیر الناس بعد ثلاثة   قتیل التجیبی الذی جاء من مصر

وما لی لا ابکی وتبکی قرابتی   وقد غیبت عنا فضول ابی عمرو

و ... [illegible] ... ولید بن عقبه ... عثمان

... عبد الرحمن ... [illegible]

... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ...

حکایت قتل عثمان

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

ذکر احوال مالک بن اسماء از

... [illegible] ...

مالک بن اسماء بن خارجه بن حصن بن حذیفه بن بدر الفزاری ابو الفرج اصفهانی در جلد

... [illegible] ... حجاج بن یوسف ... [illegible] ... مالک ... [illegible]

... [illegible] ... زندان ... [illegible]

... [illegible] ... ولایت ... اصفهان ... [illegible]

... حجاج ... زندان ... [illegible]

... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ... حجاج ...

... [illegible] ...

حجاج ... مالک ... [illegible]

... حجاج ... [illegible] ...

... [illegible] ... حجاج ... [illegible]

... [illegible] ...

حجاج ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... حجاج

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... حجاج ... [illegible]

... [illegible] ... اصفهان ... حجاج ... [illegible]

احوال مالک بن اسماء

حکایت حجاج با مالک

تبعد و عدو تی را نوشت چند نامه بر قم و از هر مقام و این جهان امارت و ولایت بود حجاج
او بود منزل رجعت و در کار شرح بزرگ ابوزید گفتم در دفتر دوم که بود بزدان اقتباس
کار بود روز و شعار و هوار خند خندانه آمد بود انکشت تید تا شد و نیک بزوج مس خند
دختر حجاج مشتاق عورت و صحبت دری و نبود بود ملک کسوا از زنان ماوزند و در دستگاه او حجاج
صحبت می نمود و فرمانه نمکرد تشنه شد و آب بخواست پس آبدار که حجاج بخشید آن آب را
گوارا دید گفت این آب بود از کوه و از چاه آب در زنان بود میرفت ما در امی
برخیزد و آب معمول بود فکر دو نیک مخلوط بود با امر و بعد با شدید و بعضی گفته از ملک را از
زندان فرمود و بود شد فرایست حجاج هلاک گردید و در آن اوقات که از این همه شاد بود و گفت
و به نشست میرسد بود و بازار از زنان خراسان با هند گفت تا این که دیگر بجا آید و دیار
شوهر کرد و هانی بعد خالد بن عتاب ایاس بن شیر بن قرین حارث کلابی از آنجا که عبد الملک باه
بود و حارث او بود این کار دو با عبد الملک در کار او تا که دل از او آمده ای که دم ملک بخش بام بند
گفتند بیدار کار را خواست در کتب حجاج گفت داد از این ملک آن طعنه اسماء واین شعر در این باب گفت
انجو ادهن لاتقعا نحکم علی وما الزیارة الحجاج
یالیت هذا الحجب مربوسه ادیتها حلیته عن الازواج
و از این شعر آزرده شد او را از دیار حجاج بیند گردید و در روایت او زنی و ملازمت نیز کامل
دختر نعمان هند بود در کتب از ازدواج حجاج پس در فاکه و در بیشه بود بعد شوهر کشته و درباره
خالد بن عتاب ربیع ۹۶ حجاج بن یوسف از مرگ خود حکومت ملک از باب ملکه بند و دلاور
خالد کنیز بود حجاج دختر بود نامه کرد مادر این بود دشنام داد و نوشت ای بن ابلحاء نوه جدّی که
از حارث بود معاونت بود شغل در کرد و او بود تا آنجا که تا عقد رسید و هانی بعد خالد بود که
ذوبه بعد هر کس را بر کرد آن را اگر مادر من بود نیز بعد جواب بعد مادر او بود دشنام دهم
نجی این نامه حجاج سو مرد در جواب او نوشت مادر بود دشنام دادی و منهانی دادم
از این مردم دور کنم که گشته نوشته بود که با این بعضی نیز کاهی از دور کار کرد نجم و او بود بخشید
بعد و تکلیس یار و بجلوس بخو گفت اخبر که خلی یا بن اللخناء المستوقة بعجم زبیب الطایف
خبر کرد نبود از خود او بسر لخناء و فرج فرج لی بو با بخوان زبیب و ختو من طایف که
شود و آن هنگام که دانست در دفتر نیم الحره بر بکشته زبون فدا مرکب کدام بنده شکار

آن مرد بعد خبر حجاج آن نامه بخواند گفت بر تو تخم تو کشت و این شعر بود در شعر او
انا الذی فررت یوم الحرة ثم ثبت کرة بفرة والشیخ لا یفر الا مرة
الکاه در طلب خالد برآمد خالد بطرف شام فرار کرد و مستان ها بود لیکن بود و غیر از آن
برگردید و حجاج از در پستان او عبد الملک نوشت و از آن طرف خالد بدمشق رسید و سوالی نمود
کدام کس در خدمت عبد الملک محرم تر و مقرب تر است گفتند روح بن زنباع است پس در هنگام
طلوع آفتاب بخود روح آمد و گفت در پناه تو آمده ام روح گفت اگر غیر از خالد بن عتاب
پناه میدهم گفت منم خود خالد پس رنگ روح بر گشت و گفت تو را بار بود که میدهم ما هم
در این وقت برخیزد و برو از اسب عبد الملک برخیز خالد ازین حال ببود و گفت ممنون
حیوان مهلت دهید روز پایان رسید روح او بود که پایان بود تا این دو رفت زفر بن
حارث کلابی رفت و گفت در پناه تو آمده ام زفر گفت تو پناه دادم گفت منم خالد بن عتاب
رستم گفت اگر خالد هم باشی تو پناه دادم دفع بلای زفر دل بر غم بود نگفته و ذلیل بس
کهولت رسیده بود و بعد از بستر نی را نمی برد و بعد عبد الملک در آمد و این وقت عبد الملک ابن یوسف
با دهم بود نجی عبد الملک زفر بود بدینه بمعرفت کرد پیش او در فراخ که بخواهد تا به شد و از نو ببوسد
و معرز بود و از کرسی بر نشاند زفر گفت ای امیر المؤمنین مرد را بو پناه دادم تو او را به پناه
گفت او را پناه دادم مگر خالد بن زفر گفت بلی آن خالد است عبد الملک گفت لا و لا
کرامة و او را پناه نداد زفر برخاست پس این گفت هم او را که دختر است گفت ای عبد الملک
سوگند بخدا اگر میدانستم در دست توتی پس حمل نیزه در سینه تو ماند که تا این
هم تو پناه میدادم عبد الملک از این سخن بخندید و گفت الا الله تعالی خالد را پناه دادم
لکن او را نماند و هنوز در هر کار خالد لطف بود خالد آمد او هم نوازش کرد هزار
درهم بخشید عبد الملک داد محمد بن مسلم طلبید که ملک بن پاکه گفته کرد آنجا
هند عاشق زن و برادرش عیینه بن اسماء بن خارجه نیز بعشق آن بردی دهار گشته و در
حال عشق هم با یک اسمای بود و خود دانسته که ملک نیز از کار عشق او است پس فکر این شعر گفت
اعیینی هلا اذ کلفت بها کنت استغثت بفارغ العقل
ارسلت تبتغی الغوث من قبلی والمستغاث الیه فی شغل
کارت از آنجا تو بهتی او در عشق در حالت محبت و او هم نیز با تو بعشق او گرفتار

حکایت کنند که مردی قریب عمر بن ابی ربیعه را گفت که ای سید در حال طواف به دختری رسیدم که از ابرار
بود و حسن و جمال او فرو گرفته و چون از پیش وصال و جمال و جلال او در تعجب شدم و از
وی نام پرسیدم و حسب و نسب در حال نیافتم که وصلم برآید و گفتم از دو رخ و خال ... ، فی برادر
مالک او گفت پرسیدم و تو را گفت عمر گفت ای فی بود در مصر منیر و اما تو جانی از این شعر گفتی

انّ لی عند کل نفحة بستان من الورد او من الیاسمینا
نظرة والتفاتة اترجّی ان تکونی حللت فیما یلینا

از آن هنگام این شعر سروده از تو شنیده ام در بستان تو شده ام ، ملک گفت تو عمر بن ابی ربیعه
هستی گفت آری پس ملک چند از اشعار خود را از برم بخواند عمر گفت اشعار تو گفتی نیکو بود
اگر اسامی قریه را بر خود در آن بیاورد ملک گفت خود ... گفت شعر عمر گفت مثل این قول تو

انّ فی الوقفة التی شیّعتنا بحویرسا لوین الرفاق
و مانند این قول تو

اشهدتنا ام کنت غائبة عن لیلتی بحبیبة القبب
و مانند این شعر تو

حبّذا لیلتی بتلّ بونی حین نسقی شرابنا ونغنّی

ملک گفت این قراء و نیز در این شعر نام بهرام در آنجا بهرام نیز در این حدود و املاک ملک وی دود
داشته ام و بر اسامی آن مطلع نیستم اگر تو آگاه باشی نقص بر آن اشعار نیست و این نامها که ...
حاشیه گوار از هر بلاد و خوب در اشعار خود نام میبرد بر آن وقوف دار که چنانکه در این شعر گوید

حتّى اذا عقدوا نوهزا من الحجون وبین رکن کسابا
و مانند این شعر تو است

ماذا علی الرسم بالبلیین لو بیّن رجع السلام او لو اجابا

در معجم البلدان مینویسد که بونا نام قریه با بصره و دو دانه مسند میرفتی از قری کوفه است و کت
و مرارهین الالف و مرار الالف با موقده ام موضعی است در شعر عمر بن ابی ربیعه مذکور است
و مقسم قاف بروزن قطام کوهی است در دیار بنی اسد احمد بن داود سدی گمر که آن مرد عالمی بود در کوفه
بعم کتابی از متوکل خلیفه رسید که بونی یونی بود در کنار مرد او آن مرد بیرون خرید که بیش از آنکه
ده قریه نوشته در بتای دانو مفقود در ضیاع ده درواز آن بو خراب شده بود و پیشگر بود در هر ... او

بخریدم یکبار که جان در خانه است در سبب خریدن متوکل از بنی ... در شعر مذکور است فاحبذا لیلتی بتل بونی
رز ابو مره بغیر که بعد و باب بخریدار و بخریدار از آنجا که وجه تسیفا رسم سلیم حاریه متوکل
که محبوبه نام داشت این شعر بواز ابو مره بخواند در حال یکی محبوبه جاریه بود و متوکل طلعت
شدم بعد به این که واقعی حکایات خانه است و متوکل از قلعه در میرسید گفت بافی ...
پس بغو معصیه بلوار بود چند داد سو شرم دمعه رنگ بیست متوکل آواز شنید در بروه او عقد
جاریه چند بعد قدم که از آنجا بخریدی محبوبه تبو دو ملکی که هانمکی بیشتر از این شعر گفتی

وحدیث الذّه هو ممّا ینعت الناعتون یوزن وزنا
منطق صائب وتلحن احیانا واحلی الحدیث ما کان لحنا

و از این شعر مراد که در منطق زنان کار بجز و فلطی بیشتر بود بحبر ... یحیی بن عبد الله
بحجج لقب بد رم سو مدت که از جاحظ بهم در یکی از فصول کتاب تو هم کتاب البیان
والتبیین موسوم است نظر که مرحلی در کلام از جهت تو و تحسین است و بنیر در شعر
این است استشهاد و زنده بود لیکن آن حین است که از حکایات بیند در شعر ... که بین
فارجه با جاج الاه خن که برمینه بود و در کلام زن دو حجاج بود نیکو شده که دو چند
با شده در شعر تو اد که ملک احتجاج در آن بر آن نان تحسین است حجاج گفت براد در
در این شعر اراده کرده است از این رنگ که در کلام ... ظاهر بخیل کرده ظاهر آن معلم
بیان والنحس بود خوف است بعض و تا نی عبرت ... چنانکه فارسی عرقیل و صفت
الرجل بانه دلتو فنهم فی لحن القول و در اینجا عطاء در کلام اعهد شد و خطاء از لحن
شنیده شد مقطع این شعر بود که در تعبیر بود آگاه شد که این دو بیت
از تحت شده نیم گیم بود گرفته مگفم دو نو شم گفتم الحمد لله اصلح کن لعنت الکوه
و این کتاب تمامت آفاق بود فرو گرفته و در صد د اصلاح آن کار که من ابن عباس حکایت
کرده است حجاج بن یوسف یوزان ملک سو خوا ارد او و بطار در عقد که لیکن سو کند بضار تو
فانی و بود در من جعده در این شعر گفته

اذا ما سولة خرّاء ماتت اتیت بسولة اخری بهیم
وما تنفکّ ترخص کل یوم من السوآت کالطفل الیتیم
الکل الدهر سعیک فی تباب تناغی کل مومسة اثیم

لطیفه حکایات ملک حجاج

کایت از نیکی هر یعقوب کوکار زشت نیستند آز و نیز هر چند آن بود نصیحت زشت و نکوهیده
دیگر بود از کار تمام عمر تو بوجه طریق ... تنگ گفت فانشد حجاج گفت فقال هم نقدام

لكل جواد عثرة يستقيلها — وعثرة مثلي لا تقال مدى الدهر
فبني يا حجاج خطأت مرة — وجرت عن المثلى وغيبت بالنكر
فقل لي اذا ما لم تقبل توبتي — تدارك ما قد فات في سالف العمر

و در این شعر مضمون ان الجواد قد يكبو وان الصارم قد ينبو گفته است و از نوع العجمه
دگر معصیت نگردد و خطا از وی سر نزند الکون اگر خطا ازو بخوار شده و نیز بخشش و
توبت و لا تب فرموده بر خود که تمام در تمام عمر متدارک مافات بپردازم از خود اکنون حجاج
گفت آری دالم اگر توبه کنی توبه تو بپذیریم و از گناه تو در گذریم و ... هر دو بلیغ
در میان ... گفت فانشد فقال حجاج گفت حبیب الرحیم الوکیل الکریم ... ملوک
گفت اصلحک الله حق بر ... نوشته تمام ... در ... تا ... کردد
کار کرده و ... و المادر زهد ... و ... بر این جمله که ... این سخن

وندمان صدق قال لي بعد هدأة — من الليل قم فاشرب فقلت له الملا
فقال ابخلا يا ابن اسلاف ما كانا — كما كرم الملك تذهب العقلا
فقاتلته فيما اراد ولم اكن — بخيلا على الندمان ادمنها وغلا
ولكنني جلد القوى ابذل الندى — واشرب ما اعطى وكان اقبل العذلا
فحولك اذا ما دبت الكاس في الفتى — وغيره سكران اكثر الجهلا

حجاج این شعرها بر وی مستلزم توبت دلالت داشت و نیز توقع او بود که بر این مرتبه
بحجاج رسید گفت ها ما لا سکر ... استغفار کرد و گفت و گفت لا ابالی ما لا
بخیر بحیس الاوحس و ... بحیس بخیر آب رنگ کرد این ... و گفت ... رنگ
آب دیگر قال لا انت بحیس عجیس و بحیس الاوحس و بحیس الله ... هم در این
ابد الدهر از ... و ... خبر و ... ظاهر شود قال الله ...
خبر حیث یقول فدار بگیر ... سود در این شعر مناسب این حال گفته

اذا المرء وفّى الاربعين ولم يكن — له دون ما يأتي حياء ولا ستر
فدعه وما يأتي ولا تعذلنه — وان مد اسباب الحياة له العمر

واین معنی

واین معنی از قول ابن عباس ماخوذ است اذا بلغ المرء اربعين سنة ولم يتب اخذ ابليس
بناصيته وقال حبذا من لا يفلح ابدا ... بر مرد ... از ... توبه
نکند شیطان ... دست مسرت بر ... و گفت خوش بر آنکسی ... از ... شکار
شد ... از احوال ... است در مجلد ... اغانی در ذکر احوال عویف القوافی مسطور است

احوال فند

باب احوال ابی زید فند مولی
عایشه از ندماء حضرت ... است

فند ابو زید مولی عایشه بنت سعد بن ابی وقاص در مجلد ... اغانی مسطور است که ابو زید فند
در مدینه ... بالید مردی خلیع و ... ندیم ... از مردم ... بود از این ابیات
الرقيات این شعر در حق وی گفته

قل لهند وتبع الاظعانا — طالما قد عنيتنا ولقانا
حاذرات عشية من قديد — وارهات مع الضحى عسفانا
زودتنا رقية الاحزانا — يوم جازت حمولها السكرانا

و در ... او ... از ... فند ... کاف ... فند ... و بعضی فند ...
در ... و ... گفته اند ابطأ من فند ... که ... و ...
حکایت ... در دختر عایشه بنت سعد فند ... که ... و ...
او ... کرده ... عرب ... و ...
و ... بر کشید و بر عایشه ... و ... از شدت ... وانوقت
... گفت ... العجلة و ... از ... در این شعر ... عبارت ... گفته

ما رأينا لسعد مثلا — اذ غشيناه يحيى بالمله
غير قد نعشوه فابا — فتوى حولا ذنب العجله

حکایت ... فند ... مولی سعد بن ابی وقاص بود و سعد بن ابراهیم او ... گفت
... عایشه بنت سعد این خبر ... که ... فند ... ابراهیم
... سعد بن ابراهیم ... عایشه ... ابراهیم ... سعد بن ابراهیم ...
... معنی ... و ... فند ... و ... از ... آن
ضرب ... بود ... سعد ... فند ... از ... بود ... و ... نکرد

سعد گفت ای ابو زید خاموش باش که خود میدانم تو از فرط درویشی و تنگی تکلم نکنی و از جای خود
حرکت نکنی تو را از خود خشنود بگردانم قد لعمری بس تو کلامی و تو مرد ثقیف
دیگر و متقبض بودی این حالت را دو تو مطلوب از تو رفع شد و از هر جهت تو را دلخوش و موافق
دیدار خود مشغول ساخت رحمت نخست سعد سپس در زنگ نهاده و تو علیه ... تا ...
گذشت علیه گفت بر آن نخست گفتم و تو خشنود او گشت و از بعد خوش و خشنود گشت و این سعد بن
عبد الرحمن که بود مضطرب الخلق و تنگ بود در حضرت هشام بن عبد الملک بود و
خادم بود حکومت مدینه طیبه از دست مروان بن حکم و سالی چند با سعید بن العاص
و مروان امارت ... بر مردم فاسق و فاجر دلتنگ میشد و از فسق و فجور دور بود
شد و چون سعید امیر شد مروان کسی را گفت لاجرم آنچه در آنجا بود ...
بعضی کار و کار از خویش در موعظت گرفته تجمع در اوقات امارت سعید بگذرد از آن هنگام
و مروان در مسجد عادت داشت و علامت عصای رسول در دست گرفت دولت بود که فقید بود
بدینه در خطبه ... مروان با آن عصا در نزد دلگشت دست پیغمبر قبل الفتح
الاطعام تا آن ساعت ... نوعی بود با کسان ... در نزد امیر خود
و آنکه ... فقد بود ... آن عصا نام بزرگ است ... در زمان
خلیفه عمر ... و دو روز مروان از آن نخست خطبه گفت ...
... او را دو کار ... مسلم ...

باب احوال ابی عطاء افلح بن
یسار سندی از شعرای ...

احوال ابی عطاء سندی

ابو عطاء اسم افلح بن یسار و مولی بنی اسد ثم مولی عمرو بن سماک بن حصین ... در حقیقت
اغانی ... او در کوفه بود و از شعرای مخضرمین دولتین ...
بود و ... یسار مردی سندی اعجمی بود و فصاحت نداشت نیز لکنت شدید و لکنت داشت
داشت و او را غلامی فصیح اللسان بود ... ابو عطا ... میگفت
ابو عطا ... و ... و دلیکن ... داد آن ...
... و بقول ابو عطاء ... سلیمان بن سلیم ...
و ... سلیمان ... فصیح اللسان ... ابو عطا نام او ...

نداد خود ... او ... و در ... حکایت ...
ابو عطاء ... ادب ... داد تو آزاد ...
... ابو عطا این حکایت ... و اخوان خود در
میان نهاد گفتند خود از ایشان ... آن ... خود و ...
از ... ابو عطا ... عالم ... آمد ...
در ... عالم ... ابو عطا ... داد ...
... آزاد ... ابو عطا از شعرای ...
... دولت ...
... زمان ... ابو عطا
در ...
... عطا ...
عطا ... ابو ...
و ... ابو زید ... ابو عطا ...
... ابو عطا از ...
بعد ... ابو زید ... ابو عطا ... ابو عطا ...

لعمرک انی و ابا یزید | لکالساعی الی وضح السراب
رایت مخیلة فطمعت فیها | وفی الطمع المذلة للرقاب
فما اعیاک من طلب و رزق | کما اعیاک فی سرق الدواب
واشهد ان مرة حی صدق | ولکن لست منهم فی النصاب

و از حکایت ... ابو عطا ...
... و ...
و ... آن ...
در ... ابو عطا ... لفظ ...
و ... ابو عطا ...
زبان ...

چه با عطا کی گفت این ترا نیز با ذنب و کلام آن مخصوص تو همی کنم پس ... بود شیری
نیز بسیار رنج بود ... از دیار او عمره ... بود ... و هنر ... گفت
و ابو عطاء سندی ... با ... و گفت مرحبا مرحبا هیا کم الله ... مرحبا
حیاکم الله ... ترحیب ... عطاء دعوت کم گفت لا اهلاً
... آلفاظ گفتم یا ابا عطاء ...
... گفت ...
... ابو عطاء گفت ... این شعر بخوانم ...

ابن لی ان سئلت ابا عطاء　　یقیناً کیف علمک بالمعانی

ابو عطاء گفت

فنیو علم فاسأل تجدنی　　بها طبا وآیات المثانی

گفتم

فما اسم حدیدة فی رأس رمح　　دوین الکعب لیست بالسنان

ابو عطاء گفت

هو الزُّج الذی ان تختبرنا　　لصدرک لم تزل للعوتان

نیز ... آهنی ... است ... زج است و ابو عطاء ... زج
... آن آهن ... است ... زج را ...

فاصفراد تدعی ام عوف　　کان رجلیها منجلان

نیز ... ام عوف ... ابو عطاء گفت

اردت زرادة واظن ظنا　　بانک ... سوف تنی

نیز ... زراده ... جراده ...
...
... ابو عطاء جراده ...
... ازآن گفتم

اتعرف مسجدا لبنی تمیم　　فویق المیل دون بنی ابان

... تمیم بود ... ابو عطاء گفت

[illegible]

بنو سلطان دون بنی ابان　　کقرب ابیک من عبد المدان

در این شعر ... ابو عطاء ...
و ... غضب ...
این ... ابو عطاء ... گفت ...
...
...
... ابو عطاء ...
و ... ابو عطاء ... ابو جعفر ...
ابو جعفر ... ابو عطاء ...
ابو جعفر ... این شعر ...
...

فاضت دموعی علی نصر وما ظلمت　　عین تفیض علی نصر بن سیار

... ابو عطاء ...
...

فلیت عدو بنی مروان ... 　　ولیت عدل بنی العباس فی النار

و نیز ... ابو عطاء ...
... ابو عطاء ...

یا عجبا للدهر ... 　　جمیع ...

...
... ابو عطاء ...
... ابو عطاء ...
... ابو عطاء ...
...
...

انّ الکرام وان ضربت لصالح　　خلف لغیلک من لذید ...

نصر در جواب گفت

ذاک السواد فلا تطلب بغیره　لیس المشاهد مثل من لم یشهد

این محروم بلا عذر از بهشت و این محروم مشاهدت بلا عذر از دنیا نیست پس ابو عطاء گفت اهل کسالم بوده که در حق مردمی درشت ام بلا جهت کارت میرضی انم لطفکه
بو شعفه بیست و حمل اجتماع ... تو تمیم شو و بد و بر نجات ابو عطاء و بر فرض تمیم
رسانید و بر کوچه را به وار بدو بوار رسید داد و ز ... گفت تمیم تو هم ملامت نمود گفت

لئن کان اغلق باب الندی　فقد فتح الباب بالاثق

آنگاه این شعر بخواند شعر

و هیکل یقال فی حلله　تقصر ایدی الناس عن مثاله
حلت اوصالی علی اوصاله　انک خالک علی اما له

و قد ابو عطاء در طریق مکه در کنار خیمه بود نشست و آن خیمه فرو افتاد معقل بن
سعید عطار در بر آن خیمه نشسته بود گفت از آن کشت کفتم ابو عطاء سندی غلامان
طور بلا دمان بگو خیمه از بیرون برافرشته و نیز او تو بسوال الله خواهم که چه
ابو عطاء از آن گونه عطاء و چنان بر سال رسیده تنها گذار دو ابو عطاء بر او گفت

اذا کنت تریا دالرجال لنفعهم　فنادی بصوت یا لمیث بن سعد

لمیث بن سعد این بیت بعد ایام فزند ام عطاء بن بادر حق تو معقل عطار رفت
... اگر بر عطار خود بیش مع برآمد خود بخوانی نیز بر عطار تو بخواهم عطا را دید
که و قد در اثناء حدیث این شعر سایر ابو عطاء بخواندم

اذا کنت فی حاجة مرسلا　فارسل حکیما ولا توصه

یعنی در کار رسول خواهی بفرستی مرد دانشمند بود بفرست از جهت بوصیت و نصیحت
بیان ابو عطاء گفت شعر تو غریب گفته حکیم تو فکو نه گفت ابو عطاء گفت من گفتم

اذا ارسلت فی امر رسولا　فافهمه وارسله ادیبا
وان ضیعت ذاک فلا تلمه　علی ان لم یکن علم الغیوبا

و قد ابو عطاء بر سلیمان بن سلیم بن کیسان در آمد و شعر چند قراءت نمود و این شعر از آن جمله است

فاکفنی ما یضیق عنه رجائی　بفسیح من صالح الاعمال

سلیمان بن سلیم

سلیمان قبر بود فاخر و فصیح حسن الیقین و بود ابو عطاء بهمان در تبریز بکشته از آن جمله است

وهب ذو تلک لنفسی لی طفلة　یقیع حرها رأس شیطانی
فان ابوی قد عقا واعتدی　وصار بیع بغیة الزانی

سلیمان بن سلیم گفت که گفتیر که قصه ابن جمال ده هزار درهم عطا کرد ابو عطاء
او بولیس ار آورد و شعر چند نیز بگفت از آنجمله توقف کفایت است و آنکه سلیمان بن حاجب
نسته بعد ابو عطاء سندی در رقه مسحی حضور داشت که او رادیه ابی عطاء بر رقیه
وا از بیان ابی عطاء و مرحض همی نیز داد ابو عطاء مساکت بود راد به او این شعر بخواند

فما فضلت یمینک عن یمین　ولا فضلت شمالک عن شمال

و بر این گونه رفیع نخواند ابو عطاء در خشم شد راد به بخود گفت وار بر تو غالب هند اذا
انتا هجوته اگر هجو بخوانی این شعر در مدح او باشد بلکه در هجو او دست و تقصیر
ابو عطاء این بعد بگوید فا دحه اذا انا هجوته لی اکنا بخطر شکوه

فما بذلت یمینک من یمین　ولا بذلت شمالک عن شمال

فی تهویک هجو بخدم لکن عبارت گفتم چه سایر شعراء بود که از شرم ابو عطاء حالت ...
من ... است در ... لذ و از ... خنده بهمه وقت ... رسیدن بود در ...

باب احوال ابو سماک عمران بن
حطان از شعراء ... است

ابو عمران بن حطان بن ظبیان بن لوذان بن عمرو بن حارث بن سدوس بن شیبان بن
ذهل بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل کنیتش ابو سماک بود و شعر
فصیح از شعراء خوارج و دعاة الخوارج و متقدمین در مذهب ایشان است و رجال ... نوم
اغانی مسطور است و ... او ... از ... بلکه ... نیز در ... و ... ابو سماک ...
حمارت ... است ... اندر آمد و بمیان ... برد ... تحقیق کرد ...
بنجا ... دراز و از آن ... ابو ... طالب علم و ... بود
بعد از آن ... مذهب ... و ... او در کار گشت ... طبقه از خوارج ...
و ابو سماک ... از صدر صحابه بود ... و از ایشان روایت حدیث نموده و ...
از اهل حدیث و ... ابو الولید ... عمران ...

احوال ابو سماک
عمران

حطان گفت تو را نیز هم در این جا مسئله از چنین سخن میان آمد عایشه گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرموده بود که یا قاضی العدل لیؤتین بک یوم القیامة فتلقی من شدة الحساب حتی
یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط [illegible] روز قیامت به دیدار کرد و دیگران [illegible] بر
قرار [illegible] داد [illegible] و عمران [illegible] عدل بود [illegible] دنیا [illegible]
حکومت [illegible] حساب [illegible] و چنان [illegible] آن [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
معلوم شود حال آن قاضیان [illegible] واحد ابو بلال [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] حجاج او [illegible] ابو بلال [illegible]
و عبد الملک در طلب او [illegible] در [illegible] مقام [illegible] عمان [illegible]
مهمان [illegible] تا [illegible]
[illegible] ابو بلال [illegible]
از [illegible]
[illegible] در آن او [illegible]

حجاج در جامع عرب تمثل کرده این شعر بخواند

حللنا فی بنی کعب بن عمرو — و فی رعل و عامر عوبثان

و فی جرم و فی عمرو بن مر — و فی زید و حی بنی الغدان

و از آن پس شام برفت و در سرای روح بن زنباع مهمان شد [illegible] و در نزد عبد الملک [illegible]
روح پرسید از کدام جای گفت از مردم ازد سراة روح یک شب با عبد الملک داستان
می گفت گفت یا امیر المومنین ما را در جمله مهمانان تو مردی است [illegible]
از تو شنیده ام [illegible] عبد الملک گفت
از کدام مردم [illegible] عمران بن حطان
[illegible]
[illegible] عمران [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
بن حطان [illegible] روح بن زنباع [illegible]

ظاهر [illegible] ابو بلال

در تهذیب است و در این حال روز [illegible] روز عبد الملک بن مروان شعر عمران [illegible] در مدح عبد الرحمن
بن ملجم علیهما اللعنة گفته و او [illegible] در قتل امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]

یا ضربة من تقی ما اراد بها — الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لاذکره یوما فاحسبه — اوفی البریة عند الله میزانا

آنگاه عبد الملک گفت از میان شما کدام یک گوینده این شعر می شناسد [illegible] عمران [illegible]
[illegible] روح گفت از [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] عمران بن حطان [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

[illegible] المرادی الذی سفکت — کفاه مهجة شر الخلق انسانا

امسی عشیة غشاه بضربته — مما جناه من الآثام عریانا

صلوات الرحمن [illegible] امیر المومنین و لعنة الرحمن [illegible] عمران بن حطان و ابن ملجم روح [illegible]
عبد الملک [illegible] عبد الملک گفت [illegible]
[illegible] عمران بن حطان [illegible]
[illegible] روح بن زنباع [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عمران گفت [illegible]
[illegible] عمران
[illegible] روح [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عمران [illegible]

یا روح کم من اخی مثوی نزلت به — قد ظن ظنک من لخم و غسان

حتی اذا خفته فارقت منزله — من بعد ما قیل عمران بن حطان

قد کنت ضیفک حولا لا تروعنی — فیه الطوارق من انس و من جان

حتی اردت بی العظمی فاوحشنی — ما اوحش الناس من خوف ابن مروان

فاعزز اخاك بن زنباع فان له | فی النائبات خطوبا ذات الوان
یوما یمان اذا لاقیت ذا یمن | وان لقیت معدیا فعدنان
لو کنت مستغفرا لطاغیة | کنت المقدم فی سری واعلانی
لکن ابت ذاک آیات مطهرة | عند التلاوة فی طه وعمران

این شعر در ذکر حالت عبدالملک بن مروان بن دهقان مختصرا بیانات و دیگر شعر مذکور شد
و در روایات در باب آنجه عبد الغنه مذکور نسب نجیب عمران نیز از آن قصه بجزیره بردست
و بدرگاه زفر بن حارث کلابی در قرقیسیا فرود آمد و آن بنی عامر از تبار او و طول باز او
بنکته اندر شد و در اینجا نام رو از امیر شام عمران بود و بنام ملاقات کرد و او را نزد
روح بن زنباع جدید بدرگاه زفر آمد و عمران بود و در مصاحبه او داد و علم بر او
زفر بن حارث کار او بود بشنافت گفت آن این کفن و تیغ از زره از اهل زفر او گفت
کار از در بیت شعر کار او از شعر او یاد کرد اگر این بیت ها کار از آن بیت ابو ...
نمانک هستی تو او بخشم و اگر او بطح گرفت علامه و بیم بود از است فاکرت سلام
عمران گفت خدا قسم که قرابت و نسبی و بیرون ... دو هم گفت

ان التی اصبحت یعیا بها زفر | اعیت عناء علی روح بن زنباع
امسی یسائلنی حولا لاخبره | والناس من بین مخدوع وخداع

الا آخر ابیات پنهان رفته بجهت عمران خالا ثم ابو بلال مرداس بن ادیه و از این حج
در کتاب حضرت کتاب علم بیم عقد او ببیانات ... بر آن عمران نزد او فقاعر او باز
سکفند و بروز تا بیوت او فرود آمد و روز کار او باخوب ساعد و در فرستاد او فقد
و جمالش آن کنار و روز کار بعد و بجوار کشت و چندین سال و منزل و وطن او بود در
فرستاد حجاج باز نسخه حجاج در طلب او فان که عمران فرار کرد در دو سال از طرب
از طلب سعود کوفه بت فرود آمد و در آنجا زیست تا بردو در بست او روز جماعت
شعرا در نزد عبدالملک بن مروان انجمن کنند ابیات گفت کاکثر بی و از آنها شعر
گفته بودند ... دار از این مقام بیت اخطل گرفت ارسال امیر المؤمنین دروغ گویند در شعر
از آنجا ... بیت گفت عمران بن حطان عبدالملک گفت چگونه در
از این جهت اشعر شد خطل گفت از آنکه عمران بن حطان برای وصف ... شعر

نیز و در بجمله این فرزدق بیمدیحی چگونه است اگر او نیز شعر مخمود بود بهشت کذب بگوید
بیرا است فانه آیات فلان کسانی جهش اولت اکثر باد فرزدق شعر
بگفت ابن حطان ان گفت از آن طریق او در گفتن شعر بود همزو نیکو تر از آنکه
و اگر بیاد برخی باد او از مقام شعر او سیب همه بفرا آن که قوت در شعر او هیچ
میکشید او از مرتبه شعر فرزدق نیز او بکند و غلبه بیشتر آنها او از کار او اشعر
مکنید از گفت عمران منسوب بتهمت بر جمیع آن شهرت دو دیوان شعر
روز عمران بر فرزدق شعر خواند فرزدق مشغول شد بشعار دیوان بر کلام قوم نظم عمران گفت

ایها المادح العباد لیعطی | ان لله ما بایدی العباد
فاسئل الله ما طلبت الیهم | وارج فضل المقسم العواد
لا تقل فی الجواد ما لیس فیه | وتسمی البخیل باسم الجواد

مقبر بر بنده آنکه نیز بود و صفوان نبود و خود از است هم گفت او در عطا نیز بدها
آنکه دو دست بکذال است جمعی نیکو کمال بسی از صفا نیکو ده دیگر او
و میدادی او در کنه بر خیال از قدر بکذال است دو چشم الخیل او نیکو بی بخیل بود او
و بر او نیز بود راد و هم چه نیکو بخیل و هر آن او بود انجم ز آل نحلان فرزدق گفت اگر
ز این نیز بود فرار قال از نبرد او قبیله آن قبیله افتاد که از آن مشغول و دو است
شرح دیگر از دریا برسد عمر بن زید بن عمرو که در جهت شعرا در وقت ستم بن
عبدالملک انجمن شده و از هر قدر در عرش بر هی و در جهان او محبت بود و عبد الله بن
عبدالله شعر در میان آن همه ابو متیم گفت که اکثر شعر از انجمن عرب بود و عطا و هم گفت
بهترین علم از این شعر شعر او قرار است گفت

صبا ما صبا حتی علا الشیب راسه | فلما علاه قال للباطل ابعد

مستم گفت که بگفت انحار بر جمیع شعر دیگر شعر ابن حطان نیکو تر است قوله

فیوشک یوم ان یوافق لیلة | یسوقان حتفا راح نحوک او غدا

یکی از شعرا آن گفت که بگفت اختیار آن در شعر بر تر ... و اگر به نظر دو همه مرکب و مراد
همگی این کار ... سعد گفت چگونه است گفت بگفته

لا یعجز الموت شی دون خالقه | والموت فان اذا ما ناله الاجل

ولکل کرب امام الموت منقطع · للموت والموت فما بعده جلل

مسته از قطعۀ این اشعار جنان برلیست و الحق ادرکه ... اکفاء ... بخوبیر
تا ... اوزان و عمران با وجهک ... ایشان ... میانه او ... در
دروغ ... آن ... این شعر خود آن است

وکذلک مجزاة بن ثور · کان اشجع من اسامة

و در این شعر مجزاة ... وفاتیه ... از این قطعه ... شعرا
مجزاة بن ثور فلان ... مقتوح ... دار ...
... کتب سابقه ... حالات ... ان ... رفت

احوال ربیعة بن عامر ...

مسکین دارمی ... ابن ...

مسکین لقبیست ... ربیعة بن عامر بن انیف ... بن عمرو ...
عبد الله بن ... دارم بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم ...

انا مسکین لمن انکرنی · ولمن یعرفنی جد نطق

لا ابیع الناس عرضی انی · لو ابیع الناس عرضی لنفق

ابو الفرج اصفهانی در جلد ... اغانی گفته مسکین دارمی ... شعر ...
... فرزدق ... و از آن ... از ... او ... فرزدق
... او ... ابو عبیده گفته ...
در قحط ... مردمان ... مسکین دارمی بود ...
و از جهت ... مردمان از آن ...
... مسکین ...

... زیادة الاسلام دلت · ... و دعا زیاد

فرزدق شعری ... در ... او ... ابو ... شعر

امسکین ابکی الله عینک انما · جری فی ضلال دمعها فتحدرا

بکیت علی علج بمیسان کافر · ککسری علی عدوانه او کقیصرا

اقول له لما اتانی نعیه · به لا بظبی بالصریمة اعفرا

مسکین این شعر را در جواب فرزدق گفت

الا ایها المرء الذی لست قاعدا · ولا قائما فی القوم الا انبری لیا

فجئنی بعم مثل عمی اوأب · کمثل ابی او خال صدق کخالیا

کعمرو بن عمرو او زرارة ذی الندی · او البشر من کل زعت الروابیا

فرزدق از ... مسکین ... دور ... نه ... زبان از ... گفته ... بشر
... مسکین بود و مسکین در ... بود ... ابو
عبیده گفته فرزدق ... از ... بزرگ ... از آن ... از ...
... که ... از ... در ...
... و ...
... مطلوب ... از ... مکر ... از ... مسکین دارمی
... او ... بودم ... حبه ...
... او از ... جریر ...
... و احوال ... جریر رسیده است و از زبان ...
... ابو عبیده گفته ... شعر ... این شعر مسکین است

الا ایها الغائر المستشیط فیم تغار اذا لم تغر

فما خیر عرس اذا خفتها · وما خیر عرس اذا لم تزر

تغار علی الناس ان ینظروا · وهل یفتتن الصالحات النظر

وانی ساخلی لها بیتها · فتحفظ لی نفسها او تذر

اذا الله لم یعطنی حبها · فلن یعطی الحب سوط ممر

ابو ... گفته مسکین دارمی ... معویة بن ابی سفیان ...
... در ... او ... معویة ...
... مسکین ... او ... و این شعر ...

اخاک اخاک ان من لا اخا له · کساع الی الهیجا بغیر سلاح

وان ابن عم المرء فاعلم جناحه · وهل ینهض البازی بغیر جناح

وما طالب الحاجات الا مغرر · وما نال شیئا طالب لنجاح

سعدی کفت معویه همچنان برانیهای جوقا مردمان هم غرق نمانند و کثرت یافته و [illegible]
عنان متضعضع و متزلزل شد و بمعویه رسید که مردی از اهل یمن کفته است در آن انجمن
شد هام و یکی از طایفه مصر بود در شام بر جای نکران بلکه فقه کلام را نه از کرمکی
تا هر یک از مردم نزار است از شام بر حکم معویه در دربار کاینهار دو هزار وقت [illegible]
ماه بر نجوارتن از رهی قیس بوار قبیله خندف تقریر مرتبتم و موجب نمو و جمع عطا و [illegible]
صاحب تو معویه آمد معویه کفت آن جوان دارم با دیدار صحیح و کفتار فصیح است فرمکلی
ملک و دولت سالم و صالح است کفت مجد باز کویم فخر در حق او [illegible] در بلاد [illegible] آفاق
آن عطا و ود در خود را قیست مقرر داشتم هم اکنون اکر خهد در آن جا یابد [illegible]
اولت هر عطا را دو بره در بیدر مردی و هم بدو لیاقت بدهم و در حق [illegible] از قوم
و عترت او از قبیله خندف تقریر موجب و مراتب نعم و معویه از آن مردم [illegible]
در حجر [illegible] و جمعیت قیس بود [illegible] بغزا موارد اسلام [illegible]

اتترك قيس آمنين بدارهم ونركب ظلا الحجر والحجر زاخر

الى آخره بعضی کفته که این کوینده [illegible] معویه [illegible] و تقدر
و رنجش اهل یمن بود [illegible] بزرکان و معذرت بجوانب و کفت [illegible]
[illegible] مطمئن [illegible] و در جماعت قیس افلاف [illegible]
احوال [illegible] و نفور و صدور جمل آن اخلاق [illegible]
و فضیحت [illegible] بطور [illegible] رفع شبهه [illegible]
مردم قیس [illegible] ملائم [illegible]
و از بد [illegible] مردم یمن [illegible] معویه از آن [illegible]
و معوقه [illegible] عبد الله [illegible] فرزندان [illegible] مروان [illegible] در حجر
تربیت فرزندی عبد العزیز بن مروان روز کار می‌برد و قبر عبد العزیز [illegible]
برادر [illegible] بشر [illegible] وقت والی عراق بود [illegible] و آن مکتوب [illegible]
[illegible] برادر [illegible] مدت [illegible] و در آن مکتوب [illegible] عبارات بود
که [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] در حالت [illegible]

بی ۲۰.

بمو ده ابواب ملطفات بر مسعود و باحث و بشر از تجمع قطار او مطلع و معمور بودست
لولا المفوه لم اقبح الا العذر ولم يكن لك في قبوله حتى الفضل ولو حمل لك ب
الكتب ناخمته لزدت فيه وبقية الاكابر على الاصاغر من شيم الاكابر اكر معويت
ان در زلات اقدام و خطا و تقصير [illegible] مغفرت و تمر عفو از خلفه
نير فتر و تو بود در قبول عذر و كذشت از تقصير [illegible] و اكر اين مكتوب
كنايه آن بود [illegible] از انكه در معذرت انواع [illegible] جمله [illegible] و
عفو و اغماض از خطا [illegible] صفت اكابر است و مكلى دارم [illegible]
نيكو كفته است اخاك اخاك الى آخره [illegible] اين مكتوب به عبد العزيز رسيد [illegible]
اشك فرو كرد [illegible] برادرم بشر در عالم [illegible]
نوشته است اكنون معلم [illegible] در آن وقت در مجلس او [illegible]
مردم [illegible] معلم [illegible] عبد العزيز [illegible] عذر بشر [illegible]
داد [illegible] از آن مردم [illegible]
معاشرت [illegible]

حکایت یزید علیه [illegible] مسکین

عبد الله بن [illegible] يزيد بن معوية عليه اللعنة مسكين دارمى [illegible]
و [illegible] معوية [illegible] معوية [illegible]
[illegible] يزيد [illegible] بولايت عهد [illegible]
[illegible] بود [illegible] و سلطنت [illegible]
[illegible] سعيد [illegible] مروان بن الحكم و عبد الله بن عامر [illegible]
[illegible] معويه [illegible] مسكين دارمى [illegible]
كه بولايت عهد يزيد [illegible] دلالت [illegible] مجلس معوية [illegible]
[illegible] معوية [illegible] مجلس [illegible] مسكين
مجلس در آمد و اين [illegible] معوية [illegible]
و نجوايته در اطراف [illegible] مسكين [illegible]

اذا المنبر الغربي خلاه ربه فان امير المؤمنين يزيد

الى آخره معوية كفت اى مسكين در [illegible] وان [illegible]

جماعت نیز ایشان هر کس ... بنی جمله در امر یزید اتفاق کرد و موافقت ورزید و نقل معویه بن یزید
کرد ... انبار بعوث از عقوبت ایشان مستقر ... شد و ملکی بوصله نیکو بداد
معویه نیز اولوی ... نزدیک عطا کرد ابو معویه بن سعید بن سلم ... ملکه که
که عقید بن ... این بیت بود اذا المنبر الغرید فلاة ... از ... رسید
تغزل ... بدانستم ... آن خطاب ... از ... ورنگ ... کرد
گفت ... آن ... فان ابن الحسنین عقید ... کونه ... دکار ... رجب
ناکر ... گفته که ... بوکه ... و ... بنکو گفت و بگو فان ابن المومنین
عقید ... از یزید بن معویه بامارت مومنین ... این کلم ... گفت اگر
شودم ... بدین سخن ... بود ... رشته ... نظور فان ... از
... بیاید ... از ... و ... تغزل ... و ... در طرب ... شد
با ... وصله و جایزه بزرگ ... ملکی داد ... زوجه ... و ... از
طایفه ... بود و ... ملکی ... و ... از ... شعر ... که ... محوله

ان اک مسکینا فاصبر قد تری سوف تجی والجدید

آن ... بالشتاء ... آن ... بداد ... شعر رسید

نار ... و نار الجار ... والیه قلبی ... القدر

ملکه ... و ... از ... دیگر بود او ... آن ...
گفت ... که ... بوکه ... تو ... و ... مراد ... از
آن ... تو ... که ... اوکرم ... و مانند ...
در ... بود ... تو ... و ... طعام مرا
آورد ... از تو ... از ... ملکی از ... آن ...

درازه ... محوله ... رسید

ما ضر جاری ... اذا لا یکون لبیته ستر

ملکه ... او ... از ... ایشان که
ایشان ... ما ... ازل ... آن ... و ... ملکی
گفت ... دیگر ... او ... بود ... و قوم ... خدای

صح
احوال سهیم ...
... الهقام

بیان احوال سهیم بن صهیب از شعرا
نمرادر ... مخضرم دولت بنی امیه

سهیم بن صهیب بن عامر بن عبدالله بن ناشرة بن ... بن ... عقبة بن سعد
کثیر بن سعد بن ... بن ... ثعلبة بن جرم بن زبان بن حلوان بن عمران بن
الحاف بن قضاعه کنیتش ابو الهقام ... از شعرای دولت بنی امیه
ابوالفرج اصفهانی در جلد ... اغانی ... سهیم در ... شام ... جبال ... و
کلب ... در ... و ... از آنجا ... کفر ... و ...
نیز ... و ... آن ... گشت و در آن ... طلب ...
با ... از ... و ... و ... در ... شد و او
... و ... و ... صفوان ... دلفریب داشت
... از ... و ... و ... او ...
... او بود ... ابو بکر محمد ... صفوا زوجه ... بود ... از ... زاد
و از آن ... مطلقه ... و در نکاح ... را ... و ... او ... در ...
... او ... و ابو عمرو ... صفوا ... عم سهیم ... بود ... او
... و ... بود ... و ... بعد ... او ...
نکاح در او بود ... محبوبه ... صفوا دختر عبدالرحمن بن عامر بن عبدالرحمن ...
بعد و سهیم ... در ... را ... عشق ... و ... دا ...
و ... در ... از ... سهیم ... صعلوک ...
... و ... آن ... و ... در طلب مطلوب آمد
و ... سهیم از ... طایفه ... ترد ... نیکو ... عزیز بود
... قبیله ... آن ... او ... از ... صحبت ... او ...
بود ... و ... از ... طایفه ... بر ... که
... و ... از ... هر وقت سهیم ... اجابت
نمی کرد و ... سهیم ... او ... و ... حال
سهیم ... آمد ... صفوا ... از ...

تزویج کرده بود و آنمرد زوجه خود را از او در قبر بخواند فقال ... ابو الاجرم بهیس این شعر گفت

سقی دمنة صفواء کانت تحلها بنوء الثریا طلها وذهابها
وصاب علیها کل اسحم هاطل ولا زال مخضرا ربیا جنابها

الاغانی ابو عمرو گفت صفواء قبل الدخول با بهیس ... وصول ... و بهیس این شعر گفت

هل بالدیار التی بالقاع من احد باق فیسمع صوت المدلج الساری
تلک المنازل من صفواء لیس بها نار تضیء ولا اصوات سمار

الاغانی ابو عمرو حکایت کرد که وقتی بهیس در بلاد بنی اسد عبور میداد ... بر قبر صفواء در مکانی واقع بود ... داشت و جماعتی از قوم ... در ... بنی ... آمد و بر قبر ... قوم گفتند ... گوید گفت سوگند بخدا ... از او ... انجماعت ... این شعر گفت

الا یا علی قبر لصفواء فاقرا السلام وقولا حبیا ایها القبر

الاغانی وقتی غلامی از قیس در طوائف جرم و عذره و کلیب ... بدم ... شد ... قوم او در ... داد ... عمل ... الطوائف ... بهیس ... بود ... بهیس این شعر گفت

لقد کانت حوادث معضلات وایام قصمن بالشراب
وما ذنب لها شرفی غلام تقطر بین اعراض الحباب

الاغانی بجمله بهیس شعر فصیح ... است و اشعار او در اغانی مسطور ... است

احوال کمیت

بیان احوال کمیت بن معروف
ابن کمیت شاعر ...

کمیت بن معروف بن کمیت بن ثعلبة بن ... بن ... الاشتر بن حجوان بن فقعس بن طریف بن عمرو بن قعین بن الحارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر در جلد نوزدهم اغانی مسطور است و از شعرای دولت اسلام و بدوی ... و مادرش سعده دختر فرید بن خیثمة بن نوفل بن نضله و یکی از ... در ... معروف ... شعر بوده مادرش

سعده شعر معلقه ... و برادرش خیثمه ... بنی اسد ... شعرا بود و پسرانش معروف بن کمیت شاعر بود ... معروف ... این شعر بود ... این شعر گفته

الا مناخی ... یا ابن ... الیک ... شرب القراح المصرد

و مادرش سعده ... است ... شوهر ... این شعر ... شوهر ... مادر ... او ... تزویج نمود سعده ... کمیت ... این شعر گفت

علیک بالقاضی العراق فقد علت علیک ... الکواعب
لعمری لقد ... ابن ... بریش الذنابی لا بریش القوادم
بنی ... معروف ... والاشرف العادی ...

و نیز این ... در مرثیه ... و ... خیثمه ... این شعر در مرثیه کمیت ... از ... گفت

هون علیک فان الدهر مختلف کل امرئ من اخیه سوف ینشعب
فلا یغرنک من دهر تقلبه ان اللیالی بالفتیان تنقلب

تا آخر ابیات و معروف بن کمیت ... کسی ... این اشعار ... از ... است

قد کنت ... علیا ... بالشیب منزلة من ...

احوال ربیع الاحول

بیان احوال ربیع الاحول از
شعرای دولت ...

ربیع الاحول بن ... بن ابی قیس احد بنی بکر بن عمرو بن ... و ... دیگر لقب ... ابن عمران بن عمرو بن عثمان بن حارثة بن لودان بن کعب الظلام در جلد نوزدهم اغانی مسطور است ربیع شاعری ... و از شعرای دولت اموی بود و این قصیده ... مذکور ... از ... بن علقمه الکنانی در مکه معظم در زمان خلافت ... مردان در زندان بود ... ابو ... ربیع احول ... از ... فاتک ... و ... و ... بود ... طایفه از ... عرب غارت ... گفته ... علی ... مردان این ... بن علقمه بن حارث گفت ... این ... بود ... از ... بود

دست از آن کوکار باز کشید که عوض گشت شوخ قبیله در دست گفته و بر مردی خلیع و بیباک
و اهل کوه و دستان بود و از کودار او تو مردم عرب برادرت جبله و اکی یا مت مردم اندکی
و حبس و بند در افکند دولت خود بود در دولت ایشان نمرکذا بود نام قبول نمود ایشان بود
در هفتاد او ملازم حضرت و جمیع از عولان خود شد بود ایشان نیز با وی خندان بکوشید
تا یعنی بود دست او کم نام بقر معوا دیو بند بزندان افکند و او این شعر بود که گفت

ارقت لبرق دونه شدوان یمان واهوی البرق کل یمان
فبت لدی البیت الحرام اخیله ومطوای من شوق له ارقان

بقیه این اشعار در اغانی مطول است در اینجا نگارش این قدر بس کفایت است

اخبار حویه

ذکر احوال حویه بن قطبة
از معاصرین دولت بنی امیه

هو حویة بن قطبة العذری احد بنی الاحب در جلد نوزدهم اغانی مطول است و
در ازاد حط و طائفه بثینه معشوقه جمیل بن معمر است و این حویه و جمیل هر دو از عالم
جد سوی بجوی گفته و پسران عم بثینه دختر حند و ایشان پسر قطبة بن ثعلبة بن
الهوذ بن عمرو بن الاحب بن حن بن ربیعة بن حرام بن ضنة بن عبد بن کثیر بن
عذره لذ و حویه ای در میان قوم و عشیرت خود مردی شریف و شاعر بود ابو عمرو
شیبانی گفته که جمیل بن معمر و حویه با یکدیگر در شعر و شجاعت بود بنای
تفاخر گذشتند التجاعت گفته ای جمیل مرا بخواهی در انداختن نفس خود بکوشی
تو بسوی که با فرار شعر جمیل اطهر و شریف با شعر آگفته بانکی گفته تو نیز
در شرف خود و بودن هر چه خواهی بگوی ای تو ای جمیل در بودن فخرو مباهات
و زیدنت بنی بکی چه بود در نهاده با کو نفعر مجالسه و داد بود تو شعر بکن
بود عود آنچه بود مشهور نمیدانست و در این کودار و گفتار جمیل این بود چرا که
ماهند واز آنها قرار آن قصه و قعدی در میان آن دو شاعر فصاحت بنیاد شد بود و قسم
وام کالی خواهر بثینه معشوقه جمیل را دو اشعار جمیل بن مردار است در کتب گفاح جایی
بود و جمیل این شعر بود در حق ام حسین گفته

یا خلیلی ان ام حسین حین یدنو الضجیع من علله

روضة ذات حنوة وخزامی جاد فیها الربیع من سبله

در جلد بعضی از نواح دختران جمیل نخست او در غضب شده نزد ایشان بود بنو سفیان میگفتند
پس شب گفتار پسران حواس یا تا فتنه و الحکمت نزد ترد و زن ام ایشان بود به سر سخنه
بر جمیل این شعر گفت

اعز حواس استها اذ بسهم بصقری بنی سفیان قیس و عاصم
هما جردا ام الحسین و اوقعا اتر داد هی من دقیعة سالم

و این سالم را در این شعر و کوار سالم بن دارة بود قصیدهٔ مجمع ولی این شعر بود
اوزینه بنی بغوره است ابو عمرو شیبانی گفته مروان بن الحکم و فترع ابله و جمل بن
عبد الرحمن بن سعید و حویه بن قطبه و دیگر حواس بن القعطل الکلبی در سفر در راه
عبور میداشتند مروان با جمیل گفت فرود شو و بار عدی رخ شود بار پس فرود شد و گفت

یا بثن حیی او عدینا او صلی وهو فی الامر قد ربی و اجملی
بثین آیا ما اردت فافعلی آنی لاتی ما اشات متلی

مروان گفت از این مقوله بگذر پس این شعر گفت

انا جمیل والحجاز وطنی فیه هوی نفسی وفیه شجنی
هذا اذا کان السیاق دیدنی

مروان با حویه بن قطبه گفت ار حواس فرود شود دیگر از رسید بجوه مروان او را هم
از زنان بهمان جمیل بن نمی یاد کرد جواس از مرکب فرود شد و این شعر بخواند

لست بعبد للمطایا اسوقها ولکننی ارمی بهن الفیافیا
اتانی عن مروان بالغیب انه مقیم دمعی او قاطع من لسانیا

مروان باو گفت نیکمردان و این کار را در تو حق دوجب گفته تو سوی نیز
پس سوار شو و هرگز سوار نشو آنگاه با حویه بن قطبه گفت فرود شو و رجز بخوان فرود شد و گفت

یقول امیری هل تسوق رکابنا فقلت له حاد لمن سوائیا

الا جرا مروان گفت سوار شو و هرگز سوار نشو ابو عمرو گفته عمر بن نظام بن زمان فلان
خوص علقمه بن مجرز کنانی بود یا نب حبشه کشتی غرق شد و مردم حبشه جلیقی را رعیه در آن
آب که او ایشان فرو میشد از بهر بکشند و فتنه نکرد ایشان قسم دختر بر آن آبه بودند

و جای می‌دید تا جماعت بهلاکت رسیدند و ایشان از نخست در آنجا خرمای نخوردند و از خشوک
آن درخت خرمائی برسته و آن بود که ابن محرز خواننده نیز شعر این خبر بشنید
[illegible] تجهیز لشکر نمود و در حبش [illegible] داد [illegible] اول [illegible] علیه و آله گفته
اترکوا الحبشة ما ترکوکم و دار الحبشه [illegible] ونیز [illegible] تا نیز قصد [illegible]
نکنید و از معود [illegible] دارم [illegible] در میان مردم حبش [illegible]
قطبه الغدار این شعر در [illegible] علقمه بن محرز گفت

ان السلام وحسن كل تحية ... تغدو على ابن محرز وتروح
فاذا تجرد ما [illegible] ... في الفجر نائحة عليه تنوح

الی آخره و نیز این شعر بود در حق [illegible] علقمه بن محرز [illegible]
البغي لفتيان كان وجوههم ... دنانير [illegible] ابن محرز

بیان احوال مالک بن الریب
[illegible] دولت [illegible]

مالک بن الریب بن حوط بن قرط بن حسل بن ربیعة بن کابیة بن حرقوص بن مازن بن مالک بن
عمرو بن تمیم و از جمله [illegible] اغانی مسطور است و وی شاعری [illegible] و دزد [illegible]
[illegible] در بادیه بنی تمیم در اراضی بصره و از جمله شعرای اسلام در آغاز دولت بنی امیه است
[illegible] راویه و دیگران حکایت کرده‌اند که معاویه بن ابی سفیان در اوقات [illegible] سعید بن عثمان
عفان بود والی مملکت خراسان [illegible] سعید [illegible] از طریق فارس [illegible]
مالک بن الریب را از تمامت مردمان [illegible] نیکوتر [illegible] جامه [illegible]
[illegible] سعید آن [illegible] رقابت [illegible] و جامه [illegible] بود [illegible]
و با او گفت [illegible] تا [illegible] کنی
با این [illegible] کار [illegible] روزگار [illegible] و خویش [illegible]
[illegible] از ادراک [illegible] ذوی المروات [illegible] اخوان [illegible]
[illegible] سعید گفت [illegible] ساز [illegible]
[illegible] روزگار [illegible]
[illegible] سعید [illegible] درهم

احوال مالک بن الریب

از هر [illegible] مقرر [illegible] که [illegible] مالک بن الریب با جمعی فارس [illegible]
او [illegible] شظاظ [illegible] بنی تمیم [illegible] و ابو حردبه یکی از مردم بنی [illegible]
[illegible] و دیگر غویث یکی از بنی [illegible] خطله [illegible] قطع طریق [illegible]

الله نجاك من القصيم ... وبطن فلج وبني تميم
ومن بني حرب الاثيم ... [illegible] المسموم
ومن شظاظ الاحمر الزنيم ... ومن غويث فاتح العكوم

مردمان از شر ایشان [illegible] مروان بن الحکم [illegible] عامل مدینه بود
[illegible] مروان [illegible] حارث بن [illegible]
[illegible] حنظله [illegible]
[illegible] حارث بن [illegible]

تالله [illegible] ... امري حارث [illegible]
على [illegible] في غير جرم ... ولا اذى [illegible] اعتذاري

الی آخره [illegible] حارث مرد را [illegible] ابو حردبه
[illegible]
[illegible]
[illegible] حارث [illegible] ابو حردبه
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن عثمان [illegible]
[illegible] مالک بن الریب [illegible]

غلام يقول السيف يثقل عاتقي ... اذا قاد في وسط الرجال المجدل
فلولا ذباب السيف ظل [illegible] ... [illegible] شثن البنان خزنبل

[illegible] مالک بن الریب [illegible]
[illegible] آن بود [illegible]

بیفتم آنگاه شمشیر کشید و به دو نیم اش کرد و از آن پس غلامان مردم سیاه را بیرون بود
در آن قطع طریق و راهزنی مشغول بود، ملک این شعر بود در این باب گفت

ادلیت فی ظهر ما لی اری اعدا — حتی اذا ما الفرس لم تولا
وضعت جنبی وقلت الله یکلؤنی — مما تنم علیه من لیل فاعقلا

الحکایة عجیبه ملک نیز است در فرهت سعید بخزمان رفت و در طریق او جمعه پیر شده
دار شتر با خود بخشید و داد و بیافته، ملک با یکی از غلامان سعید گفت فلان نام
سعید بود پیر است ردا و تو فرزند یا در جنگ بزرگ، ملک دست بلستان نام بود
و جوان پیر مرده شده در مجلس آن چند ندیده بود غلیم آن خبر با سعید گفت سعید الله
گفت هیچ توانی شتر را بر نظم و خلق برادر او ازین طلب کنم و تو را از قبل عفو دارم
ملک این شعر در این باب گفت

انی لا استحیی الفوارس ان ارا — بارض العدا بوالمحامی عن اللوائم
وانی لا استحیی اذا الحرب شمرت — ان ارفض دون الحرب بورکا ایام

الحکایة در این گفتار با زن خود مرد میدان و آمیز دلیران است نه شیر مرد
سعید هست اما او پیر هستی جوان باز داشت جمعه بجنگ کمان و نیزه مرد داد
با او از دست بسی او بود با خود برد و برگشت، ملک نیز است در میان جنگ بود
گفته بود که در روز به روز جنگ گرد، ملک آن جوان بود بر خود دفع تو نتوانست در او بود
بشمشیر تیز او را بکشت و این شعر بگفت

اذ نبت العصا قد سرت للناس ضحکه — تعادی بک الرکبان شرقا الی الغرب

الحکایة ابو عبیده حکایت کرده است سبب خروج ملک نیز است بجانب غفلت
والقتال که بر قبیله سعید ظرطه بود، از دور آمد و غزای لیکن آن از دور بود سرم
ملک وقتی بود با جلیله مادر و با او که بود برفت و دختر آن شد و سر نهاد بیع بگفت
که شمشیر او در بود و از شیر مولی الهی بلکه فرمود هر امکه ملک در آن آفتاب
بی حال بطمع آنکه در این حال نگران و جوانی مانند شمشیر بلند برآمد و در کنار بلیع
نشست بیع از ملک روز بگردید و جوان بجنگ خوارزم در با ملک نگران شده او را دید
مانند عصفور شمار و تمام او گشت و بر خود بگذرانید ملکا کار با سلیکه

و با نمرد او

و با نمرد روز آورد و گفت گفتی گفت تو به هر جیره ملک گفت هیچ باک یعنی عشق دل کرد
غم گفت تو مهمان است و با ما در جا بر این چه اندیشه است او را حمل آمده
گفت ما را باید با خبر مراجعت کنی و جوان دانست که آن کجا او تو گفت از این او بود
از شما هر روز با یحیی داده بود تو به جز این حالت بهره نشد و برگشت در آمد و مال او
جوان بر زمین بزد و صدا بی بود که از ملک ببرد بیع از آن ظرطه بخیزد و ملک
گفت شرم از آن دیگر شغلهای او در نهاد و گفت از این حال در بلاد عرب نیست بجهان
تا از بی کوه خورشید در آسمان نهد و در خیمه آن نهاد در آن آب برد و قربان دار فلان مشهور
بود و از شکر گاه یاد او را ملک نیز است دل او وعده به وی نظاره باهم بنشست و گفته با جمع
تا از حکایت شجاعت ها در ملک او را نظر کرد هر دو شاه گفتم ابو جعد به لب بحر برگذر
و گفت از دست تا دستار قبا برخاسته این است دو گفت با جعفر در بلوغ صحبت گفتم
و با آن صحبت مردان بود رها شده و بود آن رهزن و بار اندر نظر جلوه گر آمده با رفیق
او گفتم بی گناه خواهر رهزن این مرد بود بیدار شدم و حق او جانم بر شکار دیدم بود باز
فرهم بسی حکم بود برد خشم تا که بر گران شدم خواب بر روز فتنه گشته در سر او را
هم فرمود آورد بسی زمام شتر هیچ بود برگرفتم و او بود بر فی از جانم بردم تا در شکار جی
بر فتی از غیره در جلو مجلس بود بر مجلس که بسی درآورد دم این وقت شتر و هیچ بود آن جوان ایم
و آن مرد بود از فراز شتر بر زمین افکندم و هر دو دست هر دو پای او را بستم و شتر او
حرکت هم از در نهان رحم آنگاه که در آنجا رفتی ما را باز شدم و لیکن آن مرد
رفیق خود بود گفتم اثر هیچ هر شوی خود در راه حیرت شده اند و به گفتم ما را او حیرت
گفته فلان صاحب خود بود مفقود بود گفتم فی الحال از آن بستان دارا او عالم بگفتم
جا لبود و خبر از این بخشید بقرار داد الحال جوان گفته و فی با انجمن رفتم و همراه او
او را به بردم تا او بود با فند و بود گفته چگونه بر این حال این گفت تو را نیم کرد
بیع بود خود کرده و بیخبر بیدار شدم بنگاه سوار بزرگ خود دیدم بود بر فتنه با جای ما قال
حکم آن الا مر هر دو شاه او جعد به سلیک فی از دور او خندان بعد انجمن صحبت
اللهم بود بیدار شدم او بود با خود برده و از زد و نیاز عجب از این است او در فتنه مردی
برگذشت و ناقه و جامه با خود هر شتر خود بر تو سوار بود با خود گفتم بر و شتر سوار او بسیار تسلیم

حکایت ... نیز در بلاغت ... در ... ([margin note])

پس او را بسیار زدم تا هیچ رمقی از وی نماند لکن که پس برخاستم و جامه را برگرفتم و برآمدم
و در علف زاری پنهان کردم و آمد در این حال سوار رسید و شتر خود بدید و بیامد از ناقه بزیر
آمد و زانوی وی ببست و در طلب من روان گشت من بشتافتم و عقب زانوی ناقه بگشودم
و ملکو براندم خنجر در دست ابو جعد به یخ جا رسید رفقا گفتند که یکی کلمه ای هر حال
[illegible] گفت سالک [illegible] از [illegible] هستند تو به کدام وادی بخزیده ام و بجهاد رو
شوم و در این حال در میدان ایستادم تا که تیر بخورد در رسید و در کلوی بنشست و
لشکر بردم یکماه آن بود گفت هر از افعال خویش تا پشیمان شد و به بصره درآمد و از بخت
و بغزو روم رفته و تیری بر نخورد [illegible] بود ابیدی بجمله رفقا نسطاظ در که و گفت
از عجایب ایام [illegible] در را [illegible] خود باز گویم گفت فلان مرد از مردم بصره بود هر
عمر با [illegible] رو نفر عشق [illegible] و ولایت آن زن [illegible] مرد تعلق داشت و آمد
دار [illegible] چند زن بود و هر کسی دختر عشق بود [illegible] بدیر قدر شد رو مردی تواند کرد
بصره [illegible] که [illegible] برو بوار [illegible] آن [illegible] این مرد [illegible] رفته
و در [illegible] بصره [illegible] ملوک [illegible] هم در [illegible] وفات کرد و مدفون شد و آن زن
با آن مرد [illegible] در [illegible] نسطاظ یکی [illegible] قسمت [illegible]
بکنم و [illegible] بسیار از بصره [illegible] آمد [illegible] و اموال [illegible] از دنبال
[illegible] روان شدم تا [illegible] آمد [illegible] از [illegible] برگرفتم و از آن پس آن
قوم [illegible] گفت [illegible] از [illegible] برگرفتند و این
حال [illegible] بود [illegible] موهای [illegible] بود [illegible] کنم در این [illegible]
و این [illegible] هم [illegible] در این [illegible] آن مرد [illegible] و [illegible]
دلوح [illegible] کردم و [illegible] و [illegible] شدم و آن لوح [illegible] بردم [illegible]
[illegible] گفتم اکنون [illegible] بود [illegible] در [illegible] و از [illegible]
این [illegible] بردم و [illegible] آن [illegible] اتفاقا آمد [illegible]
[illegible] و [illegible] در آن قبر [illegible] از [illegible] توقف
[illegible] گفت [illegible] قبر [illegible] نگردم هیچ [illegible]
این [illegible] و او [illegible] از [illegible] ابو نسطاظ [illegible] آمد [illegible]

و بناگاه سنگ قبر بود برکنده و بنشستم [illegible] از قبر بیرون شدم و گفتم [illegible] ببرد و [illegible] او
مکنم [illegible] آمد این حالی عجیب بود [illegible] که [illegible] حرکت [illegible] برآورد
نشستم و [illegible] جامه [illegible] و [illegible] برگرفتم و [illegible] طلوع [illegible] کردم و آن
اشیاء مسروقه [illegible] بردم [illegible] آمد [illegible] بود
[illegible] مردم بصره [illegible] بود که [illegible] کفن برده و آن زن [illegible]
[illegible] از قبر [illegible] و [illegible] زنده است و [illegible]
مرد [illegible] و [illegible] عجیب [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] تصدیق [illegible] تمام آن [illegible] هم [illegible] از [illegible]
و عجب [illegible] نقل [illegible] حکایت [illegible] مقام [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] از [illegible] عجیب [illegible] حکایت [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] مردم و [illegible] و در [illegible]
در آن [illegible] در [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] در این [illegible] مردی [illegible] بودم [illegible]
[illegible] ای [illegible] آمد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] در [illegible]
از [illegible] بود [illegible] بیرون آمد [illegible] از [illegible]
[illegible] در طلب [illegible] در این حال [illegible]
[illegible] بود [illegible] هم [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] بود [illegible] در [illegible]
[illegible] گفت پس [illegible] برگرفتم و [illegible] و [illegible]
[illegible] ابو [illegible] از آن پس [illegible] از [illegible] بود در بصره [illegible]
[illegible] مرد [illegible] بود [illegible]
[illegible] آمد [illegible] آن [illegible]
[illegible] این [illegible] نسطاظ [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از دنبال او [illegible] آن [illegible] بود [illegible]

بر دار بر آو نفرا نبرد اعلا بد که کاهی الیه بن عاش از قفای باز نکشت ما لک [illegible] ب
درطی بکار رفتن شد دو آن نرل بر دو جزئی در اینجا بود و به دو در رشته [illegible] نوشتن هر چند بحث

احوال قحیف

بیان احوال قحیف بن حمیر

از شعرای عصر [illegible] بن امیه

القحیف بن حمیر [illegible] بن قیس بن [illegible] مالک بن خفاجة بن عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه
شاعر [illegible] از شعرای دولت اسلامیه در جلد [illegible] اغانی مذکور است و قحیف در [illegible]
نام خرقاء معشوقه ذی الرمه شعر مشهور بود در ابیات خود نام میبرد و هی [illegible]
حجاج از بود [illegible] که دیگر در هر برخرقاء [illegible] در این وقت در قلعه بود [illegible]
الحج [illegible] بود [illegible] بر و [illegible] از [illegible] هیچ کار نکرده [illegible]
زیرا که [illegible] بر [illegible] سلم [illegible] این شعر در ازته [illegible] بوده

تمام الحج ان تقف المطایا علی خرقاء واضعة اللثام

[illegible] ابیات ابن اشتران بر [illegible] خرقاء وقوف کنند و مردم حاج
[illegible] سلم [illegible] ازخرقاء [illegible] آن [illegible] در او [illegible]
[illegible] و [illegible] اقدام [illegible] از [illegible] خرقاء [illegible] هر [illegible]
[illegible] قحیف [illegible]

وخرقاء لا تزداد الا حماقة ولو عمرت تعمیر نوح وجلت

[illegible] اگر خرقاء [illegible] عمر نوح علیه السلام در جهان باز جز [illegible]
عمرو بن ابی عمرو شیبانی در [illegible] قحیف [illegible] از [illegible] عبس [illegible]
[illegible] حی [illegible] و [illegible] آن [illegible] بار [illegible]
آن [illegible] و [illegible] زن از [illegible] و [illegible]
و آن زن [illegible] دلداده [illegible] نیز [illegible]
[illegible] دولت [illegible] نیز [illegible] داشت [illegible] برای آن
[illegible] و قحیف [illegible] در [illegible] از [illegible]

تقول لی اخت عبس ما لرحلی وانت توجهت من دار [illegible]

الی آخره ابو عمرو شیبانی که [illegible] اتفاق افتاد و ولید بن یزید بن عبد الملک [illegible] بن [illegible]

جز العلا بدو

عامر کلاب [illegible] ولایت [illegible] ولید [illegible] بن [illegible] حنیف [illegible]
آمد [illegible] ولید [illegible] و [illegible] حق [illegible] و [illegible] اکنون [illegible] از
سر کار [illegible] اگر خواهی [illegible] و [illegible] از [illegible] اگر خواهی از [illegible]
[illegible] انتقال [illegible] آنکه [illegible] در آنجا نزول کنی [illegible]
باز [illegible] دستور [illegible] و اگر خواهی از [illegible] احوال [illegible]
[illegible] و [illegible] خود [illegible] از [illegible] بر [illegible]
[illegible] ولید [illegible] الفتاء [illegible]
[illegible] مردم [illegible] او [illegible] کفته [illegible] از مردم [illegible]
[illegible] از قوم او و آنکه [illegible] بعد [illegible]
و آمده [illegible] القحیف [illegible] و [illegible] در این حال [illegible]
[illegible] از [illegible] در این حال [illegible]
[illegible] جمله [illegible] و [illegible]
[illegible] در آمد [illegible] و [illegible] در آمد [illegible]
آنکه [illegible] و عبد الرحمن [illegible] کال [illegible]
[illegible] کفته [illegible] است [illegible] عقیل و [illegible]
کلاب [illegible] قحیف [illegible]

امن اهل العراق عفت ربوع نعم یبقی لهم لو تستطیع

زیارتهم ولکن احضرتنا هموم ما تزال لها ضجیع

الی آخر القصیده این [illegible] از [illegible] ادریس [illegible]
نام داشت [illegible] از [illegible] است [illegible]
[illegible] این [illegible] و [illegible]
[illegible] ابو لطیفة بن مسلمة العقیلی [illegible] عقیل [illegible]
[illegible] و قحیف این شعر [illegible]

انا انا بالعقیق [illegible] نحن النبع والاسل النهال
وحالفنا السیوف ومضمرات سواهن [illegible] والعیال

ابو عمرو شیبانی گفته وقتی یکی از فقهاء کلمه نظر تصحیف کرده تندو تیز در آن از بلاغت فقه او بود گفت الا از خدا بترس ... از غیرت نگو و منکر تصحیف کرد

تقول لی المفتی وهن عشیة بمکة یوحین المهدیة الجلاد
تق الله لا تنظر الیهن یا فتی وما خلتنی فی الحج ملتمسا صلا

بیان احوال راعی شاعر از
شعرای معاصرین فحول بنی امیة

احوال ابی جندل راعی

ابو عبید بن معاویة بن جندل بن قطن بن ربیعة بن عبد الله بن الحارث بن نمیر بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر کنیتش ابو جندل و چون در توصیف شتر بسیار شعر گفته و در صفت شتر و چوپانی مهارتی داشت او را راعی لقب دادند و این لقب بر غیر او نیز در جمله شعرا معروف است راعی از فحول شعرای اسلام و شاعر مقبول و مفضل بود و انتقام داشت با فرزدق و جریر و اعراض نمود و جریر او را آزار کرد از هجو اولاد او هر کز در عرض ... لاجرم از ملاحی جریر اعراض روزگار کهنه چنانکه از بعض بادیه حالات او در ذیل اخبار جریر مسطور است محمد بن سلام گفته راعی از رجال عرب و وجوه قوم خود بود و شعرا ... معارضه و مشاعره داشت ... و معزز بود نزد آن قوم و خود هجو ... از اقران جریر ... گفت

وقد ضل فی هوازن شر قرض تجنبها و تمدح الوطایا

یونس حکایت کرده وقتی جندل پسر راعی نزد بلال بن ابی بردة آمد و بلال او را ... کرد از پدر خود راعی و ... حال او پرسید و بلال گفت آیا پدرت ... هنگامی که بانگ برداشت و گفت ...

فلا تغضب من ذوی الاراک فانه اراد الینا حاجة لا نریدها

و نیز جریر برادو بود هجو نمود مغلوب و مقهور گشت جندل گفت اگر جریر بر ما غلبه کرد راعی را از جهت عجز از هجو او نبود بلکه از انها که ... نمی‌کند ... جواب او نمی‌گفت و جریر را از این شواهد و حجت ...

لو کنت

لو کنت من احد یهجی هجوتکم یا ابن الرقاع ولکن لست من احد
تأبی قضاعة لم تعرف لکم نسبا وابنا نزار فانتم بیضة البلد

چون بلال این جواب بشنید تجدید و گفت ... در این شعر ... عمان بن بشیر از مدح و حکایت کرده ... گفت اول تو عباس بن محمد بن موسی بن عبد الله بن حسن بود در آمد عباس گفت ای ابو الحسن ... تمیز ... گفت برای آن است امیر المؤمنین ... و عباس ... بخوردند ... بود ... تو عباس ... بیوکند ... برادر بنی العنبر ... او در ... راعی الابل در طایفه بنی زید مناة ... و ... آن ... راعی ... عنبر ... او ...
عنبر ... از این ... این شعر را گفت

اقطع موصولا و یوصل جانب اسعد بن زید عمر الاله اجمل
فانا بارض ههنا غیر طائل حتی تلحقوا بالرغم ...

عباس در جواب ... گفت ... در این قوم ... و ... عباس
... بنت ... الحارثیة ... گفته

انت دون الفراش فابشرتنا مصیبتنا ...
کان الموت لا یعنی سوانا عشیة ... نجد ...
فان خلیفة الله المرجی وغیث الناس فی الازم الشداد

... بسیار ... بر راعی ... و این شعر ...

وما دعوی من عزتنی ربه بقافیة انفاذها تقطر الدما
خروج بافواه الرواة کانها ... اذا ... صما

راعی این شعر ... کهنه این شعر ... گفت جریر گفته ... هرگز ... در ... غلبه ... الرحمن ... شعر ... راعی الابل بن بنی زید مناة از قبیله تمیم ... از

لو کنت

الحیه از بنی عبد شمس و از آن در اشعار بنی والبه یاد این شعر سروده نیکو

بنی والبة انا هوینا جوارکم ... وما جمعتنا نیة قبلها معا

خلیطین من حیین شتی تجاورا ... جمیعا وکانا بالتفرق امتعا

اری اهل لیلی لا یبالی امیرهم ... علی حالة المحزون ان یتصدعا

جمعی آنجماعت این اشعار را دلالت بنی‌عامر او دانند و آثار نغز جمعی راوی این روزگار بحوادث بوده از یاد مجنون سرقه و اشعار علیت

اری الحی تکالاء راعیاها ... مخافة جارها الاذی الذمیم

وقد جاورتهم ورایت سعدا ... شجاع الارعا نزیه الحلوم

فانی ارضی قومک ان سعدا ... تحملت المثانی عن تمیم

وجندل بن الراعی نیز شاعر بوده و این شعر از اشعار اوست

طلبت الهوی الغوری حتی بلغته ... وسیرت فی نجدیه ما کفانیا

وقلت لحلمی لا تزعن عن الصبا ... وللشیب لا تذعر علی الغوانیا

ابو عبیده گفته جندل بن الراعی نیز از بنی عقیل بوده و این جندل را اکل و مهارت فراوان بوده روزی بآن زن نظر کرده و گفت از زحمت کثرت ماکول لاغر شده و گوشتش بر تو فراخی چه بس این شعر گفت

عقیلة ابل ملأت ازارها ... فضخم واما لحمها فقلیل

آن زن جندل در جواب شوهر گفت

عقیلة حنا انبری لحمها ... طعام الدیه دا ابی الوعاء قلیل

کنایت از آنکه اگر تو بیوه ترا زن نگرفته بود از جهت طبیعت و رشتی آن بلکه جهت طعام و شراب تو باندازه کفایت نیست آنگونه گوشت از تن برفته است و لاغر و زار شده‌ام جندل از این جواب که موافق صدق و صواب بود برآشفت و خشم گرفت و جندل بکشید و جبل بر فاشت و آن زن سوار شتر بر راه و بغیر سخن و بی رنجور همچنان آن زن زبان برگشود و گفت تن و جان بسته‌ای و بد بروی بخش کنی و ... این جواب که خشم و ... نفس و کلی تو از جهت و این ... و آشوب و غضب و دشمن تو با لیث

نفوس

احوال ابن محرز

بعد شرح ... واقعات و تفصیل بعضی از اشعار او در ذیل احوال اخبار اسحق و جریر مذکور شد

باب احوال ابن محرز از مغنیان

روزگار دولت بنی امیه

در جلد اول اغانی مسطور است مسلم بن محرز کنیت ابی الخطاب مولی بنی عبد الدار از جماعت قصی و بقول ابن الکلبی اسمش سلم و بقول جماعتی عبد الله است و مادرش از جمله فرس و سوزگیه منتظم و اصمعی از مردم فرس با جماعت از دو وقت ... و مسکن ... در مدینه ... و ... در مکه ... بوده ... در آمد سپاه ... آنجا آیات ... و از غرها المیلاء ... و تو ... آن ... شیر و سپاه ... و ... بر ... و ... سوخته و از آنجا ... آنگاه ... مستقیم و طبع ... از این آوازها ... غنا و ... موضوع ... و ... و از آنجمله آن غنا ... در اشعار عرب ... آن کونه ... هرگز ... شنیده نشده و در ... آن گونه ... و ... و ... از ... نبود ... اقدم ... ابن محرز ... در آن تفنن ... و ابن محرز ... از ... در ... آن ... و ... تا ... ابن محرز ... از آن ... ابن محرز ... که ... ابن محرز ... و ... آن ... و ... ابن محرز ... از آن ... که از ... دنیا ... ابن محرز ... و ... و ... و ... ابن محرز ... ابن محرز ... از ... گفته ... اگر ... ابن محرز ...

بوالهم گشتم منصور گوید گفت ابن محرز به جز کاملی شعر از بر داشت و از من اهل حجاز کی میخواند
تن نیکند و این حکایت در باره ابن سریج نیز مذکور شده است الحق قول اصفهانی درست
ترتیب میدهد نخست ابن سریج و بعد از او ابن محرز پس از او معبد بود و من عرضی و بعد از وی
... ابن سریج عبد الملک بن الاحوص گوید ابن محرز از جمله مردمان بیکار عیار بود و مقرری بود در مهر
کانه بن عبد الرحمن بن قنفذ بن صفوان بن امیه بن محرز که از حلفاء قریش بود گفته شده که
شوهر او و دیگر زنان او در مسجد جستند غنا نیز ابن محرز گفته است این ابیات گاه گاه خارج و
خالد بن عاص بن هشام سلطان بود و باره عایشه دختر طلحه بن عبید الله در آن شعر حارث از بهر
عایشه گفته بود و غنا برای او میخواند و حارث در آن اوقات امیر مکه بود گفته شده که در پی بجلاله

فوددت اذ شحطوا و شطت دارهم ... وعدتهم عنا عواد تشغل
انا نطاع و ان تنقل ارضنا ... او انهم ارضهم الينا تنقل
لتردّ من كتب اليك رسائلي ... لجوابها ويعود ذاك الاول

و این شعر نیز حارث راست ابو ایوب مدینی گوید خبر ابن محرز بود عینی در طرب عوض ...
گفت از ابن محرز آواز بود غنا که ابن محرز این شعر بود

وحسن الذي يوجد في نطقه ... على واضح الليت زان العقودا
يفصل ياقوتة درة ... ولا اللجين الصرت فيه الفريدا

حینی خبر آن گونه سرود بود بر گفت و این شعر عراقی بجه مبلغ اصفهانی گفت پنجاه
دینار گفته این ابیات نه دینار بوده و این بود در از بود فرد گذارد و عجلان خواه
بسیار خیر این گفت حینی گو تز در بستان او بیست عبد شمس گفته گفت بود کنید به
اکر ابن محرز قدم در عراق بنهاد و با او بود بیر نه لقب نیز از آن پس بنیر تر به
و جان بازار کاسد و بار دو ... بنده را بد الدهر در زاویه عزلت انعزال بود

باب احوال ابو وجزه زید بن
عبید از مهاجرین ابن ...

احوال ابو وجزه

در جلد نهم اغانی مسطور است که نام ابو وجزه یزید بن عبید و به قولی یزید بن ابی
عبید و نام برادر او عبید است بن سعد بن بکر بن هوازن فی حیث الولاء نسبت مرد
لکن جمعی از سلیم از جمله بنی ضبیس بن هلال بن قسم بن ظفر بن حارث بن لیث بن

سلیم است در کوکب بود و خود بوده در زمان جاهلیت اسیر در بازار ذو المجاز در
معرض بیع در آمد مردی از بنی سعد او را بخرید و در رشته عبودیت کشید خبر کرد گفت
داود بن جبیر بن الخطاب بود و دهقان خود بود مرد ضعیف حنظله و عمر دهم بود عرب بود
ایرا ... و این مرد بر تو منت داد او را گرفتار بودی و الله یعقوب و عزت
خوانی ملحق شد ابو وجزه در میان بنی سعد اقامت گزید پس این منسوب و جانب
ایشان قائل شد در رسول خدا صلی الله علیه و آله لو قبیله ای از جهت نبود و آن
جمعه ... منافرت داشت و ... و سلیم بر سر مهاجرین بکه
بر سر طبقات اینجا به مرد از آن دو بود دیگر بود ابو وجزه اسیر شد
و مولای وقر ضرب بعد نزد عمر داد و عمر او را مولای او بود آزاد ساخت
بجمله ابو وجزه از جمله بیت داد و عمر از صحابه رسول خدا صلی الله علیه
و آله او است که و عمر بود داد و روایت نیز داشته گفت از عبد الله بن عمر و ...
غیر و عمر از وی راوی بعضی مورخین گفته که ابو وجزه السعدی مشهور ...
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر معلقه شعر حسان بن ثابت و کعب بن
مالک و لاعی الدین روایت خبر آورده گفت ابن قتیبه گفته ابو وجزه در بادیه
سرایی ... بود هنگام بر ... و این شعر خود بعجوز ... گفته

يا ايها الرجل الموكل بالصبا ... فيم ابن سبعين المعمر من دد
حتام انت موكل بقديمة ... امست تجدد كالوشي المجدد
زان الجلال كمالها وزيانها ... عقل وفاضلة وشيمة سيد
ضنت بنائلها عليك وانما ... غرّاه في طلب الشباب الاغيد
فالآن تو جوان تهيك بأمله ... هيهات نائلها مكان الفرقد

و نیز خبر استقا و عمر بن الخطاب واقع شده باران بجو استغفار از وی روایت شده ...
در اغانی مسطور است و بعضی از ایشان در حجت خلافت ... و لبعضی به نیابت حضرت
سید الانام صلی الله علیه و آله تعبد نمت ... قالا ابات فیه و قد ابو وجزه
و ابو زید اسلمی ... مدینه ... ابو وجزه در مدح آل زبیر و ابو زید در مدح
ابراهیم بن هشام مخزومی شعر ... گفته ابو وجزه با ابو زید گفت بیع ... شاعر

بعد از آن زبیر جدا شد و تو مبارک کنم و تو نیز در آنچه از ابو هیم فبرد فی ترک گر
ابو زید گفت سوگند بخدا که این کار نکنم چه امید فراز زبیر نزد کرد از امیر و اد
تو میباشی با آل زبیر همه وقت بود به تا موزه و ابو زید گفت ابو هیم در آنکه و نیز
ذرای نو بخواند و هیچ ببر کشید و در آن طمع بر گفت ابو هیم بو ختم در ابو عمر
اینها صوب میف بود ببند و برفی کرد و از آن طرف ابو وجزه آل زبیر بود را دیت
مدایح گفت و ایشان را که گفت مقدار ریز خرج بدو بد بنه حکایت کرد و ابو وجزه
سعدی زینب دختر عرفطه بن لبید معجم نیز بنده بود و زوج نمود و حبه از وی
متولد گشت و از آن فریق ته و ابو وجزه او بود نجم میراث گفت بوبطه زد

و صیلا ابو وجزه در ربیع او زینب و روز با اول گفت

اعطى حميدا وحميد مقنع | من عرس يخرجها ملتفع
ذات عمارات تكاد تنبع | تجلد الفخر وان تنفع
تمر في الدار ولا تورع | كأنما فيهم شجاع اقرع

زینب را در وجزه این شعر در حق ابن عوف گفت

اعطى حميدا من شيخ ذي مجر | لا يحسن اليوم ولا يسحر
يزريه عن المذق في اليوم الخصر | كأنما يقذف في ذات كدر
تقاذف السيل من اثعبا المضر

و هم ابو وجزه این شعر در بلبران عبد گفت

يا راكب العيس لم يردد قالعلم | اصلحك الله وادنى ورحم
ان انت المجتنى ادنيا الكلم | عن حميد بن يزيد لو علم
قد علم الاقوام ان سيتقم | منك ومن ام تمقتك وعم
رب يجازي السيئات من ظلم | اذ تركت الشدة من لبنه اقتحم
عاد ابي شبليين فرفا رحم | فارجع الى الله توبشدو ندم
الى عجوز راسها مثل الارم | فاطعم فان الله رزاق الطعم

عبد در این مدح این شعر گفت

دعها ابا وجزة وجدي في الغنم | فوق يكفيك غلام كالزلم

مسرّ ربفرغ

سُمِّر يوغل في نخل قدم | ذي قفاء لغة من اللقم
قد ولدت الآفاق غير لهم | حتى تناهت في قفا هدام

مسعود بن منقذ مولی آل حسن بن حسن حکایت کند که ابو وجزه در قوس سر بود حط بیا دار و
در حق بنت عبد الرحمن و برادر این او هم مجی در شعر بود با صیحه و گفت ابو وجزه شعر

اتى على آل رسول الله فضلهما | اثنى به احد لوا على احد
السيدين الكريمين كل منصرف | من والدين ومن جده ومن ولد
ذرية بعضها من بعضها عترة | في اصل مجد رفيع السمك والعمد
يا ابن الحلم من صالح حسن | وحسن وعلي وابنوا الغد
فلوم الله ذاك البيت تكرمة | تبقي وتخلد فيه آخر الابد
ثم الذي والذي دانى فانهم | اذا تقوضت العيدان من اود
لتذكرون هجان امهاتهم | اذا فس نزول البارق البرد
بين الفواطم اذا تم من كرم | الى العواتك مجد غير منتقد
ما تنتمي المجد الا في نجع حسن | وما لهم دونه من دار ملتحد

عبد الرحمن بن الحسن و ابو هیم بن معقد ت رکند که هفتاد دینار زر شیخ و بعطا کند و شران
ابو وجزه گفتند و خرج کرد آن تا در خانه و البیت رسانید حکایت کرده که ابو وجزه
از قتل یاران پیغمبر یاد کرد عبد الحمید بن یحیی بن مخرمه بن عطیه السعدی تقدم او و بود و اکنون
شد و مروان بن محمد بعض از وی مدح بعض قتال با یحیی لازم داشت و اکنون بانو و از حکمت آن
را دار آن با ... و در بعضی جای ابو وجزه در بعضی ابو وجزه و ابرا پس فرزند و حرفه

شعر بود و گفت در و سلم گفت

قل لابن حمزة هيد هيد | اتاك بالعادية الصنديد
بالبطل القرم الى الوليد | فارس قيس مجدها المعدود
في خيل قيس والكماة الصيد | كالشفق قد سل من الغمود
محض هجان ماجد الجدود | في الفرع من قيس وفي العمود
فذى لعينا ملك الحميد | مالي من الطارف والتليد
يوم تنادي الخيل بالصعيد | كأنه في جنن الحديد

سید ذا آل عز کل سید

و عبد الملک مجاهد را بر مردم خود تسلط نبود و از لشکر شام جمع بود [illegible] تا آنهم بدو راضی نبود
را ابو حمزه دعا [illegible] و نشر لهاقه [illegible] حقیر از حضور مرد سپاه بود بعد او را پیدا و
کرده آن وقت او را در خدا کرد بن عطیه خدا عزوجل شد بعد براز آن اقوال و از آمده
سوار دهشت بر یکی [illegible] نزد سالکین قوم عبد الملک بن نجاح الفضل نشنود و [illegible]
حکم بود [illegible] و ابو وجزا عبد الملک بن عطیة القطع در شهر عبد الملک
ابو عطاء را کرده [illegible] بنوشته علی [illegible] و ابو وجزا [illegible] او کرد

حن الفؤاد الى سعدى ولم تثب   فيم الكبير من الحنان والطرب
قالت سعاد اری من شیبه عجبا   لا لسعاد فما فی الشیب من عجب

الی آخره و او بود در حق عبد الملک بن عطیة جمعا و در حق ابو حمزه فاروق اشعار ابو العباس
هشم بن عدی که ابو وجزا سعدی [illegible] از انقطاع دهشت و عبد الله بن عروة بن الزبیر بعضی
در حق ادا [illegible] و درازهای بر مرثیه در توجه داشت ظاهر بود گفته ابو حمزه در
مدح عبد الله بن الحسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود و آن خاندان [illegible]
بعد [illegible] جایزه برخوار کرده بود بر عروة آمده شد و ابو وجزه بود [illegible] درازها
عالی قطر برخاست ابو وجزه از این خشم و غضب اکتفا نمود آنهم بشمار طاهر جزها ابو وجزه
نکابه جمع آن اثر برگشود عبد الله بن عروة تحیت دعا [illegible] بار دیگر
و خوشنود نشد و ظاهر ابو وجزا این شعر گفت

الا الوثبی بنو عروة   [illegible] بالشوق صدورا فاقا

الی آخر الابیات شیخ این شعر بود بن عبد الله نیک نکرد و خشنود و بجای اول بادبن باز گشت

بیان احوال عویف بن معاویة
از شعرا زمان دولت بنی امیه

احوال عویف شاعر

در جلد پنجم اغانی مسطور است هو عویف بن معاویة بن عقبة بن حصن وقیل ابن عقبة
ابن عیینة بن حصن بن حذیفة بن بدر بن عمرو بن جویة بن لوذان بن ثعلبة بن عدی بن فزارة
ابن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار
و عویف بود عویف القوافی گویند از شعرا دولت امویه و ساکن کوفه و خاندان قدیم

نفخر عرب

نفخر عرب بسیار ابو عمرو بن العلا گفته مردم عرب بر از خاندان هم بنی عبد مناف
در جاهلیت قریش سه خاندان و بقولی چهار خاندان بود در میان قبایل برتر و بزرگ
بخاندانه اول از خاندان آل حذیفة بن بدر فزاری عیت قیس و از عیت آل زرارة
بن عدس دارمی عیت تمیم و از عیت آل ذی الجدین بن عبد الله بن همام عیت شیبان و از
عیت بنی الدیان از بنی حارث بن کعب عیت یمن و این قبیله [illegible] بودند از اهل [illegible]
تا آنکه ملوک و سلاطین [illegible] ابن کلبی گفته [illegible] بعضی نعمان [illegible] در
عرب قبیله هست [illegible] قبیله [illegible] هر کس [illegible]
او را [illegible] در [illegible] رسد و [illegible] قبیله او در خانه او
معتقد شده [illegible] در [illegible] حذیفة بن
زید در عیت قیس بن عیلان و در آل حاجب بن زرارة در عیت تمیم و در آل ذی الجدین
در عیت شیبان و در آل اشعث بن قیس در عیت کنده [illegible] یکی [illegible]
الدیان [illegible] و نعمان گفت [illegible] عادل [illegible] تصدیق [illegible] گفته و از هر قوم شعر
در قبیله مفخرها گفته [illegible] قوم [illegible]
و افتخار [illegible] کرد و شاعر [illegible] در تصدیق شعر [illegible] حذیفة بن بدر را از
تا مست قوم [illegible] در بلاغت [illegible] فرزند [illegible] و گفت
لقد علمت معد ان منا شرف الاقدم والعز الاعظم وثروة الفنیع الاکرم مردم بهتر
اصلاح عرب [illegible] شرف اقدم و عز اعظم و ثروة [illegible]
[illegible] آنکه در اطراف او [illegible] از عیت [illegible]
السنا الدعائم التی لا ترام والعز الذی لا یضام [illegible]
یکی [illegible] مقام [illegible] تفخر [illegible]
بعد [illegible] شعر [illegible] فارسی این شعر گفته

اذا قیست ابیات الرجال بیتنا   وجدت له فضلا علی من یفاخر
فمن قال کلا او اتانا بخطة   ینافرنا یوما فنحن نخاطر
تعالوا فعدوا یعلم الناس اینا   له الفضل فیما اورثته الاکابر

و در این ابیات از نفاخر خاندان [illegible] بر دیگران [illegible]

تمیس با بنی فاست و گفت لقد علمت ربیعة انا بات بنیتها الذی لا یزول لا یغرس عزها
الذی لا ینتقل بردم رشته میر تمیم با بنی اهول و غصان و قوتها لو ان فا دان اده بر کر
لعبر راده شد مرعوع و جلوی شد رشته عز و عظمت با تنفضع نفعو و با بنی بوستان عز
و جلال و بغستان شان و کمال ربیعه ام اهر کار با بنی نقو کاریست از میر کز عز و رفعة ان
با بنی و بجوفت این فخر و مباهات از آدمیان با بزرگان اعتقال نمود گفت یا افاشیان
این فخر بهر دلیل کنار بگفت لانا ادرکم للثار واقتلکم للملک الجبار واعولکم للحق و
الذمم گفت خصم تمیس با بگر از جماعت بنی جعفر خصی بهتر و بیم و با ملوک جبار و سلاطین
نامدار مکیر بیکار دیدم و از نحو حق بیشتر نکردم و در کار خویش کشته با بنی اینوقت
شاعر بنی بکر رشید و این شعر بخوبیه بر خواند

لعمری لبسطام اخق بفضلها   واولی ببیت العز عز القبایل
فسائل ابیت اللعن عن عز قومنا   اذا جد یوم الفخر کل مناضل
السنا اعز الناس قوما واسرة   وامضی بهم للجیش بین القبایل
فتخبرک الاقوام عنها فانها   وقایع لیست نهزة للقبایل
وقایع عز کلها ربعیة   تذل لهم فیها رقاب المحافل
اذا ذکرت لم یکن الناس فضلها   وعاذ بها من شرها کل قایل
وانا ملوک الناس فی کل بلدة   اذا نزلت بالناس احدی الزلازل

و دوان شعر اقوال بسطام بتصدیق و تفضیل و قرد خداوند و فضائل و عزت و دولت
اربعه دو ویم بو دو از جلة اکثر بنی تمیم نموه برار آن ها حسینی زراره با ربیع گفت
لقد علمت معد انا فرع دعامها و قادة زحفها مردم معد و قبیله بنی تمیم
غیر برزگاه ور دارد و بگفت مرد و میمی بحکم بن سرعل بنی تمیم گفت یا افاقبیلة تمیم سبب
این فخر گفت لانا الکثر الناس عدد او انجبهم ولدا وانا اطعمهم
للجزیل واحلمهم للثقیل زیرا که در عدد از تمامت مردمان بیشتریم و از جهت اولاد
نجیب تر و در میدان بذل و عطا بو عده و وفا تر و در حلم و اذا تسع و حیوان در داد و
بیشتر آنگاه شاعر بنی تمیم در این شعر اورد گفت

لقد علمت قیس و خندف کلها   وجل تمیم والجموع التی تری

باناعاد

بانا عاد فی الامور واننا   لنا الشرف الضخم المرکب فی الندی
وانا لیوث الناس فی کل مازق   اذا اختبزوا بالبیض الجماجم والطلی
وانا اذا داع دعانا لنجدة   اجبنا سراعا فی العلا ثم من دعا
فمن ذا لیوم الفخر یعدل عدها   وفیا اذا ما الاکف الی العلا
فهیهات قد عیا الجمیع فعالهم   وفاتوا بیوم الفخر سعا من سعی

و از شعر بسطام بشجاعت و بسالت و عظمت خود ان بنی بکر و تفاخر و مباهات بنی تمیم
بارت نمود چون کسری ازین جمله بواز بنی شنید گفت این جماعت بجمله سادات و رئیسان قوم
بنده و هر یک بایست قبیله خویش لیاقت و در حق بنی تمیم تجدید تکریم و جود جمله عوض
بسبب این شعر ادعویف القوافی گفته

ساکذب من قد کان یزعم اننی   اذا قلت قولا لا اجید القوافیا

روزی جریر بن عبد الله بجلی در مجلس عبادت خود بارد دست عویف برخاست رشته پیشتر و گفت
اصبت علی نجیلة من شقاها   هجائی حین ادرکنی المشیب
جریر با عویف گفت لا اعراض لها بجیه بواز تو خرید ارم گفت خرید ار این جریر
گفت چند مبلغ باید خرید گفت هزار درهم و بار از اسوار جریر آنچه بود تسلیم نمود عویف گفت
لولا جریر هلکت بجیلة   نعم الفتی و بئست القبیله
جریر گفت کمان نداریم امیدان از ین مبادرشت زبان تو محفوظ مانیم حکایت کهنا داد
بیک از اولاد عم محکم بن مروان خود ولید بن عبد الملک بر عایت حاکم قسم داشت
خویش دو رنگ و جهد نمود اوری بود و مسوار رجلی بدرگاه چو فرستاد آنگاه بقر مسوار با عه
سواره بود رخصت داد بقره و بخت گشته در حضور ولی شد حجت عویف القوافی قرار
نمود و اهل رشته بو بنحو بنی ولید گفت تمر از بنی نفاین و مخانه دروع خ
سوار بود گفت که بدر از حق سماد عویف گفت یا امیر المومنین گفت ام
در حق بکراری چه گفته ام ولید گفت ای تو نیز آنگه گفته
یا طلح انت اخو الندی وحلیفه   ان الندی من بعد طلحة ماتا
ان الفعال الیک اطلق رحله   فحیث بت من المنازل باتا
این قول نیز از ین شعر است

حکایت ولید بن عبد الملک با عویف

اذا ما جاء يومك يا ابن عوف　　فلا مطرت على الارض السماء
ولا سار البشير بغنم جيش　　ولا حملت على الطهر النساء
تساقى الناس بعدك يا ابن عوف　　ذريع الموت ليس له شفاء

در این اشعار با عزّ مرثیه حال پسر عوف هر وقت از روی زمین در زیر زمین حال گردد آسمان بر زمین نبارد و لشکر بغنیمت نتازد و مژده فتح و ظفر و غنیمت نیاورد و هیچ زنی آبستن نشود و مراد اینکه تو بمیری جهان تیره گردد مردمان بر گرد جوی اوفتند که تشنه دهان... و لید گفت آتو غم مراد از مرگ او در حضرت ما بار نیست که زینت از بنیه کمتر مراد از زینت مردم روزگار هلاک کرده رشد... تو چگونه در شفاء ما زنده و شادمان نوکنی چون پسرا از تو انتفاع بس نگیم و بخیه و دیبا... ایما نیم نکرده آنگاه که عوف او را بر طرف کنند و بقیه این حکایات در ذیل کتاب احوال حضرت ... و علیهم و لام ولید بن عبد الملک مسطور است و چون در حکایات با آنچه سابق مذکور شد اتو... اند معنی ابوالفرج در ذیل احوال عوف فوائدی که از آن در حکایات در قبح رابط مسطور داشته و راقم حروف در جلد اول کتاب حضرت ... در وقایع سلطنت مردان بن حکم مذکور داشته و لاجرم در این مقام تکرار آنرا در این مجلد تکرار ... عوف فوائد در ذیل احوال عمر بن عبد العزیز مسطور است

باب احوال عبد الله بن جحش
از شعرای ایام خلفای بنی امیه

در جلد ... اغانی مسطور است که در مدینه زنی بود صهبا نام که دیر داو با آن اهل ... و موی مشکین و خوی ... دلفریبانه ... آن زن و ... آنکه جوانان آن سامان از ... از مردم ... ده شعر بر عشق او بود ... ازدواج ... و چون مرد ... او ... و ... آنکه ... بر عم او ... کشتی را تخت ... ایام ... و چون ... از طلاق ... و صبرش ... و غم و ... گشت و از آن پس در فراق ... مردمان بود ... و عشق او بسیار به عظیم فزود

اعراد

کلاه ... رابط

احوال عبد الله بن جحش

رکعت مردم مدینه برخی شده از صهبا و نیز ... بالکلیه برکندند و با عبد الله بن جحش ... او در نزهتگاه ... او بود ... و از هم جدا شدند و صهبا برفت تا با پایان ... و چون مردمان متفرق شدند صهبا چون قلعه قمر ... در آب ... اتفاقا ابن جحش بر او بگذشت ... دل ... و نیز ... را از در ... برگشته ... که در مدینه زنی قطنه نام ... دلاله ... از ... نشوان ... قریشیه و چون ... و با وی ابن جحش ... و گفت صهبا ... که ... عبد الرحمن ... شده و مشوش ... دل ... بگم ... دیگر ... ابن جحش ... گفت ... علی الرسم ... قطنه گفت اگر در این کار ... بتو ... دارم آزاد بود اگر تو ... گفتم قطنه ... صهبا ... او ... گفت ... از ... ادب ... صهبا ... قطنه ... صهبا رسید ... در سبب بود ... صهبا ... از قریه ... ابن جحش صهبا ... و سوراخ ... ابن جحش ... را از ... صهبا ... آنگاه ... و ... دل و جان ... ستان ... نوازل گشت ... ابن جحش ... کشیر قطنه ... و ابن جحش ... ابن جحش ... صهبا ... رضا ... صهبا ... ابن جحش ... و ... ابن جحش ... و ... دوستان ... شدند ... ابن جحش ... گفت

نعم الضجيع اذا النجوم تغورت　　بالغور اولاها على اخراها
عذب مقبلها وثير ردفها　　جل شواها طيب مجناها
صفر الوشاح يا الضجيع لحينها　　طي الحمالة لين متناها

لو يستطيع ضجيعها او جنبها — في الجوف حب نسيمها و نشاها

يا دار صهباء التي لا انتهي — عن ذكرها ابدا و لا انساها

عبد الملک بن مروان سوی اشعار عبد الله بن حجیه شنیده بود با او همراه بود و قرن نامه برد و قیام داد و بود در گاه خود
طلب کرد بیگاری مکتوب عبد الملک برسید و نامه عمر بن حجیه ترک گشته و نزد ایشان حاضر بود و ابداه
عبد الله بن عبد الله گفته اگر بهای دست آویز کند مس عبد الملک بر شعر شنونده او را بر
عبد الرحمن ... کرده بود در آن طریق مکتوب عبد الملک سواد ... بنزل خود از آنکه
مگر بطمع و طلب ... روانه شد حجیه بر ... عبد الملک ... وارد ... بنزد عبد الملک
از مکتوب ... که ... بر ... عبد الملک گفت از این اشعار ... برخوان

هل يبلغنها السلام اربعة — مني وان يفعلوا فقد نفعوا

على مصكين من جمالهم — وعنتريس فيما سطع

گفت ای امیر المؤمنین بوی که بخدا این اشعار سرود ... گفت ... بر تو ... این شعر را ... بخوان

اعدا اليوم حبيرتك الغبار — رواحا ام ارادوه ابتكارا

بعيك كان ذلك وان جنبوا — يؤدك الدين صدعا مستطارا

... گفت لا دار ... امیر المؤمنین این شعر سروده ... کدام ... گفت ... این اشعار ... که

دار الصهبا التي لا انتهي — عن ذكرها فلي ولا انساها

گفت ای امیر المؤمنین قسم بخدا این شعر بخوانده ام و این صهبا ... عبد الملک گفت
بر تو ... و ... مرد ... ام ... در اشعار ... از ...
و ... تشبیب ... بر تو ... و ... بر ...
... او ... اشعار ... در ... توان اینکه ...

بیان اخبار مزاحم بن عمرو عقیلی از
شعرای دولت بنی امیه است

در جلد ... اغانی مسطور است مزاحم بن عمرو بن الحارث بن مصرف بن الاعلم بن خویلد
ابن عامر بن عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن
مردی بدوی عرب ... فصیح البیان و دارای قصاید ... و معاصر جریر و فرزدق است
جریر او را ... و ... ام ...

... بیت ... مزاحم عقیلی است

وددت على ما كان من سرف الهوى — وغي الاماني ان ما شئت يفعل

فترجع ايام مضين ولذة — تولت وهل يثنى من العيش اول

سرف الهوی یعنی ... در این مصراع قول جریر ... علمائهم ... فی ...
... این ... و این ... در مواضع ... و ... از ...
... از ... و ... آنکه ... موضوع ... بود ...
... او بود ... در آن ... در ... وعده ...
... در ... موضع ... اطلاق ...
که ... مزاحم عقیلی ... مزاحم ...
... بود ... از ... واکرد
در آن وقت ... مزاحم این ... کار ... از ...
موقع ... فضیلت ... او بود ...
... آن ... او ... از ... و ...
... و از ... عشق ... در ... در ...
... مزاحم ...
... مزاحم ... و ...
... و ... در ... این
... مزاحم ... این شعر گفته

تولت بنعمى سيل حرس ذي الضحى — سيوبا ايام الملامن الها

... در میان مزاحم عقیلی ... بن حجدة ... و ... کفه
... مزاحم ... بن حجدة ... داور ...
مزاحم بود ... از ... از ... بود
در میان ... مزاحم ...
از ... مزاحم ... مزاحم ...

اتاني بقرطاس الامير مغلس — فافزع قرطاس الامير فؤاديا

فقلت له لا مرحبا بك مرسلا   الی ولا لی من اتیک حیا

حماد بن اسحق گوید مزاحم عقیلی در هوای زنی از عشیرت خود ایستاده بود و آن زن نیز دل باو داشت تا چون ... بود با مردی دیگر از مزاحم توانگرتر بود تزویج کردند و از آن پس انده و سوختگی کار بر آمد و آن مرد از دور کار بر گرفت او را مزاحم بر سر آن بکشت و بیاد آن زن این شعر بخواند

ایا شفقی من ام ... شربته   من الموت الا انها تو ردانیا

ویا شفقی ... ان لی   بنی وان ... اهلی و ما لیا

و این شعر را ... ابر ... و بر کرد ... مزاحم ... و ... در طلب ... مزاحم ... و این ... عبد الملک بن مروان و جریر شاعر ... بود مزاحم ... حکایت کرده مزاحم در هوای زنی از قوم خود ... بود ... در مزاحم ... از بلاد خود غیبت ... مزاحم این شعر را ... بگفت

الا فی سبیل الحسان قد تزوجت   فظلت بها الارض الفضاء تدور

وقد زلزلت بی وقد کان حاضرا   وکاد فؤادی عند ذاک یطیر

فقلت وقد ایقنت ان لیس بیننا   تلاق وعینی بالدموع تمور

ایا سرعة الاخبار حین تزوجت   فهل یاتینی بالطلاق بشیر

ولست بمحص حب لیلی لسائل   من الناس الا ان اقول کثیر

لها فی سواد القلب تسعة اسهم   وللناس طرا من هوای عشیر

بیشتر ... این ... مزاحم عقیلی ... در هوای ... بوده ... بعد ... مزاحم ... عقیلی ... بخوانده ... در ... خدا ... و دختران ... کسانی ... از ... مزاحم ... و مزاحم ... قوم او ... در ... و بر ... از این مزاحم ... و ... غیبت ... و ... و طرا ... مزاحم از دیار ... و ... گشت و از ...

باو در ... و هر کس ... مزاحم ... روزی ... از ... او بامزاحم از این سؤال کرد گفت ... زنی ... مزاحم ... بر کشید و این شعر بگفت

اتانی الخبر ان قد تزوجت   فظلت بها الارض الفضاء تدور

و ابیات مسطوره ... و ... چنین ... و ... از فرزدق بر عبد الملک بن مروان در آمد عبد الملک گفت ... شعری ... از تو اشعر ... دیده ام ... از ... عقیلی ... و ... خلوات و اطلال ... عبد الملک ... سؤال از وی ... و جریر ... عبد الملک گفت ... مزاحم و ... عقیلی ... و ... عبد الملک گفت ... بگو ... ابیات ... شعر ... اینست

خلیلی عوجا بی علی الدار نسأل   متی عهدها بالظاعن المتحمل

فعجنا وعاجوا فوق سوداء صفقت   بها الریح حولا للتراب المنخل

و این ابیات ... عبد الملک گفت ... این ... بگفته

بیان احوال جمیله مغنیه از
مغنیات زنان خلفای ...

در ... مسطور است ... جمیله مولاة بنی سلیم ... مولاة بطن منهم ... از موالی ... بن الخزرج ... و ... جمیله مولاة انصار ... از ... بکر ... جمیله ... از اصول غنا ... و ... و تحقیقه الحقیقیه ... خلیفه ... از ... و تفتیش این فن ... مسطور ... این شعر ... در حق جمیله گفته

ان الدلال وحسن الغنا   وسط بیوت بنی الخزرج

برتری عبد الملک ... فرزدق

احوال جمیله مغنیه

وتكلم جمة بين النساء اذا هي تزدان للمخرج
اذا جئتها بذلت ودها بوجه غير لها ابلج

محرز گوید جمعه از جماعت خلق خدا بغض غنا داد تا معبد و سعید نفر بگفت جعل احمد غنا و درست
رهو است و ما فرع و شاخ آن هستیم و اگر جمعه نباشد ما نبودیم و اگر ثوان گفت رد از انصار
از جمعه پرسید این غنا و نوا را بغوا از کجا فرا گرفت بود گفت با غوار نزیل امام شریعت و
شریعت هم ابو حسام گفت ابو جعفر پاک خاتون ها همسایه بود از دو شنیدم که نقل کرد و با جمعه
غنوخت و نعیم در نزد اوهم بی آن تمامت بود و خود دست و باری غنا بود آن کر
نمودم و اکنون اساس نیز بود از با الخیل آن غنا یکبار فقر داد آن کار که هم فاتو فارغ از اوزار
از وقتیکه شنیده دیو خوش شدم و گفته بر فر نقو حد ایشان از جمعه از با بو شید دیگر و ما بود که اهل
آواز خوب بود کشیدم و در این شعر او را بر شعرای سر ای کو نقل نعیم

وما ذكرتك الا هجت لي طربا ان المحب ببعض الامر معذور
ليس المحب كمن ان شط غيره هجر الحبيب وفي الهجران تغيير

در این هنگام فی بزرگ و او را در شرایع و مردمان آنکه فی انوری شده و برای تعلیم نشستم و
کنیزکان و جواری فرا از عامه گفتند از کار معبد و توفیق برخی گوی زنان شده و ب بیند وار
نوشت و گرفت بر دو جوان لیکن بازشینده و جز بهان جماعت در بار ایشان طرح می نمود
آموختند و در این کار و این تعلیم آن جمله اموال از مواله نفخ است نعیم و هر از کار آن
نیز رسید و جمعه بود با رسید ما است بسا نیز نفقه او تصدق دا شتند و دیگر سحی نقل
و مرتب او بخود خود بنی آن مرتبه الانده هم بعد از ابد روز کار نزد و جریر عبد الله بن مروان
ظریف و عالم بغض بعضه گفته انه از ابن سریج و غریض و سعید بن مسجح و مسلم بن محرز و ارزا نسبت
اسایته نغمان اوز کار و نبود نبیه و او آمده و بجیع بر آن راس شده و منزل جمعه انداخته بود
در اسرار او فرد شد و یک روز برای تفرج و تربیت عقیق روی کرد و بر معبد و ابن عایشه
در آمد و با ایشان نشست و سخن حدیث گفتند پس از آن معبد از ابن سریج و جمیل بن معمر
شعر و بر خواندن بنار یک لیف گفته بر ایشان عرضی داد ابن عایشه گفت این جمله نو
سازیا و نوا را میگوید است تو نیز از او جداد ایالی ما خبر گرفته است و اکنون در
این مجلس اساتید و ما آن گفته بودیم و خود را قدم بی حد نیز ازین سبب

ازما هوی که

ازما هوی که در این صحبت بکار آداب و آن نقل نمایم معبد گفت ابن سریج عایشه آن جمله بخواند
نزد و بار ها خود بودار این مرتبه بکار ابن عایشه گفت یا ابا عباد اگر این بخیم
سخن و کمان بود و بخ نمکان نموداری جمعه در آن بهر تقرار در آن جامه ها مخدوب
جمعه بود و در این مخ گفتم سازند و روز دیگر منزل او شد و ابن عایشه با معبد گفت چه
کرد و جمعه بشر گفت خان بنیم ام کتاب ما یکی از آنها به ترمیم گفته ابن سریج
گفته بگفته ما در تقدم سزاوار تر باشد ابن عایشه و معبد گفتند ما این کار نکنیم ابن سریج اول
با سعید بن مسجح ادا کرد و در مقام تر برود است که سعید قول بود و سخنان که تلقی
شد نزد ابن سریج ابتدا نید ما ابن سریج در این شعر نقل نعیم

ذهبت من الهجران في غير مذهب ولم يك حقا كل هذا التجنب
خليلي مرا بي على ام جندب اقضي لبانات الفؤاد المعذب
فانكما ان تنظراني ساعة من الدهر تنفعني لدى ام جندب
الم تريا اني كلما جئت طارقا وجدت بها طيبا وان لم تطيب

این شعر از امرء القیس است آنگاه معبد نقل نمود

فلله عينا من راى من تفرق اشت وانأى من فراق المحصب
علون بانطاكية فوق عقمة كجرمة نخل او كجنة يثرب
فريقان منهم سالك بطن نخلة وآخر منهم جازع نجد كبكب
فعيناك غربا جدول في مفاضة كمر خليج في صفيح مصوب

و ابن مسجح این ابیات بسرود

وقالت فان يبخل عليك ويعتلل يسؤك وان يكشف غرامك تدرب
وانك لم يفخر عليك كفاخر ضعيف ولم يغلبك مثل مغلب
وانك لم تقطع لبانة عاشق بمثل بكور او رواح مؤوب
بادماء حرجوج كان قتودها على ابلق الكشحين ليس بمغرب

و ابن عایشه در این اشعار رو کرد

وقد اغتدي والطير في وكناتها وماء الندى يجري على كل مذنب
بمنجرد قيد الاوابد لاحه طراد الهوادي كل شأو مغرب

اذا ما جری شأوین وابتل عطفه — تقول هزیز الریح مرت باثأب

له ایطلا ظبی وساقا نعامة — وصهوة عیر قائم فوق مرقب

وابن محرز در این شعر گفته

فللسوط الهوب وللساق درة — وللزجر منه وقع اخرج مهذب

فادرکهن لم یجهد ولم یبل شده — یمر کخذروف الولید المثقب

یذب به طورا وطورا ینیره — کذب البشیر بالرداء المهذب

اذا ما ضربت الدف او صلت صوته — ترقب منی غیر ادنی ترقب

و غریض در این ابیات آواز برکشید

الا ثقة لا یلیعن الحی متخصه — صبورا علی العلات غیر مسبب

راینا شیاها یرتعین خمیلة — کمشی العذاری فی الملاء المجوب

اطعت الوشاة ولهاه بصرمها — فقد انهجت حبالها للتقضب

وما انت ام ما ذکرها ربعیة — تحل بایراو باکناف شربب

چون حاتمی سرهنگان آفاق و لوله در سه رواق فلک فکند جنگانه تمامت نادره خوانان و نوخستی ولقاء و درین خود خویشتن مثلا خوید جوست و نکوئی و علاقه جسته ابن عائشه مذکور ابن بخیل را سوق فغ ترک کند بلکه بایست بقصد و فرو زنی حکم چنده گفت ای تو ای ابو یحیی خان آواز لحیت اکثر و صوت طرب آمیز و نوائی دلکش و دلخواه داری از آن که تو در جهان خوش و خطا انداخته است خندان و شادان داری وای تو ای ابو عباد خان مهوی بی نظیر و قرب عدیل و جوبه لطف و حسن نظم و عذوبت غنا داری سرود سرود اول بو جهی وای تو ای ابو عثمان در این امر دارای رتبت اول و فضلت بدو یک پنج وای تو ای ابو جعفر دارای آن مقام نزلی و حظ فضلی روزگار دیگر سلف سفته وای تو ای ابو الخطاب صاحب آن بعد عند و انفاس ها از کس بود بر قوم تقدم تمام بود تقویم تقدم بی وای تو ای بو العلاء سه اکر در این عهد است کرینی آنست تقدم دهم چون جمله این تصدیق جمع و بتین خبر بود بنحو آن اوستادان گفت بنده از دو خواهش شده که حضرت الحکم فرموده جمله جزبه است از روز و روز نو روز از نحو و لب کبیر در این شعر امرء القیس و ابیات علقمه فحل گو

خلیلی مرا بی علی ام جندب — اقضی لبانات الفؤاد المعذب

لا تبلی فلا تبلی نصیحة بیننا — لیالی حلوا بالستار فغرب

مبتلة کان انضاء حلیها — علی شادن من صاحة مترتب

محال کاجواز الجراد ولؤلؤ — من القلقی والکبیس الملوب

اذا الجم الواشون للشر بیننا — تبلغ رس الحب غیر المکذب

تمامت بمایه بر آن نوا ربحیثاررا تصدیق و بر فضل و فروزی در تعریف گفته واقم حروف که چون خالق الصوت والصور بحکم قدرت کامله که در خلق ونیه و و دهان دهان جابه زنون و دنیز جرقون فره و رهی مخنه جان بونکونه رکشته حیران و در خدمت فرود تنی و بتصدیق قانع و سالک گفت بجمع جمعه اجا کملت لاصوت نظم تا بو بر کرده تمام حسن غنا رسد و ملحق قتار رهاقه گفته بو که با غنا زحوت بود سازه مانه این غرض گفت جمع بر افراز سیده فهمیدم بافرگاه جمله گفت از تحنث ضمن تنت کرده جمعه نیک فهم دوب صورت و ابو یحیی در حق تو علامت نعم برخیز خیر و امر و ضعف و صفت تو چهان نکوست اورت بود تو علاقه و نکو ششینه الکغره این بطلب است بر انست زکوه گفت ای فاضل فره و فاضل بر کس نظر است بو که با غنا مطبور بیک کلمه آن خبر ام و نحی نزانه وقصد و قرونه تفسیر نتوست این وقت جمله اوز لسیحر الکفی بختر دیکف دقرا امرؤ القیس بود امیر با علقمه بن عبده الفحل تراع اشعر علقمه با او گفته زوجه تو ام جندب بود میان خود تو حکم قرار بیده ام گفت بشمار و انشوم ام جندب گفت بر ردیف شعری بر یک وزن و قافیه وصف خیل بگوئید پس امرؤ القیس این شعر بو گفت

خلیلی مرا بی علی ام جندب — نقضی لبانات الفؤاد المعذب

و علقمه این شعر بو انشاء نمود

ذهبت من الهجران فی غیر مذهب — ولم یک حقا کل هذا التجنب

پس هر دو قصیده بپایه مو بر خوانند نزد ام جندب علقمه بوبر تو بر گزار امرؤ القیس غلبه کرد امرؤ القیس گفت بکدام خبر او تو ترجیح دادی گفت از آنکه تو گفته

فللسوط الهوب وللساق درة — وللزجر منه وقع اهوج متعب

بنا اسبش بود از زخمه تازیانه ورنج پا زدن وساق کوفتن وبانگ برکشیدن وزجر کوه
لهبه بستد زخمه در آن بود لکن علقمه میگوید

فولّى على آثارهن بحاصبٍ　　وغيبة شؤبوب من الشد ملهب
فأدركهن ثانياً من عنانه　　يمر كمر الرائح المتحلب

اسبش بود نه بتازیانه زخم رسیده نه بپره ساق خورانخورده ونه بزجر بدانجا آورد
ابن عایشه گفت خوب است لکن یا اجازت میدهی که حوش که گفت باز گوی گفت امرء القیس
در آن هنگام از نفوذ شهاب استاد ملک گشت ام جندب سوگند خورد که در آن روز چه پرده
کوه طرز رسید ام جندب در میان بود امرء القیس بردن نشست که بود زنان از دور گام بر نشستند
داز تعارف دل هیبت دهند در آن اثنا ام جندب در خیمه و بیابان بترت میکشید ناگاه
ام جندب گفت ای بهتر جوانان برخیزید که جمع برید امرء القیس بر کنار ام جندب
آنجا برآنگاه آنوقت برخاسته ونگران شد هنوز طلیعه فجر ننموده است بازگشته
با ام جندب گفت این لوکار وگفتار تو از چه بود ام جندب را گفت امرء القیس اجرام والحاح نمود
اینوقت ام جندب از هر ذخیره تو اوز بگشود وگفت حلفي انك ثقيل الصدر خفيف العجيزة
سريع الاراقة بطئ الافاقة این حالت او را اینها بازداشت که تو سینه سنگین وکفل گوشت
داری و این حالت سریع الاراقة وبطئ الافاقة برای زن سبب است که سنگین و
کفلت دیر برکوشت وتجهیز زن سبک و دارا اقه آب وزود افاقه بلکس مطلوب
است وزنان از تو طلب نکنند دچار نقص ورنج و عذاب شده امرء القیس بدانسته بر تحق
تحی کرده فاسول شد ودر شدید غضب اجمع لکن ببین صورت را جسم از وجل امرء القیس
از گفتار چه رو بخشت کرد و زخمه باز شد و عرم عشرت در کنار او بر اقتضا نشسته
هر کنار شب صبح تا بر بجمیع رفتن بدادن امرء القیس تو علقمه نزد ام جندب با او
بود و علقمه در خیمه خویش جا برد و نشست پس از شعر مذاکره کردند امرء القیس گفت از تو شعر تم
علقمه نیز نیکو میگفت امرء القیس با ام جندب گفت از جمله اهل علقمه بود رفتی تفضیل داد
گفت اسب مرعوبه از اسب تو اجود است چه تو اسبت را بزجر کوشی وبتازیانه بزدی وبرا دن
پا و حرکت دادن آن بروساق خورانیدی جنبش دادی لکن اسب عبده با اسب شما از جا جست
نمود این رفته برخود و اسب خود را بونیا ورد امرء القیس از خیمه در رفت وخشم شد داد طلاق

را و علقمه هم از این قضیه ام جندب بود زن بدو نکاح کرد خبر این حکایت به نقیه سوسه حمله
گفت چه نیکو مجمع است از اما کرده ام دختر و این جمعیت برآکنده نشود آنگاه بفرمود تا
ذره نوشته بود دریا دادند و طعمه نیکو کرد و فواکه در افکند زنگ ظهر کرد آنگاه گفت اگر نه
معبورت لهاب ساعت این مجلس مینع شراب نیز آماده است تا نشسته در بنا معبود
در آن یک شب آهنگ بعمله ملک به نگو پس آن روز بود در طعام خوش بلغه نهیه زدن فی نهار
نیکو بلغه نهید و خویش بلعند و نوع بجوید فی نشست او بود درید شراب بیاوردند و
یاران بنقر وهمی گرایان شده حمله بفرمود تا بر هر یک عصور بیاوردند هر خلقی نیز قدحی
از هره هنگ زن عصور به اندشت وجز در رشته بعم برکشید وجز همه بنوخت پس از
آن با یاران گفت برزنید وبنواز پس بآن نوا بخت نواشند و خوش در کشیدند فی الفکر خود
و حمیه در این شعر امرء القیس تغنی کرد

أأذكرتَ نفسك أم سعودا　　فهاج التذكر قلباً عميدا
تذكرت هندا واترابها　　والام كنت لها مستقيدا
وبيعك الكهو والسمعات　　فاصبحت ازمعت منها صدودا
ونادمت قيصر في ملكه　　فاوجهني وركبت البريدا

چه این نوا را از آن رنگ ها با سه نه حالت حمله برشت و گفته بود شنوید که خانمی
نوازد دلکش وساز دل ها نشسته ست آنگاه حمله با یاران گفت جمله ملک لحن تغنی نیست
الحجه در بی جویست و شعر بعینه تغنی نمود چنانکه حمله بنوحه بجود و خواران بنشسته اند
او در این شعر متنبیانه نیاله گفت آرزومندم در این مجلس که ام کرد دعیس با کمال
بو نود و جواب با نقام کو در دیده بود برگزیده هر به بود باک است با جز اخوی جعفر
گفت چگونه چنین کار تواند پس آن شب عبدر بکار شدند و دختر با ایشان بعد از الحق میگوید ام
بگفت یونس با فرید گفت را بر عبد گفت از آن روز شنودی این ختم او فرد در آنجا
یک روز یک شب در خصوص جمع خلیفه وجز خلیفه نبود این روز ط ب دانش ر و آن خوش بود
خرید ام و ملان غریب ما برادر نیز اهل طیب بود خنیق روز خوش تر از آنکه ام ملان باشان
لکه یونس گفته نیز مانند آن لوز بود دیده بودم ونه بیک آن شنیده ام الحق نیکو تر نیز در زمان
عمر کسی روز برخور دار نیامدم و ملان تر یکشم و برادر نیز خلیفه روز به ای جهد ر دست

تحقیق در امر

راقم حروف که این هیچمدان در جمیع تواریخ روزگار و ادوار نظر نموده ام تا کنون در ادوار ماضیه تجربت
یک ظهور و یک بهره از استوار گرفته است چنین امور بحول الله ام و در دوران ظهور از
مجلس شنیده ام بعینه که خروج و اتفاق تسرکان در هر زمان بحسب اقتران کواکب بیک
اتفاق دیگر بود بهمان نظم قد رسته است مگر نسبت به تجدید نسخه ها محو از علماء علم ترتیب
دهر و نشر علوم و فنون نیز که جمیع از ادب و ظرفا رجال بود و انکار ظهور از ذات
از بوستان فرید بیک دانش و دیگر بود از کفر ایشان مستفیض که اهل جمیع از اهل صنعت
و حرفت ... و صنایع غریبه و بدایع عجیبه بعد از آن که ظاهر بدارد اشرا و عشاق ترتیب
دهر و دیده ... آفاق افکنده که از ... کرام ... دید و غلغله در ... اوراق انور
نقشها ... کفر از آنجا و ... زمانه ... دهر که ... ظاهر
... در قلوب ... افتاده ... دهر ... و احوال
در قشه و خونریز ... ظاهر ... و کذا الکفر
بسیار ... در طلب ... عظیم روزگار ... سؤال
و هر زمانی ... عجب لطیفه ... از ... اول
آنکه تجدید ... بیاید ... انجمن ... نیز ... و در ... ظهورات ... عاقبت
... عمر ... بعد ... و در ...
و ... در سه ... بطلع تجدید ... حق ... ازو ... جمله
شدم و ... بعضی ... مردم از ... بود ... افتم در این جای ... اوضاع
دیدم از ... شدم ... و ... غیر از تو ... ترا از تو
دشمن تو ... آنکه ... کردار ... گفتم ذات ... از تقدیم آنکه
فرقت ... لذوا ... وقت ... و ... در این
اینجا ... علی الدین جعفر ... اول روز ... بود
دانم از آن ... ظهور ... در این وقت ...
و ... و فرزند ... از ... دار ... جناب
علی الدین ... و ... جناب علی الدین ... مجلس
... دارد ... جلوس نموده ... آن جناب ... خدمت ...

حاشیه: ... شیخ ... جعفر

یافته و جمعه بای عظمت و حشمت علی الدین ... حضور رسیده ... تجلیه تعرف
شده ... بسیار ... و دیگر ... علی الدین عظیم که آن ... و آن ...
و آن ... حکومت ... علامه گردید ... ظاهر ... بزرگ ...
دارد ... از ... در آن ... و ... جمیع ... ام ... مجلس
... در ... میدارم و کان ذلک ...
عظیم ... که ... تو ... و ... تو ...
دنیا ... و تو ... شوق ...
... از ... عظیم ... عمر
و ... و ... از آن ... از آن ... جمله
بردار ... علی الدین جعفر ... از آن ... و عظمت ... تحقیر
و اندوه ... این ...

ولما رأت ان الشریعة بها ... من ... اضطهاد
تمت العین التی ... یبقی علیها ...

آنکه جمله عظیم ... از ... رسول کریم ...
که از آنجا ... علی الدین عظیم ...
از مسلمان ... بخشید ... از ... حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله ... و جاده ... در ...
بر ... و از ... شد ...
... ظاهر ...
الغیب ... و ...
به ظهور ... بر ... و ...
بر آن ... و ... بر آن ... بر آب
... حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ... و آن ...
که ... رسول الله صلی الله علیه ... عز و جل ... الغیب ... و آن ... در
حضرت ... و ... رجل ... فی الدنیا ... فی الآخرة

فائدة فیما یجیء یوم القیمة معه لواء الشعراء الی النار روایتی مروی است در امرؤ القیس مروی است و در اینجا
حاله نموداری و شواهد فیما نیز است ازین جهت که در آنجا فلو بوری شده و که نام است و روز
قیامت با لواء و رایت شعراء بسوی آتش و النار کرده در این حدیث باین رسید حکایتی که
شرح ذلفاء عبد الله بن جعفر بن جا است و آن شخص در فرستی رفتند و همه گوید که جمع شده گویند
و شایسته نموده شعر کرده و مفتوست به او گفت عباس بن عبد المطلب بود از آن شدم و از حرفی
انتخاب از میان شعراء پرسیدی که عمر گفت امرؤ القیس سابقهم خسف لهم عین الشعر فافتقر
عن معان عور اصح بصر فرق امرؤ القیس بر تمامت شعراء شیخ جهت جمله شعر بود از آنکه
از معانی و اشکال کور د پوشیده کند و برقی او بود و نیکو شعر قافیه شعر با نمود خسف
فرا افتقر و امرؤ القیس از مردم کنده از قبائل یمن است و این جهت بود فصاحت مردم یمن
و دارای اشعار جیّد باشند از این رهی عمر بن الخطاب معانی او را نیز بود معانی عورة خواند
و کلام او اصح بصر نیز ابو الشعر و معنی افتقر افتقر است و فقیره بمعنی حفیره است در این
نمای حفر کنند و آنچه بود که قرآن مرویست فقیر نامند و معنی کلام عمر این است که امرؤ
القیس شعر نیکو و معانی و الفاظ جیده او بود که دیگران معنی اشعار او را نظر کنند
تحاره بن عقیل بن بلال بن جریر بن الخطفی که و قرید جدم جریر نحو کار از او گوید
گفت مواز حال شعراء خبر گوئی گفت نیکوم گفت اشعر مردمان کیست گفت بر سه سلم
میر طرفه است گفت در حق امرؤ القیس چگوئی گفت اتخذ الخبیث الشعر نعلین از حبیث
شعر بود نعلین خود قرار داده است یعنی خود را بر الفاظ و معانی آن مستولی و محیط است و در
زیر قدم خود در سپاه بود که هرجا که اراده داشتی رفتی و دراز داشتی گفتم گفت
در حق ابن ابی سلمی چه میگویی گفت کان ینحت الشعر نحت شعر بود نیز است گفت در
باب ذو الرمه چگوئی گفت قدری بر طرائف و غرائب و معانی کلام عرب آن قدرت پیدا که ابوالفرج
بیافته که آنها تصنیف شعر نمود و افهم حروف کرده و تجدید و تقدیم امرؤ القیس بر جمله شعرا و از کار
بعض کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده در تفصیل او و فرموده کان
ولا بد فالملک الضلیل ضلیل بمعنی زمین درشت ریگزار بمواردی دیگر امرؤ القیس
شرح داده اند این لقب را امیر داده او شواهد لعب و ملکه القوس جا به کثیر و قول معبد نیز که ابن
ابی السمح مغنی بود داده او گفت نیکو جای بود که او را حبه لا مطارحهم بی هم و تعمیر او

در بیان شعرا

را اسپار کوبه نیز حبه رخصت خواست در آمد و رقعه برای لیلی در او بود و شعر جید در آن مطعون بود
و با معبد گفت فلان کس را این اشعار بود بنظر تو آورم تا بآن تغنی نمائی معبد گفت تو ابتدا کن پس
حبه در این شعر را بخواند که شعر

انما الذلفاء همی فلیدعنی من یلوم

و معبد تغنی که

احسن الناس جمیعا حین تمشی و تقوم

وحبه تغنی که

حبب الذلفاء عندی منطق منها رخیم

و معبد بقوله

اصل الحبل لترضی وهی للحبل صروم

وحبه تغنی که

حبها فی القلب داء مسکن لا یریم

و نیز معبد در اشعار او حسن از بر عمله تغنی که و حبه خرسند شد و حسن نمود و گفت حبه
یا ابا عباد معبد گوید در این بیت مرثیه نه از آن رخص و نه از آن خبر مرا بگیفت بخوان
پس از آن با مالک گفت یا اخا طی آنچه دانی و داری یا چرا و از امثال شعر عبید بن قطن
بعوده بر دار پس با مالک شروع نمود از گریه نمود و بخبر حبه فراغ گفت و معبد نیز با آن
لحن تغنی نمود و مهر بر او

الا من لقلب لا یمل فیذهل افق فالتعزی عن بثینة اجمل
فما هکذا احببت من کان قبلها ولا هکذا فیما مضی کنت تفعل
فان التی احببت قد حیل دونها فکن حازما والحازم المتحول

حبه گفت حیف و المرغ غاب که وقع الاداء نعم و آن ذلفاء در این شعر
سابق مذکور شد از او بر و ده او مردم مدینه بود بنقود زوجی حیوه و یکی از آنکه جرعه را
زوجی که معبد نیز از آنکه او بود مطلقه ساخت این شعر گفته

لا بارك الله فی دار عودت لها طلاق ذلفاء من دار ومن بلد
فلا تقولن ثلاثا قائلا ابدا انی وجدت ثلاثا آخر العدد

وحجره ادا روحق، و تشنه بودم توقف نمودم اینجا بود حجره وانی که در بیماری داده بود ملکه
واحد اتانان او [illegible] ملازمت او وزن حجره با فقیران بود و در گذشته لب بگشود گفت
تشنه او زنی رات کوری و خوردنی ادویه نیکو بیان و با عفت بطن و دهانت فرح بخش
حکایت [illegible] و گفته بود که با خرافه او که حمد رحمة الله علیه و حق فرموده اند فتح شیخ [illegible]
و فرمی نیز هر که در اینجا نوشته بیفکنم و قرخان افتاده و قبله فرمود بوضوع [illegible] و فرمی در
بود ج خود لا میبردم ، ما هر [illegible] بر خود اینچه میخواهم حیات دارد [illegible]
او خویشتن بودم بر زمین افکندم و مردم قبله و فقیران بعد و لازم بود خانه [illegible]
محبتم و بود دلتنیا فتم و فدا گشتم از [illegible] بیمار حمد بود بخوانم از او بروم [illegible]
دار [illegible] مرده برده و بدیدم برای او برده ای از مجلس چون ایستادم
و سر دفتر آن فدا بر گشتیم در مجلس بود بخ نواد [illegible] حبیب [illegible] گفته
ار بیشه کها طایفه از شیطی [illegible] در افکنده [illegible] هر که [illegible] تحقیقا
از گوینده گشتیم گفته ، با تو نمودم و [illegible] نشستیم بس [illegible] حیرت [illegible] رسید که
عقل و خفه و شکم و افرد [illegible] بر [illegible] سوار شدم و در راه اندر شدم [illegible]
بستر در ره با گاه حال آنکه نهان بشو بفنه آواز بر آور بود خویشتن بر زمین
افکندم و بر اثر [illegible] هم [illegible] بود [illegible] آواز [illegible] قطع [illegible] گفتم [illegible]
بر این حیرت خود گردی [illegible] و [illegible] این [illegible] بود [illegible] یاران [illegible]
[illegible] باز نداد ، چاره باز شدم و سوار گردیدم و [illegible] عقل راه [illegible]
دا آن نهاده [illegible] بود [illegible] نداد [illegible] رسید [illegible]
رسید فرو آمدم و اهل قبله در [illegible] خواب گفته ، ناگاه [illegible] بودم [illegible] آواز
[illegible] گفته از بیشه [illegible] اراده داری [illegible] هوس [illegible]
گفتم ، ناگاه [illegible] از [illegible] قبله بدیدم از نام و [illegible] بر رسیدم [illegible]
بگذار و [illegible] برداز [illegible] بود و [illegible] در [illegible]
گفت [illegible] با تو گفتم قناعت [illegible] گفتم تو [illegible] آن بیمار [illegible] بخوانی [illegible] گفتم خبر [illegible]
[illegible] ظاهر از [illegible] مفارقت [illegible] مفارقت [illegible] و او بود در
قبر [illegible] رحمة الله علیه [illegible] بر کشیدم و [illegible] قبله بود [illegible] بر [illegible]

در افکندم

در افکندم و [illegible] خویشتن [illegible] و [illegible] بود لیکن [illegible] و آن شب بود [illegible] حال
با این [illegible] و [illegible] بخویشتن آمدم و [illegible] از هر طرف [illegible] طلب [illegible]
و [illegible] موضع [illegible] آن وقت [illegible] بود [illegible] و [illegible] بلند [illegible]
باز [illegible] که [illegible] گفته [illegible] آن قصه باز گفتم گفته [illegible]
و [illegible] گفته و [illegible] آن [illegible] بود [illegible] بخوانم [illegible]
بر این حال [illegible] مردان [illegible] نیز [illegible] بود [illegible] گفته
و گفته [illegible] مرد [illegible] بود از آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] و [illegible] بود [illegible] و [illegible] بر [illegible] دادم و [illegible]
و [illegible] در [illegible] شد و بر [illegible] تر [illegible] و [illegible] الوان [illegible]
[illegible] کردم و [illegible] بخوانم [illegible] حجره [illegible] آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] الا من [illegible] آن [illegible] علیه [illegible]
[illegible] حجره [illegible] از [illegible] و [illegible] حجره
او بود در [illegible] بود [illegible] او [illegible] از [illegible]
[illegible] و این خبر [illegible] و حجره [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible] و این [illegible] حال [illegible] و [illegible]
[illegible] بود [illegible] تعلیم او [illegible] که [illegible] بیواب [illegible]
[illegible] که در [illegible] و [illegible] آمد [illegible]
[illegible] این [illegible] که [illegible] دانم [illegible] از این
[illegible] تو [illegible] و ادب تو [illegible] تو حجره [illegible]
[illegible] و [illegible] رضی الله علیه و [illegible] وجه [illegible]
الثواب [illegible] گاه [illegible] که این [illegible] و [illegible]
شو [illegible] طرح [illegible]

[illegible] الدیار [illegible] کنت [illegible] کنا [illegible]
اذا [illegible] الارواح [illegible] الا [illegible]
فامجس [illegible] الانوار [illegible]

وغيرها طول التقادم والبلى فما عرفت الاطلال الا توهما

مکیه، و چون گفته عمر از ... و ... نوازندگان و خوانندگان در این مجلس حضور
یافتند و گفته عمر را ... ابن ... جمیله گفت لا آوازی در این شعر تو بشنوانم
گفت ... بس این ... نغز نگر

ديار التي كانت تولت وقد عفت | واقوت من الزوار الا توهما
تمادى عليها اهلها ذات ليلة | وكنتم كظبي السانحات ابيضا
فبانت لايات به وتبدلت | به بدلا ترتيب به تطير انسانا
وعاذلتان هبتا بعد هجعة | تلومان تلا فاسفيد الموا

جمیله گفت احسنت یا عبید ... حسن غایت تو از نغز ... تو در گذشتم این وقت
معبد، جمیله گفت ... لکم لا ... نیز آواز ... بود در این شعر ... الرام ...
تو نکردانم گفت اگر داری ... میدانم ... نیکو ... در این شعر نغز بعد

فقلت وقد طال العتاب عليهما | واوعدتاني ان تبينا وتصرما
الا لا تلوماني على ما تقدما | كفى بصروف الدهر للمرء محكما
تلومان لما غور النجم ضلة | فتى لا يرى الانفاق في الحق مغرما

جمیله گفت اگر ... با تو عبرت ... خطا نمیشم و از آن طریقت ... از آن ... کاو در کنم
الکلک ... نیز تو ... نگم گفت ... دارم ... غنای نیکو ... آواز ...
داری ... بس ... در این شعر سرود

يضيء لها البيت الظليل خصاصه | اذا هي ليلا حاولت ان تبسما
اذا انصرفت فوق الحشية مرة | ترنم وسواس الحلي ترنما
وبخر الكافور واللجين بوشيه | توقد ياقوت وشذر ابسما
كحبر الغضى هبت له بعد هجعة | من الليل ارواح الصبا فتنسما

جمیله گفت ... اگر ... و ... نظم نیکو است، وان صوتك لما يورث
العقل قوة والنفس طيبا والطبيعة سهولة ومثلا احسنت ان حكمنا
هذا الاسكون علائق في افواه الزمان متواصفا والخبر ليس كالاخبار
والاوصاف ليس كالمعاين وفاضة في الغناء آهنگها تو برقت خرد و طیب نفس

و سهولت طبعت

و سهولت طبعت را افزوده و همه گمان ... در این مجلس ذکره ... کارد ...
در ... و ... گفت ... توصیف آن ... ارکان ... و ... انکه
شنیده ... و وصف ... ایشان ... در ... غنا ...
الذاتی ... فصل ... ابن ابی عتیق و ابن ابی ربیعه و احوص ...
انصار ... و ... جمیله ... جمیله با عمر بن ابی ربیعه ...
... عمر گفت ... آنکس ... تو ... جمیله گفت ...
... تو ... عمر گفت ... میدانم ... تو ... و مجلس ... با ...
گفت ... این وقت احوص گفت ... میدانم ... از تو ... جمیله
... این مجلس تو ... جمله ... نیز در این مجلس ... احوص
گفت ... عمر، احوص گفت ... این ... با تو ... هیچ ... نیکو
... در آن ... اختیار ... جمیله ... ابن ابی عتیق گفت ...
... جمیله ... گفت و ... نغمه

تشكي الهوى اذا ما شئت فقلت | شكا النزيف الخمور الى الصعد
تظل من زور بعث جاراتها | واضعة كفها على الكبد
يا من لقلب متيم سدم | عان رهين مكلم كمد
ازجره وهو غير منزجر | عنها وطرفي مكحل السهد

از این نغز ... عجب بود از ... از همه ... عمر بن ابی ربیعه گفت ...
... جمیله ... داده ... تو آغاز غنا ... پایان غنا ... صحبت
و ... از آن جمله ... کرده ... گفت

نطقت سعاد واسمي الدين قد افدا | واد ... سقاما يصدع الكبدا
لا استطيع لها هجرا ولا تره | ولا نوال ادانيها ولا جودا

از ... دلبند ... خوان ... گفته ... جمیله ... دست ... دست
زد ... زمین ... و ... گردان ... کنند، احوال ... گفته
... از ... تو ... از ... کار ... و ... دست ... کرد ...
آنجا ... نیکو ... و ... جمیله ... طعام ... ابواع طعم ... و

بارده وقت بخوابگه تر و خشک تقسیم شده پس از آن فرمود انواع اثر بسیار داند عمر گفت
از بیم کنم ابن ابی عتیق نیز بر این گونه تخریج کرد احوص گفت مرا فرزند بکنم و بدو این جمله
باشد از آن ابیات [illegible] در آن عمر گفت جانان نیست او تو کمان نیکی جمله گفت مرا [illegible]
مو بخو باز کالند و روح تو بار دیگر مخلوط کرد آن او و سیاهی بگیرام و هر کس
از این کار را با عذر بگو پذیرم و این کار را او بود رفته است با تکرار اراده او
در قصر رود کج او دو مولت بماند او منع کرد که ابن ابی عتیق گفت [illegible]
تو هیچ خبر از بر ما نگو با عمر گفت نیز از نو زبان ترکی کرد ابراهیم خواهد جانان
که فرمود نیز [illegible] نام و گوی با نعمان سلام پس تجاعت جمله را بنوشته و [illegible]
در این شعر عمر بن عبد العزیز تغنی کرده

ولقد قالت لجارات لها كالمها يلعبن في حجرتها
خذن عني الظل لا يتبعني ومضت تسعى إلى قبتها
لم تعانق رجلا فيما مضى طفلة غيداء في حلتها
لم يطش قط لها سهم ومن ترمه لا ينج من رميتها

این صوت چنان در جهان اهل مجلس عجب کرد و در دل ایشان مؤثر گشت که عمر بن عبد العزیز
سر دفتر فرمود برگشته و بلاد [illegible] در آن دولت بر جهان بود سرا او [illegible]
حالی شد و حج عظیمی بعد از آن باز گشت از کرد او [illegible] کرده و دار [illegible]
بحث کنند و نیز بیان حال تو بعد از اندیشیم و از تو [illegible] کار نامه [illegible]
در [illegible] [illegible] با تو ابنا زن نعیم جمله بفرمود تا [illegible] [illegible] و عمر [illegible]
عمر بعد در مشهور بود شد و تجاعت نیز [illegible] باز شد و عمر در آن ابن ابی عتیق
[illegible] بود ده منفرد در هم دو ده جامه و [illegible] جمله [illegible] جمله بود [illegible]
و مقبول [illegible] و عمر با کمال شادی و سرور بمکه معظمه باز گشت از آن [illegible] و این جایع
از نوش [illegible] گفته در جمع نهایت [illegible] بن [illegible] بر [illegible]
[illegible] از رجال حاذق و عالم بفن غنا و مثل [illegible] و طویس و دلال
و بردا الفؤاد و نومة الضحی و [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
و معبد و مالک و ابن عائشه و نافع بن طنبوره و بدیح الملیح و نافع الخیر و از [illegible]

بعض نوازندگان

ز بهر عزة

ز بهر عزة المیلا و حبابه و سلامه و خلیده و عقیله و شماسیه و فرعه و جمیله و لذة
العیش و سعیده و زرقا و دار غیر از جماعت مغنیان ابن ابی عتیق و احوص و کثیر
عزة و نصیب و جمعی از اشراف و نیز از جماعت شعرا جمع از موالی احوص و جز [illegible]
[illegible] کرده اما بساط طاقت [illegible] زن [illegible] [illegible]
موالی ایشان با جمله [illegible] و نفقه [illegible] [illegible] اما جمله گفت [illegible]
نیز [illegible] ایشان از بیم [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
جمع [illegible] بجمله [illegible] [illegible] با [illegible] [illegible]
[illegible] چنانکه اهل مدینه گفتند [illegible] در [illegible] [illegible]
و [illegible] و [illegible] و حسن و صحبت [illegible] بمکه معظمه [illegible]
سعید بن مسجح و ابن سریج و غریض و ابن محرز و هذلیون و جمعی از مغنیان مردم
مکه و دهقانان [illegible] و عمر بن ابی ربیعه و حارث بن خالد مخزومی و جمعی
و جمعی از اشراف با استقبال جمله بیرون رفته و جمله بمکه در آمدند و در [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] و جمعی از اشراف نیز [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] [illegible] و آن [illegible] [illegible]
[illegible] جمله از [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
از [illegible] جمله [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عمر بن ابی ربیعه گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible] و جمله
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اهل مدینه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] توقف و صحبت جمله [illegible] [illegible] [illegible]
جمله [illegible] [illegible] و جماعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و برادر لن شوخ هم آمد تمام مردم مدینه بدیدار جمیله آمدند و کوهک فرزدق بر نشست وضع
کاری پر رفته و چون ده روز از قدوم او در گذشت نغمه و سرود بنشستند عمر بن ابی
ربیعه گفت این جلوس قرار بود اصحاب تو بیرون و جمیع آنها که مردمان بودند بر جای
روز قعود ده بی برار جمیله با تراف رفتند و ناگه جمیله بر این شعر عمر نواخته شد

هيهات من امة الوهاب منزلها ... اذا حللنا بسيف البحر من عدن
وحل اهلك اجيادا فليس لنا ... الا التذكر او حظ من الحزن
لو انها ابصرت بالجزع عبرته ... وقد تغرد قمري على فنن
اذا رأت غيرها ظننتها صاحبها ... وايقنت ان نجا البين من وطن
انسى لا انسى يوم الخيف موقفها ... وموقفي وكلانا ثم ذو شجن
وقولها للثريا وهي باكية ... والدمع منها على الخدين ذو سنن
بالله قولي له في غير معتبة ... ماذا اردت بطول المكث في اليمن
ان كنت حاولت دنيا او نعمت بها ... فما اصبت بترك الحج من ثمن

تمامت مطرل بر آن نغمه و سرود کسی گفتند و بجمله از شدت وجد و طرب فریاد بر
بر آورد گفتند له التجاعیه بوقت بردن نگویند آن آواز هم در آن روز بشنید
نشید و عمر بن ابی فان حال گشت او اشک جمعی بر جا بماند و این او حال گشت در تمام
عمر خود در هیچ مجمع چنین سرور از کسی نشنیده بود آنگاه جمیله بر این بیت ابی الرحمن
و گفت آنکه دارای جا و در پس صدای خویش بر کشید و در این شعر عمر بن ابی ربیعه تغنی نمود

ألمم بالتي قالت ... لمولاة لها ظهرا
أشيري بالسلام له ... اذا هو نحونا نظرا
وقولي في ملاطفة ... لزينب نولي عمرا
وهذا سحرك النسوان ... قد خبرنني الخبرا

در این لحن آنگونه که کسی تغنی از ابن سریج مسموع نه مانند آن جمله شنیده نشده بود
آنگاه سعید بن مسجح گفت ای ابا عباد بر جمله دار بنما رسی در این شعر اوهن تغنی

قد قلت قبل البين لما خفته ... لتعقبي ودا او لتعلم ما عندي
لك الخير هل من مصدر تصدرينه ... يروح كما سهلت لي سبل الورد

فلا شكوت

فلما شكوت الحب قالت كذبتنا ... شكوت الذي القى الحجر صلدا
تولت فابدت غلة دون نفعها ... كما ارصدت من نجلها ازبلا وجدا

این صوت در آن بود از سعید تمجید کرده و گفت نیکو خواندی آنگاه جمیله گفت ای سعید
بار دیگر آنرا پس در این شعر تغنی کردی

اما ربع من جارية من ذي ملالة ... وحبسك الا ان عزفت بجهل
واذا اخوك الدائم العهد لم يحل ... ان ازالك خصم او نبا بك منزل
ستقطع في الدنيا اذا ما قطعتني ... يمينك فانظر اي كف تبدل

جمیله گفت ای سعید در خیار شعر و غنا نیکو آمدی و این شعر از معن بن اوس است پس از آن جمیله گفت
ای ابن محرز تو هم دارای جا و دانی که خوب بکوبی ... تو بود از دیگری نیکوتر دیدم تو در
در تو بهره و در راعات فرصت جا بهتر که هیچ از آن تو نیز هم در جمله امور ... را
حد اوسط و اصول است از هر جهت محبوب ترکیب تو بود وسط میان لحنین و شدتین
کردانید ای ابن محرز در این شعر تغنی کن

وقفت بربع قد تحمل اهله ... فاذريت دمعا يسبق الطرف هامله
بانك الروحاء او بطن سعفر ... لها انها حكت لي الرابيات سواحله
هو الموت الا ان للموت نوبة ... ستجليك عنها نوبة فانني شاغله

جمیله گفت ای ابا الخطاب نیکو نه نیکو نواختی ... بهتر از آن بخواهی گفت ... ای سعید
سوم شدیم سعید گفت ... که با من از آنکه ... دیگر در پی از آن جمیله از عرار غنا
تغنی او نمود و گفت ... العلات ... بخوان ... و این شعر تغنی کن

فوا ندمي على الشباب وواندم ... ندمت وبان اليوم مني بغير ذم
واذ اخوتي حولي واذ انا شامخ ... واذ لا اجيب العاذلات من الصمم
ارادت عرارا بالهوان ومن يرد ... عرارا لعمري بالهوان فقد ظلم

جمیله گفت عمر و ... نیکو ادا نمودی تو چون غنای خود بود ... نیکو بنا و در پی
در این ترتیب از هر تو نتیجه بود در ... کرد ... تو بود هر در موضع و ... و ترتیب ... کرده
وضع نکنم و از ... نقصان نبینم ... از جمله ... تو هر ... ها کار کنیم ...
اقرار تمام ... نمود و گفت ای جمیله او به مقام ... سازد ... بعد از

... در ... بر ... نظم ... عمر ... کرد ...

و ملامت خود قاعد حمد اتخاصت اقری غرلتی اوكفه ولكفه درازی ترقی و ترقیق
نجطار قری غرلتی بر خلاف خواوار نمود و گفت از نبی بكنی کار روگفت بزنقم و باب
حمیه برخاسته و گیوم ابو یکی نوسید و تعزیه نجواست جمله عذر گویند بر هر دو گفته
از نبی پس نتی از صوفی آگاهان اقری نابر یشر لكو و گفت نا جز انكه داری یادرا نشر
دنی شعر حسان گفت نمار

فلا زال قبر بین تبنی وجلق عليه من الوسمي جود ووابل
وانبت حوذانا وعوفا منورا ساتبعه من خير ما قال قائل
بكى حرث الجولان من فقد ربه فحوران منه خاشع متضائل
وما كان بيني لو لقيتك سالما وبين الغنى الا ليال قلائل

حمیه گفت چون نیکو بدت انكه گوید آگاه بانز نخ دیدیع اقری لكو و گفت واست بر طاعم
و شاهد دین بجای آواز از آن بر غی تقریر کنید بر جهان گوی بعضی تغیر که

الا يا من يلوم على التصابي افق شيئا لتسمع من جوابي
بكرت تلومني في الحب جهلا وما في الحب للاحي من عتاب
أليس من السعادة غير شك هوى تتواصلين على اقتراب
كريم نال ودا في عفاف وستر من نعيم كعاب

حمیه گفت نوگنم بخوارزم بودم یک بار و یک غداد بند و از بقیه کرم دیگر نیامد
زرق بخوار رسیده لید و از نخج بعبد الرحمن حتی بن عبد المطلب آمد و باشد آگاه
رقبابیت بعد بر او بود و گفت هر سه و بیک آواز تقریر کنید بر شعر عنترة عبسی بر جوهر

حييت من طلل تقادم عهده اقوى واقفر بعد ام الهيثم
كيف المزار وقد تربع اهلها بعنيزتين واهلنا بالغيلم
ان كنت ازمعت الفراق فانما زمت ركابكم بليل مظلم
شربت بماء الدحرضين فاصبحت زوراء تنفر عن حياض الديلم

حمیه گفت بو طالب قادر خانه داشت بود با یکدیگر بیت تقریر کردند بر یکدیگر گفتار نمی بیت
باشد آگاه اقری نام بر طنبور ادو بر نفش آن نقاره بر حسن نغمه تقرر بیکی و او بخواند

يا طول ليلي وبت لم انم وسادي الهم بطن سقمي

ان همت يوما على البلاط فاهرب ربانا وليت لم اقم

حمیه گفت نوکنه حمدان نیکو خواز برادران گفت ارباب گفت بار یکه داری ملا فرزند از
آمدند از بهران نوخواستم تا و حمیه آمد به از نام گفت برخوانم معنی بزرگ و نمیت تو
رود خود را خم کن و اول مجلس با نخ آخر کرد و بعلیق نخ طرفین و تو و حمیه نوزد دریک
طریقه دیگر مذهب دیگر آن بیند و هر کس برخلاف این اند و کمه تمام و خلاصت
و مزه نیکی و از آن نخ بگیریم هر کس خواهد گفتار بر خود از فقران جمله از دور او تقریر
کلمات حمیه خاموش شد و گفت درانیم شعر سرود

عودي لمن عادت وسلم لسلمها ومن قربت سلمى احب وقربا
جيبني امرا اما بوي باظلمة واما شيئا تاب منه واعتبا
اقول التمس العذر لما ظلمتني وحملتني ذنبا وما كنت مذنبا
ليهنك اشمات العدو بهجرنا وقطعك حبل الوصل حتى تقضبا

حمیه گفت ار باب کا آواز حاجب نواز از بهای ابن قشت و ما هیشه بر نصیحه بر فو نولد
نمودیم از او وقت مجلس با بان رسید و عموم فقران بار نشستند و خوش کار باشد بخ دیدند کرها
بر گشتند آنجا حجت بنا سه شاخ اکبر حمیه با دو دار حمیه دیگر که حلیب با طوس اقرینه
گفت یا ابا عبد النعیم اما طوسی بود آن گفتار حمیه در روز نخست نخوان اقتدا چه آن ترتیب
و گفتند خود اینم جامع لیکن حمیه حمیه نیک آن بود بر در طبقه مقرر داشت حجه طوسی و یکی از دیو
بر یک صف دار بر یکی و یکی ابن بود بر یک صف مقرر داشت آگاه در میان حی قرعه بفکند
تا بجیب قرعه یک صف بر صف بر مقدم بی دو قرعه اول با نام ابن بر یکی و دو حمیه بر یکی و قرعه
ثانیه با نام طوسی و یاران در آمد به جمله طوسی و اصحابش نیز در آمدند و طوسی گفت بدو نغمه

فقلت له يا دعد طرباً من حب خود كريمة الحسب
غراء مثل الهلال آنسة او مثل تمثال صورة الذهب
صادفت فؤادي يجد منزلة تزهى بايضاح لقية لعب

حمیه گفت بر اقسم نیکو بود یا لا عبد النعیم آگاه با دل گفتار ابو یزید تقریر کرد و گفت
در این شعر مجلس بود بر زور و از او از آنکه

قد كنت امل فيكم املا والمرء ليس بمدرك امله

حتی بدا لی منکم خلف | فوجرت قلبی فاهوی حبله
لیس الفتی بخذ ابدا | حیا ولیس بفائت اجله
حتی النجوم وهن ثابتة | وقف العمود وان خلا اهله

جمله گفت عزار ابو زید بود که بیاد کرد که صوت بگوید آنگاه آغاز بیت آدود گفت امروز بو ساطر سالخی بود که ونادر که انجوانت تو بو تکلیف بنمایم گفت آری ارباب بس از کن با برد الفؤاد و نوبة الفجر بکی که بر تن در بیکلی تغنی کند بی ارباب دوان شعر برخوند

انی تذکرت فلا الحمی | لؤلؤه بکنونة تنطق
سکنها طیبة لم تقذها | بؤس ولا وال بها یخرق
تعولت والعیس راجعة بنا | ترقل ارقالا لا دما تعنق
یا حاجی شوقا اهی قاتلی | وموردی منها حوی تعلق

جمله گفت همه بنگو رحیه برازآن با قند در جمر و ثبة الرکب بر سر تن میک صوت تغنی کند چه درونیات آواز با والحان تنفق بتعدلی بر شعر تغنی نغنیه

اشاقک من نحو العقیق بروق | لوامع تخفی تارة وتشوق
وما لی لا اهوی جواری بیوبر | وروض الجار دالحسن تتوق
لهن جمال فائق وملاحة | ودل علی دل النساء یفوق

بربر شعر ظریف بود گفت بو که با غداران کنیزکان و دوار فی بر بهی حال تشده ووصف کند هر کس خواهد اقلار و هر کسی خواهد الکار نه جمله گفت بر تن تخنی میکند آنگاه چون دوانی شعر غنی تغنی نغنو

بانت سعاد وهی حبلها تقطعا | وحلت الغور فالجدین فالنوعا
واستنکرتنی وما کان الذی نکرت | من الحوادث الا الشیب والصلعا
تقول بنتی وقد قربت مرتحلا | یا رب جنب ابی الاوصاب والوجعا
ولاه شیء الی شیء فضیعه | دهر نمی علی تفریق ما جمعا

فلان بعوثه جان پرور و نوای روان آرا آمن کرده ما را در کیهن برگز آواز خبر هم اشتی در روزگذشته و ایامی در روز ما شنیده نشده بعود این وقت مجلس درهم شکست و انقوم برفتند و دیگران آن لت گفته جمع روز تسم در به بردو ما فلا هم شد

دلی پرغم

بس بود براد نخبه د بدار پر خار آن ده قاری و جدا کن ازین بس پیشتر شده و بربود عمر جمع گفته بود تر از رخشند و صوت عاد و شو بود از قطرها و حبس فرعون و نرم بود از نظر بیرون بجمله نرم شد و جمله نرم شد بر بود و تر برد تر دیگر الفرزند ارادردار و دلو و در عقول و اذکار رهفکند آنگاه جمله بعو بود ثبت بعود بر بعود آنگاه رکان نهیه گوار و نهیه گوران خورشید دیدار دوانی شعر ابر ابی برنده

فان تمس قد بانت لعینک قرة | وان تبدوا لم تعمك عارها
من الخفرات البیض لم تر غلظة | وفی الحسب الضخم الرفیع نجارها
فما روضة بالحزن طیبة الثری | یمج الندی جثجاثها وعرارها
باطیب من فیها اذا جئت طارقا | وقد اوقدت بالمندل الرطب نارها

از نغمه ساز و سوز و نوای روان افزود صوت فرح افزود حالت اهل مجلس گشت و هر کس در مجلس بخبر گشت و در منظر به نظر پیوسته در خود بر نغزها برایست مغز نغمه گشت و دلها در صدرها کباب شد و رکید و از عروق قلوب بعوی جهان دویدن عیون در عین فرح اعنی اندوه روان و برالبه بحی جان آمد حیاتم بجهان ترشد و تنفس صعداء بر قصه دهر گفته جان غداری تو بجای جمله آنگاه جمله بجای بیغرض بود فاصول شده و دیوار جو جرد و قرود آن الحق رخشند و گفت ارغنی تغنی کار جاودان شعر تغنی آغاز کرد

تذکرت هندا واعصارها | ولم تقض نفسك اوطارها
تذکرت النفس ما قد مضی | وهاجت علی العین عوارها
لتمنح رائة فنا الهوی | وتوعی لرائة اسرارها
اذا لم تزرها هذار العدا | حد نا علی الزور زوارها

جمله گفت این تو در بر و در بهور دیگر در ختار در روزگار کی بر بنده گو دار ابد تر از این هیچ بجنین صوت برهد و لطف غنا آنگاه بجهه بر و سلامته گفت برادر مجلس ساینده بر نغمه

کفی حزنا ان غیب تبعد | وما الملتقی ما القلب فیه تقصد
ومن عجب انی اذا التقیتنی | اقوم مما الشوق الشدید وقصد
احن الیکم مثل ما حن تائق | الی الورد عطشان الفؤاد مصرد
ولی کبد حری تذوب بالهوی | ولی جسد یبلی ولا یتجدد

حمید بن فرز ابیات یحیی که در دوره غلیه اوبود که صوت نغمه ستفتی گفت بسی ... شعر او

الا یا من یلوم علی التصابی　　افق شیئا لتسمع من جوابی
بکرت تلومنی فی الحب جهلا　　وما فی حب مثلی من معاب
الیس من السعادة غیر شک　　هوی متواصلین علی اقتراب
کریم نال ود أخی عفاف　　وستر من منعمة کعاب

این صوت و غنا اوسوم ... بسیار پسندیده و نیک مطبوع افتاده و بجهت
تماشا گفت هر چند صوتیست دارد با بیات و این بخوانم

هجرت الحبیب الیوم فی غیر ما اجترم　　وقطعت من ذی ودک الحبل فانصرم
اطعت الوشاة الکاشحین ومن یطع　　مقالة واش یقرع السن من ندم

غیر از آن اور بغرغره و بعقد ولذت تمام اوبود گفت نیز کند و جای دیگر شعر نیک آواز بخوانم

لعمری لئن کان الفؤاد من الهوی　　بغی سقما انی اذا لسقیم
علی دبر البین ان کان حبها　　علی النأی غطو الآنام یریم
تلم ملمات فینسین بعدها　　ویذکر منها العهد وهو قدیم
فاقسم ما صاحبت بعدک خلة　　ولا لاح عذری فی الفؤاد کتیم

حمید گفت قسم که این صوت نیکو رقص و نغمه ورزقاء گفت نیز کند و جای دیگر شعر او نغمه

قد اراهم بلوی یزوی فقلت لهم　　کیف العزاء وقد سارت بهم نوق
استهدت الریح عینیه فجادلها　　بمقلته ولم یترک له خلق

این صوت نیز حمید پسندیده داشت و حاضران گفتند که بجهت بسیار خوش و بخواند
مجلس منقضی شد و هر کس بوطن خویش رفت و هر که مجلس مجلسیان نیکو از مجلس و جمع اوز
اول دوم و سوم دیده و شنیده بشر مسلم ... ابو الفرج اصفهانی نیز نوشته
این همه قصه و رسیده مضمون بر ذکر تحقیق برآن تصور کرد ... صوتی نظر
نبود زیرا که معلوم نیست تمام این غنا در یک عصر شده باشد نه بیست و جمع از کم
و ... و جز آن در مجلس حمید حاضر توانند شده و بر شرح و بسط نغمات در هر نغمه
و اثر آن علم ابوالفرج بیکیه عمر از مردم ساخته است بعد و غیر از درین نوشت
لکن گفت سبب آنکه جودت در طلب غنا و مواظبت بر غنا و آنکه بیک آواز نغمه دو ... ل

یونس نیز

یونس نیز بعد از حمید شنیده بود محزون و مغموم و افسرده و غمخوار بازگشت نه طعام بخورد و نه شراب
دیگر به بر داشت از سبب آن بپرسیدم جواب نگفت در مقام بیامد و آمدم به بنگ زد
و چنین بود تا کار و حجرام از درون بخیره نظر و خیلی شدم و از مجلس بیرون آمدم
حال تو بدین حال ... و بود شعور و سعی ... دیگر ... تو بگو از من برای
تو حکم غلام عاشق آواز ... مرده شدم و دلان صوت اگر ... تنفع فیه
و دوباره گفت ... گشتند و ... بخواهم که حجرام ... گفت ... آن ... صوت قابله
مرده بود باز تو زنده کند هستی ... از این تصور ... اگر ... بود که در ...
دهره فرمود ... پیغمبر ... علی ... زنده ... مردگان ... پیغمبر آن ...
و غیر از محمد صلی الله علیه ... آگر پیغمبر ... معجزه بود و اما ... این صوت ... ۱۲۲ ... آن
آواز ... ثلاث ... مرة ... طول ... زایل ... در ... ام
که ... بازگشت ... دو ... بعد ... گفت آن غم ... دو ... در ...
کرد ... کره تمثل حبت ... التی ... آلها ... بود ...
مواظبت و ملازمت ... در آن آواز ... زمانه ... بود ...
و ... در ... سیاط ... این ... تمام ... فن غنا و حسن ... در ادای ...
... گفت حجرام گفت ابو ... آن صوت ... آن شعر ... از ... نیکو
نیکوست ... آن شعر در آن فن نغمات ...

من البکوات عراقیة　　تسمی سبیعة اطریتها
من آل ابی بکرة الاکرمین　　خصصت بودی فاصفیتها
ومن حبها زرت اهل العراق　　واسخطت اهلی وارضیتها
اموت اذا شحطت دارها　　واحیا اذا انا لاقیتها
فاقسم لو ان ابی بها　　وکنت الطبیب لداویتها

حجرام گفت این شعر ... نیکو ... آواز ... و ... نغمه ... آواز ... دو ...
طرب ... و ضرب علیها ... الوضع ... الحزن ... بر ... گشت
این صوت ... در ... نیکو ... آن ... و ... در ... شعر
و حسن صوت ... و حمید ... علیها ... سو ... و در ... نوشته ...

ناله ابو بهم فقدان و بیداران نخوابند و گفت آیا امری عجیب در این نکم کفم صحبت گفت
بود در آواز جمیله و تفتیش آن نرگه دیدگیه و بود در آن صوت برخیزد و اقف جمیله
و ضربت بر آن افند کم بعد و تقوا آن سیاطین نبید حضور در شت بر آن صوت دلپذیر
ضوابر قدر بیب تسبیح نمود و بخوان جلد بود آن صوت روح افزا بر بزرگ بستو می کمان
کم دخر چنان دانستم وانرگرشت تسبیح در این بسیار این آواز بود گفت نیکو تر دیدم جمیع
در بساط از آن لحن فارغ شدیم شیخ گفت امر این شعر و حسن غنا که در آن شده و جمله
قول قائل این شعر هم تمام از عجیب ترین من برخیزد از آنکه کم نفعم اثر در این تمام آن
گفت آن بیعه از فرزندان عبدالرحمن بن ابی بکره بود و از زنان اشراف روز نکار خود
اجر تر بود سلام آقامت چو گه عمر بن ابی ربیعه دیدار بود و بر وجه از کمک یا بن عمرو راه
در گفت عمر بن بیتی تا صحبت نمود با او بوضوح خوار بی دانست در بدیعیه بود کفت از این
نخو کمان فرو دیده و بچو انکار در زبان رکشود نمود با تو تردید بکنه عمر کفت فرق شد
شد با خود انکار در نو خلوط نکنم مگر با بو جست تمام دیگر با با بچو انکار رفته و مر آن کسی عمر بو
لکو و بو بیته نکرشت و اخر شعر بود دقیق او بکف

من الملوكات عراقیة تسمی سبیعة اطرتها

بقیه این بهار نیز مسطور است آنکه عمر بن ابی جعفر آمد و او در بستان شمار و انس بهار نفس
کنه جمیله نغز نمود عمر بود از حسن غنا و صحبت الیف جمیله عجب افتاد و بو فرق نیکو جمیع
و با کنیزکان و موالیات قوم در طلب غنا بغداد بام ز تقدیم نمو جمیله بود و این آواز
از دور یا مونو جمیله آن آواز بود و در هند با در طرح افکند تا آن جاریه در آن
صوت حوافت ده یاران با دمی فرح عمر ده است و بیاد در او بود بر کف عمر بیخوابم
و بگذشت بیعه سلام کرد و این صوت بود از بد که نغز کرد و سلامت بود و بار نجت
گفت فدا منو خیت کو لذ حنین کم او مخو ربی برومی و بیعه بود یا ای و بخشت نجد
و رسالت بگذشت و اکرام و بخشت بود در آن شعر بود و تفیز بر بخوانیم سبعاد اثبات
فرح در ور مخوابست ردان لذت ببخشد و از آن حسن غنا و شور در دل از دلیت
بسیار دلیری است عمر باز شد و از هکو بچ باز گفت و باز نمود بیعه در آخر بار دیگر
عقد فخر نام چون باز دید بیعه از بدرید رخصت آقامت چو بحبت بر دابه بر فتادند

دگمشاقه مج اعلام نخوربیعه گفت این حجه همان است و انشب با میرا آن صبوح انعم و طول
ایام برفتی کا انبار نکو یه است و با که از ز دو بیرون بر سار بار ه ام و هست الرسول و قبر
رسول الرضاء الرحیم و اکر بو نبایت بخوانم نمو دگر زخصت مهر از بچو و انداده مرا
چنین در بها محبت این حالت بود نمود برو رفت گر دیو و گفت با این حال در در بیعه
بر انم بتوانم او بود منع نمود و در اجازت چه در از آن طرف عمر بو بیند بیاید تا خبر او بود بله
و چون بیعه و اد و مدینه عمر و سبت داد و رفت نکو با برزل جمیله کرد و عمر جمیله از مهال عمر
لکو مجو فی بیاناه اهر بسیار جمیله بروضی جمیله او بو لیز کرم نمو و از دو رها و خوش نمو گفت
بیعه با جمیله گفت فدای بو فرار تو لکوله صوت فای ربا تو و در شعر عمر بن ابی ربیعه در چون
کفته است و در حلق و غظراب و بیعا اینها در افکنده هم اکنون آن آواز بود است ام جمیله گفت
دیوار جمیله و جمیل جلد شدن بدار دو ر نیکویت روح فزا است پس آن شعر بود با او بخواند بیعه
از شنیدن آن صوت بسی رغبت بود صفای آب بر جهره آبدار می رفت نیز تا بچو نکشتی باز آمد
و با جمیله گفت بر فرا اعاده کن فای جمیله دیگر با خبر آن صوت بود با ز فرا انتر و بیعه در اهر دفعه بود
دست علیها گشتی پس از آن با بیت گفتم راه اصح دو با درین معالک است دخیم مراد با عمر بوینه
باز آمد پس از جمیله باید و مگشت آن صوت خود دیگر با را بر بر خوان جمیله فان لکو و بیعه اعزه
نزد جمیله بنه و در هر سه روز از در هم بستر اعاد ت صوت بشنید آنگاه جمیله در گفت بخوانیم
آواز ی بار نو ببار آرم و رفت کو بهای فریبا رکفت ار بینه نیاکه فاهر فقال بر بهانی تو فرنکو

ابت الهجران توصلني — واظن الهجر يؤنسني
لا خير في الدنيا وزينتها — ما لم تواتِ نفسها نفسي
لا صبر لي عنها اذا خطرت — كالبدر او قرن من الشمس
ورثت فؤادي غير مقترب — بعد فقد الايناس والانس

بیعه گفت اگر نه بیعه شعر اول لذت است این صوت بهر بار شنیدهام تقدم بیدارم
عمر گفت بوکنه بضار آقصوت از این صوت جمیله است نشر این شعر از آن شعر بر تر و نیکو تر
نیست جمیله گفت قسم بخدا این چنین است گفت ابو الفرج بکید عزام گفت بود و از لو گفته این
مطلب چنین است که عمل الکتاب لذ نهایت کم لذ ا ادو خی جمیله بر گفت خوب بشنود و با آن
خو فوج بود و این حکایت بود از فرح بجوب و عروس نکرد آن و بید در بار شنیدم و هر کس از آنچه بگفت بود

بعیبی نه دعوت کن آن زن برادر تبت دیلمان ادکار لکو مردمان این نغمه عود از زمین چکان خواهان
جمله از ... و زیر ابراز اندر لذت خیزان فراهم شده جای گفتگوی کار جعفر گشت بر فراز جا
بر شمرده ... بر شستبان شده و خیزان از دهام لکنه ... جای جمله بود آنکه درگفته ارسیده
اگر آنگاه دیوار کرد ... دیوار در این برای نام ... فرود آمد اینه تو معلوم آنگاه دمای
گشت بر ... اوز جمله ... و هوا گشت کرم گشت مردمان ... دیدگاه
نخو ... جمله از ... بر شت بوی فان الکو و جمله بود کار ... آنگاه گشت ابر برد
و آن ... برای آن ... کند ... از این ... یکی در زواره ...
کار ... از آن ترتیب ... پس ... جای ...
برگرفته پرده ... آنگاه ... انجاعه
... بخواب اندر ... در افکند ... در کو
... و جز عمل ... هم اکنون ... عمرت ... او
گرد ... تا از ... آن در ... فراخ ... از
... مردمان ... گفته خدا ... ترا ثابت ... گفته
... غناء ... آنگاه ... و لکن ... دیگر به
بر ... مردم هر طبقه ... فی النخ
... از ... و اقوال و آرای ... غرض
و در عقاید ... اکنون ... کلام
فی ... کلام ... قول فی ... فراد ... قح
... آن ... پرودگان ... زدم
آن جماعت ... و مرد ... آن شیخ ... آمد ... بوی
... یا معشر اهل الحجاز
انکم متی حاذیتم فقتم ووثبتم علیکم عودکم وظفرتم ولا تقولوا بعدها ابدًا
انکم قد افلیتم علی اعمالکم لاهل العراق وغیرهم متی لا یزال یبکی علیکم
ما هو دائم ... علیکم ... ولا ... شهادته ... بعضکم
الیه کما یذب ... فالکو ... خذ عابدکم فیه الحلوس عنه

لا نبیح

لا نبیح له لکن للأزهد فی الدنیا لأن الغناء من اکبر اللذات وآثر للنفوس
من جمیع الشهوات یحیی القلب ویزید فی العقل ویشیر النفس ویقع فی الرأی
ویتیسر به العسیر وتفتح به الجیوش ویتذلل به الجبابرة حتی یمتهنوا انفسهم
عند استماعه ویبرئ المرضی ومن مات قلبه وعقله وبصره ویزید اهل الثروة
غنی واهل الفقر قناعة ورضا باستماعه فیعزفون عن طلب الاموال ومن تمسک
به کان عالمًا ومن فارقه کان جاهلًا لانه لا منزلة ارفع ولا شیء احسن
منه فکیف یستصوب ترکه ولا یستعان به علی النشاط فی عبادة ربنا عز وجل
ای مردم حجاز هر وقت در اتفاق نفاق کرده ... کار ... از ... مردان
... وجای ... گفته و هر گز از آن پس ... این ...
و هر ... نشنوید

زیرا اگر لذت غناء و آواز ... بزرگترین لذتها ... و از جمله ... نفس ... او ...
نفس ... و عقل ... و نفس ... اندیشه ... از ...
کشته ... از ... آنکه ... از ... آن ...
اندر ... از جان ... از خویشتن ... در ...
... روزگار ... آن ...
دل ... عقل و دیده مرد ...
... غناء ... مردم فقیر ... غناء ...
... رنج ... غناء ... عالم ...
از ... آن ... زیرا که ... غناء ... از آن ...
پس ... غناء ... عقل ...
همه آن ... عنوان ... مختلف ... اندر ...

یاد دارد و هر کس بر خلاف آن سخن گوید بهتان بسته است او باز گشت و بر خطای خود اقرار و بر فضیلت او
تصدیق نمود پس از آن روی بجمیع آورد و گفت ای آن در سخن نظر بسر در آنکه او گفتم و سخنان
من در نفس تو دوری بنمود کفت آری و در حضرت خدا استغفار کنم شیخ گفت الحق مجلس او
آباد از دل و او از حشم کسی و جماعت او بود تفرق ساز و بر حوضها و درو از دیرد تخیل بر سجده نغز گفت

الى بسها روعلت المرتقى سقاها دما استنطاق ليس ينطق
بحيث التقى جمع ومفضى محسّر فإنه قد كادت عن العهد تخلق
فقام لما نعد لحبث ونزل به لم يكدره علينا معوق
فأحسن شيء كان أول ليلنا وآخره حزن إذا نتفرق

شیخ گفت سوگند بخدا که نیکو است آنچه این آواز دل نواز تو شنودن از دست بگذشت
سوگند بخدا اگر چنین کار از رنج برد آنکس بود حق مخالفت من از آنکه ترا مرسوم ازدیاد
شده و مردمان بدو او از جای بر خاستند و شیخ گفت پایان خوانندگی بود جماعت مانند دران
حال از غنا دانایان و خفیفتی بود نیکو بودیم تفرق کردند آن حبابه سلام و رحمت خدای بر تو باد
ابو عباد از عطا بشکند و روز حبابه بسر بود و مبول گفت و برش حیفه بود شد و آنگاه در بعضی از آن
گاه تر پای گفته و ابن سریج نیز در این فن حضور داشت و جلع بود و کیسه بود و رخت برای مهیا
تا صلعه را بیچ بود از رنج و حبابه و سه و بیش صلعه را از او بگرد و جنبد بود بر سر بر کج آن
گفت قسم ببرد و دار کعبه امراز بیکدیگر و صلعه خود را بو نتکف حبابه و قلنسه بر سر کرده است
مردمان از تابش صلعه او بخندیدند آنگاه حبابه برقص بر خاست و عود بنواخت و برش طوق
برد و بردی یافته بود که داشت مردمان نیز مانند آن با آن برد ترش داشتند و ابن سریج نیز برقص
برخاسته و معبد و غریض و ابن عایشه و مالک هر یک عودی بر گرفته و بنواخت و رقص حبابه بر دند
حبابه در این سرود آن کرده و جماعت بغنا در آورد گفت

ذهب الشباب وليته لم يذهب وعلا المفارق وقع شيب مغرب
والغانيات يردن غير ذاهبا ويعدنك الهجران بعد تقرب
إني أقول مقالة بتجارب فقاوم يخبرك مثل مجرب
صان الكريم وكن لعرضك صائنا ودع اللئيم وشأنه فتنكب

آنگاه بفرمود تا جامه را الوان و با بهای رنگارنگ و زلف و گیسو جر دو فرد ابن سریج داد و گفت

ویرا

و بر سر خود نهاد و باران رنگارنگ نیز را گویند و بر سر بخشید و معبد و بیخود بر فخواست و هر غلامی گرفت بانغمه
نیز از ده بسر و مردمان شد حبابه نغز گفت جماعت نیز همان بغتی نزد و کرد شد نیکو آواز بخواند و گفت

يبكين شتى قطا البطاح تأوّدا قب البطون رواجح الأكفال
فيهن آنسة الحديث حيية ليست بفاحشة ولا متفال
وتكون ريقتها إذا نبهتها كالمسك فوق سلافة الجريال

آنگاه حبابه و جماعت از نهایت وجد و طرب نعره بر کشید و حبابه نشسته و با بهار خود یاران
او گفت دیدی جامه تخت در آمد حبابه بفرمود تا آنچه بر فرش از منظر بود بفرش او بردند
و حبابه و سرود کران بیار از خوردن شدند و هم مکان او از دور آنگونه کار ساز ابو الفرج
بنویسد عمر ام حکم از بساط بنی مروان دست بر حبابه بود است بنا آنجا مکرد و مملکت ملک
و مادام فدای حبابه بود تا چند نیکوتر و بو سرح فخر و نعمت انعام و ورج و بیعو بر گزید مانند
برابر از تخت ساط بنقرکند آنگاه گفت او در حبابه نشست هر کس فاخره قسمی در آن
دکتران نیکو زلف و گیسو جز بود آنکو او از برآمد که حبابه نوای البسه فاخره

لطیفه لطافت
عبدالله بن جعفر

فرستاد و معبود ها را بر فراز از بیش رسانید و بسیار بر ساخت و زیور و زینت آن تا ترک حیلتی بود فرستاد
و آنگاه او در این بود خط او را بر جمعی ترتیب کرد و کتابت خوب بود که خواند و گفت مکتوب که بسم الله الرحمن
ابن جعفر بر فکار دو فرد و سیو خرج بود رسالت کرد و این کلام بود بنوشت در آخر اطراف نعوت
يا أمير المؤمنين إنك وأمي قد رأيتك يجلّ عن رسالتي ولكن كرمك يحتمل زلتي وذنبي لا تعال
عثرته ولا تعفى حوبته فإن صفحت فالصفح لكم معشر أهل البيت تؤثر والكرم و
الفضل فيكم مدخر ونحن العبيد وأنتم الموالي فطوبى لمن كان لكم مقاربا وإلى وجوهكم
ناظرا وطوبى لمن كان لكم خادما ولذكركم ذاكرا وأداء حقكم متصبرا والويل لمن جهل
قدركم ولم يعرف ما أوجبه الله على هذا الخلق لكم فصغيركم كبير بل لا صغير
فيكم وكبيركم جليل بل الجلالة التي وهبها الله عز وجل للخلق هي لكم ومقصورة
عليكم وما كتب إليك لقد وجبت الوسول دعوتك إن كنت تبطل المجلس هيابة لك
لا تحسن الأذيت ولا تتم الأمر معك ولا يصلح أن ينقل عن موضعه ولا يسلك
به غير طريقه بود و ادوم فدای تو باد مقام و منزلت تو از آن برتر است که او از تو خبر
تو قدم رسالت کند لکن کرم و بخشش تو حمل لغزش و گناه سوقیه بر چند نیکو نزدیک

و تنگ‌حوصلگان کوتاه دراز‌دستی بود که تیشه بر پا زد اگر تو بگذرانی آن است مفقود گشته در میان
نو اهل حیات مفتی برگزیده و خیر و فضل در خاندان‌ها ذخیره و ما ننگ‌مانیم و شما آقایان خوش باشید
کساه در بستان‌ها نمو یک و توجه خوانی ما نظران و با شما می‌برد و تیز و جلال شما قاهر و فیروز
انوار طلعت شما پیدا و دار برآنکه قدر شما مجهول دار زده آن حقوق بود خدای تعالی از شما بر
مخلوقات و نعمت شناسند ها با صغیر شما کبیرست بلکه در میان شما یکی بود صغیر توان شمرد کبر شما عمل
جلالت بوده خداوند عزوجل بهار آفرید شما خود موهوب داشته با خصوصیت بر شما مقصور است
تلاوت کتاب خدا و رسول خدا را بود که فیه هم و دعوت بنام و به مجلس و ترتیب دادن و به
قدوم تو آنچه هست از وجه بخود تو تحسین و جزا و دیگر تمام نکرد و به صحبت شما بود از مجلس
بیرون کرده اشغال و به دیگر طریق السلوک به تشریف قدوم ارزانی دهم حججی جمال الدین مکتوب به
قرا و سه فرمود فلکی و سیدانیم و جمیع رعیت از ملاحظت و مراعات اکرام صغیر و کبیر
خود داری نموده و بدانسته‌ام و در بوکنه نخو که بدار تنگی طرد قزل خوشگار رفته الکاه
به قرائت جمیع لطف بوکند با خدا در حال الکوب و رفتن بفلان و فلان موضع به قانون
برآید و دانسته‌ام در عرض یلالسبار جمیع روز نام و خیر اندیشی‌ام به اراده او موافق گشته
از جمع تو هم و موهبت راه خود برای او بکرد آنم بحجت حجی جمال الدین جمیع رسید آنکه قدم
نعیم ها بود رخصت لکه خط بافتم برای او درآمد بود بحجت برادر دست جدایی ان نظر افکنده او
تنگی بر او بود به جمیع لطف فیروز و شاد در ایام و آن کوچ شدت حمید نیکوست جمع لطف
ارسیده و واقف گوارد خیر نیک و جمع برای تنگی جمع شایسته و بایسته است و این مجلس بود
بار تو تیا جمال الدین جعفر شست وجیه بر قرار تیز دوام و دوام بر همین
با یستمر جمیع بوکند هم در فقره نه جندان مجبور نیست و بعضی لکوار شعر

و اجداد شمس بر امر الدین رفو نام کنند آن را بی بجوله

نجيب شبه الجد الذي كان وجهه | يضي ظلام الليل كالقمر البدر
كهولهم خير الكهول ونسلهم | كنسل الملوك لا يبور ولا يخزي
ابو عتبة يلقى المليك حياله | اغر هجان اللون من نفر زهر
لساقي الحجيج ثم للخير هاشم | وعبد مناف ذلك السيد الفهر
ابوكم قصي كان يدعى مجمعا | به جمع الله القبائل من فهر

حجی اینه

حجی اینه اشعار که بعالی نظر ما شما و این او احمد خطیب جمال الدین حفص دست بر وجه ما نقلی عم الرحمن
ارجمند نیکو خاطر و صفا قرین تیز این اشعار بود نیکو گفته است با اعادت کن جمیع نظر کرد از اول
بخوانند و آن بس خوب بود با برگزیده محبوب بود و ظرف دل تو تا آنچه رجال بر تیغ برکشیدن
تو هنگ نشسته و بر تو خشم و جمع بین آواز بود از بهر تو تیز تو آن کنیز ابجان غنا بر جمیع
وجیه جمیله خاطر خدیجه از شعر او طول نکنم تا نه این قدر و بود در میان این جمله را نگار
نکوار از جمیع ایوان وقت بود نقول میکرد از در این هیچ است و بستر برد مانع نکرده بشمار
جمع نقیه آن بود نثار این شد آنکاه آن تو بود و بود و تیز آن خوان کنی و جمیع طعام واقر
قیا دیده بود و کلمات میکرد در خطیب جمال الدین رفتند و با آنجمع باز آمد جمیع لطف
تا برای صرف غذا و باز دیدار آن خطیب طعام بخورند و سرور بار الوقت و این سوره مستطور شد
از خواجه نجم عادل جمیع عبد الرحمن عوض بن عثمان که گمان است و خطیب جلال الملطی اخو
الرحیم عوض کرد است راقم حروف کم آورد این حکایات تقریر فیه بی و خطیب جمال الدین
جعفر در جمیع مجالس حضور داشته شه و این تاریخ بود و باب غنا و جمیع جوانان مرتبه
حرمت غنا را از جمیع شیخ مطلع عصر الدین و آن فقیر باقی القاسم زید بن واثق در علم العلیم
از حرمی تو تیقن بشنید بلکه برای آن که تقاسند و فقره دعوت اشتغال فقول بلیه با عمل کرده
خوانند و دانسته دار حد این تصور و از جانب شریعت است شده که ملوک نقش خطیب جمال الدین آن که
دستور شده لیث القمر قیس بن خزیمه جمیع کیا بی فقر بنیاد بلکه این حکایات مطلق واقع
و حقیقت یاد شد و بهر زمان خطیب جمال الدین در موسیقی و آنکوته نفیسه عظیمه و قتها برای
شعر ترکیب و در جمیع حرمت بر وار آن بس در زمان فقیه روز نهار در دو فسق و فجور و فقوه
عیش بود و داد و اکل شوا شد و میان شد ساخت آن بستند و جلسه بسیار داشتند و جمیع اوقات
در این فنون بسیار شدند و بر روز در تمام عمیق و تحسین آن بر آنکه در جمیع اهل فقول بود از بعد
بیعت قرون بازداشتند و با کتاب معصر که و بین غیر علم عز و رقعه و اتلاف عمر عزیز
مشغول برخیزند از انتقام در استماع علیم نظر حری رسید که این تنزیل کلام با حکم به اتفاق
حکم با شرع مطلق نعمه و عقلی و از نوع حکم مرتبه دو غنا و در بود از ملاهی و ملاعب
نقول بود از تعمق معارف خود و اوقات شغل و بیکار نیز در کار است و در جمیع زمان در شرح کار
بی وجه شرعی تجویز نیابد خصوصا که فتنه علم والعلم عند الله العلیم از به اول که منظم

تشفع دیوان عرب

حکایت احوص شاعر مداح عبدالله بن عمرو بن عثمان است و از بنی عمرو بن عوف [illegible] مستور شد
در شعر و با محاورت و ادب ظریف بود و اشعار او بغیر عمر بن ابی ربیعه و عدا [illegible] فالله
هم شب نیست داشت اگرچه شعر عمر فاید در تقدم بود و نیز اغلب اوقات با او
صحبت داشت و بسیار [illegible] بار تنزه با جمعی از غلامان و موالی و یاران از شهر
بیرون شد و [illegible] در غار [illegible] او [illegible] در [illegible] نعم در [illegible]
او بود و عمر بود و از پی او بود و عمر [illegible] رفت و در میان او و یکی از موالی او
[illegible] گفت و موالی بو جمارت [illegible] عمر و در [illegible] [illegible]
[illegible] بو بعد از این وقت با غلامان خود بر [illegible] او بود و [illegible]
و در [illegible] [illegible] او بیرون از [illegible] و او بود در خود آن موالی در [illegible] [illegible]
موالی [illegible] [illegible] او [illegible] عمر [illegible]
و موالی و الا [illegible] [illegible] [illegible] از منزل خود [illegible] و [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] و دفاع داشت و بر آن [illegible] در طریق [illegible] [illegible]
[illegible] بو [illegible] در منزل حبیبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عمر [illegible] [illegible] او بود [illegible] [illegible] [illegible]
در منزل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و از [illegible]
او [illegible] عمر [illegible] [illegible] [illegible] از منزل تو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حبیبه [illegible] عمر [illegible] منزل [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] منزل احوص [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احوص شعر [illegible]
در میان او و عمر در منزل حبیبه [illegible] [illegible] [illegible] عمر [illegible] [illegible]
[illegible] در میان [illegible] احوص [illegible] [illegible] منزل او [illegible] حبیبه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در آن [illegible] در میان [illegible] او بود در منزل خود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در منزل تو [illegible] [illegible] [illegible] احوص

و منزل او هم از منزل تو از [illegible] منزل [illegible] حبیبه [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] احوص [illegible] احوص [illegible] [illegible] [illegible] در جهان [illegible] [illegible] [illegible]
آن وقت عمر این شعر [illegible] و بر حبیبه [illegible]

الا قاتل الله الهوى كيف اخلقا ... فلم تلفه الا [illegible] بامحقا
وماس حبيب [illegible] حبيبه ... [illegible] الود الا [illegible]
[illegible] [illegible] ... [illegible] [illegible]
[illegible] هذا القلب [illegible] معلقا ... [illegible] [illegible]
اذا قلت [illegible] للفؤاد [illegible] ... [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ... [illegible] هذا [illegible]
[illegible] هذا [illegible] ... وقاد الصبا المرء الكريم [illegible]

[illegible] حبیبه شعر عمر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
منزل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] منزل [illegible]
[illegible] و کفاره [illegible] [illegible] حبیبه [illegible] [illegible] [illegible] احوص [illegible] عمر
[illegible] حبیبه احوص از کفاره [illegible] احوص گفت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حبیبه او [illegible] [illegible]

الا قاتل الله الهوى كيف اخلقا ... فلم تلفه الا [illegible]

[illegible] احوص شاعر [illegible] [illegible] حبیب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حبیبه [illegible] احوص [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حبیبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حکایت [illegible] [illegible] [illegible]

وتنگیسار قلب و خرد از نفر دوقت از خم و توان از روان برفت جمیله خراین حال بود که
نزد احوص بود اشارت کرد که آن فتنه بود از جان اخیه او ربد چرا این فتنه چشم مجلس بود
فرو گرفته و ترتیب کار بود از دلست برفت کمر احوص بحجر هر دو جان بنیاد هر دو
برده بعد و برحجرات با نهایت تا فرو نعوذ وقت بود غنیه نزد مجلس از حرب اهل
درخشنده و با هر دوان بردهاست و انگور شیرین تا نبرد با جان او از کنار ادوع افرادیان
دلال بود و بنا پیدا بود و بر بهشت و غلمان و حور او لیلی در خود بر بکر بود جرمانی بود از جمله
عقد برفرح جشن و داد آن طرف آن مرسم بر نیران مجلس چهره آراسته و مجلس برآراسته
و در بنگاه ان نو خواسته و الحان کالحنی بود آماده و در بان با آن و جو درشته با بن دل در دوش وقته
دینه بر نیز کانون پر ریشه مجمع عام و عیش و عشرت بلکام آفتاب جهید بر مجلس و کلبه
از آن فتنه نهان براه تشید و برفته کار و ظهور امروز بلی بر سد تحقیق بر نفس چهره گشت
و خواب نخواهی بعد از آن دیدار مجلس آرا بر کرده دیگر بود فان هوت منعم بود جهان
از تن از انجمنی بجز برفی و جبرا در اعجاز تنی برفی تو احوص از زمان دو هیمه و عول
افتاد و با آن سر برجمی و سخن بر زبان نگردانید اهل مجلس بر گفتار جمیله عقد بیان کرد گفته
و گفته خدایت مرحم داد بولهان با نیز در حق تو جز این نبود گفته بود کتیه فرزان این کار احوص
نه بجاوت فرح بود و کمال این لبرت این حدیث با هر نعیم و دولت این بود بود از نیز دو
خشم در انجمنی فارقا احوص نیز بر فرح لکاه افتاد لکنی فتنه حق شناسید او احوص
را نیز شایسته بود بر حقی امور با فرح ما شده جمیله و جمع اهل مجلس پراکنده شد احوص بود با
فرستاده این گاه از تو نبود با از در برنیاش و تو برنهصتی آگاه بود از جمه اهل دیان
امروز شعر حق شدر این کار تو بود آزار کرده و بیج جاه افتادم مرحم بحکم او بود بر فرح گفتم و الله
از ولا نرم وجه با از حیث تقشع و زباد او هم برو باد او تمام شوق مجلس از لب
فرو داین خورشید فرنشا زین و جهاد دولت تا زین بیع عذر بود بر فته ز لازم جمیله گفت
بوشیده و پنهان جهان بکنم او احوص گفت اکنون رهبر شدیم و نسب بگیم با آن ماه
دلفروز و بدر شام بنزد جمیله بامداد جمیع دو اکرام او کوشیده گنج از آن کار بنزد گاه کرد
با هست مجلس بود فرق جرخی و تن چند از کنیزان سخن گوینده بود در او نمی تو از فته دیوار ان
الهم بانته و فتوی ل بیهام تقسیت دعا ربنا او بر جوهر بود بود گنده هوس دوان شراب و نقرز او بود

و بالقفر دار

و بالقفر دار من جمیلة هیجت — سوالف حب فی فؤادک منصب
وکانت اذا تنأى نوى او تفرقت — شداد الهوى لم تدر ما تتشعب
اسیلة مجرى الدمع خمصانة الحشا — برود الثنایا ذات خلق مشرب
تری العین ما تهوی وفیها زیادة — من الحسن اذ تبدو وملهی لملعب

یونس کاتب گوید جمیله بوصوت نیکوتر از من نواخته و هر وقت که این ابیات را تغنی میکردم
بر خویشتن بالید نعم و اندر عجب بخوت و غرور زده فی العالم کردم کجاتم حسب ابوالفرج
یکیه از یونس حدیث کرده این شعر احوص شعر در حق جمیله گفته است این حال
سیاتم را از طفیل غنوی است در باب ابن زید الخیر گفته است و هو زید بن المهلهل بن
المنتفق بن عبد رضا احمد بن نبهان و نبهان لقبیله ولکنه اسود بن عمرو بن الغوث
بن طی بن ابی عامر غارث و کعب بن کلاب و بنی کعب بود تاراج در آورد و در وقتیکه غنی
عمر و غیره با کو وطایفه بالکنیه جعفر بود فقط فرو کرده جعفر بیان دفاع
و از بنی اهل غنی و مالک بود بسران دفاع گویند و برادر الجیه حارث بود و طفاوه نامه
حارث بن ... و هو مالکی بن سعد بن قیس بن عیلان و غطفان بن سعد عم الجیه بود و غنی
بن عمرو ... فانوان الجیه موالی نیز بودند و در میان الجیه سواران کارزار و شتران
فصاحت گار بود بسیار گشته اند و از آن بنی غنی بن عمرو بر عام طرف عاده بود و در این
وقت سیار بنی جریم فاتکار الجیه بعد و قصیده طویله خوب بوده چند شعر از آن گفته است
ایوب بن عبایه گوید عمر بن احمد بن العود بن عامر بن جبیر قیس بن ... بن عمرو
قیس بن عیلان بن ... از جمله شعرای زمان جاهلیت و اوان الخلافت بود و در شام سکنی بود و از
و روزگار اسلام بوده باشد و بدولت اسلام در آمد از سابقت جاهلانه ... در روزهای جاهلیت ...
اشعار بسیار گفته و طبقه فحول بود از عمر بن خطاب تا ... جمیع مردان ... نیکو اگر ...
را بوبکر ابن ابی قحافه فاکد بن ولید بود و فتح ... شام ... در شام خالد مدح بود بیتی گفته ابو بکر
با دوان شعر بود در حق خالد گفته

اذا قال سیف الله کروا علیهم — کررت بقلب رابط الجاش صارم

و نیز قصیده طویله در حق عمر بن الخطاب گفته و کلمه نیکو بود و این شعر از جمله

ادرکت آل ابی حفص وأسرته — وقبل ذاک ودهرا بعده کلبا

قد تولی بفؤادی بیننا دول من الجابتین لا حدا ولا لعبا
الله یعلم ما قولی وقولهم اذ یرکبون جنانا سها دربا

واین شعر بود در حق عثمان بن عفان گوید

حتی فلیس الی عثمان مرتجع الا العداء والا مکنع صور
اما لها شمت عرفا فتحبه اهابة القسر لیلا حین تنتشر

واین هم بود در حق حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید

من مبلغ الکافتی اباحسن فارتح لحقهم هداک الله مظلوم

و چون قصیده در سه روز درباره عمر بن خطاب گفته است برای حمید نزد گفته ... قصیده ... در مجلسی شعر ... ابو هیثم بگیرد شو گفته بفرا الله حمید ... چه بجو وقت این بود و نوا بود ... زیرا که هر وقت این ... چیز بود ... در هم این ... ها بود ... حالت بروی استیلا میکرده

احوال حنین حیری

باب حال ابو کعب حنین حیری را از
شعرا و مغنیان دولت بنی امیه

حنین بن بلوع حیری در کتاب اغانی مسطور است و در نسب او اختلاف است بعضی گفته
از جمله عبادیین از طایفه تمیم است و بعضی گفته از بنی حارث بن کعب است و بعضی بر آنند که
او را از قوم و طایفه است و از جمله عبادیین و طیم ... و در بنی حارث بن کعب ...
و در نجف ... کنیت حنین ابو کعب است مردی شاعر و از فحول ... مغنیان و صاحب
صنعت ... در حیره ... و ... بطرف شام و جز آن ... میداد و ...
نصاری ... در این ... از حیره و منزل ... در حیره توصیف کند

انا حنین و منزلی النجف وما ندیمی الا الفتی القصف
اقرع بالکاس ثغر باطیة مترعة تارة و اغترف
من قهوة باکر التجار بها بیت یهود قرارها الخزف
والعیش غض و منزلی خصب لم تغذنی شقوة ولا عنف

حکایت هشام با حنین

و قرر هشام بن عبد الملک آن است چه ... ابو ... با او عد ... که ... حنین ... کرد

ذکر کرده بعد حضور ... زن تو چه میگویی با آنکه قلنسیه دراز بر سر داشت ... بود گفت
... بود عرضه ... گفته حنین ... او بود ...
او ... او ... بود در حق ... در این شعر میگوید

امن سلمی بظهر الکوفة الآیات والطلل
یلوح کما تلوح علی جفون الصیقل الخلل

... حنین ... بر ... حنین گفته ...
... و برای ...
... در میان مردمان قسمت بکنیم ... ملامت میکنند ...
آن ... ازین ... میگیرد در ایام ...
... مشغول بودیم ...
...
ابو موسی کدام موضع است ...
آنگاه ... در این شعر ... کرده

اسعدینی بدمعة اسراب من دموع کثیرة التسکاب
ان اهل الخضاب قد ترکونی مغرما مولعا باهل الخضاب
سکنوا الجزع جزع بیت ابی موسی الی النخل من صفی السباب

و این شعر ... آن از کثیر بن ابی کثیر بن المطلب بن ابی وداعة السهمی است ...
...
... حنین ...
... حنین در آغاز کار ...
...
...
...
... حنین ...
در استماع غنا ... آواز ...

ومطبوع طبع بود برای مردمان آهنگ نمود مردم فیاز و مطالب او نخست [illegible] بعضی از این امر [illegible]
مشهور و در فن غنا ماهر و بتقاضای عالی دهر گشت آنگاه که ابن عمر بن داود [illegible] و در علم الوادی
بکوچید و از آن راه بتو بزرگ ادب نگار ما بو فخسته و در بحار مردمان [illegible] آن [illegible]
نیک و محکم نمود و هیچ در زمین عراق غیر از این آهنگ [illegible] بود در عصر [illegible] استادی کامل
و در این راه قاسه ابن محرز [illegible] از این شرح حال او و ملاقات او و حنین مطبوع است
بکوفه آمد و خبر او بو حنین برسید و ابن محرز نیز از فضل حنین و مقامات او با خبر بود
ساکن شد و مردمان برسویت و مقامات حنین آگاهی یافتند و در طلب او بر آمدند و حنین را دعوت
دیگر بلدان نموداری و مقام ابن محرز است بقول الاجیم؛ حنین گفت از زمین عراق که
مبلغ آرزومندی گمشده هزار دینار گفت نیک پانصد درهم [illegible] جمعه بفرود
محنت طلب برگرد و باز شود از بهر من بوکند بجوره بعراق باز نبود حنین آن از ز گفت
دیگر گفت احمد بن ابراهیم بن اسمعیل حکایت کرده ابن محرز بکوفه باید و در این هنگام
بشر بن مروان والی کوفه بود؛ ابن محرز گفته بود بشر شارب شراب و سامع غنا است [illegible]
[illegible] ابن [illegible] بصره [illegible] شده بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بشر او را بخوانند و ابن محرز در این شعر از [illegible] غنا نمود [illegible]

وحر الوجه [illegible] في ظلمة على واضح [illegible] المعقودا
يفصل ياقوته دره وكالجمر [illegible] فيه الفريدا

حنین آواز [illegible] از [illegible] بهول و [illegible] ساده [illegible] غوغا [illegible] آواز [illegible]
هفته ابن محرز گفت از این [illegible] از مملکت عراق که مبلغ آرزومند [illegible] گشت [illegible]
دینار گمشده نیک پانصد دینار نقد [illegible] بستان و [illegible] محتاج و [illegible]
از [illegible] عراق بود و [illegible] ابن محرز [illegible]
و مبارزت ملوک [illegible] و هیچ [illegible] آن مبلغ [illegible]
گشت [illegible] حکایت کرده حنین گفت [illegible] بسوی حقیقی شدم [illegible]
و از [illegible] پس از جوانان [illegible] بر سیدم [illegible] موضع اجتماع
مردان [illegible] با [illegible] جوانان [illegible]
پس [illegible] عمر [illegible] بود در [illegible] پس [illegible]

دیار [illegible]

دیار [illegible] مرد غریب هستم [illegible] شدم [illegible] یکی از ایشان [illegible]
و طعام باورد [illegible] بخوردم و شراب [illegible] نوشیدم یکی از ایشان گفتم [illegible]
در [illegible] گفت کدام [illegible] برای [illegible] گفتم [illegible]
در [illegible] بر گرفتم و در نواختن [illegible] ابو عبد [illegible]
هیچ [illegible] از آن [illegible] گفتند [illegible] غنا [illegible]
[illegible] و صوت [illegible] در غنا [illegible]
[illegible] ابن سریج [illegible] و ابراهیم [illegible] الوادی
و آن غنا [illegible] نعم [illegible]
[illegible] و [illegible] ابو [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] در این روز [illegible] ابن [illegible]
[illegible] بود [illegible] موجود [illegible] ابو [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] و سلام [illegible]
[illegible] ابو [illegible] دیر آمد [illegible] طعام از [illegible]
[illegible] از [illegible]
پس [illegible]

طرب البحر فاعبري يا سفينة لا تشقي على رجال المدينة

آن جماعه از شدت لذت و طرب [illegible]
و ابو [illegible] از [illegible] در این حال [illegible]
[illegible] در این [illegible]
[illegible] از [illegible] در آن [illegible]

ليت شعري متى تخب بي الناقة بين السدير والصنين
محقبا [illegible] وخبز رقاق و [illegible] وقطعة من نون
لست ابغي زادا سواها من الشام وحسبي علالة تكفيني
فاذا ابت [illegible] وبادا المشرفا [illegible]

این [illegible] حکایت [illegible] خالد بن عبد الله القسری [illegible] والی عراق [illegible]

در مملکت عراق هم هیچ کس نیست، یک روز والی عراق عام در داد و مردمان از هر صنف در آنجا جمع
شدند حنین نیز در آمد و عود را در دیبا مستور کرده بود گفت اصلح الله الامیر بو شعری مرا بشارت
آن امیر خالد عبد الله بر نگزاردم امر هم لکن خواندن بر امید و اجازه بود آن شعر اینست فقط
خالد گفت بخوان تو صحبت حنین عود خود را در آورد و گفت این شعر خالد گفت نغز کی داد او هو

ایها الشامت المعیر بالدهر أأنت المبرأ الموفور
ام لدیک العهد الوثیق من الایام بل انت جاهل مغرور
من رأیت المنون خلدن ام من ذا علیه من ان یضام خفیر

خالد گریست و گفت ترا بر تمام رخصت هم، هیچ شعری و سرودی نیست ازین ابیات بر وقت
حنین تو مجلس دعوت کرده بنغمه آواز و بیان را در بیت و عود کرده بود کند
نیست، بمجلس بر دست و این شعر مذکور از عدی بن زید است و لفظ بر آن در این شعر مرا
از مهر بیت و کلمه موفور نیز آنکس را از هر دو حال بیخبر است، المبرأ است و لفظ لدیک
دیانی بمعنی عندک است شعر حکایت کرده مجنون پسر مروان والی کوفه بود و دیوان
مظالم بنشست بکار مردم شد و این وقت حنین از طبقات امین است حمّاد
بود و در آنجا مقبول داشته گفتم از امیر اجازه بجوی که درست است اگر گفت ابو عمرو امیر
کاتب بود و گفتند در حنین حالت بدو راه یابد گفتم بمقدار او بود از دو روز الکامل
سال دیگر با تو نخریده چرا این حالت شده در این کار بود خبر داد هم و نیز موافق گفت آن هم
و آنست گفتم مقبول نزد که صحبت کرده اینها را نیز بر گنج صحبت خود بر نگار بگو گفت
عرضه دادم بی رقعه نوشتم و بدادم و در او رقعه و بر پشت آن رقعه توقیع او نیز آمد
و شعر از آنکه در نیست هر از در اجتماع بود و اجابه رها داد بو آذن به صحبت سوا اجابت است
مجلس بیرد در آمدم دادو در دادم، زنان غلامان و سپه بند رزد و نازک بر تن و صادق را اندام
بدوم و از شد حقیقت آیا او بر محبت در ایشان در راه و بر آن است، چون از کلی در کیان قدر او را
راستی علا مذکور بود در آن رساله خالد بن عتاب بر در راه و در میدانی حنین
بلوغ با صحبت او هم درست است سلام کردم و جواب نشنیدم در ترتیب جمعی دعوت
تجمع او نیز گفت ابو عمرو ابو عمرو اکثر ای غیر از قوم بود در حنین حال اجازت یافتی
گفتم اصلح الله الامیر هر چه از تو نیکم بوشیده میدانم و وجهی غنی در حنین آن اللصیع

و بکتم تو

وبکتم تو تولیت هر و مقام و منزلت و حرمت تخمیر شاگرد گفت کمان باد وحق تو
حنین است آنگاه روی بجانب حنین آورده گفت عود را در دست بود و سر ضعف شده
و بقول اسحق غلامان برسر دست و نغمه زیر و بم و موزه ملکیه است
حاجب گفت قول کیه ضعف بقیه اول چهار که آمده موزه دوم و سوم ثالث دختر ضعف بود از
ضعف بعید و چهار و ثالث نوبت زیر و بم و در سایر چهار از آن حافظ کوید و جای آن ضعف
روز دیگر است و ضعف واحد ضعف روز آن رجعت خبر به اهل نوبت دیگر
موزه کوید و ضعف از آن تغییر پرده بود ضعف از آن در شده بغم
دختر بود در از عبد الله از حنین گفت که خواندار گفت و در آن خبر داد از دولت ما داد
و برده حنین یک نغمه بود در راه مکرر اعرابیه سکند و آن یک پرده بر اندازه گفت
خبر بود عبد الله آن یک پرده بر گفت نغمه حنین شب سوی که ایشان را آن راه
بیکر مر بود البته بیکر قدم و بکذشت و آن بیکر رسیده رخت از جهاد رفت آن یکی بود
با نکرده حنین در یکی بود خبر اعرابیه و طلب را اول بردم حنین نزد او بیرون
برد و خبر اعرابیه با دعوت آن قوم نغمه خبر را از باب نغمه و خبر بود از نغمه
نام لفته از بقیه ما بود که حکم تحقیق حنین آمده لا بود تا نغمه حنین
و این تحقیق نقل کرده و در حالت گویند ورا از صحبت و نیاز فوت رفته و نوبت باز کردم
این حکایت که حنین در زمان بود و هر بود سوی اهم خبر عبد مناف نوشتنامه
ع المطلب باد و حنین بوده نغمه نیز بود عبد المطلب اهم رقم زد بر او بر
اهم بن عبد مناف نام کند حنین نیز نوکنه کا چهار آن اهم ابن اهم او
در تو نشانه ام تا اکر بصیرت آنکه حنین در آن گفته راه حنین بقیه بجمله
شعر بکه بن حنین سلام کرد گفتم ابا ابو کعب را هر حال گفت بخیر و خوب است ام ابو عمرو
گفتم نوازنده بو گفت کس دیگر را نیست کوکان خیال که او بود حجت و گفت نکو بشد بر
بیاران نخو گفت تو بعد کرد بو ملامت میکرد در شعر بو بر حالت در آن اندام اجازت
دخول بیهم آنگاه امر بر او بد و گفت ابا ابو عمرو و این علم از کجا با تو معلوم گشت
گفتم حنین ما آنکه نیکو صورت و قدر دانی است گفت تمامت این امر در آنجا که
تو کمان بوری و گفت حنین بو از کجا است خبر گفتم در عروس اوی بطه با آن پسر بخند

وچنین نیکو نقش کرده و بود بطرب اگر بودی بیرون [illegible] نطلب خواهی بود در قصر
گفت آنتم و وداع کنم برخاستم ده هزار درهم و ده جامه بخشید [illegible] و محملی [illegible]
ابوعبد الله الکاتب گفت سلیمان بن بشر بن عبد الملک بن بشر بن مروان از حکایت [illegible]
که از طعام کوفه در قیام [illegible] حیره [illegible] از اهل حیره [illegible]
[illegible] ضرب المثل عوام [illegible]
[illegible] کثیر بقعة هواؤها وطیب مائها ونزهة ظاهرها تصلح
للخف والظلف سهل وجبل وبادیة وبستان ومحل الملوک ومزارعهم
ومسکنهم ومثواهم [illegible] تحفا [illegible] متنقلا [illegible] فاصارت
[illegible] و [illegible] هوا و [illegible] گواراتر آب [illegible] نزهت [illegible]
[illegible] دارد [illegible] زمین هموار و کوهستان و بیابان و بستانها
و صحراها و دریاها [illegible] عالیست [illegible] و مسکن و منزل
ملوک [illegible] حیره [illegible] ربود [illegible]
[illegible] در اطراف [illegible] دولت [illegible]
[illegible] از [illegible] در بیان حیره توصیف [illegible]
[illegible] آنگاه از هر گونه [illegible] خواهی [illegible] بخواهی [illegible]
خواهی از زمین حیره [illegible]
اگر [illegible] چنین [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] طعام [illegible] آب [illegible]
[illegible]
آن [illegible] از زن و مرد و آزاد و مملوک و صغیر و کبیر
[illegible] اهل حیره [illegible] در حیره [illegible]
[illegible] آنگاه چنین [illegible] از مردم حیره [illegible]
[illegible] شاعر مردم حیره [illegible]
[illegible] حیره [illegible] حیره [illegible]

آنگاه [illegible]

آنگاه [illegible] در این [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] ولذت [illegible]
[illegible] و جان و تن [illegible]
در [illegible] از حیره [illegible]
[illegible] صفت [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] در حیره [illegible] چنین [illegible]
[illegible] غناء [illegible]
[illegible] از اغانی [illegible] از [illegible]
[illegible] بن سلیمان بن [illegible] بن جندب [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] از [illegible]
[illegible] ابو [illegible]
[illegible]
زاده چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] الشام [illegible] ابین [illegible]

و این شعر از عنترة بن شداد عبسی است [illegible] در این شعر [illegible]
[illegible] از [illegible] در این [illegible]
[illegible] از اغانی [illegible]
[illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] عبد الله بن [illegible] در [illegible]
[illegible] بشر بن مروان در کوفه [illegible]
از مردم [illegible] از اهل [illegible] حیره [illegible]

این شعر بس باز نمود و فرمود

حنتنى حانيات الدهر حتى　　كأنى خاتل يدنو لصيد

قريب الخطو يحسب من رآنى　　ولست مقيدا انى بقيد

لاجرم با این دینار از جهت خود برفرانگرفتم با تو در منزل تو اتفاق کنم و تا این دینار نیز بخرج
بمصرف رسد با هم معاشرت نمائیم آنگاه بمنزل خود باز گردیم هر قدم از زمان و نفیس سر ببرد این
ریح ... او نیز داد و خود با بنی مخزوم منسوب شد هرقدم آن دینار بود از جهت
و گفت امیر مر تو پنج دینار قاهره ... عجب با آن در منزل با من هرچه آمد
داشت ... موجب و فرزندی ... با او نیز آیه ... بود ...
تو باز گفتم پس او بود ... شود اگر ... ما ... هرقدم ...
بر بست و در تفرق ... خود ... در ... هرقدم در ... روز ... از ... نیز
مروان باز گشت و ... ابن سریج در ... بود در ...
او در ... بود ... او ...
... بیاید ... در میان حرم ... ابن سریج بود
مفتوح ... گفت ... برکشید ... از ... گفت ...
خرد ... دختر ... در ... ابن ... هر ...
... نمود ... از آن ... بود ...
تا هر ... ابن سریج ... وقت ... دانست ...
و ... ابن سریج ... بعد از ... آن ...
او ... گفت ... کردم ... سیصد دینار ... و ...
... اتفاق کن ... از ... با ...
سیصد دینار و سیصد دینار ... با تو ... بود ...
در ... ابن سریج ... او ... بعد ... از آن ...
... از آن ... ابن سریج ... آن ...
... مروان ... در ...
... از آن ... ابن سریج ... فرمود ...

بود و گفت ... بیرون ... او ... ابن سریج با این
... نیز ... در ... و ... ابن ...
بود از ... عبد بن حنین ... در ... ابن ...
... در حجاز روزگار ... در عراق ... آفاق بود و آن
... در حجاز ... ابن سریج و دیگری غریض ... معبد ... بود

و عبدم حنین درین شعر تغنی میکند

هلا بكيت على الشباب الذاهب　　وكففت عن ذم المشيب الآيب

هذا وربّ مسوفين سقيتهم　　من خمر بابل لذة للشارب

بكروا على بسحرة فصبحتهم　　من ذات كوبين كقعب الحالب

بزجاجة ملء اليدين كأنها　　قنديل صبح في كنيسة راهب

پس ... شد و ... گفت در تمام ... از ... ابن ...
... در عراق و ... حجاز ... او ... زیارت ...
... پس ... بود ... از ... نوشته ...
و ... و آمد ... ابن ... در ...
و ... آمد ... در ... از ... نفر ...
روز ... کثرت اجتماع ... از ... حرام بود ...
بیمه ابو الفرج در ضمن ... ابن ... او ... چنین ...

احوال ابو زبید حرملة بن

منذر ... از شعراء عجم نژاد ...

احوال ابو زبید

در ... ابو حرملة بن المنذر وقيل المنذر بن حرملة والصحيح حرملة بن
المنذر بن معدیکرب بن حنظلة بن النعمان بن حية بن سعنة بن الحارث بن ربيعة بن مالك بن سعد
بن عدي بن عمرو بن الغوث بن طيء بن اُدد بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان ... و ابو
زبید ... بود و ... دین ... آن شعرا ... دو ... جاهلیت و
اسلام ... شعرای مخضرمین ... ولید بن عقبة بن ابی معیط ...
ابو ... ابو زبید ... از ... ملوک ... عجم ... بود ...

حفان او بو بوطار علم واطلاع او بخوبیت و گفتن و نوشتن توقرب میداد و بر دنیه انصار بعد
واز آنرو سالها حرب بنا کرده بر کند در این حال عثمان کاتب ابن زید توقیع کرد که صحیفه افا
تبع المسیح از ادبای شعرا فحول عرب قرا بوده لکن جمهور بر وی سه ابو العلا معری گفته ابو زید از قصیده خود معروف است

من بلغ قومنا النائین اذ شحطوا ان الفؤاد الیهم شیق ولع

ودر وصف شیر بیشه و حرب بنو لیث در توصیف شیر گوید چنانکه چنان در
متن دار الذ بیوتر و توصیف آن لب فرو خندد قسم بخدا شیر را در ترسیده و فرار نمودم
گفت ای امیر المؤمنین هرگز چنین بیدار نکنی فی نظر و شنیدی از شیر حیوان که آن شیر
بعد از آن بیوهم در نظرم آید تکبیر زدم و داخل نترسید و مغرور و دلاوری برید — در توصیف شیر
حملی کرده انطلاقت حشو هم بکلام هر سه قال خرجت فی ضبابة اشراف من
ابناء قبائل العرب ذوی همّة وشارة حسنة تنحو بنا المهاری بالکبار
نحو الحارث بن ابی شمر الغسانی ملك الشام فاخترط بنا السیر ذو حاجة
القیظ حتی اذا عصبت الافواه وذبلت الشفاه وسالت المیاه واذکت الجوزاء
المعزاء وذاب الصیهب وصرّ الجندب وضاف العصفور الضبّ فی وکره وجاوره
فی جحره قال قائل ایها الرکب غوّروا بنا فی ضوج هذا الوادی واذا واد قد بدا
لنا کثیر الدغل دائم الغلل اشجاره مغنّة واطیاره مرنّة فحططنا رحالنا باصول
دوحات کهنّلات فاصبنا من فضلات الزاد واتبعناها الماء البارد فانّا لنصف
حرّ یومنا ومطاطلة اذ صرّ اقصی الخیل اذنیه وفحص الارض بیدیه فوالله ما لبث
ان جال ثم حمحم فبال ثم فعل فعله الفرس الذی یلیه واحدا فواحدا فتصعصعت
الخیل وتکعکعت الابل وتقهقرت البغال فمن نافر بشکاله وناهض بعقاله فعلمنا
ان قد اتینا وانه السبع ففزع کل واحد منا الی سیفه فاستلّه من جرابه
ثم وقفنا رزدقا واقبل ابو الحارث من اجمته یتطالع فی مشیته کانّه
مجنوب او فی هجار لصدره نحیط ولبلاعمه غطیط وللطرف ومیض وللارساغ
نقیض کانما یخبط هشیما او یطأ صریما واذا هامة کالمجنّ وخدّ کالمسنّ وعینان
سجراوان کانهما سراجان یتقدان وقصرة ربلة ولهزمة رهلة وکتد غلیظ وزور
مفرط وساعد مجدول وعضد مفتول وکفّ شثنة البراثن الی مخالب کالمحاجن ضرب

بیده

بیده فارهج وکشّر فافرج عن انیاب کالمعاول مصقولة غیر مفلولة وفم اشدق کالغار
الاخوق ثم تمطّی فاسرع بیدیه وحفز ورکیه برجلیه حتی صار ظله مثلیه ثم اقعی فاقشعر
ثم مثل فاکفهرّ ثم تجهم فازبارّ فلا وذو دعته فی السماء ما اتقیناه الا باخ لنا من فزارة
کان ضخم الجزارة فوقصه ثم نفضه نفضة فقضقض متنیه فجعل یخور فی دمه فذمرت
اصحابی فبعد لأی ما استقدموا فهجهجنا به فکرّ مقشعر الزبرة کان به شمما حولیا
فاختلج رجلا اعجر ذا حوایا فنفضه نفضة تزایلت معاقده ثم نهم ففغر ثم
زفر فبربر ثم زار فجرجر ثم لحظ فوالله لخلت البرق یتطایر من تحت
جفونه من شماله ویمینه فارعشت الایدی واصطکت الارجل واطّت الاضلاع
وارتجت الاسماع وشخصت العیون وتحققت الظنون وانخزلت المتون
در این عبارت با الفاظ مشکله است از تحت به تکبیر و توضیح آن شروع مینمود از آن
ترجمه بینه پرداخت ارهج بر وزن ضابه بضم هاء و همه بمعنی آورده سترات شاره بفتح بیم مجعم بمعنی
حس و حمود و هیئت و لباس و فر بر وزن سیه قدرت شرقی است او اوفیه است وجمع آن
مهاری بر وزن سکاری بفتح اخر و مهار بفتح اول و سقوط یاء و مهاری بفتح اول و فتح آنها
بیحط است اخر وط بمعنی الطریق از باب افتعال فرو دارد کشیده رفت راه مجازه
تخفیف یم وقتیه بوراه همه دو در مهار تخفیف یاء نیز بمعنی شد بمعنی شدت گرما است
قیظ بفتح قاف و سکون یاء و ظاء معجمه ایام تابستان است از اول تموز تا اول سهیل جمع
اقیاظ بر وزن ابیار و قیوظ بر وزن ...وب عصب بتجیم بمعنی خشکید آب دهن است
درد بر ذبل بذال معجمه و باء موحده بمعنی پژمرد که است اذکی الشیء بذال معجمه از باب افعال
بر افروخت آتش سوزا بر وزن حمراء برجیست در آسمان و ماه خرید یکی ار معزاء با
الف ممدوده بمعنی زمین گشت سنگ ناک است صیهب بفتح صاد و هاء بر وزن حیدر بمعنی
سخت گرم و روز گرم و مرد دراز و سنگ بزرگ گشت و هار و زمین بموارد و سنگها در حاله
او آفتاب برآن گرم بتابد و ذنب بخته و دنبان علو گوشت بر آن حیر بمعنی سخت بار و درد
دکشت در وید و تخم ار تخم حنک و گو نفند یکم و از آن بو حضوشته در نظر شتر بادنکالا
بر وزن بابه دهتر بمعنی از باب ضرب ضرّا و صریرا بر وزن پر بمعنی آواز کوفتن کشت است برگرد
جندب بجیم بر وزن قنفذ و جندب بضم جیم و فتح دال و بکسر اول و فتح دال بر وزن درهم

مخرات معروف و نام خضب بحنا بود کویند و مرد خضیب و ظلیم و ترنجی بر هم کویند خضب بفتح خاء معجمه
و بای موحده شده بمعنی بود کار است خجر بضم جیم و سکون هاء محمله کویند است و در [illegible] و از نماها
از بیرون کند اکب بفتح اول شتر سواران را کویند در [illegible] این هم جمع او ده سوار او
اطلاق [illegible] و کاهی رکب کویند اسب سواران را ذان جمعش اکب بروزن افلس و اکوب
بروزن برود است و رکاب بروزن کتاب شتر را کویند و احد آن راحله از غیر لفظ آن است و
جمع آن رکب بروزن کتب و رکابات بزیادت الف و تاء و رکائب بروزن خمائل [illegible]
اغاره و تغویر و تغور از باب افعال و تفعیل و تفعل بمعنی دخول در غور است غور بفتح غین معجمه
جای باز کویند او است و وادی بروزن [illegible] که میان کوه است یا جای ریک
تنها است [illegible] و دره کویند جمعش اودیه بروزن [illegible] و اوده بروزن [illegible]
و اوداه بقصر آخر [illegible] و اواد [illegible] که دخل نیچه یکی بمعنی درخت هم در آمده
و در هم در آمده کیاه و لب [illegible] آن [illegible] و در آن از نماها [illegible] رسیده
علف [illegible] بروزن [illegible] و غل بضم اول [illegible] بمعنی [illegible]
و اکر [illegible] غنه بضم غین معجمه [illegible]
بر [illegible] و بمعنی [illegible] و غنی الوادی [illegible] و غنی النخل
[illegible] درخت خرما [illegible] از باب افعال [illegible] بفتح اول بمعنی [illegible] بفتح دال [illegible]
[illegible] درخت بزرک بود کویند [illegible] بفتح نون بروزن [illegible]
[illegible]
شتر بشترست [illegible] تغعل [illegible] بروزن [illegible]
[illegible]
از باب [illegible] زردی [illegible]
[illegible] از درخت خرما [illegible]
[illegible] قطع البعیر از باب [illegible]
کویند [illegible] بروزن [illegible]
و بمعنی طوق و آن [illegible]
[illegible]

بر [illegible] در

بر [illegible] آن [illegible] یخیط بروزن [illegible] و خط در [illegible] شتران بلعوم بر
وزن [illegible] فقد غطا البعیر از باب ضرب
غطیطا بروزن [illegible] ذبح کرده شده [illegible]
طرف بفتح اول بمعنی چشم [illegible] و بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] رسغ بضم اول و [illegible]
میان [illegible] ساق [illegible] از دست و پای [illegible] ساعد و [illegible]
[illegible] جمعش ارساغ بروزن [illegible] و ارسغ بروزن [illegible] تقفی بفتح اول [illegible]
[illegible] و شکستن و باز [illegible]
[illegible] و تقفص بروزن [illegible]
[illegible] خبط یخبط از باب ضرب [illegible] خبط
البعیر بیده الارض [illegible] و خبط [illegible]
و خبط القوم بسیفه [illegible] و خبط الشجرة [illegible]
[illegible] علف دادن [illegible] بفتح اول شکستن [illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
جمعش [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بفتح فاء معجمه و دال مشدده [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
اول [illegible]
از [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] اول [illegible]

وصله نیز زفیر است و جاری شدن آنچه در کاه است زدکر نقیع اول بعز بیع سینه با هیز است و هم بدیده
از سینه تا هر دو شانه یعنی القفا و برای الحواله از سینه است در آنکه و فرا هم کنند و قطع
بعز در کنند شش و در کار است محمد علی بیجا نیست و نه از زهر لاغری قتل نقیع اول و ان
داری پیای آری والعلوم برق افق دقوقی قتل الامد از این القتل شتش نقیع نقی
مجرد و نالیدن داشت شده و ننوج لیس دلت و شتت که از بانج نیز داشت
و ستر که او و رجل شتش الاصابع نیز مرد است و اشتهار او و بزرگی است و شتش الشعر
نیز بستر شد لیکن شتر از جریان فارهخ بردن قتقذ که دست با انشهاد بعض
حفال بزرگ است مخلب نجر اول حفظ آل و ارج و ودابی بر دنداد است تجنس مریم و لا
و مانند آن ارنج نفیحتن بعز کرد است دار یعنی انبار از آن اکثر بعز بیم است و کثر تا ب
نیز دندان نمودن مشغول نجر اول بعز کلک است و از مین و نکوه لو آن یکشافه و حاول جمع
آن است نکفه مفعول نیز که است دخه شده و کند شده و تجربه بعز و اصوات
خطیب بر قی نیز تمام که خرق بعز زمین فراخ است و جمع خروق است خرق و خرق
بعز در آمیزد و خرق بعز دادن و کفنه و نحو فی ثوبه خرق و بوبه الاهتم بعد
نقل روز به تفعیل بعز فر اینه و باز بدن است حفق نهاد و بعد فراد تجربه سوی حفق
ازای است و کفته حفق اللیل یخفق النهار نیز سوق ور کی نقیع و کرد اول دبردن
کتف باو تر کلاه است و اردی کوبند و موقت است جمیع اد اکر بردن از کار و ورک
تجریک بزرگی سرخی است و دو صفت از آن اورک بردن و جرو و در کاه بردن و جرادی
درک از باب ضرب قورک و تواری از باب تفعیل و تفاعل تجریک از کار بر خو اخاه
بر کوه نشستن بنگ قمو و قمقو بر جستن نر بر مادینه است افتقو نیز بولت بد نوی از آن کرده
شلیل مین یدیه نیز لیتاید در حضور او یعنی بردن بطیش تعز ترکی اصیل است و تعز داص
در دست غبار آلعون جامه نفیع دخم ترکی افرشده جمع در ترکی اللون بو که است الا ب
نیع دیع نیز دست آمد و بوتر کلاه و در فی نوع سهلی مثل تجیه از باب تفعیل زیر بعض
فور است چراره طرافت و جزار سطراست یعنی دسته و آن دقی که دن شکستن است
نقفص فرق زان جا به دو جفت و فرشون برتن از آن کی او قفقفض با بی قاف دو لا ضلع
و بجة آواز شکستن استخوان است و برندار هم بشکند قفقاض بر شکسته و همچنین قفاقص شده است

القطره تنزی از کی است از هر جانب دور است برای انکشتی که این کت و بانک کوه شتر هیجیت
بالشیع نیز و زیاد نعم در ثغره بود و آن بوز حر نفوم از بر یانک بر زدن و باز داشتن
و بعض کفته دور نیز است خلاج بعز بر فی کفه و کشیدن است شما حولیا

رفقر اجمعر بعز مرد کم بزرگ زول در کوه از جارم و بزرگ ما به نمودن و جدا کوه ترابه
بعز تا مع است نه ربه بر و دو خمر و جمعی تفهیم بعز و زیاد است و فیل یقال انهم لبعیدون
حبا یفون و سبع و نشاط زقر بعز و زیاد کنت و حلو آرفیق آواز از نخ از قره بانک کوف
بر یره آواز کوه نخم و غضب زنیق با نک شر و غزیدن و در جرجره آواز کوه و حلوق شتر
حنک کوفتن وزدن رجل محرک وظلم حنک آنکه زانو بر هم زنده و جر بردن فیلان زنده
و اضطراب است مثل اتکاج از باب افعال شخص مصره بعز بعز بر دهان و جمع ادبیر کشه است جمع بو
طاتی که است و بعز لکو بکوبش غلنجر نمکه و تحزل و اتحزل از باب تفعیل و انفعال افتراء است
درکوی منی بعز تو بعلکنته زده و فتن در زمین دمانکه کهنه مغبه است و از زمین و میان بر شن
تو وسط آن و بعز تو دکنت و تند الحر بعبینه تشنه چنانکه سطوره و بشرکا است از ای کنت
و دو قاری است بازه کوبنده و دو بر کاه الیخه تکه است بازه سلکه خواندار میان است و کوبنده
کرد و جد صلعب نجانه و کوش بو کوبنده در اطراف دو دنیست معی گفته در آفتق و آزرد
و محبت جو عمر از اراف قرناان قبل مرغ و سرو نه بر است حکو و جعل و دلارا و دلبار و ترجل از
مطوب بعضه بر شتر از ابواد است مثل حارث بن ابو ثعلب شرعنه نجو شاه شم رب بار و نم و آن
با بار داز دو زه بازی فتح و کرم تا لباس ما تو بافتر و آب دو در هم فتنک است مقعد لهبا تو
تر برده و و خطر است افسرده کانه جنبه و آبها کر از ادقی با آن آفتاب جمع در آنکه شکر فرین دکه
و جمد اولکم جنبه و نفیر از مان هر خوار بر آکوه جیبد انکه بحضور با لوکار است مکه ای و تو اخ
مجاورت دو زیره و دهت و دو نخم و جاسی و خبر نیز هم یو سینه در انجا کوبنده لب
کشکو و کشت از جمیع نواران در انجا کرانه و کوشه و اد را غد شیره و بو در آنکاه انبح
رهوفانه انور به در انجا تا رهوفانه با در رفتی ابنوه و کم آب و کم نموا کیاه در
شار داشت و آواز مرغان بر کاه برسیده و اید خنته بعض بو زقیو و خبور و شبه بیرون مغول
و خیر آن لودر کم لوبه بنیه رسانیدیم تا کاه از دور کوه بر کیب زن جنش و دوار کرده

و زمین بود بدست کاردی نهفته بود که با فدای عزیز [illegible] و کبار حرکت کرده و جهید برادر بود آب بعکس
دیگر یک نیز حلال نور شده و شریک با تعقل یار جنید و [illegible] باید بازیابی ما نیز نوشتیم در دو ده نامه
شده است هر یک از ما بناه بسیار آدمی تنها از بیابان بیرون کشیدیم و وصف بیان کردیم در اوقت
از بیشتر تر رود آنکه و تیز چنگ جوانی از همه دختر برادر آن حیثیت نمود خود تنها دختر نهاد
با نگاه برادر بود هر کس [illegible] در فرمن گلو دهان است و چنان بود که بسی تیز و تیز و بار [illegible]
و انداختی بر هم تا هشت و صد براد آن گاه کوه خشک بود و سیاه بود هر بر بود در نور دد نگاه
بر رخی سر و دو کوه عمیق و دو چشم تا شد جهید جراحی او دو قطره دکوه تیر و بن گوش آنکه
کرده و کتف و تخت باید و روی سینه کینه دار و بر جسته و ساعد بچینده و با زوان نخت رگ
و بیوال [illegible] و خفای داشته گشت بحر جو گاه بدید در آمده هر دو سه بر زمین بر زد و لجه برادر و
و دای بر گشود و دندانها بر دوخت چنین گفت از هم و تیز نمود دانه چنین غارت کوکی
حذر بجانب و بجست و خیز نمود و تیز برادر بود با بر دو دست از اطواد بر بگذاشت و از انبه
لو بیش کرده پس از آن کفل بر زمین نهاد و از خشم پوست بر تنش ترزه افتاد آنگاه با بیز
دو فریز ترس کرد و چهره بنمود و سهلی و نیز برادر بود با نیز بیت توسنه و تیز برادر بود چنان
بر هوا بر جست که گفتی بهوا می رفت در آن حیرت و خفت بجز بعهم و شانا ازمان
مرد بر داشت اندام و نظر بود در هم شکسته و گوشت و پوستش بود از هم بر کنده و دو خرچنگ
دهان بر گشود چنین اینها که دیدیم با زبان بود بیک و با رزق بر اشتم و بود با بیک بود اشتم
هنوز بانگ در دهان ما بود بر گشت و از شدت خشم اندامش میلرزید

پس بر دو بر زد که گم بود که کاج دو دلیر بود از میان ما بر گرفته

و چنانچه برلقا بنده مفصلی از هم جدا گشت آنگاه غرش بر آورد و غوغا بود از رود شط
جنبش هم و از حنجره او آواز گشت بر گونه و خشم نعره و دعیب برادر و کینه و خروش
بنمود داد و بود در هم کوفته و تند و تیز دو و بنگر بر او بود که با نگار از آن تندر و غالب که
گمان می بردم از جنبش او برق بر جهید و از رود و هیبت آنچه پیدا از تن مال دستها
بر عشه افتاد و با یار بر هم رسید و بحوا نمادا اندام بر زمین ذکرها کار افتاده چنین از کوه
فرو ماندم و سو بر از کار فرو ماندیم توصیف و بحثان ابوزنه در حالات شیر نیم مقام سبحانی
گشت خانوبی شو خدا از آن است که قطع فرمود مسلمانان بود ایم و ضعیف راانکه [illegible]

از طراح بن حکیم پرسیدم حال ابوزنه و شیر که منوال البحر است گفت شیر بود در زمین هند بر وداز
تر است بر جهد بعید رنگ و از آن پس چنانکه هر چیز شیر بود توصیف نمود ابن اعرابی گفته است
در ابوزنه بود سنگی بعوم اگر نام داشت و سلاح هیئت او سک بود با آن پوشش بکرد و آن
سک بود آن را عت و تولد نمود او شیر در تقادست نمی توانست نمود چنان که شیر بیمی از آنکه
او آن سلاح بود بر تن سک بر او آن سک بر خنی شد و شیر [illegible] بود بر او و بقول از خیلی شیر ربانند
وابوزنه از این شیر بود در این باب گفته

احال الکد ... شیاً لا لعادته — حتی اذا لان بین الثبجین لبطن
... لدی ثلل الاطواد ابته — امرت داکره تحت اللیل فی قرن
حطت به شیة و ... طرده — حتی تناهی الی الجولان فی لسن
الی مقابل خطوط ... مدین له — فوق السراة کذفری الفالج القمن
... غاب فلا فحم ولا ضرع — کالبغل یجلع العملین فی شطن

قسم دهم [illegible] بر کرفت توصیف بیم حلاوت کند ولکنه نبا کردیم دو عرب بود و نام که کشف اکابر
نی داکد از شیر دیده ام بکر موسر از نی تکند و از آن پس در بخارا [illegible] بر دار نام برد آن [illegible]
الصغیر کم اجلع کند ر سواد از حجاره بین قا بولس دستان برانداز بکوید قرابوزنه طاذ بود لاه است
کم نکمان ابوزنه با غبان بر شور بوده سه لون [illegible] داله تواد شم و با ادشتم کم صفت
او بود بر بار رنگ کا ن احمر از برق ارزقی قصیرا جوهر سکه بر کل تحریک فلجی و نقطها
سپید با سیاه است بر آب او بر خلاف رنگ است فرس آ بر علی حافظ است ام حار گوید نعل
دارای اینگونه نقوش و صوت بر نی الکلفرج بر جی داشت و سلاه بعد او بود بکلی به حونه البر کلمه
بجه بکیه نمان برد بر رخ [illegible] کعبه و چشم ابر علی گاه بالا بعد کنم تو بکار او بود که بیم بر نی جنبه لای
تو سر و میداد که نمان این تقاله [illegible] توصیف تو بشنود در این تو ترا در رخ بود فصار بر زرک
بر نمنم بود که با ضادی خشنود و [illegible] شیاه موی زیر موی سرد از نزدیک جیب حی از عمر را
در مملکت [illegible] و ملوک غنان بود در تکگاه حیوانش دیدیم و هر کجا بیم سلطان ورا بر عزت و تمکین
بنا قسم دو بر صفی ان کوه شقایق بر دیده نمان آن سلطان بود و قرق کولاجه کلفی عزیز و طفل است
آنکه بود بدو نسبت کم شقایق نمان گفته چنان شده تا از دو جلوی نمود دو آن کلستان احمر زال
چنان با ادب دیدیم و مهولی گفتیم اگر هرغ بر دار بر دایم و ادبا زین تیز حکما بر او در از بیانه

برخاست و با نعمان گفت ابیت اللعن واین کلمه را در زمان جاهلیت در تحیت ملوک میگفتند یعنی
ابیت ان تأتی من الامور ما تلعن علیه یعنی امتناع داری از آنکه امور از تو صادر شود که
آن سبب لعن گردد [illegible] هرکه [illegible] از تو [illegible] از تو صادر [illegible]
و طبیعت [illegible] [illegible] [illegible] نعمان
[illegible] برفت آنگاه [illegible] [illegible]
آنگاه [illegible] [illegible] آمد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابیت اللعن [illegible]
[illegible] نعمان [illegible] آنگاه گفت [illegible]
نعمان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابیت اللعن [illegible]
[illegible] [illegible] از آن
[illegible] ابیت اللعن [illegible]
[illegible] نعمان گفت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابو زبید [illegible]
[illegible] ابو زبید [illegible]
خبر [illegible] ابو زبید از آن [illegible]

یاهاجری

یا هاجری اذ جئت زائره ما کان من عادتک الهجر
یا صاحب القبر المنیر علی من حال دون لقائه القبر

آنگاه بازگشت و از آن پس بقبر او مرآمد و شراب میخورد و از آن ابیات را میخواند و قرآن
[illegible] [illegible] غلام [illegible] مردم تغلب [illegible]
[illegible] [illegible] ابو زبید از بنی تغلب [illegible] ابو زبید [illegible]
[illegible] بنی تغلب [illegible] [illegible]
[illegible] بنی تغلب [illegible] ابو زبید [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بنی تغلب [illegible] ابو زبید
[illegible] [illegible] ابو زبید [illegible]

هل کنت فی نظر و مستمع عن [illegible]

[illegible] ابو زبید از [illegible] بنی تغلب [illegible]
[illegible] [illegible] ابو زبید [illegible]
[illegible] [illegible] ابو زبید
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] ابو زبید [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
آنگاه [illegible] [illegible]

اذا جل المرء الذی کان حازما یحل به [illegible] الجوار و یحمل
فلیس له فی العیش خیر یریده و تکفینه میتا اعف و اجمل

آنگاه بمرد و در [illegible] ولید [illegible] وصیت [illegible]
ابو زبید [illegible] ابو زبید [illegible] ولید [illegible] وصیت [illegible] ولید [illegible]

اخبار ابی الطفیل

عصبة المطرفی که او ذکر در کتاب معجم و ابن السعدی فرموده از آنجا سعد از دیر راهب شنوده و فرمود
بخوانده لایت قرأت ده قرآن بخواند معلوم شد که در این شرایط زنده مذکور قد کنت فی نظر و
تسمع فی خود ابن السعدی گفت فامسی بایی فاموش باغ چه صورتی یافته مجنون اهلاک شد
مثل قرآن که در آن تمامست اما دیده شد فاها بسم الله ... لو نزل ان ابا الطفیل کان نزیلا

باب اخبار ابی الطفیل عامر بن واثله
از سواران عامر بن خلفا راشدین

در جلد نیز ذکر او در اغانی مسطور است ابو عامر بن واثلة بن عبد الله بن عمرو بن جابر بن جحش بن جری
سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار کنیتش
ابو الطفیل و او بوده در حضرت المصطفی صلی الله علیه و آله و از آنحضرت اخبار او روایت
معتبر شد از آن بسیار روزگار بر نزد و در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه روز میبرد و از آن حضرت نیز روایت نموده و در جمله وجوه شیعیان آنحضرت شمرده میگشت
و در بسیاری جنگها از آن مقام و حق قائم بکرده و نکال نهرست منتعز از شاهد است و از آن
پس فتنه از بنی عمر و کرد تا ابرار الحضرت ... در فتنه مختار بن ابی عبید ثقفی در
طلب خون امام حسین علیه السلام بر خروج و با مختار بیعت نمود تا مختار کشته گشت عامر الوداع بود است
و ... نیز در اصحاب ... ابو الطفیل روایت کرده که گفت اول ... صلی الله علیه و آله
آنکه بود در حجة الوداع ... سوار بر ناقه خود در دست ... طواف میداد و ...
[illegible] ... ابو الطفیل ثم یقبل المحجن ...
[illegible] ... ابو الطفیل ...
[illegible] ... خطبه ... سلونی قبل ان تفقدونی ...
[illegible] ... الذاریات ذروا
[illegible] ... قال الجاریات یسرا ... قال النفس ...
قال المقسمات امرا ...
فمن الذین بدلوا نعمة الله کفرا ...
من قریش بنو امیه و بنو مخزوم ...

حکایت معاویه با ابو الطفیل

بوده و فرمود لمّا کان بعد اموتنا اوقفا لما قال الی حبّ الله وجهه ضرب ضربة علی قرنه
الایمن فمات ثم بعث وضرب ضربة علی قرنه الایسر فمات وفیکم مثله دانسته است
بجمع دیگر رسیده است در این باب ... ذو القرنین ... در کتاب
جلد اول از ناسخ التواریخ مسطور است و آنچه معلوم شود در حیات ... ذو القرنین کتاب از
... آنحضرت علیه السلام ... اخبار السلطنة بار معاویه
استقامت ... از ملاقات ابی الطفیل عامر بن واثله ... و معاویه
با او ملاقات نمود ... زمان جاهلیت ...
... عمرو ... و عمرو در مجلس معاویه درآمدند ...
هذا خلیل ابی الحسن ... ابو الحسن علی علیه السلام ... ابو الطفیل
تو با علی علیه السلام ... گفت ... ام موسی ... علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... و الی الله اشکو التقصیر ...
... معاویه ...
[illegible]
... ابو الطفیل ابیات

إلی رجب السبعین تعترفونني | مع السيف في خضراء جمّ عديدها
زحوف كركن الطود فيها معاشر | كغلب السباع نمرها وأسودها
كهول وشبان وسادات معشر | على الخيل فرسان قليل صدودها
كأن شعاع الشمس تحت لوائها | إذا طلعت أعشى العيون حديدها
يمورون مور الريح إما ذهلتم | وزلت بأكفال الرجال لبودها
شعارهم سيما النبي وراية | بها انتقم الرحمن ممن يكيدها
تخطفهم إياكم عند ذكرهم | كخطف ضواري الطير صيد أسودها

معاویه گفت لا ... و ... علی الحسن و حلیم الانام است معاویه گفت ابو الطفیل

بر بنی هاشم روشن است که چنانچه بوده باید مجری شده و در این قریه از این جماعت ایلکم فرود آمد
الحاصل آن بیت که حرفیه الاتابی(؟) ماست و این شعر را بر ایشان خواند

الی رجب او غرة الشهر بعده تصبحکم حمر المنایا وسودها
ثمانون الفا دین عثمان دینهم کتائب فیها جبرئیل یقودها
فمن عاش منکم عاش عبدا ومن یمت ففی النار سقیاه هناک صدیدها

عبد الملک بن نوفل بن مساحق گفته چون جناب محمد بن الحنفیه رضوان الله علیه از بیعت ابن زبیر ابا نمود در زندان عارم محبوس گردید و چون خبر به مختار رسید لشکری از کوفه برای نجات آن جناب سردار ابو الطفیل فرستاد و ایشان آمدند و زندان را شکستند و ابن حنفیه را نجات دادند ابن زبیر بسوی مصعب نوشت که نفرت او را از این مردم و ایشان را در حرم آورده است چون مصعب دانست که ابو الطفیل در این کار بوده و در طلب او بر آمد ابو الطفیل و ...

او درباره خود ابو الطفیل بنشد این شعر بود از این باب

لئن یک سیرها مصعب فانی الی مصعب مذنب
اقود الکتیبة مستلئما کانی اخو عزة اجرب
علی دلاص تخیرتها وفی الکف ذو رونق مقضب

سعید بن العفیف ازطر بن خلیفه روایت کرده که گفت از ابو الطفیل شنیدم که گفت جز من از مردم شعر کسی نمانده و این شعر نقل نمود

وخلیت سهمانی الکنانة عنده سیرجع یوما او یکر التهم کاسره

راقم حروف گوید که معلوم است که ابو الطفیل از شیعه کامل خالص بوده است و بعد از قتل و قیام او جزو کسانی شد که در تکمیل امر مختار بن ابی عبید در قصر کوفه محصور شده و ابو الطفیل در رفتن کار مختار با عشیره خود بود ابو الطفیل گفت از اصحاب مختار که در انجا بودند او از قصر فرود افکنده این شعر را قرائت نمود

ولما رأینا الباب قد حیل دونه تکسرت باسم الله فیمن تکسرا

ابن جریح از عطاء روایت کرده که عبد الله بن صفوان بر عبد الله بن زبیر در آن وقت در مکه وارد شد و در آمد و گفت مراد خود را که گفته است شعر کسی

فان تصبک من الایام جائحة لا ابک منک علی دنیا ولا دین

کانیست از حکیم

کانیست از حکیم از رجال مجهول و بخشش مرد و جود و چنین یکیه بوده اگر شنیده از روزگار تو و از آنچه برادر و یاد و دین تو نکرده لکن کار سلطنت و خلافت تو باهر که داند این زبیر گفت از اعراج این نجم از جهالت گفت اینک عبد الله بن عباس که مردمان او را از علم خود بهره در کار و معصوم از عبد الله بن عباس خلق بوده ام یکیه بسی از بدو قوم و دیگر از امر این بحران آدینه کوی و دیدم بوده روح و عبد الله بن مطیع بوده این شرط او بوده گفت که چون ابن عباس بود ... الحاصل بجور زبیر او را شهر بدر کشید و دفعه در طائف وفات نمود مخبوب سرشته الکوی این جمعیت خود بوده آنکه بوده از امرای مردم حقوق ایشان بوسته او را کنده کینه و گرنه حق و حقوق ایشان حکیم ابن عباس گفت این زبیر گوا ابن عباس اینکه یکیه در دست عراقیت شنیده بود که به جوار از طبقه مردم جزو کوثر بودند و باید گیج ابی طالب فقدوا از کل الفقه تو کدام یکی از ایشان منصف است بوده که ابو الطفیل عامر بن واثله کوار این شعر را نمود

لا در در اللیالی کیف تضحکنا منها خطوب اعاجیب وتبکینا
ومثل ما تحدث الایام من غیر یا ابن الزبیر عن الدنیا تسلینا
کنا نجیء ابن عباس فیقبسنا علما ویکسبنا اجرا ویهدینا
ولا یزال عبید الله مترعة جفانه مطعما ضیفا ومسکینا
فالبر والدین والدنیا بدارهما ننال منها الذی نبغی اذا شینا
ان النبی هو النور الذی کشفت به عمایات باقینا وماضینا
ورهطه عصمة فی دیننا ولهم فضل علینا وحق واجب فینا
ولست فاعلمه اولی منهم رحما یا ابن الزبیر ولا اولی به دینا
ففیم تمنعهم منا وتمنعنا منهم وتؤذیهم فینا وتؤذینا
لن یؤتی الله من اخزی ببغضهم فی الدین عزا ولا فی الارض تمکینا

زبیر بن بکار روایت کرده که چون ابو الطفیل را پسری بود طفیل نام و در روزگار این شعر ابو الطفیل در مرثیه پسر خود طفیل گفته بود نظم نمود

خلی طفیل علی الهم وانشعبا وهد ذلک رکنی هدة عجبا

ابو الطفیل را صاحبان ترتیب در کتب خود ... در جمیع ذکر ابو الطفیل بوده در دولت دعوت بر محمد و دیگر از فوائد آنکه شعر مذکور بوده شعری آن نیز که ابو الطفیل بوده است شجاع و در عهد ...

گفت ای ابا طفیل جز این چیزیست تا مرده برا ... المجد ... حکایت کند و گفت
در آن اثناء جوانی از قریش در بطن مجره ام بوضعی که در بیتی مشغول ذکر او اهل رشته بود
اشعار بود ناگاه طوسی نغز ... سرا ... نوع ... رها ... برین
داشته بود ... دقا ... نبی صلی الله علیه و سلم ... هلاک گفته
ابو عبد الله بیع ... بود ... نکر ... ما ... رسول ...
رسول ... علیه ... علی ابن ابی طالب علیه السلام و ... گفته
زنان ... بود ... علی ... ابو عبد
الله ... ابو الطفیل ... گفته

ایدعوننی شیخا وقد عشت حقبة — وهن من الازواج نحوی نوازع

ای قوم بو صور و طرب در آمده و گفته بحو ... گفته
و از هم حکایت مسلم بود ... است و در این نوع ... معروف

باب احوال عمرو بن عبید معروف
بحزین از شعرای ... است

در جلد چهارم اغانی مسطور است که ... حزین لقب ... است
عمرو بن عبید بن وهیب بن مالک و کنیت او ابا الشعثاء بن حرث ... بن
... الاکبر بن ... عوف ... کنانه ... است
... حزین ... بن سلیمان و سلیمان ... ابی الشعثاء
و حزین ... ابو الحکم و از شعرای ... مطبوع است ... از فحول و
... طبقه آن شعرا ... بجو ... و ... الله ... از مو ...
... و ... شعر ... گفته
... خلیفه ... بود
... در کتاب ... علیه السلام
... گفته و اشعار فرزدق در مدح ... گفته ... شعر ...
از اشعار فرزدق در مدح ... گفته ... فی کفه خیزران ریحها عبق از اشعار حزین است
در مدح عبد الله بن عبد الملک بن مروان گفته و مقام ... علیه السلام ... است

لطیفه محمد بن علی ... حکایت درست

احوال ابو الحکم حزین شاعر

حکایت فرزدق در ... در مدح ...

و ... [illegible]

که در وجه ... سال ... شعر در مدح ... عبد الله بن عبد الملک ... و کان در وجه ...
در ... و ... این ... بود ... دست ... دراز
و ... ربیعه دختر عبد الله بن عبد الرحمن ... بن عبد الملک ... بن
... بن ... بن ربیعه بن کعب بن ... بن عمرو است و ...
... و زوجه دیگر او هند دختر ابی عبیده بن عبد الله بن ربیعه بن الاسود بن
مطلب ... بن عبد العزیز بن قصی است و این زن ... عبد الله ... منسوب
... شعر و عبد الله ... زوجه ... برد ... یکی ... فرزندان
و ... عبد الله ... محمد بن ... عبد الرحمن ... و محمد ... و ابراهیم
و دختر ... ابو الفرج ... حزین ... علیه
... و حکایت ... و اشعار فرزدق ... او ... مسطور ...
... اقوال ... در ... این اشعار ... حزین منسوب ... و ... است که ... این اشعار

از حزین در قصیده

الله یعلم ان قد جبت ذا یمن	ثم العراقین لا یثنینی السأم
ثم الجزیرة اعلاها واسفلها	کذاک تسری علی الاهوال بی القدم
ثم المواطن قد اوطنتها زمنا	وحیث تحلق عند الجمرة اللمم
قالوا دمشق ینبیک الخبیر بها	ثم ائت مصر فثم النائل العمم
لما وقفت علیها فی الجموع ضحی	وقد تعرضت الحجاب والخدم
حییته بسلام وهو مرتفق	وضجة القوم عند الباب تزدحم
فی کفه خیزران ریحها عبق	من کف اروع فی عرنینه شمم
یغضی حیاء ویغضی من مهابته	فما یکلم الا حین یبتسم
تری رؤس بنی مروان خاضعة	یمشون حول رکابیه وما ظلموا
ان هش هشوا له واستبشروا جذلا	وان هم انسوا اعراضه وجموا
کلتا یدیه ربیع غیر ذی خلف	بحر یفیض وهاد عارض هزم

و در دیوان اشعار او شعر سوای بعضی از جمله اشعار که فرزدق در مدح امام زین العابدین علیه السلام گفته
فی کفه خیزران و یغضی حیاء ... است ... از حزین است ...

که هیچ جز مختصر در بلندی و معانی دیوانی نیست همه از وی که فرزدق نیز و همچنین کوینده حزین شعر ایشان را
در مدح عبد العزیز بن مروان گفته است چه در آن ایام که از دمشق و الی مصر بود که مدح عبد العزیز در
آنجا ولایت داشته است اما عبد الله بن عبد الملک نیز در ایام پدرش و حزین در ایام او بود و عبد
که در مدینه بود در طایف و عسس بود او ابو صفوان گفته و از موالی آل مخزمة بن نوفل بود
حزین دیلی چنین که از مشایخ مدینه بود در از کوتهی پیداست برخاست و بنشست و بیقین به شد و شعر
نخواند و به همان سوار و مست و با غلام باز شد و آن غلام باید که او با بر در کعبه باز گشت هم
الکوی از صاحب غلام بود و اما کاتب کعبه بسیار شد و غلام آن را علامت داشت در این
مر صفوان بود بر گذشت و حزین بوی رسید طائف برخاست و بزدان در افکند غلام را نیز
بود در مجلس رسید حزین با او دادن دیوی آمد و هو الا خرج لو حجبی و بیرون این شعر بخواند

ایا اهل المدینة خبرونی　　بای جریرة حبس الحمار
فالعیر من جرم الیکم　　و ما بالعیر ان ظلم انتصار

در آن کوی مولاه حبسی با زداد و حزین بود و ترتیب خبر بمدد و حزین همچنان نشانیم دیگر
غلام صفوان او در حبس بود بگذشت و گفت

نشدتک بالبیت الذی طیف حوله　　و زمزم و البیت الحرام المحجب
لزانیة صفوان ام لعفیفة　　لا علم ما آتی و ما اتجنب

یعنی ترا بخانه خدا و زمزم سوگند میدهم که باز گوی که صفوان فرزند زن زانیه است یا عفیفه
غلام صفوان گفت از زن زانیه است حزین برفت و آمد و در کوی و برزن فریاد بر کشید صفوان
پسر زن زانیه است صفوان چون این سخن بشنید بیرون در آمد حزین گفت ای نابکار اعلم
نوشته ام گفت میدهم تو فرزند زانیه صفوان چون این حال دید بر فقاع غلام بر
و دل تنگ حزین باز داشت و حزین بجمع از بنی کعب بن خزاعه بگذشت و این وقت است
و بکار انداز بود ایشان را در بخشیدن حزین این شعر بگفت

لا بارک الله فی کعب و مجلسهم　　ماذا تجمع من لوم و من ضرع
لا یدرسون کتاب الله بینهم　　و لا یصومون من حرص علی الشبع

شاید ایشان بود برخاستند و از وی معذرت خواستند و گفتند ما را نکوهش مکن و دیگر
گفته است خوار حزین خبر رفتار و در وقت چاه بود و حزین با بر در از در رسید و کار را نیز بود

در حرم در بیرون در هم بود باز در بند و از صحابه ای ابن ابی عتیق بود روزی حزین به کوی
نزار سوار رو کرد ابن ابی عتیق را بسیار که در هم خورد با خود در و ابن عتیق
شعر مشهور که ابن عتیق حضور داشت ابن ابی عتیق گفت ای در هم حزین بود و در
حزین گفت این بر در کعبه است او بوتر گفت در ابو صخر کثیر بن جبه و خاتم در دو خلال کثیر
نعیم او بود تا که و در وی نشسته بود حزین گفت بوالعباس میبرد و بر جمله کم بیکی رفت
گفت قسم کتاب حکم هرگز اجازت ندهم که تو جلیس بود مجلس کثیر عرض او بود و در هم گراز
تو بخیم و صبا بر او تو تا در هم بر او بدادن حزین کوتاه بر خیر و دیگر بلا گفت ندادم که او بود
گفت بیکار کیم گفت در هم بیکر نیز تو بوسیدم و عرض او بود بنجیم و نیز به او دادن حزین
بر گرفت و گفت از و درست باز تمام تا او بود بجد گویم ابن ابی عتیق گفت باز تمام بود در هم
یکی از تو خود را فهم کثیر خبر این مطلب بود بنشست گفت او بود رخصت به مرد در حق او چه گفت

بکمیه ابن ابی عتیق او بوا اجازت بداد و حزین این شعر بگفت

قصیر القمیص فاحش عند بیته　　یعض القراد باسته و هو قائم

کثیر از این هجو تو کار بار رنجید برد به خفت و او بود با جاری برزمین افکند ابن ابی عتیق
الحمد لله سوار بر ترجیع الحدود با کثیر گفت فرام به تو به من ابو الا حزین بوا اجازه میبرد است
او بود در هجو او سه شنوط میداد کثیر گفتم بر خر طلاق میکردم او او تو را در هم گفته است در حق
این مقام بر بند کثیر بود حزین جانب اسب رسید و از نیک در خانه اجمال کثیر رفتم دفتر خود
شعر به جعفر بن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب و حزین بو البرکه دین بود و هو گفت
او بود ابو شعار در این هم او داده ای کم المکسورة دار گفت خدای تعالی بجای تو بر خو بو دار و در
عبد الله بن عبد الملک در حرم نزول کرد و اهل مدینه آنجا جمع بود و خود در ملک بهر بود و شوم و ادوس
جمیل و جعفر گفت ای جوان ای الهی به خانه قریش گفت از اهل مدینه باد است و ادم جوان
به بن خواد ام جعفر عبدی بود خوانده و گفت حبه نیکی و مرا این در دار ما در و حزین
گفت این جعفر بو در تنکی و بود و رحم شعر خود حزین بقا بر کرد جمالین جعفر جعفر گفت
این چه کار بود او در تنکی بود حزین این جعفر بو بیرون در قیمتی بود به بیهوده میکند جعفر
گفت مرا از آنکه من این جا بر بود و حق او خلق گفتم جه بکردم او با آن مرد گفته حزین کجا
الیه دواب جعفر بود بسته و بگذشت و تو عبد الله بن عبد الملک عبد الله در حرم کوه

براد و جز با او دیگر یاد حزین تو جعفر شد و تحفه او جعفر بود روز بعد او گفت میکرد نظم بحضور حزین گفت

وما زال یبنو جعفر بن محمد   الی المجد حتی عبّلته عواذله

وقلن له هل من طریف وتالد   من المال الا انت فی الحق باذله

یحاولنه عن شیمة قد علمتها   وفی نفسه امر کریم یحاوله

آنگاه جعفر گفت پدرم و مادرم فدای تو باد آنچه این جماعه گفته و جواب ایشان را گفتی شنیدم عالم
همچنان روایت کرده حزین بر عمرو بن عمرو بن زبیر بن العوام در آمد و او بود که بخشش و از
خواهش بنمود عمرو گفت بگو بخواهی را ایر ... و ما بود آن توانا که بایستی مردمان بیجا در لب
فرو بندم و نه چنانچه مردمی از نوبتی ... تحقیق تفار آن ... دم ... را فقره آنچه
الکفاف بود محروم بود ایم حزین گفت آیا فرا از جمله ... گفت لا والله تو چگونه بخلاف
خبر داری ... اعراض مردمان بود با ... و حرمت ایشان بود ... دو بخشان ...
در الکفر محقق کسی ... از آن ... بود سه ... بود و چنان ... دو ... دکان بود ...
باله حزین گفت آیا توانی که نه مردمی عمرو گفت ... چگونه ... مقام ...
از آن ... دیار حزین از ... او ... حیث و ... رود ... ایشان شعر بر وی گفت

حلفت وما حرمت علی یمین   ولو ادعی الی ایمین صبر

بوب الرواهات لعجب قوم   یوافون الحجاز لصبح عشر

لوان اللؤم کان مع الثریا   لکان حلیفه عمرو بن عمرو

ولوانی عرفت بان عمرا   حلیف اللؤم ما ضیعت شعری

و از آن پس نیز عمرو سه بیجو لکه محمد بن مروان بن الحکم تو ... نمود بود و از عمرو ... که
محمد او بر چنان نمود حزین شعر چند در آن باب بگفت محمد ... ادرهم ... و ...
و گفت ... افا ... از عمرو بن عمرو ... بگیر و برم خواهی حکومت ... گفت نو که
با ... دلت ... لوادم ... اگر ... سرخ ... و ... عرب ... از ... که از ... نان که
... نکرا ... او بود ... و ... دست ... دو ... ایشان ... افتادم
و هجر ابن عمرو بالثریا معلق محمد بن مروان ... و بسیار گفت ... حزین گفت
شعرم ... اگر بخواهی بر دو شعر ... میگردانم پس گفت

شر ابن عمرو حاضر الصدیقه   وخیر ابن عمرو بالثریا معلق

دو ... ایچ

ودعه ابن عمرو بابتسام طلیقه   نوالا اذا جاد الکریم الموفق

فنفس الفتی عمرو بن عمرو اذا غدت   کناشب هیجاء المنیة تبرق

فلا زال عمرو للبلا یاد تربه   تباکره حتی یموت ویطرق

نری هویدا الملك عمرو اذا الرأی   طغا ما فانفلت یبکی ویشهق

محمد بن ... ادبو ... بگار ... بسیار ... نمود گفت ... تو ... در ... خود ...
جمع ... در ... و ... گوید ... عبد الله بن ... شکر ... حزین ...
این شعر سوده بهجو عمرو بن عمرو بن زبیر گفت

لعمرك ما عمرو بن عمرو بماجد   ولکنه کز الیدین بخیل

ینام عن التقوی ویوقظه الخنا   فیخبط اثناء الظلام فسول

فلا بر من عمرو لجار ولا له   ذمام ولکن للأثام وصول

مواعید عمرو ترهات ودینه   علی کل ما قد قلته دلیل

جبان وفحاش لئیم مذمم   واکذب خلق الله حین یقول

کلام ابن عمرو صوفة وطلاقة   وکف ابن عمرو فی الفعال طویل

این اخبار گویند عمرو ... گفت ... او بود ... بود ... از ... گفت ... که ...
... محقق ... دلیل ... بود ... از ... حزین ... بود از آن ...
حزین عمرو ... بنیه ... بود ... این ... عمرو ... گفت ...
بعضا کان یکفیك فقد بنیتها ولم تهم او دها و دخلتها و جعلت معانیها فی المثال ازاین ... الفاظ و معانی دقیق ... و ... تو ... بود ... اخبار
آن ... بود
حزین گفت ... خواه ... این گونه ... رغبت مردمان در آن ... عروه گفت ...
مردم ... از ... احوال ... و صلم ... در ... عمرو ... خراج ...
و از تو ... حزین گفت ... بر ... الف ... بر ... کلم ...

اخبار لبید بن ربیعة عامری و
شعرا و هو من بنی ... بن ابی ...

و دجله چهاردهم اغانی مسطور ... ابو لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر بن کلاب ... ربیعة بن عامر

اخبار لبید عامری

صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن بن منصور بن عكرمة بن خصفة بن قيس بن عيلان بن مضر
و کنیتش ابو عقیل است و پدرش ربیعه بود و بسبب جود لقب او ربیعة المقترین است و او
شاعری بود در جاهلیت و اسلام [illegible] معقول [illegible] و ولید او نیز از
[illegible] فلا عتب الا الاسنة [illegible] خوانند و این [illegible] اینکه [illegible]

فلا عتب اطراف الاسنة عنكم ... فلاح لها حظ الكتيبة اجمع

و مادر لبید تامره دختر زنباع العبسیه که از دختران جذیمة بن رواحه است و لبید [illegible]
جاهلیت و در [illegible] آنها [illegible] بیست [illegible] و در [illegible] نیز
[illegible] و از جمله اشراف شعرا [illegible] [illegible] گفته [illegible]
این [illegible] بن [illegible] بیست و دو و [illegible] اسب [illegible]
رسول [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] [illegible]
گشت و هجرت نمود و در ایام عمر بن الخطاب [illegible] و در کوفه [illegible]
در کوفه در ایام زمان معاویة بن ابی سفیان رحلت [illegible] و از [illegible]
زندگانی نمود [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
انکار [illegible] [illegible] بعرف القرآن [illegible] [illegible]
قصاید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] روز [illegible] روز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شعر گفته است

جزى الله عنا جعفرا حين ازلقت ... بنا نعلنا في الواطئين فزلت
ابوا ان يملونا ولو ان امنا ... تلاقي الذي يلقون منا لملت
فذو المال موفور وكل معصب ... الى حجرات ادفأت واظلت
وقالوا هلموا الدار حتى تبينوا ... وتنجلي الغماء عما تجلت

[illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] بود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بالاسلام

بادیه [illegible] [illegible] لبید [illegible] [illegible] مردمان [illegible] گونه [illegible] [illegible]
[illegible] بود در آن روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باد [illegible] آنگاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سعید [illegible] لبید در کوفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] القروح [illegible]
[illegible] گفت [illegible] [illegible] امرء القیس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] طرفة بن العبد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الحمد لله اذ لم يأتني اجلي ... حتى لبست من الاسلام سربالا

نقل [illegible] [illegible] فرزدق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وجلا السيول عن الطلول كأنها ... زبر تجد متونها اقلامها

فرزدق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عثمان بن مظعون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عثمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عثمان بن مظعون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ولید بن [illegible] [illegible] عثمان بن مظعون [illegible]
لبید این شعر [illegible] الا كل شيء ما خلا الله باطل [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] [illegible] وكل نعيم لا محالة زائل

بر نعمتی را هر آینه زوال و تباهی است بو عثمان گفت دروغ گفتی نعیم بهشت را زوال نیست
دیگر از حق بالید است لکن آن شتر بو ... نبود و او بود در نیمه اول ... در
مصراع ... زیرا که نعیم بهشت را زوال نیست لبید گفت ای معشر قریش ...
شیرا مانند بر مظلومی در مجالس شما ... بس ابن خلف ... قول لبید ...
لطمه بر چشم عثمان زد یکی از حاضران گفت ... از این گونه ... نوع دیگر ...
ولید بن مغیره بود در چنین مجالسی ... بیچاره چشم عثمان گفت این چشم ...
بس چشم ... بیایم ... دیگر ... نظر در ... راه خدا ...
لبید را ... دولت ... نعمان بن منذر ... از ... او ...
او ... گفتند ... بر ... شعر ... گفته ...
آن ... گفت از آنکه ... این قصیده را ... علی الدمن
انحوالی لحواه ... گفت ... این قصیده ...
طلل لخولة بالرسيس قديم ... گفت ... بر دولت ...
... شعرا ... از ... مردم ... شعر ...
... این قصیده ... الدیار ... گفت ...
... شرح ... لبید در ... التواریخ ... احوال ...
... احوال ... علیه و آله ... لهذا ...

بیان احوال نعمان بن بشیر

از شعرای روزگار نبویه

در کتاب ... اغانی مسطور است ... النعمان بن بشیر بن سعد بن ثعلبة بن جلاس بن زید بن
مالك الاغر بن ثعلبة بن كعب بن الخزرج و مادرش عمره دختر رواحه خواهر عبدالله بن رواحه
بوده و قیس بن الخطیم این شعر را درباره عمره گفته

اجد بعمرة غنيانها فتهجر ام شاننا شانها
وعمرة من سروات النساء تنفح بالمسك اردانها

و نعمان بن بشیر در حضرت پیغمبر ... صلی الله علیه و آله ... متولد شد ...
... بشیر بن سعد ... گفته ... نعمان ...

احوال نعمان بن بشیر

دیگر گفت ... پیغمبر ... در آن غزوه ... در آن حضرت ... بود ...
گردید و ... بشیر بن سعد اول کسی است از مردم انصار در روز سقیفه ... با ابو بکر بیعت
کرد ... او ... از ... مردم انصار ... ابو بکر ... بیعت ...
و این بشیر در ... غزوه بدر و احد و خندق و دیگر ... بود ... و در واقعه
عین التمر با خالد بن الولید حضور داشت ... نعمان ... و ...
در ... معویه ... از مردم انصار ... معویه ... اکرام ...
... معویه ... بزرگان ... او ...
... روزگار ... مروان بن الحکم ... در ... دولت ... مروان ...
... بشیر ... مروان ... مردم ... این ...
... و قتل ... نعمان ...
از ... بشیر ... در ...
... نعمان اول ... انصار ...
صلی الله علیه و آله ... بدر ... این حال بود ...
... نعمان از ... انصار اول ...
... از قدوم آنحضرت به مدینه ... نعمان بن بشیر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
... حکایت ... معویه ... از مردم کوفه ...
ده دینار ... نعمان بن بشیر ... معویه ...
نعمان ... عثمان ... مردم کوفه عداوت داشت ... بود در حضرت ...
صلی الله علیه ... معویه ... کوفه ... و ...
کوفه ... نعمان ... از قبول ...
... نعمان ... خطبه ... قرآن ... فراوان ...
... صلی الله علیه و آله ...
... معویه ... کوفه ...
... نعمان ...
... شعر ...

حکایت نعمان در زمان معویه

خود جاری داشت کفار و روی به او کار بود آواز داد که یا ابا الحسن رو به او از مسکن خود کفت بنزد او
بخواند کفتند با ما ام درمیان آمد حکومت فا نه کفت در قرآن وفات خود آن کفت فکم من قفار
کفت من هم برکشیم کفت کوار آزاد هر که کفت فرماید دیا هم کفت خبر نیکو داری کفت
او با هر نه تو بخو بو کفت نظر در ماه خود کفت دبار خود دانسته کفت فی علم بودی بزدم کفت در
آزار حرم او بعم که کفت او با هر نیز بر علم بزد کفت آزاد است و الا از هر که کفت درمیان بعضی
کی قال حدثت امرأة حديثي فان ابت حشرة دریم الامثال میراند در ذیل
عبارت مسطور که قال قد قضيت فخر نعمان بن بشیر عبد الملک بود این شعر بخواند

زيادتنا نعمان لا تحرمننا — تقِ الله فينا والكتاب الذي تتلو
فانك قد حملت منا امانة — بما عجزت عنه الصلادمة البزل
وان يك باب الشر تحسن فتحه — فلديك باب الخير ليس له قفل
فقد نلت سلطانا عظيما فلا يكن — لغيرك جمات الندى ولك البخل
وانت امرؤ حلو اللسان بليغه — فما باله عند الزيادة لا يحلو
فيا معشر الانصار اني اخوكم — واني لمعروف اتى منكم اهل

این نکته هنوز در نعمان اثر نکرد و کفت بوکند با فوارہ بحوقت این زیادت بو تجویز تکم و در
موقع اجرای کذارم دیکر در زمان یزید بن معویه و این زبیر نعمان بن بشیر بود در این که کفت کو
بار ستیان سازد و آواز در خود مسکن است بس بشکند و خوبتر بنه کفتند اکر سوی عزه الملا
سوی مصر خواهی از در بشنو کفت قسم بروردکار کعبه حتی که کفتند عزه از کنیزی بود که
در دیوان بود و هم دهقه بود تند و تیز که از هیچ خبر بود نام دید اکر از آن اشتراع
فرموده شوم با از هرزان کفتند عزه سوار آن بخش بود دفتر اقدام دست که در تمام
مدینه هیچ دابه جلدی بود از نعمان کفت این الجنائب علیها الهوادج آن شتران بود چنان
بیان است که لت بی از کرایش درهوا بود و هنا بار داشت عزه کفت عنبر در هرچه که مولانم
از است خبر زنید نعمان باز کشت و خبر بار کفت نعمان با جلیس خود کفت تو هم او را با خبر
رسانی با و همی خود رفتند در بار عزه کفتند عزه را خفته بود و آنچه را تو کفتی شود نزدی
بخواست نعمان عذر او بپذیرد و با او کفت نیز بکن عزه درباره هیچ مسطور چند جمله
نیز که هرزان بود حرارت کنه دهم عزه با دیمان که عزه ناب بر است نعمان کفت نیز کن

بهانه کوکند که با نه هر از دوکس و کوفت وطیبه مبلت بیاید که دیده ام فر ببو خود دانی شوبا بیت
نیز بید عزه الملا تمام از دو بود و آن شو بیز لکت نعمان مسکن خود از دو دفن نبود در برابر عزه
با تظار دیدی دانی زن از کثرت جامعت تو هر که کفایت و زنی نعمان کفت در میان که کوش
حکم نیام ما از نی بس تو فرمایید بیاید مرد تنکه بار شوهرت مبلل که هیچ از زن دختران در آن
دختر هیچ از زن اختیار کند هر زن بار کرامت نه او زاو دختران بار کامیابی لیث اولست و خاطر آن
بخاطر فرموده است آن دهه و فضل حادث جنبال نوازل بود با کاه نزه بر آن زن نیز چه بلد و نیز بلیت
بهر کدام و این بستان آبادار و هر تا بدار هر فرض سوراخ هر یکی نقود داد که هم نیکی اکر خواهند بلاد نیز
که باید بو به بدرفت فعظع الکرهزار هزار شو و هم خویش تن بکی نبود بلکه خلق از بر بکن
و بدلی دل بشکند نجحل این نفقت عشق و ملامت زکت و شر تو بود خود هموار نکنیز داود و دلیت
از جان و دل بر جان و دل هموار نکرد دفتر اغنی همان که نعمان ولایت کوفه داشت بر حکم
بیت علا بر فرض دیبا نامه و مرکب بسته نعمان بن بشیر بار از اوقت عاقل فقیر بود از بحر
روزکار و عسرت معیشت زکی با له نعمان با مرد بیچیده کار در نخل کهد و کفت این شاعر هم
و تابان لایه که داد از تحی عیسو و بتار زکه بر بلند در حق او هم کاه کفتند بود از داد و دینار
از عطای تو بکی بود عطا میکند نعمان کفت هم دینار نه بیه لکنی هر بکی دینار بدیه و هو بیست کفتند
این مبلغ بود از بیت المال و بده و در عطا هر یک از محو بیدار نعمان خود در عطا از او
که دینار از بیت المال بداد و این جمله جا با که بحث بخود دینار برآید و دختران عطار عطایه
آن جماعت قرار بده آن مبلغ بود از خویش کفایت دو شعر این شعر بود در مدح نعمان بکفت

لم ار للحاجات عند التماسها — كنعمان نعمان الندى ابن بشير
اذا قال اوفى ما يقول ولم يكن — كمدل الى الاقوام حبل غرور

حکایت عبد الرحمن و معویه و یزید و نعمان

این ابو زریق کوید عبد الرحمن بن حسان در شعار خود ذکری بنام رمله دختر معویة بن ابی سفیان
در روی خود بیان و بود خبر شکایات دو قصه دلیل و عمدی میکرد است سبب نمود کفت

الا هل تذكرين يوم غزال — اذ قطعنا مسيرنا بالتمني
اذ تقولين عمرك الله هل شيء — وان جل سوف يسليك عني
ام هل اطمعت منكم يا ابن حسان — كما قد اراك اطمعت مني

این خبر به یزید بن معویه رسید و آن ملعون بغضب در آمد و بر رخ معویه آمد و کفت

یا امیر المؤمنین آگاه گردان این مرد عجمی از مردم یثرب نیست و چگونه نعمان بن بشیر با ما چنین کند
و نام زنان ما بود در اشعار خویش در کوی و برزن تذکره برد و زنان دیگر را نیز بیاراید
و کنایت رسوائی آن بر حلیم آن نورسته نیم گفت اینجا کرامتی نیست گفت عبد الرحمن بن
حسان دادن ابیات بود در بارهٔ خواهر تو گفته بود و مردم بخواندند معویه گفت او را عقوبت
نکرده ام بفرست از دیگران چیزی پس حسان ملامت برده مردم انصار را بر آن داشت و خود گرفت
آنگاه از شیر دستان بگذارد و بگردن دیگر مردم انصار را ما بریزید پیوسته فاکهه بخوان آن جماعت
نزد معویه حاضر شده گفت ای عبد الرحمن آیا مرتضی هستی پس تو در تغزل خویش نام رمله دختر
امیر المؤمنین تشبیب کرده ای گفتم و اگر من نام او جز در شعر دیگر بیارم عون او در کار نیست
از تغزل رمله بیزار شده او بود گفت معویه گفت پس از هر امر از پیامبران خواهر یزید
بر کنار ماند رمله بود خواهر یزید نه پس عبد الرحمن گفت حبیب من آن خواهر دیگر معویه
در اینجا نیز تشبیب نکرده و نام هر دو بود در شعر خویش نکرد و او
در این تشبیب بود و دو فرزند ابو الفرج گوید از اینجا عبد الرحمن نسبت بر رمله دختر معویه
مستعد نبود و مرد را در شعر می آورد پس رمله بنت هند خود از نسبت بعید نبود و از این
نیز در شعر خویش بر کنار مرد را امر رمله بود نیز بر هند حمل کرد و او بود در دختر او را
بخواند اما یزید بن معویه که بر انصار خشم شد و از آنکه عبد الرحمن بود در هجو ایشان گفت
در شعر خویش و کعب بن جعیل را گفت مردم انصار را هجو کند کعب در پاسخ گفت مرا از
امیر المؤمنین غیر معویه بیم کن نگزارم بود بر شعر کافر پس اخطل را که شعر او بسیار گفت یزید
اخطل را بخواند و گفت مردم انصار را هجو کن گفت از امیر المؤمنین می ترسم گفت از بیم کسی

بیم نکن مر در این کار و در تو بیم جز از یزید نیست پس اخطل هجو گفت

واذا نسبت ابن الفريعة خلته کالجحش بين حمارة وحمار
ذهبت قريش بالمکارم کلها واللؤم تحت عمائم الانصار

این خبر نعمان بن بشیر رسید گفت بر خاست و نزد معویه آمد و عمامه از سر برگرفت گفت
یا امیر المؤمنین هیچ لؤم در نگرستی و بخوان در این ابیات نگفت جز هنر و کرم در این تخم
از جهت گفت اخطل شاعر که هم سخن لؤم در زیر عمامه انصار است معویه گفت
چگونه گفته است گفت آری گفت زبان او از آن تو و بفرمود گفت بگو اخطل بود

زبانه بنی خود معویه اخطل را که بود و اخطل خواستش نکرد و از تحت او بود بر یزید داد و گو
چنین یزید بود و بعد بنی گفت این بیان هم از آن بیان ایشان یزید گفت از هیچ چیز بیم دار
در نزد پدر معویه شد و گفت به جهت در طلب آنکس را با او عهد کرده و حق ایشان ... نعمه
فلان حاضر شد پس معویه گفت چه عهد نهاد بود بجو نعمه پس یزید گفت بر آنکس این ضمان بود
بعد هم گفت نعمان بن بشیر یزید گفت تنخ در بود نیز بر چه او خواهد جواد و آنچه او در او
این بود عوض نه از روی کلام نجوا معویه نفر بود و گفت بنی ملاه تو کو او را از مثل از
نعمان در طلب شد و گوله گفت نعمان از آنها بر سنه و بر آن قائم اخطل را بنه و این شعر را گفت

وانی وان ... ام مالک لراض من السلطان ان تتهددا
ولولا یزید بن الملوک وسعیه تجللت جرباء من الشر انکدا
وکم انقذتنی من خطوب حباله وکرب اذا لو فرج بالنیل ابلدا
ابا خالد دافعت عنی عظیمة وادرکت لحمی قبل ان یتبددا
واطفأت عنی نار نعمان بعدما اعد لامر فاجر وتجردا

ابو بکر بن ابی گوید چون یزید بن معویه علیه اللعنه را آن روبه گفت کعب بن جعیل را بهجو انصار فرمان
کرد گفت آیا مرا از اسلام بیرون می کنی و دیگر آنکه آیا بخواهی بهجو قوم بود که رسول خدا صلی الله علیه
و آله بود پناه دادند و نصرت کردند یزید گفت اکنون تو خواهی ایشان را هجو گوئی بر شما ملامت
این امر بود و ما را نیز گفت کعب گفت بود غلامی نصرانی خبیث الذمه واو بود اخطل ... نعمه
ابو القاسم ... گوید چون این ابیات به گوش نعمان رسید و این خلاف معویه دید و او را اینها در آن هجوها
انصار بود و بیان خاصه علم و فقه و فتیاو حکومت در مدینه اندر ... نعمه
ابو الخطاب گوید که در میان عبد الرحمن بن حسان و عبد الرحمن بن الحکم بن ابی العاص مشاجره بود
و هر انسان ... معویه بسعید بن العاص که او از جانب او عامل مدینه بود نوشته امر کرد از این
هر دو را تا نزد خود عبد الرحمن بن حسان صد تازیانه بزند و بمصاحب صدقی سعید بود و چون او را نیز
سعید کرده بود در آن هر دو را ... عبد الرحمن بن حسان ... پس از آن بعد ... ابو حجر
عامل مدینه ... عبد الرحمن بن حسان بود و صد تازیانه بزد دیگر برادر عبد الرحمن بن الحکم بود
بفرستاد ابن حسان ... بو ... نعمان بن بشیر در این وقت
در شام روز ... نوشته و خطاب کرد ... معویه بر ... مقام ...

واین بیت‌ها را از جمله آن قصیده طویله است در شرح حال خود انشاد کرده

لیت شعری اغائب انت بالشام خلیلی ام عائب نعمان
ایة ما یکن فقد یرجع الغائب یوما ویوقظ الوسنان

نعمان بن بشیر نزد معویه آمد و گفت تو بنی معویه را بعید ابان پسر حسان و پسر حکم بود هر یک ... نه
زنند واو احوال ایشان شنودی از مروان بود ولایت داری داد و پسر حسان بود نزد و پسر حکم
برادر خود بود نزد معویه گفت چه اراده داری گفت میخواهم مروان را بهمان کار گذاری با سعید
فرمود معویه نه مروان بنوشت را اگر تا برادر عبدالرحمن بن حکم بود مصر رابانه بزد مروان
بیاید زنانه بود بزد و حکم را با پسر حسان بنوشته او دو جامه تازیانه میر در کوفه آمد حسان چون
آمد وی مردم مدینه گفت مروان همه زنانه را حد زد مردم آنجوی بنی بزد و برادر خود بود بیاید زنانه
را حد عبد بزد این خبر در میان مردم نزد نیکو شد و پسر حکم گفت نیکو هوای مروان چاه
داد گفت و مروحین نعود ... بع حق نیکو این حسان معقود آمد بیاید مروان پسر
حسان نام فرستاده ... نیکو تر دلکه ... نیست ... واز عجیب خود ... این جهان
حضرت شد و مروان بنو معوی بیاید تازیانه بود بعبدالرحمن بن الحکم نزد ... بیک را ... حکایت
کنند وقت معویه زنی از طایفه کلب را خواسته بود ... معویه را دختر ... گفت آورد
آن دختر عم خود نه بنگر داین داستان در جلد اول کتاب حضرت کاتب تحقیق سطور گشت
ابوالفرج اصفهانی در بیان این حکایت بخطی نماکین قیس ... از ... ودر صدر حال
نعمان ... در زمان خلافت مروان بن الحکم در مرج راهط مقتول گشته و نعمان بن بشیر
و بنت مردم حمص گشته و در ... بود از تن جدا کرده پس زن کلبیه او را نه سنگ
را او بود بنی کلبیه ... در ... بجا آورد آن زن را در آن جماعت بود افکند
نعمان از دنیا بر گذشت و بخوبی ... شوم ... انگاه کس درد ... خود و حکم میمون ... واقع
شد ابو عبیده حکایت کرد از معویه ... بود در یک ... رو ... نیکو ...
ودر ... در ... کو ... و ... از کرام ... از ... اصحاب ...
دولت ... نرد ... بود ... که معویه گفت بر تو ...
ایشان ... از دو ... و ... از ... کس ... در میان ... نیکو ...
کس از ... بر ... از نعمان بن بشیر ... از ... و با معویه

حکایت معویه با نعمان

گفت تو که

گفت تو که کنیزک و ... ام تو ... خود کرد زوار خود ... زنان ... درهم
اعانت ... و تو لازم است ... معویه ... گفت ... و ... داراز
... خود ... و ... آن ... اول ... حکایت ... را
جو ... آنگاه از ... نعمان ... بود ... خوش گشت در حجرات
روز نعمان بن بشیر ... مردم ... راه بر گرفت و این وقت در روز ... بود ... بود
نزد ... از ... را ... نعمان بن ... زن ... القیس ... را ... نیز
از مردم قبیله ... نام ... و ... وطلایه ... نیکو ... بود
زن معود را آن ... آن ... مقتول ... گذشت و ... از آن مردم ... نعمان
گفت ... شوری ... لا ... ام ... از ... گشت ... بکاینم داشت
بن نعمان گفت ... گفت ... آن ... گفت ... و گفت ... خود ... بر ... داراز
آن ... نیکو ... این وقت نعمان بن بشیر بود داد ... و

یا قلبی ودعا دار لیلی لیس مثلی یحل دار الهوان
لا تعاتبنی ولطیف اذا ما فان من دونها فروع قنان
ان لیلی ولو کلفت فلیلی عاقبا عنک عائق وادان

اتفاقا روزگار ... و نعمان زنانه دراز ... و ... نعمان ... بود ... نیز
نعمان بیامد ... نعمان او ... دراز بر گذشت ... نیکو ... و این ...

الا استاذنت لیلی فقلنا ... والاذان لا تعطی السلام
فان انا ساتر تم ثم ... علیک دخول البیت غیر کرام

آنگاه ... را ... بیاید ... در ... البیت ... او ... را
... از ... تاریخ الفارقی ... کند ... وفد انصار ... معویه بن
ابی سفیان حضور ... حاجب معویه او ... ایشان ... معویه ... را
عبدالملک بن مروان ... این جماعت ... گفت از معویه ... انصار ... دخول
حاجب ... معویه ... وقت عمرو بن العاص در مجلس معویه ... حاجب ... آن
آن جماعت اجازت طلب عمرو بن العاص با معویه گفت یا امیرالمؤمنین این چه لقب است
... انصار ... قوم ... معویه

لطیفه حکایت معویه ... با نعمان

گفت این کلمه هیبت اگر [illegible] ابی الفوارس زرقه و [illegible] عارف [illegible] و کرنه
این [illegible] را جمع [illegible] عجب گفت برخیز و بگو هر کس در این جا [illegible] از فرزندان
عمرو بن عامر است اندر آید [illegible] و بخت و فرزندان عمرو بن عامر [illegible] اندر
شدند معویه [illegible] این مال [illegible] شد و جماعت انصار بود [illegible] نظر نکرد [illegible] عمرو بن عامر
[illegible] گفت [illegible] در این [illegible] از [illegible] و [illegible] عجب گفت برخیز
و بگو هر کس در این جا از [illegible] اوس و خزرج است اندر آید [illegible] و بخت این قوم
آن جماعت در آمدند و نعمان بن بشیر بر این جمله تقدم داشت و این شعر بر خواند

یا سعد لا تجب الدعاء فما لنا … نسب نجیب به سوی الانصار
نسب تخیره الاله لقومنا … اثقل به نسبا الی الکفار
ان الذین ثووا ببدر منکم … یوم القلیب هم وقود النار

گویند [illegible] این نسب [illegible] از بدر اختیار [illegible] انصار ملقب [illegible] و جماعت کفار
از [illegible] چون این لقب [illegible] و در [illegible] و [illegible] از اهل بدر و امیرالمومنین (ع)
و [illegible] وقعه بدر به پیغمبر خدا [illegible] لازم [illegible] تجدید [illegible] جابر [illegible] بعضی
و [illegible] عمرو بن [illegible] در این لقب [illegible] معویه [illegible] این الفاظ شعر
[illegible] گرامیتر از [illegible] ادبار [illegible] عمرو گفته [illegible] از این [illegible]
[illegible] و نجم [illegible]
[illegible] نعمان بن بشیر از جمله آن [illegible] سلفا و خلفا در [illegible] آن است
[illegible] شعر معروف [illegible] داد [illegible] و فرزندان
فرزندان [illegible] از [illegible] فصحاء [illegible] بلاغت [illegible] این [illegible] است

ان کنت سائلة والحق مغضبة … فالازد نسبتنا والماء غسان
شم الانوف لهم عز ومکرمة … کانت لهم من جبال الطود ارکان

و [illegible] بن سعد [illegible] این [illegible] است

اذا لم [illegible] لا کل اکله … فلا رفعت کفی الی الطعام
فما اکلة ان نلتها بغنیمة … ولا جوعة ان جعتها بغرام

و بشیر بن سعد [illegible] نعمان [illegible] این شعر گفته

لعمرة بالبطحاء

لعمرة بالبطحاء بین معرّف … و بطن الطاح مسکن و محاضر
لعمری لحی بین دار مزاحم … و بین الحمی [illegible]
و حی حلال [illegible] … لهم من وراء [illegible]
[illegible] بها من فتیة [illegible] … یقطع [illegible] اللیل [illegible] ضوامر
تقول و تذری الدمع [illegible] وجهها … لعلک نفسی قبل نفسی باکر
[illegible] لها الطریق فارس [illegible] … له من ذرا الجولان [illegible]
[illegible] للادحل [illegible] … ظلیم نعام بالشمادة نافر
فبانت سراها لیلة ثم عرّست … بیثرب [illegible] الاعراب باد و حاضر

خالد بن کلثوم گوید نعمان بن بشیر [illegible] انصار را هجو [illegible] معویه [illegible] گفت

معاوی الا تعطنا الحق تعترف … لحی الازد مشدودا علیها العمائم
ایشتمنا عبد الاراقم ضلة … و ماذا الذی تجدی علیک الاراقم
فما لی ثار دون قطع لسانه … فدونک من یرضیه عنک الدراهم

[illegible] در این شعر [illegible] کوار [illegible] بقطع [illegible] معویه
[illegible] نعمان [illegible]
[illegible] و این شعر از جمله [illegible] نعمان است [illegible] کلثوم [illegible]

اذا ذکرت [illegible] الحویرث [illegible] … دموعی علی [illegible] سکبا
کانی لما فرقت بیننا النوی … [illegible] فی الاغلال قلبا [illegible]
وکان [illegible] والجن لا تری … [illegible] الهوی [illegible]

و از جمله شعراء اولاد نعمان بن بشیر عبد الرحمن بن نعمان است و [illegible] این شعر گوید

ماذا رجاؤک غائبا … من لا یراک شاهدا
و اذا [illegible] یزیده … [illegible] تباعدا

و از جمله فرزندان [illegible] عبد الخالق بن ابان بن نعمان بن بشیر [illegible] از جمله [illegible]

و کان ابونا الشیخ عمرو بن عامر … [illegible]
و [illegible] المجد [illegible] لنا … [illegible]
[illegible] الناس [illegible] … من المجد [illegible]

وفی غیرنا مجد من الناس کلهم   فاما کمثل الغمر من مجدنا فلد

واز جمله ایشان سعید بن زید بن نعمان بن بشیر است و شاعری مکثر و مجید است و در جواب کمیت وراثی قصیده طویله خوب برابر بود در آن بهنگام و در زمان ولید بن یزید و بعد ازو در چلاقه و از زمره اعقاب گفته و گفت

یا قلب صبراً جمیلاً لا تمت حزناً   قد کنت من ان نری عطرا القوی قمنا

و هم در این قصیده گفته

یا ایها الراکب المزجی مطیته   بلغ حییت تومیت اثنا الحسنا

البلغ ابنیه اعلاها و اسفلها   قولا ینفر عن نوائها الوسنا

ان الخلافة امر کان یطلبه   خیار اولکم قدما و اولنا

فقد بقرتم بایدیکم بطونکم   و قد وعظتم فما احسنتم الاذنا

لما سفکتم بایدیکم دماءکم   بغیا و غشیتم ابوابکم درنا

و از جمله ایشان ابراهیم بن بشیر برادر نعمان است و با مقارب ردالو و این شعر از جمله قصیده اوست

اشاقتک ظعن الحدوج البواکر   کنخل الجور النامیات المواقر

علی کل فتلاء الذراعین بحر   واعیس نضاخ المقذ عذافر

نعم فاستدرت عبرة العین لوعة   و ما انت من ذکری سلیمی بصابر

حمیده دختر نعمان نیز اشعار بسیار میکرد و گوید بواز گزند زبان آزرده میرسد و ازدواج کرد و بهجو میکرد در تحت نکاح حارث بن خالد مخزومی و بقولی در تحت ازدواج ولید بن عبد الله بن خالد بود و این شعر بود در حق او بیلک

کهول دمشق و شبانها   احب الی من الجالیه

صنانهم کصنان التیوس اعیا علی المسک و الغالیه

وقمل یدب دبیب الجراد   اعیا علی الفال و الفالیه

شوهر که او را طلاق گفت و روح بن زنباع او را نکاح طلبید حمیده او را هجو کرد و این شعر بود و خطاب بطور هجو که ماد او را با روح تزوج نمود و گفت

اضل الله حلمک من غلام   متی کانت مناکحها جذام

اترضی بالاکارع و الذنابی   و قد کنا یقر لنا السنام

و این شعر بود در هجای روح گفته

بکی الخز

بکی الخز من روح و انکر جلده   و عجت عجیجا من جذام المطارف

و قال العبا بل نحن کنا ثیابهم   و اکسیة کردیة و قطائف

روح بن زنباع نیز تقابیح بو بهجائی بخشید و او بو بطلقه کو نهر و گفت فافهم شوهر سیع برتو مسلط که ما شر بسخر نهر دورد و بهر تو باید و غیر از روح بن زنباع فیض بن ابی عقیل نقفی او بود در نهر ازدواج در کشید مواره مست میبود و رد در جم زوجه حمیده خصال و دشت حمیده از کوار حکم شرم دفه زنی و هم گفت دعار روح در حق در رابیت که در حق فیض گفت

سمیت فیضا و ما شیء تفیض به   الا بسلحک بین الباب و الدار

و نیز در حق در گفته

و هل انا الا مهرة عربیة   سلیلة افراس تحللها بغل

فان نتجت مهرا کریما فبالحری   و ان کان اقرانا فمن قبل الفحل

و از این بگوی در جلد اول کتاب احوال ساحت تمال حجری بتوعیه ۱۱۳ سم در ذیل حال حجاج و حکایت زوجه او هند دختر نعمان و ما هند الا مهرة عربیة الخ شعر بهمین مضمون مسطور و رجع و خالد بن کلثوم این دو شعر را از حمیده دانسته و دیگر راز از الطبقه ما و شرده است که مر حجاج خواهر که هند بود تزوج نمود و غیر حجاج بن یوسف ام ابان خواهر حمیده بود تزوج نمود حمیده این شعر بود گفت

فقد کنت ارجو بعض ما یرجو الراج   ان تنکحیه ملکا ذا تاج

اذا تذکرت نکاح الحجاج   تضمن القلب بجمر و هاج

و فاضت العین بماء ثجاج   لو کان من عمان قبل الاعلاج

مستوی الخلق قلیل الاوداج   مالت مالت بحمل الازواج

غیر حجاج این اشعار را کلاً نیز بو بنیه حق کرد و او بود از ملک تعرض از بنام و گو

ابان خالد سعید بن عبد الرحمن

از شعرای روزگار خلفای بنی امیه

در جلد ششم اغانی مسطور است سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت یکی از شعرای در لحاظ بنی امیه است که گفته در فن شعر از جمله فحول شعرا بشمار میرفته بلکه شعر او متوسط است در فنون فصاحت بنی امیه و در آمد و در این سودم میشود و از جمله آیات بکار میبرد

خالد بن سعید بن عبد الرحمن

اما از بنا بیست چند و در بعضی نسخه نوشته و از بنی مخزوم بوده مولای او با ابراهیم بن عبد الملک و سلیمان ابن عبد الملک و ولید بن یزید بن عبد الملک در زمان خلافت ایشان ملازمت ... علیهم السلام ...
هم بن ... دختر سعید بن عبد الرحمن از ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ... او را بر وی حسد او ...
بوده در خدمت سلیمان بن عبد الملک سر وضع داده بود ... اعرابی در ... آن امر شنود ...
... دید ... او رسید ... کار او بود ... این شعر گفت

سألتکم فضلا وادرکت حاجتی — تولی سواکم عدها واصطناعها
ابی اللّه کسب الحمد رای مقصر — ونفس اضاق اللّه بالخیر باعها
اذا ما اردته علی الخیر مرة — عصاها وان همت بشر اطاعها

و قریب در ... از انصار ... گفت ... از ... بود ... گفت از کرام ...
عرب ... گفت مردی از ... انصار ... کرام ... از ... این شعر گفته است

ان الحمام الی الحجاز یهیجنی — طربا ترنمه اذا یترنم
والبرق حین اشیمه متیامنا — وجنائب الارواح حین تنسم

گفته از اشعار سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت است که ... بوده ... حبیب
... از ... او ... گفت ... حکایت
کرده است که سعید بن عبد الرحمن بن حسان ... یزید بن عبد الملک ... عنبسة بن
سعید بن العاص ... عنبسة ... او ... خلیفه
خلیفه ... سعید ...
... سعید ... عنبسة ...
... آن ... عنبسة ... سعید ...

اعنبس قد کنت لا تعتزی — الی عزة منک کانت ضلالا
دعوت عداة لوا نجزتها — اذا الحجرت ولم توتر مالا
وما کان ضرک لو قد شفعت — فاعطی الخلیفة عفوا نوالا
وقد ینجز الحر موعوده — ویفعل ما کان بالامس قالا
فیا لیتنی والمنی کاسمها — وقد یعرف الدهر حالا فحالا

الحق از سعید بن عبد الرحمن بن حسان حکایت کرده اند که گفت دختر ابن عمر بن جعفر بیمار ...

از هم

از بسم برخی بعید گفته این مرائی داده شاع ... دارد ... ابی ... سعید ...

سی ... — وراى ... عن ...
واطفاء لوعة کانت بقلبی — اخفی حرارتها بریقی

این ابیات عتیق ... از حبیب ... که ... این شعر شنود
... از ... کرده ... الکلام

احوال مرار بن سعید

باب احوال مرار بن سعید از
شعرای عصر خلفای بنی امیه

در جلد نهم اغانی مسطور است مرار هو المرار بن سعید بن حبیب بن خالد بن نضلة بن الاشتر بن جحوان بن
فقعس بن طریف بن عمرو بن قعین بن الحارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة بن مدرکة بن
الیاس بن مضر بن نزار و مادر مرار دختر مروان بن منقر ... بن ... بوده در
عوض ... حبیب بن ... مقتول شده بود ... از ... گفت
و این ... بنی نزار ... این شعر گوید

عوقت لتغلب عند العدد — حتی استثار روایة اصری الاصد
لیا هزبوا ذا سلاح معتد — یرمی بطرف کالحریق الموقد

و مساور بن هند بن قیس بن زهیر ... این شعر را در هجو مساور گوید

شقیت بنو سعد بشعر مساور — ان الشقی بکل حبل یخنق

و مساور در هجو مرار گوید

اسرّنا ان یحیی ... — وان ربی ینجینی من النار
اوانهم زوجونی من بناتهم — وان لی کل یوم الف دینار

مرار ... از شعرا ... دانسته ... بن ... العباس ...
... گفته ... سعید ... حصین بن براق
از ... بن عبس ... شعر
... از ...
... مرار ... از ...
... مرار ... گفته ... احوال

یکی آنکه الا مرد در میانه او و آنجماعه تخم نخوت و غلظت کشیده بود تا فتنه واقع شود چنانچه
دختری بود که مور گفته دل بکار مردم بنی قیس ... و آن جمع گمان آن
کرده برقتند و بود ... بسر دختر بنی عبس بود ... و ... نزد ایشان بود ... زن بینه
و از مردم بنی عبس ... بود و مردی بود ... که ... شده ... آن شتر را از
بنی عبس ... و ... بود و ... غلظت ... و از آن ... بود ... پسر سعید ... بود
گفت مردم عبس ... گفت از ... آن ... برادر ... دختر
چه ... دیده ... از مردم عبس بود ... دختر بود ...
... شده و برادر ... گفت ... که ... بود
و ... بنی عبس ... بود ... چند ...
راه ... و ... از ... روی ...
... بود و ... بود ... گفتار ... هر آن ...
... و در عرض ... و ... بود ...
... بود ... گفت ... از ... که ... بود ...
... از آن طرف مردم عبس ... بود ...
در ... وادی القری ... گرفته ... رفته ...
در معرض ... و ... گرفته ... و ... عبس ...
... و ... و برادر ... روانه داشت ... بود ...
و محبوس ... در زندان ... عبدالرحمن ... درباره
... بود ... گفته ... بود ... گفته

صرمت ولم تصرم وانت صروم ... وكيف تصابي من يقال حليم
صددت فاطولت الصدود ولا ارى ... وصالا على طول الصدود يدوم

و این قصیده طویله ایست و در هر شعر ... گفته

الا يا لقومي للتجلد والصبر ... وللقدر الساري اليك وما تدري
وللشيء تنساه وتذكر غيره ... وللشيء لا تنساه الا على ذكر
وما لكما بالغيب علم فتخبرا ... وما لكما في امر عثمان من امر

و در این قصیده گفته

و در این قصیده گفته ... بود

الا قاتل الله الاحاديد والمنى ... وطيرا جرت بين السعافات والحجر
وقاتل تكذيب العيافة بعد ما ... زجرت فما اغنى عيافة زاجر
... فقد طال الثواء وقضيت ... مآربها كانت تخوفها تجري
وما القفول بعد ... بشاشة ... ولا الحي ... ولا ...
تذكرت ... ونجرة ... اذا عصفت ... النجر

... بنی ... و ... و ... در زنده و نجره ... است ... و
... بنی ... که ... بود ... و ... شدم ...
... و ... از آن ... و ... و ...
... بود و ... گفت ...

هذا قعودي باركا بالابطح ... عليه عكما اكوم لم تفتح

آنرد گفت ... از ... مردم او ... از ...
... بود ... که ... بود ... از ...
... گفت ... بود ... و ...
و ... تو ... تو ... بود ...
... بود ... از ... برادر ...
عمرو بن ... برادر ... بود ... در راه ... بود ... از
... بود و ... و ... از بنی ... و ...
... و او ... عثمان بن ... مدینه ... عثمان او را بزندان افکند و
... گفت ... وادی القری ... عثمان در
زندان که برادر ... محبوس ... در ... زندان
... محبوس و مقید از ... بوده ... حبس ...

انا ربت من كوة السجن ضوءها ... عشية حل الحي بالجزع العفر
عشية حل الحي ارضا خصيبة ... يطيب بها مس الجوانب والقطر
فان تقتلوا ... ... باني لا ... شكري

قیاویلتا سجن الیمامة اطلقا اسیر کما ینظر الی البرق اذ یسری
ولو فارقت رجلی القیود وجدتنی رفیقاً بنصّ العیس فی البلد القفر
جدیداً اذا امسی بارض مضلّة تبقّوبها حتی یری وضح الفجر
جبر بن سعید مطور سوار نیز شعر عربی بود واین شعر مخضوع ... کسی بن دانی شعر گوید
یا حبذا حین تمسی الریح باردة وادی اشیّ وفتیان به هضم
مخدّمون کرام فی مجالسهم وفی الرحال اذا لاقیتهم خدم
وما اصاحب من قوم فاذکرهم الا یزیدهم حبا الیّ هم
ودر این ابیات ادا ابن محرز و تیم و بعض اساتید دیگر سرود نغم و ترتیب صوت ها داده

بیان حال

احوال قیس بن ذریح

از هم ... کیفیت این ترانه و فاضح ... بر خود دارد ... بی بخشد ...

بیان احوال قیس بن ذریح از
عشاق و شعرای روزگار بنی امیه

در جلد هشتم اغانی مسطور است قیس بن ذریح بن سنة بن حذافة بن طریف بن عتوارة بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة و هو عامر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار و بقول ابن الاعرابی قیس بن ذریح بن الحباب بن سنة و بنی شعر قیس ... مستجیب نمود

فان یک تهیامی بلبنی غوایة فقد یا ذریح بن الحباب غویت

تخدم کیده ... قیس دختر سنة بن الذاهل بن عامر خزاعی و صمیع ... وفا بوده
بعضی ... ام داشته و شعر ... او شعرا زاد ...

ضربوا الفیل بالمغمّس حتی ظلّ یحبو کانّه مخموم

وقیس بن ذریح این شعر را در حق ... گفته

انجبت ان کحالی الهجة حبا لا انسی یخیب المنی التفل
قد کنت فیما مضی قدماً تجاورنا لا ناقة لک ترعاها ولا جمل
ما ضرّ خالی لو تقسّمها بعض الجمال وبعض النوق تحتفل

... ابن الکلبی گفته جماعتی از مردم کنانه ... قیس بن ذریح شیر ... رضیع حضرة حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بود ... قیس ... قیس در ظاهر مدینه ... از فاطمه ... بادیه ... ابن ابی ... کلهم ... قیس ... بود ... سواد و استدلال کند

الحمد لله ... مجاورة اهل العقیق وامسینا علی سرف

جماعتی از رواة ... قیس ... ابن کعب بن خزاعة ... ... آن ... دیوار ... کعبه ... آب ... قیس ... آب ... بنوشید ...

واز این صورت که ... رحمت ... کشاند آن ... قیس در میان ... فرود آمد و ... لبنی ...
از بهر قیس خبر کرد و در ترحیم او بگویند آنکه قیس ... گفت ... از عشق ...
... در دلش ... قیس ... بشنود و شاعری ... لبنی ...
چنانکه در میان ... شایع و در السنه و افواه ... گشت و روزی ... لبنی ...
عشق و وجد ... گفت ... رضی الله عنه ... لبنی ... برسید ...
... قیس از سوز عشق او ... لبنی ... از عشق
خود ... قیس ... احوال
... در ... لبنی ... از
دختر ... عم ... در ... قیس ...
قیس ... مردم ... خود و این
... قیس ... دل از ... بود ...
و این ... بود ... بخواند ... دل ...
لاجرم ... حضرت امام حسین ... عشق
... امام حسین علیه السلام ...
کفایت ... قیس ... امام ...
... قدوم مبارک ... عظیم ... لبنی ... الاکرم
موجب قدوم ... حضرت ...
فرمود ... الّذی ... آدم و ...
... لبنی ... قیس ... خطبه ... عرض کرد
... هرگز ... جوان ...
بی رغبت ... دختر ... لبنی ...
... امام علیه السلام ...
... قدوم ... تعظیم ...
آنگه ... دختر ...
... لبنی ... قیس خطبه کرد عرض کرد سمعاً و طاعةً لامر ...

از وجوه قوم ... در آن ... قیس خطبه کرد ... لبنی
... دختر ... تزویج نمود از آن ... لبنی ... قیس ... عاشق و واله
... و ... هرگز ...
... قیس ... لبنی ...
دختر ... بود ... او ... از ... و ...
... خبر ... منظور ...
... مشغول ...
...
... قیس ... دختر ... فرزند ...
... مرد ... منقطع ... میراث
... اقوام ... تزویج ...
فرزند ... قیس ... تزویج ... اقوام
او ... قیس ... لبنی ...
... فرزند ... ازدواج دارد
فرزند ... دختران عم خود ... تزویج ... فرزند ...
... قیس ...
... تزویج ... قیس ...
... گفت ...
... طلاق ... قیس ...
از ... دست ... تزویج ...
... تزویج ... فرزند ...
... قیس ... دست ...
...
... لبنی ...
... نفس ... تزویج ...

و نشنوی تو هم گر طلاق او ندهی کشته شوی، لبنی بر طلاق نکوید در آن تعلق نیست نکنم در آن
پس بر فتنه هر شد در آن آفتاب بر آید و قیس بر آمد و از تکوین چون بیامد و در بود آن
روز ایکه در حرارت آفتاب نماز نکند و بنماز نیست، آفتاب بگشت
و قیس او بود و بر در آمد و چون آفتاب فرو شد آنگاه از فرصت بدر تو گفت
و با یکدیگر نفقه بکردند و بیرون تن بر حال و قیس بگریست و بگفت از قیس طاعت ...
بدر گفت و خود را دست بداد که سیار قیس بگفت ... در کار تو طاعت ... گفته
قیس ... بر آن حال ... شود ... گفت ... روز ... آن بس او طلاق
گفت و در دست صبح غیر از نیست لبنی ... از قیس بن ذریح شنیدم ... بود
و مادرم از فتنه حرمت ... و بسبب لبنی از فتنه ... هر وقت ... و آنگاه
الحی بود ... گو ... او بو طلاق کنم و چون از لبنی ... از ... شد
دلبری ... یاد ... چیزی ... عقل ... روز ... و ... جنون
فزون گردید و از صحبت لبنی ... آورد ... عیش ...
... و ... آن ... شکسته ... دو ...
و ... از ... عشق ... آن ... دان ... کرد ... لبنی از ...
سوز و سوز ... از ... بر ... لبنی ... گرد و ... نیست
... عشق ... و قیس ... و از ... دیوار ... شراغ
وقت ... لبنی بود ... بست ... از ... باب ... لبنی ... بود
قیس از حال ... او ... بود ... دیر با ... لبنی ... گفت
بود ... قیس ... لبنی ... از ...
لبنی ... شد ... قیس ... آن ... گفت ...
... لبنی ... قیس ...
این ... گشته ... آمد گفت

وانی لمفن دمع عینی بالبکا | حذار الذی قد کان او هو کائن
وقالوا غدا او بعد ذاک بلیلة | فراق حبیب لم یبن وهو بائن
وما کنت اخشی ان تکون منیتی | بکفیک الا ان ما حان حائن

دیگر از جمله اشعار قیس بن ذریح است

یقولون لبنی فتنة کنت قبلها | بخیر فلا تندم علیها وطلق
فطاوعت اعدائی وعاصیت ناصحی | واقررت عین الشامت المتخلق
وددت وبیت الله انی عصیتهم | وحملت فی رضوانها کل موثق
وکلفت خوض البحر والبحر زاخر | ابیت علی اثباج موج مغرق
کانی اری الناس المحبین بعدها | عصارة ماء الحنظل المتفلق
فتنکر عینی بعدها کل منظر | ویکره سمعی بعدها کل منطق

راوی گوید که کلاغی ... بنشست ... و بانگ کرد ... قیس نظر کرد و گفت

لقد نادی الغراب ببین لبنی | فطار القلب من حذر الغراب
وقال غدا تباعد دار لبنی | وتنأی بعد ود واقتراب
فقلت تعست ویحک من غراب | وکان الدهر سعیک فی تباب

راقم حروف گوید اگر نعق الغراب ... غراب گفته ... و نیز قیس
بن ذریح در آن هنگام ... قیس ... کلاغ ... شعر ... انشاء کرد

الا یا غراب البین ویحک نبنی | بعلمک فی لبنی وانت خبیر
فان انت لم تخبر بما قد علمته | فلا طرت الا والجناح کسیر
ودرت باعداء حبیبک فیهم | کما قد ترانی بالحبیب ادور

و در آن هنگام ... هودج ... روان ... و قیس ... گفت

الا یا غراب البین هلا تخبری | بخیر کما خبرت بالنأی والشر
وقلت کذاک الدهر ما زال فاجعا | صدقت وهل شیء باق علی الدهر

قیس ... هودج ... لبنی ... از دنباله
... لبنی ... آن روان ... دیده ... آه
... آن نور ... چشم ... گشت ...
... غمگسار ... دل ... رفت ... آن ...
... روان ... گشت ...
... لبنی ... آن ... قیس ... گوارد و ...

تراب وخاک آن رهگذر را به منزله مشک و عنبر می‌شمرد و ملاقات ما هم کند قیس این شعر بود از عالم

وما أحببت أرضكم ولكن ... أقبّل إثر من وطئ الترابا
لقد لاقيت من كلفي بلبنى ... بلاءً ما أسيغ به الشرابا
إذا نادى المنادي باسم لبنى ... عييت فما أطيق له جوابا

ونیز این اشعار را هم لبنی دیدار او گفته

ألا يا ربع لبنى ما تقول ... أبن لي اليوم ما فعل الحلول
فلو أن الديار تجيب صبّاً ... لردّ جوابه الربع المحيل
ولو أني قدرت غداة قالت ... غدرت وماء مقلتها يسيل
نحرت النفس حين سمعت منها ... مقالتها وذاك لها قليل
شفيت غليل نفسي من فعالي ... ولم أغبر بلا عقل أجول

و چون ... شد ... دیگر ... از آن ... و آرام ... از ... آن آفتاب ...
و چون ... دیدار ... بود

هر روز ... در آن ... گفته

بتّ والهمّ يا لبينى ضجيعي ... وجرت مذ نأيت عني دموعي
وتنفّست إذ ذكرتك حتى ... زالت اليوم عن فؤادي ضلوعي
أتناساك كي يريع فؤادي ... ثم يشتدّ عند ذاك ولوعي
يا لبينى فدتك نفسي وأهلي ... هل لدهر مضى لنا من رجوع

الحق ... شعر قیس ... این شعر

وكل ملمّات الزمان وجدتها ... سوى فرقة الأحباب هيّنة الخطب

ابو ... قیس بن ذریح ... قوم ... در آن ... و آن ... قیس ... و آن ... لبنی ... بود

هست که

وما حائمات حمن يوماً وليلة ... على الماء يغشين العصيّ حوانِ
عوافٍ لا يصدرن عنه لوجهة ... ولا هنّ من برد الحياض دوانِ

الحق ... دار قیس با لبنی گفته

صدعت القلب ثم ذررت فيه ... هواك فليم فالتأم الفطور
تغلغل حيث لم يبلغ شراب ... ولا حزن ولم يبلغ سرور

این شعر ... ابو ... قیس ... لبنی ... طلاق ... قیس ... لبنی ... طلاق ... و ... قیس ... لبنی ...

تو بر زمین ... لبنی گفته

وبلّي عوّل وما راحين تقتلني ... من بعد ما أحرزت كفّي بها الظفرا
قد كنت قلبي لطرفي وهو يعذله ... هذا جزاؤك منّي فاكدم الحجرا

قد کنت ابکیک خوفا لو تطاوعنی   فاصبر خلالک فیما جر من صبرا

وخبر لیلی بیهیج رسید که دار بود دلدار و فانه بود از جان نه قدر در آن راه را آنگاه برگذشت
در نوشت و بر آن سوی بدرکشید و در آن هر سو بدید و آهو که بدو از دیار بیرون بیند آهو
را از آن به آهو بدید مجنون گریست بگریست و گفت

الا یا شبه لیلی لا تراعی	ولا تتمشی قلل التلاع
فعیناک لها ودعا دونی رحمی	ولکن فراق لیلی کالخداع
تکنفنی الوشاة فازعجونی	فیا لله للواشی المطاع
فاصبحت الغداة الوم نفسی	علی شیء ولیس بمستطاع
کمغبون یعض علی یدیه	تبین غبنه بعد البیاع
بدار مضیعة ترکتک لیلی	کذاک الحین یهدی للمضیع
وقد عشنا بلذ العیش حینا	لو ان الدهر للانسان یرعی
ولکن الجمیع الی افتراق	واسباب الحتوف لها دواعی

مجنون در قبیله لیلی بود و مجنون چنین خیمه بود در بادیه عشق و لیلی مجنون نشسته از دختران
قبیله و سیران قوم او تن چند بودند و بر آمده و از مجنون کار او را بیچارگی بر آمد و او دلو
عشق او ملامت کنند لیلی فرا آن بود که او را نشنید و گفتند باید بگفتند و بر کوا او سخن گفتند
مجنون سخنان ایشان بسیار و سخن آنها نگوید و قیس را بدین بیت او گفت

تقر بعینی قربها ویزیدنی	بها کلفا من کان عندی یعیبها
وکم قائل قد قال تب فعصیته	وتلک لعمری توبة لا اتوبها
فیا نفس صبرا لست والله فاعلمی	باول نفس غاب عنها حبیبها

در این ابیات از مجنون سعد را از ذکر فخر و کبر بیهات همه بر ملامت عشق محبت
شمرده و مر محبوبه را الکرم بعیب بیم بشمرده و نیز صبا بسی فزونتر که دختران مجنون
این سخنان بود بشنیده و بدانسته و در وادی فسرده و زنج او اورا بگذار و او بدان طلبیت
داده و بر این است او را دولت خانه را قبول نفی بکند و بعدا در سر نیت او هنوز آن
بند و بیات است او که بیوس رفته و او در سبق بود از آنکه فرزند توبه کند و بعد و لیکن مجنون
آن انداخته بود و نجم شده و بدین گونه نظم کند و وقتی بخانه نشسته و برگذشت از راه قبیله لیلی

بخبر بعد و در آن آتنا غبار کشید از بن رحله در عجب شد و گفت و کیک جهت تلف بابت
و فدا شده است بنظر گفته که دختر کی نام کریوه از همه کس بشر دوست میخواند خود را
خواب ابرو کمان روست اندام زاید بود از ایشان نام و بدو نجوانه مجنون آنها از این بگذشته
و حسب لیلی بود ته و درجه و در دیار سیر کرد بدیدند عشق بدو بود و از درد آب بر قافیه سرود فراق گفته

اذا ذکرت رجلی تذکرت من لها	فنادیت لیلی باسمها ودعوت
دعوت التی لو ان نفسی تطیعنی	لفارقتها من حبها وقضیت
بردت بلیلی للصید لنی و رمیت	ورمیت اخری مثلها و بکیت
فلا رعتنی انفذتنی سهمها	واخطأتها بالسهم حین رمیت
وفارقت لیلی ضلة فکانی	قربت الی العیوق ثم هویت
فیا لیت انی مت قبل فراقها	وهل ترجعن فوت القضیة لیت

و از این بیت از این قصیده بیت شعر مذکور شد مجنون قیس در فراق یار بشمرده و در دوری از ماه آن رنجور
رنجور شده و در سرای از دختران قبیله و هم رشته بعیادت او رفتند و از این کاروان شد و شعر گفت
شب قیس بود که در آن جهد بنموده یک از آن خوبرویان اقرباء و دختر کان مجنون بنفشه گونه بود که او را
آن ممتحن مجنون شدند و فتنه انجمن کردند و طبیب در بدار او را قیس راه بیرون کرد و برو
آمدند مجنون بجهت او و هم گشته و دانا بر سر شعر در گفتند و فی الحال شعر بر گفته بگذشته و در برابر
بسبب عشق لیلی مجنون بود از او بگفت

عید قیس من حب لیلی ولیلی	داء قیس والحب داء شدید
واذا عادنی العوائد یوما	قالت العین لا اری من ارید
لیت لیلی تعودنی ثم اقضی	انها لا تعود فیمن یعود
ویح قیس لقد تضمن منها	داء خبل فالقلب فیه عمید

دو رنج آن است در مان او نبود طبیب مجنون او را زار آنگاه از کاکل مجنون دلدار بود و بر گشته است
این رنجوری مجنون وقت و دعوا و عشق و لیلی که بر آن از همه نظم است قیس این شعر بود جو بگفت

تعلق روحی روحها قبل خلقنا	ومن بعد ما کنا نطافا وفی المهد
فزاد کما زدنا فاصبح نامیا	ولیس اذا متنا بمنصرم العهد
ولکنه باق علی کل حادث	وزائرنا فی ظلمة القبر واللحد

شیرازی تعقب ایلدکی قیاس ایتسنلر نظر هم سواددر حالا بن طاقت یوق لازم صبح ازلدن تا آخر
شام ابد دیرسوله بر یک حد وکیم تیاق یوق طبیب حذر نیه لیلی نید وکثر ازجمله جمله
محبت تنها تومعنا نیست ما سوی مس محبوبه قدمزینه عقل لزان دور تحمید واز
اقتدار بزآده الهوی مطلبه نظر کمراده جو دوا ایجاد هذی انقه شو رونج تو سبب تشنیع ایلدک

اذا عبتها شبهتها البدر طالعا   وحسبك من عيب لها شبه البدر
لقد فضلت ليلى على الناس مثل ما   على الف شهر فضلت ليلة القدر
اذا ما مشت شبرا من الارض ارجحت   من الجر حتى ما تزيد على شبر
لها كفل يرتج منها اذا مشت   ومتن كغصن البان مضطمر الخصر

یعنی بن بخواهر او بو عیب کم دیمش فی بردن فحوا آن اولدی باه لیله بدر قیاسه بخواهر
ودرآن قدر فضیلت اوعیب نی بار او ه باه لیلة البدر قیاسه ایده ولبرید وجمله عالم
ایده ولی دل قلرنه فضیلت به که لیلة القدر بو بر نکته داد ولد آن غنج ودلال
دنان وجهان دکفل سیمین نکین وحیا بکین رنکین به انجه خرامان شو وار بوزمین لند
زمین دوزنده الیج جنبش کرد دوایت ها ده قیر یو طبیب اینی نوال معال مکید لنت ور لی
برتر علی وفر واتزوقار نیوی ظرح بیدرسی دبرد دکفشار فرتز دلبد از صدای بر حال
خوالیج بر لی وخنده غلکی ونرمی بالی اکر باین حال باید البته یکم شور قیس کفت

وفي عروة العذري ان مت اسوة   وعمرو بن عجلان الذي قتلت هند
وبي مثل ما ماتا به غير انني   الى اجل لم يأتني وقته بعد
هل الحب الا عبرة بعد زفرة   وحر على الاحشاء ليس له برد
وفيض دموع تستهل اذا بدا   لنا علم من ارضكم لم يكن يبدو

وحبة لیلی شدد ربهم تا سر شد درجهان عذرا شد کوئی شد ها بم انتی ار باب دلداده
کور دلدار و لبستها زلف بواره حجر مجنون ولیلی وعروه عذرا وعمرو وهند دها
بر لیسه واز کرد از عشق دلسوی شوق بر شوق بر لیسته در ها رفتار بکیشه ومحبت
ومحبت باتن نزار وبدن رنجور حال دکور کرفته مولا ینز لیلی قد اید دلکداد اخل
الکفانی است حامی بردن میمن زلیخا واینی جان پرده از نیه بد بکته نه نوکلا
بر بوشار آنکه برد دلبر کوری ار جمله اینها هر قیس ایله م ادم قوم وغیرت قیس او ر لی

بشارت کفته دختر آن قبیله باخبر اولدی اوزره ی نهایت ده بو دار اولوز خلیل لیلی آن کرده مولدی اولدی
بیتلر انشاد قیس در جواب بو دیر

لقد خفت ان لا تقنع النفس بعدها   بشيء من الدنيا وان لا تقنعا
وازجر عنها النفس اذ حيل دونها   وتأبى اليها النفس الا تطلعا

دلدار عذری زدست او شغل جان فتنه زن یار او بیتان ترک جان ایلمه ممکن ایمکن
ترک جانان نیز توان کفتن هر شی ایکن بو لازکی ر بیر هر کفت کفته اولدی نقار در
طوایف عرب کوی کرد ودیز که سر ایله بنکر دشتی نظر ره نظر بر کش دو
بو دلداری ره ذبیح قرار بو بعقول ایچیکار بوکه او قیس بیجا راه نما شده
تعقل از قراره رسد وباره جوده رقع فراز جره بر کشمه دیوار جهان بن ده اولدیکی
بشعر تعلق ارقباه تحوت جهنم دار آکاه نبی کفت نیز غم قیس جمع انتهای
کار بو شرح برادر تقید آن دختر اب بره جمع بقیه ولده بشدر وحشت
و کمرشکار ایچرده قیس بن ذریح بیاتی مجنون به جمع قیس افق بیچه ازنام دولتی
بر بیر قیس باز شعوا آن بر دو شکفی لفت به ختم تو قیس مستر کدی بو اکبار وحق
نیز بو کذب بیم از طعام معاول کر بی طبق از طعام هر جهت قیس مقارنی بیشد
خور کرده دیوار شده دایم آنا برادر جمع لیلی از خاص بو باید ولد زیختش لاه قد
قیس بوده واز کفت بر بیر اوبو زآن دختر باز کفته جواب قرار برشد راه نموده
تاه بکر قیس بو میره با بمنزل لیلی باز اولدی دابو بو کنده هلاد مدت بکاه قو لیلی آماشته
دیا او کفته اکر جه کلان یه فی برد رشته بیدو هوار قبو غنم من زاید مو با تو دع
یکنم دیمراز هم به دعقل وروایت حد ایت قیس در شکفی مرجع ودر مها برشد اونخ
کفو قیس کفته ارجان درمها برت ومحبت با جون تو ذلی رحمت به فی بو تعلکا
ده آن حاجی ملکی بو از شو محبت غیر زی کا سنه ازیکم جانان بو دو رنجه بو لیلی مست
که نیستم جدا از یم در وعالم یست جان قرار جهان عقل رنجوده آن تحقیق بو لازم یو نیمو
وایمن قیبه او بولانکو بجر میکرد وملکفه کنت بیکر هم ده انچ اقدر دکلدر توموجب نیک کوده در
لکفه وبو نشام خیار ده او یوم دنجوان ملکیده مو بخو نیش بیکر از هم دو تنها ایچ ولی کی
لکم بو رخت ست ده مجنون با قیس تحیه نکرده وا یام دهراز شعو با قیس اهل باب تکلف وعهده

و مهاجرت ناچار گشت و خواهر لبنی بود قیس تزویج نمود و گفت که این او را نیز فرزند از عاجز
تو میرم قیس گفت از عهد وفا بیرون نکند ، پدر قوم وی را دیفعهم لب ارا و تو او جنس
بقبول این تکلف نیست هم الحق توئی که قسم خویشم و دختر لبنی بود وصل نکنم این گفت و
برفت و در بر بود بعد وطایف رو نمود ذبح سرور گشت و کابین عروس عهد بر قیس عاجز قرار دین
باز گشت و دختر بی نکیه آن فولاد فرشتی حجر وفا با رغبت غسان نخیج و دلالی بلا حال گشت
لکن خبر دلش بدیگر مشغول و خاطر پیش بر ... عروس التفات و بر گشت و رفت
او گرد و نهاشت نه کار او مرور دلبند پر او در سعود نه کار خط و مثال انتقال و حبه داشت
و نه مکتوب او بود خط بیاد کرده و نه بیاد تا او خط ... دامن بیعز مو او زود بر لب ... براند
گو نه بود اسے و بیع او زود بر ... داد و داد آن ، کن معروف کفت بیم فراهم او از خود
تو قسم و بود نیم آنگاه آنجهت حالت قیس معلوم ... اخبار ... داد و بود ... او از عاجز
انفعال و نه صداقت کار ... قیس ... داد و ... زن بمود هم تزویج قیس بمعشوقه او لبنی
رسیده نیز داده ... گفت ... قیس مرد غدار و فرزند ... از اقوام خبر ... بوی
کلمه ... مود بسیار شده ... تحفت او اجابت کردم لکن هم الحال که لبنی بوی اجابت نخواهم
و حال بود ... لبنی از فرقت قیس ، دختر او لبنی معویه بن ابی سفیان شکایت کرده و مردم فراز گشت
او هم از طلاق از فرقت خود دست بر ... برد ... مروان بن الحکم عامل مدینه نوشت اما که
از آن پس متعرض قیس نشود ... و ... لبنی ... دختر ... بود بعد که فالبتی
علقه ... ابن عبد الله بن غطفان ... مروان ... و بقول ... از آل ... بن الصلت الکندی
حلیف قریش تزویج ... ابو لبنی بود ... تزویج ... از آن ... فی ذلک
لبنی زوجها اصبح لا حرولادیه ، له فضل علی الناس بما بات ناجیه
وقیس متیم صیم فی ... فلا یبعده و بعد النواعیه
قیس از شنیدن این خبر جزع کرد ... سوز بر کشید ... از بار ...
فورا ... قوم لبنی ... او ... اکنون در این
حکایت لبنی بود بمنزل شوهر ... طایفه نیز ... کونه حالت ... است
با قیس ... قیس جواب ... بود ... منزل ... ماه
لبنی با ... از ... در ... فرود ... بر ... زمین ... در ... آن ... قیس ...

الی

الی الله اشکو فقد لبنی کما شکا | الی الله فقد الوالدین یتیم
یتیم جفاه الاقربون فجسمه | نحیل و عهد الوالدین قدیم
بکت دارهم من نأیهم فتهلّلت | دموعی فای الجازعین الوم
أمستعبرا یبکی من الشوق والهوی | ام آخر یبکی شجوه ویهیم

و معتبر لقبه این بهار از قیس نیست و با شعر او مخلوط شده است و در آن ... که لبنی
از وطن خود با ... شوهر ... در مدینه بود ... قیس در ... او ... گفت

بانت لبینی فهاج القلب من بانا | وکان ما وعدت مطلا ولیانا
واخلفتک منی قد کنت تاملها | فاصبح القلب بعد البین حیرانا
الله یدری وما یدری به احد | ماذا اجمجم من ذکراک احیانا
یا اکمل الناس من فرق الی قدم | واحسن الناس ذا ثوب وعریانا
نعم الضجیع بعید النوم تجلبه | الیک ممتلئا نوما و یقظانا
لا بارک الله فیمن کان یحسبکم | الا علی العهد حتی کان ما کانا
حتی استفقت خیرا وحکمت | کانما کان ذاک القلب حیرانا
قد زاد لطیفکم لیلا فارقنی | فبت للشوق اذری الدمع تهتانا
ان تصرمی الحبل او تمسی مفارقة | فالدهر یحدث للانسان الوانا
وما اری مثلکم فی الناس من بشر | فقد رایت به حیا و نسوانا

اتفاق دارند که قیس از متع نماز و دریکی نظر او بود از جوانب اتفاقات لبنی نیز
در این باب مبهم و ... قیس دیوار ... بود ... دیگر ... او بود
و مهجور گشته و ... لبنی ... او ... قیس ... او
لبنی آن زن ... قیس ... است ... کند و ... خواهر

ویوم ... عن فلم اقل | لحاجة نفس عند لبنی مقالها
وفی الیاس للنفس المریضة راحة | اذا النفس رامت خطة لا تنالها

آن زن در خیمه قیس درآمد و او را از لبنی ... قیس نیز ... داشت و از حالت
عشق لبنی در ... آن زن او را ... از ... آگاه ... و ... است
قیس او را خواهش ... او را ... دلبند ... آن زن ... قیس ...

اذا طلعت شمس النهار فسلمی — لحاجة نفس عذلتنی مقالها
بعیر مجاآت اذا الشمس اشرقت — وعیر اذا اصفرت فحال ربوعها
ولو ابلغتها جارة قولی اسلمی — بکت جزعا وارفض منها دموعها
وبان الذی تخشی من الوجد والجوی — اذا جاءها عنی حدیث یروعها

مردمان از آه سوز [illegible] و غم [illegible] قیس در راه بیمار گشت مبتلا گشت
خبر آنکه بر کسی شرف [illegible] و اولاد از جانب لبنی بر سر حال و عیادت [illegible] قوم لبنی قیس را
ببوید و از معالجه او [illegible] قیس در آن رنجوری [illegible] از آن جوان [illegible] گفت

البنی لقد جلت علیک مصیبتی — غداة غد اذ حل ما اتوقع
تمنیننی نیلا وتلوینننی به — فنفسی شوقا کل یوم تقطع
ولکن لعمری قد بکیتک جاهدا — وان کان داء قاتلی منک اجمع
صبیحة جاء العائدات یعدننی — فظلت علی العائدات تفجع
فقائلة جئنا الیه وقد قضی — وقائلة لا بل ترکناه ینزع

چون این اشعار [illegible] لبنی بشنید [illegible] گفت تو بجمیع [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس قیس [illegible] خبر [illegible] لبنی [illegible] قیس [illegible] عشق
[illegible]
[illegible]

خبر [illegible] شعر [illegible]

تکاد بلاد الله یا ام معمر — بما رحبت یوما علی تضیق
تکذبنی بالود لبنی ولیتها — تکلف منی مثله فتذوق
ولو تعلمین الغیب ایقنت اننی — لکم والهدایا المشعرات صدیق
تتوق الیک النفس ثم اردها — حیاء ومثلی بالحیاء حقیق
اذود سوام النفس عنک وما له — علی احد الا علیک طریق
فانی وان حاولت صرمی وهجرتی — علیک من احداث الردی لشفیق

الحرز

الحرز [illegible] آنگاه قیس [illegible] از شتران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیس [illegible]
[illegible] قیس [illegible] قیس [illegible]
[illegible] لبنی [illegible]
[illegible]
[illegible] قیس [illegible]
[illegible] لبنی [illegible]
[illegible] قیس [illegible]
لبنی [illegible]
قیس [illegible]
[illegible] لبنی [illegible]
[illegible] قیس [illegible] لبنی [illegible]
[illegible]
[illegible] قیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
قیس [illegible] لبنی [illegible]
[illegible] قیس بن ذریح [illegible] قیس [illegible]
[illegible]

اتبکی علی لبنی وانت ترکتها — وانت علیها بالملا انت اقدر
فان تکن الدنیا بلبنی تقلبت — علی فللدنیا بطون واظهر
لقد کان فیها للامانة موضع — وللکف مرتاد وللعین منظر
وللحائم العطشان ری بریقها — وللمرح المختال خمر ومسکر

لانی لها ارجوحة بین احبل　　اذا ذکرته منها علی القلب تخطر

ابو دره نام از اهالی مدینه زنی بود از آن پس زوجه مردی دیگر از مردم مدینه بود و قیس نیز تا مدتی نمود و بود
ابو لطیفه در مدینه شوهر او را آگاه کرد ابو دره تو بدین و ضربت بود در خانه او و بود ه رحتی بوسل
گرد ابو لهب حمری بود و تو بدر و گفت ای ابو درة که ابو لطیفه بسبب او بخیل تو بود
نفرت چرا او را مرضی دو گل گور نمی سازی گفت گوا هر سیم که ازان جان نیست ای قیس جز بر خویش در
حق زوجه این شعر گفته است

لقد کان فیها للامانة موضع　　وللکف مرتاد وللعین منظر

وللحائم العطشان ریّ بریقها　　وللمرح المختال خمر و مسکر

اتفاقا این ابو لطیفه ابو درة زنی بیاره ابو بوده که شوهر نیکی قیس بگو اما اینها بر بعتوم و عزت
خویش بازگشته و بر کار و کوران و فی یحیی الکاروانی تغیر در آن وضاع گشته بود ربیب با عیب
مرد ما ن و زیو گو ساحل و ازها لی بیرون گفته قیس با یقین خبر گشته بر فرض گفت و هم ایم
و شرف بعد برک کعبه بود و جعفر از دولت دو از انجا مهد آمده و مخالف گشته و ما بدان خبر
دیگر الی بود که چنان ماند گفته و ریکم جان در نگریده و نفرت خویشتن چنانکه اقدام و جز از یک
امیه آمده است در دارم بر اخذ خود و از روی جبار کم این ملامت ه بر دو مردم بیرون و
آو لغد و بود و از ان ملت ملامت بیان در عطای من گیسویت وقف اول بر آنگی شعر و از ان سع
او بخواهر بین قیس این شعر بود گفت

لقد عذبتنی یا حبّ لبنی　　فقع اما بموت او حیاة

فان الموت اروح من حیاة　　تدوم علی التباعد والشتات

وقال الاقربون تعزّ عنها　　فقلت لهم اذا حانت وفاتی

و از اطرف خبر قیس از آنجا بر خراست که در تو او بوسیده مرد جزیره و کعبه از در خبر او شعر ازین الله
شود اگر از نسب تو بر سر جمع خبر عزیمت و در جمع نیامد از آثار خود نخواند و بر بکو او زحم او س
از درون دیگر حال رکوع لبن نیز جزا از آن کوار تو بدیگر تورا جمت کند و تکرد و را بیقر
کیر نیک نظر لب زنه بر زبانی رسول رسم و قیس بلاعلم بوانرد و زرتیش نود اغ دار
مردم شعر بخواندند و از در طلب شعر برآمد قبل از بن شعر را بگفت

فاقسم ما عشن العیون شوارقا　　روائح یرحانیات علی سقب

رسول گفت بدین حال او چرا از دین بیرون رفتی با تو گذری بر او گفتی قیس آن خبر بود با رسول نود و کند
خوش بود چشم او جز ما از آن زن بود و ابود هم ابو درس گفتند و اگر او بود در میان تا که دیگر بگردد نشان
و دلت او با در سیره دیگر بر این او را ده باد بود از بلدی امیر از نوشته است آمده و در
فریب آید این رسم را داد بود جفای و صبر با تو است و شوهر او از و میگفت تو با این بوده نیکی
شاید حالت بیرون هر در نشست تو صلاح با بیند بخواهی تا غم تو کی از بی او ده و بود از ایام
قیس میکه خبر داخل بکوه و تو رفتی معاونت در آنجا در قصه وانگاه جمع باید قیس گفت با این بکو

الالیت لبنی الیوم ان کنت غادیا　　والم بها من قبل ان لا الاقیا

واهدی لها منک النصیحة انها　　قلیل ولا تخش الوشاة الاذانیا

وقل انی والراقصات الی منی　　باجبل جمع ینتظرن المنادیا

فان احی او اهلک فلست بزائل　　لکم حافظا ما بل ریقی لسانیا

الاجزاء ابو الفرج تمام این قصه را مذکور داشته و گفته این قصه با قصه مجنون بعید ازین همه
منی مخلوط میشود و از کثرت و فی به یکدیگر آمیخته میشود و کمتر کسی در میانه تمیز کرده و بحر سوات
عشق و عاشق و شعر و شاعر قیس در مدینه اشتهار گرفته و بهایت رسول کرام جعفر غنی و سعید
و مالک و غیرهم در بابت عاشقانه او قرین شده از وضع و تعرف و تعلق بزرگی در وزن وحده و
و نصیحه بر کشته بطریب اقرار و از آثار محروم کرده چنین تو هر قسم از این حال بیدار بتو این را
و آن طریقت گذشته و بی عقاب نمود و گفت چنان ای نام تو تو بر زبانها جاودانه ماند مرا که زن
این حق کرد و گفت با ز رد نیکو گذاشته نمی بوی طلب رغبت در تو دو او حال تو بر دختر تو اندام
دار فرمود بر تو بوشیده نمود و تو بر شرمی عدل از آنکه عقد تو در آنکه دو حال لطف و قیس جمع و او
بر طلاق زن از در آن گاه مجبور شده قسم بخوارت و فاکه قیس بود و خبر آن بود جز شد و گفت اگر
لطف و خیره بیحد پیش سخن تعجب رسته و بنا که نقدم در آن جا که گشته شوق جاریه ابو سوق قسم
هم اکنون خبار بکار تو با او نوشت از نیشتن قسمت و بی حرمت مجبر با تو نیست تو هم نام سوگند گفت دار
جوار مدینه ببرد از طریق هر طرف آمد از آن بخار قیس با راه و نیز گشت و قاطی بود و صلاح بنمی
ازین جمله خبر دار و قاصد گشت و نه عیسی صاحب زبیده شده زن خبر از سرّ لیست و هم شعر بیشتر بگویید
جان سوز و نه دل جگری زند و بسیار از حوالی این زمان از حوالی زنی بود و او را به یک زنی نیز از آنها است
از آن آن عهد در نظر داشته و لاست کو رسیدست ربع بود و از مردم قریبی شوهر او گشته و آن زن بود دار

ضعافتی بود چون رنج قیس بطول انجامید پدر گفت میدانم شفای تو در گشتن با لبنی است و مشورت
کوچ کن قیس بمدینه لبنی برگشت به بهانه ای نه شوهر لبنی بر [illegible] غلامان برکنیه جهت قیس بود و زن
بخشش [illegible] فرود آورد قیس گفت این کار نکنم [illegible] برکنیه بوصلت [illegible] ستم
فرو بیایم [illegible] اگر او [illegible] حاجتی موضع [illegible] تو [illegible] نزول
اگر نه میکوچم [illegible] بگریه [illegible] قیس خبر گفته برکنیه [illegible]
در حیب [illegible] گفت [illegible] حاجت داری [illegible] اگر [illegible] قیس [illegible] زیر
آمد و با برکنیه [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible] قیس [illegible]
ذبح [illegible] گفت [illegible] در هر وقت [illegible]
کنیم [illegible] قیس گفت [illegible] دیدار [illegible] دیدار
[illegible] دیده بر دیده [illegible] گفت این کار [illegible]
قیس [illegible] برکنیه [illegible]
[illegible] برکنیه [illegible]
[illegible] قیس گفت [illegible] از آن
[illegible] آن کار [illegible]
بدیدار آن [illegible] شوهر لبنی [illegible]
گفت لبنی [illegible] برکنیه گفت [illegible]
[illegible] گفت این کار [illegible] برکنیه [illegible]
[illegible] قیس [illegible]
برکرده [illegible] قیس [illegible] گفت [illegible]
از [illegible] روزگار [illegible] قیس [illegible] لبنی گفت

برگشتن خوش [illegible] از یکدیگر [illegible]

از اشعار که در آن ایام [illegible] قیس این شعر بود

اعالج من نفسی بقایا حشاشة — علی رمق والعائدات تعود
فان ذکرت لبنی هششت لذکرها — کما هش للثدی الدرور ولید
اجیب بلبنی من دعانی تجلدا — وبی زفرات تنجلی وتعود
تعید الی روحی الحیاة واننی — بنفسی لو عاینتنی لاجود

داغ فرضوا

و آنچه قصیده بود برخواند این بیتها لبنی را قیس [illegible] گفته از جمله [illegible] نمود قیس
بوکند [illegible] دیده [illegible] بیدار [illegible] لبنی [illegible] گفته

ولقد اردت الصبر عنک فعاقنی — علق بقلبی من هواک قدیم
یبقی علی حدث الزمان وریبه — وعلی جفائک انه لکریم
فصرمته وصححت وهو بدائه — شتان بین مصحح وسقیم
واریته انا خاد مجلة — ان المحب عن الحبیب حلیم

و آنچه در صداقت آثار [illegible] از دیدار [illegible] قیس [illegible]
[illegible] روزگار هجران بود [illegible] عفیف [illegible]
شب [illegible] نوبت مفارقت [illegible] روان گشته [illegible]
[illegible] قیس [illegible] در آن شب [illegible] طلوع [illegible]
[illegible] صبح [illegible] دیدار [illegible]
خبر [illegible] طلوع آن ماه [illegible] آن ماه [illegible]
آفتاب [illegible] قیس [illegible]
این اشعار [illegible] دل [illegible] برکنیه [illegible]
[illegible] و معویه [illegible]

حکایت قیس و معویه و یزید علیه

فمغنی من قلبی له الدهر ذاکر — ومن هو عنی معرض القلب صابر
ومن حبه یزداد عندی جدة — وحبی لدیه مخلق العهد داثر

قیس [illegible] معویه [illegible] از خدمت یزید بود [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] یزید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قیس گفت [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] معویه [illegible]
[illegible]
[illegible] قیس [illegible] از آن طرف [illegible]

با لبنی نشسته که مویی بقیس نوشته داد و بلا عتاب نمود قیس اول گفت با آنجوان لبنی بود را آن دختر او نیز لبنی نام داشت و چنانکه رقم شد قیس او بدو شوی که هم بگوار بیخود زنان توتو در دوستی متوجه شده و نمیخواست تخت برانیم و ترا با لا ایندم رفت از هر کسی بیزار که مشغول است الکوه اخبار را تعلیا بتو گفت شدم لبنی فی صلاح میان جهان آنجوان برادر و بزرگ ادب و شاعر است اول بطلاق بپدر ودر میانه فراق افکند خواهر که در بپه نهمت نه نزلست در گیه و بخور بگو رها کرده جهان که لبنی گفت فاته بود در دیار کی ندیم و مردم بود نیز آن شدم دنجو شدن مشغول بود و از کیوه آن نزل گشته میگریست د با و تخت میکرد سلیم بماندم و جواب بیاقم با و گفتم در ار است هر خواهر ببهانه آن و از رو بر آیم هر از بخت محمد بن یزید دهکده و علیه السلام قشبار گشتا ب بود بخ از رو حبیب تو او شدم گفت گفت بود بفدا ایشم تو فهمد و شکی تو آرد هستم و بقیع در دمند دادم که هر از قریب بازی شود و میکر یا با زرع لبک گفتم باز گو که گفت قیس ذریح بهم گفتم تو یار لبنی بار گفته با ان خواهم بر او و کشته ادم این تخت بگفت و بر ه حبیبی بو افکنده بر دو بامان ان اطار یا ابر یا دو چشمی ه منک بود هر کز حسن این قول او افزود و شعر گفتم

ابا منة لبنى ولم تقطع المدى
بوصل ولا صرم فييأس طامع
نهاري نهار الناس حتى إذا بدا
لي الليل هزتني إليك المضاجع
الى الله اشكو ما الاقي لانها
شقائق برق في السماء لوامع

ظلیت حکایت کنند که از عبد الرحمن مسلم بن جندب شنیدم ابن بود که قیس با اعراب بسوی هم انشاد نمود

اذا ذكرت لبنى تاوه واشتكى
تاوه محموم عليه البلابل
يبيت ويضحي تحت ظل منية
به رمق تبكي عليه القبائل
قتيل للبنى صدع الحب قلبه
وفي الحب شغل للمحبين شاغل

سوی هم صبا نالم و اندوه و تاوه برآورد آنگاه رفت ابن جندب سکوت کرد و از یر تو انشاد بود بنگو به نخواند گفت پس چگونه نخوانم که از جه رفتی مانند قیس الکار دانم و افسوس شعر و حکایت نکرد چنانکه او که اوزان ابن ابی عتیق با قیس ذریح گفت که از نه رو بو ز ای گر شعر او دعا کرد لبنی افگند نمود نخواند این شعر انشاد نمود

واني لاهوى النوم في غير حينه
لعل لقاء في المنام يكون
تحدثني الاحلام اني اراكم
فيا ليت احلام المنام يقين

شهد

شهدت بأني لم احل عن مودة
واني بكم لو تعلمين ضنين
وان فؤادي لا يلين الى الهوى
سواك وان قالوا بلى سيلين

ابن ابی عتیق گفت از قیس بپوید که چیز رفتار هر گفت مقدار گویم که اندکی بی چیز اسمعیل ابن عبد العزیز گوید و قرار این اشعار آورد از قیس بن ذریح سوار ابو السائب مخزومی آورده گفت

اخلاء احبائي من الحب لم يجد
لنا مثلا في سائر الناس يوصف
فمنهن حب للحبيب ورحمة
بمرفقة منه بما يتكلف
ومنهن ان لا يعرض الدهر ذكرها
على القلب الا كادت النفس تتلف
وحب بدا بالجسم واللون ظاهر
وحب لدى نفسي من الحب الطف

ابو السائب گفت لاجرم سوگند خوردم که در بلوغ صفا نیم چنانکه در غضب او غضبا کرد و از رفیق بشنیدم ابو السائب مخزومی گفت بدو رفتم پس عبد الرحمن کثیر داد و بیزار از کسی چون دانستم آنگاه جنازه را بگذار اندم ابو السائب گفت جنازه هم به تو اینکه گفت آیا بار بنشود و بردن نماز بگذاردم گفت آری و اینها قرار تو شدم پس بار بیشتر شدم تو که بیزار او پس ایدم بخواند که دو عبد الله بن سوار ترویح نمود و از لا بد نشسته آن نماز بردن بر نماز فرستادم و در سقیفه دار گشته بود جنب که گفتم نماز نکنید زیرا بردن نماز بگذاردم و گیر رو جنب که و گفت آیا جنب است دل گفتم لا والله گفت آیا جنب در فرض و فهو یعود گفتم لا والله گفت پس چه بود تو آن نماز بردی رفتی گفتم آن تو از عبد الرحمن لبنی بود ترویح نمود و در میان قیس بن ذریح داد و جدایی افکند و او بلا زعلاج بکو چه بر او بلا داد و نماز نمی گذاردم فلیس سعید کثیر بازار بر یغ فردی تا بکدم ه و بر آن شدم که جان از دم ه نصرانی چنانکه یا آن برگزار که بلا بود از بر شد و چون بیکی نظر کرد ابو السائب مخزومی بدیدم ه اینکه است و کلا فریاد فریاد ارض و آنکه بیلاد در گوش را دارد و آنکه بو غراب که قیس بن ذریح با تو بگوید

الا یا غراب البين قد طرت بالذي
احاذر من لبنى فهل انت واقع

از جمله قرابت نقش و پر آن حیوان بود رواد نهاد از دلیل صحبت کرد که از او گفت اصلی که اکرام غراب آن غراب بینه ابو السائب گفت میرانم که به گناه بر کسی که آنگاه دار برت اند گفته که فخر لبنی این شعر بود بیند بو گفت خ بوده هیچ غراب نبود که امروز بگفت و از آن روز بر وقت که غراب خواهی خود او با عیب به او بوده بخرید و بر بیند

رواة حکایت در باب این کار قیس و لبنی خلاف کرده اند بعضی گفته اند چون در حال مفارقت از یکدیگر برده اند بعضی از ایشان بو عمیره جنان است که قیس قبل از لبنی بر و گه خبر بلبنی رسید خنیان تاسف و غمخوار چه وفات کرد و بعضی گفته اند لبنی پیش از قیس مرده اند و قیس از غم او بمرد و از ابو عمرو مدنی حکایت کرده اند که بعد از وفات لبنی قیس چند روز کنار وادی نشست و بر قبر او بگریست و بنات قبول بر قبر وی با لیلی و گفت

ماتت لبینی فموتها موتی　　هل تنفعن حسرتی علی الفوت

وسوف ابکی بکاء مکتئب　　قضی حیاة وجدا علی میت

آنگاه خود بر او در آن قبر بیفکند و بگریست تا از دنیا رحلت کرد نقل است که قیس بن ذریح تعشق نمود و پس از آن در بادیه سیر همی کرد علیه و رافت یافت و بادیه خیمه کرد بود و بعد از سه روز بمرد در دنیا هلاک گردید لبنی مرد شد گفته اند که محمد بن عایشه و خالد بن جبل حکایت کرده اند که ابن ابی عتیق با سه حسین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر شد و چون از قریش نیز حضور داشتند بایشان عرض کرد که مرا امروز حاجتی است و بیم دارم که مسئول من مقبول نکرد لازم است که با بزرگی منزلت و مقام و رفعت و اموال و جلال تا این همه گفتند بر این تقاضای حاجت تو بذل توجه میکنیم پس با ایشان بسوی شوهر لبنی رفت و آنچه در سینه قدوم آنها کرد و حضرت تشریف فرمائی ایشان ساخت و گفت زود گردید و لب بر عظیم مرد ایشان گفتند ما با جمعیت خود بار حاجت ابن ابی عتیق بو اینجا آمده ایم هر گونه حاجت داشت بر آوریم پس ابن ابی عتیق گفت آن حاجت بو بهم بجز از ملک یا مال یا اهل و حیثیت با دیگر میان گفت ازین لبنی زوجه خود بود این فرمان الحق را در طلاق لبنی گفت تو گواه باشید که من او را سه طلاقه دادم از وی من سر شدند و معذرت خواستند و گفتند تو کنید با فرزند او حاجت ابن ابی عتیق خبر خواستیم و اگر میدانستیم این حاجت تو مطلب هرگز از تو خواستار نمیشدیم اما این عایشه گوید امام حسن علیه السلام در عوض لبنی یکصد هزار درهم بدو عنایت فرمود و ابن ابی عتیق لبنی را بسوی قیس بن ذریح کوچ داد و عقد او را بعد از مدت عده تزویج داد و در آن جمعه از بلاد لبنی آثار شعر او بود پس قیس تزویج نمود لبنی را و قیس زیست همراه تا بمرد و قیس این شعر در مدح ابن ابی عتیق گفت

جزی الرحمن افضل ما یجازی　　علی الاحسان خیرا من صدیق

فقد جربت

[illegible]

فقد جربت اخوانی جمیعا　　فما الفیت کابن ابی عتیق

احوال مجنون بنی عامر
عاشق لیلی از معارف بنی عامر

احوال مجنون بنی عامر ابن الملوح

در جلد اول اغانی مسطور است که نام او بروایت بعضی از کسان و نسبی که برخی دانش او توضیح نموده است قیس است و بقول اصح اوست و هم قیس بن الملوح بن مزاحم بن عدس بن ربیعة بن جعدة بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة است و از دلایل بر اینکه نام او قیس بوده است این شعر مشهور او است که در خود اوست

الا لیت شعری والخطوب کثیرة　　متی رحل قیس مستقل فراجع

و قرار از صحبت او در اوصاف بر سید گفت مجنون بنی عامر دارد و حکایت و نوادر از خفت و جنون بود است چنانکه ابو حیة النمیری این صفت را داشت ایوب بن عبایه گوید از تمامت بطون بنی عامر از مجنون پرسیدم گفتم یکی بودند او او تو بودن را که داشت گفت بمرد و از بنی عامر تا مجنون بوده است و از اشعار وی چیزی روایت نکنند گفت گاه از شعر مردم عامری گفت و غرام و عیبالیت اشعار جاهلی بود او را نوعی بود از جمعیت ایشان گفتم عجم چنین بود و هم کدام ملکه مجنون بنی عامر شعر بود از بدوی بود او در عشق تا بر روایت شعر خواهم گفت بهاست تا مجنون بنی عامر بود چگونه از این غلط تر است او در جای او نهاده شد و بر سر بر اینها او نسبت داد و بنی عامر یاد است و قلوب ضعیف و عقول کثیف در آن تنها بود از آن که مردم بنی عامر از این حکایت آنجا که دیدار گیر از احوال شد بملکیت او در بند دو او را نه لا بر جز بنی الجاه نسبت خواهم که مجنون بنی عامر و دیگر ابن القریة هلالی دایره تن و مجنون نسبت اند بلکه روایت جمیع حکایات که در اند و بنام ایشان آورده اند ابو هریرة عبد الجبار بن سعید از جد خود حکایت کرد که هم گفت در بیابان بنی عامر بگشتم و مجنون بودیم و ادوار فخر خود داد از خود آنها در اعیان نمود که این مجنون در بیابان مردمان عامر است و شعر و شعر و عشق لیلی منسوب است قیس بن معاذ از قبیله بنی عامر ثم از بنی عقیل احد بنی نمیر بن عامر بن عقیل است و هم برخی دیگر از شیخ عمده او را مهدی بن الملوح از بنی جعدة بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة نوشته اند ابن الکلبی گوید موضوع گفته اند و دهستان مجنون و شعر او بود که از جوانان بنی امیه عاشق دختر عم خود شده و مردم دهستان شد و عشق او با دختر عمش آشکار شود وضع نمودی حدیث مجنون

وضع کرده و آن اشعار بسوی مردمان بنام مجنون بخواندند و مشتهر شده است گفته و بدو منسوب داشت
اصمعی گوید قیس بن معاذ نام داشت و بعشق زنی از قوم خود لیلی نام مبتلی از دیگر شده و ...
مدکلبی گوید نامش قیس بن الملوح است و از آن کس ادا غمی بود عشق لیلی بر به بدر یکی الملوح
برد بی ناقه خود بود از قبر او گذشت و این شعر گفت

عفت علی قبر الملوح ناقتی بذی السرح لما ان جفاه الاقارب

وابو عبیده گوید نام او بختری بن الجعد است و بعضی گفته‌اند قرع بن معاذ نام داشت و فلان بن کلثوم
نام او بود مهدی بن الملوح و لیلی معشوقه او بود دختر سعد بن مهدی بن ربیعة بن
الحریش بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است اصمعی گوید از مردی اعرابی از بنی عامر بن
صعصعه از حال مجنون پرسیدم گفت از کدام میپرسی که در میان ما جماعتی بسیار بودند که هر یک از ایشان
مبتلی بوده و او را مجنون میخواندند گفتم از آن مجنون میپرسم که بنام لیلی اشعار میگفت گفت تمامت
ایشان بنام لیلی شعر گفته‌اند گفتم از اشعار یکی از ایشان برای من بخوان گفت شعر مزاحم بن الحارث مجنون اینست

الا ایها القلب الذی لج هائما بلیلی ولیدا لم تقطع تمائمه
افق قد افاق العاشقون وقد انی لک الیوم ان تلقی طبیبا تلائمه
اجدک لا تنسیک لیلی ملمة تلم ولا عهد یطول تقادمه

گفتم از اشعار مجنون دیگر از غیر ایشان بخوان گفت این شعر از معاذ بن کلیب مجنون است

الا طال ما لاعبت لیلی وقادنی الی اللهو قلب للحسان تبوع
وطال امتراء الشوق عینی کلما نزفت دموعا تستجد دموع
فقد طال امساکی علی الکبد التی بها من هوی لیلی الغداة صدوع

گفتم از اشعار دیگری غیر از ایشان که مذکور داشتی قرائت کن گفت این از مهدی بن الملوح است که

لو ان لک الدنیا وما عدلت به سواها و لیلی بائن عنک بینها
لکنت الی لیلی فقیرا وانما یقود الیها ود نفسک حینها

این وقت گفتم از اشعار این جماعت مجنون که مذکور شد وا آورده کس گفتم که آنهم که
از بیم تو گذشت سوگند بخدا در میان ایشان هیچ کس مجنون نبود بلکه عقلا بودند امروز
تا ملک میزان باشد ابن الاعرابی گوید معاذ بن کلیب مجنون بود و لیلی بود و سپس او
ومزاحم بن الحارث عقیلی بود و این هر دو عاشق معاذ بن کلیب مجنون روز بازار مجنون است شعر آنجا

کلانا

کلانا یا معاذ یحب لیلی بفی وفیک من لیلی التراب
شرکتک فی هوی من کان حظی وحظک من مودتها العذاب
لقد خبلت فؤادک ثم ثنت بعقلی فهو مخبول مصاب

و ظاهر است که مجنون این شعر بوده است حال شده است و هر دو عاشق ... کرده‌اند که هر دو
اظهار کرده و بقول بعضی از این اشعار مسطور بوده و سبب جنونش که گفته و بعضی گفته
جماعتی از بنی مروان بر زنی از قبیله خود عاشق شده بودند و او را ... کرده مجنون
نسبت میداد و خبر در این باب رسیده و این شعر بود که آن جماعت مردمان را عقل
نبود و در آن ... و در هجو مجنون نیز این مجنون که نفس مشهور عاشق لیلی ... خلاف
اقوال بسیار است و شعرای هر طبقه در هر زمان احوال او بوده با لجمله واقف معنی این بیت
هم ... بود لیکن ... در بعضی احوال ابی المنذر علاف در ضمن مجمله
نسخات الادب شرحی مبسوط در باب عشق و نتایج آن و اقوال ملکه و لطایفی در فرهنگ
بحر بن خالد بر یکی مسطور داشته است ابو عمرو شیبانی و ابو عبیده گفته‌اند مجنون بعاشق لیلی
دختر مهدی بن سعد بن مهدی بن ربیعة بن الحریش بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه که
بنام مالک ... اللیل که ... طرف دیار راه ... کوه و با هم بودند او را الطفولیه
تیر عشق هر یک در دل آن یک کارگر گشت و در اخر کار هر دو آن عشق را
اظهار نمودند و هر دو تن را از عالم محبت ... بزرگ شده ... از مجنون در هم
شد و براقتاب رخسار حجاب افکند چنانکه مجنون گوید

تعلقت لیلی وهی ذات ذؤابة ولم یبد للاتراب من ثدیها حجم
صغیرین نرعی البهم یا لیت اننا الی الیوم لم نکبر ولم تکبر البهم

ابو ... بن ... گفته که در آن ... مجنون که معقول اوان بوده ... گفت
در ایام عاشقی ... شنیده بود ... آن صوت و شعر او را دیگر گوید
... که ... الصلاة ... البهم چنانکه ... دیگر
از ... که ... و ... مجنون لیلی
این ... مجنون ... و ... بواری ... از ... ملوک
از اقوام ... او ... و در ... وقت ... آن ... که

و از هر دو نخل یکی نه لیلی چون آفتاب بماه در میان ایشان بود آنرا نهاد مجنون بود بعد از [illegible]
او لشکر افروختند و خونخوار شده تا خود آمد با ایشان حرب شد و لیلی بود مجنون از نامزد [illegible]
و به دست دل او لب برگشود و با غلام خود گفت که او بود از بهر جوان [illegible]
با آن زنان که مران خبر گشت که بر بخود بود و رفت تا برانند در از حال او باغ حال [illegible]
نامه داده و هر عاشقی بر تن داشت واو بود منازل نام بود و میشه خود بود بر [illegible]
نامی لشکر نخست از نها او بود بعد از تنگی او در وصال بود او گفته مجنون بود باز گفته مجنون
از کواکب لیلی بغزلی برآمد و در فرش و ابیات اشعار ها مر بخوانند

الا عقر من جرا کو بنه ناقتی — و دحلی بغزو من لوصل منازل
اذا جاءت تقعقص الحلی و لم اکن — اذا جئت ارضی صوت تلک الخلاخل
متی یا انتضلنا بالسهام نضلته — وان نرم رشقا عندها فهو ناضل

و چون به باد دیگر از نو مجنون جامه خود پوشید و بر بام دیگر برنشست و شوق با لیلی [illegible]
لیلی بود که ازان شب ایشان شد خوش ماه و چشمه بود در شبگاه بر ارغوان نشسته و خفته بر [illegible]
و آنوقت قلم تقدیر محبت هر یکی را بر جان کشید در قسم داشته بود و گفتن [illegible]
بر کوه لیلی گذشت و رانده و رفت تا ذات الخمیس بعضی مجنون بود بر حال او بر خود [illegible]
الی ان ابتدا ایشان از دور در آن تار نزول شد و گفته هیچ خواهی اکنون محبت منازل [illegible]
غیر منازل او بود از هر جهت تو مشغول شد او و شب گفت آری بود که کمال فهم [illegible]
شده و بجان کوشیده روزی کار او بود بار بود لیلی داشت بلا هم [illegible] محبت [illegible]
سوخته از مجنون در جان و در اقلیم او دور شد در دل مجنون نیز جا گرفت [illegible]
ظاهر در میان صورت مجنون از مجنون اهر بر تن دو بار مگر حکایت مرا گفته
از آنجا که سر عشق لیلی دل مجنون بود در همه حد و آتش عشق او خوش عقب بود
سوخته بعد از چند گران نیز در اینجا که اغاز آن ظاهر بود از گشت لیلی او [illegible]
دمیده در از بوسه داد بر مهاد گشت آنگاه ملک باز شد و مجنون نظر کرده
او بود دیگر کشید و او چیزی گفته بود که از لیلی برون شد او از لیلی لیلی این شعر را بخواند

کلانا مظهر للناس بغضا — وکل عند صاحبه مکین
تبلغنا العیون بما اردنا — وفی القلبین ثم هوی دفین

کذشت از بکه

کذشت از بکه اگر در جسب تکلیف روز و تقاضا روز کار ایشان ربیعت و با خصم بکنیم
در جان و دل ملکه که نزول داد در دامن و بهوای هر که جان و دل بر دامن مجنون
اشارت بعید قره گفت بر کشید و منع میله بعد دست عشق به هوای به و آب ایشان [illegible]
و ملکه هم محبت هر یک در فروع فاران ایشان شد و ثمره آن از جمله عشق و عاشق [illegible]
و داشته و دنگاه بود هم در آنوقت بجای بر تر از آن گشت ابو المیم عقیل [illegible]
لطف است و در خبر است که عشق مجنون و لیلی هر کو و برزن تا این وقت نه بود ما گشت
و اشعار عاشقانه ایشان در که مردوزن گفته مجنون او بود خطبه کرد و بپاه نقد در صداق او
مقرر داشت و ورد بن محمد عقیل نیز بهوای آن عقیله در تقدیم خطبه و ده شتر بار [illegible]
آن قول عمو گفت لیلی گفته لیلی در اختیار کسی از تا مختار داد هم مهر لیلی بود که میبود [illegible]
تا هم آنگاه بوشیده بر لیلی در آمد و گفته اگر ورد بود اختیار نکنی توشه کنم مجنون [illegible]

الا یا لیل ان ملکت فینا — فاری لک فانظری لمن الخیار
ولا تستبدلی منی دنیا — ولا بروا اذا حبت القتار

لیکن لیلی ناچار ورد بود اختیار کرد و بنهایت که ایشان نکاح او در عقد بر عادت [illegible]
خرم مرز که حکایت گذشته و غمین بر عاشق شد مجنون بود باز شرم بود برادر و محمد او
بر بعضه جنون بر خیم بدانکه لیلی بود که از آن شد هم از سالخورده و روزگار بر گشت برادر او
مجنون بر سر بود و خود هم بعضی از ایشان از مجنون بر سید چگونه بود برگشته مردی گفت
بود که بخوار و راز تا مدت داد در ایشان بگوش گفت ترسیده گفتی عاشق از در ارام
و عیش شسته شده است بود که بخوار آن بود آن رقیب مجنون ماند در نهاد او
بر دختر امر عشق و عاشق لیلی او از کسی هیچ افتاد مردی بود سلطان داشت لیلی [illegible]
داشت او بود و رود لیکن لا جرم دیگر نکاح بست و آغاز از علقه و عشق
در آن عهد لیلی و جعفر از زوج درآن لیلی گفته بر دیگر جوانان بجوانان [illegible]
که بر سر بنشسته و مجنون از تا است عشق بود مجنون و حال او طراحی و درد است اشعار
عرب بر تر داشت لیلی بود هر او در دل ها بر آمده شد در ظاهر او صورت او در وی
بر من مجمع و دیگر ان جبر و جمع و هر دو بود دل از هر آن یک الکه در دل محبت
مهر گشته بعد لیلی بر آن اما او در جمع فلوسه بر شوی گفتن بود بخوانند از

سخنانی آن خیال اثری در مجنون ظاهر گشت و بیهوش گردید و چون بخود آمد عقلش بجا نه
و از آن پس هر جا به جز گفتار عشق نمی‌گفت و جز عشق سخن نشنید دیگر چه گفتی
وقتها از پیر و جوان در پیرامون خود بسیار دید و چون نام لیلی بردند خود را از دو
آواز عقل برد ... و در یک کلمه غلط نکرد و نماز نکرد و چون گفتند از چه نماز
نمی‌گذاری هیچ جواب نگفت بسیار افتاده او را حبس کردم و بند بر نهادم چنان که لب
خود بدندان می‌خایید ... بزرگ بود و او بود که گفتم عجیبه دارم در کوران
و برای او دیگران است همه حکایت گفت ... روان ... عمر بن عبد الرحمن
بن عوف بود الصدقات بر گرفت و از آن نمو عم مجنون بود که از آنکه چون سنی
گذشت نکو به رو باد ... بود و بر شرح رسول بود و از جای وحیل او دید شد و انکار
کرده بود و از آن شنود ... مجنون قبول نکرد و بجز آنکه خروج نمود قوم مجنون نیز
عم آمد نزد و همان او بود با لیلی باز گفتند و باز نمودند و این کس لیلی را در سه سلطان
عمه از مجنون گفت که سلطان ... او را از آن پس مجنون بر آن طایفه زد گفت
خونی بود بر خیر عمر از ... که از آن ... بازی ... نیز از ... مجنون
برهنه او ... مجنون ... از آن حکایت ... بتران ... باز گشت و گفت

ردت قلائص القرشي لما بدا لي النقض منه للعهود
وراحوا مقصرين وخلفوني الى حزن اعالجه شديد

و از این بود حب ... و ... و ... شکستگی ... دود
اطراف قبیله شهاد و برهنه ... و هر جا به ... بود ... هرکه ... و ... زمین
خط ... و بفکر ... و ... نیک ... شدی و هر کس ... از دور
سوی ... مجنون ... از دور ... و عقل او بود ... باز
از لیلی سخن گفت این وقت گفتی ... و مادر فرار لیلی ... بود ... شد
این وقت او ... و ... ابیات ... و اشعار فصیح مشتد
و از ابیات او ... لیلی ... مجنون ... پرسید
عمر بن عبد الرحمن ... و نوفل بن ... حق ... از آن جماع ... گفت
از مجنون بود ... کسی ... از غلامان ... جام ... دو ...

حاضر جشنی که از صحرای بود گفت این جهان بود گریه و در این روز عیان نمود آمد ...
فرار تعیین ... لای ... بود ... گفت ... مست ... پرسید و ... گفت بود که ...
جامه بر تن نکرد و از آنکه جز افزون نپوشد و اگر جامه پوشیدی ... بود ... کرد ...
بدید ... گفت ... و ... بپوشد او بود ... آنگاه از ...
عشق او با لیلی ... نوفل بن ... حق مجنون بود بخواند و از ... مجنون
نقل کلمات او بود ... و جواب لیلی ... قوم ... مجنون گفتند ... اگر ... است
جواب صحیح دیا ... مرا از لیلی بر زبان ... و ... در او بود ... این وقت
این ... حق ... مجنون او بود و نام لیلی ... و ... او بود ... مجنون ...
مجنون ... بود ... عشقی ... ایشان ... گفت ... که ... آن عشق ... بود
گفت ... و از آن ... گفت ... از ... عاشقانه ... نوفل گفت
... محبت ... حالت ... گفت ... او را ... از ... و ...
در افکند نوفل از آن حال در عجب ... گفت ... او بود ... نوع ...
گفت آری ... کار ... گفت ... کرد ... او ... لیلی ... بر
تو ... کنم ... از ... مقرر دارم ... آن ... و ... مجنون گفت ای
... این کار ... گفت ... مجنون گفت بر ...
در ... بود از ... آنگاه ... مجنون بود ...
... مجنون بپوشید و با کمال صحت و سلامت ... از ... در ...
صورت ... طایفه لیلی از ... شد ... که ...
... مجنون ... از ... حق بود که ... مجنون ...
اگر ... سلطان ... بود از ... حق ... او ...
... گشت ... از ... او بود ... مجنون
گفت ... مجنون گفت ... که ... نوفل ...
تو ... از آنکه ... مجنون گفت

ایا ویح من امسی تخلس عقله فاصبح مذهوبا به کل مذهب
خلیا من الخلان الا معذبا یضاحکنی من کان یهوی تجنبی

اذا ذکرت لیلی عقلت وراجعت | روائع عقلی من هوی متشعب
وقالوا صحیح ما به طیف جنة | ولا الهم الا افتراء التکذب
وشاهد وجدی دمع عینی وحبها | سوی اللحم عن عظمی فیا ظلمی ونکبی
تجنبت لیلی ان یلج بك الهوی | وهیهات کان الحب قبل التجنب
الا انما غادرت یا ام مالك | صدی اینما تذهب به الریح یذهب
فلم ار لیلی بعد موقف ساعة | بخیف منی ترمی جمار المحصب
ویبدی الحصی منها اذا قذفت به | من البرد اطراف البنان المخضب
فاصبحت من لیلی الغداة کناظر | مع الصبح فی اعقاب نجم مغرب

پس از این ابیات کلمه ای از مراتب طاعات که او رد و ملازم قوم و عشیرت مجنون بود در بر لیلی
انجمن شده وا ولا موعظتها کرده و گفتار و صداع سولت ... گفتند ای پیر دیر مجنون
در این عمر ... عقل در ... خود ... ترا ... پناه میگردد
و ... او بود در مصیبت او درد ... اکنون ... او ...
روز ... در رشته ... قسم ... لیلی بود او ... از دور
از ... و ... مجنون ... در ... بود
حکم ... او ... لیلی این سخنان ... دل
از ... او الطلاق ... لیلی قسم ... لیلی بود او ... لیک
... و عزت ... کار ... از مردم عرب ... بود ...
... آن ... نهایت ... و غیبت ... لیلی در ...
... لیلی بود ... قسم او ... لیلی ... در ...
... مجنون ... خود ... از ...
... مردم ... این روزگار ... مجنون ... بود ...
... کار ... بود ... مجنون ... بسیار ...
... از ... عشق و محبت لیلی ...
و این محبت ... او ... بود ...
عشق ... مجنون ... مجنون ...

بالیلی کر

لیلی که چون مجنون آن نام بشنود از زمان رشته عقل و حجاب ... که قوم خبر شنید جان
ناله از مغز بر کشید و فریاد ... شد و بیهوش ... از ... بر حال
و ... اندیشه معشوق و حسرت و ... بهره از ... خود ...
و ... این ابیات مشغول گشت

عرضت علی قلبی العزاء فقال لی | من الآن فایأس لا اعزك من صبر
اذا بان من تهوی واصبح نائیا | فلا شیء اجدی من حلولك فی القبر
وداع دعا اذ نحن بالخیف من منی | فهیج اطراب الفؤاد وما یدری
دعا باسم لیلی غیرها فکأنما | اطار بلیلی طائرا کان فی صدری
دعا باسم لیلی ضلل الله سعیه | ولیلی بارض عنه نازحة قفر

... بود حسرت ... و ... از ... که در ... کار
... حب لیلی ... مجنون ... عشق ... او
... مجنون ... لیلی ...
... لیلی ... و لا ... ابدا ... عشق ...
در ... لیلی ...
... و حیران ... عقل ...
و ... در ...
... خود و ...
... از ... بود ...
... از ...
... عرب ... مجنون ...
... مجنون ...
... مجنون ...
... طریق ... مجنون ... بود ...
...
...

نیکوتر و خرم‌تر بود آن صحبت بهر در آن کوچه بود برسید گیست گفتند قیس دیوانه است نیک بود که او بود خود فرو آمدند گفتا فدا شاه چه بود از قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله منلت که بنزد او بود از کار خود بازگشته ام بسی دو ستی بر من تر قسم بر آن منه اما مجنون بنزد وی بود بر خیز که بهت و نیم بنزد بر نشیم بسیار بود بر فرو آمدند و نظر فرستاد و گفتند با من بود این حال بهم مهر ایشم و مجنون خود بود از کوه بنزد ایشانرا کرد طلب اجر و ثواب بود شو و بگوید فراز کند مرا هم کی بود تو که یکی شدم و آن صحبت دراز اداد گفتند و گفت ابو الحسن این جوان که من کرد مجنون است بنزد بود بنشسته چنان از دل نفس بزد و گفتا بهم من جان داد هم گفتا از آن هم رهبر آمد و از سوز هجر او بود جان و گفت از نظر و احباب از هر وادی و ملکها و کوه و دشت یک یک کم او بود و بر کسی که و فنی بود خبر هم او داد او که سوز اشک و این شعر می‌خوانده
و جگر میزد بر کرد و از آن پس بخواند این اشعار که بود چنین

الا لیت شعری عن عوارضتی قبا لطول اللیالی هل تغیرنا بعدی
وهل جارتانا بالبتیل الی الحمی علی عهدنا ام لم تدوما علی العهد
وعن علویات الریاح اذا جرت بریح الخزامی هل تهب علی نجد
وعن اقحوان الرمل ما هو فاعل اذا هو اسرى لیلة بثری جعد
وهل انفضن القوم اثال لمتی علی لاحق المتنین مندلق الوخد
وهل اسمعن الدهر اصوات هجمة تحدر من نشز خصیب الی وهد

حکایت کرده اند که مجنون بر شوهر لیلی در روز راه بگرم کوی خوی نشسته بود بر گرفت و بیرون و برما از کام حاضر در قبیله مجنون آمده بود و مجنون در کار شوهر لیلی با شو و بگوید
بربک هل ضممت الیک لیلی قبیل الصبح او قبلت فاها
وهل رفت علیک قرون لیلی رفیف الاقحوانة فی نداها

گفت از کجا امروز که هم او شب روز لیلی هم صحبت در زیر آن ماه دلفروز بود در کار او بود و گفت بوسیدن از عمر خود برتر بود و شوهر لیلی گفت بار خدایا من بگو که هم او کفر بکار دادم مجنون خود اینجا بشنید آتش عشقش چنان شعله زد که هر دو دستش از آن آتش بر گرفت و هم پشت او سوخت و آتش تن از بخیزد از کوفت هم او کفش فرو رفت و نیز چنان ... از حسرت بگریه در آنکه شوهر لیلی خبر داشت

[illegible]

هر سو میرا از کوه و دشت او بود که و از احوال مجنون تعجب کرد حکایت کرده اند که ابو بکر ... مجنون او بود از صحبت او بر و هلاک شد از آن کوه حالت و حقیقت کرد او بود که مجنون از آن حالت پرسید سؤال تا حقیقت در نظر طریق بود که هیچ حال خود بنگرید کو از جوانان قبیله مجنون گفت اینک جا خالی است چنانکه آفتاب جاه لیلی در کوه جمال او کار کرد آن کوه دید خفته و مرد بیگانه مجنون بود دل در هوای لیلی بسته و گفت که ام بود از جانب کوه میوز و گفت نسیم صبا در دل و جان قوت دارد از آن روی گفت قسم که باید از این موضع بر کی جای نشوم تا بوی صبا از زمین لیلی در آنجا بیاید و آن جماعت رفتند و چند روز بنزد او آمدند و هوای لیلی خود باز نشد و در روز با مجنون در آن موضع بماندند تا باد صبا بوزید و مجنون بوزید چون بر دلش رسید این ابیات انشاد کرد

ایا جبلی نعمان بالله خلیا نسیم الصبا یخلص الی نسیمها
اجد بردها او تشف منی حرارة علی کبد لم یبق الا صمیمها
فان الصبا ریح اذا ما تنسمت علی نفس مهموم تجلت همومها

در خبر است اکثر عشیرت مجنون از عشیرت او با لیلی ناپیدا شدند و در آن وقت دراز از غیبت عشق و هجران و محبت و هجران است و دیدار لیلی در سفره خود بیابان در وی که میگفتند و از حال او بر میکرد در آنگاه چنین بر خاک ما برداشت و دلیل چنین عشق و محبت خفیه گشت و چشم از آن در کنون و لولو مخزون فرو ریخت و آنگاه ابیات عشق گفت کرد از آن سبب و مجنون پیر و تحیر و حال مانند مجنون در جای خود از هوای ایشان رسیده راستی و بیابان بر فوت سنگ قدر کشت کند و در طلب هوای دلدار بهر دیار آن قبیله تا رفت کرده دیده بر دیوار آن دار و نظر جانب آن کسی دارد بود که لیلی از آن نهفت عجب ادراک بعد سلطان عشق مجنون بود و هر چه دیگران این دو جا مجنون در آن نماند آن دیوانه کوی عشق بود از هر حادثه بیم و از نیز فرو ریخت و کشته شده راست و خیر در کف کارها بسته و گفته این حال بود و نظم خسته مجنون بود اما در خواب آن کار که لاله کفت که اعرضت بود هر وقت تحفه غفلت نهد بار لیلی در آن و دلدار در کنار او بود او از آن کوی نو یکی دیده کار گفته مجنون و نخسته شب تا روز بود آه آه بر او دل لیلی با من از غم و در آن سوز دلدار دید جان الله دراز

[illegible]

دمو ... بود از جهت خانه [illegible] ذکر خبر [illegible] کتب [illegible] دیدار گشت
[illegible] منزل لیلی [illegible] نیتو بر [illegible] بر آن خاک [illegible]
[illegible] بر آن زمین [illegible] از [illegible] جان و دل [illegible] این شعر بخواند

ایا حرجات الحی حین تحملوا — بذی سلم لا جادکن ربیع
و خیماتک اللاتی بمنعرج اللوی — بلین بلام تبلهن ربوع

الخبر [illegible] در [illegible] در این مقام [illegible] نوشته [illegible] از آن [illegible] مجنون
از [illegible] عشق [illegible] لیلی [illegible] ای لیلی مجنون وعده [illegible] در حال [illegible] مجنون
از [illegible] مجنون [illegible] وعده [illegible] از [illegible]
وفا [illegible] لیلی [illegible] وعده [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] از [illegible] لیلی [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] محبت [illegible]
[illegible] از آن [illegible] در این [illegible] این شعر بخواند

یا للرجال لهم بات یعرونی — مستطرف وقدیم کاد یبلینی
من عاذری من غریم غیر ذی عسر — یأبی فیمطلنی دینی و یلوینی
لا یسعد النقد من حق فینکره — ولا یحدث نفسا ان یقاضینی
وما اکثری شکو لو یواتینی — ولا فناء سواه لو یواتینی
اطعته وعصیت الناس کلهم — فی امره وهواه وهو یعصینی

[illegible] مجنون [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] در حق مجنون
[illegible]
و مجنون [illegible] حکایت [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] توقف [illegible]
منزل لیلی [illegible]
[illegible]
مجنون [illegible] لیلی [illegible] مجنون [illegible] دلدار دلنواز

و هر دو

توقف [illegible] از [illegible] محبت [illegible] هر [illegible]
[illegible] بوستان حسن [illegible] این شعر بخواند

یا حاجبی الباب بنزلة — قد زحین علیها ایا حین

الخبر ابو [illegible] قیس [illegible] در بیابان [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] عشق [illegible] لیلی [illegible]
[illegible]
[illegible] لیلی [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] در این دل [illegible]
[illegible] طعام [illegible] لیلی [illegible]
[illegible] لیلی آن [illegible]
[illegible] لیلی در [illegible]
مشغول [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] در بیابان [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] آن قطعه [illegible]
[illegible] خدا [illegible] از
[illegible] این شعر بخواند

استقبلی نفح الصبا ثم شانقی — بیسوده تشفا یا ام حالی شایقی

حکایت [illegible] مجنون [illegible] عشق لیلی عقل [illegible] و خرد [illegible]
و [illegible] از طعام و شراب [illegible] از [illegible] آن [illegible] فارغ شد
[illegible] در محبت و عشق [illegible] از عقل [illegible] شد و خواب
و خوراک از [illegible] او [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] این کار [illegible]

ماه بود، آفتاب بنگر نه بقصد گوی برهنه و عماق خوف منی تا رگ سازم تیغ شب مکن ای گدا
از پرتو دیدار خویش گی رنگ شمع چشمه آفتاب و از ماه کوهی تا شب گوانم بسی بر نجی
ماه شب لاله بر دیدار مجنون رفت و گفت ای قیس همانا مادرت بود گمان خانه است
در تو بعشق ز و فن مجنون شدی و از خویش ده سیم و ماها ز افغان ترکی و جاه
نحو بود با ما ز مجنون بگریست و این شعر بخواند

قالت جننت على ايشٍ فقلت لها ... الحب اعظم مما بالمجانين
الحب ليس يفيق الدهر صاحبه ... وانما يصرع المجنون في الحين

اینچ وقت لیلی نیز بگریه درآمد و ناله مجنون در دل سنگین همی رخنه افکند و از خیمه
اکثر فرو رکیت و مرا مهر محبت گه و صبر راه نه هنگام مراد و شتافت و از خوار
شدا در وقت مجنون وداع لیلی بازگشت و این قطعه مجنون گفت لیلی قصد کرد
که مجنون این شعر بگفت

قضاها لغيري وابتلاني بحبها ... فهلا بشيءٍ غير ليلى ابتلانيا

عقلی از منزلی برفت ابن عایشه گفت مجنون بود بسبب این شعر او مجنون گفتند

ما بال قلبك يا مجنون قد خلعا ... في حب من لا ترى في نيله طمعا
الحب والود نيطا بالفؤاد لها ... فاصبحا في فؤادي ثابتين معا

اصمعی گفت مجنون بحسب طبیعت جنون نداشت بلکه عشق او را مجنون کرد و این شعر او دلیل بر آن

يسمونني المجنون حين يرونني ... نعم بي من ليلى الغداة جنون
ليالي ازهو بين شابه وشدة ... واذ بي من خفض المعيشة لين

ابو عبیده گفت معشوقه مجنون بنی عامر را عقل او بود از زن بهار عشق لیلی بنت مهدی
سعد بن مهدی بن الحریش گفته آنکه لیلی بعد و مجنون کنیت او بود و این شعر خود را گفته

تكاد بلاد الله يا ام مالك ... بما رحبت يوما علي تضيق

و نیز در امالی مذکور است که ابتدای عشق و علاقه مجنون با لیلی
چنان بوده که لیلی را فراوانی بهم بودندی و با یکدیگر بودند تا رسید و
در خیزان با پسران و دختران قبیله روز بود کی لیلی از عشق
مجنون خبر یافت مجنون بود از ملاقات لیلی منع کرد از این اثر مجنون بی عقل
تباه شد و طایفه مجنون را از لیلی را دا تا کی کهن و تمام ادراک شده تا آن بعلامت و

از تنفر او

رنج او دراز کرد و گفته بود که بخدا این کار و اقوال تو از وصال لیلی محروم بود
و پدر و مادر تو هرگز رضا ندهند با خشی ملال و حسرت خود بود، تو بحال لوکی تو اگر خیر
از پدر او پسر و فرزند بی فرزندی شود بر زبان نیاورد امید دار هستم و ایشان سوختی و بکوشند
دست ده و مجنون بحر این سخنان بود بشنید و آه نغمی بود پر تر و بر عشق و بگفت

فوا كبدا من حب من لا يحبني ... ومن زفرات ما لهن فناء
ارنيك ان لم اعطك الحب عن يد ... ولم يك عندي اذا ابيت اباء
أتاركتي للموت انت فميت ... وما للنفوس الخائفات بقاء

آنگاه روی بقوم کرد و گفت این دیوانگان همی اندر تا تواند نمود و اخ
اتفی او در این فرو رو است مختصر توان کرد این ملامت و ذکر او و زنان
از نکو رویی زن برهنه در فنکو گی اتباع خود ام لم یقول نجی بهکسی بر طاعت نکنم و
نصیحت بهکسی بر مجنون گوش ندادم زیرا که دلم همت او گیرد آن شوق حصول اینسو
او دل بکشد و بنور دارند و خاطر بهوای لیلی نگار میرود است عاقل نشد هیچ بیرون از باب
ابن حبیب بن الحارث از نکو که حال و عشق مجنون و لیلی بر بچی خفته گفت لیلی
دختر از قبیله بن الحریش و بنت مهدی بن سعید بن مهدی بن ربیعة بن الحریش بود
در تمامت زنان بهان بیع زند را آن چهره زیبا و اندام دلارا و جسم لطیف و
وعذار ظریف و کمال ناز آمیخت و عقل و ادب و ملاحت و دیدار و ملاوت
گفتار و منا عشقد آن زمان مجنون بود بهر بحکایت و ملاحت زنان بسته و
خاطر بعلاقت لیلی فریفته چه از حیث و نمانده آن نو گل بوستان ملاحت
در شهر تو باز گفته خاطر مجنون بزیارتش بشتافت و دلش بهر حال بجنبید و بعیار ملاقات
او لیکه بهترین جامه خود برتن باراسته و نیکو ترین عطرات استعمال کرد و بقعه تو
خانه بگرد آراسته جمع و بر کرسی نشسته و لیلی بکوی نشسته و دیدن نگاه
مجالس و صحبت و گوش نمیشد با ناز بر دو چادر سلسلم نزد و جواب دود
دلدار بنشست و مه زنی محبت گفت و هنگام برناز دلدار دود وانس
محبت شوخ آن بلکه از جمال و کمال لیلی بر در عجب ماند و
برابر گونه آن روز بوجه مکاه از وقت مجنون بکمال حسرت بماند

وعشرت خواهی باش و آن شب لیلی از شوق دیدار یار بر بام خانه بر شد و به دامان
نگاه بلاقات آن ماه برجست و در فرش [illegible] نشست که خم زلف یار نمودار
شد و چادر او پر مفارقت برنهاد و با حالی فگار [illegible] خوش باز و آن شب
مطول تر از موی دلدار با پایان آورد و همه شب [illegible] اندر شوق شد
و بخواندن این ابیات مشغول شد

نهاری نهار الناس حتی اذا بدا لی اللیل هزتنی الیک المضاجع
اقضی نهاری بالحدیث وبالمنی ویجمعنی والهم باللیل جامع
لقد ثبتت فی القلب منک محبة کما ثبتت فی الراحتین الاصابع

و زیارت لیلی عادت و از غیر او مقید گشت و از آن هر روز از اول آفتاب
تا شام نگاه با آن ماه [illegible] از پرده [illegible] بگذشت و در تاریکی شب [illegible]
تا چون [illegible] در جست و فراید [illegible] روز با آهنگ زیارت یار زمین
برفت آمد چون نزدیک یار رسید [illegible] باز خود بود مجنون بر آن دیوار
نگاه کرده و نظر نمود با اشنای این شعر آغاز نمود

وکیف یرجی وصل لیلی وقد جری بجد القوی والوصل اعسر حاسر
صدیع العصا صعب [illegible] لوصل امر حذت علیه الاوامر

پس از آن [illegible] دیگر [illegible] و از [illegible]
د نظر [illegible] باز نمود و از شکستن عهد و پیمان او گفت برخاست لیلی از [illegible]
[illegible] و سوگند خورد [illegible] دل [illegible] و از آنجا
[illegible] تو دیگری نخواهم مجنون خرم گشته و تتمه آن روز [illegible]
و لیلی نیز [illegible] مجنون [illegible] هر روز با هم نشسته [illegible]
بگفتند و [illegible] تا یک روز [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] لیلی مخفی این که مجنون بود [illegible] عشق امتحان و [illegible]
از در [illegible] مجنون این حال [illegible]
چندان [illegible] از [illegible] لیلی [illegible]
و [illegible] مجنون [illegible]

کلانا نظر

کلانا ناظر الناس نقضا وکل عند صاحبه مکین

و از [illegible] شوند [illegible] مجنون از شنیدن این شعر مسرور [illegible]
و لیلی نیز [illegible] و عطوفت [illegible] لیلی با مجنون گفت این کار [illegible]
امتحان تو جستم [illegible] عشق [illegible] دل [illegible] تو اندر است [illegible]
[illegible] تو اندر [illegible] و اکنون [illegible]
[illegible] و اندیشه جز تو در دل [illegible]
[illegible] و جز از [illegible] مجنون [illegible]
گشت [illegible] این بیت [illegible] بخواند

اظن هواها تارکی بمضلة من الارض لا مال لدی ولا اهل
ولا احد افضی الیه وصیتی ولا صاحب الا المطیة والرحل

از عشق حکایت [illegible] مجنون و لیلی در اوان [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] و عقل از مغز مجنون [illegible] و از حالت [illegible]
[illegible] کوه [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] لیلی در کوه [illegible] آن کوه [illegible] و وحشت [illegible]
[illegible] و حیران [illegible] کدام زمین [illegible] کدام راه [illegible]
راه کوه [illegible] عقل [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا باز [illegible] التوباد از زمین بنی عامر [illegible] زمین
بنی عامر [illegible] فلان ستاره [illegible] راه [illegible]
راه [illegible] مجنون [illegible] عشق [illegible] آن ستاره [illegible]
زمین [illegible] و دیار [illegible]
[illegible]
بنی عامر [illegible] زمین بنی عامر [illegible] فلان

ستاره شمردن و لیلی آن زمین بر عار روان باشی مجنون که فقیر بدان حال و روز
شب و روز که وا گفت نوشته با تو بار رسد و بخیر از من مشوق بود بیداد شعر گفت

واجهشت للتوباد حین رایته وکبر للرحمن حین رآنی
واذرفت دمع العین لما عرفته ونادی باعلی صوته فدعانی
فقلت له قد کان حولک جیرة وعهدی بذاک الصرم منذ زمان
فقال مضوا واستودعونی بلادهم ومن ذا الذی یبقی علی الحدثان
وانی لابکی الیوم من حذری غدا فراقک والحیان مجتمعان
سجالا وتهتانا ووبلا ودیمة وسحا وتسجاما وتهملان

از هر یا اخرکه اوان مرتبه تهی و نفره آن بر دو لب فالی مرتبه جمع جادم ببوس
دلستان با بستان در بوستان شد که کرده و بر بوستان شکوه و کی بود طی بر جان رطل او
صبح که کوران نماند شد بی بر جان فتنه و فاده و نه آواز رخسته و زعفران و بار لاند بنومور
نیکو با عزیز بر بستر طلعت فخر و در گفتم اشعر مردان از انجمن او و دو فی دیگر دو عرفات
شعر گفته از کرشته گفت جماعت قریشون و به نام مجنون این شعر سوگند گفت بگوید گفت

وداع دعا اذ نحن بالخیف من منی فهیج احزان الفؤاد وما یدری
دعا باسم لیلی غیرها فکانما اطار بلیلی طائرا کان فی صدری

بودن که در آخر این شعر قراء به گوش شعری از مجنون روایت میکرد بیت آن و مسلم خوانند

اما والذی ارسی ثبیرا مکانه علیه السحاب فوقه تنصب
وما سلک الموماة من کل حرة طلیح کجفن السیف تهوی فترکب
لقد عشت من لیلی زمانا احبها اخا الموت اذ بعض المحبین یکذب

خاتمه کتب به ام عمرو بیت و این شعر مجنون اشتهار یافته

الی الله اشکو حب لیلی کما شکا الی الله فقد الوالدین یتیم
تکاد یدی تندی اذا ما لمستها وینبت فی اطرافها الورق الخضر

واین چهار سطر از مجنون روایت که آه

واحبس عنک النفس والنفس صبة بذکراک والممشی الیک قریب
مخافة ان تسعی الوشاة بظنة واحرسکم ان یستریب مریب

فقد جلت

فقد جلت نفسی وانت حبیبة وکنت اعز الناس عندی تطیب
فلو شئت لم اغضب علیک ولم یزل لک الدهر منی ما حییت نصیب
اما والذی یبلی السرائر کلها ویعلم ما تبدی به وتغیب
لقد کنت ممن یصطفی الناس خلة لها دون خلان الصفاء حجوب

از ابو بحر الیمانی حکایت کرده است که در ایام که در خدمت او از طایفه قریش
شب هنگام در بلاط راه میبردم ناگاه جوانان آفتاب از سو در فرقه بیامد
انگشت بر دم از یکی از ایشان پرسیدم او را گفت که او روان است زنی یکی ابو ربیع
بود گفت آن سوگند بخوان و بر ما است پس آن زن بخواند آن وقت او مرد سال کرده
با این جوانان بود است بگو

لیت لیالی فی خاتم جابیة کما عهدت ولا ایام ذی سلم

نزد رفیق گشتم شنیدم که گفت جواب اگر گفت سوگند با فضل زبان فی بر بسته
و تواند از آن برفت تو از هر خیره را به رو گفتم

فقلت لها یا عز کل مصیبة اذا وطنت یوما لها النفس ذلت

آنگاه براه خویش برفتم با یکی در طریق با مخلف گشته و جوان منزل خود فی بکس دو کی
وقرار دیدم در اینجا که گفتم که سوگند بران شنیدم و بر من هر کسی نگشته و ملتفت شدم
گفت جای زن با هر حکایت و در دل تو بود دوست یکی با آن کنیز کرد بر کرفتم
تا بپرسیدم و بدیدم آنگاه دخل بیتی بنده از حصیر در آن افکنده و از در افروزانیم
گسترده نشسته و آن برنشستم از آن پس جواب با ما مرد و باد دیگر یاد آورده و گفت اینها تو
آن زن جامه در آن برنشست و با بر گفت تو که ام جواب آن شعر بود باز گفت گفتم آری
گفت جواب آن درست و نازکی تو گفتم جز آن شعر بود با طرف آن زن خبر بگوید که تو
جز از آن گفت لا والله ما فخار قال ابیات آن زن بوفی فریده از آن جوان را به تو بود
تو فخر عرو سر بر گفتم فرض ما هم آن که دانست بر آن کار آگاه گفت بهانه است به پیش
دعوه دوستان نه بر گفتم خانم و بر فرزند شب دگر او بود تو گفتی من دیدم پس بر حقیقت جواب
بود در دل آن رقیه در بیان گفتم چه چیزی آن او بود گفت نیکی دیگرم در آن زن بود
بود رسول بفرستاد و فی او را گفتم تو خبر کرد و خبر بیان فرمود اینکه تو او را بر لاجرم داد

بانتظار تو نشستم گفتم چنان است که گوئی، او میل ناکنم و تو بود بودم الکنم شب بیا بود
موعوم چون آن شب بار دیگر بیارش نگاه کرد شدم و چون شب دیگر شب دانی بگیرد گانه
او گفتم چیدم و آنکار بر تو منتظر فرودم چون شب به از جرا فرا برد تا آن کس
اندر شدم تو نبودی و مجلس آراسته و لکن دیدم فتنه و نشستم و از هر طرف و آنکه
معبد آن زن بر دو بام رفته و سر بر زمین افکنده آنگاه رو بجوان نگرد و مهمان را بر زمین
او بوعا سر نکرد از آن پس این شعر بخواند

وانت الذي اخلفتني ما وعدتني   واشمت بي من كان فيك يلوم
وابرزتني للناس ثم تركتني   لهم غرضا ارمي وانت سليم
فلو كان قول يكلم الجلد قد بدا   بجلدي من قول الوشاة كلوم

و این ابیات از آمنه زوجه ربیعه است آنگاه آن زن و بخوان خنده زدند فاسو صلح شدند
آنگاه آن جوان این شعر بخواند

غدرت ولم اغدر وخنت ولم اخن   وفي دون هذا للمحب عزاء
جزيتك ضعف الود ثم صرمتني   فحبك من قلبي اليك اداء

چون آن زن این ابیات بشنید و این نسبت عتاب ... بر او نگرد و گفت ای تنوس
مگوی چنان است و تو خبر ندادم مرا آنجا بود گفتم مرا از نگونه کلمات لب
بر بند او ساکت شد آنگاه آن زن اهدا او آنکو و گفت

تجاهلت وصلي حين جدت حاجتي   فلا مرت الحبل اذا انا اصرم
وما من قوي الحبل الذي قد قطعته   نصيب واذ رأى جميع موفر
ولكنما آذنت بالصرم بغتة   ولست على مثل الذي جئت اقدر

آن جوان این شعر بخواند

لقد جعلت نفسي وانت حبيبة   وكنت اعز الناس عنك تطيب

آن زن بگریست و گفت لا نفس تو خوشنود و خوش گشت لا والله از این پس در تو
امید خیر نبود آنگاه بر او نگرد و گفت نیک دانستم که بعهدت خود وفا نمیکنی
و این جوان نیز با تو در آنچه وفا خواهد وفا نمیکند و این شعر اخیر از اشعار مجنون
عامری است و بقیه ابیات این شعر این داستان در ذیل حکایات مجنون مذکور گشت

در جلد دوم اغانی در ذیل بقیه حکایات لیلی و مجنون مسطور است که ابن الکلبی گفت روزی
لیلی بر یکی از مهمانان گذر کرد و آنگاه بزن عقیل بود در آمد و مسواک در دست داشت
و دندان خود را با آن همی مالید آنگاه نفس بر آورد و آن مسواک را بر گرفت و گفت
این مسواک را بمن ده که من خواهم که حضرت آن را ببوسم آن زن گفت که این گونه است
گفت قیس بن الملوح این مجنون بگریست پس از آن بدون سوار شد و از جا برخاست
قیس را بر فرق آن بود و گفت خوشا بر قیس که این خانه بیعت و علاقه و محبت من دو بار
را او بود هلاک گشت در افکنده و فوت بکند او هرگز عشق این جابجا الکون را
بکنار بود گفت هر که ذکر آنچه در حق من گفته و دانسته است گفته بود و من شنیده
لکن قسم بخدا آنچه در توصیف تو گفته است از روی صداقت با او گفته این
کلام لیلی بمجنون دلخسته رسید برآمد و انتقال کرد بگریست و این شعر بخواند

فبت ليلى وقد كان نحلها   قالت سقى المزن غيثا راح او غربا
وحبذا راكب كنا نهيم به   يهدي لنا من اراك الموسم القضبا
قالت لجارتها يوما تسائلها   لما استحثت فألقت عندها السببا
يا عمرك الله الا قلت صادقة   اصدقت صفة المجنون ام كذبا

و در این شعر بگفت الله ثم بقوله اصادقا وصف المجنون ام كذبا گفته است
ابو نصر حکایت کرده است که چون لیلی بمرد آنگاه تقسیم بود که مجنون از مردان از
خویش فرار کرد لیلی شنیده بود و دیگر کسی از آنان آگاه نبود که لیلی بود که ناگزیر تو بس
عزیز بود و در مسافت کوتاه گفت کدام وقت لیلی برگشت و گفت ... آنگاه
یاد شب لیلی مجنون چون این داستان بشنید و بفراق آن یار و آن بگریست و گفت

لان القلب ليلة قيل يغدى   بليلى العامرية او يراح
قطاة عزها شرك فباتت   تجاذبه وقد علق الجناح

عبد الرحمن عیسی بن ابراهیم که از مردان آن قبیله است روایت کرده که چون مردی از ... نام
بنی یالان بر گشت و کوه بسیار بدان راه مسافران بنی عامر در این حال از بر لب گور بود
بجنبید و باران گشت بار در باره خانه بر سر روز و شب بآن در فراق او نیکو میداد روز
ایام بر فراز بالا شد بلیلی و مرد بآن در رود و راه بر گرفته آنگاه مرد

نگران شدیم در بیابانی بر یکی سنگ عقب نشسته بود چون نیک نگه کردیم مجنون بود و بعد از آنکه
سنگ صلابت نگرد و از هر دو دیدهٔ او سرشک خونین جاری بود ما او را بموعظت و
نصیحت بگفتیم کلمات او هیچ آن فایده نبود در سوز فراق بند نکرد آنگاه باز آه دردناک
سوز و سینه پرسوز دود آه کشید هر گز اشکال نبود فراموش نکنم این شعرا انشا کرد

جرى الدمع فاستبكانى السيل اذ جرى — وفاضت له من مقلتى غروب
وماذاك الا حين ايقنت انه — يكون بواد انت فيه قريب
يكون اجاجا دونكم فاذا انتهى — اليكم تلقى طيبكم فيطيب
اظل غريب الدار فى ارض عامر — الا كل مهجور هناك غريب
وان الكئيب الفرد من ايمن الحمى — الى وان لم آته لحبيب
فلا خير فى الدنيا اذا انت لم تزر — حبيبا ولم يطرب اليك حبيب

و اول این قصیده این شعر است

الا ايها البيت الذى لا ازوره — وهجرانه منى اليه ذنوب
هجرتك مشتاقا وزرتك خائفا — وفى عليك الدهر منك رقيب
ساستعطف الايام فيك لعلها — بيوم سرور فى هواك تثيب

نقل است از یکی شیخ بنی عامر حکایت کند که در آن ایام مجنون کمال وحشت
بود و حیوانات وحشیه بمصاحبت بر در او جانب لیلی کردیم و ناگاه با طایفه لیلی
در حال که چون بعضی باز نبود و بلا تقدیر لیلی را دید و لب خشک نزار او
لب خشک مجنون نعرهٔ از جگر برکشید و بیخودی بر روی زمین افتاد جگر از
نوجوانان طایفه لیلی چون این حال دید نگاه او بدید بجانب مرد او را از زمین برگرفت
و از چهره او خاک برفشاند و در صدر روشنه خود جای داد از ماه زمین لیلی را
خبر دار شد از برای تسکین قلب و دل و لذت جان مجنون اندکی در نگ
نمود لیلی چون این حال دید سؤال نمود مجنون بر سر او بعد رقت کرد و لیکن
درنگ نمود فی الحال موجب انقطاع حیات سخت نبینی که ازین لیلی روی
راه بر گیرد و او را بازگردانید لیلی متوسلم بر زمانه دیگر این حال تو بدان از این
بر زمین که از هر دو آن از بار نیفتد و تو را هر بار بسته تو کار و روان خویش را نگاه داری

اگر کرد نمو

آن گنبر گرفتار آن دل فکار زده و سیم دلدار بود گفت مجنون از آن حالت آگاه گشت
و از شنیدن نام یار بهوش آمد و بنشست و گفت لا فرج لیلی سلم و بیان و بگوید بجانب
جانان درد فراق تو کشیده و درمان فراق تو از نکرده و درد که در فرقت تو است و تو بخبر
لازم و بلا که بجای آن و ملازم که آن فرق کردم آنگاه بگریست و این شعر بخواند

اقول لاصحابى هى الشمس ضوءها — قريب ولكن فى تناولها بعد
لقد عارضتنا الريح منها بنفحة — على كبدى من طيب ارواحها برد
فما زلت مغشيا على وقد مضت — اناة وما عندى جواب ولا رد

نوفل بن مساحق گوید در بادیه رفتم و از آن رکشته بود عشق بنی عامر گفتند مجنون را
وحش شده و وحشت از نوع انس قطع کرده از وی خبر نداریم و ندانیم که کجا میگردد
اندرو که کدام کوه و بیابانست او و از بهر نگار بجستن از آن بیرون
رسیدم آنجا که بجستن آن جو و قبیله رسیدم ناگاه او را که بزرگ دیدم که یکی از
آهوان از دام شکار رها و دیگری لو از فلک و فرج آن او را که دیدم احکام
از آن حرکت او عجب شد لیکن نزد او رسیدم و بعد از آن که دید گفتم او را مجنون
مجنون است در طلب او بسیار گشتیم از هر کسی خبرش پرسیدم و از احوال بکلی آگاه
واگشتم و در جست و جوی رفتم تا آن او را که رسیدم و او را آن او را که بدیدم تا علم آن
بوستم و بر مجنون و آهوان مشرف گشتم و مجنون بدیدم احوال او بر روی او
فرو نشسته است و غیر از آن هیچ سار آن داد و گوید و بوستانم در خاطر مثل
حیوانات وحش در شهر آن او را که جرئت داشت آنگاه سر بلند کرد و فریاد
ها بر بستن آن شهر هیچ کس از اخبار او متمثل گردیم

اتبكى على ليلى ونفسك باعدت — مزارك من ليلى وشعباكما معا

آهوان از خانه تنفر شدند و مجنون از شنیدن نام لیلی قوت دلالت و
غیرت گرفت عقلش در غم دوری او دوران شادی بر آن حالت این قصیده
را بخواند دوم و هر که جان پرور دیدهٔ فرح از آن بجوانب بر آن حسن صوت
و حسن نغمه بود فراموش نکنم و هو قوله

فما حسن ان تأتى الامر طائعا — وتجزع ان داعى الصبابة اسمعا

بكت عيني اليسرى فلما زجرتها   عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا
واذكر ايام الحمى ثم انثني   على كبدي من خشية ان تصدعا
فليست عشيات الحمى برواجع   عليك ولكن خل عينيك تدمعا
معي كل غر قد عصى عاذلاته   بوصل الغواني من لدن ان ترعرعا
اذا راح يمشي في الرداءين ارعشت   اليه العيون الناظرات التطلعا

نجرانی بیشه ربوه ای آبهی بر دو نقش علیه بقعه و فیه […] تراد تمثل ور زید)

يا دار ليلى بسقط الحي قد درست   الا الثمام والا موقد النار
ما تقاء الدهر من عهد ام عمرو بها كذا   في موقف وقفته او على دار
الى عطا ما بعد اللاي ذكرها   كما تحتقع الشوط الباري

از گذاردن نام لیلی او بسوز از دل آش نفورتر و بیقرارتر بیهوش آمد در بنی
برکشید و دیگر غذای زنده و […] والوبا زکوه آنکه و ددانیدن البر حیث
گفتم نوفل بن مساحق بنی ترحیب در جنب نمود آن امیر گفت عشق گشتم باز
گوی مجبه از فرغ از وصل بار دو بار دیگر ابوی شد پس به جفای این شعر انجواله

الا حجبت ليلى وآلى اميرها   على يمينا جاهدا لا ازورها
واوعدني فيها رجال ابوهم   ابي وابوها خشنت لي صدورها
على غير جرم غير اني احبها   وان فؤادي عندها واسيرها

و این حال عزل آخرین حال بود و بعد از آن مجنون بر قصر پیکه از کجه فبکرد بر فلات
و از پی آن تشابان مردی تا بدو رسید و با آهو رفتی آنچه الهلب هلاک کند
و جمع مجنون بن عامر در جغرافیه دیوان قائم تحریر و عوانق بر گفت

قضاها لغيري وابتلاني بحبها   فهلا بشيء غير ليلى ابتلانيا

حاصل مولد عشق لیلی آمدی و او بنو نصیب بکر یکدانه تنو محبت او گرفتار
و دیگر سواد از گذران کامکار مجنون بن ازجه بیانی سرا […] لیلی مبتلا شد
تا سر کار او در دو حزن ساز لب و جا به […] بر آئین دیو بد دو ماه بیازم بجمله
از رکاه معشوق حقیقت شده […] تو ده بر نقش رضا خصلی مشهور و در عالم
کلمت تعالی […] متوجه میگردد از نزانگه بر آتش و عقاب بر تعیب […] اور

دولت زد

برهات و خود از مرض برفت حشد از مونیت بوحشت بوحید و با وحوش
باین بهر بوی روان و مضافا و هم فوراک گشت و این اشعار از جمله بهی قصه است
و این قصیده از مشهورترین قصاید و الاتر بهر او ست ورد آن تحر گنه

اعد الليالي ليلة بعد ليلة   وقد عشت دهرا لا اعد اللياليا
اراني اذا صليت يممت نحوها   بوجهي وان كان المصلى ورائيا
وما بي اشراك ولكن حبها   كعود الشجا اعيا الطبيب المداويا
احب من الاسماء ما وافق اسمها   واشبهه او كان منه مدانيا
وخبرتماني ان تيماء منزل   لليلى اذا ما الصيف القى المراسيا
فهذي شهور الصيف عني قد انقضت   فما للنوى ترمي بليلى المراميا
فلو كان واش باليمامة بيته   وداري باعلى حضرموت اهتدى ليا
وماذا لهم لا احسن الله حفظهم   من الحظ في تصريم ليلى حباليا
فانت التي ان شئت اشقيت عيشتي   وان شئت بعد الله انعمت باليا
وانت التي ما من صديق ولا عدى   يرى نضو ما ابقيت الا رثى ليا
امضروبة ليلى على ان ازورها   ومتخذ ذنبا لها ان ترانيا
اذا سرت في الارض الفضاء رايتني   اصانع رحلي ان يميل حياليا
يمينا اذا كانت يمينا وان تكن   شمالا ينازعني الهوى عن شماليا
هي السحر الا ان للسحر رقية   واني لا القى لها الدهر راقيا

محمد بن معن گفت مردی از بنی جعده بن کعب […] مجنون اخوت و خلت بود او در
بر مجنون بر گذشت و آن آشفته دل بر […] در بر سر نشسته و همی بر زمین خط
کشید و یک باز گفت آن مرد سلام بدو رساند و در کنار بنشست و موعظت
و نصیحت و ملامت او بسیار کرد لکن و جان و دل بسته بر این کلمات در او اثر نکند
مجنون بدو نگران نبود بلکه با همی باز و تفکر و افکار در کار اندیشه
میکرد انجمن برد که این مطالبات بطول انجامید دو در آن خطاب و عتاب
دراز کرد و هیچ جواب نگفت از […] هیچ جوابی از وی نشنید این وقت
مجنون از آن عرصه اتوم بر نشست […] و گفت […]

کرد او نیز بیخودانه تو بر نخیز مکن مو معذور دار اعقل نه مذهوب و لب فی مشرک
ملاشی آنگاه برخاست و تروی نقوار رسانی شعر نمو

وشغلت عن فهم الحديث سوى ما كان منك فانه شغلي

وادیم لحظ محدثی لیری ان قد فهمت وعندکم عقلی

فی درسان جمع و دلم ما بر نگرت تنم طایف اسر او قبل مجنون در ایام بهار
دکشته و تنته و گشت زاران بواد راز کوهساران برگذشت وکبوتری بر درختی
خوش کشید مجنون سو ما اگر پیش آمد و بخواند این شعر نمو

الا یا حمام الایک مالک باکیا افارقت الفا ام جفاک حبیب

دعاک الهوی والشوق لما ترنمت هتوف الضحی بین الغصون طروب

تجاوب ورقا قد اذن لصوتها فکل لکل مسعد ومجیب

برد مر از غایت تعشق گفته اند وقتی شوهر وید لیلی برای انتظام امور قبیله طرف مکه
معظم بقا بر رفته لیلی وقت بو غنیمت دولت صحبت بو عاسید و کنیزک خود
کو مجنون نفرستاد و بو ملاقات تو بخانه مجنون اونگار عیسی و در دار بو مواق
بوصی و نیز رات لعبه دولت تیسا جی لیلی مجنون بود که راه دو بو دو از بر درهرش
بگذشته و بحکم محبت در دل همه بیاید شد تحج خردی بحکاه بنشستر لیلی او
نگه ان خود نیز نگون نیز خفت زنان نگر قوم در سفر هستند به شب توفی و از دوار
این پاه فرو دران بر بد فطن نورانی لیکن و جان و جسد دیده خود لو قوت سی آتی
و روشن خیز مجنون بار و نظر خرم جان و فروغ دیده به نسبید وصل لیلی برست
و آرزو فیر بو از جهان گردان در لهجه ظاهر آن قوم باز آمده و شهادت صحبت ایام
فراق مبدل و بار مقصود در ساحل یاس معطل مجنون دانست و داع این شعر گفت

تمتع بلیلی انما انت هامة من الهام یدنو کل یوم حمامها

تمتع الان یوم لوکبانم متی یرجعوا یحرم علیک کلامها

بنم لیلا از آن محره مجنون بو مرض جنون دیگر گون نیز و دیگر هوا بر بخرت نوز
غارت بر دیار رشته و قوم او و زنان عشیرتی معروفی غمگسار کند نیز لیلی او ربا
یا مردو آن طبیب حسب بکند و اری پیمار سو تیمار ابود روی بعلول مجنون این شعر گفت

الا ایها الشیخ لا تری عند مفجع بلیل وکانا یجری بالی طائو

لما ان حجم الطیر تجری اواخر بلیلی ولکن لیس للطیر زاجر

اجالت عن العهد الذی کان بیننا بذی الرمث ام قد غیرتها المقابر

فوالله ما فی القلب منی نزاهة ولا البعد یسلینی ولا انا صابر

ووالله ما ادری بای حیلة وای مرام او خطار اخاطر

ووالله ان الدهر فی ذات بیننا علی لها فی کل امر لجائر

فلو کنت اذا زمت بحرق کمنتنی جمیع القوی والعقل منی وافر

ولکن ایامی بحمل عشیرة وذی الرمث ایام لها ما نجاور

فقد اصبح الود الذی کان بیننا امانی نفس لم تجد خاسر

لعمری لقد ارهقت یا ام مالک حیاتی وساقتنی الیک المقادر

وقتی مجنون گفتند چه چیز دیدی از همه چیز نیکو تو محبوب تر نمود گفت لیلی گفتند
صحبت لیلی بو بگذار و تحی از و بر مساز هر دنیا اینم هستا و دردل با چه اقرار است
از خبر او باز گوی مجنون گفت بوگذر بفدای هر گز خیر مو لشکر در بنا دست
رخیر لیلی بوی خاطر مادرم فورا از نظرم ساقط شده بنزد او رفتم دید
لیلی همه چیز آن چیز از عدم بر فتنه مهر مگر بنگر او در غزالی از جمله خط و خال
بعدم و در آن غزال یا تمام بهم و لیلی بوفتی بلاد او ما و آن آهو حسن در چشم
فرو نهیر آمده در این حال گرگی دچار آن آهو شد آهو بگریخت و گرگ از دنبالش
رفت این تجسیدا نکه مرد از نظرم پوشیده شد و فرا از جا برخاستم و دو دم
گرگ آن آهو بو بگذره و بازگوشتی بو بخورم لیسی تیر برگرگ بکشتم خانه
بعشقم رسید و با همین بدن شکم بو بشکافتم و آنکه بخوردن بو خوردم ساختم
و باقدام آهو بو بستم و آهو بو بو دفن کردم و گرگی بو بسوختم و این شعر او دار انجمن

ابی الله ان تبقی لحی بشاشة فصبرا علی ما شاء الله لی صبرا

رایت غزالا یرتعی وسط روضة فقلت اری لیلی تراءت لنا ظهرا

فیا ذئب کل ما غزالا هنیئا ولا تخف فانک لی جارا ولا رهب الدهرا

وعندی لکم حصن حصین وصارم حسام اذا اعملته احسن الهبرا

فراعني الا وذئب قد انتحى   فاعلق في ضمانه الناب والظفرا
ففوقت سهمي في كتوم غمزتها   فما لط سهمي نحية الذئب والنحرا
فاذهب غيظي قتله وشفى جوى   تعلى ان الحر قد يدرك الوترا

پس از آن میگویند مجنون بود خود از سر برفی افروخته در قوم لیلی مجنون را بر نجم
میکند و دشنام میدهد و میگوید که مقدار و مقام قیس بن الملوح به کار رسید تا ادعای
محبت لیلی بود بر زبان او بود و در اشعار خود میگفت مجنون این اشعار را بگفت
و از لیلی و علاقت لیلی و بوسیدن و بوئیدن لیلی سخن میگفت تو برای بوسه خشکی و بجور نه

فان کان لی وصل لیلی فانی   وذی العرش قد قبلت فاها ثمانیا
واشهد عند الله انی رأیتها   وعشرون منها اصبعا من ورائیا
الیس من البلوی التی لا شوی لها   بان زوجت کلبا وما بذلت لیا

از ابو عمرو شیبانی روایت کرده اند که مجنون با بعضی خویشان در بیرون محله بود
گشت از گرد از شکار به لیلی صاحب او در شعر و در اشک دلدار در خیمه از گریه میشود و
بر بسیار گریه آن عصا و لو موعظت و نصیحت میکنند و صوت میرا هزار کبوتر
در شب قمری در را بر کنده بود صدا برکشید مجنون خود را بر جست بالیکو این شعر بخواند

لقد غردت في جنح لیل حمامة   علی الفها تبکی وانی لنائم
کذبت وبیت الله لو کنت عاشقا   لما سبقتنی بالبکاء الحمائم

آنگاه چنان بر گریست که بی هوش بیفتاد و بیخ شد چنانکه تا آفتاب برآمد دیگر
روز تا هفت و افاقت یافت و وقتی دیگر مجنون بر گذشته بر آن گشت
و در بیکتانی زیک بار بر گذر انداخته از در بحجت در آن را او بالیکو او بتونس
تا خفت بی اثر مجنون او و گفتار بطور تمام عشق مجنون بر او گفت

بی الیأس عن آلاء لیلی جابنی   فایاک عنی لا یکن بک ما بیا
کان قلوب من بنی تشتکي دموعها   غداة تراءت ظعائن لیلی غوادیا
غروب امرتها النواضح بزل   علی عجل تجم یوردن صادیا

ابو نصر گفته وقتی مجنون بیمار شد و چنان مرض بر او استیلا یافت که مشرف بر هلاک
گشت و این حال مجنون از حالت خط و خبر او بود بعد از آن بر سر و حال آنکه بود و در آن
گفت

گفت هر گاه یکی از فرزند بر من گذرد و به سبب اضطراب و هیجان خود و گاه از سر بخواند

الا ایها القلب الذی لج هائما   بلیلی ولیدا لم تقطع تمائمه
افق قد افاق العاشقون وقد انی   لما بک ان تلقی طبیبا تلائمه
فما لک مسلوب العزاء کانما   تری نای لیلی مغرما انت غارمه
وجدتک لا تغنیک لیلی بلمة   تلم ولا ینسیک عهدا تقادمه

آنگاه بطور مستور بر کوه گذر کرد لیلی توقف در ازمنه شور عشق دو روز یکی ...
خیمه دلدار بود در حال دار آنکه در نبسیار گریست و جزع نمود مدتی که چنین این حال بود
گفت و یک شب توقف در آن جا و بود تا از نظاره ایشان آن حالت بی خودی مردود او را
تسکین کرد آنگه چه تو اعراض حال در روز گار است و شوق آن خود دار و بیک ساعت بر زبان
گفت که هر وقت بر کوه مرور در هر خیمه آن ... بیچاره ...
انصراف کرد مجنون گفت هر گاه این تو ایام در خیمه های ایشان بود در حال آنکه
و سکوت و سکوت و بیک دل گریه و گریه و جزع کم نعمان نیست از این ایشان بر گذشته بود
مجنون در آن حسرت و تحسر این شعر بخواند

تزود الاهم حتی تطلب الحرانیا   دموعا دان قد بت علیه دلیل
کان دموع العین یوم تحملوا   جمان علی جیب القمیص یسیل

هیثم بن عدی گفته وقتی مجنون بر در آهوئی گرفته و در بند کرده است
و بخون میزد به کرد آنگه مجنون بر آن آهو گرفتار آهو در آن بند رفت
انگاه بر او جمع بود و آنکه در بر دو گفت این آهو بود که بیکو سفید از
گوسفندان و بعوض شتران از شتران بود بعوض داد و آن مرد چشم آن
آهو دید که لیلی نشسته بود چشم آهو بود که او شتر را بر گرفته و آهو بر دید و
بر عشق مجنون خوش گشت و در آن صحرا در بند آن مرد بود مجنون این شعر را بخواند

یا صاحبی اللذین الیوم قد خذا   فی الحبل شبها للیلی ثم غلاها
انی اری الیوم فی اعطاف شیمتها   بها اشبهت لیلی فحلاها

و در آن صحرا که آهو شتاب داد از نهایت رقت بیند و میگفت

ایا شبه لیلی لا تراعی فاننی   لک الیوم من وحشیة لصدیق

ویا شبه لیلی لو تلبثت ساعة　　لعل فؤادی من جواه یفیق
تفر وقد طلقتها من وثاقها　　فانت للیلی لو علمت طلیق

یکی آنکه خوش خط خوش قلم کتابت خوانده است از لیلی بود و دیگر مرتبه از جایی بر
سو بعضی گویند هرم لیلی بود ابن الاعرابی حکایت کند اوقات مجنون
خبر آفتاب آن بود و دیوان که مجنون انجمن شده و با او خبر انگیز
و بیان حلاوت انگیز گفته این هم غرض است ورا از غم دل خود از آن جهت
مرض است در درجه هر وعده ای نوع عشق گفته و این هم عشق است جانب لو عقل
و این هم رنج است محبت بو مقبل رحم که لیلی پیروز از نه از آن نهایت
بی غیر از جنس است ما لطف و این هم از دور بر گیرد با بیگانه عقل و بر عقل و جان
وجسم و توان خود را نجات مجنون بمکار بجز گفت اگر آن قدرت دارم
وانیهای عشق از دور بر گیرم البته از دور هم آن چیز دیر بود بر کیش در
دیگر مردمان ، مردمان پیش که خبر دانست اندیشه و فرزند بر نظر دو جز
روان یکی بگذرانیم و از نه بلای دیده و درو چه درمان انتقام
روزگار ببردم حکیم جانم هر گویم چه نوازم هر تدبیر کنم هر تو در غم
عشق او از نجم و سیر و کتب و فوق بر سر و بر کویم مانند خوف آنچه در روان
خورشید طلعت و خورشید طلعتان در هیئت قفل از کنج قند بر شکوه گفته
هر چیز در دور تو بو عجب دادگر است آن شیفته گویی بار و دیگر باز هم گفتار
با آنچه دو بود گرم کفت هر چه دیده ام و هر چه بدست کرده ام و شنیده ام
وا از دور دیار شیدا مجلسه مو لشکر دادگر است قسم بکس و جنس او جنس کی
با فر و سو کنم تابق فنا قدم جنس دلبند جگر بوند خلق فر معمور گرد همچو
از دور دیده ام از هر چه است بهتر لیس دیده ام و حسن و در خیر بود دل
عمر فتر حسام لسیار بکوشیدم و ب عهد بگفتم که مرد چیز از باز کردن
او در نظرم شعم و نکو دیده و عیوب نه بر تا دیدم آب من در
جان دل آتش در روان و سنگ دل در دل هر هم افکند در فطرت بدید آید شکر نه
و در عرصه نزد مهر که محنی یا فتح آن آفتاب روان ، و در فن لب بخنجر بگشود زود

نقد الکن

گفته از او وصف لیلی و خدوق این کلام او لیلی از بود با ذکر مجنون این شعر است
بیضاء فالقمر البیضاء کأنها　　قمر توسط جنح لیل مبرد
موسومة بالحسن ذات حواسد　　ان الجمال مظنة للحسد
وتری مدامعها ترقرق مقلة　　سوداء ترغب عن سواد الاثمد
خود اذا کثر الکلام تعوذت　　بحمی الحیاء وان تکلم تقصد
ابن اعرابی یکمه سوکند بخدا که کلام حسن و شعر فصیح بهی است و ابو نصر این
سعر نیز از شعر مجنون مرقوم داشته است
کأن فؤادی فی مخالب طائر　　اذا ذکرت لیلی یشد بها قبضا
کأن فجاج الارض حلقة خاتم　　علی فما تزداد طولا ولا عرضا
و قمر مردی از عشیره مجنون با مجنون گفت بخواهم بطرف قبیله لیلی گذر نمایم پیغام دار
در دعیه برای لیلی با فر لیلی گفت آنر در جای باشد لیلی بشنود و این شعر بخواند
الله یعلم ان النفس هالکة　　بالیأس منک ولکن لا اعنیها
منیتک النفس حتی قد اضر بها　　واستیقنت خلفا مما امنیها
وساعة منک الهوها وان قصرت　　اشهی الی من الدنیا وما فیها
بعد که جان رفتن تا محبوب سهتا در اقامت این در دره با نهبش نیز اگر
یکی عشق محبت دید است از بهر علم سو خو شتر بهر شب از نه زیاد و باقی ها امرد
رفته و نه وقت و خلوت سو قا بهر آنکه بود در آنکه بیرون از غبار
دلا وفتن دعو مکاد با لیلی و گفت او لیلی را نیکو گفته است هر کس این شعر گفته
و اشعار مذکوره سو بردن بجز لیلی از معرفت عشق و در محبت آن کلمه
شنیده دو در از و زنان طوق نبود بر گشت آنکه گفته بودم سلم زمان و بگو
نفسی فداؤک لو نفسی ملکت اذا　　ما کان غیرک یجزیها ویرضیها
صبرا علی ما قضاه الله فیک علی　　مرارة فی اصطباری عنک تخفیها
حرص انگیزد آن آتش درد دولت　　سو اقامت اندر کوی دوست
وکنی خرصوار نیت ما بر　　بر آن سوزی هر بر ما است از لت
تو انم اگر انجام فراست　　تا یم هر سو لیس بر نیکو لست

آنجوان این دو شعر مجنون را زبیت و از حال لیلی باز نمود مجنون خندان گریست
در بیهوشی بر زمین افتاد و دوستی بجو [illegible] وقت وفات این شعر بخواند

عجبت لعروة العذری اضحی — احادیثا لقوم بعد قوم
وعروة مات موتا مستریحا — وها انا میت فی کل یوم

هر کسی بود در تمام عمر یک مرگ است ولی مرا هر روز از هجر او زمانه مرگ دگر
هر دم از مرگ در عالم بود هاله کند است خود سوز عشق او در تن من جان کند ما
ابیات لطیف گفته است که در ملوح بود مجنون از مردی که از طایف آمده بود
شد در محبوب مجنون بود در کار رنجش بود و در خیمه لیلی بود ملاقات کرد
و با وی نشسته و از اوصاف و کلمات لیلی و مجنون تا آن عارف است باز نمود
و دل مشغول کرد مجنون را شیفته و مدهوش و شور و التهاب بیشتر از اخبار
پدید آمد و مجنون که دیده بود رفته است لیلی از حال تو و عشق تو گفت
لیلی و از حالت شیفتگی و رنجوری و ابتلای تو باز گفتم لیلی تو بود تمام شد و
بر تو بر تخت که مجنون در حق تو گفته در حق تو شده بود در میان مردم
انبوه گواهند و اینکه مجنون گفته در ملاقات تو نعمت است که بر صرف است
هر کس در ملاقات تو نعمت آن مرد فرمود ملوح گفته بود مجنون بود
و از ملاقات خود که لیلی در آن آن شد که مجنون نام لیلی بود از اینها در آن
و از دور از احوال لیلی پرسید آن مرد بر جست و شور العمل ملوح رنج کرد ارادت
و نکرد در لیلی باز گفت آن آن کار که مجنون بود در آن اثنا عشق و شور محبت
شور او افزود آن مرد گفت آن عشق و شور با شراره در شود حال او
بر نگرد و فرط مجنون شوق و شعف بر نور باز گشت و آن دشنام نمود
از تهدید و گفته بر نگرد و بدین ایشان اوصاف بیش از این شعر سرود

تمر الصبا صفحا بساکن ذی الغضا — ویصدع قلبی ان یهب هبوبها
اذا هبت الریح الشمال فانما — جوای بما تهدی الی جنوبها
قریبة عهد بالحبیب وانما — هوی کل نفس حیث کان حبیبها
وحسب اللیالی ان طرحن مطرحا — بدار قلی تمسی وانت غریبها

حلال

حلال للیلی شتمها وانتقاصها — هنیئا ومغفور للیلی ذنوبها

نه از قبل تو نه بعد از تو است فحمل از دین تو طلب ز بیت از تجارت شام
بر تربت دیگر ساکن از آنجا گفته که در این دو طلب مقصود با چه شام
و حجاز و اطراف تهامه و راه و زمین نجد سفر کرد در عرض راه از خیمه
بدید هر از خشم و خیز این مرد بیابان در آن دره بود طرف آن خیمه عدول
و نظر کرد ناگاه زنی دیدم از روی لیلی آمد و گفت این جوان بزرگوار
الهی در چه شهر وارد از دو شهر پرسید از کجا آمدی گفتم از نجد و شام
در آنجا که ملک سو شنید گشتاسب را در تخته اندر رسم و مثال کوشش هم هر نجد و تهامه
در میان خیز دار دین یاد کرد آنکه مسکن او هست کدام یک از بلاد نجد بود در آنجا
گفتم نامیدت آن بلاد بر این گشته در کدام کوی زده آمدی گفتم در آن عامر
نخستین بنی عامر نفس بر آورد دل برکشید و در حین خفته آنگاه گفت در کدام خانه
از بنی عامر فرود آمدی گفتم در خانه حرم بنی عامر از آن بنی عامر رسیده گفت از آن
جوان اعلی در نمی قیس بن الملوح و لقب مجنون است نشنیده گفتم آری
بوده بر بر و زیارت او نمودم و گفتم مجنون است و او بود در آن بیابان گرفته
حیران با جمیع حیوانات وحش سرگردان گشتم احوال او در آن گفتم و بشنود و او داد
از دو رکعت که در حال گفتن فریاد بر کشید و در آن ساعت بود شعر او بود که آن خیمه نیز دارد
او لیلی گویند که مکنون هیچ به من بگو فصیح تر در بیابان بود او در وصف او گفته
بخواند و جز این ابیات نمی دانم بود و در میان خیمه او حال خود
گفته کنیزک را با آن آنچه بود از بیابان و قطعه آنکه از چه افتاده ترجمه است
در آن پیاده خروج و فرو شد و از حرمی دیده بود که از فتنه و شوخی بود
بر نشسته ام گفت اینک اول خیمه مرا عشق او از غش در آن حالی هیچ گفتم از آن
از عنصر ترک و نجد هموار با عزیمت بیابان رسیده بود از راه حال و احوال
بار [illegible] در اوصاف و هموار با جوان در هم آنگاه این شعر بخواند

الا لیت شعری والخطوب کثیرة — متی رحل قیس مستقل فراجع
بنفسی من لا یستقل برحله — ومن هو ان لم یحفظ الله ضائع

آنگاه چند بار گریست، تا غشی علیها بر زمین افتاد گفتم ای کنیز خدا کیستی و در این کوه چه
گشتی گفت من از آن لیلی ناپاک هستم بر فتم از پی آن هم بلکه هرگز کسی را نگفته غیلی در دیار
و دیار عشق و محبت مجنون ندیم عثمان بن عماره و از طایفه بنی مره با ریختن از ابن مره
او بصورت دلاله و دختران دیار مجنون زمین بر عام شوکت جمله او در آنکه بود مجنون و
در بری ... سعی در بصورت شود در زمان رجال ... دیار ... و عجایب ... از زمان
که در احوال مجنون از ایشان در سر بجهه ... اندر شد و در آن شیخ گفت شو کنید کدام
مجنون از جماعت و زنان فی تو من گرامتر و محبوب ترست و دلش در هوا زنی از ایشان است
شو که بفدا آن زن بوستان در بستر ... و عجایب عشق و عاشقان ایشان فایق
بدیع محفوظ بود ... و فرح بود ... یکی عقد بسته
از منزل بیرون رفت و مجنون در دو ... از شدت گرفتار بعشق و محبت
او در جاهای جولان و جمع رفته و حیران رو داده است ... حال او بود
او بود و جمع ... فکندیم جان زبان و دل او قریش بودگان ... قطع نه
ناچار ... گویم ... در بیابان شد ... روز طعام او ... در
جای مجنون ... و ... گفتم ... دلالت که
گفتند فلان وادی ... در وادی است و گویند ... جوانان
اشعار ... شنیدم و ... مجنون ... گفته اگر کسی
شواد ... شعر ... گفته ... نیز ... شعر ...
گذشت، خود میدادم گفتم ... تو ...
و ... آن جهان ... نعمت ... در طلب او ...
و کالت ... از وجود ... و ... ادا از تخت
تو ... که ... او خوف کرد
جانکه صرف نظر از ... نکاه بودن ... از آن حال
گذشت و ... سکون و قرار ... از غزلات ... اشعار قیس بن
ذریح ... محبت ... طلب مجنون
رفتم ... آن روز ... عصر ... آنوقت مجنون ... نشسته دیدم

اما بر ... گشت

در صحرا گشت ... خطها بر ریگها ... نشسته و بر ... نقش ... بود و تو ... مجنون مانند
حیوانات وحشیه از بنی نوع آدم فرار کند از ... تنفر کرده و ... از زمین ...
او در ... اعراض کرد مجنون ... در رنگ و ... تنفر ... او ...
تطویل ... مجنون ... او بود ... و گفتم ... باشعار قیس بن
ذریح این شعر بو گفت نیکو گفته است

الا یا غراب البین ویحک نبّنی — بعلمک فی لبنی فانت خبیر
فان انت لم تخبر بشیء علمته — فلا طرت الا والجناح کسیر
ودرت باعداء حبیبک فیهم — کما قد ترانی بالحبیب ادور

مجنون این ابیات بشنید ... گریست ... بفدا ... نیکو گفته است
و من نیز ازو ... گفته ام در آن مقام این شعر را گویم

کأن القلب لیلة قیل یغدی — بلیلی العامریة او یراح
قطاة غرّها شرک فباتت — تجاذبه وقد علق الجناح

... از ... گفتم ... قیس بن ذریح نیکو گفته

وانی لمفن دمع عینی بالبکا — حذار الذی قد کان او هو کائن
وقالوا غدا او بعد ذاک بلیلة — فراق حبیب لم یبن وهو بائن
وما کنت اخشی ان تکون منیتی — بکفیک الا ان ما حان حائن

... این شعر ... گریست ... گمان ... از ... بود ...
... آن ... در ... پس از آن ... قسم
اشعار ... قیس بن ذریح نیکو گفته است ... در ... این شعر گویم

وادنیتنی حتی اذا ما سبیتنی — بقول یحل العصم سهل الاباطح
تناءیت عنی حین لا لی حیلة — وخلّفت ما خلّفت بین الجوانح

آنوقت ... مجنون ... دیدم و ... رفتم از
... گفت ... بار ... و ... در طلبش ... رفتم
... از ... روز طعام ... در ...
... در طلبش ... در وادی ...

... (marginal note, illegible) ...

وفات مجنون

و در میان آن سنگها مرده مشاهده نمودند نعش مرده او را برگرفتند و شستند و کفن و دفن نمودند
جمع هر که مجنون را دیده بود تمامت دختران و زنان نوجوان بر جنازه وی جمع
بر سر و روی خود می زدند و گریه و ناله و فریاد و زاری می کردند و جوانان قبیله جمع
شده بودند و آن روز تا شام زاری کردند و خاک بر سر کردند و فریاد به آسمان رسانیدند
قبیله لیلی نیز در تعزیت او حاضر شدند و پدر لیلی نیز گریان بود و از تمامت آن مردم بیشتر
میگریست و بسیار جزع و فزع می نمود و میگفت که نمی دانستیم که این حالت به این حال
انجامد و این محبت به هلاکت منجر شود و از عرب می ترسیدیم و از ننگ و عار او ترسیده
و بیم داشتیم که از عرب این امر بد شنیده بر ما طعن زنند لاجرم لیلی را به دیگری تزویج
کردم و کار از دست من بیرون شد اکنون مجنون را هلاک کردم و هرگز لیلی را از
دست او بیرون نمی کردم و چنین معصیت بر خود هموار نمی کردم و آن قبیله هرگز چنین
چنین روزی نمی دیدند که زاری و ناله و فریاد مردم در نظر معاینه شده بود
چیست که مجنون را از جهان بیرون شد لاشه او که در میان آن سنگها بود و همواره در میان
سنگهای سیاه بود و مجنون را معشوق لیلی بود و او را مرده دیدند برگرفت
و در آن جا نمود و بر آن سنگ سیاه افتاده بود و در آن حال که جان میداد
کاغذی در خرقه بود و در آن مکتوب بود

الا ایها الشیخ الذی ما بنا یرضی … شقیت ولا هنیت من عیشک الغضا
کأن فجاج الارض حلقة خاتم … علی فما تزداد طولا ولا عرضا

این شعر در دفتر از اول این حکایت مذکور شد و در آنجا این ابیات را برای تتمه حکایت
نیز آوردم بر قصه حکایت کنم وقت مجنون که بعد از وقت فصل بهار بود و مجنون
اختلاط در منزل ندیده و برادرزاده بود و بیرون نمی نمود در غم بسیار بیکس بود
ندیم او قیس لیلی چگونه تو از غم و فکر مشغول داشته فان نفس را آدمی و اتقین هم
را شاید که این شعر را بگوید

وما اشرف الایفاع الا صبابة … ولا انشد الاشعار الا تداویا
وقد یجمع الله الشتیتین بعدما … یظنان کل الظن ان لا تلاقیا
لحی الله اقواما یقولون اننی … وجدت طوال الدهر للحب شافیا

وقت قیس

وقت قیس بن ذریح که مجنون عهد خود بود او در وقت مجنون به تماشا از قبیله قوم مجنون رفته
و به خیمه پدر مجنون بملاقات مجنون مشتاق بود و مجنون از جنون خود تغیر نکرده
و با هیچکس صحبت نمیداشت و جواب نمیکرد و با هیچکس سخن نمی گفت
قیس بن ذریح گفت من عاشق لبنی هستم مجنون گفت ای معشوق تو لبنی قیس بن ذریح گفت بلی
پس مجنون او را بنواخت و در برگرفت و معانقه نمود و گفت ای برادر در عشق و هجران
باز گو که بجهت عشق لبنی چه حالت داری و در برابر من بنشین که بی ملامت کسی سخن
با هیچ صورت را بگو اکنون همواره حکایت کن و برگشت آنگاه مجنون گفت
ای معشوق قسم به قبر لیلی که عشق تو از عشق من کم نیست
آری چنین که قیس بن ذریح لبنی را طلاق داد و لبنی و شوهر او در آن وقت بود
بازگشت لبنی گفت خدایت زنده باد که تو عاشق لبنی هستی گفت اگر عشق
تو بر سر شوهر به قتل رسیده تو بود که لبنی شوهر بر سر او افتاده پس از آن گفت
این حکایت شنیده اگر تو سوزی دل او را از جهت عشق ... این شعر را گفته ای

ایا لیلة بالغیل یا ام مالک … لکم غیر حب صادق لیس یکذب
الا انما ابقیت یا ام مالک … صدی اینما تذهب به الریح یذهب

شوهر لبنی از لبنی چه کنم که شب در آن وقت در غیل و در غیل داشت روز
خلوت کرده بود قیس بن ذریح گفت در غم مرده و گفتم او را بغیر از غم
و در غم تو شاید که در این جهان مجنون هم چنان خبر داده تو بود و لبنی نیز دیده
و در غم تو محبت تو باز دیدم نه آنچه در حق تو قصد کردم بعضی از
بر خود افکنده و هلاک شده دیده او فرو مرد و او هم به زمین افتاد آنگاه جان داد
برگشته و بر وطن خود رفته و احوال عشق او را گفت پس از آن گفت بر غم مو سیم
رسد و بدو بگو جانم فدای تو که بفراق و هجر و عشق و محبت تو را از آن
بیابان تو دیدم و بدین جهت از بهر تو بزرگ است آن وقت قیس سوی مجنون رفته
جواب لبنی بود باز گفت او را با مجنون این القصه حکایت کرده از آنکه مجنون
در عشق لیلی گرفتار شده و در آن دیار او را می دید و ظاهر هوش و کلام زد تا آنکه
او بودی و خفقان بر آیند و جنون عشق بود که بیهوش شد از هم آمیخت راه او

در لیلی بود که [illegible] بازگشت و مدتی سر زیر انداخته آنگاه گفت [illegible] از شعر [illegible]

بکی فرحا بلیلی اذ رآها	محب لا یری حسنا سواها
لقد ظفرت یداه ونال ملکا	لئن کانت تراه کما یراها

تحقیق دوای عشق

بنده حقیر عاقل [illegible] وزیری لطافت [illegible] عنصر عشق بود آن [illegible] علت و مایه
در اطاعت دولت قوی و بازوی [illegible] و ترک از بلند پرواز و در کوهسار اسیر پنجه
هر کس حیله دراز [illegible] فکندن نیز [illegible] دراز و اگر عاشق گوهری گاه گاه آنکه معشوق دیو
بشد [illegible] مرض [illegible] بلکه در تمامت افتادگان زمین [illegible]
اگر جز این [illegible] عالم [illegible] کدام عنوان است [illegible] خلقت بر محبت است و آن فرض
الالیق مجرد را از علت غائی و غایت [illegible] موجود و بنیاد مخلوقات هر وقت
این صفت قوت [illegible] دارد از حد اعتدال در گذشت و موجب ظهور اخلاق [illegible] گشت
عشق نامند و اگر علاقه با معشوق حقیقی و محبوب بی زوال نیز افتد کار از [illegible]
و [illegible] انفصال [illegible] درجه محبت و برتر [illegible] سعادت [illegible]
حضرت است و از این گونه محبت [illegible] محبوب [illegible] صفت مذموم [illegible]
ظاهر شخص [illegible] روحانی و متوجه بعالم [illegible] است و چون معشوق غیر حقیقی [illegible]
زائل فانی تعلق [illegible] و از غلبه قوت شهوانی و حیوانی [illegible]
بهیمیه [illegible] و اخلاق مذمومه [illegible]
و او [illegible] علیهم السلام بود [illegible] محبت [illegible] جز معشوق حقیقی تعلق نگیرد و در
نهایت قوت و شدت است و در حقیقت اصل عشق و حقیقت تعشق [illegible]
مخصوص [illegible] طبقه [illegible] مجاز [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
و چون این صفت از اخلاق بهیمیه و قوای شهوانیه تولید [illegible] امراض داخل
و در شمار آن دو درجه [illegible] و اگر از امراض صفت [illegible]
از آنکه [illegible] علی المریض [illegible]
[illegible] و غمزه [illegible] صباحت و ملاحت و وجاهت [illegible]
و لطافت [illegible]

غرابت نمود

غرابت نمود و بعضی عاشق لیلی را مرض و دل و دیده لیلی را علت است و آن مرض [illegible]
شده است چنانکه اگر در کسی مرض وحشت پدید شود و از هر کس [illegible] گریزان از آن متوحش
شود و مکروه شمارد [illegible] وحشت و کراهت [illegible] بلکه علاج
مرض واجب است اگر این معشوق فانی فی الحقیقه دارای آغاز و انجام تعشق و رتبه وجود
بعضی [illegible] عاشق و دوا [illegible] در زمان لیلی جز قیس [illegible]
و در زمان عذرا جز وامق و همچنان دیگران عاشق [illegible] دیگران
جمال ایشان میشدند هیچ فریفته نگشتند بلکه در [illegible] بسیار از [illegible] بعضی
ایشان ترجیح میدادند [illegible] لیلی مجنون [illegible] آنگونه گرفتار دیدار بود [illegible]
چهره از لیلی [illegible] مجنون [illegible] قوت مرض در دیدار لیلی [illegible] مرض
بود و بمقام رسیده اگر در دیده مجنون نشستی بغیر از رخ لیلی [illegible] چنانکه بسیار
افتد [illegible] مکروه و ناپسند شمارد و از آن تنفر [illegible] دیگران مکروه
نخواهند و تنفر نکرده [illegible] در هر صورت و هر حالت عشق اگر [illegible]
عاقبت [illegible] و [illegible] صفت [illegible]
تعالی [illegible] قلب [illegible] روح و لطف [illegible]
و در حیرت [illegible] عرصه حسرت و [illegible] زندان حیوانیت [illegible]
[illegible] عالم [illegible] محبت را بمقام [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] محبوب لایزال [illegible] ترقیات و تعینات
و تصرفات و [illegible] عشق [illegible]

[illegible] لیلی [illegible] عاشق او
ولکنه [illegible]

لیلی بنت [illegible]
[illegible] عبادة بن عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة [illegible]
مسطور است [illegible] لیلی [illegible]

[illegible] لیلی [illegible]

احمر عاشق او بود و بود توبه بن الحمیر بن حزم بن کعب بن خفاجه بن عمرو بن عقیل وا[illegible]
توبه در عشق لیلی شیفته شد و از پدر لیلی او را خطبه کرد پدر او را نداد و بر مسئول او [illegible]
و زن او را [illegible] داشت و لیلی را بمردی از بنی الادلع شوی داد کرد توبه از آن
بعد همچنان بزیارت لیلی میآمد و [illegible] لیلی در حال تغیر [illegible] و قالت [illegible]
درون خود بر توبه پوشیده داشت [illegible] لیلی را از [illegible] ابیات [illegible]
و خود بر جای خود [illegible] و راه [illegible] و از اطراف بنی الادلع [illegible]
رسید و توبه بجوار لیلی [illegible] و [illegible] این ابیات [illegible]

نأتك بليلى دارها لا تزورها   وشطت نواها واستمر مريرها
وكنت اذا ما جئت ليلى تبرقعت   فقد رابني منها الغداة سفورها

چنان بود که هر وقت توبه بدیدار لیلی بر آمدی لیلی برقع بر روی افکنده بود و [illegible]
[illegible] عشق و عاشق توبه [illegible] که لیلی [illegible] تغافل [illegible]
[illegible] از [illegible] دیدار لیلی [illegible] که لیلی در آن موضع
[illegible] توبه لیلی را [illegible] لیلی از [illegible] بود [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] در طریق توبه [illegible] توبه [illegible] آن
[illegible] لیلی [illegible] او را از [illegible]
[illegible] بار [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] بود [illegible]
[illegible] در شعر [illegible] و کنت اذا ما
جئت لیلی تبرقعت [illegible] بوده [illegible] زیارت توبه لیلی [illegible]
[illegible] وقت [illegible] بعد [illegible] توبه [illegible]
[illegible] توبه [illegible] بعد از [illegible] در [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] و از هیچ [illegible] این [illegible] توبه
[illegible] کار [illegible] نار [illegible] زمان [illegible]
[illegible] اگر [illegible] اندیشه [illegible] لیلی [illegible]

واز آن بود که توبه لیلی را [illegible] غیور بود [illegible] که [illegible]
و اگر لیلی از آمدن توبه او را آگاهی [illegible] لیلی [illegible] توبه [illegible]
[illegible] علامت [illegible] لیلی [illegible] آن راه بود و توبه از [illegible]
[illegible] عشق در موضع [illegible] توبه [illegible] موضع [illegible]
توبه از [illegible] بسبب [illegible] که [illegible]
اندیشه [illegible] بر خلاف عادت [illegible]
هر وقت [illegible] بر آمد [illegible] از [illegible]
[illegible] توبه [illegible] صورت [illegible] و [illegible] در وقت
و از [illegible] که [illegible] مردی از [illegible]
در طلب [illegible] بر آمد و [illegible] از [illegible] وقت [illegible] در سه
وفات توبه [illegible] و بعد [illegible] که [illegible] دل [illegible] توبه
[illegible] در [illegible] بود [illegible] در کوه [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible] توبه [illegible] آمد [illegible] از [illegible] شد
تا [illegible] رسید [illegible] و با آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] و آن [illegible] لطف [illegible]
[illegible] و آن [illegible] بود [illegible] توبه [illegible]
[illegible] از [illegible] توبه [illegible] تا [illegible] توبه [illegible]
توبه [illegible] لیلی [illegible] آمد [illegible] آمد
و [illegible] لیلی [illegible] در [illegible] آمد [illegible] آن [illegible]
[illegible] بود [illegible] آن وقت آن [illegible]
[illegible] بود [illegible] بود و توبه [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] راه [illegible] و [illegible]
[illegible] از آن [illegible] آمد [illegible] از [illegible]

راه بر او داد که خود بود در میان حجره‌ها در نشستن زنان شد و دست که نفقه [illegible]
دختری که [illegible] بچشم او تو واز [illegible] از زور [illegible] بقصور [illegible] مولا [illegible]
[illegible] بود در قلعه [illegible] آن کنیز [illegible] از فراز [illegible]
سؤال کنیم تو خود از [illegible] از جمله [illegible] و سوگند [illegible]
[illegible] کنیز [illegible] از خیمه [illegible] از [illegible] خلیفه [illegible] از [illegible] بردم
[illegible] و شوهر [illegible] مرد [illegible] از [illegible] از آن [illegible]
مردمان [illegible] [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] تو [illegible]
تو [illegible] در [illegible] مرد [illegible] آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible] و از آن طرف مردمان [illegible]
[illegible] مرد [illegible] و شوهر [illegible]
[illegible] و [illegible] از آن [illegible]
و او [illegible] گفته [illegible] شعر [illegible]
خود [illegible] و [illegible]

الا یا لیل [illegible] بعقل   انا الهجران لم ترقینی
[illegible] دعوة [illegible]   [illegible]
فان [illegible]   وان [illegible]

[illegible] حکایت کند [illegible] از حجاج [illegible] خلیفه [illegible]
حسن و جمال تو [illegible] توبه از میان [illegible] تو را [illegible]
[illegible] در میان تو و توبه [illegible] و آن [illegible] و اندیشه [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] از [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از آن [illegible] و [illegible]

وذی حاجة قلنا له لا تبح بها   فلیس الیها ما حییت سبیل
لنا صاحب لا ینبغی ان نخونه   وانت لاخری فارغ وحلیل

گذشت از اینکه

گذشت از اینکه [illegible] جار و [illegible] زوال طمع و طلب [illegible]
پس [illegible] بیگانه [illegible] نیز [illegible]
[illegible] پس [illegible] از تو [illegible]
[illegible] حجاج بن یوسف [illegible]
از [illegible] و [illegible]
[illegible] بن عقیل [illegible] این شعر [illegible]

عفی الله عنها هل ابیتن لیلة   من الدهر لا یسری الی خیالها

توبه [illegible] این شعر [illegible] و [illegible]
و [illegible]   [illegible]
وعنه عفی ربه و حسن حفظه   عزیز علی [illegible]

گذشت از اینکه [illegible] ابو عبیده حکایت کرده [illegible]
توبة بن الحمیر بن حزم بن کعب بن خفاجة بن عمرو بن عقیل بن کعب [illegible] بن عامر بن صعصعة
[illegible] بن عوف بن عقیل [illegible]
[illegible] بن عوف [illegible] عقیل [illegible]
[illegible] مروان بن الحکم [illegible] معویة [illegible]
[illegible] بن عامر [illegible]
عوف بن عقیل [illegible] توبه [illegible]
[illegible]
[illegible] توبه [illegible]
[illegible] توبه [illegible]
[illegible] بن عوف [illegible]
عقیل [illegible] توبه [illegible]
[illegible] توبه [illegible]
از قوم [illegible]
[illegible] و توبه [illegible]

پس تو به جای عمر از اصحاب خود جدا مانده او رفتی وا زدن ... بردم مرا گفت که بکوه در خبر مانده
در تو از ابی سماک تو مرد را از ... بعدیت شده او بود ساریة بن عمیر بن ابی عدی گویند از انجا به
از روستان تو به نعو چنین تو به فتنه لفکی بوکند خدا فرمود اصحاب سیاد بود در این شب تو ساریه
مهلت دهم تا از منزل او برفتی تو نزد از آن طرف چنین با دادن فرمود جا بجای و انشا ... ازهل
ساریة برفتی ... بشنید و خویشتن بود در ... محفوظ دارم ...
نیستم ... تو برده ... از طلیعه ... خواب ...
در رسید فرمود ... دا ... جا ... مشغول شدند و از آن طرف تو ته ...
از اصحاب خود بود ... غافل شدند و چنین شب برگذشت تو به ...
و گفت عمرو ... از خصم خبری یافته ... شدم و ... میدانم ...
هم در این بلاد ... که پس ... ایشان ... تفتیش ... معلوم نمود از آن ...
سه ... وقت ... آن ... بود ... جهه ... کرده و گفت این ...
از آب ... [illegible]
آتش ... راه ...
تا روز ... رسید و از علامت ... برگذشت ... راه ... نزد ...
در دختار ... قوی ... در آن ...
ایشان ... [illegible]
... نظر ... گفت مرد ...
برا تو به گفت این مرد ابن الجبرتیه است و از تیر اندازان ...
تا زد ... از در ... گفت ...
که ... تیر ... در میان او ...
زنهار ... از آن ... ابن الجبرتیه تیر ...
و ... مردم ... عمرو ... تو به ...
ساق ... ابن الجبرتیه ...
خصم ... و خویشتن ...
از آن طرف تو به ...

سا... [illegible]

شب ... گفت ... در ... طلیعه ...
برگرفتند تو به ...
در آن حال ... تو به ...
نزدیک شدم ...
عمرو ... تو به تیری ... بر زمین ...
... و تو به ... گرفتند ...
تن ... بر زمین افگند ... از آن طرف ...
تیر ... بیرون کشید تو به گفت ... و از آن طرف ...
تو به ...
اسیر ... تو به گفت ...
گفته ... تو به ...
و ...
ایشان محفوظ دارم ...
... پس تو به ...
... از اندام ...
در ... پس از آن ... ساریة بن ...
... گفت ...
هر کس از ایشان زنده ...
...
... ابی ...
و ...
...
... تو به ...
در کوهستان ... تو به ...
و ... گفت این ... عمرو ... النعمان ... گفته

آن زمان در توبه در کوه ها بر دالو ... بود دولت ... [illegible]

[illegible]

اراده کدام سو رفته بود ... بن عوف بن عقیل ... [illegible]

[illegible]

ينجو اذا قيل لهم حاط ينجيهم من خلل الاشاط

[illegible]

نجات بخش

نجات بخشی توبه گشت از قید ... [illegible]

بن عوف بن عقیل ... از توبه ... [illegible]

[illegible]

تحقیق آن امر ... [illegible]

[illegible]

قتل توبه

[illegible]

بوده آب فراوان در مشکها با خود حمل میکرد و در راه، تا بعد از [illegible] زلقا [illegible]
آنگاه بر آن جمع غارت کرد [illegible] سر میکرد و در آن با [illegible]
چه بن شعر در طلب ایشان خود را آنجا رسید و جمعی [illegible] از طول بقا و عدم آب
عاجز میکردید و نزدیک شد که [illegible] ایشان بود [illegible] بازگشتند و توبه [illegible]
زیست [illegible] در [illegible] برادرش عبدالله بن حمیر در آن مرگ
تعقیب [illegible] ابی عقیل [illegible] غارت [illegible] ایشان شدند و آن
قوم [illegible] توبه [illegible] اطراف [illegible] راه
بر بردار از بنی عوف بن عامر بن عقیل [illegible] دادند [illegible]
و از [illegible] ایشان [illegible] عبدالعزیز
زرارة بن [illegible] بنی سفیان بن عوف بن کلاب [illegible] ثور بن ابی سفیان
مقتول [illegible] آمد [illegible] بنی عوف بن عامر بن [illegible] عقیل راه [illegible]
[illegible] خبر [illegible] توبه [illegible]
در طلب توبه [illegible] خفاجه [illegible] توبه در [illegible]
نزدیک [illegible] روز [illegible] خود [illegible]
و در [illegible] آن [illegible] توبه [illegible]
[illegible] خود [illegible] خبر [illegible]
بنو عوف [illegible] بنی [illegible] بعض [illegible]
و [illegible] آورد [illegible] توبه [illegible]
[illegible] توبه [illegible] گفت و [illegible] قوم [illegible]
و [illegible] قوم [illegible]
آنگاه [illegible] ایشان [illegible]
و قوم [illegible] توبه [illegible]
یزید بن [illegible] بن سالم [illegible] بنی عوف بن عامر بن عقیل [illegible]
[illegible] عبدالله بن سالم [illegible] توبه [illegible]
توبه [illegible] آنگاه [illegible]

خوصا [illegible] بر [illegible] توبه [illegible]
گفت [illegible] توبه [illegible] توبه [illegible]
اسب [illegible] توبه [illegible]
بر یزید بن [illegible] مجروح [illegible]
سالم [illegible] توبه [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] توبه [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله بن حمیر [illegible]

تأوبني بنا زية الهموم	كما يعتاد ذا الدين الغريم
كأن القلب ليس به [illegible]	ولو [illegible]
علام تقول عاذلتي تلوم	تؤرقني وما انجاب الصريم

و این شعر از جمله آن ابیات است

يلومك في القتال بنو عقيل	ولكن [illegible] لا يقوم
ولو كنت [illegible]	لقاتل لا ألف ولا سؤوم

و از جمله ابیات [illegible] توبه [illegible]
[illegible] توبه [illegible]
[illegible] توبه [illegible]
[illegible] توبه [illegible]
[illegible] توبه [illegible] خفاجه [illegible] توبه [illegible] بنی عوف بن عامر بن عقیل [illegible]
توبه [illegible] بنی عوف [illegible]
از آن [illegible] بنی عوف [illegible] بنی خفاجه [illegible]
عقیل [illegible] بنی عوف [illegible]
[illegible] خفاجه [illegible] اسحق بن [illegible]
عامر بن عقیل [illegible] عامر بن صعصعه [illegible]
[illegible] معاویه بن ابی سفیان [illegible]
[illegible]

از عباد و بلاد فرو خوابانیده مردان دیگر آن قبیله یاد در این مقام تمت انگیخته شده بر صد نفر بالغ
و بنی عامر آن اشتران برو باز دادند و بنی عوف بن عامر قصه توبه بجزیره ملحق شدند و بنی ربیعة بن عقیل و
عروة بن عقیل و عبادة بن عقیل در طلب خون او در بادیه اقامت داده از بهر خونبها نسبت کردند
توبه و همچنان ماتم فتنه و فساد در میان این طوایف مذکوره بود لیکن نیز از ابو عبیده در کتب
اغانی روایت رسیده است و هم با آن دو جاه و بقعت باه ادعی در کتب المضمون است
نگارش آن قصه نیز بود در توبه را ز سیده نام بعید است و توبه مردی شریر و دلاور و جنگ
گیر است و بجز بود نه قصد توبه منتشر شد لیلی اخیلیه این اشعار را در مرثیه توبه گفت

نظرت و رکنی من ذنابین دونه — مفاوز خوص ای نظرة ناظر
لا تسئل ان لم تبصر الطرف عنهم — فلم تقصر الاخبار والطرف قاصر
فوارس اجلی شأوها عن عقیرة — لعاقرها فیها عقیرة عاقر
فآنست خیلا بالرقی مغیرة — سوابقها مثل القطا المتواتر
قتیل بنی عوف و یشبو دونه — قتیل بنی عوف قتیل لجابر

و در جمله این اشعار به یزید بن شسیب و خوصا و توبه و حکایات آنها اشارت میکند مرثیه
و نعم فتی الدنیا وان کان فاجرا — و فوق الفتی ان کان لیس بفاجر
فتی ینهل الحاجات ثم یعلها — فیطلعها عنه ثنایا المصادر
کان فتی الفتیان توبة لم ینخ — قلائص یفحصن الحصا بالکراکر

الحمزة و ... بجهر لیلی دو مرثیه توبه اشعار بسیار است و این نیز از آن جمله است
ایا عین بکی توبة بن حمیر — بسح کفیض الجدول المتفجر
لتبک علیه من خفاجة نسوة — بماء شؤون العبرة المتحدر
سمعن بهیجا ارهقت فذکرنه — ولا یبعث الاحزان مثل التذکر
کان فتی الفتیان توبة لم یسر — بنجد ولم یطلع مع المتغور
ولم یرد الماء السدام اذا بدا — سنا الصبح بادی الحواشی منور
ولم یغلب الخصم الضجاج ویملأ الجفان — سدیفا یوم نکباء صرصر
ولم یعل بالجرد الجیاد یقودها — بسرة بین الاسمات فیاسر

و این نیز را

و این شعر در رثای توبه قابض گفته بود در اثنای توبه بهلاک رسید او بگذشت و فرار کرد

جزی الله شرا قابضا بصنیعه — وکل امرئ یجزی بما کان ساعیا
دعا قابضا والمرهفات یردنه — فقبحت مدعوا ولبیک داعیا

و نیز این شعر را در حق قابض و مغرا صحبت او بود در توبه گفته
دعا قابضا والموت یخفق ظله — وما قابض اذ لم یجب بنجیب
وآسی عبد الله ثم ابن امه — ولو شاء نجی یوم ذاک حبیبی

ابو الجراح عقیلی از مردی از دیار خود خبر بن الحمیر از توبة بن الحمیر حکایت کند که توبه
گفت بنو عقیل شدم در آن ایام شتری داشتم بود در حفت ... از آن
نبود ... می خواستم ... را احت ... و در ... شدم
... بود ... خبر عظیم و ... بود از ... بود
... از ... او ... و از ... بود ... حکم
... بود از ... خود ... و ... که ... و ... گفتم
... از آن حضرت ... و ... بود ... و ... گفتم ... آن
... از ... در ... و ... از ... بود ...
... و ... آن ... بر ... بود ...
... آنگاه ... از ... بود ... و ...
... و ... آن ... و ... فرستاد
... کیفیت ... بر ... گفت این ... آن ... خود ...
... آن ... و ... بر ... و ... از ... گفتم
... آن ... بود ... در ... بود ... گذار ...
ابو عمرو بن العلاء حکایت کند ... معونة بن ابی سفیان از لیلی اخیلیه از
احوال توبه پرسش کرد ... توبه ... حال و مقام ... بود
... کنت ... امیر المومنین ... در ... که ... بود
... و ... بود ... بر ... و ... ان
امیر المومنین توبه مردی بسط اللسان و تند زبان و غالب ... اقران و کریم المخبر

حکایت معشوقه با لیلی

وعفیفا لمتزر وحمید المطر بود وچنان بود که در وصف او گفته‌ام معویه گفت
در حق او مکر گفته‌ای گفت حاشا که در حق او گفته‌ام و از حق کار در نگذشتم

بعید الثری لا یبلغ القوم قعره الدّ ملدّ یغلب الحق باطله
اذا حلّ رکب فی ذراه وظله لیمنعهم مما تخاف نوازله
حماهم بنصل السیف من کل فادح یخافونه حتی تموت خصائله

معویه با او گفت دیگر مردمان چنان دانند که توبه را در زمان کار دزد بود لیلی خود را گفت

معاذ الاله کان والله سیدا جوادا علی العلات جمّا نوافله
اغرّ خفاجیا یری البخل سبة تحلّب کفاه الندی وانامله
عفیفا بعید الهم صلبا قناته جمیلا محیاه قلیلا غوائله
وقد علم الجوع الذی بات ساریا علی الضیف والجیران انک قاتله
وانک رحب الباع یا توب بالقری اذا ما لئیم القوم ضاقت منازله
یبیت قریر العین من بات جاره ویضحی بخیر ضیفه ومنازله

معاویه گفت از لیلی و دیگر از اهل آن مقام در تربت توبه کار دزدی گوی گفت ای
امیر المومنین تو که نه ایدر آن را که توبه بود دیدی و از او فضل و هنر شنیدی هیچ کس
در توصیف او تقصیر دارم و هر چه در وصف او گویم آنکه ز او داد او دستگیرم
معویه گفت توبه از صنف کدام مردم بود لیلی گفت

ابته المنایا حین تمّ تمامه واقصر عنه کل قرن یطاوله
وکان کلیث الغاب یحمی عرینه وترضی به اشباله وحلائله
غضوب حلیم حین یطلب حلمه وسمّ زعاف لا تصاب مقاتله

معویه بفرمود جایزه بسیار وصله‌ها بار بود داده و گفت بهترین شعری
در حق توبه گفته باز نمای لیلی گفت ای امیر المومنین هیچ خبر در حق او گفته‌ام
جز آنکه از خصال خبر داده‌ام فصیحه در دو بیت از آن بهتر است و این دو بیت
در آن وقت در مدح او گفته‌ام نیکو گفته‌ام

جزی الله خیرا والجزاء بکفه فتی من عقیل ساد غیر مکذب
فتی کانت الدنیا تهون باسرها علیه ولا ینفک جمّ التصرف

ینال علیات

ینال علیات الامور بهونة اذا هی اعیت کل خرق مشرّف
هو الذئب بل یهدی الخلایا بشیمة بدیهیة من خرق سیان وقوف
فیا توب ما فی العیش خیر ولا ندی یعدّ وقد امسیت فی ترب نفنف

الخبر ما کتاب بن خضین العقیلی حکایت کرده است که وقتی توبه و لیلی بر شام راه بر گرفت در طی
سلاح جماعت بن عذره بر گذشت بثینه معشوقه جمیل او بود و هر دو به دیدار یکدیگر بودند
و این حال بر جمیل دشوار گشت لکن آن وقت بخت جمیل او را خود بر گرفت و بر خم با توبه
گفت بگو تا کیستی گفت منم توبه بن الحمیر گفت جمیل ابن الحکیم هر دو عشق را بود و هر دو بثینه
ظاهر ساخت و ادل به دیگری نمود با توبه گفت بگشت کرد با یا گفت بس تو است بشرح این
معرکه هر دو در رزد و زدن کشته شدند و جمیل گفت که اوسو حریف را خوار افکند و با توبه
سلاح دهنت که او را مغلکه افکنده با توبه گفت هیچ خوار نه یم تیر انداز کنیم گفت ارزش
بنا خلت که خود هر دو حمیل تیر و پیش افکند و دراز ده کار تفنق آورده گفت
در ساق و دیدن حکو گفت یس تقت بکنیم لیس به هر دو آن گفته و جمیل در ساق
نیز سقت یافت ان وقت توبه هرگفت و گفت تا رو در این کار او تو کر و بجا
در مغز بر انگیخت از بعد این زن حمیله دو را بی تو نشسته لکن اگر خواهی بوادر بر کنی
تا در نگیرد او را که تیر افکنی تو نشوی تو بر آن دو تو کار کس در دارد شنید و دامن
تیر افکندن و سبقت نمود توبه بر در رفت و رحبت این جمله حکایت کرده لیلی اخیلیه
در آن صحرا بیرون توان شد تو عجب هم کار بن مروان آمد و جمع همکار آن گروه فرستاده قت
خمیده را دام برکرده بود بر گفت توبه بن حمیر چه خیر در تو دید که عشق تو گفته لیلی گفت
که بود ما مردمان در تو نگران شد در ظاهر در تو تو نیک نظر است هر یکی اگر هر چه همکار آن
خفران گفت در دمان بیاه ادو بس از دیدار مردمان نهان میداشت تا این گفته دارد
کس در دل او اله عشق بیامد خبر حکایت با او که تقدیر هر دو ست به هر روز ای در داد و
و اتفاق در یکی روز گفت تو حجاج بن یوسف حضور در گه با ازدحام بامداد حجاج
الامیر از تو بر در چه ها نه شتر نام میگیرد گفت او را اندر آوردند قطر نشست
تو معروفی تو حجاج گفت چه خیر است با او تو لیلی گفت خلاف النجوم وکلب البرد
و شدة الجهد و گفت لی بعبدالله الذی گو حرمت زمان بر خلاف معهود گفتر با تو

نبود و قحط و تنگی و گرسنگی و بی‌داری نقصد و کم نمود از نقص الکل حجاج گفت مولا فات
آن ارض باز گوی گفت الارض مقشعرة والفجاج مغبرة وذو الغنی مختل وذو الحد
منقل زمین از خشکی و بی آبی و بی گیاهی در حالت اقشعرار و فرغ‌چه شدن دکوه
و وادیها و کوهها از نرسیدن باران خاک آلود و مردمان توانگر از تنگی و قحط زدگی مختل
و بر پای مردمان با قوت و نیرو و تند از تنگی روزگار گشته و بر لکان [illegible] حجاج گفت
سبب آن چیست گفت اصابتنا سنون مجحفة مظلمة لم تدع لنا فصیلا ولا
ربعا ولم تبق عافطة ولا نافطة فقد اهلکت الرجال وفرقت العیال واهلکت
الاموال جوهری در صحاح اللغة گفته اجحف به ای اذهب وگفته سنون جمع سنة [illegible]
[illegible] زمین [illegible] برد و موت [illegible] که [illegible] بر د
فصیل [illegible] دیو ارد [illegible] از [illegible] شده است ربع [illegible]
موقده [illegible] وادی [illegible] وگفته [illegible] عافطة ولا نافطة [illegible]
[illegible] ناغیة ولا راغیة [illegible] شده [illegible] ولا [illegible]
و عافطه و نافطه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قحط و غلا و [illegible] قلت معیشت و ظلمت
فاقت [illegible] و در آن [illegible] و [illegible] معیشت و
زندگی و نعمت [illegible] از کثرت [illegible] هلاک و [illegible]
[illegible] عیش و زندگانی [illegible] و اموال و [illegible] فاسد گشته آنگاه
از آن [illegible] حجاج گفت [illegible]
این شعر بر وی [illegible]

نحن الافاضل لا یزال غیورنا | حتی یبیع لها مهورا
تبکی الحمام اذا فقدن الفنا | [illegible] وتفرقنا اللذاق بحورا

پس از آن [illegible] گفت از [illegible] در حق تو بخوان [illegible] این شعر [illegible]

لعمرك ما بالموت عار علی الفتی | اذا لم تصبه فی الحیاة المعایر
وما احد حی وان عاش سالما | بافلاح من غیبته المقابر
فلا الحی ما احدث الدهر معتب | ولا المیت ان لم یصبر الحی ناشر

وکل جدید او شباب الی البلی | وکل امرئ یوما الی الموت صائر
قتیل بنی عوف فیا لهفتا له | وما کنت ایاهم علیه احاذر
ولکننی اخشی علیه قبیلة | لها بدروب الشام باد وحاضر

حجاج با حبیب گفت اذهب فاقطع لسانه [illegible] بردند [illegible] قطع کن حبیب او را
ببرد و حجاج [illegible] زبانش [illegible] گفت [illegible] تو [illegible] گفت زبان [illegible]
[illegible] قطع کن تو [illegible] شود [illegible] حبیب [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] زبان [illegible] بود [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] در او [illegible] گفت [illegible] قطع [illegible]
آنگاه این شعر بر حجاج بخواند

حجاج انت الذی لا فوقه احد | الا الخلیفة والمستغفر الصمد
حجاج انت سنان الحرب ان نهجت | وانت للناس نور فی الدجی یقد

حجاج [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از جالسین [illegible] گفت امیر [illegible] عظم القدر
[illegible] حجاج [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حجاج گفت از [illegible] در حق تو [illegible] گفته [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] فارقتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مردم عرب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دیده [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] از دور
[illegible] از [illegible]
حجاج گفت تو [illegible] حجاج [illegible] داد
[illegible] گفت [illegible] اصلح الله الامیر [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] در حق او [illegible]
[illegible] ابو الفرج [illegible]

در وفات لیلی

صحیح نمرد او و میگویند تحم فی؛ و در خبر آمده که لیلی اخیلیه از بغداد باز گردید در عرض راه بر قبر توبه
عبور نمود و آنوقت شوهرش با وی بود و لیلی در هودج که صفحهٔ خرگاهی داشت نشسته بود گفت
سوگند بخدا از اینجا نروم تا بر توبه سلام نفرستم شوهر هر چند او را منع کرد و لیلی بر اصرار
و ابرام بیفزود و گفت اینکار بکنم به بیگمان نشوم جز این اصرار نساخت شوهر ناچار دست
از وی برداشت و لیلی بر فراز نشسته قبر توبه بر آن معبور و گفت السلام علیک یا توبه
رحمک الله [illegible] و گفت هرگز نگفتی دروغ از تو بر نشنیدم و هم از این کلمه ازاد
[illegible] نعم لکن اکنون این [illegible] از [illegible] که [illegible] آن [illegible] تو [illegible]

ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت علی ودونی تربة وصفائح
لسلمت تسلیم البشاشة او زقا الیها صدی من جانب القبر صائح
واغبط من لیلی بما لا اناله الا کل ما قرت به العین صالح

که تو از [illegible] بدین [illegible] تو [illegible] بر ده [illegible] عجب [illegible] آواز کفتن
چگونه [illegible] میکند که [illegible] پرده [illegible] و [illegible] خفته [illegible] و لیلی
اخیلیه [illegible] سلام [illegible] نهایت [illegible] یار [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] سلام [illegible] و [illegible]
قبر توبه [illegible] هودج [illegible] هودج [illegible] بر سر [illegible]
[illegible] محمل لیلی [illegible] و لیلی [illegible] بر زمین [illegible] و [illegible]
آن برد [illegible] خبر صحیح [illegible] وفات او [illegible]
[illegible] بن یعقوب [illegible] بن مروان [illegible]
عائشه دختر یزید بن معویه [illegible] در [illegible] و [illegible] و گفت
لیلی [illegible] لیلی اخیلیه [illegible] گفت [illegible] این شعر گوید

ارقت صفاء ابن الخلیع فانجب هاض الذی [illegible]
فلهی وعفی بطن قود وجوله کما انتقض عرش البئر [illegible]

[illegible] این شعر [illegible] لیلی [illegible] گفت
[illegible] که [illegible] و [illegible] زنی [illegible] گفت
در این شعر [illegible] گفتی [illegible] اکنون [illegible] نقرد [illegible] ام

اینجا [illegible]

آنوقت عائشه گفت لیلی توفی باینهمه است؛ [illegible] و [illegible] برادر [illegible]
و [illegible] اکر [illegible] تقدم [illegible] او مرد [illegible] برادر المؤمنین
[illegible] در کار او و حاجات او [illegible] آنوقت لیلی [illegible] و این شعر بخواند

تحملنی ورحلی ذات رحل علیها بنت آباء کرام
اذا جعلت سواد الشام جنبا وغلق دونها باب اللئام
فلیس بآئب ابدا الیهم ذوو الحاجات فی غلس الظلام
اعاتک لو رایت غداة بنا عزاء النفس عنکم واعتزامی
اذا لعلمت واستیقنت انی مشیعة ولم ترعی ذمامی
معاذ الله ما عسفت برحلی تغذ السیر للبلد التهامی
اقلت خلیفة فسواه احجی بامرته واولی باللئام
لثام الملک حین تعد کعب ذوو الاخطار والخطط الجسام

داستان لیلی با حجاج

محمد بن حجاج بن یوسف [illegible] روزی نشسته بود [illegible] لیلی [illegible]
حجاج گفت لیلی کیست گفتند لیلی اخیلیه صاحب توبه حجاج گفت او را در آورید
لیلی [illegible] حجاج [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] لیلی [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] لیلی [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این شعر بخواند

احجاج لا یفلل سلاحک انما المنایا بکف الله حیث تراها
اذا هبط الحجاج ارضا مریضة تتبع اقصی دائها فشفاها
شفاها من الداء العضال الذی بها غلام اذا هز القناة سقاها
سقاها دماء المارقین وعلها اذا جمحت یوما وخیف اذاها

انا سمع الحجاج صوت كتيبة — اعد لها قبل النزول قراها
اعد لها مصقولة فارسية — بايدي رجال يحسنون غزاها
احجاج لا تعط العصاة مناهم — ولا الله يعطي للعصاة مناها
ولا كل حلاف تقلد بيعة — فاعظم عهد الله ثم شراها

حجاج روزی به یحیی بن یعمر گفت که لله بلاد هم چند نیکو شعر و شعر از آنها جز دیگر
گفت سو بقرآن علم ... حجاج گفت عبیدة بن موهب ظفر کرد و وعده داد حجاج
حجاج بعد ظفر حجاج بالیا گفت ... فرد خوان لیلا بخواند عبیدة
گفت شعره که ابن ... و آداب حقیقی و حسن ... حجاج گفت از تعجب
تو متعجب ... عنقریب ... دراهم بدهند و پنج جامه ... از آن نخز ... بود باز
بوستان واو بود ... پنج ... در آورد ... بخواند ... و زور
... لیلا گفت اصلح الله الامیر ... صدقه ... زبان ... و بلاد
... دیوان و دلهای ... و برگزیده اموال ... و دیگر حجاج گفت ...
لیلا بگفت ابو ... بنویسید پنج ... از ... خرما ... از آن ...
... از ... بنویسید از آن ... لیلا ... داد
... دراز ... ابن موهب گفت اصلح الله الامیر ... و جمله ...
... چهار صد درهم ... و ... زوجه حجاج نیز ... درهم ...
دیگر حجاج ... بخشید ... لیلا از ...
حجاج روزی جالسین مجلس ... گفت ... ان ... للدوالی ...
... فصاحت و بلاغت و حسن ... حجاج گفت ... لیلا ...
... آن روز ... بود و گفت ... ایشان لیلا ... از تو به
دیده ... ده ... و ... حسب ... و عیب و نکوهش
در آن ... لیلا گفت ... دل ... حجاج ...
توبه ... حجاج گفت ... حبیب ... و ...
راقم حروف ... از این ... معلوم ... تو ... و ...
عادت ... بر آن ... حیات ... و ... ان ... بایست

مردم ادب

مردم ادب و خردمند و از علم و اخبار و تواریخ و اشعار باخبر باشند هر چه حجاج بود
اینهمه دقت ... ذکر گشت و ... مقاله ... و ... دیر
سلطان منظور بود ... جز از ... و ... دیوان ... ملوک
و دیوان و ... سلطان ... و ... وزرا ... ان ... و ... دولت
... این ... توقعات ... جز از آثار ترتیبات و تدابیر ...
امور ... و منظور ... علم و دانش و عقل ...
و ... دولت و مملکت بود ... مردم ... ایشان ...
مردم ... بود ... سعادت ... و ...
این ... آن ... مرد خردمند ... از ...
... بکار آید ... از ... و ...
معلم ... لیلا ... و اخیلیه ... و توبة بن حمیر
... کرده است ... و شواهد ...
... نظم در او ... کرده ... در کتب عرب ...
... تقدم و تأخر ... او ...
... لیلا ...
الیاقی ... لیلا ... مجنون ...
و عشق ... مردم عاشق ... لطیف
... و ... حدیث ...
... و صحیح ... در ...
... نظم ... راقم حروف ... از ...
... احوال ... و ... از ... لیلی ...
... و معلم ... نظم ... در ...
هم ... حسن عاشق ... الفت و ...
... و ... این روز ... و ...
... منور ... مجنون ...

باد یار ... لله
راقم حروف

ساعت نزول آفتاب عالم‌تاب بخانه در قریهٔ اوشن از قرای شمیران اهداء فرنگ
دار الخلافه طهران همانا که البرز واقع است از اجال ... شواد ادباب
موسم ... بر آسته فراغت یاهمی از بدایع اتفاقات این است که در این
شهر در آن ... روی ... و ... چهار ... علامه ... در دار الخلافه
طهران ... سوال ... صورت ... و ... هوا ... وحدت ... و حرارت
ارض و سما ... تابستان ... ارض ... و ... ادعوم ...
... آن ... بود ... جمعی کثیر از خاص و عام ... کار ...
... قرارت و ... اطاعت ... ستان اطراف ...
... مردم ... میرزا ... تقی ... طبابت ...
و علیه ... الحی الذی لا یموت و لا یزال ... قریه ... این جانب
انتقال ... وقت ... شاه ... شهید سعید ... قصور ... خاقان ... اعظم ...
بار ... الدقایه ... تشریف ... صفحات ... (در حاشیه: ... علیهم السلام)
... خوب ... نظر ... در ... قرار ... نشسته و صفحه ...
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مقامع لیام خوارج ... رقم ... دست ه
اشارت ... صفحه ... آن ... صفحه از ماضی سواد ... این بنده
آن ... فانکه الکفر ... طبع رسیده و در صفحه ... زمین ...
بنده در آن سوا ... سنین عمر ... شانزده ساله رسیده مشغول نوشتن کتاب بستان ...
در مجلس ... اندیشه ... گلستان ... این ... اتفاقات ...
نواب ... الدوله ... عبد ... میرزا ... الدوله ...
این شاهنشاه ... اعظم ... در آن اوقات بسبب حصول
... دار الخلافه ... تشریف ... ... عز نزول
ارزانی ... بستان ... قرار ... ملاحظه فرمود ...
میرزا ... از آن کیفیت سوال ...
... این بنده ... مرحوم ... نظم آزاده ...
شدیم نواب ... مشغول ملاحظه و تحمید ... بنده ... تسوید ...

دیگر ... آنکه

... (در حاشیه)

و تجدید ... آن ... کتاب ... قصص و حکایات ...
آن ... در ... اتفاق ... در این ... در ... قریه ...
قریهٔ ... بجز ... از ... ده ... سال ... است ... قریه ...
... جمیع این سوالات ...
... گذشت ... خورشید ...
... حسرت ...
نظر ... خواند ... آب ...
... زمین ...
... یاران ...
...
بعد از ... در این چند ... آن ... مردم ...
...
...
...
نیست در این ... در این ...
خواه ... هر که ... خلوت
... عدم ... منزل ...
... قطره ... دل ...
... در این خاک ... خاک ...
... در این خاک ... آزاده ... ملک ...
کل ...
...
... آب ...
...
برای ... بجز ...

تا فتنی از روز سیم ترک هوا و تن پیغمبر که کار دیگر تو کی راحل بکو فتنه دار ازو
هر قال و قیل مرکز برار تحویل بلند زاد و توشه با خود برند و با لکیه دست تهی ورآن منزل غربت
و محنت غربت فرود آیند توشه زاد کی عمارت کم است اب رحیم آن روزه بدنام است
مردم هر دو بجز رحمت غرق بار خدا از آن دنیا و دو ماه سال ایام زیست و تالیفات و تصنیفات
عدیده نموده و مؤلفات و مصنفات پسندیده نگذاشت چنانکه تفصیل آن تصانیف را نقد و تألیف
بلیغ گرد دیباچه کتاب احوال عصمت منوال حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها از
مجلدات ناسخ التواریخ مسطور و مرقوم است دو دانیرت و السنه مدت و دار روزگار را چه گذشت
بسیار چه ابها و خرابها دیگر را و خرابها و بستانها و بوستانها و زمستانها و دوستانها و یارها
و دلدارها و مرادها و گلعذارها و دلبران و دلبرها یار را با مجلسها با خنده و محفلها بعیش
و طرب نگذشته و دوستان جانی را بعشق جانی و جهانی روحانی نوخته و نمودست جالت گفته
و بیناد و ست بشسته و با خود و حسرت نگذشته و نگذشته و با امیدها دراز آنجا نشسته
و با آرزوها دیرها با هم نوشته و آخر کار جمله آفات سرآمده و از شکم زمین بار درشته
و در دلها را آزاده و مویها را زرد کرده و دندانها را بسیار خاک نجورد و ارواح ایشان
با فلک کبود و بیخ خم نموده از فریاد طفلان را خواب آنجا نزد ایشان بفدا برود
و ما سیاه سیاه پیر شده فورا به گور ما رفته و آنکه از نوبت خدمت و رونق با دولت
و از عظمت و حشمت فقط کفایت آنکه تا بود از حرص و عادت و ظلم ظاهر از دنیا و جهان
فر بود از فخر و مرغ با دولت فخر رنج آورد جمله بر سر دو ذلیل بیان رفته با سال از نوک
تا آنکه جوانی باز از این جهان درست ابدان چنانکه جوانها و طفلها بر سر کند و خود را
دو دلبر باز این جهان است و فخر چه جوانان هزار ابرها بود در شکم خاک دیده و فروگذاشت
شاب کلاه بنی شال جهان کرم بیدار گذشت و از آن موج رسول گذشته ای جوانی
بجهان دیده ام برجا آنم از زاده ام فکر تو آنچه رنگ است در دل این خاک
می نگاشت قیمت این خاک و جهان است فکر شیر کمی از شکار شیر افکن مین
الکرام است راه داد ن و رفتن آن زمین جایگاه بگذار این ها در فروز نزول الکرم و کرامت
مردان دار است در مرد خدا مرد از سر مرد نسبت او کرد بیم تا هر که تشنه ند
کشنده ام با تمیز ننگ بجهان هم پیچ نیست جز از خود به برخی و رسته توشه

فردا چنانکه اکنون نوبت ما رفت ای عزیز امروز تو بالای زمین و فردا زیر زمین به جو گنج
رُبَّ رَکْبٍ قَدْ أَنَاخُوا عِنْدَنَا یَشْرَبُونَ الْخَمْرَ بِالْمَاءِ الزُّلَالِ عَصَفَ الدَّهْرُ
بِهِمْ فَانْقَرَضُوا وَکَذَاکَ الدَّهْرُ حَالًا بَعْدَ حَالِ حمد خدای لایزال بنده این بنده حقیر
با آشوب فنا و زوال سو زنده بدایت حمد او از ستایش ساله یان دراز تهی قریه ددر فانه
تشری یوسف بقال پسر مرحوم مشهدی کاظم بن مشهدی حیدر او نیز منتظر دلک و جمع با
صفات و با فانه نام سید با قرار از فرزندان از دو زیست کام فی جمله هزار در منزل نمود دوانی
غربت تمامی از من خطر خطیره قحط و غلاها و رنج و بلاها و حصه و مجوسها و دولها و جملگی
مملکه صدها جور گونه بلیت و هموم و حوادث وداعی ظاهره و معنویه محفوظ و بکنار است
احوال ارواحی سؤال ائمه هدی صلوات الله علیهم و بکام اولام ملاعاد و ارباع و تجربت
وضمانت اغلب ادارات دولتیه و ادراک بسیار از درجات و امتیازات و مناصب و القاب
و اعتبارات سامیه و تشرف بعنوان الطاف حضرت قاهره دائمه حضرت اقدس و مکرمات
عالیه را شوانم حق حمد الله گفتن با هر لحظه آن عالم بالا بر خود وار و این که بنده
ذلیل ام مسکین بود در صفحه زمین بدار اولیائه نحلا که هم خدا اله عزیز است
و هم دو دانی و او روز مرد انبیا ایران مطلب اشتغال دو تو باران نقرح که از خوف انه در رقم
ککله شعر از این رحمت از منزل خود بر فرح دو عشق را با سید بزرگ تا ملاقات نمود
و هم از نظر قاره آسیه رشته در نظر مرا شد آمد از سنین عمر پیر پیر سیدم گفت نفعت و
سال در زمان کنون نکته گزارش ام گفتم و آن سال را با هر دو سال حکمرانی مرحوم بهر قریه
آباد دو منزل آسیه بر منزل گرد بر نظر اندر دارا محل ضمن خواهید بود و دیدار
آن روزگار و آن مهر و تمام جاری آن اوقات بود در نظر دارم و شخص بود در آن
ایام با مرحوم سلطان حکمران در این قریه بود مقیم شده مذکور نمود از جمله ایشان مرحوم محمد رضا خان
علاء الملک قاجار امیر نظام از اعیان عظیم این دولت آثار و مرحوم مغفور شاهزاده ملک
ایرج میرزا ولد خاقان مغفور فتحعلی شاه اعلی الله مقامه ملقب به سر الدوله و جهانگیر خان
زوجه مرحوم امیر نظام علاء الدوله بعد و مرحوم محمود خان ناصر الملک وزیر امور خارجه ملقب
نقرها نیز حکمران مملکت فرمان وسیستان و بلوچستان بعد و مرحوم امیر نظام در مجموعه دارالاز
دولت کمران و نخوانده به او نیز و از مستعدات مرحوم حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم بر دانی

رحمة الله علیه بود و مرحوم میرزا نظام آن دیه را ابتیاع کرد آبادی و قزل ییلاق خوش هوا بود
مردم معتبر خاص و معارف مخصوص داشتند و سالها در آن قزل ییلاق ییلاق می‌کردند و از آن
ایام از مجموعه غالب اوقات به وقت ملاقات پدرم می‌آمد و پدرم مجموعه‌ها داشت که صحبت
آن مرحوم می‌رفتند بعد از وفات مرحوم علاء الدوله میرزا نظام مرحوم برادر میرزا محمد خان قوام
صاحب دیوان ولد مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک بنی مرحوم میرزا ابراهیم خان اعتماد
صدر اعظم سلطان شهید سعید آقا محمد شاه و فتحعلی شاه بسیار فصیح شد و اعلم الملک
بزرگان و نجبا و وزرای مملکت ایشان معرفه محمودیه را خریدار کرد کتب نثر از او هم کرد
دعوت فرمود در خدمت ایشان از دار الخلافه طهران محمودیه آمد او و برادرش
و غیر از آن مجلس ایشان بعضی از خوش زبان مجتهد قدیم اصلا
ار هم او کارها مرد و محبت این چنین مردم بزرگ عید الامر عاقل و ایشان
نثر و شعر ندارند بگذرانیت و حرمت کرده رفتار علیه السلام ... قوم کالذی کانوا
به افتند و مردم دیگر و مردم از کار ایشان مردم آیت رحمت ... نعمت
به جمله آن به آن از نجبا و سادات این قریه و پسر مرحوم میرزا ابو الحسن خان ...
میر مفید پسر میرزا ابو الحسن ... و اقرار ... آن قاجار ...
... و میر مفید ... و میرزا ابو الحسن ... میر مفید ... و میرزا
ابو الحسن ... قرشتی ... عمر کرده در ... مرحوم ...
... و پسر آدم میرزا ابو الحسن ... فرزنده ... میر صاحب ...
حیات داشت ... از آن ... وفات کرد ... الکون ... برادر
... حاجی و صاحب ... در این قریه ... نزول ... دارم و قریه او
از موقوفات متعلقه به آستان ملک پاسبان حضرت ثامن الائمه و ضامن الامه علی بن
موسی الرضا علیه و آله السلام علیه است در ایام ... و سی و پنج هجری ... مرحوم
میرزا سعید خان انصاری که مردی ... با کفایت وزیر امور دول خارجه دولت علیه ایران
ملقب به مؤتمن الملک از جانب شاهنشاه سعید شهید ناصر الدین شاه ... مقام متولی باشی
آستان عرش بنیان گردید بر حسب خواهش ایشان ... دولت تولیت موقوفات آستانه
مقدسه در بلاد عراق عجم ... پدرم ... محول ... آن مرحوم

نیابت تولیت

نیابت تولیت موقوفات عراق بغیر از قریه ... خدمت ... المرحوم ... بعد ...
جمیع ... میرزا ... مستوفی ... دوانی ... الملک ... الموتمن ...
... نه از ... بحسب ... دیگر ... قزوین ... تربیت ...
... پدرم از این ... دست ... کشید تولیت ... از ... گاه ...
آستان عرش بنیان ... دولت ... تجدید ... محول ... از دیوان ...
وجوه ... این املاک ... قریه ... از جمله ...
موقوفات ... در این ... کوه البرز واقع ... قریه ... که متعلق و ...
و باغات و املاک ... زمین ...
... قریب ... شد ... زیارت و سلامت
... آقا ... حاجی ... میرزا محمد ...
... علم ... فقه ...
... طهران ... مقبول القول ...
... محتشم ... کار ... از ... طالب ...
... مرحوم ... به مقامات ... نقد ...
... معروف به حاجی آقا ... طلب علوم ...
... اخلاق ... در این قریه ... فانه ... و ...
از ... و ... به نیابت ... تولیت جناب آقای ... خان ... الملک
... از ... و ... وزیر ... و ...
در ... کردستان ... در کردستان ... و اقوام ...
... نفس ... سلطنت ... اخلاق ...
... عدیده ... جناب ...
... در این قریه مرحوم حاجی میرزا ... از ...
و دو ... مرحوم حاجی میرزا آقاسی ... صدر اعظم ... مرحوم
محمد شاه غازی ... و ... روح ...
حاجی ... فرزندان ... سید الشهداء روح ... السلام ...

... عمارات ... در ... میرزا ...

بمار کبیر و ضریح امام‌زاده و بقعه‌ای که مقرر شده و گنبد دارد و بیرون و صحن آن رفتم و در نجف میرزا آقاجان کفعمی
مرتب و منظم موقوفات آن امام‌زاده در این سنوات جمیره و صحن را بکلی گرفته و رونق و شهرت کامل
اصفهانی دارای اراضی و املاک و باغ و بوستان شده مسجدی ممتاز با لوازم و صحن آن جلو این بقعه باشکوه
و موافق تعمیر بقعه و قبر متبرک منور و مطهر آن که در سال ... آن کتابه بخط و نقش ... که ولد ... است
هزار و ... را ... بود در حالت رعشه گفته در کنار ... علاقات کهنه و نیز خیابان آب در این اوقات
بمار این قریه ... و مرحوم آقا ... در عقب ... حضور در ... و از الطاف ... دو اقدام
در این ... و صاحب مقامات و مشاغل عالیه ... با ... و ... بازمانده
... در مقام ... این بقعه ملاحظه ... در این قریه در کنار ... تاریخ
... عالی ... و ... منور ... رسانیده و نیز ... اکبر ... از ... این
قریه ... از وفات آن مرحوم این باغ و عمارت ... خلوت ...
... این بقعه ملاحظه که ... این بقعه ... باغ و عمارت ... منتظر
... و نیز باغ و عمارت ... امام‌زاده عزیز علیهم السلام از مستحدثات
... بیرون ... و نیز زمین ... امام‌زاده
... این امام‌زاده ... حضرت ... امام موسی کاظم صلوات الله
علیه امام‌زاده عزیز بن موسی و امام‌زاده مطیب بن زید بن محسن بن موسی بن جعفر الکاظم علیهم
الصلوة والسلام ... واقع است ... امام
امام‌زاده مطیب ... امام‌زاده عزیز ... امام‌زاده
مطیب ... درخت ... واقع ... دوره آن ... آب‌های
... امام ... امام‌زاده ... امام‌زاده مطیب
... درخت ... مقبره
... امام‌زاده علیهم السلام ...
... مجاور
... مدت ... درخت ... دوم
... در ... عمارت ... آن ...
ودر سر ... در ... حضرات ... امام‌زاده ... علیهم ...

... بالاهم

... قرآن ... از ائمه ... علیهم ... از نسل امام
... علیهم ... که در آن ... امام‌زاده
... درخت ... موجود ... امام‌زاده ... داده ...
... ترتیب ... و ضریح ... امام‌زاده
... امام ... این قریه ... امام
امام‌زاده عزیز ... حضرت ... شدم و ... امام‌زاده ...
... حضور ... از ... و قریه ... از
... و ... و ...
دیده ... در آن ... از
... امام‌زاده ... دار ... این
... امام‌زاده ... از ...
... امام‌زاده ... این ...
عبور ... و مشهور ... عالیه است
... حضرت ... علیهم ... از ... امام
... امام‌زاده ... علیه ... اسلام
آیت رحمت ... مظفرالدین شاه ... و سلطنت ... دارالخلافه طهران از طریق
... در ... ایشان ... و علاقات سلطنتی
... آن ... این بقعه ... مقرره ...
دارالخلافه ... مشغول ... بودم
... روز ... و ضعف مزاج ... حاذق و معالجین
موافق ... از علاج ... افزوده گشت ... حکم ...
... صفرا ... از ... صفرا ... و
علت ضعف ... قوت ... و ... غالب
... از موقوفات ... این بقعه ... از ... ضریح
... حضرت ... امام ... تقاضا ...

در بیماری و عارضه صحبت ... رسیده این تربت علامت سلامت ... از فتوحات کاملی ...

[illegible]

[illegible]

او سلامت آقا شیخ محمد کاظم رشتی است از فضلاء و علماء و عظمای ولایات مدرس علوم و سالهای
با تتبع مطالب و در تصحیح لغات و اعراب کلمات کتب تألیف راقم حروف مساعدت
و در حسن اخلاق و تهذیب کسب دارای بیانات متین است از ذوی الاخلاق باید تکریم
قدوم او در مجلس علما و اولیا واجب ... و نیکو ... او وجب ...
و بعضی ... از ذات ... در ... و قبر امام زاده
علیهم ... در قصبه ... و در ... واقع است ... و از الله ...
فاتحه ... حالات ... در ... بهم
رفته ... و این خانه منزل ... منزل ... از آن ... هنوز زنده
معلوم از جمله ... داد و ... و ... قریب ... گذشته و در آن
اوقات ... روز ... مرده ... مرا ... میگرد ... گرم ... از
... شعرای ... بود و تمام آن ... در ... بوده ...
... نواب ... میرزا عبدالوهاب ... میرزا ... محمد ...
... مرحوم ... محمد شاه ... در این ... و ... علاء الدوله ... و در ...
نیز ... در ... منزل ... تعمیر ...
که ... این روز ... این بنده ... این ... تمام آن خراب و ویران ... جا ... خوب
خرابم ... از ... و آن ... ماننده ... بر ...
... کردم ... و ...
و العباد و لعاده الموت و الفناء در ... فاتحه این ... عظیم است
... مزار ... و این ... عظیم الجثه ... از ... ایام ...
الیتیم ... میرد ... فاتحه ... در ...
... و مشهور ... است ...
فراز ... بعد ... قرآن ...
... آن ... قرآن ...
و مستقیم ... ولایات ... آن و
... و ... نیستم و از ... و ... بنده ... معلوم

بگویم

کتابخانه مجلس شورای ملی

بگویم ... از روزگاران ... تعالی که شفقت بود در کار غفران غریق و باز
ماندگان ... بستان محفوظ و با نصیب ... بنده نواز
به نیاز ... این کتاب ... شرح ... حضرت
امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام است ... و علوم ظهور ...
تحریر توفیقات ... اثنا عشر ...
بخط خود رقم ...
اعانت ... در این زمین
فیض ... در این مقام ...
و ... فاتحه ... اختتام
... فله الحمد
وله المنة
١٣١٨